



This content cannot be displayed. Your computer may not have enough memory to open the image, or the image may have been corrupted. Restart your computer, and then open the file again. If the red x still appears, you may have to delete the image and then insert it again.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سوره طور (۵۲)

سوره طور مکی است و چهل و نه آیه دارد

[سوره الطور(۵۲): آیات ۱ تا ۱۰]

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ الطُّورِ ۱ وَ كِتَابٍ
مَسْطُورٍ ۲ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ ۳ وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ ۴ وَ
السَّيِّدِ الْمَرْفُوعِ ۵ وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ ۶ إِنَّ عَذَابَ
رَبِّكَ لَوَاقِعٌ ۷ مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ ۸ يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا
۹ وَ تَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْرًا ۱۰﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. سوگند به کوه طور

(۱).

و کتاب نوشته شده (ای که در این کوه نازل شد)

(۲).

کتابی که در اوراق استنساخ و منتشر می شود

(۳).

و سوگند به خانه‌ای (که همواره) آباد است (۴).

و سوگند به (آسمان که) سقف بلند است (۵).
و به دریایی که مالمال از آتش افروخته است
(۶).

که محققا عذاب پروردگارت واقع خواهد شد
(۷).

و هیچ چیز جلوگیری نمی تواند باشد (۸).
(و این عذاب در) روزی واقع می شود که آسمان
(چون دود) به حرکت در می آید (۹).

و کوهها در اثر زلزله های شدید به راه خواهند
افتاد (۱۰).

بیان آیات اشاره به مفاد کلی سوره مبارکه طور و

بیان مقصود از «طور»

غرض این سوره تهدید و انذار کسانی است که هر آیتی را تکذیب نموده و همواره با حق عناد می‌ورزند. می‌خواهد اینگونه کفار را به عذابی که برای روز قیامتشان آماده کرده بیم دهد و به همین منظور با سوگندهایی غلیظ، از وقوع چنین عذابی و تحقق آن در قیامت خبر می‌دهد و می‌فرماید: عذاب آن روز، ایشان را رها نخواهد کرد تا بر آنان واقع شود، و هیچ گریزی از آن ندارند.

سپس پاره‌ای از صفات آن عذاب و آن ویل را که عذابی است عمومی و جدا ناشدنی بیان می‌کند، و در مقابل، قسمتی از نعمتهای اهل نعیم آن روز را که همان متقین هستند شرح می‌دهد، همانهایی که در دنیا در میان اهل خود به شفقت رفتار می‌کردند، و خدا را به ایمان می‌خواندند، و به یکتایی می‌ستودند. و آنگاه شروع می‌کند به توبیخ مکذبین، که نسبت‌های ناروایی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و به قرآن و دین حقی که بر آن جناب نازل شده می‌دادند.

و در پایان، سوره را با تکرار همان تهدیدها ختم نموده، رسول گرامی خود را دستور می دهد به اینکه پروردگار خود را تسبیح گوید. و این سوره به شهادت سیاق آیاتش، در مکه نازل شده است.

﴿و الطور﴾

بعضی^۱ از مفسرین گفته اند: «طور» به معنای مطلق کوه است، و هر کوهی را طور می گویند، و لیکن استعمالش در آن کوهی که موسی (علیه السلام) با خدای تعالی سخن گفت غلبه یافته، و در آیه مورد بحث هم مناسبتر آن است که همان کوه منظور باشد، چون سوگند همواره به چیزی می خورند که نوعی قداست داشته باشد، و از میان کوهها این کوه است که خدای تعالی مقدسش دانسته، و پر برکتش ساخته است، هم چنان که در آیه ﴿وَ طُورِ سِينِينَ﴾^۲ نیز به آن سوگند یاد کرده و در آیه ﴿وَ نَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ﴾^۳ از آن نام برده، و در آیه ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ

^۱ روح المعانی، ج ۲۱، ص ۲۶.

^۲ تین، آیه ۲.

^۳ مریم، آیه ۵۲.

الْمُقَدَّسِ طُوى ﴿١﴾ آن را وادی مقدس خوانده، و در آیه ﴿نُودِي مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ﴾ ﴿٢﴾ آن را بقعه‌ای مبارک دانسته که در کرانه دست راست وادی، قرار دارد.

بعضی^۳ هم گفته‌اند: مراد مطلق کوه‌ها است و خدا به همه کوه‌ها سوگند یاد کرده از این جهت که در کوه‌ها انواع نعمت‌ها را قرار داده و در باره آنها فرموده: ﴿وَجَعَلَ فِيهَا رِوَاسِيًا مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا﴾ خداوند در زمین و بر بالای آن کوه‌هایی پا بر جا قرار داده و برکت‌ها در آن نهاده.»

اقوال مختلف در معنای «رق» و مراد از کتابی که مسطور و در رقی منشور

است

﴿وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنُشُورٍ﴾

بعضی^۴ گفته‌اند: کلمه «رق» به معنای مطلق

چیزهایی است که در آن چیزی نوشته شود، مانند کاغذ.

^۱ طه، آیه ۱۲.

^۲ قصص، آیه ۳۰.

^۳ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳.

^۴ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳.

بعضی^۱ دیگر گفته‌اند: به معنای ورق است.

و بعضی^۲ گفته‌اند: به معنای خصوص ورقهایی

است که از پوست حیوانات درست می‌کردند.

و کلمه «نشر» که مصدر کلمه «منشور» است به

معنای گستردن و متفرق کردن است.

و مراد از «کتابی که مسطور و در رقی منشور

است» به گفته بعضی^۳ لوح محفوظ است که خدا

تمامی حوادث عالم را آنچه بوده و هست و خواهد

بود در آن نوشته، و ملائکه آسمان، آن را می‌خوانند

(و اجراء می‌کنند).

بعضی^۴ هم گفته‌اند: مراد از آن قرآن کریم است

که خدا آن را در لوح محفوظ نوشته.

و بعضی^۵ گفته‌اند: تورات است که در سابق در

کاغذهای پوستی نوشته می‌شد، و هر وقت

می‌خواستند آن را بخوانند لوله کاغذ را باز می‌کردند

و می‌خواندند.

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۲۷.

^۳ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳.

^۴ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳.

^۵ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳.

و به نظر ما مناسب‌تر با آیه قبلی آن است که

بگوییم: منظور از آن همان قول اخیر

است.

مقصود از بیت معمور و بحر مسجور

﴿وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ﴾

بعضی^۱ گفته‌اند: مراد از «بیت معمور» کعبه مشرفه است، چون کعبه اولین خانه‌ای بود که برای عبادت مردم بنا شد، و همواره از اولین روز بنایش تا کنون آباد و معمور بوده است، هم چنان که قرآن کریم در باره‌اش می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ﴾^۲.

ولی، در روایات وارده، آمده که «بیت معمور» خانه‌ای است در آسمان، برابر کعبه که محل زیارت ملائکه است.

و اگر کلمه «کتاب» در این آیه نکره و بدون الف و لام آمده برای این است که اشاره کند به اینکه چنین کتابی بی‌نیاز از تعریف است، و این قسم نکره آوردن، خود نوعی تعریف و مستلزم آن است.

﴿وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ﴾

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳.

^۲ به درستی اولین خانه‌ای که برای عبادت مردم بنا شد همان خانه‌ای است مبارک که در مکه بنا شده، و سبب هدایت عالمیان است آل عمران، آیه ۹۶.

منظور از «سقف برافراشته»، آسمان است.

﴿وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ﴾

راغب در مفردات می‌گوید: کلمه «سجر» که مسجور از آن گرفته شده به معنای شعله‌ور کردن و تیز کردن آتش است.^۱

ولی صاحب مجمع البیان گفته: مسجور به معنای مملو است، مثلاً وقتی گفته می‌شود: «سجرت التور»، معنایش این است که من تنور را پر از آتش کردم.^۲

و آیه شریفه به هر دو معنا تفسیر شده، مؤید معنای اول آیه ﴿وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ﴾^۳ است، و در حدیث آمده که در روز قیامت دریاها آتشی افروخته می‌شوند.

بعضی^۴ هم گفته‌اند: مراد از «بحر مسجور» دریایی است که آبش خشک شده و در بسترش آتش افروخته می‌شود.

^۱ مفردات راغب، ماده «سجر».

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۲.

^۳ وقتی که دریاها افروخته می‌شود. - تکویر، آیه ۶.

^۴ تفسیر قرطبی، ج ۱۷ ص ۶۱.

﴿إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ مَّا لَهُ مِنْ دَافِعٍ﴾

این آیه، جواب سوگند سابق است، و مراد از عذابی که از واقع شدنش خبر می‌دهد عذاب روز قیامت است، همان عذابی که کفار تکذیب کننده آیات خدای را، به آن تهدید می‌کرد، هم چنان که آیه بعدی هم به آن اشاره می‌کند و می‌فرماید: روزی که آسمان به سرعت به حرکت در می‌آید، و جمله ﴿مَّا لَهُ مِنْ دَافِعٍ﴾ دلالت دارد بر اینکه این عذاب از اموری است که قضایش رانده شده و گریزی از وقوعش نیست، هم چنان که در جای دیگر، همین معنا آمده می‌فرماید: ﴿وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ﴾^۱.

﴿عَذَابَ رَبِّكَ﴾ اگر عذاب را به رب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نسبت داده و فرموده است «عذاب پروردگارت»، با اینکه می‌توانست بفرماید: «عذاب الله - عذاب خدا» برای این است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را علیه آنهایی که دعوتش را تکذیب کردند تایید نماید و آن

^۱ به درستی که قیامت آمدنی است، هیچ شکی در آن نیست، و به درستی خدا همه آنهایی را که در قبورند مبعوث خواهد کرد. - حج، آیه ۷.

جناب را دلگرم کند که پروردگارش در چنین روزی
خوارش نمی‌سازد، و بی‌یاورش نمی‌گذارد. هم
چنان که همین مضمون را در جای دیگر آورده
می‌فرماید: ﴿يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهَ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا
مَعَهُ﴾^۱.

معنای جمله ﴿تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْراً...﴾ در وصف روز قیامت

﴿يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْراً وَتَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْراً﴾

کلمه «یوم» ظرف است برای جمله ﴿إِنَّ عَذَابَ
رَبِّكَ لَوَاقِعٌ﴾، می‌فرماید عذاب مذکور در چنین
روزی و در چنین ظرفی محقق می‌شود.

و کلمه «مور» - به طوری که در مجمع البیان^۲
آمده - به معنای تردد و آمد و رفت چیزی چون دود
است، هم چنان که دود در فضا می‌پیچد و آمد و شد
می‌کند تا از بین برود.

راغب هم قریب به این معنی را بیان کرده و گفته:
«به معنای جریان سریع است»^۳.

^۱ روزی که خدای تعالی پیغمبر و همراهانش و پیروانش را ی خوار
نمی‌سازد. - تحریم، آیه ۸.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳.

^۳ مفردات راغب، ماده «مور».

به هر حال در این آیه شریفه، اشاره‌ای است به درهم پیچیده شدن عالم آسمانها که در آیه شریفه ﴿إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَ إِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَشَرَتْ﴾^۱ و آیه شریفه ﴿يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِّ لِلْكَتَبِ﴾^۲ و آیه ﴿وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾^۳ نیز آمده.

هم چنان که جمله ﴿وَتَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْرًا﴾ اشاره است به آن زلزله عظیمی که قبل از قیام قیامت در زمین رخ می‌دهد، و قرآن کریم در چند جا از آن یاد کرده، مانند آیه شریفه ﴿إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًا﴾^۴ و آیه ﴿وَسَيَّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا﴾^۵.

بحث روایتی (روایاتی در باره مراد از طور، بیت

معمور و... که بدانها قسم یاد شده است)

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَالطُّورِ وَ كِتَابِ

^۱ هنگامی که آسمان شکافته و ستارگان غباری پراکنده می‌شوند. - انفطار، آیه ۱ و ۲.

^۲ روزی که آسمان رای در هم می‌پیچیم آن طور که کاغذ رای لوله می‌کنند. - انبیاء، آیه ۱۰۴.

^۳ آسمانها به دست قدرت او درهم پیچیده‌اند. - زمر، آیه ۶۷.

^۴ زمانی که زمین به شدت بلرزد و کوهها ریز ریز و نرم شوند و غباری پراکنده گردند. - واقعه، آیه ۴-۶.

^۵ کوهها رای به حرکت در می‌آورند تا در آخر سرابی شود. - نبا، آیه ۲۰.

مَسْطُورٌ ﴿۱﴾ می گوید: طور کوهی است در طور سیناء^۱.
(و به گفته وی معلوم می شود در سیناء سرزمینی
است به نام طور که کوه طور در آن واقع شده).

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿وَالْبَيْتِ
الْمَعْمُورِ﴾ ﴿۲﴾ به نقل از ابن عباس و مجاهد می گوید:
بیت معمور خانه‌ای است در آسمان چهارم، و
درست مقابل کعبه، و از بس ملائکه برای عبادت در
آن آمد و شد دارند همیشه معمور و آباد است. و از
امیر المؤمنین (صلی الله علیه و آله و سلم) هم روایت
شده که فرموده: در هر روز هفتاد هزار فرشته داخل
آن می شوند، و چون بر می گردند دیگر تا ابد آنجا را
زیارت نمی کنند^۲.

مؤلف: این مطلب را که بیت معمور خانه‌ای
است در آسمان که ملائکه پیرامون آن طواف
می کنند، در روایات شیعه و سنی هر دو آمده، اما این
روایات در تعیین محل خانه مذکور اختلاف دارند،
در بیشتر آنها آمده که در آسمان چهارم واقع است^۳.

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۱.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳.

^۳ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳.

و در بعضی آمده که در آسمان اول است^۱. و بعضی

دیگر محل آن را آسمان هفتم دانسته^۲.

و نیز صاحب مجمع البیان از علی (علیه السلام)

نقل کرده که در تفسیر آیه ﴿وَالسَّمَاءِ

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱۷.

الْمَرْفُوعِ ﴿۱﴾ فرموده: سقف مرفوع، همان آسمان است.^۱

و در تفسیر قمی از امام (علیه السلام) نقل کرده که فرمود: سقف مرفوع، آسمان، و بحر مسجور، دریاها است، که در روز قیامت افروخته می شود.^۲

و در مجمع البیان در معنای بحر مسجور گفته: یعنی دریایی مملو - نقل از قتاده. و بعضی گفته اند: یعنی افروخته و سرخ شده مانند تنور - نقل از مجاهد و ضحاک و اخفش و ابن زید. بعضی هم گفته اند: دریاها در روز قیامت آتش می شود و چون آهن سرخ می گردد، آنگاه همه را به هم راه داده و به آتش دوزخ راه می دهند.^۳

[سوره الطور(۵۲): آیات ۱۱ تا ۲۸]

﴿فَوَيْلٌ لِلْمُكذِّبِينَ ۱۱ الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ ۱۲ يَوْمَ يُدْعَوْنَ إِلَىٰ نَارِ جَهَنَّمَ دَعَاً ۱۳ هَذِهِ النَّارُ الَّتِي كُنْتُمْ بِهَا تُكذِّبُونَ ۱۴ أَفَسِحْرُ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۱.

^۳ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۳.

تَبْصِرُونَ ۱۵ اِصْلَوْهَا فَاصْبِرُوا اَوْ لَا تَصْبِرُوا سَوَاءٌ
عَلَيْكُمْ اِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ۱۶ اِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي
جَنَّاتٍ وَّ نَعِيمٍ ۱۷ فَاكِهِينَ بِمَا اَتَاهُم رَّبُّهُمْ وَّ وَقَاهُمْ
رَبُّهُمْ عَذَابَ الْاَجْحِمِ ۱۸ كُلُوا وَاِشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنتُمْ
تَعْمَلُونَ ۱۹ مُتَّكِنِينَ عَلٰى سُرُرٍ مَّصْفُوفَةٍ وَّ زَوَّجْنَاهُمْ
بِحُورٍ عِيْنٍ ۲ وَاَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَاَتَّبَعْتَهُمْ ذُرِّيَّتَهُمْ بِاِيْمَانٍ
اَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَّ مَا اَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ
كُلُّ اِمْرٍ بِمَا كَسَبَ رَهِيْنٌ ۲۱ وَاَمْدَدْنَاهُمْ بِفَاكِهَةٍ وَّ
لَحْمٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ ۲۲ يَتَنَازَعُوْنَ فِيْهَا كَاسًا لَا لَعُوْ فِيْهَا
وَلَا تَاْتِيْمٌ ۲۳ وَاَيُّوْفُ عَلَيْهِمْ غِلْمَانٌ لَهُمْ كَانَهُمْ لُوْلُوْهُ
مَكْنُوْنَ ۲۴ وَاَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلٰى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُوْنَ ۲۵
قَالُوْا اِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِيْ اَهْلِنا مُشْفِقِيْنَ ۲۶ فَمَنْ اَللّٰهُ عَلَيْنَا وَا
وَقَانَا عَذَابَ السَّمُوْمِ ۲۷ اِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوْهُ اِنَّهُ هُوَ
الْبَرُّ الرَّحِيْمُ ۲۸ ﴿

ترجمه آیات

پس در آن روز وای به حال تکذیب کنندگان

(۱۱).

که هر آیتی روشن را بازیچه و مورد بگو مگو

قرار می دهند (۱۲).

روزی که آنان به شدتی وصف ناپذیر، به سوی
جهنم رانده می‌شوند (۱۳).

و به ایشان گفته می‌شود این همان آتشی است که
در دنیا همواره آن را تکذیب می‌کردید (۱۴).

حال آیا باز هم این آتش سحر است؟ (هم چنان
که در دنیا سحرش می‌خواندند) یا امری است دیدنی
ولی شما بینایی ندارید؟ (۱۵).

بچشید سوزش آن را چه صبر بکنید و چه نکنید
برایتان یکسان است، چون جزایی که به شما داده
می‌شود همان اعمالی است که می‌کردید (۱۶).

به درستی که مردم با تقوا در بهشت‌ها و در
نعیمند (۱۷).

در حالی که با یکدیگر در باره آنچه
پروردگارشان به آنان داده گفتگو می‌کنند و لذت
می‌برند، و پروردگارشان از عذاب دوزخ محفوظشان
داشت (۱۸).

و به ایشان گفته می‌شود بخورید و بنوشید،
گوارایتان باد به خاطر آن اعمال خیری که می‌کردید
(۱۹).

بهشتیان در حالی می‌خورند و می‌نوشند که بر
کرسی‌های بهم پیوسته تکیه داده‌اند، و ما ایشان را با
حور العین تزویج کرده‌ایم (۲۰).

و کسانی که ایمان آوردند و ذریه‌شان هم با ایمان
خود - هر چند ضعیف‌تر از ایمان پدرانشان باشد -
ملحق به ایشان شدند، ما نیز ذریه‌شان را به ایشان
ملحق نموده، چیزی از پاداش آنان کم نمی‌کنیم،
برای اینکه هر کس در گرو عملی است که کرده
(۲۱).

در بهشت آنچه از میوه و گوشت که هوس کنند
پی در پی در اختیارشان قرار می‌دهیم (۲۲).
قدح شراب در بینشان دست به دست می‌گردد،
شرابی که نه مانند شراب دنیا لغوی در آن است و نه
گناه (۲۳).

و غلامان بهشتی که در حسن و صفا چون لؤلؤ
دست نخورده‌اند پیرامون ایشان و در خدمتگزاریشان
آمد و شد دارند (۲۴).

و بهشتیان به یکدیگر روی آورده احوال هم را
می‌پرسند (۲۵).

می‌گویند: ما قبل از این که در دنیا بودیم نسبت

به خویشاوندان خود خیرخواه بودیم، و از خطر
هلاکت زنهاشان می دادیم (۲۶).

(و به خاطر همین خیرخواهی) خدای تعالی بر
ما منت نهاد، و از عذاب درون سوز جهنم، حفظمان
فرمود (۲۷).

آری روش ما قبل از این چنین بود که همواره او
را می خواندیم، چون می دانستیم که او نیکوکار
مهربان است (۲۸).

بیان آیات

این آیات نشانه کسانی را که این عذاب بر سرشان می‌آید بیان می‌کند، عذابی که در آن و در وقوعش هیچ شکی نمی‌توان کرد، و حال آن اشخاص را در آن روز بیان می‌کند، و غرض اصلی این سوره همین است - هم چنان که قبلاً هم خاطر نشان کردیم - اما اینکه در این میان نامی هم از متقین می‌برد و شرح حالی از آنان بیان می‌کند از باب تطفل^۱ است، و می‌خواهد انداز و تهدید کفار را تاکید کند.

﴿فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ﴾

این جمله تفریع و نتیجه‌گیری از آیات قبل است که از وقوع حتمی عذاب قیامت سخن می‌گفت، می‌فرماید: وقتی مطلب از این قرار بود، و هیچ مفری از وقوع عذاب نبود، پس وای به حال کسی که این عذاب بر سرش آید که مسلم آنها دروغگویانند یعنی وای به حال کسی که آیات خدای را تکذیب می‌کند، که قدر متیقن از جهنمیان، همین‌ها هستند. پس، این جمله به دلالت التزامی دلالت دارد بر اینکه

^۱ تطفل این است که مطلبی را که خیلی مربوط به غرض از کلام نیست به مناسبتی در کلام بیاورند.

معذب‌های روز قیامت مکذبین در دنیا هستند، و به دلالت مطابقی دلالت دارد بر اینکه حال آن روزشان واویلاست. (به عبارت ساده‌تر اینکه آیه شریفه صریحا نمی‌فرماید مکذبین داخل آتش می‌شوند، لیکن چیزی در باره آنان می‌گوید که لازمه‌اش دخول در آتش است، و آن این است که وای به حال مکذبین).

ممکن هم هست تقدیر کلام را اینطور بگیریم که وقتی مسلم شد که این عذاب واقع شدنی است، و مسلم نخست شامل حال مکذبین می‌شود، چون آنها هستند که به خدا کفر می‌ورزند و روز قیامت را تکذیب می‌کنند، پس وای به حال ایشان از آن روز، در نتیجه جمله‌ای که دلالت می‌کند بر عذاب مکذبین جمله «عذاب ربک» است، برای اینکه عذاب خدا کسی را می‌گیرد که خدا او را دعوت کند، و او اجابت ننماید و دعوتش را تکذیب کند.

﴿الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ﴾

کلمه «خوض» به معنای دخول در سخن باطل است. راغب می‌گوید: خوض عبارت است از ورود

در آب و عبور کردن در آن، ولی به طور استعاره در

ورود در امور و کارها نیز

استعمال می‌شود، و بیشتر مواردی که در قرآن استعمال شده در مورد اموری است که شروع در آن مذموم است^۱. و اگر کلمه مذکور را در آیه شریفه بدون الف و لام و با تنوین تنکیر «خوض» آورده، برای این است که بفهماند این کلمه صفتی دارد که حذف شده و تقدیر آن «خوضی عجیب» است.

و از آنجایی که اشتغال به سخن باطل نتیجه حق نمی‌دهد، و به جز نتایج خیالی که قوه وهم آن را برای خوض کننده زینت می‌دهد و می‌آراید فایده‌ای ندارد. لذا چنین خوضی را لعب و بازیچه خواند، چون عملی که بازیچه باشد آن عملی است که غیر از آثار خیالی اثری ندارد.

و معنای جمله این است که: «آنهایی که به طور مستمر در خوضی عجیب بازی می‌کنند، و سرگرم مجادله در آیات خدا و انکار آن و استهزای به آن هستند، ویل بر آنان باد».

﴿يَوْمَ يُدْعُونَ إِلَى نَارِ جَهَنَّمَ دَعَاً﴾

کلمه «دع» - با تشدید عین - به معنای دفع و

^۱ مفردات راغب، ماده «خوض».

پرت کردن به شدت است، و ظاهراً کلمه «یوم» بیان باشد برای کلمه «یومئذ».

﴿هَذِهِ النَّارُ الَّتِي كُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ﴾

یعنی به ایشان گفته می‌شود: این همان آتشی است که به آن تکذیب می‌کردید، که البته منظور از تکذیب آتش، تکذیب خبرهایی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به وحی الهی از وجود آن خبر می‌داده و می‌فرموده: به زودی مجرمین با آن آتش معذب می‌شوند.

و خلاصه، معنای آیه این است که: می‌بینید مصداق همان آتشی است که انبیاء از وجودش خبر می‌دادند، و شما تکذیبشان می‌کردید، (و یا آن آتش را تکذیب می‌کردید).

﴿أَفَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ﴾

این جمله، تفریع و نتیجه‌گیری از آیه قبل است، و استفهام در آن استفهام انکاری است، استفهامی است به منظور تفریع و سرزنش آنان، و معنایش این است که: وقتی این آتش همان آتش است که تکذیبش می‌کردید، پس دیگر این خبری که قرآن می‌دهد نمی‌تواند سحر باشد، هم چنان که شما

پنداشته‌اید و اخبار انبیا را سحر خواندید. و نیز
نمی‌تواند امری موهوم و خرافی باشد، آن طور که
شما بدان تفوه می‌کردید و به زبان می‌آوردید،

بلکه امری است روشن و عیان، پس آیه شریفه
در معنای آیه ﴿وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ
أَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ﴾^۱ خواهد بود.

و به بیانی که گذشت و معنایی که برای آیه کریم
روشن شد که کلمه «أم» در جمله ﴿أَمْ أَنْتُمْ لَا
تُبْصِرُونَ﴾^۲ أم متصله است و اینکه بعضی^۲ گفته‌اند: ام
منقطعه و به معنای «لکن» استخالی از بعد نیست.

﴿إِصْلَوْهَا فَاصْبِرُوا أَوْ لَا تَصْبِرُوا سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ إِنَّمَا
تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

ماده «صلی» - به فتحه صاد و سکون لام - که
مصدر «اصلوا» و این امر از آن است، به معنای
چشیدن و تحمل کردن حرارت آتش است، و در
نتیجه معنای جمله «اصلوها» این است که: «بچشید
آن را» یعنی بچشید و تحمل کنید حرارت آتش
دوزخ را.

و جمله ﴿فَاصْبِرُوا أَوْ لَا تَصْبِرُوا﴾^۳ به خاطر اینکه
فای تفریع بر سرش در آمده نتیجه‌ای است که از

^۱ و روزی که کفار بر آتش عرضه می‌شوند از ایشان پرسیده می‌شود: آیا این
حق نبود؟ - احقاف، آیه ۳۴.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۳۰.

دستور «بچشید حرارت آتش را» گرفته، و اگر این نتیجه را با تردید بین امر و نهی بیان کرده، و فرموده: «صبر بکنید و یا نکنید» خواسته است به طور کنایه بفهماند صبر کردن و نکردن شما یکسان است. و به همین جهت دنبال این جمله به طور صریح فرموده: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ﴾، یعنی این چشیدن آتش برایتان حتمی است و از شما جدا شدنی نیست، چه صبر بکنید و چه نکنید، نه اینکه صبر کردن، عذاب را از شما بر می‌دارد و یا حد اقل آن را تخفیف می‌دهد، و نه اینکه بی‌صبری و جزع و فزع سودی به حالتان دارد.

و جمله ﴿سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ﴾ خبری است برای مبتدایی تقدیری، و تقدیر کلام «هما سواء علیکم» - آن دو بر شما یکسانند» می‌باشد، و اگر کلمه «سواء» را مفرد آورد، با اینکه در کلام دو چیز بودند که با هم یکسان بودند، یکی صبر و یکی بی‌صبری، از این جهت است که کلمه «سواء» در اصل مصدر است، و مصدر همه جا مفرد می‌آید.

عذاب مکذبان عین عمل آنها است و چه صبر کنند و چه بی‌تابی از آن جدا

شدنی نیست

و جمله ﴿إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾، در مقام

تعلیل برای لازم بودن عذاب مذکور، و یکسان بودن صبر و جزع است، و معنایش این است که: اینکه گفتیم این عذاب برایتان حتمی است، و از شما جدا شدنی نیست، برای این بود که ما این عذاب را از جای دیگر نیاورده‌ایم، بلکه عین عمل خود شما است، همان کارهایی است که می‌کردید، و معقول نیست میان عمل و صاحب عمل سلب نسبت شود، و همواره این نسبت برقرار است، یعنی الی

الابد این عمل، عمل آن عامل است، پس به همین جهت اگر در ظرف قیامت عمل به صورت آتش جلوه کند، تا ابد به جان عامل خود می افتد، و اگر هم بگوییم تقدیر کلام «انما تجزون جزاء ما کتم تعملون» است، باز هم این ملازمه صحیح است، و معنایش این است که ما از جایی دیگر آتش نیاورده ایم، و این آتش جزای اعمال شما و آثار همان کارهایی است که می کردید.

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَعِيمٍ﴾

کلمه «جنت» به معنای بستانی است که درختان، آن را پوشانده باشد، (چون از ماده «جن» گرفته شده که به معنای ستر است)، و کلمه «نعیم» به معنای نعمت بسیار است.

و معنای آیه این است که: مردم با تقوا و آنها که در زندگی از خدا پروا دارند در روز قیامت در بستانها سکونت می کنند، و نعمتی فراوان بر آنان احاطه دارد.

معنای اینکه در وصف متقین بهشتی فرمود: ﴿فَاكِهِينَ بِمَا آتَاهُمْ رَبُّهُمُ...﴾

﴿فَاكِهِينَ بِمَا آتَاهُمْ رَبُّهُمُ وَوَقَاهُمْ رَبُّهُمُ عَذَابَ﴾

کلمه «فاکهه» که «فاکهین» از آن گرفته شده، به معنای مطلق میوه است.

و بعضی^۱ گفته‌اند: به معنای همه میوه‌ها، به جز انگور و انار است، وقتی گفته می‌شود «فلان تفکه و یا فلان فکه» هم معنایش این است که میوه را به یکدیگر دادند، و هم این است که آن را تناول کرد، و در آیه شریفه به هر دو معنا تفسیر شده.

بعضی^۲ گفته‌اند: یعنی اهل بهشت با یکدیگر در باره نعمت‌هایی که خدای تعالی به ایشان داده با هم گفتگو می‌کنند.

و بعضی^۳ دیگر معنا کرده‌اند به اینکه: میوه و فاکهه‌هایی را که خدا به ایشان داده می‌گیرند.

بعضی^۴ هم گفته‌اند: معنایش این است که: از آن احسانها که پروردگارشان به ایشان می‌کند لذت می‌برند. و برگشت این معنا به همان معنای اول

^۱ مفردات راغب، ماده «فکه».

^۲ مفردات راغب، ماده «فکه».

^۳ مفردات راغب، ماده «فکه».

^۴ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۴۱۰.

است.

بعضی^۱ هم گفته‌اند: معنایش این است که: از آن
چه خدا به ایشان داده شگفتی می‌کنند. که شاید
برگشت این هم به معنای دوم باشد.

و اگر کلمه «ربهم» را در جمله‌ای کوتاه دوباره
آورد، برای این است که بفهماند پروردگارشان به
ایشان عنایتی دارد.

^۱ تفسیر قرطبی، ج ۱۷، ص ۱۶۵.

﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

یعنی به ایشان گفته می‌شود بخورید و بنوشید، خوردنی و نوشیدنی گوارا، که در حقیقت کلمه «هنیئا» صفت است که در جای مفعول مطلق نشسته، و یا مفعول به است. و جمله ﴿بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ یا متعلق است به جمله ﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا﴾، و یا به کلمه «هنیئا».

﴿مُتَكِّينَ عَلَىٰ سُرُرٍ مَّصْفُوفَةٍ وَزَوَاجِنَاهُمْ بِحُورٍ

عَيْنٍ﴾

کلمه «متکین» جمع اسم فاعل از باب افتعال است که مصدر آن اتکاء می‌باشد، و «اتکاء» به معنای تکیه دادن به پشتی و یا مثل آن است. و کلمه «سرر» جمع سریر است، (که به معنای تخت و به اصطلاح امروز «مبل» است). و کلمه «مصفوفة» از ماده «صف» است، که به معنای ردیف قرار گرفتن چند نفر در یک خط است، (مانند صف لشکر و یا صف نماز)، پس معنای مصفوفه این است که: اهل بهشت به یکدیگر وصلند و اتصال دارند.

و معنای آیه این است که: ایشان بر پشتی‌ها و بالش‌ها تکیه دارند، در حالی که بر روی مبلهای

ردیف هم، قرار گرفته باشند.

﴿وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ﴾ منظور از «تزویدج»

قرین شدن دو نفر با همدند. و معنای جمله این است

که: ما ایشان را قرین حور العین کردیم، نه اینکه میان

آنان عقد زناشویی برقرار ساختیم، به دلیل اینکه

فرموده: «بحور عین» و تزویدج را با حرف «باء»

متعدی کرده و اگر منظور از تزویدج نکاح به عقد بود

احتیاج به حرف باء نبود، هم چنان که در جای دیگر

قرآن بدون حرف مذکور مفعول خود را گرفته از آن

جمله آیه ﴿زَوَّجْنَاكَهَا﴾^۱ است، که - به طوری که

گفته‌ان^۲ معنایش این است که ما زینب را به ازدواج

تو در آوردیم.

توضیح آیه: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ...﴾

و چند وجه در معنای آن

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا

بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ...﴾

بعضی^۳ گفته‌اند: فرق میان «اتباع» و «لحوق» با

^۱ احزاب، آیه ۳۷.

^۲ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۲۶.

^۳ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۵.

اینکه در هر دو تقدم و تاخر هست، - این است که در اتباع باید تابع و متبوع هر دو در مورد اتباع مشترک باشند، هر جا که متبوع می‌رود و هر کاری که او می‌کند تابع هم برود و بکند، آن وقت است که می‌گوییم فلانی از فلان کس تبعیت کرد، به خلاف لِحوق که لازم نیست در کار و راه ملحوق، شرکت داشته باشد.

کلمه «التناهم» از ماده «لوت» است که به معنای نقص است، ماضی ثلاثی مجردش «لات» و باب افعالش «ألات» می‌شود، پس معنای «ما التناهم» این است که ما با الحاق ذریه مؤمنین به مؤمنین، چیزی از عمل خود آنان ناقص نمی‌کنیم.

و از ظاهر آیه شریفه بر می‌آید که در مقام منت نهادن است، خدای سبحان بر مؤمنین منت می‌گذارد که به زودی ذریه ایشان را - البته آنهایی را که در ایمان از پدران خود پیروی کردند - به خود آنان ملحق می‌کند. و بدین وسیله چشم پدران را روشن می‌سازد، و همین معنا خود قرینه‌ای است بر اینکه تنوین در کلمه «بایمان» برای این است که بر نوعی غیر مشخص از ایمان دلالت کند، نه برای تعظیم

در نتیجه معنای آیه این می‌شود که: ما از میان ذریه‌های مؤمنین، آنهایی را که در ایمان به خدا به نوعی از پدران پیروی کنند به پدرانشان ملحق می‌کنیم، هر چند که ایمانشان به درجه ایمان پدرانشان نرسد. چون اگر تنها آن ذریه‌ای را به پدران مؤمن ملحق کند که ایمانشان یا مساوی و یا کاملتر از ایمان پدران باشد، دیگر منت نهادن معنا ندارد.

از سوی دیگر، از اینکه اتباع در ایمان را مطلق و بی‌قید آورد، و همواره کلام مطلق منصرف به فرد روشنش می‌شود، ناگزیر باید بگوییم منظور از این اتباع، اتباع فرزندان بالغ است، چون خردسالانی که هنوز به حد تکلیف نرسیده‌اند، ایمانشان هنوز ایمان صحیح نشده، پس قهراً مراد از ذریه، فرزندان کبیرند که مکلف به ایمان هستند. بنابراین، آیه شریفه، شامل صغار از اولاد که قبل از بلوغ از دنیا می‌روند نمی‌شود، و این منافات ندارد با اینکه اولاد صغار مؤمنین هم شرعاً محکوم به ایمان باشند.

مگر اینکه بگوییم: نکره آمدن ایمان عمومیت را

می‌رساند، و معنا چنین می‌شود:

ذریه ایشان در ایمان، که از پدران خود پیروی کرده‌اند، حال چه اینکه آن ایمان، ایمان واقعی باشد، یا ایمان به حسب حکم شرع باشد.

مطلب دیگر اینکه سیاق امتنان، قرینه است بر اینکه ضمیر جمع در جمله «ما التناهم» و در «من عملهم» به «الذین امنوا» برمی‌گردد، هم چنان که دو ضمیر در «اتبعتهم» و در «ذريتهم» به ایشان بر می‌گردد، چون وقتی فرمود: «ما اینان را به آنان ملحق می‌کنیم»، جای این توهم بود که نکند خدا می‌خواهد از پاداش پدران کم نموده به فرزندان بدهد، لذا با جمله ﴿وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾ خواست این توهم را دفع کند و بفرماید:

کم کردن از پاداش پدران با امتنان منافات دارد، و معلوم است که آنچه با امتنان منافات دارد این است که از ثواب پدران کم کند نه از ثواب فرزندان. پس این بهترین دلیل است که دو

ضمیر «ما التناهم» و «من عملهم» هم به همان پدران مؤمن بر می گردد.

پس حاصل کلام این شد که: جمله ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا...﴾ جمله‌ای است استینافی که خدای تعالی در آن بر مؤمنین منت می گذارد که به زودی اولادشان را که به نوعی از ایمان، پدران خود را پیروی کرده‌اند به پدران ملحق می کند، هر چند که ایمان فرزندان به درجه ایمان پدران نرسیده باشد. و این کار را بدان جهت می کند که پدران خشنود گشته چشمشان روشن شود، و در عین حال از پاداش پدران چیزی کم نمی کند، و از ثواب پدران چیزی به فرزندان نمی دهد، که مزاحم حق پدران نباشد، و خدا خودش بهتر می داند که چه جور بدهد.

و در معنای آیه مورد بحث، اقوال دیگری هست که هیچ یک خالی از سخافت و سستی نیست.

مثل این قول که بعضی^۱ گفته‌اند: جمله ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ عطف است بر کلمه «حور عین»، و معنایش این است که: ما مؤمنین را با دو طایفه تزویج می کنیم

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۴۱۱.

یکی با حور العین تا از عروسی با آنان لذت ببرند، و دوم با ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ تا از رفاقت و همنشینی با آنان بهره‌مند شوند.

بعضی^۱ دیگر گفته‌اند: مراد از کلمه «ذریه» تنها اولاد صغار است.

و بعضی^۲ گفته‌اند: ضمیر در جمله «ما ألتناهم» و در «من عملهم» به ذریه بر می‌گردد، و معنایش این است که: ما با ملحق کردن ذریه به پدران چیزی از عمل ذریه کم نمی‌کنیم، بلکه اعمال ذریه را تمام و کامل به او می‌دهیم، چه خیر باشد و چه شر، آنگاه ملحق به پدرش می‌کنیم.

معنای جمله: ﴿كُلُّ امْرِيٍّ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ﴾ و جمع آن با آیه ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ إِلَّا الْأَصْحَابَ الْيَمِينِ﴾

﴿كُلُّ امْرِيٍّ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ﴾ این جمله به طوری که از سیاق بر می‌آید تعلیل است برای جمله ﴿وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾، و کلمه «رهین» و «رهین» و «مرهون» به طوری که راغب گفته هر سه به معنای آن چیزی است که به عنوان وثیقه و گرو به

^۱ تفسیر قرطبی، ج ۱۷، ص ۹۷.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۳۲.

کسی می‌دهی و از او چیزی قرض می‌کنی. راغب می‌گوید: و چون هر جا این کلمه به چشم بخورد تصویری از معنای حبس و نگهداری به ذهن می‌رسد، لذا این کلمه را در حبس هر چیزی نیز استعمال کردند، هر چند که ربطی به وثیقه نداشته باشد.^۱

و چه بسا همین معنای استعاری در آیه مورد بحث، منظور باشد، و خود انسان رهنی باشد محفوظ و حبس شده نزد خدای سبحان در مقابل عملی که از نیک و بد کرده، تا جزای آن را که یا ثواب است و یا عقاب به او بدهد، و اگر از عمل او چیزی کم کرده باشد و تمامی اعمالش را جزا نداده باشد، قهرا خود انسان وثیقه و گرو همه اعمالش نمی‌شود، بلکه گرو بعضی از اعمالش می‌شود، و بعضی دیگر از اعمالش را دیگران، یعنی همان ذریه‌ای که به او ملحق شده تملک کرده است.

و اینکه در جای دیگر فرموده: ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ إِلَّا الْأَصْحَابَ الْيَمِينِ﴾^۲ به طوری که از

^۱ مفردات راغب، ماده «رهن».

^۲ هر کس وثیقه و گرو اعمالی است که کرده، مگر اصحاب یمین. - مدثر، آیه ۳۸ و ۳۹.

سیاق بر می آید و به شهادت دو آیه بعدش که می فرماید: ﴿فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ الْمُجْرِمِينَ﴾^۱ مراد این است که هر کس در گرو عذاب روز قیامت است.

بعضی^۲ هم گفته اند: مراد از اینکه فرمود هر کس بدانچه کرده رهین است، این است که: در گرو عمل زشت خویش است، هم چنان که آیه سوره مدثر هم به همین دلالت می کرد، چون اصحاب یمین را استثناء می نمود، و آیه مورد بحث، جمله معترضه ای است از صفات اهل عذاب که در بین صفات اهل بهشت قرار گرفته.

زمخشری - صاحب تفسیر کشاف - آیه مورد بحث را حمل بر نوعی استعاره و مجاز گویی کرده، و به این وسیله تنافی بین آیه مورد بحث که می فرماید: «هر کس در گرو اعمال خویش است، چه نیک باشد و چه بد». و آیه سوره مدثر که می فرماید: «هر کس در گرو اعمال بد خویش است» برداشته و گفته: «گویا نفس عبد نزد خدا در گرو اعمال صالحی

^۱ مؤمنین در بهشتها از یکدیگر سراغ مجرمین را می گیرند. - مدثر، آیه ۴۱.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۶.

است که از او خواسته، هم چنان که یک انسان، کارگر خود را گرو می‌گیرد تا عملی که از او خواسته تمام کند، اگر تمام کرد رهایش می‌کند، خدا هم تمامی بندگان را چه نیکان و چه بدان را گرو می‌گیرد، اگر آنچه از ایشان خواسته بود انجام داده بودند، رهایشان می‌کند، و گرنه، شکنجه‌اش می‌دهد»^۱.

ولی خواننده محترم توجه دارد صرف این بیان نمی‌تواند اتصال جمله ﴿كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِيْنٌ﴾ را به ما قبلش توجیه کند.

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۴۱۱.

﴿وَأَمْدَدْنَاَهُمْ بِفَاكِهَةٍ وَلَحْمٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ﴾

این آیه پاره‌ای از لذات و نعمت‌های اهل بهشت را که به طور اجمال در آیه قبلی نام آنها را برد و فرمود: ﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا...﴾ بطور تفصیل بیان می‌کند.

و کلمه «امداد» به معنای آوردن چیزی است به طور دائم و پشت سر هم، که البته هم در خیر استعمال می‌شود، مانند آیه مورد بحث که می‌فرماید: پشت سر هم و لا ینقطع میوه و گوشت از هر نوعش که بخواهند برایشان می‌فرستیم، و هم در شر و عذاب استعمال می‌شود، مانند آیه شریفه ﴿وَنَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذَابِ مَدًّا﴾^۱.

و معنای آیه این است که: ما اهل بهشت را به میوه و هر گوشتی که میل داشته باشند روزی می‌دهیم، یک روزی پشت سر هم و ساعت به ساعت و لا ینقطع.

﴿يَتَنَازَعُونَ فِيهَا كَأْسًا لَا لَغْوٌ فِيهَا وَلَا تَأْتِيمٌ﴾

«تنازع در کاس» به معنای به یکدیگر تعارف

^۱ پشت سر هم و به نوعی استمرار عذاب برایش فرامی‌کنیم. - مریم، آیه ۷۹.

نمودن و اجتماع کردن بر تناول آن است، و «کاس» به معنای قدح است، که البته وقتی به قدح کاس گفته می‌شود که در آن شراب باشد. و مراد از «لغو»، سخن لغوی است که از شرابخواران دنیا سر می‌زند. و «تاثیم» به معنای آن است که شخصی را گناهکار کنی، که این نیز از آثار شرابهای دنیا است که شرابخوار را گناهکار می‌کند. و همین که فرمود: «در آن قدحها لغو و تاثیر نیست»، قرینه است بر اینکه منظور از کاس که بر سر آن تنازع می‌کنند قدح شراب است، اما شرابی که آثار زشت شراب دنیا را ندارد.

﴿وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمَانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَّكْنُونٌ﴾

مراد از «طواف کردن غلمان در پیرامون بهشتیان» آمد و شد آنان برای خدمت است.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: اینکه بطور نکره فرمود: «غلمان لهم - غلمانی که دارند» و نفرمود: «غلمانهم - غلمانشان»، برای این است که شنونده توهم نکند مراد از آن غلمان همان خدمتکارانی هستند که در دنیا داشتند، و بفهماند که غلمان نیز

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۳۴.

مانند حور از مخلوقات بهشتیند، که از شدت زیبایی و صفا و حسن مانند لؤلؤای هستند که از ترس دستبرد اجانب در گنجینه‌اش جای می‌دهند.

﴿وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ﴾

یعنی به یکدیگر روی می‌آورند و هر یک از دیگری می‌پرسند در دنیا چه حالی داشته و چه عملی او را به سوی بهشت و نعیم الهی کشانیده؟

معنای اینکه بهشتیان می‌گویند: «ما در خانواده‌مان مشفق بودیم»

﴿قَالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ﴾

راغب می‌گوید: «اشفاق» به معنای عنایتی آمیخته با ترس است، چون مشفق نسبت به کسی که به او اشفاق دارد هم محبت دارد و هم می‌ترسد که مبادا بلایی متوجه او گردد، و این کلمه در قرآن آمده، می‌فرماید: ﴿وَهُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ﴾ ایشان از قیامت بیمناکند پس این کلمه هر وقت با حرف‌ممتعدی شود معنای ترس در آن روشنتر از محبت است، و اگر با حرف «فی» متعدی گردد معنای عنایت و محبت در آن روشنتر از ترس به ذهن می‌رسد، هم چنان که در قرآن فرموده: ﴿إِنَّا كُنَّا قَبْلُ

پس معنای آیه چنین می شود که: ما در دنیا نسبت به خانواده خود اشفاق داشتیم، هم آنان را دوست می داشتیم و به سعادت و نجاتشان از مهالک و ضلالت ها عنایت داشتیم، و هم از اینکه مبادا گرفتار مهالک شوند می ترسیدیم، و به همین منظور به بهترین وجهی با آنان معاشرت می کردیم، و نصیحت و دعوت به سوی حق را از ایشان دریغ نمی داشتیم.

﴿فَمَنْ أَلَّهْ عَلَيْنَا وَوَقَانَا عَذَابَ السَّمُومِ﴾

کلمه «من» به طوری که راغب گفته: به معنای انعام کردن به نعمت پر ارج و گرانمایه است.^۱ و این منت اگر با عمل انجام گیرد از کارهای نیک است، و اگر با زبان انجام شود از کارهای زشت خواهد بود، مگر از خدای تعالی که منت نهادن قولی او هم نیکو است، که در آیه شریفه ﴿يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۲ هم از منت نهادن مردم

^۱ مفردات راغب، ماده «شفق».

^۲ مفردات راغب، ماده «من».

^۳ منت می گذارند بر تو از اینکه اسلام آورده اند بگو منت نگذارید بر من

سخن رفته، و هم از منت نهادن خدا.

و منت نهادن خدا بر اهل بهشت این است که ایشان را با داخل شدن در بهشت سعادتمند کرد، و با نگهداری از عذاب سموم مشمول رحمت خود قرار داد. و کلمه «سموم» به طوری که طبری در مجمع البیان گفته به معنای حرارتی است که تا داخل سوراخهای رگ

اسلامتان را، بلکه خدا بر شما منت می‌گذارد که هدایت کرده شما را به ایمان، اگر راست‌گو هستید. - حجرات، آیه ۱۷.

بدن فرو می‌رود، و بدن از آن متالم می‌گردد، و
ریح سموم را هم از همین جهت سموم گفته‌اند^۱.

﴿إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ﴾

این آیه شریفه، جمله ﴿فَمَنْ أَلَّ اللَّهُ عَلَيْنَا﴾ را تعلیل
می‌کند، و در آن اهل بهشت به یکدیگر می‌گویند:
اینکه خداوند بر ما منت نهاد، برای این بود که ما در
دنیا همواره او را می‌خواندیم، و جمله ﴿إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ
الرَّحِيمُ﴾ هم این تعلیل را تعلیل می‌کند که می‌گویند:
و اگر همواره او را می‌خواندیم بدین جهت بود که
او پروردگاری نیکوکار و مهربان بود.

این آیه با دو آیه قبلش، این معنا را می‌فهماند که
اهل بهشت در دنیا خدای را به یکتایی می‌خواندند،
یعنی تنها او را می‌پرستیدند و تسلیم امر او بودند، و
نسبت به خانواده خود دلسوز بودند و آنها را به حق
نزدیک و از باطل دور می‌کردند، و همین علت شد
که خدا بر آنان منت نهاد و از عذاب سموم حفظشان
کند، و علت اینکه چنین می‌کردند این بود که خدای
تعالی نیکوکار و مهربان بود و به هر کس که او را

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۶.

می خواند احسان و رحم می کرد.

پس آیات سه گانه در معنای آیات شریفه ﴿إِنَّ
الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
وَتَوَّصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَّصَوْا بِالصَّبْرِ﴾^۱ است چون این
آیات نیز اهل بهشت را منحصرأ کسانی می داند که به
خدا ایمان دارند و اعمال نیک می کنند، و دیگران را
به حق و به خویشتن داری در انجام فرامین حق
سفارش می کنند.

و کلمه «بر» - به فتحه باء - یکی از اسمای
حسنای خدای تعالی است، و از بر - به کسره باء -
گرفته شده، که به معنای احسان است. و بعضی^۲ از
مفسرین آن را به لطف تفسیر کرده اند.

**بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیه: ﴿الْحَقْنَا بِهِمْ
ذُرِّيَّتَهُمْ...﴾ در باره ملحق گشتن فرزندان مؤمنین
به ایشان در قیامت)**

در کافی به سند خود از ابن بکیر از امام صادق
(علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿وَالَّذِينَ

^۱ قسم به عصر، که همه انسانها در خسران و زیان هستند، مگر آنهایی که به
خدا ایمان آورده و عمل صالح انجام دهند و به درستی و راستی و پایداری
در دین، یکدیگر را سفارش کنند. - عصر، آیات ۱-۳

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۳۵.

أَمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ ﴿٥١﴾

فرمود: مربوط به آن

فرزندانی است که در عمل صالح نتوانستند به پایه پدران برسند، خدای تعالی برای اینکه چشم پدران روشن شود آن فرزندان را به پدران ملحق می‌سازد.^۱

مؤلف: این روایت را صاحب کتاب توحید هم به سند خود از ابو بکر حضرمی از آن جناب نقل کرده.^۲

و در تفسیر قمی است که پدرم از سلیمان دیلمی از ابو بصیر از امام صادق (علیه السلام) برایم حدیث کرد که آن جناب فرمود: اطفال شیعیان ما نیز از مؤمنین هستند، فاطمه (علیه السلام) آنان را تربیت می‌کند، و اینکه خدای تعالی فرمود: ﴿الْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ﴾ معنایش این است که: روز قیامت آن اطفال را به سوی پدران خود هدایت می‌کند.^۳

مؤلف: و در مجمع البیان ذیل این حدیث را - البته بدون ذکر سند - از آن جناب نقل کرده^۴

^۱ فروع کافی، ج ۳، ص ۲۴۹، ح ۵.

^۲ توحید، ص ۳۹۴، ح ۷.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۲.

^۴ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۶.

و در کتاب توحید به سند خود از ابو بصیر روایت آورده که گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: وقتی طفلی از اطفال مؤمنین از دنیا می‌رود، یک منادی در ملکوت آسمانها و زمین ندا در می‌دهد که: آگاه باشید فلانی پسر فلان شخص از دنیا رفت، آنگاه واری می‌کنند، اگر قبل از آن طفل پدر و مادرش و یا یکی از آن دو و یا بعضی از خویشاوندان طفل قبلا مرده بودند، طفل را به او می‌سپارند تا تغذیه‌اش کند، و گرنه، او را به دست فاطمه (سلام الله علیها) می‌دهند تا او غذایش دهد، تا پدر و مادرش و یا یکی از آن دو و یا یکی دیگر از بستگانش که از مؤمنین باشد از راه برسد، آن وقت فاطمه (سلام الله علیها) طفل را به او می‌سپارد^۱.

و در فقیه است که در روایت حسن بن محبوب، از علی، از حلبی، از امام صادق (علیه السلام) آمده که فرمود: خدای تبارک و تعالی ابراهیم و ساره را به کفالت اطفال مؤمنین مامور کرده تا ایشان را در قصری از در نگهداری نموده و از درختی که در

^۱ توحید، ص ۳۹۴، ح ۸.

بهشت است و لوله‌هایی مانند سر پستان گاو دارد غذا دهند، و چون روز قیامت شود لباس نو در تن ایشان کنند، و به بوی خوش معطر ساخته به عنوان هدیه نزد پدرانشان بفرستند، پس این اطفال با پدرانشان در بهشت پادشاهانند، و این همان معنایی است که آیه شریفه ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ

إِتَّبَعْتَهُمْ ذُرِّيَّتَهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ ﴿۱﴾ در

صدد بیان آن است^۱.

و در مجمع البیان است که زاذان از علی (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: مؤمنین با فرزندانشان در بهشتند، آنگاه این آیه را تلاوت فرمود^۲.

و در الدر المنثور است که بزاز و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده‌اند که او بدون ذکر واسطه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرمود: خدای تعالی ذریه مؤمن را آن قدر بالا می‌برد تا به درجه پدرش برسد، هر چند که در عمل به پایه پدر نباشد، آنگاه این آیه را تلاوت فرمود: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾، آنگاه فرمود: یعنی و هر چه به فرزندان بدهیم از سهم پدران کم نمی‌کنیم^۳.

و نیز در آن کتاب است که طبرانی و ابن مردویه

^۱ فقیه، ج ۳، ص ۳۱۶، ح ۲.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۶.

^۳ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱۹.

از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: وقتی آدمی داخل بهشت می شود از پدر و مادر خود سراغ می گیرد، و از ذریه و فرزندان خود پرسش می کند. به او می گویند: آنها به درجه تو نرسیدند، و عمل تو را نداشتند. می گوید: پروردگارا من اگر عمل کردم به نیت خودم و آنان عمل کردم، آن وقت دستور می رسد: ایشان را هم به وی ملحق کنند، آن وقت ابن عباس این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ...﴾^۱.

مؤلف: این آیه پدرانی را که در حدیث نامشان برده شده شامل نمی شود، چون تنها می فرماید: ذریه مؤمنین را به ایشان ملحق می کنیم، و برای شامل شدن پدران مناسب تر آن بود که ابن عباس دعای ملائکه را بخواند که گفتند: ﴿رَبَّنَا وَادْخِلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ﴾^۲.

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱۹.

^۲ پروردگارا ایشان را داخل جنات عدن کن که وعده شان داده بودی، و همچنین پدران صالح و همسران و ذریاتشان را. - غافر، آیه ۸.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿لَا لَغْوٌ فِيهَا وَلَا

تَأْتِيمٌ﴾^۱، می‌گوید: امام (علیه السلام) فرمود: در

بهشت غناء و فحش نیست، مؤمن شراب می‌نوشد

ولی گناه نمی‌کند. و در ذیل جمله ﴿وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ

عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ﴾^۲ فرمود: یعنی در بهشت این

سؤال را می‌کنند.^۱

[سوره الطور (۵۲): آیات ۲۹ تا ۴۴]

﴿فَذَكَرْ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مَجْنُونٍ﴾

۲۹ أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ ۳۰ قُلْ

تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ ۳۱ أَمْ تَأْمُرُهُمْ

أَخْلَامُهُمْ بِهَذَا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ ۳۲ أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ

بَلْ لَا يُؤْمِنُونَ ۳۳ فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِن كَانُوا صَادِقِينَ

۳۴ أَمْ خَلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ ۳۵ أَمْ

خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ ۳۶ أَمْ

عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَبِّكَ أَمْ هُمُ الْمُصَيِّرُونَ ۳۷ أَمْ لَهُمْ

سُلْمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ ۳۸

أَمْ لَهُ الْبَنَاتُ وَلَكُمْ الْبُنُونَ ۳۹ أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ

مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ ۴۰ أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ ۴۱ أَمْ

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۲.

يُرِيدُونَ كَيْدًا فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ ٤٢ أَمْ لَهُمْ
إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ ٤٣ وَإِنْ يَرَوْا
كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ ٤٤ ﴿

ترجمه آیات

پس (حال که جهنمی و بهشتی چنین در پی دارند) تو به دعوت خود ادامه بده، چون تو هر تذکری می دهی به حق است، و آن طور که تکذیب گران به تو نسبت می دهند و کاهن و مجنونت می خوانند نیستی (۲۹).

و یا می گویند شاعری است که امیدواریم و منتظریم مرگش برسد، و از مزاحمتش آسوده گردیم
(۳۰)

بگو: منتظر باشید، که من هم با شما از منتظرانم
(۳۱).

(با این تهمت‌ها که نمی‌توانند حق را باطل
سازند، پس مدرکشان چیست) آیا عقلشان اینطور
حکم می‌کند؟ (که عقل هم هرگز حق را با این اباطیل
باطل نمی‌کند) یا اینها مردمی سرکش و یاغی هستند
(۳۲).

و یا می‌گویند: این قرآن را به دروغ به خدایش
نسبت می‌دهد (همه اینها بهانه است، علت اصلی این
است که) اینان ایمان ندارند (۳۳).

خوب، اگر به این قرآن ایمان نمی‌آورند در
صورتی که درست می‌گویند خودشان سخنی نظیر
آن را بیاورند (۳۴).

(نه، اینطور سؤال می‌کنیم که) آیا این
تکذیب‌گران از چیز دیگری خلق شده‌اند غیر آن
چیزی که سایر افراد بشر از آن پدید آمده‌اند؟ و یا
آنکه اصلاً خودشان خالقند؟ (۳۵).

(باز هم طور دیگر سؤال می‌کنیم) آیا بر فرض که
خود خالق خویشند، آیا آسمانها و زمین را هم ایشان

آفریده‌اند؟ نه، منشا تکذیبشان اینها نیست، بلکه منشا این است که دارای یقین نمی‌شوند (۳۶).

(این بار اینطور می‌پرسیم که) آیا خزانة‌های رحمت پروردگارت نزد ایشان است؟ که به هر کس خواستند نبوت بدهند و یا نه، بلکه اصلاً غالب بر خدا و خدا مغلوب ایشان است؟ (۳۷).

یا آنها را نردبانی است (به سوی آسمان) که بدان می‌شنوند؟ (اگر چنین است) پس شنونده ایشان دلیلی روشن بیاورد (۳۸).

و یا نه، بلکه از شدت بی‌عقلی پسران را از خود و دختران را از آن خدا می‌دانند؟ (۳۹).

و یا نه، بلکه تو از ایشان مزدی خواسته‌ای، و سنگینی پرداخت آن وادار به تکذیبشان کرده؟ (۴۰).

و یا نه، بلکه لوح محفوظ نزد ایشان است و از روی آن می‌نویسند؟ (۴۱).

و یا نه، بلکه نقشه‌ای دارند؟ اگر این است کفار بدانند که نقشه‌هایشان علیه خودشان نتیجه خواهد داد (۴۲).

و یا نه، بلکه معبودی بغیر خدا دارند خدا منزّه از شرکی است که می‌ورزند (۴۳).

خوی تکذیبشان آن قدر قوی است که حتی اگر
قطعه‌ای از آسمان که نشانه عذاب است ببینند
می‌گویند: چیزی نیست، ابری متراکم است (۴۴).

بیان آیات نفی عذرها و دستاویزهای تکذیب کنندگان

بعد از آنکه از عذاب روز قیامت خبر داد که به

زودی تکذیب کنندگان آیات خدای را

خواهد گرفت، در حالی که مردم متقی در بهشتها با چشمی روشن و دلی خرسند قرار دارند، اینک در این آیات به رسول گرامیش دستور می‌دهد دعوت خود را هم چنان ادامه دهد و تذکر خود را متوقف نسازد، و اشاره می‌کند به اینکه آن جناب صلاحیت اقامه دعوت حقه را دارد، و این تکذیب کنندگان در تکذیب او و رد دعوتش هیچ عذری ندارند. و آنچه را که عذر برای آنان تصور می‌شود همه را نفی کرده. و آن عذرها، شانزده عذر است که بعضی از آنها مربوط به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است، که اگر موجه باشد معنایش این است که: آن جناب صلاحیت برای پیروی ندارد، عذرهایی است که از قبول سخن او جلوگیری می‌کند، مانند اینکه آن جناب کاهن، یا جن زده یا شاعر و یا دروغ‌پرداز بر خدا باشد، و یا خواسته باشد با دعوتش مردم را سرگرم کند. و قسمتی دیگر از آنها مربوط به خود تکذیب کنندگان است، مثل اینکه ایشان بدون خالق به وجود آمده باشند، و یا خود، خالق خویشتن باشند، و یا عقلشان حکم کند به اینکه باید دعوت آن جناب را تکذیب کنند، و از این قبیل عذرهایی دیگر،

و آیات مورد بحث علاوه بر رد این اعدار، کفار را بر تکذیبشان شدیداً توبیخ می‌کند.

﴿فَذَكِّرْ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مَجْنُونٍ﴾

این آیه نتیجه‌ای است که از اخبار مؤکد به وقوع عذاب الهی در روز قیامت، و از اینکه فرموده بود متقین از آن عذاب محفوظ و در جنات نعیم کامیابند، گرفته می‌شود.

پس این آیه شریفه در معنای این است که گفته شود: حال که آن اخبار حق است، پس توبه به کار تذکر دادن خود پرداز و بدان که توبه به حق تذکر می‌دهی و انذار می‌کنی، و آن طور که به تو نسبت می‌دهند کاهن و مجنون نیستی.

و اینکه کاهن نبودنش را مقید کرد به قید «بنعمة ربك»، خواست تا بر خصوص آن جناب منت گذارد.

و خلاصه، خواست بفرماید کاهن نبودن و مجنون نبودن، اختصاص به تو ندارد، بیشتر مردم همینطورند، ولی در تو نعمت خاصی است که نمی‌گذارد در معرض چنین صفاتی قرار بگیری. و

کوتاه سخن اینکه: کفایت و دیوانگی و امثال آن از تو محال است، بخلاف سایر مردم که در معرض آن هستند.

﴿أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ﴾

کلمه «أم» منقطعه و به معنای «بلکه» است، نه متصله و به معنای «و یا». و کلمه «تربص» به معنای انتظار است.

در مجمع البیان می گوید: تربص به معنای انتظار

مخصوص است، و آن اینکه فلان

چیزی که مورد تربص ما است دچار انقلاب و دگرگونی شده، حالش به حالی مخالف، برگردد، و کلمه «منون» و نیز کلمه «منیة»، هر دو به معنای مرگ است، و کلمه «ریب» به معنای قلق و اضطراب است، و در نتیجه ریب المنون به معنای اضطراب مرگ است.^۱

و حاصل معنا این است که: بلکه می‌گویند او یعنی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شاعر است و ما منتظر مرگ او هستیم، تا بعد از مردنش یادش از دلها برود و اسم و رسمش فراموش شود، و ما از دست او راحت شویم.

﴿قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ﴾

در این آیه، رسول گرامی خود را دستور می‌دهد که به ایشان بگو: همانطور که خود برای خود پسندیده‌اید، منتظر باشید. و این امری است تهدیدی و می‌رساند که در این میان آینده‌ای هست که جا دارد منتظر وقوعش باشند. و من نیز مثل شما منتظر آن هستم، اما آنکه می‌آید، علیه شما و به نفع من است،

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۷.

و آن عبارت است از هلاکت شما و وقوع عذاب بر شما.

﴿أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَخْلَامُهُمْ بِهَذَا﴾

کلمه «أحلام» جمع «حلم» است که به معنای عقل است، و کلمه «أم» در اینجا منقطعه است، و استفهامی در تقدیر است، و اشاره «هذا» به سخنانی است که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می گفتند و منتظرش بودند.

و معنایش این است که: بلکه آیا عقول خود آنان به ایشان دستور می دهد چنین چیزی را بگویند و منتظر مرگ خود باشند؟ کدام عقلی حق را رد می کند و به اینگونه ابطال اجازه می دهد آن را دفع کند؟!

﴿أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ﴾

یعنی، نه، عقل ایشان چنین دستوری نمی دهد، بلکه داعی آنان در این سخنان این است که ایشان مردمی طاغی هستند.

﴿أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ بَلْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾

در مجمع البیان می گوید: کلمه «تقول» به معنای این است که آدمی بخواهد چیزی را به زحمت بگوید، و تنها در مورد دروغگویی استعمال می شود،

چون دروغگو می‌خواهد به زحمت، باطل را به صورت حق جلوه دهد، و به این منظور خود را به زحمت می‌اندازد^۱.

و معنای آیه این است که بلکه می‌گویند: قرآن، ساخته و پرداخته خود او است، که

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۸.

به دروغ به خدا نسبت می‌دهد، و به او افتراء می‌بندد، نه، بلکه از آنجا که ایمان ندارند قرآن را با چنین سخنانی منسوب می‌دارند.

﴿فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ﴾

این جمله، پاسخ از سخن ایشان است که می‌گفتند: «تقوله»، می‌فرماید: اگر این قرآن، کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود، باید کلامی بشری و نظیر سایر کلامها می‌بود، و سایر کلامها مثل آن بودند، در نتیجه باید سایر مردم هم بتوانند سخنی مثل آن بیاورند، و ما در سابق - در تفسیر آیه ۲۳ سوره بقره - بحثی پیرامون اعجاز قرآن گذراندیم، و در آنجا مفصل صحبت کردیم.

ممکن هم هست آیه شریفه را رد همه مطالب گذشته کفار بگیریم که می‌گفتند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مجنون یا شاعر است، یا می‌گفتند: این سخنان را خود او درست کرده و به خدا نسبت می‌دهد، و آن وقت بگوییم آیه شریفه در رد این سخنان می‌گوید، عجز بشر از آوردن مثل آن اجازه نمی‌دهد که قرآن کلام غیر خدا باشد. ولی ظهور آیه در آنچه به نظر ما رسید بیشتر است.

چند وجه در معنای آیه: ﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ...﴾

﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾

اینکه در این آیه کلمه «شیء» بدون الف و لام و به اصطلاح، نکره آمده، به تقدیر صفتی است که مناسب با مقام باشد، مثلاً بگوییم تقدیر کلام اینطور است: «و یا ایشان از غیر آن چیزی که دیگران از آن خلق شده‌اند، خلق شده‌اند».

و معنای آیه چنین است: بلکه می‌پرسیم: آیا این تکذیب کنندگان از غیر آن چیزی که سایر افراد بشر از آن آفریده شده‌اند، خلق شده‌اند؟ و در نتیجه سایر افراد بشر صلاحیت دارند که خدا رسولانی به سویشان بفرستد و آن رسولان به سوی حق دعوتشان بکنند و ایشان با عبودیت خدا به کمال مطلوب خود برسند، و اما این تکذیب کنندگان به خاطر اینکه خلقتشان از چیزی دیگر است اصلاً تکلیفی ندارند، و امر و نهی متوجهشان نمی‌شود و ثواب و عقابی در کارشان نیست؟ مفسرین در معنای آیه، اقوالی دیگر دارند، که ذیلاً از نظر خواننده می‌گذرد:

۱ - آیا این مکذبین، بدون خالق خلق شده‌اند و بدون مقدری این چنین تقدیری بدیع و محیر العقول

به خود گرفته‌اند تا احتیاجی به خالق و مدبری که
امورشان را تدبیر کند نداشته باشند؟^۱.

۲ - آیا این تکذیب کنندگان، بدون مبدأ حیاتی و
مثل جمادات خلق شده‌اند تا امر و نهی و تکلیفی
متوجهشان نباشد؟^۲.

۳ - آیا اینان بدون علت و پدید آورنده‌ای، و
بدون غرض و هدفی، و بدون ثواب و عقابی خلق
شده‌اند که به سخنان قرآن گوش نمی‌دهند؟^۳.

۴ - آیا اینان به باطل خلق شده‌اند تا حساب و
کتاب و امر و نهی در کارشان نباشد؟^۴.

این وجوهی بود که در معنای آیه ذکر کرده‌اند،
ولی وجهی که ما آوردیم هم به لفظ آیه نزدیکتر
است، و هم عمومی‌تر است، چون تکذیب کنندگان،
نسبت به عموم بشر بافته‌ای جدا تافته، فرض
می‌شوند.

﴿أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾ و یا اینکه خودشان خود را

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۳۷.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۳۷.

^۳ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۳۷.

^۴ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۸.

آفریده‌اند؟ و در نتیجه مخلوق خدای سبحان نیستند تا خدا به تربیت آنان پرداخته با اوامر و نواهی خود، امورشان را تدبیر کند؟

﴿أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ﴾

یعنی نه، بلکه اینطور می‌پرسیم که: مگر این آقایان همه عالم را آفریده‌اند؟ و در نتیجه خودشان ارباب و آلهه عالم هستند، و در نتیجه شانسان أجل از این شده که کس دیگری را بندگی کنند و زیر بار تکالیف عبودیت بروند، نه، هیچ یک از اینها نیست، بلکه تنها مرضشان این است که مردمی بی‌یقین هستند.

﴿أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رِبِّكَ أَمْ هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ﴾

یعنی نه، باز هم طور دیگر می‌پرسیم، و آن این است که می‌گوییم: نکند خزانه‌های پروردگار تو نزد ایشان است که هر کسی را که ایشان پیغمبر کنند پیغمبر است، و چون تو را پیغمبر نمی‌دانند تو پیغمبر نیستی؟!

﴿أَمْ هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ﴾ اصل کلمه «مصیطرون» از

سیطره - با سین - است، چیزی که هست گاهی سین

آن را به صاد قلب می‌کند و «سیطره» به معنای غلبه و قهر است، و معنای جمله این است که: نه، این بار می‌گوییم نکند که این تکذیب کنندگان بر خدا هم غالبند، و آن چنان بر او سیطره دارند که اگر او نبوت و رسالت به تو روزی کرده می‌توانند آن را از تو سلب کنند؟

﴿أَمْ لَهُمْ سَلْمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ﴾

بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ ﴿﴾

کلمه «سلم» به معنای نردبان چند پله است که به وسیله آن به بام و یا هر نقطه‌ای بلند، بالا می‌روند. و کلمه «استماع» در اینجا متضمن معنای صعود هم هست، و کلمه «سلطان» به معنای حجت و برهان است.

و معنای آیه این است که: نه، بلکه می‌گوییم نکند اینان نزد خود نردبانی دارند که با آن به آسمان صعود می‌کنند، و با صعود خود، وحی آسمان را می‌شنوند، آنچه به خودشان وحی می‌شود می‌گیرند و آنچه به تو و به دیگران وحی شده رد می‌کنند و نمی‌پذیرند، پس اگر چنین نردبانی دارند، بگو آن شخصی که با آن نردبان بالا آمده و مدعی شنیدن وحی است، دلیل خود را بیاورد.

﴿أَمْ لَهُ الْبَنَاتُ وَلَكُمْ الْبُنُونَ﴾ ﴿﴾

بعضی^۱ گفته‌اند: منظور از این جمله اثبات بی‌عقلی ایشان است که همان چیزی را که از خدا

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۸.

نفی می کردند به او نسبت می دهند.

﴿أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ﴾

راغب می گوید: کلمه «غرم» - به ضمه غین و سکون راء - ضرر و خسارتی است که انسان بدون اینکه جنایت و یا خیانتی مرتکب شده باشد، از مال خود بپردازد (در نتیجه کلمه مغرم به معنای چنین کسی خواهد بود)^۱. و کلمه «اثقال» - به کسر همزه - مصدر باب افعال است که اسم مفعول آن «مثقل» و جمع این کلمه «مثقلون» می آید و اثقال به معنای تحمیل ثقل، و کنایه است از مشقت.

و معنای آیه این است که: نه، بلکه می پرسیم نکند تو از ایشان دستمزدی در مقابل تبلیغ رسالت مطالبه کرده‌ای، و ایشان برای تحمل این خسارتی که بدون جرم باید بپردازند به زحمت افتاده‌اند؟

معنای آیه: ﴿أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ﴾ و ﴿أَمْ يُرِيدُونَ كَيْدًا...﴾

﴿أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ﴾

بعضی^۲ از مفسرین گفته‌اند: مراد از «غیب»، لوح محفوظ است، که همه غیبها در - آن نوشته شده، و

^۱ مفردات راغب، ماده «غرم».

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۳۸.

معنایش این است که: نه، بلکه می‌گوییم نکند لوح محفوظ نزد ایشان باشد، و از آن نسخه‌برداری نموده به مردم خبر می‌دهند، و از آن جمله این حرفهایی است که به تو

می‌زنند؟ و خلاصه شاعر و یا مجنون بودن تو هم از غیب‌هایی است که هیچ تردیدی در آن نیست. بعضی^۱ دیگر گفته‌اند: مراد از غیب، علم غیب، و مراد از «کتابت»، اثبات است، و معنای جمله این است که: نه، بلکه می‌گوییم نکند علم غیب نزد ایشان باشد، و آنچه را می‌دانند به عنوان شرع برای مردم اثبات می‌کنند، و بر مردم واجب است که ایشان را در آنچه اثبات کرده‌اند اطاعت کنند.

و بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: معنای جمله «یکتبون» «یحکمون» است، یعنی بدانچه از غیب می‌دانند حکم می‌کنند.

﴿أَمْ يُرِيدُونَ كَيْدًا فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ﴾

کلمه «کید» به طوری که راغب می‌گوید: به

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۳۸.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۳۸.

معنای نوعی حيله گری است^۱. ولی صاحب مجمع
البیان آن را به مکر معنا کرده. بعضی دیگر گفته‌اند:
کید به معنای هر عملی است که مایه خشم پنهانی
گردد^۲.

از ظاهر سیاق بر می‌آید که مراد از کید مکذبین،
مکری است که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و
سلم) می‌کردند، و نسبت‌هایی است که به آن جناب
می‌دادند، از قبیل: کھانت، جنون، شاعر بودن، و
تقول، تا به این وسیله مردم را از روی آوردن به وی
روگردان کنند، و از او دور سازند، و به این وسیله
دعوتش باطل و بی‌اثر و نورش خاموش شود، و این
کید (با همه ماهرانه بودنش) کید به خودشان بود،
چون در مرحله اول خود را از سعادت ابدی و از
افتادن به راه حق محروم می‌سازند، بلکه می‌توان
گفت: (هر چند پیش خود خیال می‌کنند که علیه آن
جناب نقشه می‌ریزند ولی خبر ندارند که) این
خداست که به دست خودشان توفیق را از ایشان
سلب نموده، دارد مهر بر دل‌هایشان می‌زند.

^۱ مفردات راغب، ماده «کید».

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۹.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: مراد از کیدی که در این آیه آمده، خصوص آن عملی است که در دار الندوه انجام دادند، و مراد از ﴿فَالَّذِينَ كَفَرُوا﴾ هم که از آنان به مکذبین تعبیر فرموده، همان افراد دار الندوه‌اند که خدا کیدشان را درست علیه خود آنان به جریان انداخت، و در جنگ بدر به کشتنشان داد. و بنا به گفته این مفسر، آیه شریفه یکی از پیشگوییهای قرآن می‌شود، چون سوره طور

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۹.

خیلی قبل از جنگ بدر نازل شده، ولی چه کنیم که از سیاق آیات دور است.

﴿أَمْ لَهُمْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾

نه، بلکه می‌گوییم: نکند معبودی به غیر از خدا سراغ دارند - سبحان الله - خدا منزّه است از آنچه مشرکین برایش درست می‌کنند، چون اگر غیر از خدا معبودی دیگر می‌داشتند باید همان معبود، خالق و مدبر ایشان باشد، و دیگر احتیاجی به خدای سبحان نداشته باشند، تا چه رسد به اینکه محتاج به پذیرفتن دعوت رسول او باشند، و باید آلهه آنان عذابی را که خدا مکذبین را با آن تهدید کرده و رسولش بدان انداز کرده از ایشان دفع کنند.

و جمله ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾، تنزیه خدای تعالی است از اینکه شریکی برایش باشد، آن چنان که مشرکین ادعا می‌کنند، و کلمه «ما» در جمله «ما یشرکون»، مصدریه است، و به جمله چنین معنا می‌دهد: خدای تعالی منزّه از شرک ایشان است.

مثالی برای بیان میزان عناد کفار و اصرارشان بر تکذیب دعوت حق

﴿وَإِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ﴾

﴿مَرْكُومٌ﴾

کلمه «کسف» - به کسره کاف و سکون سین -

به معنای قطعه است، و کلمه «مرکوم» به معنای غلیظ و متراکم است که روی هم افتاده باشد. و معنای آیه این است که: کفری که دارند و اصراری که بر تکذیب دعوت حقه می‌ورزند، به حدی رسیده که اگر قطعه‌ای از آسمان را ببینند که دارد بر سرشان فرود می‌آید می‌گویند: نه، این آسمان نیست، بلکه ابری است غلیظ و روی هم افتاده، به هیچ وجه نشانه عذاب نیست. بنابراین، آیه مورد بحث نظیر آیه ﴿وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَابًا مِّنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ لَقَالُوا إِنَّمَا سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا﴾^۱ خواهد بود.

[سوره الطور (۵۲): آیات ۴۵ تا ۴۹]

﴿فَذَرَهُمْ حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ﴾
۴۵ يَوْمَ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ
۴۶ وَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذَابًا دُونَ ذَلِكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ۴۷ وَإِصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا وَسَبِّحْ

^۱ و اگر دری از آسمان به رویشان باز کنیم، و شروع کنند از آن در به آسمان بالا روند، باز هم ایمان نمی‌آورند و می‌گویند قطعا چشم ما عوضی می‌بیند. - حجر، آیه ۱۴ و ۱۵.

بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ ٤٨ وَ مِنْ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ إِبْرَارَ
النُّجُومِ ٤٩ ﴿﴾

ترجمه آیات

حال که با هیچ برهانی به راه نمی آیند رهایشان
کن، تا روز خود را دیدار کنند، روزی که در آن
هلاک می شوند (٤٥).

روزی که نقشه آنان دردی از ایشان را دوا
نخواهد کرد، و نه کسی را دارند که یاریشان کند
(٤٦).

و به درستی برای کسانی که ظلم کردند عذابی
جلوتر از عذاب قیامت هست، و لیکن بیشترشان
نمی دانند (٤٧).

و تو در برابر حکم پروردگارت صبر کن، که تو
در تحت نظر مایی و پروردگارت را هنگامی که بر
می خیزی با حمدش تسبیح گوی (٤٨).

و (همچنین) پاره‌ای از شب و هنگام صبح که
ستارگان پنهان می شوند (٤٩).

بیان آیات توضیحی در باره تهدید مکذبین در

آیه: ﴿فَذَرَهُمْ حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ

يُصْعَقُونَ﴾

این آیات، سوره را ختم می‌کند، و در آن رسول
خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را

دستور می‌دهد که مکذبین را به حال خودشان واگذارد و متعرض ایشان نشود، و در برابر حکم پروردگار خود صبر کند و او را با حمد تسبیح گوید. و در عین حال در بین این مطالب مکذبین را تهدید می‌کند به همان عذابی که در آغاز سوره با آن تهدید می‌کرد، و آن عبارت بود از عذابی واقع که دافعی برایش نیست، و در این آیات، یک تهدید دیگر هم بر آن تهدید اضافه کرده برای ستمکاران.

﴿فَذَرَّهُمْ حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ﴾

کلمه «ذرهم» امر است، و معنای «اترکهم» را می‌دهد، یعنی رهایشان کن، و فعل مذکور فعلی است که از میان همه مشتقاتی که یک ماده دارد - یعنی ماضی و مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و استفهام و اسم فاعل و اسم مفعول - تنها مضارع و امر دارد، و بقیه را ندارد، و کلمه «یصعقون»، مجهول مضارع از مصدر «اصعاق» به معنای میراندن است.

بعضی^۱ هم گفته‌اند: ثلاثی مجرد آن یعنی «صعق» نیز معنای میراندن را می‌دهد، و کلمه مورد بحث از

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۳۹.

همین ثلاثی مجرد است.

خدای سبحان بعد از آنکه مکذبین دعوتش را به عذابی واقع و بدون شک انداز کرد، و تمامی عذرهایی که می‌آورند و یا ممکن بود آنها را بهانه قرار دهند رد نمود، و نیز بعد از آنکه به رسول گرامیش فرمود: اینان در اصرار بر باطل به حدی رسیده‌اند که اگر آیت حق را به چشم ببینند باز هم تاویل می‌کنند، اینک در این آیه به آن جناب دستور می‌دهد رهایشان کند و به حال خودشان واگذارد، و این خود به طور کنایه تهدیدی است به اینکه اگر به همین حال بمانند عذاب شاملشان خواهد شد.

و مراد از یومی که در آن یوم هلاک می‌شوند، روز نفخه صور است که تمامی موجودات زنده در آسمانها و زمین می‌میرند، و خود یکی از علامتهای قیامت است، هم چنان که در جایی دیگر فرموده:

﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ﴾^۱.

^۱ در صور دمیده می‌شود، پس هر کس که در آسمانها و در زمین باشد می‌میرد. - زمر، آیه ۶۸.

مؤید این معنا آیه بعدی است که می‌فرماید:

﴿يَوْمَ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾

روزی که کیدشان کاری برایشان نمی‌سازد و هیچ

کس هم ندارند که یاریشان کند چون به درد نخوردن

کید، و نیز یاور نداشتن از خواص روز قیامت است

که در آن روز تمامی سببها از کار می‌افتند، و امر در

آن روز تنها به دست خدا است.

بعضی^۱ از مفسرین به این آیه اشکال کرده‌اند که در روز نَفخه صور کسانی می‌میرند که زنده باشند، و مکذبین معاصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن روز زنده نیستند تا بمیرند.

جواب این اشکال این است که در آن روز همه زندگان در زمین و در عالم برزخ می‌میرند، و این مکذبین در آن روز اگر روی زمین زنده نیستند در عالم برزخ زنده هستند.

علاوه بر این ممکن است ضمیر در «یصعقون» را به زندگان آن روز برگردانیم و تهدید را عبارت بدانیم از عذابی که در همین دنیا بر سرشان آمد.

بعضی^۲ هم گفته‌اند: «مراد از این روز، روز بدر است»، ولی این احتمال بعید است.

بعضی^۳ دیگر گفته‌اند: «مراد از آن، روز مرگ است». این نیز درست نیست، زیرا با سیاق آیه که ظاهر است در تهدید به همان عذابی که در اول سوره تهدید کرده بود که همان عذاب روز قیامت باشد

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۳۹.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۳۹.

^۳ تفسیر قرطبی، ج ۱۷، ص ۷۷.

نمی سازد، و نمی توانیم بگوییم مراد از آن عذاب روز مرگ است.

﴿وَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذَاباً دُونَ ذَلِكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾

بعید نیست که مراد از «عذاب غیر از آن عذاب»، عذاب قبر باشد و جمله ﴿وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ اشعاری دارد به اینکه در بین کفار و مکذبین کسانی بوده اند که به حقانیت دعوت اسلام و به اینکه ستمکاران عذاب دارند، آگاه بودند، و لیکن در عین آگاهی، بر کفر و تکذیب خود اصرار می ورزیدند، این بود نظر ما در باره عذاب دیگر.

بعضی^۱ هم گفته اند: مراد از آن عذاب روز بدر است، و لیکن ذیل آیه که می فرماید: بیشترشان نمی دانند آن طور که باید با این تفسیر سازگار نیست، (برای اینکه از کفار هیچ کس نمی دانست جنگ بدری پیش می آید و فلانی و فلانی کشته می شوند).

امر به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به صبر ﴿وَإِصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ﴾ و تاکید آن به اینکه فرمود: ﴿فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا﴾

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۰.

﴿وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا﴾

این آیه عطف است به جمله «فذرهم» و از ظاهر سیاق بر می آید که مراد از حکم، حکم خدای تعالی در باره مکذبین است که ایشان را مهلت داد و بر دلهایشان مهر نهاد، و حکم خدای تعالی در باره رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که مامورش کرده مردم را به سوی حق دعوت کند، دعوتی که مستلزم تحمل اذیت‌ها و آزارها است در راه خدا، پس مراد از

اینکه فرمود: ﴿فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا﴾ این است که: تو زیر نظر ما هستی، ما تو را می بینیم به طوری که هیچ چیزی از حالت بر ما پوشیده نیست و ما از تو غافل نیستیم. پس اینکه دستور به صبر را با چنین بیانی تعلیل کرده، در حقیقت آن دستور را تاکید و آن خطاب را تشدید می کند.

بعضی^۱ هم گفته اند: «مراد از جمله ﴿فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا﴾ این است که تو در حفظ و حراست مایی، چون کلمه «عین - چشم» (به طور مجاز و کنایه در حفظ استعمال می شود).

ولی بعید نیست که معنای قبلی با سیاق مناسب تر باشد (چون از زمینه کلام بر می آید که اذیت و آزار حتمی و قهری است، و به همین جهت فرموده: «صبر کن» و اگر خدای تعالی او را از اذیت دشمن حفظ می کرد، دیگر امر به صبر آن طور که باید معنا نمی داشت).

وجود متعدد در معنای آیه: ﴿وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَإِدْبَارَ النُّجُومِ﴾

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۴۱.

﴿وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَإِدْبَارَ النُّجُومِ﴾

حرف «باء» در جمله «بحمد ربك» باء مصاحبت است، و آیه را چنین معنا می‌دهد: و پروردگارت را تسبیح گوی، و او را منزه بدار، اما در حالی که تسبیحت مقارن با حمد خدا باشد.

و مراد از جمله «حین تقوم» - به قول بعضی - هنگام برخاستن از خوابست. و بعضی دیگر گفته‌اند: منظور برخاستن از خواب قیلوله، یعنی خواب قبل از ظهر است، و در نتیجه منظور از تسبیح در هنگامی که از خواب برمی‌خیزی، نماز ظهر خواهد بود. بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از قیام در آیه، برخاستن از مجلس است، بعضی گفته‌اند: مراد مطلق برخاستن است. و بعضی دیگر گفته‌اند: مراد برخاستن برای نماز واجب است. بعضی هم گفته‌اند:

مراد از آن برخاستن برای هر نماز است. بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از آن، دو رکعت نافله نماز صبح است که قبل از نماز آن را می‌خوانند. و این هفت

قول است که مرحوم طبرسی آن را نقل کرده^۱.

﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ﴾ یعنی در پاره‌ای از شب،

پروردگار خود را تسبیح گوی. و مراد از این «تسبیح»

نماز شب است. و بعضی^۲ هم گفته‌اند: مراد از آن

نماز مغرب و عشاء است.

«و ادبار النجوم» - بعضی^۳ گفته‌اند: مراد از این

جمله، وقت ادبار نجوم است، و آن هنگامی است که

ستارگان در اثر روشنی صبح از نظر ناپدید می‌شوند،

و مراد از تسبیح در این هنگام دو رکعت نماز

مستحبی است که قبل از نماز صبح خوانده می‌شود.

بعضی^۴ گفته‌اند: مراد از آن، خود نماز صبح است.

بعضی^۵ دیگر گفته‌اند: مراد این است که صبح و شام

و

بدون غفلت خدای تعالی را تسبیح گوید.

بحث روایتی (روایاتی در باره مراد از آیه: ﴿و

سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ...﴾ (

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۰.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۰.

^۳ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۰.

^۴ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۰.

^۵ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۰.

در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ
حِينَ تَقُومُ﴾ آمده که امام فرمود: منظور از آن، تسبیح
در نماز شب، و منظور از جمله «فسبحه» خود نماز
شب است.^۱

مؤلف: این معنا در مجمع البیان از زرارة و
حمران و محمد بن مسلم از امام باقر و از امام صادق
(علیه السلام) روایت شده.^۲

و نیز در همان کتاب به سند خود از حضرت رضا
(علیه السلام) روایت کرده که فرمود: منظور از ادبار
سجود، چهار رکعت نافله‌ای است که بعد از نماز
مغرب خوانده می‌شود، و منظور از ادبار نجوم دو
رکعت نافله‌ای است که قبل از نماز صبح خوانده
می‌شود.^۳

مؤلف: ذیل این روایت در مجمع البیان از امام
باقر و امام صادق (علیه السلام) آمده،^۴ و قمی هم آن
را به سند خود از زراره از امام باقر (علیه السلام)

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۳.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۰.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۳.

^۴ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۰.

آورده است^۱.

و از طرق اهل سنت هم در عده‌ای از روایات آمده که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هر وقت از جای خود برمی‌خاست خدا را حمد و تسبیح می‌کرد و می‌فرمود: این کفاره مجلس است، لیکن تفسیر بودن این معنا برای آیه خیلی روشن نیست.

سوره نجم (۵۳)

سوره نجم مکی است و شصت و دو آیه دارد

[سوره نجم (۵۳): آیات ۱ تا ۱۸]

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ ۱ مَا ضَلَّٰ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ۲ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۳ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۴ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ۵ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ ۶ وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ ۷ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ ۸ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ ۹ فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ ۱۰﴾

^۱ فروع کافی، ج ۳، ص ۴۴۴، ط تهران.

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى ۚ ۱۱ أَفَتَمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ ۚ ۱۲
 وَ لَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ ۚ ۱۳ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ ۚ ۱۴
 عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ ۚ ۱۵ إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَىٰ ۚ ۱۶
 مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ ۚ ۱۷ لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ
 الْكُبْرَىٰ ﴿۱۸﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. سوگند به اجرام
 آسمانی هنگامی که غروب می‌کند (۱).

که هرگز همنشین و دوست شما (محمد) نه
 عمدا از صراط مستقیم منحرف شده، و نه به خطا
 (۲).

و هرگز از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید
 (۳).

آنچه می‌گوید به جز وحیی که به وی می‌شود
 نمی‌باشد (۴).

اسراری است که جبرئیل شدید القوی به وی
 آموخته است (۵).

کسی که به خاطر رأی و عقل کاملش بر چنین
 مقامی رسیده (۶).

و در بلندترین افق جای گرفته (۷).

و در عین بلندی رتبه‌اش به خدا نزدیک و

نزدیک‌تر شده (۸).

او رسول را آن قدر بالا برد که بیش از دو کمان و
یا کمتر فاصله نماند (۹).

در آنجا بود که جبرئیل به بنده خدا وحی کرد
آنچه را که کرد (۱۰).

قلب پیامبر آنچه که دیده بود صادق بود (۱۱).
با اینکه خدا بر صدق او شهادت می دهد شما
مشرکین می خواهید با اصرار خود او را در آنچه دیده
در شک بیندازید؟! (۱۲).

با این که او را یک بار دیگر دیده بود (۱۳).
نزد سدره منتهی (۱۴).

که جنت الماوی آنجاست (۱۵).
و هنگامی دیده بود که آنچه بر سدره احاطه
داشت آن را پوشانده بود (۱۶).

چشم او نه به کجی گراییده بود، و نه در دیدن
طغیان کرده بود، (تا در نتیجه چیزی را دیده باشد که
حقیقت نداشته باشد) (۱۷).

و چطور ممکن است چشم او دچار کژبینی و
طغیان شده باشد با اینکه آیات چندی از آیات کبرای
پروردگارش را دیده بود (۱۸).

بیان آیات اشاره به غرض و محتویات سوره

مبارکه نجم و مکی بودن آن

غرض این سوره یادآوری اصول سه‌گانه اسلام، یعنی وحدانیت خدای تعالی در ربوبیت، معاد و نبوت است، ولی اول به مساله نبوت پرداخته، وحیی را که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شده تصدیق و توصیف نموده، آنگاه متعرض مساله توحید می‌شود، و بت‌ها و شرکای مشرکین را به بلیغ‌ترین وجهی نفی می‌کند، آنگاه به مساله سوم پرداخته وضع منتهی شدن خلقت و تدبیر عالم به خدای تعالی و زنده کردن مردگان و خنداندن و گریانیدن و اغناء و اقناء و تعذیب و دعوت و انداز را توصیف نموده، گفتار را با اشاره به مساله معاد و امر به سجده و عبادت ختم می‌کند.

و این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مکه نازل شده، و نباید به سخن بعضی^۱ که گفته‌اند: بعضی از آیاتش و یا همه آنها در مدینه نازل شده، گوش داد. این حرف کجا و آن کجا که بعضی^۲ گفته‌اند: این

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۰.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۴۴.

سوره اولین سوره‌ای است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله

و سلم) مامور شد آن را علنی بخواند، و آن جناب آن را برای مؤمنین و هم برای مشرکین قرائت کرد. و آیاتی که از این سوره آورده‌ایم فصل اول از فصول سه‌گانه آیات سوره است آیاتی است که وحیی را که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌شود تصدیق و توصیف می‌کند، لیکن در اینجا روایات بسیار زیادی از ائمه اهل بیت (علیه السلام) صادر شده که به صراحت فرموده‌اند: مراد از این آیات این نیست که مطلق وحی را بیان و توصیف کند، بلکه مراد بیان یک قسم وحی است، و آن وحی بطور مشافهه و رو در رو است، که در شب معراج خدای سبحان با رسول گرامیش داشت.

پس این آیات می‌خواهد داستان معراج را بیان کند، و ظاهر آیات هم خالی از تایید این روایات نیست، و از کلمات بعضی از اصحاب از قبیل ابن عباس و انس و ابی سعید خدری، و غیر ایشان - به طوری که از ایشان نقل شده - نیز همین معنا استفاده

می‌شود، و بنا بر همین معنا گفتار مفسرین جریان یافته، هر چند که در تفسیر مفردات و جملات این آیات اختلافی شدید دارند.

چند قول در باره مراد از «نجم» در آیه: ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾

﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾

ظاهر این آیه چنین می‌نماید که مراد از «نجم»

مطلق جرمهای روشن آسمانی است، و خدای تعالی

در کتاب مجیدش به بسیاری از مخلوقات خود

سوگند خورده، از آن جمله به چند عدد از اجرام

سماوی از قبیل خورشید، ماه، و سایر ستارگان

سوگند خورده، و بنابراین، مراد از «هوی نجم»،

سقوط و افتادن آن در کرانه افق برای غروب است.

و بعضی^۱ گفته‌اند: مراد از نجم، «قرآن» است

چون قرآن به طور نجومی (تدریجی) نازل شده. و

بعضی^۲ گفته‌اند: مراد از نجم، ستاره «ثریا» است و

بعضی^۳ دیگر گفته‌اند: مراد از آن ستاره «شعری»

است.

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۲.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۲.

^۳ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۴۵.

و بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: منظور از این نجم، ستارگان نیستند، بلکه شهابی است که به وسیله آنها شیاطین جن رانده می‌شوند، و عرب این شهاب را نجم می‌نامد. و کلمه «هوی» هم با این قول می‌سازد، و هم با قول قبلی، ولی لفظ آیه با هیچ یک از معانی مساعد نیست.

﴿مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى﴾

کلمه «ضلال» به معنای خروج و انحراف از صراط مستقیم است، و کلمه «غی» معنایی دارد مخالف با معنای کلمه «رشد» و چون رشد به معنای آن است که انسان به واقع مسائل برسد، در نتیجه غی عبارت است از اینکه انسان به خلاف واقع بیفتد.

راغب می‌گوید: «غی» به معنای جهلی است که ناشی از اعتقاد فاسد باشد، چون گاهی اوقات جهل آدمی ناشی از نداشتن عقیده است، چه عقیده صحیح و چه فاسد، و گاهی هم ناشی می‌شود از اعتقاد به چیزی که فاسد است، و کلمه «غی» به معنای آن جهلی است که ناشی از داشتن عقیده فاسد باشد، نه

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۲.

از بی‌اعتقادی، و در قرآن کریم آمده: ﴿مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ﴾^۱.

و مراد از کلمه «صاحبکم - رفیقان» رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است.

و معنای آیه این است که: همنشین شما از آن طریقی که او را به غایت و هدف مطلوبش برساند بیرون نشده، و در اعتقاد و رأیش از آن طریقه خطا نرفته. و خلاصه کلام اینکه او نه در آن هدف مطلوب یعنی سعادت بشری که همان عبودیت خدای تعالی است خطا رفته، و نه در طریقی که به آن هدف منتهی می‌شود.

مقصود از اینکه فرمود: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ...﴾

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾

منظور از کلمه «هوی» هوای نفس و رأی و خواسته آن است، و جمله «ما ینطق» هر چند مطلق است، و در آن نطق به طور مطلق نفی شده، و مقتضای این اطلاق آن است که هوای نفس از مطلق سخنان پیغمبر نفی شده باشد (حتی در آن سخنان

^۱ مفردات راغب، ماده «غی».

روزمره‌ای که در داخل خانه‌اش دارد)، و لیکن از آنجایی که در این آیات خطاب «صاحبان» به مشرکین است، مشرکینی که دعوت او را و قرآنی را که برایشان می‌خواند دروغ و تقول و افترای بر خدا می‌پنداشتند، لذا باید به خاطر این قرینه مقامی بگوییم: منظور این است که آن جناب در آنچه که شما مشرکین را به سوی آن می‌خواند، و آنچه که از قرآن برایتان تلاوت می‌کند، سخنانش ناشی از هوای نفس نیست، و به رأی خود چیزی نمی‌گوید، بلکه هر چه در این باب می‌گوید وحیی است که خدای تعالی به او می‌کند.

﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى﴾

ضمیر در «علمه» به رسول خدا (صلی الله علیه

وآله و سلم) برمی‌گردد، که در این

صورت مفعول دوم تعلیم که یا قرآن است و یا مطلق وحی حذف شده، و تقدیر آن «علمه القرآن او الوحی - قرآن یا وحی را به او تعلیم کرده» می باشد، ممکن هم هست ضمیر در جمله مذکور به قرآن و یا مطلق وحی برگردد، و در نتیجه مفعول اول که ضمیری است راجع به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حذف شده تقدیر آن چنین باشد «علم القرآن» و یا «علم الوحی ایاه». یعنی خدای تعالی قرآن و یا وحی را به آن جناب تعلیم کرده.

و مراد از کلمه «شدید القوی» - به طوری که گفته اند^۱ - جبرئیل است، چون خدای سبحان او را در کلام مجیدش به این صفت یاد کرده و فرموده: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ﴾^۲، بعضی^۳ هم گفته اند: مراد از آن خود خدای سبحان است.

وجوه مختلف در معنای آیات: ﴿ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ ثُمَّ دَنَا

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۳.

^۲ این قرآن سخن فرستاده‌ای است کریم و دارای نیرو، که نزد خدای ذی العرش منزلتی دارد.

- تکویر، آیه ۲۰.

^۳ تفسیر قرطبی، ج ۱۷، ص ۸۵.

﴿ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى﴾

کلمه «مرّة» - به کسره میم و تشدید راء - به معنای شدت و یا پختگی عقل و رأی است، و یا از ماده مرور گرفته شده، و قیافه کلمه، قیافه بنای نوع است، و مفسرین آیه را به هر سه معنا تفسیر کرده‌اند، البته آنهایی که آیه را وصف جبرئیل دانسته‌اند، در نتیجه این طور معنایش کرده‌اند: «همان جبرئیل که در راه خدا شدت به خرج می‌دهد، یا آن جبرئیلی که عقلی پخته دارد، یا آن جبرئیلی که به نوعی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مرور و عبور می‌کند، با اینکه خودش در هواست».

بعضی^۱ هم گفته‌اند: مراد از «ذو مرّة» خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، او است که در مقابل دستورات الهی شدید و سخت است، و یا دارای عقل و رأی محکم است. و یا دارای نوعی مرور و عبور است که با داشتن آن می‌تواند به معراج برود.

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۴.

«فاستوی» - این کلمه به معنای استقامت و مسلط شدن بر کار است، و فاعل این فعل جبرئیل است، و ضمیر فاعل آن به وی بر می‌گردد، و معنایش این است که: جبرئیل به همین صورت اصلیش که به آن صورت خلق شده در آمده. هم چنان که در روایت هم آمده که جبرئیل برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به صورتهای مختلفی ظاهر می‌شد، و تنها دو نوبت به صورت اصلیش خود را به آن جناب نشان داد. ممکن هم هست معنایش این باشد

که جبرئیل با قوت خود مسلط شد بر آنچه مامور انجامش شده بود.

همه اینها در صورتی است که فاعل جمله را جبرئیل بدانیم، و اگر فاعل آن را رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بدانیم، معنایش این می‌شود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) استقامت ورزید و بر انجام ماموریت خود مستقر شد.

﴿وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى﴾

کلمه افق به معنای ناحیه است.

بعضی^۱ گفته‌اند: مراد از افق اعلا، ناحیه شرقی از آسمان است، برای اینکه در کره زمین افق مشرق ما فوق و بلندتر از افق مغرب است، اینکه گفتیم در کره زمین برای این بود که در فضا مشرق و مغرب یکسانند.

ولی این حرف درست نیست، و ظاهراً مراد از آن افق اعلا آسمان است، بدون اعتبار اینکه طرف شرقی آن باشد.

ضمیر «هو» در این آیه به جبرئیل و یا به رسول

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۳.

خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر می گردد، و جمله حال از ضمیر در «استوی» است.

﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى﴾

کلمه «دنو» که مصدر فعل «دنی» است به معنای نزدیکی است، و کلمه «تدلی» که مصدر فعل «تدلی» است، به معنای بسته شدن و آویزان گشتن به چیزی است، ولی به طور کنایه در شدت نزدیکی استعمال می شود.

بعضی^۱ گفته اند: به معنای امتداد به طرف پایین است، چون از واژه «دلو» - که برای انداختن در چاه ساخته شده - گرفته شده است.

و معنای آیه بنابراینکه هر دو ضمیر به جبرئیل برگردد این است که: جبرئیل سپس نزدیک رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شد و به دامن وی دست آویخت تا با آن جناب به آسمانها عروج کند.

و بعضی^۲ گفته اند: معنایش این است که: جبرئیل از افق اعلا پایین آمد و به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نزدیک شد تا آن جناب را به معراج ببرد.

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۱.

^۲ تفسیر الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۷، ص ۸۹.

و اما بنابراینکه دو ضمیر به رسول خدا (صلی الله

علیه وآله و سلم) برگردد معنایش

این می شود که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به خدای تعالی نزدیک شد، و قرب خود را زیاد کرد.

﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾

در مجمع البیان می گوید: کلمه «قاب» و کلمه «قیب» مانند کلمه «قاد» و «قید» به معنای مقدار هر چیز است.^۱

و کلمه «قوس» به معنای کمان است که در تیراندازی استعمال می شود، البته این کلمه - به طوری که گفته اند^۲ - در لغت اهل حجاز بر ذراع اطلاق می شود، و معنای جمله این است که دوری او بقدر دو قوس و یا بقدر دو ذراع و یا کمتر از آن بود. بعضی^۳ هم گفته اند: کلمه «قاب» به معنای فاصله میان دستگیره کمان و زه آن است، پس در کلام قلب شده، معنای اصلی آن دو قاب قوس بوده.

بعضی^۴ دیگر به این سخن اعتراض کرده اند که:

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۳.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۴۸.

^۳ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۴۸.

^۴ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۴۸.

دو قاب قوس و قاب دو قوس فرقی با هم ندارند، هر دو به یک معنا هستند، پس دیگر جهت ندارد بگوییم قلب شده.

﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ﴾

ضمیر در هر دو «أوحى» به جبرئیل بر می‌گردد، البته این در آن فرضی است که ضمیرهای گذشته هم به او برگردد، آن وقت معنای جمله چنین می‌شود که: جبرئیل وحی برد نزد بنده خدا که همان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) باشد، آنچه را که وحی برد.

بعضی^۱ گفته‌اند: هیچ مانعی ندارد که ما این دو ضمیر را به خدای تعالی برگردانیم، و اگر کسی بگوید: آخر باید قبلاً نامی از خدا برده شده باشد. می‌گوییم این در جایی است که مخاطب و یا خواننده به اشتباه بیفتد اما در جایی که واضح باشد که مرجع ضمیر کیست لازم نیست آن مرجع قبلاً ذکر شده باشد، ممکن هم هست هر سه ضمیر را به خدای تعالی برگردانیم و بگوییم معنای آیه این است که

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۵.

خدای تعالی به توسط جبرئیل وحی کرد به بنده خود آنچه را که وحی کرد. هم چنان که ممکن است بگوییم: ضمیر اول به جبرئیل و دومی و سومی به خدا بر می‌گردد، و معنای عبارت این است که: جبرئیل آنچه را که خدا به وی وحی کرده بود به سوی بنده خدا وحی کرد.

و اما بنا بر آن فرض دیگر که ضمائر قبلی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

برگردد، باید بگوییم: این سه ضمیر به خدا برمی‌گردد، و معنای عبارت این است که: خدای تعالی وحی کرد به بنده‌اش آنچه را که وحی کرد، و این معنا از معنای سابق به ذهن نزدیک‌تر است، چون آن معنا را ذوق سلیم نمی‌پسندد، هر چند که صحیح هم باشد.

شرح مفاد آیه: ﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى﴾

﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى﴾

کلمه «کذب» مخالف «صدق» را معنا می‌دهد، گفته می‌شود «کذب فلان فی حدیثه - فلانی در سخنش مرتکب کذب شد»، به این عبارت هم گفته می‌شود: «کذبه الحدیث - به او سخنی دروغ گفت»، که در این عبارت فعل «کذب» دو مفعول گرفته است، و کلمه کذب همانطور که در سخن استعمال می‌شود در خطای قوای مدرکه هم به کار می‌رود، مثلاً گفته می‌شود: «کذبه عینه - چشم او به وی دروغ گفت»، و منظور این است که دیدش به خطا رفت.

و در جمله مورد بحث هم که از قلب نفی کذب

کرده به همین عنایت بوده، حال چه اینکه کلمه کذب را لازم بگیریم و بگوییم معنایش این است که فؤاد در آنچه دیده بود دروغ نگفت، که در این صورت هیچ مفعول نگرفته، و یا آن را متعدی به دو مفعول بگیریم که مفعول دومش کلمه «ما» و مفعول اولش رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد، و معنا چنین باشد که فؤاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دروغ نگفت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آنچه را که دیده بود. و خلاصه رؤیت فؤاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در آنچه که دید رؤیتی صادق بود.

و بنابراین، مراد از فؤاد، فؤاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، و ضمیر فاعلی در «رأی» هم به فؤاد آن جناب برمی گردد، و رؤیت هم رؤیت فؤاد او خواهد بود.

و این تازگی ندارد که رؤیت را که در اصل به معنای دیدن چشم است به فؤاد نسبت داده شود، چون برای انسان یک نوع ادراک شهودی هست که ورای ادراکهایی است که با یکی از حواس ظاهری و یا باطنی خود دارد، ادراکی است که نه چشم و گوش

و سایر حواس ظاهری واسطه‌اند، و نه تخیل و فکر
و سایر قوای باطنی، مانند این که مشاهده می‌کنیم که
ما موجودی هستیم که می‌بینیم که در این درک عیانی
و شهودی نه چشم ما واسطه است و نه فکر ما، و
همچنین از خود می‌بینیم که ما می‌شنویم و می‌بوییم
و می‌چشیم و لمس می‌کنیم و خیال می‌کنیم و فکر
می‌کنیم، که در هیچ یک از این ادراکهای شهودی ما
با اینکه رؤیت و شهود است، اما نه چشمی در کار
است و نه هیچ حواس ظاهری و باطنی دیگر.

آری ما همانطور که محسوسات هر یک از این

حواس ظاهری و باطنی را درک می‌کنیم

این را هم درک می‌کنیم که فلان محسوس را با
فلان حس درک می‌کنیم، و این درک دیگر ربطی به
آن حس ندارد، بلکه کار نفس است که قرآن کریم از
آن تعبیر به فؤاد فرموده.

و در آیه شریفه هیچ دلیلی که دلالت کند بر اینکه
متعلق رؤیت خدای سبحان است و خدا بوده که
مرئی برای آن جناب واقع شده، نیست بلکه آنچه
مرئی آن جناب واقع شده همان افق اعلی و دنو و
تدلی بوده است. و نیز این بوده که آنچه به وی وحی
می‌شود خدا وحی کرده، و این نامبرده‌ها همانهایی
است که در آیات قبلی آمده بود که هم‌ه‌اش از سنخ
آیات خدایی برای آن جناب بوده، مؤید این گفتار ما
آیه شریفه ﴿مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ
رَبِّهِ الْكُبْرَى﴾ است، که می‌فرماید آنچه دیده بود، از
آیات کبرای پروردگارش بود.

علاوه بر این اگر هم فرض کنیم که منظور دیدن
خود خدای تعالی است باز اشکالی ندارد، چون
دیدن خدا را به قلب نسبت داده، و دیدن قلب غیر از
دیدن چشم است، که تنها مربوط به اجسام است و
تعلقش به خدای تعالی محال است، و ما در سوره

اعراف آیه ۱۴۳ گفتاری در باره رؤیت قلب گذرانندیم.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: ضمیر در جمله «ما رای» به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برمی‌گردد نه به فؤاد، و معنای آیه این است که: فؤاد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بعد از آنکه آن جناب با چشم خود دید آنچه را که دید، نگفت من تو را نمی‌شناسم، چون اگر می‌گفت دروغ گفته بود. برای اینکه آن جناب همانطور که چشمش دید قلبش هم شناخت، و خلاصه کلام این مفسر آن است که فؤاد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) چشم آن جناب را در آنچه دید تصدیق کرد.

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: معنایش این است که قلب آن جناب چشمش را تکذیب نکرد بلکه چشم او را در آنچه دید تصدیق کرد، و بدان معتقد شد، مؤید این معنا قرائت آن کسی است که آیه را به صورت «ما کذب» - با تشدید ذال - خوانده.

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۴۹.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۴۹.

و اشکالی که متوجه این دو مفسر است این است که: آنچه از سیاق آیات برمی آید این است که خدای تعالی خواسته است صدق آن جناب را در آنچه ادعا می کند یعنی وحی و رؤیت آیات کبرای خدا تایید کند، و اگر ضمیر در جمله «ما رأی» به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برگردد حاصل معنا این می شود که می خواهد بر صدق رؤیت آن جناب

احتجاج کند، به اینکه چون قلبش به آنچه چشمش دیده بود معتقد شد، و این معنا از دأب قرآن بعید است، چون دأب قرآن همواره این است که: خدا را شاهد و مصدق دعوت انبیاء بگیرد، نه فؤاد و مثل آن را.

به خلاف اینکه ضمیر در جمله «ما رأی» را به فؤاد برگردانیم، که در این صورت حاصل معنایش تصدیق خدا خواهد بود فؤاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را در آنچه که دیده، نه تصدیق فؤاد رؤیت آن جناب را، و کلام هم بر طبق همان سیاق سابقش که از جمله ﴿مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى...﴾ **إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى...﴾** شروع می شد جاری شده است، که همواره خدا آن جناب را تصدیق می کرده است.

حال اگر بگوییم: خیر، همین ادعا را قبول نداریم، برای اینکه در آیه بعدی برای اثبات صدق ادعای آن جناب استدلال می کند به رؤیت خود آن جناب، چه مانعی دارد که در آیه مورد بحث هم استدلال کند به اعتقاد فؤادش.

در پاسخ می‌گوییم: در آیه بعدی احتجاجی در کار نیست و نمی‌خواهد صدق ادعای آن جناب را اثبات کند، بلکه می‌خواهد مشرکین را در بگو مگو کردن ملامت کند، و بفرماید: در باره چیزی که او می‌گوید: من به چشم خود دیده‌ام، و شما نمی‌توانید ببینید، چرا بگو مگو می‌کنید؟ آخر، ممارات و مجادله - که همان بگو مگو کردن باشد - اگر کار درستی باشد در جایی درست است که در مساله فکری و نظری باشد، و اما در مساله دیدنیها، جایی برای ممارات و بگو مگو نیست، و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دارد خبر می‌دهد که من آن را به عیان و با دو چشم خود دیدم، نه اینکه فکرم و عقلم چنین حکم کرد.

﴿أَفْتَمَارُونَهُ عَلَى مَا يُرَى﴾

این استفهام توبیخی است، و خطابش به مشرکین است، و ضمیر در آن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر می‌گردد و ممارات به معنای اصرار ورزیدن بر مجادله است.

و معنای آیه این است که: آیا برای این در جدال خود اصرار می‌ورزید که آن جناب به خلاف آنچه

ادعای دیدنش را می‌کند و از دیدنش به شما خبر
می‌دهد معتقد شود؟

مقصود از ﴿نَزَلَهُ أُخْرَى﴾ و رؤیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)،

در آیه: ﴿وَلَقَدْ رَأَهُ نَزَلَةً أُخْرَى﴾

﴿وَلَقَدْ رَأَهُ نَزَلَةً أُخْرَى﴾

کلمه «نزلة» به معنای یک دفعه نزول است، و
معنای آن نزول واحد است، و این آیه دلالت می‌کند
بر اینکه از این آیه به بعد می‌خواهد از یک نزول
دیگر غیر آن نزولی که در آیات سابق حکایت شده
بود خود خبر دهد.

و با در نظر داشتن اینکه مفسرین فاعل «رأه» را

رسول خدا (صلی الله علیه و آله

و سلم) دانسته و ضمیر مفعولی در آن را به جبرئیل برگردانده‌اند، قهرا منظور از «نزلة» نازل شدن جبرئیل بر آن جناب خواهد بود، نازل شدنش برای اینکه آن جناب را به معراج ببرد. و جمله ﴿عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى﴾ ظرف برای رؤیت است، نه برای نازل شدن، و مراد از رؤیت هم رؤیت آن جناب است جبرئیل را به صورت اصلیش. و معنای جمله این است که: جبرئیل یک بار دیگر به صورت اصلیش در برابر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در آمد، تا به معراجش ببرد، و این جریان کنار سدرۃ المنتهی واقع شد.

پس از آنچه که گذشت صحت این نظریه هم روشن شد که بگوییم ضمیر مفعولی به خدای تعالی برگردد. و مراد از رؤیت هم رؤیت قلبی، و مراد از نزله اخری هم نازل شدن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در معراج در کنار سدرۃ المنتهی باشد، آن وقت مفاد آیه چنین می‌شود که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) یک بار دیگر نزد سدرۃ المنتهی نازل شد، و این وقتی بود که به معراج می‌رفت، و در آن نزله خدا را مانند نزله اول با قلب

خود دیدار کرد.

﴿عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنتَهَىٰ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ إِذْ يَغْشَىٰ

السِّدْرَةَ مَا يَغْشَىٰ﴾

کلمه «سدر» به معنای جنس درخت سدر، و کلمه «سدره» به معنای یک درخت سدر است، و کلمه «منتهی» - گویا - نام مکانی است، و شاید مراد از آن، منتهای آسمانها باشد به دلیل اینکه می‌فرماید: جنت ماوی پهلوی آن است، و ما می‌دانیم که جنت ماوی در آسمانها است، چون در آیه فرموده: ﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ﴾^۱.

و اما اینکه این درخت سدره چه درختی است؟ در کلام خدای تعالی چیزی که تفسیرش کرده باشد نیافتیم، و مثل اینکه بنای خدای تعالی در اینجا بر این است که به طور مبهم و با اشاره سخن بگوید، مؤید این معنا جمله ﴿إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى﴾ است، که در آن سخن از مستوری رفته است، در روایات هم تفسیر شده به درختی که فوق آسمان هفتم قرار

^۱ هم رزق شما در آسمان است و هم آن بهشتی که وعده داده شده‌اید. - ذاریات، آیه ۲۲.

دارد، و اعمال بندگان خدا تا آنجا بالا می‌رود، که بزودی بعضی از این روایات از نظر خواننده خواهد گذشت.

﴿عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى﴾ یعنی بهشتی که مؤمنین برای همیشه در آن منزل می‌کنند، چون بهشت دیگری هست موقت، و آن بهشت برزخ است که مدتش تا روز قیامت تمام می‌شود، و «جنت ماوی» بعد از قیامت است. هم چنان که فرموده: ﴿فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَى

نُزُلًا بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿١﴾، و نیز فرموده: ﴿فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرَى... فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى﴾ ﴿٢﴾، و این جنت الماوی به طوری که آیه ۲۲ سوره ذاریات دلالت می‌کرد، در آسمان واقع است. ولی بعضی^۳ از مفسرین آن را به جنت برزخی تفسیر کرده‌اند.

و در جمله ﴿إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى﴾ مصدر غشیان به معنای احاطه است، و کلمه «ما» در این آیه موصوله است.

و معنای آیه این است که: آن زمان که احاطه می‌یابد به سدره، آنچه احاطه می‌یابد. در اینجا هم خدای تعالی مطلب را مبهم گذاشته فرموده چه چیز به سدره احاطه می‌یابد، چون گفتم بنای خدای تعالی بر ابهام است.

﴿مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى﴾

کلمه «زیغ» که مصدر فعل «زاغ» است به معنای

^۱ مؤمنین جنت ماوی دارند و به پاداش کارهای نیکی که می‌کرده‌اند در آنجا نازل می‌شوند. - سجده، آیه ۱۹.

^۲ و چون قیامت بیاید (چنین و چنان می‌شود)، پس به درستی جنت، منزلگاه خواهد بود. - نازعات، آیه ۳۴-۴۱.

^۳ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۵.

انحراف از حالت تعادل و استقامت است، و کلمه «طغیان» که مصدر فعل «طغی» است، در هر عملی به معنای تجاوز از حد در آن عمل است، و «زیغ بصر» به این معنا است که چشم آدمی چیزی را به آن صورت که هست نبیند، و طوری دیگر ببیند، و «طغیان بصر» به این معنا است که چیزی را ببیند که اصلاً حقیقت ندارد، و منظور از «بصر» چشم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است.

و معنای آیه این است که: چشم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آنچه را که دید بر غیر صفت حقیقیش ندید، و چیزی را هم که حقیقت ندارد ندید، بلکه هر چه دید درست دید، و مراد از این دیدن رؤیت قلبی است نه رؤیت با دیده سر، چون می‌دانیم منظور از این دیدن همان حقیقتی است که در آیه ﴿وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى﴾ منظور است، چون صریحاً می‌فرماید: رؤیت در این نزله که نزله دومی است مثل رؤیت در نزله اولی بود، و رؤیت نزله اولی رؤیت با با فؤاد بود، که در باره‌اش فرمود: ﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ أَفَتُمارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ﴾ دقت بفرمایید و غفلت نورزید.

﴿لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ﴾

کلمه «من» تبعیض را می‌رساند، و معنای آیه این

است که: سوگند می‌خورم که او

بعضی از آیات پروردگارش را دید، و با دیدن آنها مشاهده پروردگارش برایش تمام شد. چون مشاهده خدا به قلب با مشاهده آیات او دست می‌دهد، زیرا آیت بدان جهت که آیت است به جز صاحب آیت را حکایت نمی‌کند، و از خودش هیچ حکایتی ندارد، و گرنه از جهت خودش اگر حکایت کند دیگر آیت نمی‌شود.

و اما دیدن ذات متعالیه حق بدون حجاب، یعنی بدون وساطت آیت، امری است محال، هم چنان که خودش فرمود: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾^۱.

بحث روایتی [چند روایت در باره مراد از نجم در ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى﴾، و روایاتی در ذیل آیات مربوط به معراج پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم)]

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى﴾، امام (علیه السلام) فرموده: نجم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است، و منظور از جمله ﴿إِذَا هَوَى﴾ سرازیر شدن آن جناب است در هنگامی که

^۱ به هیچ وجه به او احاطه علمی نمی‌یابند. - طه، آیه ۱۱۰.

به معراج رفته بود^۱.

مؤلف: قمی روایتی دیگر به سند خود از پدرش از حسین بن خالد از حضرت رضا (علیه السلام) نقل کرده که در آن هم نجم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تفسیر شده، و البته این تفسیر به باطن است نه اینکه به معنای نجم بودن آن جناب باشد^۲.

و در کافی از قمی از پدرش از ابن ابی عمیر از محمد بن مسلم روایت آورده که گفت: به امام باقر (علیه السلام) عرضه داشتم: معنای آیاتی که نظیر آیه ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ﴾ و ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾ است چیست؟ فرمود: خدای عز و جل به هر چه از مخلوقات خود خواسته سوگند یاد کرده، ولی بندگان او جز به خود او نباید سوگند یاد کنند^۳.

مؤلف: و در کتاب فقیه از علی بن مهزیار از ابی جعفر دوم امام جواد (علیه السلام) نظیر این حدیث آمده^۴.

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۳.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۳.

^۳ فروع کافی، ج ۷، ص ۴۴۹، ح ۱.

^۴ الفقیه، ج ۳، ص ۲۳۶، ح ۵۱.

و در مجمع البیان گفته: عامه از جعفر بن محمد
الصادق روایت کرده‌اند که فرمود: محمد (صلی الله
علیه و آله و سلم) در شب معراج از آسمان هفتم نازل
شد، و وقتی این سوره

نازل شد و خبر معراج بگوش عتبه بن ابو لهب رسید، نزد آن جناب آمده، دختر آن جناب را طلاق داد، و آب دهان به روی حضرتش انداخت و گفت: به رب نجم سوگند که به نجم کافر شدی، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را نفرین کرد و عرضه داشت: بار الها سگی از سگها را بر او مسلط کن.

این بود تا آنکه عتبه به شام سفر کرد، در یکی از منزلها پیاده شد، و خدای تعالی وحشتی در دلش بیفکند، به رفقاییش گفت: شب هنگام مرا در وسط خود بخوابانید، آنان نیز چنین کردند، ولی با همه این مراقبت‌ها در نیمه شب شیری آمد و او را که در بین رفقاییش بود پاره پاره کرد.^۱

مؤلف: طبرسی بعد از نقل این حدیث اشعاری را که حسان در این باره سروده نقل می‌کند. الدر المنثور هم این قصه را به طرقی مختلف روایت کرده.^۲

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۲.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲۱.

و در کافی به سند خود از هشام و حماد و غیره روایت کرده که گفته‌اند: از امام صادق (علیه السلام) شنیدیم که فرمود: حدیث من حدیث پدر من است، و حدیث پدرم حدیث جد من است، و حدیث جدم (زین العابدین) حدیث حسین بن علی است، و حدیث حسین حدیث حسن است، و حدیث امیر المؤمنین حدیث امیر المؤمنین است، و حدیث امیر المؤمنین حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است، و حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است.

روایاتی در باره رؤیت قلبی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) خداوند سبحان را

و در تفسیر قمی به سند خود از ابن سنان روایت آورده که در ضمن آن گفته است: امام صادق (علیه السلام) در معنای ﴿قَابَ قَوْسَيْنِ﴾ فرمود: چون آن جناب، یعنی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، نزدیک‌ترین خلایق بود به خدا، و آن قدر نزدیک بود که در شب معراج وقتی به آسمان بالا می‌رفتند

^۱ اصول کافی، ج ۱، ص ۵۳، ح ۱۴.

جبرئیل مرتب می گفت: جلوتر برو ای محمد، برو که در جایی قدم نهاده‌ای که نه هیچ ملکی مقرب قدم نهاده و نه هیچ رسولی مرسل. و اگر روح و جان آن حضرت نمونه‌ای از آن عالم نبود، هرگز نمی‌توانست به آنجا برسد، و در نزدیکی به خدا به حدی رسید که خدای تعالی در باره‌اش فرمود: ﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾ یعنی بلکه کمتر از دو قوس^۱.

و در احتجاج از علی بن الحسین (علیه السلام) روایتی طولانی آورده که در ضمن آن فرمود: من فرزند کسی هستم که بلند مرتبه بود، و بلند مرتبه‌تر می‌شد، تا آنجا که از سدرۃ المنتهی گذشت و نسبت به خدای تعالی آن قدر نزدیک شد که بیش از دو قوس و بلکه کمتر فاصله نماند^۲.

مؤلف: این معنا در روایات ائمه اهل بیت (علیه السلام) بسیار آمده.

و در الدر المنثور است که ابن منذر و ابن مردویه، از ابی سعید خدری روایت کرده‌اند که گفت: آن

^۱ تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۴۸.

^۲ احتجاج، ج ۲، ص ۳۹.

هنگام که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را شبانه به معراج بردند، آن قدر به پروردگارش نزدیک شد که فاصله نزدیکی اش قاب دو قوس و بلکه نزدیک تر شد، و آیا می دانی که قوس به «زه» آن چقدر نزدیک است، بلکه از آن هم نزدیک تر شد^۱.

و نیز در همان کتاب است که ابن ابی حاتم و طبرانی و ابن مردویه، از ابن عباس روایت کرده اند که در تفسیر آیه ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى﴾ فرمود: منظور رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است که به پروردگارش نزدیک شد، و سپس سرازیر گردید^۲.

و در مجمع البیان است که انس در روایتی که اوائل سندش ذکر نشده گفته است: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در ذیل آیه ﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾ فرمود: یعنی بقدر دو ذراع یا کمتر از دو ذراع^۳.

و در تفسیر قمی ذیل آیه ﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ﴾ فرمود: این وحی، وحی رو در رو بود، (به

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲۳.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲۳.

^۳ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۳.

این معنا که کسی بین خدا و آن جناب واسطه نبود).^۱
و در توحید به سند خود از محمد بن فضیل
روایت کرده که گفت: من از حضرت ابی الحسن
(علیه السلام) پرسیدم: آیا رسول خدا (صلی الله علیه
وآله و سلم) پروردگارش عز و جل را دید؟ فرمود:
بله اما با قلب خود دید، مگر کلام خدای عز و جل
را نشنیدی که می فرماید: ﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى﴾
پس به حکم این آیه خدا را با چشم ندید، بلکه با
قلب دید.

و در الدر المثور است که عبد بن حمید و ابن
منذر و ابن ابی حاتم، از محمد بن کعب قرظی از
بعضی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و
سلم) روایت کرده اند که

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۴.

پرسیدند: یا رسول الله آیا پروردگار خود را دیده‌ای؟ فرمود: با چشم خود ندیدم، ولی با فؤادم دو بار دیدم، آنگاه این آیه را تلاوت کرد: ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى﴾^۱.

مؤلف: این معنا را نسایی هم از ابو ذر - به طوری که در الدر المنثور آمده - نقل کرده، و عبارتش چنین است: «رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پروردگار خود را با قلب خود دید نه با چشم خود»^۲. و از صحیح مسلم و ترمذی و ابن مردویه، از ابو ذر روایت کرده که گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسیدم: آیا پروردگار خود را دیده‌ای؟ فرمود: «نورانی می بینم او را»^۳.

مؤلف: کلمه «نورانی» منسوب به نور است که بر طبق قاعده باید بشود «نوری» ولی بر خلاف قاعده و قیاس «نورانی» می گویند، مانند جسمانی که منسوب به جسم است.

بعضی‌ها عبارت مذکور را به صورت «نورانی

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲۵.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲۵.

^۳ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲۵.

أراه» - با تنوین و کسره همزه و تشدید نون و سپس یای متکلم - خوانده‌اند، یعنی نوری که من آن را می‌بینم، ولی ظاهراً عبارت روایت دست خورده شده باشد، هر چند که روایتی دیگر که ذیلاً نقل می‌کنیم آن را تایید کند، و آن روایت این است که: مسلم در صحیح خود، و ابن مردویه از ابو ذر نقل کرده‌اند که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسیده: آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ فرمود: نوری را دیدم.^۱ چون به هر تقدیر ظاهر روایت قابل قبول نیست، مگر اینکه بگوییم مراد از رؤیت، رؤیت قلب است، در نتیجه نه رؤیت، رؤیت حسی است و نه نور، نور حسی است.

و در کافی به سند خود از صفوان بن یحیی روایت کرده که گفت: ابو قره محدث از من خواهش کرد او را نزد ابی الحسن رضا (علیه السلام) ببرم، من از آن جناب برای وی اجازه ملاقات خواستم، آن حضرت اجازه دادند، ابو قره بر آن حضرت وارد شد و مسائلی از حلال و حرام در احکام از او پرسید تا

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲۵.

رسید به اینجا که ابو قره گفت: خدای تعالی فرموده:
﴿وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ﴾ این چه معنا دارد؟ حضرت
ابو الحسن (علیه السلام) پاسخ دادند که بعد از این
آیه، آیه‌ای دیگر هست که می‌فهماند آن جناب چه
دیده، و آن آیه ﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ﴾ است،
می‌فرماید: فؤاد محمد آنچه را که چشمهایش دید و
زبان‌ش از آنچه دید خبر داد تکذیب نکرد، و

اما اینکه چه دیده؟ آیه ﴿لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ
الْكُبْرَىٰ﴾ از آیات کبرای پروردگارش بدید» پاسخ
می‌دهد، و معلوم می‌شود که منظور از جمله «ما رأی»
آیات پروردگار است، و آیات پروردگار غیر خود
اوست^۱.

مؤلف: علی الظاهر منظور امام این بوده که ابو
قره را ساکت کرده باشد، چون در آغاز قبول می‌کند
که منظور از این دیدن، دیدن حسی است، آنگاه این
چنین ساکتش می‌کند که منظور از آن، دیدن آیات
خدا است، و آیات خدا غیر خدا است، و بنابراین
دیگر نباید به روایت اشکال کرد که چرا فرموده آیات
خدا غیر خدا است، با اینکه دیدن آیات خدا بدان
جهت که آیات او است در حقیقت دیدن خود او
است، زیرا همانطور که گفتیم و در عده‌ای از روایات
هم آمده بود دیدن خدا مربوط به قلب است، و دیدن
آیاتش مربوط به چشم.

و صاحب تفسیر قمی می‌گوید: پدرم از ابن ابی
عمیر از هشام از امام صادق (علیه السلام) برایم

^۱ اصول کافی، ج ۱، ص ۹۵، ح ۲.

حدیث کرد که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده: من (در شب معراج) به سدرۃ المنتهی رسیدم، و دیدم که هر یک برگش سایه بر امتی از امت‌ها دارد، آنجا بود که نسبت به مقام پروردگرم مانند فاصله دو قوس یا کمتر قرار گرفتم.^۱

و در الدر المنثور است که احمد و ابن جریر از انس روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: به سدرۃ المنتهی رسیدم، دیدم که بارش مانند ملخ درشت و پر پشت و برگهایش چون گوش فیل است، همین که جلوه‌ای از امر خدا آن را پوشاند بصورت یاقوت و زمرد و مثل آن درآمد.^۲

و در تفسیر قمی به سند خود از اسماعیل جعفری از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی طولانی فرمود: و چون آن جناب را به سدرۃ المنتهی رساندند جبرئیل دیگر همراهِش نکرد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۱.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲۵.

آیا در چنین مقامی مرا تنها می‌گذاری؟ گفت: تو هم چنان پیش برو، به خدا سوگند تو به حدی پیش رفته‌ای که احدی از خلق خدا که قبل از تو بودند، به این حد پیش نرفتند، در آنجا بود که نوری از ناحیه پروردگارم دیدم، و سبحه بین من و او حائل گردید.

راوی می‌گوید: عرضه داشتم: فدایت شوم «سبحه» چیست؟ حضرت روی خود را به طرف زمین خم کرد با دست به آسمان اشاره نموده سه مرتبه فرمود: جلال پروردگارم، جلال

پروردگارم^۱.

مؤلف: سبحة همانطور که در حدیث تفسیر شده عبارت است از جلال، و چیزی است که بر تنزه خدای تعالی از نواقص خلقش دلالت می‌کند که برگشت این نیز به همان جلال است، و حاصل ذیل روایت این است که: آن حضرت پروردگار خود را از راه مشاهده آیاتش بدید.

و نیز در همان کتاب در ذیل آیه ﴿وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ﴾ آمده که امام فرمود در آسمان هفتم^۲.

باز در آن کتاب در ذیل آیه ﴿إِذِ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى﴾ امام فرمود: وقتی حجاب از بین خدای تعالی و بین رسول گرامیش برداشته شد، نور سدره پوشیده گشت^۳.

اشاره به اختلاف در باره اینکه معراج پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جسمانی و روحانی یا فقط روحانی بوده

مؤلف: و در مطالب گذشته روایاتی دیگر نیز

^۱ تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۵۵ به نقل از تفسیر قمی.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۵.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۵.

هست، و ما در اول تفسیر سوره اسراء روایاتی را که جامع داستان معراج است نقل کردیم.

و در آنجا در ذیل همان روایات اختلافی را که علماء در معراج آن حضرت کرده‌اند نقل نمودیم که: بعضی گفته‌اند: در خواب صورت گرفته، و بعضی گفته‌اند: در بیداری بوده، آنهایی هم که گفته‌اند در بیداری بوده، اختلاف کرده‌اند که آیا با روح و بدن مادیش هر دو به معراج رفته و یا تنها با روحش، و از ابن شهر آشوب (صاحب مناقب) نقل کردیم که گفته است: اعتقاد شیعه این است که معراج از مسجد الحرام تا مسجد اقصی با روح و جسم هر دو بوده، و آیه اسراء هم بر همین مقدار دلالت دارد، و اما از مسجد اقصی تا آسمانها، بعضی از علمای اسلام گفته‌اند: آن نیز با جسم و روح هر دو بوده، و بسیاری از علمای شیعه نیز با ایشان موافقت کرده‌اند، و بعضی دیگر گفته‌اند که: از مسجد اقصی تا آسمان تنها روحانی بوده، و بعضی از علمای متأخر نیز متمایل به این قول شده‌اند.

و به نظر ما عیبی در این قول نیست - البته اگر

قرائنی که همراه با آیات و روایات هست آن را تایید کند - چیزی که هست در این صورت لازم است جنت الماوی در آیه ﴿عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى﴾ را حمل بر جنت برزخ کنیم، و بگوییم: منظور از اینکه فرمود: جنت الماوی نزد سدره بود، این است که بهشت برزخی با سدرۃ المنتهی نوعی ارتباط و بستگی دارد، هم چنان که در روایات آمده که قبر انسانها یا باغی از باغهای بهشت، و یا حفره‌ای از حفره‌های دوزخ

است^۱ (که از آن می‌فهمیم منظور وجود نوعی ارتباط یا با بهشت و یا با دوزخ است) و یا بالأخره آیات معراج را طوری توجیه کنیم که با روحانی بودن معراج به آسمان منافات پیدا نکند.

و اما اینکه معراج در خواب بوده باشد، در تفسیر سوره اسراء گفتیم: سخنی است که اصلاً نباید به آن توجه شود.

بعضی هم احتمال داده‌اند، و خواسته‌اند معراج به آسمانها را تطبیق دهند با گردش شبانه در کرات دیگر آسمان، کراتی که جزو منظومه شمسی ما هستند، یا آنهایی که در منظومه‌های دیگرند، و یا کراتی که در کهکشانی غیر از کهکشان ما قرار دارند. ولی این احتمال‌ها با اخباری که در باره جزئیات این داستان وارد شده به هیچ وجه نمی‌سازد، بلکه با مفاد آیات قبلی همین سوره نیز وفق نمی‌دهد.

^۱ فروع کافی، ج ۳، ص ۲۴۲، ح ۲.

[سورة نجم (٥٣): آيات ١٩ تا ٣٢]

﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ ١٩ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ
٢٠ أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ ٢١ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ
٢٢ إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ
اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى
الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَىٰ ٢٣ أَمْ لِلنَّاسِ
مَا تَمَنَّى ٢٤ فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَىٰ ٢٥ وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ
فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ
يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَىٰ ٢٦ إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ
بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلَائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنثَىٰ ٢٧ وَمَا لَهُمْ
بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ
الْحَقِّ شَيْئًا ٢٨ فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ
يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ٢٩ ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ
هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ اهْتَدَىٰ
٣٠ وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لِيَجْزِيَ
الَّذِينَ أَسَاءُوا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا
بِالْحُسْنَىٰ ٣١ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ
إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ
أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَإِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ
فَلَا تَزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ اتَّقَىٰ ٣٢﴾

ترجمه آیات

و با اینکه دعوت او حق و نبوتش صدق است آیا

هنوز هم معتقدید که لات و عزی (۱۹).

و سومی یعنی منات (به گمان شما دختران خدایند) (۲۰).

آیا پسران مال شما و برای خدا دختران است؟ (۲۱).

چه تقسیم جائزانه و غیر عادلانه‌ای (۲۲).

این بت‌ها هیچ حقیقتی به جز این ندارند که نام‌هایی از طرف شما و پدران‌تان بر آنها نهاده شده، و خدای تعالی هیچ مدرکی بر الوهیت آنها نازل نکرده، ای پیامبر اینان به جز خیال و پنداری دلخواه را پیروی نمی‌کنند. با اینکه از ناحیه پروردگارشان هدایت برایشان آمده (۲۳).

راستی انسانها چنین قدرتی دارند که هر چه را آرزو کنند به صرف آرزو مالک شوند؟ (۲۴).

نه، دنیا و آخرت تنها ملک خدا است (۲۵).

و چه بسیار فرشته در آسمان که شفاعتشان هیچ دردی را دوا نمی‌کند، مگر بعد از آنکه خدا اذن دهد، و برای هر کس که بخواهد و بپسندد اجازه دهد (۲۶).

کسانی که به آخرت ایمان نمی‌آورند برای ملائکه نامهای زنان می‌گذارند و آنان را زن

می‌پندارند (۲۷).

با اینکه هیچ دلیلی علمی بر گفته خود ندارند، و
جز خیال و گمان دنبال نمی‌کنند، در حالی که خیال
و گمان هیچ دردی را دوا ننموده، در تشخیص حق
جای علم را نمی‌گیرد (۲۸).

پس تو ای پیامبر از هر کسی که از یاد ما روگردان
است و جز زندگی دنیا نمی‌خواهد روی بگردان
(۲۹)

علمشان تا همین جا کارگر است، و تحقیقا
پروردگار تو بهتر می‌داند که چه کسی از راه او گمراه
شده، و چه کسی راه یافته است (۳۰).

و برای خدا است آنچه در آسمانها و آنچه در
زمین هست (آن وقت چگونه ممکن است حال این
دو طایفه را نداند، و اینکه گفتیم از آنان روی بگردان
برای این بود که) تا خدا آنهایی را که با اعمال خود
بدی کردند، و آنهایی را که با نیکی‌های خود نیکی
نمودند، جزا بدهد (۳۱).

و اما کسانی که از گناهان کبیره و خیلی زشت
پروا کرده‌اند، و گناهانی کوچک مرتکب شده‌اند،

پروردگار تو مغفرتی وسیع دارد، او به وضع شما آگاه است، چه آن زمانی که شما را از زمین پدید می آورد، و چه آن زمانی که در شکم مادرانتان چنین بودید، پس بیهوده خویشتن را نستائید که او بهتر می داند چه کسی با تقوا است (۳۲).

بیان آیات احتجاج علیه بت پرستی و اعتقاد به

اینکه ملائکه دختران خدا و شفعایند

این آیات قسمتی از آیات فصل دوم سوره است،

که گفتیم در سه فصل خلاصه

می‌شود، خدای تعالی در این آیات به مساله بت‌ها و بت‌پرستی‌ها پرداخته به شدیدترین وجه ریشه این ادعا را می‌زند که بت‌ها به زودی ایشان را شفاعت می‌کند، و در این آیات اشاره‌ای هم به مساله معاد که از مطالب فصل سوم سوره است دارد.

﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّلَاثَةَ الْأُخْرَىٰ﴾

بعد از آنکه در آیات قبلی راستگویی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را مسجل کرد، و ثابت نمود که سخنان او حقایقی است آسمانی که به وی وحی می‌شود، و از آن حقانیت نبوتش را نتیجه گرفت، نبوتی که بر اساس توحید و نفی شرکاء پی‌ریزی شده به عنوان تفریع و نتیجه‌گیری به مساله بت‌ها پرداخت «لات» و «عزی» و «منات» که بت‌های مشرکین بودند، و مشرکین آنها را تمثالی از ملائکه می‌پنداشتند، و ادعا می‌کردند که ملائکه به طور کلی از جنس زنانند، و بعضی از مشرکین بعضی از بت‌ها را تمثال ملائکه بعضی دیگر را تمثالی از انسانها می‌دانستند، چون بت‌پرستان قائل به الوهیت و ربوبیت خود بت‌ها بودند، بلکه ارباب آنها را که

همان ملائکه باشد مستقل در الوهیت و ربوبیت و انوئیت و شفاعت می‌دانستند، آیات مورد بحث اشاره به حقایقی دیگر که منتج معاد و جزای اعمال است دارد.

و کلمات «لات» و «عزی» و «منات» نام سه بت است که معبود عرب جاهلیت بودند، و در اینکه این سه بت چه شکلهایی داشتند و در کجا منصوب بودند و هر یک معبود کدام طایفه از عرب بود و در اینکه چه چیز باعث شد که آن بتها مورد پرستش قرار گیرند؟ اقوال علماء مختلف و متناقض است، به طوری که به هیچ یک از آن اقوال نمی‌توان اعتماد کرد، تنها چیزی که در باره این بتها اتفاق کلمه هست همینهایی است که ما آوردیم.

و معنای آیه این است که: وقتی مطلب بدین قرار بود که گفتیم، یعنی دعوت پیامبر حق، و گفتارش که همه وحی و رسالت و از ناحیه خدای سبحان است صدق بود، پس، از لات و عزی و منات که سومی آن دو بت است و از سایر بتها به من خبر دهید، همان بت‌هایی که آنها را صنم‌ها و تمثالهای ملائکه می‌خوانید، ملائکه‌ای که می‌گویند دختران خدایند.

﴿أَلَكُمْ الذَّكْرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ﴾

(آیا راستی پسران از شما و دختران از خدایند،

در این صورت چه تقسیمی ظالمانه دارید) استفهام

در آیه انکاری و آمیخته با استهزاء است، و «قسمة

ضیزی» به معنای قسمت جائزانه و غیر عادلانه

است.

و معنای آیه این است که: وقتی مطلب از این قرار باشد، و ارباب این بت‌ها یعنی ملائکه دختران خدا باشند، با اینکه خود شما دختر را برای خود نمی‌پسندید و جز به پسر رضایت نمی‌دهید، آیا این قسمت درست است که پسران مال شما و دختران مال خدا باشد؟ چه قسمتی جائزانه و غیر عادلانه (البته فراموش نشود که گفتیم اساس این استفهام استهزاء است، و گرنه خدا نه پسر دارد و نه دختر).

﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ...﴾

ضمیر «هی» به بت‌های مذکور یعنی لات و عزی و منات برمی‌گردد، و یا به آنها از این جهت که اصنامند، (تا شامل همه بت‌ها شود) و ضمیر در «سمیتموها» به اسماء بر می‌گردد، و «تسمیه اسماء» به معنای اسم قرار دادن آنها است، و منظور از «سلطان»، برهان و دلیل است.

و معنی آیه این است که: این اصنام که شما الهه خود گرفته‌اید چیزی به جز مثنی اسماء نیستند، که شما و پدران آن سنگ و چوب‌ها را به آن اسماء نامگذاری کرده‌اید، و ما ورای این اسماء مصادیق و

مسمیات واقعی که خدای تعالی برهانی بر اله بودن و ربوبیت آنها نازل کرده باشد ندارند.

و حاصل آیه این است که: می‌خواهد گفتار مشرکین را به این دلیل که مدرکی بر الوهیت آله خود ندارند رد کند. و کلمه «ما» در جمله ﴿إِنَّ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ﴾^۱ موصول است، و ضمیری که باید از جمله به آن برگردد حذف شده، تقدیرش «و ما تهواه الانفس - و آنچه نفسها هوسش را می‌کنند» است.

ولی بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: ما مصدریه است، که جمله بعد را به صورت مصدر در می‌آورد، و تقدیر کلام: «ان يتبعون الا الظن و هوى النفس - پیروی نمی‌کنند مگر پندار و خواسته نفس را» می‌باشد، و کلمه «هوی» به معنای خواهش‌های شهوانی نفس است و جمله مورد بحث هم در مقام مذمت مشرکین است که باطل را پیروی می‌کنند، و هم تاکید مطالب قبل است که می‌فرمود: برهانی بر عقاید خود ندارند.

^۱ تفسیر فخر رازی، ج ۲۸، ص ۳۰۱.

و جمله ﴿وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَىٰ﴾ هم که جمله‌ای است حالیه، آن مطالب را تاکید می‌کند، و معنایش این است که: این مشرکین در امر خدایان خود به جز باطل متابعتی ندارند تنها پیرو باطل و هواهای شهوی نفس هستند، آری اینها را پیروی می‌کنند در حالی که

از ناحیه خدا که پروردگارشان است هدایتی به
سویشان آمد و آن عبارت بود از دعوت حقه پیامبر و
یا قرآنی که به سوی حق هدایت می کند.

در این آیه التفاتی از خطاب قبلی به کار رفته تا
به این نکته اشاره کرده باشد که مردمی که چنین
هستند کوتاه‌فهم‌تر از آنند که مخاطب به این کلام
قرار گیرند، علاوه بر این استعداد آن را ندارند که در
کلامی برهانی مخاطب قرار گیرند، و کسانی که
پیروان ظن و هوی هستند چه می فهمند که برهان
چیست.

﴿أَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى﴾

کلمه «أم» منقطعه است، و استفهام در جمله
انکاری است، و سیاق گفتار سیاق نفی این معنا است
که انسان مالک آرزوهایش باشد، می فرماید صرف
اینکه انسان آرزویی در سر پیوراند مالک آن آرزو
نمی شود، تا مشرکین هم به صرف اینکه آرزوی
شفاعت ملائکه را داشته باشند مالک شفاعت آنها
بشوند ملائکه‌ای که به گمان آنها ارباب اصنام و
دختران خدا هستند. و یا به صرف اینکه آرزوی

الوهیت آلهه خود کنند به آرزوهایشان برسند.

البته در این کلام اشاره‌ای هم به این نکته هست که مشرکین به جز این آرزو هیچ دلیل قابل قبولی بر الوهیت آلهه خود و شفاعت آنها ندارند، و با آرزو هم کسی مالک چیزی نمی‌شود.

﴿فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَىٰ﴾

حرف فاء که بر سر جمله آمده جمله را فرع جمله سابقش می‌کند و آن را علت همان معلول می‌سازد تا بفهماند بین دو جمله ارتباط مستقیم هست. و این جمله علت مضمون جمله قبل است، و می‌فهماند که انسان به صرف آرزو مالک آرزویش نمی‌شود، به خاطر اینکه دنیا و آخرت تنها و تنها از آن خدای سبحان است، و او هیچ شریکی در ملک خود ندارد تا آرزوهای خام شما هم یکی از آن شرکاء باشد.

شفاعت ملائکه مشروط به اذن و رضای خدای سبحان است

﴿وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ

شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَىٰ﴾

فرق میان «اذن» و «رضا» این است که رضا امری است باطنی، و عبارت است از حالت ملایمت نفس

راضی، با آنچه از آن راضی است، ولی اذن امر
ظاهری است و اعلام صاحب اذن است، صاحب اذن
می‌خواهد اعلام کند از قبل من هیچ مانعی نیست که
تو فلان کار را بکنی، و این، هم با داشتن رضای
باطنی می‌سازد و هم با نبودن آن، ولی رضا بدون اذن
نمی‌سازد، حال چه رضای بالقوه و چه بالفعل. -

و این آیه در صدد این است که بفرماید: ملائکه از ناحیه خود مالک هیچ شفاعتی نیستند، به طوری که در شفاعت کردن بی‌نیاز از خدای سبحان باشند، آن طور که بت پرستان معتقدند، چون تمامی امور به دست خداست، پس اگر هم شفاعتی برای فرشته‌ای باشد، بعد از آن است که خدا به شفاعتش راضی باشد و اذنش داده باشد.

و بنابراین مراد از جمله «لمن یشاء» ملائکه است، و معنای آیه این است که: چه بسیار از فرشته در آسمانها هستند که شفاعتشان هیچ اثری ندارد، مگر بعد از آنکه خدا به هر یک از ایشان که بخواهد و راضی باشد اجازه شفاعت داده باشد.

ولی بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: مراد از جمله مذکور انسان است، و معنای آیه این است که: ملائکه شفاعت نمی‌کنند مگر انسانی را که خدا خواسته باشد شفاعت شود، و به آن راضی باشد چگونه راضی می‌شود و اجازه شفاعت به ملائکه می‌دهد در باره کسانی که به وی کفر می‌ورزند و غیر او را

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۵۹.

می پرستند؟

و به هر حال از این آیه این معنا به طور مسلم بر می آید که برای ملائکه شفاعتی قائل است، چیزی که هست شفاعت ملائکه را مقید به اذن و رضایت خدای سبحان کرده است.

﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلَائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنثَى﴾

این آیه عقیده مشرکین را بر اینکه ملائکه از جنس زنانند رد می کند، همانطور که در آیه قبلی اعتقاد به شفاعت ملائکه به طور مطلق را رد می کرد، و مراد از «تسمیه مشرکین ملائکه را تسمیه انثی» همین است که می گفتند: ملائکه دختران خدایند، پس مراد از کلمه انثی جنس زن است که اعم از یکی و بیشتر است.

بعضی^۱ از مفسرین گفته اند: کلمه «ملائکه» در معنای استغراق مفرد است، در نتیجه تقدیر کلام «لیسمون کل واحد من الملائکه تسمیه الانثی» است، یعنی مشرکین تک تک ملائکه را به نام زن نامگذاری

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۵۹.

می‌کنند، یعنی آنها را دختر می‌نامند، پس این کلام بر وزن این جمله است که می‌گوییم: «کسانا الامیر حلة - امیر به ما خلعت پوشانید» یعنی به یک یک ما پوشانید.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: اینکه نامگذاری مشرکین را وابسته به نداشتن ایمان به آخرت دانسته و فرموده: آنهایی که ایمان به آخرت ندارند چنین نامگذاریها دارند، خود اشاره‌ای است به شناخت و زشتی این عمل، و اینکه چنین عملی مستتبع عقوبت است، و

کسی مرتکب آن نمی‌شود مگر آنکه از بیخ و بن ایمانی به آخرت و عقوبت در آن نداشته باشد.

مقصود از اینکه فرمود مشرکین بدانچه می‌گویند علم ندارند و جز «ظن» را پیروی نمی‌کنند...

﴿وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾

کلمه «علم» به معنای تصدیقی است صد در صد که مانع از تصدیق به ضدش باشد، به خلاف کلمه

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۵۹.

«ظن» که به معنای تصدیق مثلاً شصت درصد است، که چهل درصد احتمال خلاف آن نیز هست، که این چهل درصد و یا کمتر را وهم می‌گویند (و اما احتمالی که با احتمال مخالف پنجاه، پنجاه باشد شک و تردید است)، و اعتقاد به زن بودن فرشتگان همانطور که برای مشرکین معلوم و تصدیقی صد در صد نیست، همچنین مذنون و شصت درصد هم نیست، زیرا ده درصد اضافی دلیل می‌خواهد، که نداشتند، ولی از آنجایی که این اعتقاد موافق با هوای نفسشان بوده همین هوای نفس آن را در دل‌هایشان رسوخ داده، و زینت داده بود و همین باعث شد که متوجه خلاف آن نشوند و هر قدر احتمال خلاف آن به ایشان گوشزد شود از آن اعراض کنند و به همان چیزی که دوست می‌داشتند بچسبند، و به همین جهت قرآن کریم آن را ظن نامیده و گرنه (اگر به واقع مطلب بنگری اعتقاد به شرک اصلاً اعتقاد نیست، نه تنها علم و احتمال صد در صد نیست، و نه تنها مظنه و احتمال شصت درصد و بالاتر نیست، و نه تنها احتمال مساوی یعنی شک نیست، و نه تنها

احتمال مرجوح یعنی وهم و چهل درصد و پائین تر نیست، بلکه فقط و فقط) تصویری است بدون تصدیق.

با این بیان درستی گفتار آن مفسر^۱ که گفته: ظن در این آیه و در آیه سابق که می فرمود: ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ﴾ به معنای توهم است نه اعتقاد راجح، روشن می شود. و گفتار خود را به آنچه از کلام راغب به دست می آید تایید کرده است، چون راغب گفته: بسیار می شود که کلمه «ظن» بر توهم هم اطلاق می شود.^۲

﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً﴾ کلمه «حق» به معنی واقعیت هر چیز است، و همه می دانیم که واقعیت هر چیزی جز به علم یعنی اعتقاد مانع از نقیض، و یا به عبارت دیگر احتمال صد درصد درک نمی شود، و غیر علم که یا ظن است و یا شک و یا وهم، واقعیت چیزی را نشان نمی دهد، پس هیچ مجوزی نیست که انسان در درک حقایق به آن اعتماد کند، خدای تعالی هم فرموده: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۵۸.

^۲ مفردات راغب، ماده «ظن».

لَكَ بِهِ عِلْمٌ ﴿٣٦﴾^۱.

و اما اینکه در احکام عملی دینی به مظنه عمل
می‌کنیم، از این جهت است که در

^۱ چیزی را که علم بدان نداری پیروی مکن. - اسری، آیه ۳۶.

خصوص این مورد دلیلی از ناحیه شارع رسیده، که اطلاق آیه شریفه را مقید کرده، از خصوص این یک مورد گذشته در هیچ یک از امور اعتقادی نمی‌توانیم ظن را پیروی کنیم، چون اطلاق آیه در آن باره محفوظ است.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: اینکه در آیه مورد بحث به جای اکتفاء به ضمیر، اسم ظاهر را آورده، و با اینکه می‌توانست بفرماید: «انه لا یغنی من الحق شیئا» دو باره کلمه «ظن» را آورده برای این بود که جمله مذکور به عنوان مثلی آورده شود.

﴿فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾

این جمله بخاطر حرف فاء که بر سر دارد، تفریع و نتیجه‌گیری از پیروی مشرکین از ظن و از هوای نفس می‌باشد، پس اینکه دستور می‌دهد از آنان اعراض کن نتیجه همانست که مشرکین تابع و پیرو حق و علم نبوده‌اند، و اگر فرمود: «فَاعْرِضْ عَنْهُمْ» از ایشان اعراض کن، و بجای آن فرمود: ﴿فَأَعْرِضْ

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۵۹.

عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا ﴿﴾ از کسی که از ذکر ما
رویگردان است اعراض کن» برای این بوده که
بفهماند علت این دستور چیست، پس گویا فرموده:
این مشرکین علم را رها کرده دنبال ظن را گرفته‌اند،
و تابع هوای نفس خویشند و اگر چنینند برای این
است که از ذکر ما رویگردان هستند، و تنها هم‌شان
زندگی دنیا است و بس، بنابراین، بهره‌شان از علم
منحصر به مسائل مادی دنیوی است، و چون چنین
است تو نیز از آنان اعراض کن، برای اینکه ایشان
گمراهند.

و مراد از «ذکر» در این آیه، یا قرآن است که
پیروان حق را به سوی حق صریح هدایت نموده و با
حجت‌های قاطع و براهین روشن که جای تردید در
آنها نیست به سوی سعادت خانه آخرت که ورای
دنیا است ارشاد می‌نماید.

و یا مراد از آن یاد خدا است که در مقابل غفلت
از او به کار می‌رود، و از کسی که از چنین ذکری
رویگردان است نیز باید اعراض کرد، برای اینکه یاد
خدا به نحوی که لایق به ذات متعالیه او باشد، یعنی

یاد خدا به اسماء و صفات خدا، بشر را به سوی حقایق علمی در باره مبدأ و معاد هدایت می‌کند، هدایتی علمی که باز جای تردید باقی نمی‌گذارد.

﴿ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ

ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ اهْتَدَى﴾

اشاره با کلمه «ذلک» به امر دنیا است که هر چند

کلمه امر دنیا در آیه سابق نیامده

بود، بلکه کلمه «حياة الدنيا» آمده بود، ولی امر دنیا از آن آیه استفاده می‌شد، و تعبیر به اینکه «این است مقدار رسایی علم آنان» تعبیری است استعاره‌ای، گویا علم به سوی معلوم می‌رود تا به آن برسد، و علم مشرکین در مسیر خود به دنیا می‌رسد، و همانجا از حرکت باز می‌ماند، و دیگر از آنجا به طرف آخرت نمی‌رود، و لازمه این توقف علم، آن است که تنها دنیا هدف نهایی اراده و طلب آنان باشد، و توسن هم‌شان تا همانجا پیش برود، و دیگر دل بغیر دنیا نبندند، و جز به سوی آن روی نیاورند.

﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ...﴾ این جمله مضمون جمله قبلی را تاکید می‌کند، و شهادتی است از خدای تعالی بر صحت آن.

وجه تفریع جزاء بد کاران و نکو کاران بر مالکیت خدای سبحان

﴿وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاءُوا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى﴾

ممکن است بگوییم: صدر آیه شریفه حال باشد از جمله «أعلم» که در آیه قبلی بود، و کلمه «واو» در

ابتدای آن واو حالیه و معنا چنین باشد: «به درستی پروردگار تو أعلم و داناتر به حال دو طایفه ضالین و مهتدین است، در حالی داناتر است که مالک همه چیزهایی است که در آسمان و زمین است، دیگر چگونه ممکن است که أعلم به حال آن دو طایفه نباشد، با اینکه مالک ایشان است».

و بنابراین احتمال، ظاهر چنین به نظر می‌رسد که: جمله «لیجزی...» متعلق به جمله سابق باشد که می‌فرمود: ﴿فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى...﴾ آن وقت معنای مجموع دو جمله چنین می‌شود که از ایشان اعراض کن و امرشان را به خدا واگذار نما تا جزایی چنین و چنانشان داده و تو را و نیکوکاران را چنین و چنان پاداش دهد.

ممکن هم هست بگوییم جمله ﴿وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ...﴾ کلامی استینافی باشد و بخواهد بفهماند دستوری که به تو دادیم که از ایشان اعراض کن، برای این نبود که ما دست از ایشان برداشته‌ایم و رهایشان کرده‌ایم، بلکه برای این بود که خواستیم هر طایفه را در برابر عملش جزا دهیم، اگر عملش بد بوده جزای بد، و اگر خوب بوده جزای خوب

دهیم. و اگر با اینکه می توانست بفرماید: «و له ما فی
السموات...» به جای ضمیر دوباره اسم جلاله «اللّه»
را آورد، برای این بود که از کمال عظمت خدای
سبحان خبر داده باشد.

﴿وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ این
جمله به مالکیت خدای تعالی نسبت به تمامی عالم
اشاره می کند، و معنایش این است که: هستی تمامی
موجودات قائم به خدای تعالی است، چون خدا
خالق و پدید آورنده آنها است، پس ملکیت ناشی از
خلقت او خود

علاوه بر این، منشا تدبیر هم هست. بنابراین جمله مورد بحث بر خلقت و تدبیر دلالت دارد، گویا فرموده: خلقت و تدبیر عالم از خداست.

جمله «لیجزی...» هم که لامش لام غایت است متعلق به همین مطلب است، و معنایش این است که خلقت و تدبیر عالم از آن خداست، غایت و نتیجه‌اش هم این است که کسانی را که بد می‌کنند جزا دهد... و مراد از جزا همان شؤون و خصوصیات قیامت است، که قرآن کریم از آن خبر داده، و مراد از اسائه و احسان، معصیت و طاعت است و تقدیر جمله «ما عملوا» جمله «جزاء ما عملوا» است، ممکن هم هست خود «ما عملوا» باشد، و معنا چنین باشد که جزای اعمالشان را خود همان اعمال را می‌دهد، و مراد از حسنی هم همین طور، یعنی (یا) مثبت حسنی است (و یا خود حسنی).

و معنای آیه این است که: تا خدا کسانی را که معصیت کرده‌اند به معصیتشان، و یا به جزای معصیتشان کیفر دهد، و کسانی را که اطاعت کردند به مثبتی حسنی (و یا به خود حسنی) پاداش دهد، مفسرین در این آیه احتمالات دیگری داده‌اند که

احتمال ما از همه بهتر به ذهن می‌رسد و روشن‌تر است.

مقصود از استثنای «الا اللهم» در آیه: ﴿الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ

إِلَّا اللَّمَمَ...﴾

﴿الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ

إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ...﴾

کلمه «اثم» به معنای گناه است، و اصل آن - به طوری که راغب^۱ گفته - به معنای عملی بوده که دیر به نتیجه و ثواب برسد.

و منظور از ﴿كَبَائِرَ الْإِثْمِ﴾، گناهان کبیره است که به طوری که در روایات ثواب الاعمال از عباد بن کثیر النوا از امام ابی جعفر (علیه السلام) آمده، عبارت از هر گناهی است که قرآن مرتکبش را تهدید به آتش دوزخ کرده باشد^۲. و در تفسیر آیه شریفه ﴿إِنَّ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ...﴾^۳ بحثی پیرامون آن کرده‌ایم.

و کلمه «فواحش» به معنای گناهانی است که

^۱ مفردات راغب، ماده «اثم».

^۲ ثواب الاعمال، ص ۲۷۷، ح ۲.

^۳ نساء، آیه ۳۱.

خیلی شنیع و رسوا باشد، از آن جمله خدای تعالی
زنا و لواط را دانسته، ولی بعید نیست از ظاهر آیه
برآید که در اینجا فواحش و کبائر یکی باشد.

و اما در باره معنای کلمه «لمم» اختلاف کرده‌اند:

بعضی^۱ گفته‌اند: منظور از آن گناهان صغیره

است. و اگر منظور این باشد باید گفت:

استثناء در آیه منقطع و نظیر استثنای «همه پسرانم

آمدند مگر پسر همسایه» است.

بعضی^۲ گفته‌اند: «لمم» عبارت از این است که

کسی تصمیم بر گناه بگیرد ولی انجام ندهد. که در

این صورت نیز استثناء منقطع خواهد بود.

بعضی^۳ گفته‌اند: لمم، گناهی است که گهگاه

ارتکاب شود، و مرتکب آن عادت بر آن نکرده باشد.

که در این صورت لمم هم شامل گناهان کبیره

می‌شود و هم صغیره، و مضمون آیه با مضمون آیه

شریفه ﴿وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ

ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ الذُّنُوبَ إِلَّا

اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾^۴ که در

وصف متقین و محسنین است منطبق می‌شود، و

مضمون همان را می‌گوید، چون این آیه می‌فرماید:

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۶۱.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۶۱.

^۳ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۹.

^۴ آل عمران، آیه ۱۳۵.

«متقین و نیکوکاران کسانی هستند که اگر عمل زشتی می‌کنند، و یا به خود ستمی روا می‌دارند، بسیار به یاد خدا می‌افتند، و برای گناهان خود طلب مغفرت می‌کنند، چون می‌دانند غیر از خدا کسی نیست که گناهان را ببامرزد، و کسانی هستند که هرگز بر آنچه کرده‌اند عالماً عامداً اصرار نورزیده‌اند».

و در روایات اهل بیت (علیه السلام) به معنای سوم تفسیر شده، مثلاً در اصول کافی از ابن عمار از امام صادق (علیه السلام) روایت آمده که فرمود: لمم این است که کسی بر گناهی تصمیم بگیرد و بعد استغفار کند.^۱

و نیز به سند خود از محمد بن مسلم از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: لمم این است که انسان گاهی گناهی را مرتکب شود، و دیگر تا مدتی پیرامون آن نگردد، و باز بار دیگر مرتکبش شود.^۲

و باز به سند خود از ابن عمار از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: لمم آن بنده‌ای است

^۱ اصول کافی، ج ۲، ص ۴۴۲، ح ۳.

^۲ اصول کافی، ج ۲، ص ۴۴۱، ح ۱.

که پشت سر هم گناه می‌کند، اما طبعش خواهان آن نیست^۱ (در هیچ یک از این سه روایت کلمه لمم به گناه صغیره معنا نشده).

و آیه شریفه مطلب آیه قبلی را که می‌فرمود:
﴿الَّذِينَ أَحْسَنُوا﴾ تفسیر می‌کند و می‌فرماید: همینها هستند که از گناهان کبیره اجتناب دارند و از فواحش دوری می‌کنند، و در عین حال ممکن هم هست از ایشان سر بزند.

و جمله ﴿إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ﴾ ایشان را تطمیع می‌کند تا به امید آمرزش خدا توبه کنند.

﴿هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ﴾ راغب می‌گوید: ماده «نشا» و «نشاة» به معنای احداث چیزی و تربیت آن است^۲. پس بنابراین، اینکه فرمود: او شما را از زمین انشاء کرد، معنایش این است که: او بود که شما را در آغاز خلقتتان به حالهای گوناگون متحول کرد، از مواد عنصری زمیتان بگرفت و در آخر به صورت نطفه‌تان در آورده، در داخل رحم‌ها

^۱ اصول کافی، ج ۲، ص ۴۴۲، ح ۵.

^۲ مفردات راغب، ماده «نشا».

﴿وَإِذْ أَنْتُمْ أَجْنَةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ﴾ کلمه «أجنة»

جمع «جنین» است، و این جمله عطف است بر

جمله قبلی، چون بر سر هر دو کلمه «اذ» آمده، و

معنایش این است که او داناتر به شما است، آن زمان

که چه و چه بودید و این زمان که شما جنین‌هایی در

رحم مادرانتان هستید، او می‌داند حقیقت شما

چیست، و چه حال و وضعی دارید، و چه اسراری

در نهانتان هست، و مال کارت‌تان به کجا می‌انجامد. و

جمله ﴿فَلَا تَزُكُّوا أَنْفُسَكُمْ﴾ تفریع بر همان علم

خداست، می‌فرماید: وقتی که خدای تعالی شما را

بہتر از هر کس می‌شناسد، و از آغاز خلقتان و

سرانجام آن با خبر است، پس دیگر بیهوده خود را به

پاکی نستایید، و او بہتر می‌داند پاک و با تقوا کیست.

[سوره نجم (۵۳): آیات ۳۳ تا ۶۲]

﴿أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى ۳۳ وَ أَعْطَى قَلِيلًا وَ أَكْدَى ۳۴
أَعِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرَى ۳۵ أَمْ لَمْ يُنَبِّأْ بِمَا فِي
صُحُفِ مُوسَى ۳۶ وَ إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى ۳۷ أَلَّا تَزِرُ
وَازِرَةً وَزِرًا أُخْرَى ۳۸ وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى ۳۹
وَ أَنْ سَعِيَهُ سَوْفَ يُرَى ۴۰ ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَى ۴۱
وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى ۴۲ وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ
أَبْكَى ۴۳ وَ أَنَّهُ هُوَ أَمَاتَ وَ أَحْيَا ۴۴ وَ أَنَّهُ خَلَقَ
الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنثَى ۴۵ مِنْ نُطْفَةٍ إِذَا تُمْنَى ۴۶ وَ أَنْ
عَلَيْهِ النَّشْأَةُ الْآخِرَى ۴۷ وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنَى وَ أَقْنَى ۴۸ وَ
أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشُّعْرَى ۴۹ وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَى ۵۰ وَ
ثَمُودَ فَمَا أَبْقَى ۵۱ وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ
أَظْلَمَ وَ أَطْغَى ۵۲ وَ الْمَوْتَفِكَةَ أَهْوَى ۵۳ فَغَشَّاهَا مَا
غَشَّى ۵۴ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكَ تَتَمَارَى ۵۵ هَذَا نَذِيرٌ مِنْ
النُّذُرِ الْأُولَى ۵۶ أَزِفَتِ الْآزِفَةُ ۵۷ لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ
كَاشِفَةٌ ۵۸ أ فَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ ۵۹ وَ
تَضْحَكُونَ وَ لَا تَبْكُونَ ۶۰ وَ أَنْتُمْ سَامِدُونَ ۶۱
فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَ اعْبُدُوا ۶۲﴾

ترجمه آیات

آیا آن کس را که از انفاق روی گردان شد مشاهده کردی؟ (۳۳).

مختصری انفاق کرد و (به خاطر گفتار رفیقش که گفت اگر ترک انفاق کردی گناهت به گردن

من) ترک انفاق نمود (۳۴).

آیا او علم غیب دارد و می‌داند (که رفیقش

گناهش را گردن می‌گیرد) (۳۵).

یا از آن سفارش‌ها که در تورات در باره دادن حق

شده با خبر نشده؟ (۳۶).

و در صحف ابراهیمی که حق را به حد تمام ادا

کرد (۳۷).

و نمی‌داند که هیچ گنهکاری گناه دیگری را

تحمل نمی‌کند، و به گردن نمی‌گیرد؟ (۳۸).

و اینکه انسان به جز کار و تلاش سرمایه‌ای

ندارد؟ (۳۹).

و اینکه نزد وی سعی خود را خواهد دید؟ (۴۰).

و سپس جزای آن به کاملترین وجهش داده

می‌شود (۴۱).

و اینکه انتهای سیرشان به سوی پروردگار تو

است (۴۲).

و اینکه او است که اسباب خندیدن و گریستن را

فراهم کرده (۴۳).

و اینکه او است که می‌میراند و زنده می‌کند

(۴۴).

و اینکه او است که جفت نر و ماده را آفریده

(۴۵).

از نطفه‌ای که در رحم ریخته می‌شود (۴۶).

و اینکه بر خداست که نشاه آخرت را پدید آورد

(۴۷).

و اینکه خود او است که با اموال منقول و غیر

منقول بندگان خود را بی‌نیاز می‌کند (۴۸).

و اینکه او رب «کوکب شعری» است که بعضی

آن را رب خود می‌پندارند (۴۹).

و اینکه او نسل پیشین عاد را هلاک کرد (۵۰).

و ثمود را که حتی یک نفر از ایشان باقی نگذاشت

(۵۱).

و قوم نوح را که قبل از آنان، و ستمکارتر و

یاغی‌تر از آنان بودند (۵۲).

و شهرهای قوم لوط را که زیر و رو کرد و از

عذاب آنچه متوجه آنان ساخت (۵۳).

از هر سو احاطه‌شان کرد (۵۴).

پس دیگر در کدام یک از نعمت‌های پروردگارت

می‌توانی تردید کنی (۵۵).

این پیامبر، بیم‌رسانی است از سنخ بیم‌رسانان
گذشته (۵۶).

قیامت نزدیک شد (۵۷).

و برای آن به غیر از خدا پرده برداری نیست
(۵۸).

آیا از این مطالب تعجب می‌کنید؟ (۵۹).

و می‌خندید و گریه نمی‌کنید؟ (۶۰).

و هم‌چنان سرگرم بازی خود هستید؟ (۶۱).

پس برای خدا سجده کنید و به عبادت او
بپردازید (۶۲).

بیان آیات اشاره به مطالب و محتویات این

قسمت از سوره مبارکه نجم

سیاق نه آیه از آیات اول این فصل روایاتی را که
در شان نزول وارد شده تصدیق می‌کند، در آن
روایات آمده که مردی از مسلمانان اموال خود را در
راه خدا انفاق کرد، مردم او را سرزنش کردند که
انفاق در راه خدا هم حدی دارد و او را از فنای مالش
زندهار داده و از گرفتار شدن به فقر ترساندند، و به او
که زیر بار نمی‌رفت گفتند: اگر ترک انفاق گناه
داشت به گردن ما، آن مرد هم پذیرفت و دیگر انفاق
نکرد، و به مناسبت این واقعه آیات نه‌گانه مذکور
نازل شد.

که خدای سبحان به طور اشاره به این داستان
متعرض آن شده، و به منظور بیان حقیقت مطلب در
این مساله مطالبی از صحف ابراهیم و موسی نقل
کرده، و نیز حق صریح و پوست‌کنده را در رد اباطیل
مشرکین که در آیات گذشته بود بیان نموده، فرمود:
آنها می‌گویند: اگر ما بت‌ها را می‌پرستیم برای این

است که بت‌ها تمثالهای فرشتگان است که دختران خدایند، می‌پرستیم تا ما را نزد خدای سبحان شفاعت کنند. آیات فصل قبلی هم با روشن‌ترین بیان این مساله را ابطال کرده بود.

ولی در این آیات حق مطلب در مساله ربوبیت و الوهیت را روشن کرده می‌فرماید: خلقت و تدبیر تنها از آن خدا است، و تمامی آن به خدا منتهی می‌شود، و خدای سبحان هر چه خلق کرده و تدبیر نموده طوری خلق و تدبیر کرده که نشاهای دیگر را دنبال داشته باشد، تا در آن نشاه جزای کافر و مؤمن و مجرم و متقی را بدهد، و لازمه چنین خلقتی تشریح دین است، باید بندگان را به تکالیفی مکلف کند، و کرده، و شاهدش هم همین است که امت‌های گذشته را که یکی پس از دیگری آمدند و زیر بار دین و تکالیف او نرفتند هلاک کرد، مانند قوم نوح و عاد و ثمود و مؤتفکه.

آنگاه بعد از نقل این داستانها از صحف انبیای گرامی خاطر نشان کرده که این نذیر - رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) - هم از همان نذیران

امت‌های گذشته است، و اینکه قیامت نزدیک است،
و سپس در آخر سوره روی سخن را متوجه به ایشان
نموده که برای خدا سجده و عبادت کنید.

و این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مکه نازل
شده، و از جمله آیات برجسته‌اش آیه

شریفه ﴿وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى﴾، و آیه شریفه
﴿وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ است.

بیان آیات مربوط به شخصی که از انفاق در راه خدا اعراض کرد و دست

نگه داشت

﴿أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى وَ أَعْطَى قَلِيلًا وَ أَكْدَى﴾

کلمه «تولی» (با یاء که مصدر فعل تولی، با الف،
است) به معنای اعراض است، و مراد از آن در اینجا
بقرینه آیه بعدی اعراض از انفاق در راه خداست، و
کلمه «اعطاء» به معنای انفاق و کلمه «اکداء» - مصدر
فعل اکدی - به معنای قطع اعطا و ترک انفاق است،
و حرف «فاء» که بر سر جمله «أَفَرَأَيْتَ» در آمده به
خاطر همان مطلبی است که قبلاً خاطر نشان ساختیم
و گفتیم که آیات این فصل فرع و نتیجه گیری از آیات
فصل قبلی است.

و معنای آیه مورد بحث این است که: به من خبر
ده از آن کسی که از انفاق اعراض کرد، و مال اندکی
انفاق نموده و دیگر از انفاق دست برداشت.

﴿أَعِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرَى﴾

ضمیرهای این جمله به همان شخص که از انفاق
اعراض کرده بود بر می گردد، و استفهام در آیه

انکاری است، و معنایش این است که آیا او علم غیب دارد که در نتیجه بداند رفیقش که گنااهش را گردن گرفته در قیامت اگر وی عذابی داشته باشد بجای او عذاب می‌کشد؟ مفسرین^۱ جمله را اینطور معنا کرده‌اند، ولی از ظاهر آیه بر می‌آید که منظور این است که بفرماید: او نسبت به حال آینده‌اش در دنیا علم غیب ندارد، و معنایش این است که آیا او که دست از انفاق کشیده علم غیب دارد که اگر به انفاق خود ادامه دهد اموالش تمام می‌شود و به فقر مبتلا می‌گردد؟ و اینکه گفتیم ظاهر آیه این است برای این بود که آن معنایی که مفسرین ارائه داده بودند معنایی است که آیه ﴿أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾ متعرض آن است.

﴿أَمْ لَمْ يُنَبِّأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَىٰ وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى﴾

منظور از «صحف موسی» تورات و از «صحف ابراهیم» همان کتابی است که بر ابراهیم نازل شده بود، و اگر به صیغه جمع از آن تعبیر کرد، برای این

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۴۲۷.

است که صحف هر یک از این دو بزرگوار یکی دو تا نبوده بلکه اجزایی بسیار داشته است.

و کلمه «توفیه» که مصدر فعل «وفی» است به معنای آن است که حق صاحب حق را تمام و کمال بپردازد، و توفیه ابراهیم (علیه السلام) این بود که آن جناب هر حق بندگی که به عهده داشت تمام و کامل ادا کرد و به بهترین وجه هم ادا کرد، که خدای تعالی در

ستایشش فرموده: ﴿وَ إِذِ ابْتَلَىٰ اِبْرٰهٖمَ رَبُّهُ

بِكَلِمٰتٍ فَاَتَمَّهِنَّ﴾^۱.

و اما مطالبی را که در چند آیه بعد از صحف ابراهیم و موسی می آورد، هر چند که در قرآن و قبل از این آیات به عنوان اینکه اینها در صحف آن دو بزرگوار بوده نیامده. و لیکن به عنوان حکمت و موعظه و قصص و عبرت آمده.

پس معنای دو آیه این شد که: آیا این شخص که دست از انفاق کشیده این اموری را که در صحف ابراهیم و موسی آمده ندیده؟

﴿اَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اٰخْرٰی﴾

کلمه «وزر» به معنای ثقل است، ولی استعمالش بیشتر در گناه رواج یافته، و کلمه «وازره» به معنای گنهکار است که باید سنگینی گناه را تحمل کند، و این آیه می خواهد همان مطلبی را که در صحف ابراهیم و موسی آمده حکایت کند، که البته این حکایت از این آیه شروع می شود و تا چند آیه ادامه دارد، و همه آن آیات در اولشان کلمه «أن» و کلمه

^۱ و چون پروردگار ابراهیم او را با صحنه‌هایی بیازمود، او بطور کامل از عهده بر آمد. - بقره، آیه ۱۲۴.

«آن» در آمده که تمام هفده آیه است.

و آن معنا و مطلبی که در صحف آن دو بزرگوار آمده بوده، این بوده که: هیچ انسانی گناه انسانی دیگر را تحمل نمی‌کند، یعنی نفس هیچ کس به گناهی که دیگری کرده آلوده نمی‌شود، و قهرا هیچ کس هم به گناهی که دیگری کرده عقوبت و مؤاخذه نمی‌شود.

شرحی در باره مفاد آیه: ﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ و اینکه عمل

انسان چه خوب و چه بد با او خواهد بود

﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾

راغب می‌گوید: کلمه «سعی» به معنای راه رفتن تند و سریع است، اما نه به حدی که دویدن بر آن صدق کند، ولی در مطلق جد و جهد در هر کاری چه خیر و چه شر نیز استعمال می‌شود، از آن جمله در قرآن آمده: ﴿وَسَعَى فِي خَرَابَهَا﴾^۱ که البته باید اضافه کنیم که استعمالش در جد و کوشش در هر کار استعمال لغوی نیست، بلکه استعاره‌ای است.

و لام در کلمه «للانسان» لام ملک حقیقی است، مانند ملکیت انسان نسبت به چشم و گوش و سایر

^۱ مفردات راغب، ماده «سعی».

اعضایش، نه مانند ملکیتش نسبت به خانه و فرش که ملکیتی است اعتباری و به معنای جواز تصرف. و چون انسان به ملکیت حقیقی، مالک اعمال خویش است پس مادامی که انسان هست آن عمل هم هست، و هرگز به طبع خود از انسان جدا نخواهد شد، بنابراین بعد از انتقال آدمی به سرای دیگر، تمامی اعمالش چه خیر و چه شر چه صالح و

چه طالع با او خواهد بود، این معنای ملک حقیقی است، و اما آنچه که انسان ملک خود می‌پندارد، مال و فرزندان و زخارف و زینت‌های زندگی دنیا و جاهی که در ظرف اجتماع از آن خود می‌داند، و رابطه‌ای میان آنها و غیر خود نمی‌بیند، هیچ یک از اینها ملک حقیقی آدمی نیست (چون قوام هستیش به هستی آدمی نیست، فرش می‌سوزد صاحبش هم چنان هست، صاحبش می‌میرد فرش هم چنان هست)، بلکه ملکی است وهمی و اعتباری (که زندگی در اجتماع ناگزیرش کرده چنین رابطه‌هایی را قائل شود) و این ملک تا دم مرگ با آدمی هست، همین که خواست به دارالخلود و عالم آخرت منتقل شود به دست دیگری می‌سپارد.

پس معنای آیه چنین شد که: هیچ انسانی هیچ چیزی را به ملکیت واقعی مالک نیست، تا اثر آن ملکیت که یا خیر است یا شر یا نفع است یا ضرر عایدش شود، مگر آن عملی را که کرده و جد و جهدی که نموده، تنها آن را داراست، و اما آنچه دیگران کرده‌اند اثر خیر یا شرش عاید انسان

نمی‌شود.

اینکه در بالا گفتیم: «و هرگز به طبع خود از انسان جدا نمی‌شود» برای این بود که مساله شفاعت را استثناء کرده باشیم، هر چند که شفاعت هم باز اثر اعمال خود آدمی است، چون شفاعت از آن گنهکاران این امت است که با سعی جمیل خود در حظیره ایمان به خدا و آیاتش وارد شده‌اند و اگر مؤمن نمی‌شدند مشمول شفاعت نمی‌گشتند. و همچنین بهره‌مندی انسان بعد از مردنش از استغفار مؤمنین و اعمال صالح و خیراتی که برایش می‌فرستند آن نیز مربوط به سعی جمیل خود آدمی است، که در زندگی داخل در زمره مؤمنین شد، و سیاهی لشکر آنان گردید، و ایمانشان را تایید کرد، و اثرش این شد که هر چه عمل خیر کردند، او نیز به قدر دخالتش سهم گردید.

و همچنین کسانی که در زندگی سنت حسنه‌ای باب می‌کنند و می‌روند. و مادامی که در روی زمین اشخاص به آن سنت عمل می‌کنند او نیز شریک است، که فرمودند: «من سن سنة حسنة فله ثوابها و ثواب من عمل بها و من سن سنة سيئة كان له وزرها

وزر من عمل بها الی یوم القيامة»^۱.

برای اینکه بر حسب فرض شخص باب کننده از

همین جهت که سنتی را باب کرده

^۱ هر کس سنت خوبی باب کند، حسنه آن را دارد، و ثواب هر کس هم که به آن عمل کند دارد، و هر کس سنت بدی را باب کند هم گناه آن عمل را دارد و هم گناه هر کس که آن گناه را مرتکب شود، و این جریان تا روز قیامت ادامه دارد. ثواب الاعمال، ج ۱، ص ۶۰.

در عمل دیگران سهیم است، (چون اگر او آن عمل را باب نمی‌کرد، دیگران هم آن را انجام نمی‌دادند، و یا کمتر انجام می‌دادند)، هم چنان که در تفسیر آیه ﴿وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَرَهُمْ﴾^۱ نیز گذشت، و همچنین در تفسیر آیه ﴿وَلِيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ﴾^۲ و در تفسیر آیه ﴿لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ﴾^۳ گفتار نافی در این مقام گذشت.

﴿وَأَنْ سَعِيَهُ سَوْفَ يُرَى﴾

منظور از «سعی»، آن عملی است که در انجامش جد و جهدی کرده، و منظور از «رؤیت» مشاهده است، و ظرف این مشاهده روز قیامت است، به دلیل اینکه دنبالش مساله جزا را ذکر فرموده، پس آیه شریفه از نظر معنا قریب به آیه ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مِمَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا﴾^۴ و آیه شریفه ﴿يَوْمَئِذٍ

^۱ و ما کردار گذشته و آثار آینده‌شان را ثبت می‌کنیم. - یس، آیه ۱۲.

^۲ آنها که اگر فرزندان ناتوانی از خود به یادگار بگذارند از آینده آنان می‌ترسند (باید از ستم در باره یتیمان مردم پرهیزند و از خدا بترسند). - نساء، آیه ۹.

^۳ تا خداوند ناپاک را از پاک جدا سازد، - انفال، آیه ۳۷.

^۴ روزی که هر انسانی آنچه از خیر و شر کرده حاضر می‌بینند. - آل عمران، آیه ۳۰.

يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ﴿١﴾
می باشد.

و اگر جمله «سوف یری» را به صیغه مجهول آورده، خالی از این اشاره نیست که در قیامت کسانی هستند که اعمالی به ایشان ارائه می شود که خودشان آن عمل را انجام نداده اند.

﴿ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَى﴾

کلمه «وفاء» به معنای تمام است، چون هر چیزی که تمام باشد وافی به تمامی صفات مطلوبش هست، و «جزاء اوفی» به معنای جزای اتم است، و ضمیر در جمله «یجزیه» به سعی که همان عمل باشد بر می گردد، و معنایش این است که سپس انسان عملش - یعنی به عملش - جزا داده می شود جزایی اتم.

مقصود از اینکه فرمود: ﴿وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ﴾ شدن خلقت و تدبیر به

خدای سبحان است

^۱ امروز است که مردم گروه گروه از گورها بیرون می شوند تا اعمالشان نشانشان داده شود، هر کس که به وزن یک ذره عمل خیری کرده باشد آن را می بیند و هر کس که به سنگینی یک ذره شری کرده باشد آن را می بیند.
- زلزال، آیه ۶-۸.

﴿وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى﴾

کلمه «منتهی» مصدر میمی و به معنای انتهای

است، و در این آیه مطلق آورده شده،

در نتیجه می‌فهماند مطلق انتهاء به سوی پروردگار تو است، پس آنچه موجود که در عالم وجود است در هستی و در آثار هستیش به خدای سبحان منتهی می‌گردد، البته به خود خداوند، حال یا با وساطت چیزی و یا بدون واسطه، و نیز هیچ تدبیر و نظامی کلی یا جزئی در عالم جریان ندارد، مگر آنکه آن هم منتهی به خدای سبحان است، چون تدبیری که بین موجودات عالم است چیز دیگری جز این نیست که بین آنها روابطی برقرار کرده که هر موجودی به خاطر آن روابطی که با سایر موجودات دارد سر پا ایستاده و هستیش حفظ شده، و معلوم است که پدید آورنده روابط موجودات همان پدید آورنده خود موجودات است، پس یگانه کسی که به طور اطلاق منتهای تمامی موجودات عالم است تنها و تنها خدای سبحان است هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ و نیز فرموده:

^۱ آفریدگار هر چیزی خداست، و او وکیل بر هر چیز است و کلیدهای آسمانها و زمین از آن او است. - زمر، آیه ۶۲ و ۶۳.

آیه مورد بحث از آنجایی که منتهای هر چیزی را به طور مطلق خدا دانسته، و این اطلاق شامل تمامی تدبیرها نیز می‌شود ناگزیر باید گفت که آیه شریفه شامل دو انتها در هر چیز می‌شود. یکی انتها از حیث آغاز خلقت که وقتی در باره خلقت هر چیز به عقب برگردیم به خدای تعالی منتهی می‌شود و دیگری از حیث معاد که وقتی از طرف آینده پیش برویم خواهیم دید که تمامی موجودات دوباره به سوی او محشور می‌شوند.

و از آنچه گذشت خواننده محترم خودش می‌تواند به اشکال و جوهی که در تفسیر آیه آورده‌اند متوجه شود، مثلاً یکی^۲ گفته مراد از این آیه رجوع خلق به خدای سبحان است در روز قیامت. دیگری^۳ گفته: معنایش این است که آخر امر به ثواب و عقاب پروردگارت منتهی می‌شود سومی^۴ گفته: منتهای

^۱ آگاه، که هم خلق از آن او است و هم امر. - اعراف، آیه ۵۴.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۶۸.

^۳ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۶۸.

^۴ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۶۸.

مردم به سوی حساب پروردگار تو است. و چهارمی^۱ گفته افکار بشر همه جا جولان می کند و می کند تا به خدای سبحان منتهی شود، آنجا دیگر از جولان باز می ماند. ولی خواننده عزیز توجه دارد که هر یک از این وجوه، اطلاق آیه را به نحوی تقیید کرده، با اینکه تقیید، دلیل مقید می خواهد.

مراد از اینکه فرمود خدا است که خندانند و گریانند، و توضیح عدم منافات بین آن و اسناد خنده و گریه به خود انسان و به اسباب خنده و گریه

﴿وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَأَبْكَى﴾

این آیه و آیات بعدش تا دوازده آیه، مواردی از

منتهی شدن خلقت و تدبیر به خدای

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۶۸.

سبحان را بر می‌شمارد، و سیاق در همه این آیات سیاق انحصار است، می‌فهماند که ربوبیت منحصر در خدای تعالی است. و برای او شریکی در ربوبیت نیست، و این انحصار منافات با وساطت اسباب طبیعی و یا غیر طبیعی در آن امور ندارد. مانند واسطه بودن مسرت و اندوه درونی و اعضایی که این مسرت و اندوه را نشان می‌دهد در تحقق خنده و گریه، و یا واسطه شدن اسباب طبیعی و غیر طبیعی متناسب در احیاء و اماتة، و در خلقت نر و ماده، و پدید آمدن غنی و فقر، و یا نابود کردن امت‌های هالک، چون وقتی این اسباب هم همه مسخر امر خدا باشند و هیچ استقلالی از خود نداشته و از ما فوق خود منقطع نباشند، قهرا وجود آنها و آثار وجودیشان و آنچه که بر آنها مترتب می‌شود ملک خدای تعالی خواهد بود، و کسی و چیزی شریک خدا در این ملک نیست.

پس معنای جمله این است که خدای تعالی تنها کسی است که خنده را در شخص خندان و گریه را در شخص گریان ایجاد کرده، و کسی در آن شریک خدا نیست. و این منافات ندارد با اینکه ما خنده و

گریه را به خود انسانها نسبت می‌دهیم، برای اینکه نسبت خنده و گریه و هر کار دیگر به انسان به خاطر این است که قائم به انسان است ولی نسبت دادن آن به خدای تعالی به خاطر این است که خدا آن را ایجاد کرده، و بین این دو نسبت فرق بسیار است.

و باز منافاتی نیست بین اراده الهی به خنده و گریه انسان، با اراده خود انسان به خندیدن و گریستن، و اراده الهی باعث نمی‌شود که اراده خود انسان باطل شود و شخص خندان مجبور به خنده باشد، برای اینکه اراده الهی به مطلق خنده تعلق نگرفته، که به هر صورت که بوده باشد صورت بگیرد، بلکه تعلق گرفته است به خنده ارادی و به اختیار، خنده‌ای که از اراده انسان و اختیارش سر می‌زند، نه هر خنده و لو به اجبار، پس اراده خود انسان سبب خندیدن او است سببی که در طول سببیت اراده خدای سبحان است، نه در عرض آن، تا تراحم و منافاتی پیش آید، و یا هر دو دخالت داشته باشند و اشکال شود که دو سبب چگونه یک مسبب را ایجاد کنند، و در نتیجه ناگزیر شویم برای رفع

اشکال بگوییم:

افعال اختیاری انسان هم مخلوق خداست، و خود انسان در آن دخالتی ندارد، هم چنان که جبری مذهبان گفته‌اند، و یا به عکس بگوییم: مخلوق خود انسان است، و خدای تعالی در آنها هیچ دخالتی ندارد که معتزلی مذهبان آن را می‌گویند.

از آنچه گذشت فساد گفته‌های بعضی^۱ از مفسرین روشن می‌شود که گفته‌اند:

معنای آیه این است که: خدای تعالی قوه خنده و گریه را در انسان خلق کرده. و یا بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: معنایش این است که خداوند منشا خنده و گریه یعنی مسرت و اندوه را آفریده. و یا بعضی^۳ گفته‌اند: معنای آیه این است که: خداوند زمین را با رویاندن گیاهان خندانده و آسمان را با باریدن گریانده. و یا بعضی^۴ دیگر گفته‌اند: معنایش این است که: اهل بهشت را خندانده و اهل دوزخ را

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۴۲۸.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۶۸.

^۳ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۶۸.

^۴ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۶۸.

ذکر مصادیق دیگر از انتهاء خلقت و تدبیر به خداوند: اماته، احیاء، خلق

زوجین و...

﴿وَأَنَّهُ هُوَ أَمَاتَ وَأَحْيَا﴾

گفتار در این آیه که موت و حیات را به خدای سبحان نسبت داده، با اینکه ارتباطی هم با اسباب طبیعی و غیر طبیعی مانند ملائکه دارند، نظیر همان گفتاری است که در باره خنده و گریه گذرانندیم، و همچنین عین این بحث در آیات بعدی هم جریان پیدا می کند.

﴿وَأَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ مِنْ نُّطْفَةٍ إِذَا

تَمْنَىٰ﴾

کلمه «نطفه» به معنای آبی است در مرد و زن که مبدأ پیدایش فرزند است، و وقتی می گوییم: «امنی الرجل» معنایش این است که فلان مرد منی خود را ریخت.

بعضی^۱ گفته اند: معنای «تمنی» این است که: «مقدر شده باشد». و جمله «الذکر و الانثی» بیان کلمه

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۸۳.

«زوجین» است.

بعضی^۱ هم گفته‌اند: اینکه در آیه مورد بحث مانند آیه قبلی فرمود: «و أنه هو» برای این بود که در مساله خلقت زوجین، کسی تصور نمی‌کند منسوب به غیر خدای تعالی باشد.

﴿وَأَنَّ عَلَيْهِ النَّشَأَةَ الْآخِرَى﴾

کلمه «نشاه اخری» به معنای خلقت اخری است که همان خلقت دوم باشد، و ظرفش آخرت است که دار جزاء است، و اگر فرمود پیش آوردن این نشاه به عهده خداست، برای این بود که قضای حتمی الهی بود، و نیز برای این بود که وعده‌اش را داده بود، و او خلف وعده نمی‌کند.

﴿وَأَنَّهُ هُوَ أَغْنَىٰ وَأَقْنَىٰ﴾

یعنی و او کسی است که غنی و قنیه می‌دهد، و «قنیه» به معنای اموال ماندنی از قبیل خانه و باغ و حیوان است، و بنابراین، ذکر جمله «أقنی» بعد از جمله «أغنی» از باب ذکر خاص بعد از عام است، به خاطر نفاست و شرافتی که در خاص است.

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۶۸.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: اغناء به معنای مالدار کردن، و اقناء به معنای راضی کردن از جهت مالداری است.

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: معنای آیه این است که: خدا است که بی‌نیاز و فقیر می‌کند.

﴿وَأَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشُّعْرَى﴾

گویا مراد از «شعری» ستاره شعرای یمانیه باشد که یکی از ستارگان ثابت و پر نوری است که در شرق آسمان به صورت جباری آسمانی می‌درخشد. می‌گویند^۳: دو قبیله خزاعه و حمیر این ستاره را می‌پرستیدند، و نیز یکی از کسانی که آن را می‌پرستیده، ابو کبشه یکی از اجداد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده، که البته جد مادری آن جناب بوده، و مشرکین به این مناسبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را پسر ابو کبشه می‌نامیدند، چون گفتیم ابو کبشه با پرستش شعری راه خود را از قوم خود جدا کرده بود.

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۶۹.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۶۹.

^۳ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۶۹.

﴿وَأَنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَى﴾

عاد همان قوم هود پیغمبر است، و اگر آنان را «عاد اولی» نامیده، برای این بوده که قوم عاد دو نسل بودند، نسل اول آنان قوم هود پیغمبر بودند (و هلاک شدند).

﴿وَتَمُودَ فَمَا أَبْقَى﴾

تمود قوم صالح پیغمبر است، که خدای تعالی کفار ایشان را تا آخرین نفر به هلاکت رسانید، هم چنان که در جای دیگر در باره آنان فرمود: ﴿وَنَجَّيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾^۱.

﴿وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ

أَطْغَى﴾

این جمله مانند جمله قبلش عطف است بر کلمه «عادا»، و اینکه در این آیه به اصرار و تاکید می فرماید: قوم نوح از دو قوم عاد و تمود - به طوری که از سیاق بر می آید - ظالم تر و طاغی تر بودند، برای این است که: قوم نوح دعوت آن جناب را نپذیرفتند،

^۱ ما آنهایی را که ایمان آورده و تقوا پیشه کردند نجات دادیم. - فصلت، آیه

و از موعظه او پند نگرفتند، و با اینکه نزدیک هزار سال ایشان را دعوت می کرد، به جز عده‌ای بسیار کم دعوتش را نپذیرفتند.

﴿وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَىٰ فَغَشَّاهَا مَا غَشَّى﴾

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: مؤتفکه عبارت است

از قراء و آبادیهای قوم لوط که اهل

خود را ائتفاک کرد، یعنی زیر و رو کرد. و کلمه

«اهواء» که مصدر فعل «أهوی» است به معنای اسقاط

است.

و معنای آیه این است که: قرای قوم لوط

(مؤتفکه) را به این وسیله به زمین کوبید و ساقط

کرد، که سرزمینشان را زیر و رو نموده دستخوش

خسف نمود، ﴿فَغَشَّاهَا مَا غَشَّى﴾ در نتیجه عذاب

خدا شاملش شد و احاطه‌اش کرد، آن مقدار که

شاملش شد و احاطه‌اش کرد.

احتمال هم داده‌اند که مراد از «مؤتفکه» اعم از

قرای قوم لوط و تمامی قریه‌هایی باشد که سکنه آنها

در تاریخ بشریت دچار عذاب شده و منقرض شدند،

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۷۱.

و خرابه‌های آن قریه‌ها و علامتهایی از آنها بجای مانده.

﴿فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكَ تَتَمَارَى﴾

کلمه «آلاء» جمع «الی» به معنای نعمت است و کلمه «تماری» به معنای تشکک و خود را به طور مصنوعی مردد جلوه دادن است، و جمله متفرع بر ما قبل است که افعالی را به خدای تعالی نسبت می‌داد. و معنای آن این است که: وقتی خدای تعالی همان کسی باشد که این نظام بدیع را پدید آورده و این عالم را ایجاد کرده، و تدبیر نموده، در انسانها خنده و گریه و مرگ و حیات و هلاکت قرار داده. دیگر به کدامیک از نعمت‌های پروردگارت خود را مردد جلوه می‌دهی، و در کدامش شک می‌کنی؟

و اگر مساله هلاکت و گریاندن امت‌های طاغیه را هم نعمت خوانده، با اینکه علی الظاهر اینها نعمت و ناگواری است، برای این بوده که هر چند برای طاغیان نعمت است ولی از آنجایی که در پدید آمدن نظام اتم و عمومی که در عالم جریان دارد، نظامی که امور را به سوی استکمال خلق و رجوع کل به سوی

خدا راه می اندازد، دخالت دارد، نعمت است.

و خطاب در آیه به همان کسی است که اعراض کرد، و اندکی انفاق نموده سپس از ادامه انفاق خودداری نمود، ممکن هم هست خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از باب «پسرم به تو می گویم همسایه تو بشنو» بوده باشد، و به هر حال استفهام در این جمله استفهام انکاری است.

﴿هَذَا نَذِيرٌ مِّنَ النَّذْرِ الْأُولَى﴾

بعضی^۱ از مفسرین گفته اند: کلمه «نذیر» هم می تواند مصدر و به معنای انداز باشد،

و هم وصف و به معنای انداز کننده باشد، و در هر دو معنا به صورت «نذر» - به دو ضمه - جمع بسته می شود، و اشاره با کلمه «هذا» یا به قرآن است و یا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم).

قیامت نزدیک شد... آیا باز هم می خندید و نمی گریید؟!

﴿أَزِفَتِ الْأَازِفَةُ﴾

یعنی قیامت نزدیک شد، چون کلمه «آزفه» یکی از اسمای قیامت است، هم چنان که در جای دیگر

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۷۱۲.

آمده: ﴿وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْأَزْفَةِ﴾^۱.

﴿لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ كَاشِفَةٌ﴾

منظور از «کاشفه»، «نفس کاشفه» است، یعنی غیر

خدا کسی نیست که گرفتاری آن روز را بر دارد،

چون مراد از کشف، ازاله شداید و هراسها است.

پس معنایش همانطور که گفتیم این است که:

هیچ کسی نیست که بتواند شداید و هراسهای آن روز

را بردارد، مگر آنکه خدای سبحان بردارد.

﴿أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ وَ تَضْحَكُونَ وَ لَا

تَبْكُونَ وَ أَنْتُمْ سَامِدُونَ﴾

اشاره با کلمه «هذا» به بیان گذشته است، و کلمه

«سمود» که مصدر سامدون است به معنای لهو است،

و آیه شریفه متفرع بر بیان گذشته، و استفهام در آن

توبیخی است.

و معنایش این است که: وقتی خدای تعالی

پروردگار شما است که همه امور به او منتهی

می‌شود، و آوردن نشاه دیگر به عهده او است، و

آمدن آن نشاه نزدیک‌تر هست و بغیر از خدا کسی

^۱ ایشان را از روز آزه بترسان. - مؤمن، آیه ۱۸

نیست که عذاب و گرفتاریهایش را از شما برطرف سازد، آیا با چنین وضعی که دارید هنوز می‌خندید، و از کوتاهی‌هایی که نسبت به خدای تعالی کرده و خود را در معرض شقاوت دائمی قرار دادید نمی‌گیرید؟ آیا از این بیانات که شما را به نجات می‌خواند تعجب و انکار می‌کنید؟ و از در استهزا به آن می‌خندید و گریه نمی‌کنید؟

﴿فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا﴾

این جمله نیز نتیجه‌ای است که از بیان سابق گرفته شده، و معنایش این است که وقتی برایتان معلوم شد که در چنین مخاطره‌ای قرار دارید، پس باید که برای او سجده نموده تنها او را پرستید، تا مخاطره مذکور را که غیر از خدا برطرف کننده‌ای ندارد از شما برطرف سازد.

بحث روایتی [چند روایت راجع به شان نزول

آیات: ﴿أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى...﴾ [

در کشف در ذیل آیه ﴿أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى...﴾

روایت کرده که عثمان مال خود را در راه خیر انفاق می‌کرد، عبد الله بن سعد بن ابی سرح برادر رضاعیش به او گفت: اینطور که تو گرفته‌ای بیم آن هست که مالی برایت نماند. عثمان گفت: من خطایا و گناہانی دارم، می‌خواهم با این عمل خود رضای خدا را جلب کنم، امید عفو او را دارم. عبد الله گفت: تو این ماده شتر خود و بارش را به من بده، من همه گناہانت را به عهده می‌گیرم، عثمان هم همین کار را کرد و چند نفر را شاهد معامله گرفت، و از آن پس دیگر در راه خیر چیزی نداد، بدین مناسبت بود که آیه مورد بحث نازل شد. و معنای جمله «تولی» این است که در روز احد مرکز را ترک کرد. بعد از آنکه این آیات نازل شد، عثمان بهتر و بیشتر به عمل خیر خود برگشت.^۱

^۱ تفسیر کشف، ج ۴، ص ۴۲۷.

مؤلف: صاحب مجمع البیان^۱ این قصه را نقل کرده و روایت آن را به ابن عباس و سدی و کلبی و جماعتی از مفسرین نسبت داده، ولی در اینکه جمله «تولی» مربوط به جنگ احد باشد، با اینکه این سوره در مکه نازل شده جای خدشه و نظر است.

و در الدر المنثور است که فاریابی، عبد بن حمید، ابن جریر، ابن منذر و ابن ابی حاتم از مجاهد روایت کرده‌اند که در تفسیر آیه ﴿أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى﴾ گفته: این آیات راجع به ولید بن مغیره است که نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ابو بکر می‌آمد و به گفتگوی آن دو گوش می‌داد، و منظور از اعطاء همین گوش دادن است، و منظور از جمله «و اکدی» این است که ولید این عطای خود را ترک کرد، آن وقت این جمله نازل شد: ﴿أَعِنْدَهُ عِلْمٌ الْغَيْبِ﴾ می‌گوید: منظور از غیب، قرآن است، آیا در آن باطلی دیده، و در اثر آمد و شدش به حضور پیامبر و ابو بکر چنین دیدی پیدا کرده؟^۲

مؤلف: خواننده عزیز توجه دارد که ظاهر آیات

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۸.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲۹.

مورد بحث به هیچ وجه با آنچه در این روایت آمده
تطبیق نمی‌کند، و این هم روایت شده که آیات در
باره عاص بن وائل، و در روایتی دیگر در باره مردی
که نامش را نبرده نازل شده است^۱.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي
وَفَّى﴾ می‌گوید امام فرموده: یعنی

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲۹.

ابراهیم به تمامی اوامر و نواهی خدا و حتی به ذبح پسرش وفا کرد، و به طور کامل اطاعت نمود^۱.

چند روایت راجع به بهره‌مند شدن از اعمال دیگران

و در کافی به سند خود از اسحاق بن عمار از امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت کرده که گفت: از آن جناب از شخصی پرسیدم که حج و عمره‌اش را یا بعضی از طوافهایش را به نیت بعضی از افراد خاندانش انجام می‌دهد، در حالی که آن فرد از او غایب است و در شهری دیگر قرار دارد، می‌گوید: این را هم پرسیدم که: در این فرض آیا از ثواب عمل خودش چیزی کم می‌شود یا نه؟ فرمود: این عمل هم به حساب خود او نوشته می‌شود و هم به حساب آن فرد، علاوه بر این ثوابی هم به عنوان صله رحم به او می‌دهند. پرسیدم: در صورتی که آن فرد از دنیا رفته بود، آیا این ثواب به حساب او ملحق می‌شود؟ فرمود: آری حتی اگر مشمول غضب خدا باشد به خاطر این عملی که تو به نیت وی انجام داده‌ای مشمول مغفرت خدا می‌گردد، و اگر در

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۸.

مضيقه باشد به خاطر این عمل گشایش می‌یابد، پرسیدم: آیا آن فرد در آنجایی که هست متوجه می‌شود که این ثوابی که به نامه عمل او ملحق شد از ناحیه چه کسی است؟ فرمود: آری. پرسیدم: اگر آن فرد ناصبی یعنی دشمن علی (علیه السلام) باشد این عمل سودی به حالش دارد یا خیر؟ فرمود: بلی، باعث تخفیف او می‌شود.^۱

مؤلف: مورد روایت هدیه دادن ثواب عمل است، نه عملی که به نیابت از طرف میت انجام می‌شود.

و در همان کتاب به سند خود از عبد الله بن سنان از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: خدای عز و جل به آن فرشته‌ای که موکل بر هر مؤمن است دستور می‌دهد اگر آن مؤمن مریض شود آنچه در حال سلامتی انجام می‌داد و فعلاً به خاطر بیماری از آن عمل خیر بازمانده برایش بنویس، برای اینکه

^۱ فروع کافی، ج ۴، ص ۳۱۵، ح ۴.

این منم که او را در پناه و وثاق خود قرار داده‌ام.^۱
و در خصال از امام صادق (علیه السلام) روایت
آورده که فرمود: انسان بعد از مردنش دیگر هیچ اجر
و ثوابی دنبالش نمی‌آید، مگر از چند راه: یکی اینکه
در زندگیش صدقه‌ای پایدار تاسیس کرده باشد که تا
روز قیامت ثواب آن عاید وی می‌شود. دوم صدقه‌ای
که به

^۱ فروع کافی، ج ۳، ص ۱۱۳، ح ۳.

صورت وقف در آورده باشد که دیگر ورثه‌اش آن را به ارث نبرند. سوم سنت هدایتی که باب کرده باشد و بعد از مرگش مردم به آن سنت عمل کنند و راه درست را بروند. و چهارم فرزند صالحی که بعد از مردن خود او برای پدر استغفار کند^۱.

مؤلف: این سه روایت - که البته در این معنا روایات بسیار زیاد دیگری نیز از ائمه اهل بیت (علیه السلام) هست - در حقیقت، سعی در آیه شریفه ﴿وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ را توسعه می‌دهد، که قبلاً هم به آن اشاره کردیم.

روایاتی در باره اندیشه کردن در باره خدا، در ذیل آیه: ﴿وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ

الْمُنْتَهَى﴾

و در اصول کافی به سند خود از سلیمان بن خالد روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى﴾، پس باید از این کلام این نتیجه را هم گرفت که وقتی رشته بگومگوها به خدای تعالی کشیده شد، دیگر باید دم فرو بست، و در آن وادی

^۱ خصال، ج ۱، ص ۱۵۱، ح ۱۸۴.

قدم نگذاشت^۱.

مؤلف: این استفاده‌ای که امام از آیه مذکور کرده، در حقیقت توسعه‌ای است که در معنای انتهای داده است.

و نیز در همان کتاب به سند خود از ابی عبیده حذاء روایت کرده که گفت: امام ابو جعفر (علیه السلام) به من فرمود: ای زیاد زنهار از خصومتها بپرهیز، که خصومت آدمی را به مرض شک مبتلا می‌کند، و عمل انسان را حبط و بی‌اثر می‌سازد، و صاحبش را هلاک می‌کند، و ای بسا یک کلمه از زبان او در آید، که به جرم آن دیگر آمرزیده نشود، آری در گذشته نیز مردمی بودند که علم آن وظایفی که داشتند رها کردند، و به طلب علمی برخاستند که ربطی به وظائفشان نداشت، و در نتیجه بگومگوهایشان به خدا منتهی شد، و در آن مساله دچار حیرت شدند، به طوری که اگر یکی از آنها را از جلو صدا می‌زدند او به عقب سر خود بر می‌گشت که ببیند کیست که صدایش می‌زند، و یا از عقب سر

^۱ اصول کافی، ج ۱، ص ۹۲، ح ۲.

صدایش می‌زدند، او به شخصی که پیش رویش بود پاسخ می‌داد، و نیز می‌گوید: در روایتی دیگر فرمود: در زمین سرگردان شدند^۱

و در الدر المنثور است که: ابو الشیخ از ابو ذر روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: در خلقت (که آثار صنع خدا است هر چه می‌خواهید) تفکر بکنید، ولی در خود خدا تفکر مکنید، که هلاک می‌شوید^۲.

مؤلف: و در نهی از تفکر در خدای تعالی روایات بسیاری دیگر هست که هم در جوامع حدیث شیعه آمده و هم در جوامع حدیث اهل سنت، و البته باید دانست که این نهی ارشادی است، و متوجه خصوص کسانی است که راه ورود به مسائل عقلی و عمیق را بلد نیستند و استعداد آن را ندارند، در نتیجه فرو رفتن در آن مسائل در حقیقت، خویشتن را در معرض هلاکت افکندن است، آن هم هلاکت دائم.

^۱ اصول کافی، ج ۱، ص ۹۲، ح ۴.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۰.

چند روایت در ذیل آیات: ﴿وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَأَبْكَى﴾، ﴿وَأَنَّهُ هُوَ أَغْنَىٰ وَ

أَقْنَىٰ وَ...﴾

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ

وَ أَبْكَى﴾ می گوید: امام فرمود: یعنی آسمان را با

باریدن به گریه واداشته و زمین را با شکفتن به خنده

در آورده است.^۱

مؤلف: این طرز استفاده کردن از آیه توسعه دادن

در معنای گریاندن و خنداندن است.

و در معانی الاخبار به سند خود از سکونی از

جعفر بن محمد از پدران بزرگوارش (علیه السلام)

روایت آورده که امیر المؤمنین (علیه السلام) در

معنای آیه ﴿وَأَنَّهُ هُوَ أَغْنَىٰ وَ أَقْنَىٰ﴾ فرمود: یعنی هر

انسانی را در زندگی خود اغناء و بی نیاز کرد و او را

به کسبی که در دست دارد اقناء و راضی ساخت، به

طوری که به کسب و کارش هر قدر هم پست باشد

علاقه مند است.^۲

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَأَنَّهُ هُوَ رَبُّ

الشُّعْرَى﴾ از امام نقل کرده که فرموده: منظور از

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۹.

^۲ معانی الاخبار، ص ۲۱۴، ح ۱.

شعری ستاره‌ای است که قریش و قومی از عرب آن را می‌پرستیدند، ستاره‌ای است که در آخر شب طلوع می‌کند.^۱

مؤلف: اینکه فرمود: در آخر شب طلوع می‌کند تعریف آن ستاره از نظر زمان صدور این حدیث است که لا بد در تابستان بوده و گرنه این ستاره در تمامی سال و در تمام بیست و چهار ساعت شبانه روز در جای خود قرار دارد.

و نیز در آن کتاب در ذیل آیه ﴿أَزِفَتِ الْأَازِفَةُ﴾^۲ فرموده: یعنی قیامت نزدیک شد.^۲

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ﴾^۳ می‌گوید: منظور از این حدیث همان خبرهایی است که قبلا داده بود.^۳

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که گفت: وقتی آیه شریفه ﴿أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ وَ تَضْحَكُونَ وَ لَا تَبْكُونَ﴾ نازل شد، دیگر کسی آن جناب را خندان ندید تا از

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۹.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۰.

^۳ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۸۴.

سوره قمر (۵۴)

سوره قمر مکی است و پنجاه و پنج آیه دارد

[سوره قمر (۵۴): آیات ۱ تا ۸]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ
القَمَرُ ۱ وَ اِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ
۲ وَ كَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَ كُلٌّ مُّسْتَقِرٌّ ۳ وَ لَقَدْ
جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ ۴ حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ فَمَا
تُغْنِي النُّذُرَ ۵ فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَىٰ شَيْءٍ نُّكْرٍ
۶ خُشَعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ
مُّنْتَشِرٌ ۷ مُّهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمٌ
عَسِيرٌ ۸

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. قیامت بسیار

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۱.

نزدیک شد، و قرص ماه دو نیم گشت (۱).

ولی آنان که کافر دلند هر آیتی ببینند روی
می گردانند و می گویند سحری است پی در پی (۲).

پیامبر و آنچه او آورده است را تکذیب کردند، و
هواهای نفسانی خود را پیروی نمودند، اما به زودی
هر امری در مستقر خود قرار خواهد گرفت (۳).

با اینکه در کتاب او اخباری که بقدر کافی هشدار
می داد آمده بود (۴).

این آیات حکمت‌های بالغه الهی است اما این
هشدارها مؤثر نیفتاد (۵).

پس تو ای رسول! روی از ایشان بگردان، که
اینان منتظر روزی هستند که داعیان مردم را به سوی
داهیه و عذابی سخت می خوانند (۶).

در حالی که از شدت شرمساری و خشوع
دیدگان خود پایین انداخته از گورها در آیند، و
همچون ملخ‌های پراکنده به هر سو می دونند (۷).

در حالی که به سوی دعوت کننده به سرعت بدوند، آن روز کافران بگویند این روز چه روز سختی است (۸).

بیان آیات اشاره به مطالب سوره مبارکه قمر

این سوره به جز دو آیه از آخرش که متقین را وعده بهشت و حضور در نزد خدای تعالی می‌دهد، بقیه آیاتش یکسره مربوط به انذار و تهدید است، نخست در این سوره به معجزه شق القمر اشاره می‌کند، که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن را به خاطر مطالبه قومش آورد. و سپس می‌فرماید که: همان قوم او را ساحر خواندند، و نبوتش را تکذیب نموده هم چنان هواهای نفسانی را پیروی کردند، با اینکه خبرهای تکان دهنده‌ای از اخبار روز قیامت و از داستانهای امم منقرضه در گذشته بگوشتان خورد.

آنگاه دوباره به نقل پاره‌ای از آن داستانها بر می‌گردد، اما پیدا است که با خشم و عتاب آنها را نقل می‌کند و بد حالیشان در روز قیامت هنگام بیرون شدن از قبرها و حضورشان را برای حساب خاطر نشان می‌سازد.

و سپس به داستان‌هایی از قوم نوح، عاد، ثمود، قوم لوط، و دودمان فرعون، و عذاب‌های دردناکی که به خاطر تکذیبشان پیامبران را بر سر آنان آمد، پرداخته، می‌فرماید: قوم پیامبر اسلام نزد خدا عزیزتر از آنان نیستند، و ایشان هم مانند آنها نمی‌توانند خدا را عاجز سازند، و در آخر همانطور که گفتیم سوره را با بشارت به متقین ختم می‌کند.

و این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مکه نازل شده، و نباید به گفته آنان که گفته‌اند^۱: در جنگ بدر نازل شده، و یا آنها که گفته‌اند^۲: بعضی از آیاتش در مدینه نازل شده، اعتناء کرد. و از جمله آیات برجسته‌اش آیات راجع به قدر است که در آخر سوره قرار دارد.

مقصود از انشقاق قمر و وجوه مختلف در این باره

﴿اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَاِنْشَقَّ الْقَمَرُ﴾

کلمه «اقتراب» به معنای بسیار نزدیک شدن

است، پس اینکه فرمود: ﴿اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ﴾ معنایش

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۷۳.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۷۳.

این است که: ساعت خیلی نزدیک شده، و ساعت
عبارت است از ظرفی که در آن ظرف قیامت پیا
می‌شود.

و معنای اینکه فرمود: ﴿وَأَنْشَقَّ الْقَمَرَ﴾^۱ این است که اجزای قرص قمر از هم جدا شده، دو قسمت گردید، و این آیه به معجزه شق القمر که خدای تعالی به دست رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مکه و قبل از هجرت و به دنبال پیشنهاد مشرکین مکه جاریش ساخت اشاره می‌کند. روایات این داستان هم بسیار زیاد است، و به طوری که می‌گویند^۱

همه اهل حدیث و مفسرین بر قبول آن احادیث اتفاق دارند، و کسی از ایشان مخالفت نکرده به جز حسن، عطاء و بلخی که گفته‌اند: معنای اینکه فرمود: ﴿أَنْشَقَّ الْقَمَرَ﴾ این است که به زودی در هنگام قیام قیامت قمر دو نیم می‌شود، و اگر فرموده: دو نیم شده، از باب این است که بفهماند حتماً واقع می‌شود.

لیکن این معنا بسیار بی‌پایه است، و دلالت آیه بعدی که می‌فرماید: ﴿وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ﴾ آن را رد می‌کند، برای اینکه سیاق آن آیه روشن‌ترین شاهد است بر اینکه منظور از «آیه»

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۸۶.

معجزه به قول مطلق است، که شامل دو نیم کردن قمر هم می‌شود، یعنی حتی اگر دو نیم شدن قمر را هم ببینند می‌گویند سحری است پشت سرهم، و معلوم است که روز قیامت روز پرده‌پوشی نیست، روزی است که همه حقایق ظهور می‌کند، و در آن روز همه در بدر دنبال معرفت می‌گردند، تا به آن پناهنده شوند، و معنا ندارد در چنین روزی هم بعد از دیدن شق القمر باز بگویند این سحری است مستمر، پس هیچ چاره‌ای نیست جز اینکه بگوییم شق القمر آیت و معجزه‌ای بوده که واقع شده تا مردم را به سوی حق و صدق دلالت کند، و چنین چیزی را ممکن است انکار کنند و بگویند سحر است.

نظیر تفسیر بالا در بی‌پایگی گفتار بعضی دیگر است که گفته‌اند: کلمه «آیه» اشاره است به آن مطلبی که ریاضی‌دانان این عصر به آن پی برده‌اند، و آن این است که کره ماه از زمین جدا شده، همانطور که خود زمین هم از خورشید جدا شده، پس جمله ﴿وَإِنْشَقَّ الْقَمَرَ﴾ اشاره است به یک حقیقت علمی که در عصر نزول آیه کشف نشده بود، و بعد از ده‌ها قرن کشف شد.

وجه بی‌پایگی این تفسیر این است که: در صورتی که گفتار ریاضی‌دانان صحیح باشد آیه بعدی که می‌فرماید: ﴿وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ﴾ با آن نمی‌سازد، برای اینکه از احدی نقل نشده که گفته باشد خود قمر سحری است مستمر. علاوه بر این جدا شدن قمر از زمین اشتقاق است، و آنچه در آیه شریفه آمده انشقاق

است، و انشقاق را جز به پاره شدن چیزی و دو نیم شدن آن اطلاق نمی‌کنند، و هرگز جدا شدن چیزی از چیز دیگر که قبلاً با آن یکی بوده را انشقاق نمی‌گویند.

نظیر وجه بالا در بی‌پایگی این وجه است که بعضی^۱ اختیار کرده و گفته‌اند: انشقاق قمر به معنای برطرف شدن ظلمت شب، هنگام طلوع قمر است. و نیز اینکه بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: انشقاق قمر کنایه است از ظهور امر و روشن شدن حق.

البته این آیه خالی از این اشاره نیست که انشقاق قمر یکی از لوازم نزدیکی ساعت است.

معنای جمله ﴿وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ﴾ و ﴿وَ كُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ﴾

﴿وَ إِن يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ﴾

استمرار از هر چیزی به معنای عبور از آن است، البته عبوری پی در پی، و به همین جهت بر دوام و عمومیت هر چیزی هم اطلاق می‌شود، پس «سحر مستمر» به معنای سحرهایی پی در پی و دائمی است. و کلمه «آیه» نکره در سیاق شرط است، یعنی

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۷۷.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۷۷.

کلمه مذکور بدون الف و لام و هم در جمله‌ای شرطیه قرار گرفته، و بر حسب قواعد ادبی عمومیت را می‌فهماند، و معنایش «هر آیتی» است، پس می‌فهماند مشرکین هر آیتی که ببینند در باره‌اش می‌گویند: اینها همه سحرهایی است پشت سرهم.

و بعضی^۱ از مفسرین، مستمر را به محکم و مورد وثوق تفسیر کرده‌اند.

و بعضی^۲ دیگر آن را به از بین رفتنی و زائل شدن، و بعضی^۳ دیگر آن را به زشت و منفور معنا کرده‌اند. ولی این معانی بعید است.

﴿وَ كَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَ كُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ﴾

در این جمله صریحا نفرموده چه چیز را تکذیب می‌کنند، ولی به قرینه ذیل آیه می‌فهمیم که منظور تکذیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و آیاتی است که آورده.

و معنای آیه این است که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و آیاتی را که آورده تکذیب کردند،

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۷۷.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۷۷.

^۳ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۷۷.

در حالی که همه امور مستقر و در مجرای خود قرار می‌گیرد، آن وقت فهمیده می‌شود که آن امر حق است یا باطل، راست است یا دروغ؟ پس به زودی خواهند دانست که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر حق و صادق، و یا بر باطل و کاذب است. بنابراین جمله ﴿وَكُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ﴾ در معنای آیه ﴿وَلِتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ﴾^۱ می‌باشد.

بعضی^۲ از مفسرین گفته‌اند: تکذیب در آیه مورد بحث مربوط به انشقاق قمر است و معنای آیه این است که: مشرکین انشقاق قمر را تکذیب نموده باز هم هواهای نفسانی خود را پیروی کردند، ولی جمله ﴿وَكُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ﴾ آن طور که باید با این تفسیر معنا نمی‌دهد و نمی‌سازد.

﴿وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ﴾

کلمه «مزدجر» مصدر میمی و به معنای پندگیری است، و جمله «من الانباء» بیان همان چیزی است که در آن عبرت و پندگیری و مزدجر است، و مراد از آن

^۱ و به زودی و بعد از اندک زمانی خبرش را به طور قطع خواهی دانست. - ص، آیه ۸۸.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۷۸.

«انباء»، اخبار امت‌های گذشته‌ای است که هلاک شدند، و یا مقصود اخبار روز قیامت است، و هر دو وجه را احتمال داده‌اند، و از ظاهر اینکه آیت را با بیان خبرهای روز قیامت و سپس با خبرهای عده‌ای از امت‌های هلاک شده تعقیب کرده، بر می‌آید که مراد از اخباری که در آن عبرت و مزدجر هست، همه اخبار مذکور است.

﴿حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ فَمَا تُغْنِ النَّذْرُ﴾

«حکمت» به معنای کلمه حقی است که از آن بهره‌برداری شود، و کلمه «بالغه» از ماده بلوغ است که به معنای رسیدن هر رونده‌ای است به آخرین حد مسافت، ولی به طور کنایه در تمامیت و کمال هر چیزی هم استعمال می‌شود، پس «حکمت بالغه» آن حکمتی است که کامل باشد، و از ناحیه خودش نقصی و از جهت اثرش کمبودی نداشته باشد.

و حرف «فاء» در جمله «فما تغن النذر» فای فصیحه است که از حذف شدن جزئیاتی خبر می‌دهد، جزئیاتی که گفتار متفرع بر آنها است، و کلمه «نذر» جمع نذیر و نذیر یا به معنای منذر و

بیم‌رسان است، و یا به معنای انداز و بیم رساندن است، و هر دو معنا صحیح است، هر چند معنای اول به فهم نزدیک‌تر است.

و معنای آیه این است که: این قرآن و یا آنچه به سوی آن دعوت می‌کند، حکمتی است بالغ، ولی آن را تکذیب کرده دنبال هواهای نفسانی خود را گرفتند، و در نتیجه مندرین و یا اندازها سودی به حالشان نبخشید.

مفاد جمله ﴿يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ...﴾ در آیه: ﴿فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ...﴾

﴿فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَىٰ شَيْءٍ نُّكْرٍ﴾

کلمه «تولی» که مصدر فعل «تول» است به معنای اعراض است، و حرف فاء که بر سرش در آمده فای تفریع است، می‌فهماند جمله فرع و نتیجه مطالب قبلی است که حال کفار

را توصیف می‌کرد، و می‌فرماید: وقتی مکذبین به تو، پیرو هواهای نفسانی باشند، و در نتیجه انذارها سودی به حالشان ندهد و عبرت‌ها و مواعظ به خرجشان نرود، تو هم از ایشان روی بگردان و اصراری بر دعوتشان موزر.

راغب می‌گوید: انکار، ضد عرفان است، و برای اظهار اینکه من فلانی را نمی‌شناسم، هم گفته می‌شود: «أنکرت فلانا»، و هم گفته می‌شود: «نکرت فلانا»، و اصل معنای این کلمه این است که چیزی وارد بر قلب شود که قلب تصورش را نکرده باشد، و این خود نوعی جهل است، و در قرآن کریم آمده: ﴿فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ﴾ وقتی دید دستشان به غذا نمی‌رسد ناشناس تشخیصشان داد.» و نیز می‌گوید: کلمه «نکر» هم به معنای زیرکی است و هم به معنای امری دشوار است، که اذهان آن را نمی‌شناسد.^۱

گفتار در بیان حال مکذبین در برابر حکمت بالغه‌ای که به ایشان القاء می‌شود، و مواعظی که به

^۱ مفردات راغب، ماده «نکر».

عنوان انذار گوشزدشان می‌گردد در جمله ﴿فَتَوَلَّ عَنْهُمْ﴾ تمام می‌شود، و از جمله ﴿يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ﴾ مجدداً به قسمتی دیگر از آن مواعظی که قبلاً داشت پرداخته حال و وضع مکذبین در قیامت و حال و روز امت‌های مکذب گذشته را در لحن عتاب و توبیخ شدید ذکر می‌کند، در لحنی که دلها را برای تنبه تکان می‌دهد، و دیگر عذری برای اعراض اعراض کنندگان باقی نمی‌گذارد.

پس بنابراین جمله ﴿يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ...﴾ کلامی است جدای از ما قبل خود، کلامی است که می‌خواهد دوباره آن مواعظی را که قبلاً ذکر کرده بود در مقام جواب از سؤالی تقدیری از سر گیرد، گویا بعد از آنکه فرمود: ﴿فَتَوَلَّ عَنْهُمْ﴾ شخصی پرسیده: خوب وقتی پیامبر از ایشان روی بگردانید مال کار آنان چه بود؟ فرمود: ﴿يَوْمَ يَدْعُ...﴾، یعنی حال عاقبت دنیایشان را که گفتیم که همان حال امثال آنان از قوم نوح و عاد و ثمود و دیگران بود، چون اینها بهتر از آنها نیستند، و اما حال آخرتشان در روزی که دعوت کننده دعوت می‌کند...

و بنابراین ظرف در جمله «یوم یدع» متعلق است

به جمله‌ای که به زودی می‌آید، و می‌فرماید:
«یخرجون» و معنایش این است که: روزی که دعوت
کننده به چیزی ندیده و نشناخته دعوت می‌کند، همه
از قبرها خارج می‌شوند... و ممکن هم هست متعلق
به جمله‌ای تقدیری باشد، و تقدیر کلام «اذکر یوم
یدع الداعی - بیاد آر روزی را که دعوت کننده
دعوت می‌کند» و حاصل کلام این باشد که بیاد آر آن
روز را و حال ایشان را در آن

روز. و این آیه در معنای آیه شریفه ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ

إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ﴾^۱ و آیه شریفه ﴿فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ

إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ﴾^۲ می باشد.

در این آیه شریفه نام دعوت کننده را نبرده که

کیست، چیزی که هست در جای دیگر این دعوت

را به خود نسبت داده و فرموده: ﴿يَوْمَ يَدْعُوكُمْ

فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ﴾^۳.

و اگر از میان همه خبرهای مربوط به قیامت

مساله دعوت برای خروج از قبرها و حضور برای

فصل قضا و خروجشان از قبر در حال خشوع و

سرعت گرفتنشان به سوی داعی را یادآور شده، برای

این بود که این دعوت مقابل دعوت آنان در دنیا قرار

گیرد، که ایشان را به سوی ایمان به آیات دعوت

می کرد و ایشان اعراض نموده می گفتند: اینها همه

سحرهایی است مستمر.

و معنای آیه این است که: به یاد آر روزی را که

^۱ آیا جز این را منتظرند که ساعت قیامشان فرارسد؟ - زخرف، آیه ۶۶.

^۲ آیا منتظر غیر این هستند که بر سرشان روزی آید مانند روزهایی که بر سر امت‌های گذشته آمد؟ - یونس، آیه ۱۰۲.

^۳ روزی که خدای تعالی شما را دعوت می کند، و شما او را همراه با حمدش اجابت می کنید. - اسری، آیه ۵۲.

دعوت کننده ایشان را به امری بس دشوار دعوت می کند، و آن امر دشوار همان داوری و پاداش و کیفر است.

﴿خُشَعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ

جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ﴾

کلمه «خشع» جمع خاشع است که مصدر آن خشوع به معنای نوعی ذلت است، و اگر این خشوع را به دیدگان نسبت داده، از این جهت است که حالت خشوع و ذلت بیش از هر چیز در دیدگان ظهور می کند.

و کلمه «أجداث» جمع جدث به معنای قبر است، و جراد (ملخ) حیوانی معروف است، و اگر مردم را در بیرون شدن از قبر تشبیه کرده به ملخ های منتشر، از این جهت است که ملخ وقتی منتشر می شود هر دسته داخل در دسته دیگر می شود و با هم مخلوط می شوند، با اینکه به ظاهر هر یک از آنها جهتی مخالف جهت دیگر دارد، در روز قیامت هم مردم اینچنین درهم و برهم می شوند، قرآن کریم در جای دیگر می فرماید: ﴿يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا

كَانَهُمْ إِلَىٰ نَصَبٍ يُوفِضُونَ خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ ﴿١﴾.

﴿مُهْطِعِينَ إِلَىٰ الدَّاعِ يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمٌ

عَسِيرٌ﴾.

یعنی در حالی از گورها بیرون می‌شوند که به سرعت به سوی صاحب دعوت می‌دوند و دعوتش را اجابت می‌کنند، آن روز کافران گویند امروز روزی بس دشوار است.

بحث روایتی (روایاتی راجع به معجزه شق القمر

در ذیل آیه : ﴿اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾ (

در تفسیر قمی در معنای ﴿اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ﴾ آمده

که: یعنی قیامت نزدیک شد، چون بعد از پیامبر اسلام دیگر پیامبری تا قیامت نخواهد آمد، و طومار نبوت و رسالت برچیده شد.

و در معنای ﴿انْشَقَّ الْقَمَرُ﴾ آمده که قریش از

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خواست تا

معجزه‌ای برایشان بیاورد، رسول خدا (صلی الله علیه

وآله و سلم) دعا کرد، و از خدا خواست قرص قمر

را برایش دو نیم کند، و خدای تعالی این کار را کرد،

^۱ روزی که شتابان از قبرها بیرون شوند گویی به سوی علمی می‌دوند در حالی که دیدگان‌شان از خشوع افتاده است. - معارج، آیه ۴۳ و ۴۴.

به طوری که مشرکین همه آن را دیدند، و دوباره آن دو قسمت به هم چسبیدند، با این حال گفتند: سحری است مستمر یعنی صحیح^۱.

و در امالی شیخ به سند خود از عبید الله بن علی از حضرت رضا از آباء گرامی اش از علی (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: در مکه قرص قمر دو نیم شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: «شاهد باشید، شاهد باشید»^۲.

مؤلف: مساله انشقاق قمر برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در روایات شیعه از ائمه اهل بیت (علیه السلام) در روایاتی بسیار آمده، و علما و محدثین ایشان آنها را بدون هیچ توقفی پذیرفته‌اند.

و در الدر المنثور است که: عبد الرزاق، احمد، عبد بن حمید، مسلم، ابن جریر، ابن منذر، ترمذی، ابن مردویه، و بیهقی (در دلائل)، از انس روایت کرده‌اند که گفت: مردم مکه از رسول خدا (صلی الله

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۰.

^۲ امالی شیخ طوسی، ج ۱، ص ۳۵۱.

علیه وآله و سلم) معجزه‌ای خواستند، خدای تعالی
قرص ماه را دو نیم کرد، و به دنبالش این آیه نازل
شد: ﴿اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ... سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ﴾

یعنی سحری از بین رفتنی^۱.

و در همان کتاب است که ابن جریر، ابن منذر،

ابن مردویه، ابو نعیم، و بیهقی، هر

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۲.

دو در کتاب دلائل خود از طریق مسروق از ابن مسعود روایت کرده‌اند که گفت: در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) قرص قمر دو نیم شد، و قریش گفتند: این سحر ابن ابی کبشه بود، آنگاه به یکدیگر گفتند: منتظر باشیم تا مسافران از خارج بیایند، ببینیم آیا آنها هم این جریان را دیده‌اند یا نه، چون محمد نمی‌تواند تمام مردم عالم را سحر کند، مسافران یکی پس از دیگری از راه رسیدند، و قریش جریان را از ایشان پرسیدند، گفتند: آری ما هم دیدیم که ماه دو نیم شد، راجع به این جریان بود که خدای تعالی این آیه را نازل کرد ﴿اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ اِنْشَقَّ الْقَمَرُ﴾^۱.

و نیز در آن کتاب است که مسلم، ترمذی، ابن جریر، ابن منذر، ابن مردویه، حاکم، بیهقی و ابو نعیم، در دلائل از طریق مجاهد از ابن عمر روایت کرده‌اند که: در تفسیر آیه ﴿اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ اِنْشَقَّ الْقَمَرُ﴾ گفته: این آیه مربوط به جریانی است که در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پیش

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۳.

آمد، یعنی قرص ماه دو نیم شد، یک نیمه آن جلو کوه و نیم دیگرش پشت کوه قرار گرفت، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرضه داشت: پروردگارا شاهد باش^۱.

و باز در همان کتاب آمده که احمد، عبد بن حمید، ترمذی، ابن جریر، حاکم، ابو نعیم، و بیهقی از جبیر بن مطعم روایت کرده‌اند که در شان نزول آیه ﴿وَإِنْشِقَّ الْقَمَرُ﴾ گفته: ما در عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مکه بودیم که قرص ماه دو نیم شد، نیمی بالای این کوه قرار گرفت، و نیمی دیگر بر بالای این کوه دیگر ایستاد، مردم گفتند: محمد ما را سحر کرد، در آن میان مردی گفت اگر سحر باشد تنها می‌تواند برای ما سحر باشد، و او نمی‌تواند تمام مردم را سحر کند^۲.

و نیز در آن کتاب آمده که ابن جریر و ابن مردویه و ابو نعیم (در کتاب دلائل) از ابن عباس روایت کرده‌اند که در تفسیر آیه ﴿إِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾ گفته: این جریان قبل از هجرت اتفاق افتاده

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۳.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۳.

بود، و آن از این قرار بود که ماه دو نیم شد، به طوری
که همه هر دو نیمه آن را دیدند^۱.

و نیز در آن کتاب است که ابن ابی شیبہ، عبد بن
حمید، عبد اللہ بن احمد، در کتاب «زوائد الزهد»، و
ابن جریر و ابن مردویہ و ابو نعیم، از ابی عبد الرحمن
سلمی روایت کرده‌اند که گفت: روزی در مدائن
حذیفه بن یمان برای ما خطبه خواند، بعد از حمد
خدا و

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۳.

ثنای او گفت: ﴿اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾،

آگاه باشید که ساعت قیامت نزدیک شد، آگاه باشید که قرص ماه در عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پاره شد، آگاه باشید که دنیا فراق خود را اعلام نمود آگاه باشید که امروز مسابقه و فردا روز پیروزی است^۱.

مؤلف: مساله انشقاق قمر به دعای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از این چند نفر از صحابه یعنی انس، عبد الله بن مسعود، ابن عمر، جبیر بن مطعم، ابن عباس، و حذیفة بن یمان، به طرق بسیار مختلفی نقل شده.

و در روح المعانی از جمله صحابه‌ای که این جریان از ایشان نقل شده علی (علیه السلام) را شمرده، و آنگاه از سید شریف نقل کرده که او در کتاب خود (شرح المواقف) از ابن سبکی نقل کرده که او در کتاب خود (شرح مختصر) گفته: این حدیث متواتر است، و نباید در تواترش تردید کرد^۲. خوب این حال حدیث بود از نظر اهل سنت،

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۴.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۷۴.

وضع آن را از نظر شیعه نیز دانستی، حال به بحث پیرامون این جریان پردازیم.

گفتاری اجمالی پیرامون مساله شق القمر

معجزه شق القمر به دست رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مکه و قبل از هجرت و به پیشنهاد مشرکین، مساله‌ای است که مورد قبول همه مسلمین است، و کسی از ایشان در آن تردید نکرده. و از قرآن کریم آیاتی که به روشنی بر آن دلالت دارد یکی آیه مورد بحث است که فرموده: ﴿اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وَإِن يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ﴾، چون همانطور که قبلا اشاره کردیم کلمه «آیت» در آیه دوم جز اینکه همان باشد که در جمله ﴿انْشَقَّ الْقَمَرُ﴾ از آن خبر داده، با هیچ آیتی دیگر منطبق نیست، برای اینکه نزدیک‌ترین معجزه با نزول این آیه همان معجزه شق القمر بوده که مشرکین از آن مانند سایر آیات اعراض کردند و گفتند: سحری است مستمر.

و اما از حدیث باید دانست که روایات بی‌شماری

بر آن دلالت دارد که شیعه و سنی

آنها را نقل کرده‌اند، و محدثین هر دو طایفه آنها را پذیرفته‌اند، که در بحث روایتی گذشته چند روایت از آنها را نقل کردیم.

پس هم کتاب بر وقوع چنین معجزه‌ای دلالت دارد و هم سنت، و اما اینکه یک کره آسمانی دو نیم شود، چنین چیزی فی نفسه ممکن است و عقل دلیلی بر محال بودن آن ندارد، از سوی دیگر معجزه هم امری است خارق العاده، و وقوع حوادث خارق العاده نیز ممکن است، عقل دلیلی بر محال بودن آن ندارد، و ما در جلد اول این کتاب به طور مفصل در این باره بحث نموده، هم امکان معجزه را اثبات کردیم و هم وقوع آن را، و یکی از روشن‌ترین شواهد بر وقوع شق القمر، قرآن کریم است، پس باید آن را بپذیریم هر چند که از ضروریات دین نباشد.

سخن کسانی که با استناد به چند آیه قرآنی به وقوع معجزه شق القمر

اشکال کرده‌اند و پاسخ آن

ولی بعضی‌ها به وقوع چنین معجزه‌ای اشکال کرده و گفته‌اند: اینکه معجزات پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با اقتراح و پیشنهاد مردم انجام شود، با آیه ﴿وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا

الْأُولُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَمَا
نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفاً^۱ منافات دارد، برای اینکه
از این آیه یا چنین استفاده می‌شود که ما دیگر برای
این امت معجزاتی نمی‌فرستیم برای اینکه هر چه
معجزه برای امت‌های سابق فرستادیم همه را تکذیب
کردند، و این امت هم مثل همان امت‌ها و دارای
طبیعت همانها هستند، و در نتیجه اینان نیز معجزات
ما را تکذیب خواهند کرد، و وقتی معجزه اثر نداشته
باشد، دیگر چه فایده‌ای در فرستادن آن است؟

و یا استفاده می‌کنیم که می‌خواهد بفرماید: ما
هیچ معجزه‌ای برای این امت نمی‌فرستیم، برای اینکه
اگر بفرستیم این امت نیز مانند سایر امت‌های گذشته
آن را تکذیب می‌کنند، و در اثر تکذیب معذب و
هلاک می‌شوند، و ما نمی‌خواهیم این امت منقرض
گشته به عذاب استیصال گرفتار آید.

پس به هر حال آیه فوق دلالت دارد که خدای
تعالی هیچ معجزه‌ای به اقتراح و پیشنهاد این امت
نمی‌فرستد، آن طور که در امت‌های گذشته

^۱ اسری، آیه ۵۹.

البته این اشکال همانطور که اشاره شد در خصوص معجزاتی است که با اقتراح و پیشنهاد مردم جاری شود، نه آن معجزاتی که خود خدای تعالی و بدون اقتراح مردم به منظور تایید رسالت یک پیامبر جاری می کند، مانند معجزه قرآن برای پیامبر اسلام، و دو معجزه عصا و ید (بیضا) برای موسی (علیه السلام) و معجزه زنده کردن مردگان و غیره برای

عیسی

(علیه السلام) و همچنین آیات نازلہ دیگر کہ ہمہ لطفی است از ناحیہ خدای تعالی، و نیز مانند معجزاتی کہ از پیامبر اسلام سر زد بدون اینکه مردم از او خواستہ باشند.

پس بہ حکم آیہ ۵۹ سورہ اسری ہیچ پیغمبری نمی تواند بہ پیشنهاد مردم معجزہ بیاورد، پس ما ہم نمی توانیم معجزہ شق القمر را قبول کنیم چون ہم بہ پیشنهاد مشرکین بودہ - البتہ اگر بودہ - و ہم اینکه مشرکین بہ آن ایمان نیاوردند. و نظیر آیہ سورہ اسری آیہ شریفہ زیر است کہ می فرماید: ﴿وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا... قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا﴾^۱ و آیاتی دیگر غیر آن، چون از آیہ مذکور نیز بہ دست می آید وقتی از آن جناب خواستند تا بہ معجزہ چشمہای از زمین برایشان بجوشاند، در پاسخ خدای را تسبیح کرد، و فرمود: من کہ بہ جز یک انسان فرستادہ شدہ نیستم (لا بد معنایش این است کہ بشر رسول نمی تواند از پیش خود و بہ دلخواہ مردم معجزہ بیاورد؟) در پاسخ

^۱ اسری، آیہ ۹۳.

با ذکر مقدمه‌ای ثابت می‌کنیم که اولاً هیچ فرقی میان معجزات پیشنهادی و غیر آن نیست، و در صورت وجود دلیل محکم نقلی هر دو قسم قابل قبول است، و ثانیاً نازل نشدن عذاب بر مشرکین عرب علتی دیگر داشته، که با کنار رفتن آن علت عذاب هم بر آنان نازل شد.

توضیح مقدمه این است که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر مشرکین عرب به تنهایی مبعوث نبود، و امت او همه جهانیان تا روز قیامت هستند، به دلیل آیه شریفه ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً﴾^۱، و آیه شریفه ﴿وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لَأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ﴾^۲ و آیه شریفه ﴿وَلَكِنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾^۳ و آیاتی دیگر.

چیزی که هست آن جناب دعوت خود را از مکه و از میان قوم خودش که مردم مکه و اطراف آن بودند شروع کرد و جمعیت بسیاری دعوتش را پذیرفتند،

^۱ بگو هان ای مردم! من فرستاده خدا به سوی همگی شمایم. - اعراف، آیه ۱۵۸.

^۲ این قرآن به من وحی شده تا شما را و هر کسی را که صدای این قرآن به گوشش برسد انذار کنم و بیم دهم. - انعام، آیه ۱۹.

^۳ لیکن او رسول خدا و آخرین پیامبران است. - احزاب، آیه ۴۰.

ولی عامه مردم بر کفر خود باقی مانده تا آنجا که
توانستند دعوتش را با دشمنی و اذیت و استهزاء
مقابله نموده، تصمیم گرفتند یا او را به قتل برسانند
و یا اینکه از آن شهر بیرون کنند که خدای تعالی
دستورش داد که هجرت کند.

و آنهایی که به آن جناب ایمان آوردند هر چند
نسبت به مشرکین کم بودند، و در

تحت شکنجه آنان قرار داشتند، اما برای خود

جمعیتی بوده‌اند که قرآن در باره‌شان فرموده:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا

الصَّلَاةَ﴾^۱ حتی آن قدر زیاد بودند که از رسول خدا

(صلی الله علیه وآله و سلم) اجازه می‌خواستند تا با

مشرکین مبارزه و نبرد کنند، ولی خدای تعالی اجازه

نداد، (به روایات وارده در شان نزول آیه فوق مراجعه

فرمایید).

پس معلوم می‌شود مسلمانان مکه عده و عده‌ای

داشته‌اند، و روز به روز به جمعیتشان اضافه می‌شده،

تا آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به

مدینه مهاجرت کرد و در آنجا دعوتش گسترش و

اسلام نشر یافت، مدینه و قبائل اطرافش را تا یمن و

سایر اطراف شبه جزیره عربستان را گرفت، و از این

سرزمین پهناور تنها مکه و اطراف آن باقی ماند، و

این گستردگی هم چنان ادامه یافت تا از مرز عربستان

هم گذشت، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

^۱ هیچ می‌بینی کسانی را که آماده کارزارند ولی به ایشان گفته شد دست نگه دارید و نماز بخوانید. - نساء، آیه ۷۷.

سلم) در سال ششم هجرت نامه‌هایی به پادشاهان و بزرگان فارس و روم و مصر نوشت، و در سال هشتم هجرت مکه را هم فتح کرد، و در این فاصله یعنی فاصله هجرت تا فتح مکه عده زیادی از اهالی مکه و اطرافش به دین اسلام در آمدند. تا آنکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از دنیا رحلت نموده و انتشار اسلام به جایی رسید که همه می‌دانیم، و به طور مداوم جمعیتش بیشتر و آوازه‌اش گسترده‌تر شد، تا امروز که یک پنجم جمعیت دنیا را تشکیل داده‌اند.

حال که این مقدمه روشن شد می‌گوییم: آیه مورد بحث یعنی مساله دو نیم شدن قرص ماه، معجزه‌ای بود پیشنهادی که مشرکین مکه آن را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خواسته بودند، معجزه‌ای که اگر تکذیبش می‌کردند، دنبالش عذاب بود، و تکذیبش هم کردند، برای اینکه گفتند سحری است مستمر و لیکن تکذیب مشرکین باعث آن نمی‌شد که خدای تعالی تمامی امت اسلام را که پیامبر اسلام رسول ایشان است هلاک کند، آری امت اسلام تمامی ساکنان روی زمین هستند، و در آن

ایامی که مشرکین شق القمر را تکذیب کردند حجت بر تمامی مردم روی زمین تمام نشده بود، چون این معجزه پنج سال قبل از هجرت اتفاق افتاد، و خدای تعالی خودش فرموده: ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾^۱.

و حتی باعث این هم نمی شد که تمامی اهل مکه را هلاک کند، چون در میان آنان جمعی از مسلمین بودند، و به همین جهت دیدیم که در صلح حدیبیه خدای تعالی مقابله مسلمانان با مشرکین را به صلح انجام داد، و وقتی مسلمانان از اینکه نتوانستند داخل مکه شوند

^۱ تا هر کس هلاک می شود بعد از تمامیت حجت هلاک شده باشد. - انفال، آیه ۴۲.

ناراحت شدند، فرمود: ﴿وَلَوْ لَا رَجَالٌ مُّؤْمِنُونَ وَ نِسَاءٌ مُّؤْمِنَاتٌ لَّمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَّوُّهُم فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِّيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾^۱.

علاوه بر این این فرض هم صحیح نبود که خدای تعالی تنها کفار مکه را هلاک نموده مؤمنین ایشان را نجات دهد، چون جمع بسیاری از همان کفار نیز در فاصله پنج سال قبل از هجرت و هشت سال بعد از هجرت و تمامی آنان در فتح مکه مسلمان شدند، هر چند که اسلام بسیاری از آنها ظاهری بود، زیرا دین مبین اسلام در مسلمانی اشخاص به اقرار به شهادتین هر چند به ظاهر باشد اکتفاء می کند.

از این هم که بگذریم عموم اهل مکه و حوالی آن اهل عناد و لجاج نبودند، و تنها صنادید و بزرگان ایشان عناد داشتند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را استهزاء می کردند و مسلمانان را شکنجه

^۱ اگر مردان و زنانی مؤمن ناشناخته در میان اهل مکه نبودند و جنگ شما باعث می شد آنان را ندانسته به قتل برسانید و گرفتار پیامد سوء آن شوید، و خدا می خواست هر که را بخواهد داخل رحمت خود کند، و نیز اگر آن مؤمنین جدای از کفار بودند، هر آینه کفار ایشان را عذابی دردناک می کردیم. - فتح، آیه ۲۵.

می دادند و علیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اقتراح (پیشنهاد) معجزه می دادند. و منظور از آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۱ همین طبقه بوده است و خدای تعالی همین لجبازان را که اقتراح معجزه می کردند در چند جا از کلام خود تهدید کرد به محرومیت از ایمان و به هلاکت، و به همین تهدید خود وفا هم نمود، هیچ یک از آنان ایمان نیاوردند، و در واقعه جنگ بدر هلاکشان کرد، ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا﴾^۲.

و اما اینکه صاحب اشکال تمسک کرد به آیه ۵۹ از سوره اسری برای اینکه خدای تعالی مطلقاً معجزه نمی فرستد. در پاسخش می گوئیم آیه شریفه همان طور که خود او نیز اقرار کرد شامل آن معجزات که رسالت یک پیامبر را تایید می کند نمی شود، مانند قرآن برای تایید رسالت رسول اسلام، و نیز شامل آیاتی که جنبه لطف دارد نمی شود از قبیل خوارق

^۱ آنان که کافر شدند چه اندازشان بکنی و چه نکنی ایمان نخواهند آورد. - بقره، آیه ۶.

^۲ و کلام پروردگار تو با صدق و عدل به انجام رسید. - انعام، آیه ۱۱۵.

عاداتی که از آن جناب سر می‌زد، از غیب خبر می‌داد
و بیمارانی که به دعایش شفا می‌یافتند و (صدها)
مانند آن.

بنابراین بر فرض هم که آیه مذکور مطلق باشد، تنها شامل معجزات اقتراحی مشرکین مکه می‌شود که اقتراحاتشان نظیر اقتراحات امت‌های گذشته بود، برای این نبود که با دیدن معجزه ایمان بیاورند، بلکه برای این بود که آن را تکذیب کنند، و خلاصه سر به سر پیغمبر خود بگذارند، چون طبع مشرکین مکه طبع همان مکذبین از امت‌های گذشته بود، و لازمه آیه مزبور هم این است که مشرکین مکه را معذب کند، و خدا نخواست فوری آنان را عذاب کند.

البته این را هم بگوییم که در آیه مذکور دو احتمال هست. یکی اینکه حرف «باء» در جمله «و ما نرسل بالایات» زایده باشد، و کلمه «آیات» مفعول جمله «نرسل» باشد، و معنا این باشد که ما آیات را نمی‌فرستیم مگر برای تخویف، و احتمال دوم اینکه بای مصاحبه و به معنای «بای فارسی» باشد، در این صورت مفعول جمله «نرسل» رسول تقدیری است، و معنای آیه این است که: ما هیچ پیغمبری را با آیات نمی‌فرستیم مگر برای تخویف.

و اما اینکه گفتیم خدا نخواست فوری آنان را

عذاب کند، علت آن را خود خدای تعالی در جای دیگر توضیح داده و فرموده: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾^۱ پس، از این آیه بر می آید که علت نفرستادن آیت و به دنبال تکذیب آن عذاب این نبوده که خدا نخواسته آیت و معجزه‌ای بفرستد، بلکه علت این بوده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در بین آنان مانع فرستادن آیت بوده، هم چنان که از آیه شریفه ﴿وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّوكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا وَإِذَا لَا يَلْبَثُونَ خِلافَكَ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۲ نیز همین معنا استفاده می شود.

از سوی دیگر فرموده: ﴿وَمَا لَهُمْ آلًا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ﴾^۳.

^۱ خدا هرگز ایشان را در حالی که تو در بینشان هستی عذاب نمی کند و نیز مادامی که استغفار می کنند عذاب نخواهد کرد. - انفال، آیه ۳۳.

^۲ و نزدیک بود تو را از این سرزمین بکشانند که از آن بیرونت کنند و از پس رفتن تو جز مدت کمی نمی ماندند. - اسری، آیه ۷۶.

^۳ مگر چه خصوصیتی دارند که خدا عذابشان نکند، اینکه از مسجد الحرام

و این آیات بعد از جنگ بدر نازل شد و این آیات این معنا را بیان می‌کند که از طرف کفار هیچ مانعی از نزول عذاب نیست، تنها مانع آن وجود رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در بین ایشان است، وقتی مانع بر طرف شود عذاب هم نازل می‌شود، هم چنان که بعد از خارج شدن آن جناب از بین مشرکین قریش خدای تعالی ایشان را در جنگ بدر به آن وضع عجیب از بین برد.

و کوتاه سخن آنکه مانع از فرستادن آیات، تکذیب بود، هم در امت‌های گذشته و هم در این امت، چون مشرکین در خصیصه تکذیب مثل امت‌های گذشته بودند، و مانع از فرستادن عذاب، وجود رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بود، همین که مقتضی عذاب از قبیل سوت زدن و کف زدن موجود شد، و یکی از دو رکن مانع که عبارت بود از وجود رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)

جلوگیری می‌کنند با اینکه صاحب اختیار آن نیستند، چون صاحب اختیار آن مسجد الحرام به جز متقین نمی‌تواند باشد، اما بیشترشان نمی‌دانند، و نماز خواندنشان نزد مسجد الحرام به جز سوت زدن و کف زدن نیست پس باید عذاب را بچشید، به جرم کفری که می‌ورزیدید. - انفال، آیه ۳۴ و ۳۵.

در بین آنان برطرف گردید، دیگر نه مانعی برای فرستادن آیت و معجزه باقی ماند، و نه مانعی برای فرستادن عذاب، چون بعد از تکذیب معجزه، و به خاطر مقتضیات عذاب که همان سوت و کف زدن و امثال آن بود حجت بر آنان تمام گردید.

پس به طور خلاصه می‌گوییم مفاد آیه شریفه ﴿وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ...﴾ یکی از دو احتمال است، یا این است که: مادامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در بین ایشان است خدای تعالی از فرستادن معجزه امتناع می‌کند، که در این فرض آیه شریفه با فرستادن آیت «شق القمر» و «پیروزی بدر» و تاخیر عذاب تا آن جناب از میان آنان بیرون شود منافاتی نداشته، و دلالتی بر امتناع از آن ندارد، و چگونه ممکن است بر آن دلالت کند با اینکه خدای سبحان تصریح کرده به اینکه داستان بدر خود آیتی بوده، و کشته شدن کفار در آن واقعه هم عذابی بوده است.

و یا این است که فرستادن آیت وقتی است که لغو نباشد، و اگر لغو بود خدای تعالی از فرستادن آن امتناع می‌نمود، و چون کفار مکه مجبول و سرشته بر

تکذیب بودند، لذا برای آنان آیت و معجزه نخواهد فرستاد، که در این هم آیه شریفه با فرستادن معجزه و تاخیر عذاب کفار تا بعد از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) منافاتی ندارد، چون در این فرض فرستادن آیت لغو نیست، بلکه فایده احقاق حق و ابطال باطل دارد، پس چه مانعی دارد که آیت شق القمر هم از آیات و معجزاتی باشد که خدا نازل کرده، و فایده‌اش این باشد که کفار را به جرم تکذیبشان عذاب کند، البته بعد از آنکه مانع عذاب بر طرف شده باشد، یعنی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از میان آنان بیرون رفته باشد، آن وقت ایشان را در جنگ بدر نابود کند.

و اما اینکه استدلال کردند به آیه ﴿قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا﴾ بر اینکه هیچ معجزه‌ای به پیشنهاد مردم صورت نمی‌گیرد، در پاسخ می‌گوییم: مفاد آیه شریفه این نیست که خدای سبحان نبوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را به وسیله معجزه تایید نمی‌کند، چون مفاد آن این است که: بگو من از آنجا که یک بشر هستم که از ناحیه خدا فرستاده شده‌ام، از ناحیه خود قدرتی بر آوردن معجزه ندارم.

چون اگر مفاد آن انکار معجزات از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) باشد انکار معجزه همه انبیاء هم خواهد بود، زیرا همه انبیای بشری رسول بودند، و حال آنکه قرآن کریم در ضمن نقل داستانهای انبیاء معجزاتی بسیار برای آنان اثبات کرده، و از همه آن معجزات روشن‌تر خود این آیه خودش را رد می‌کند، برای اینکه آیه شریفه یکی از آیات قرآن است که خود معجزه است، و به بانگ بلند اعلام می‌کند اگر قبول ندارید یک آیه به مثل آن بیاورید، پس چگونه ممکن است این آیه معجزه را انکار کند با اینکه خودش معجزه است؟

بلکه مفاد آیه این است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بشری است فرستاده شده، خودش از این جهت که بشر است قادر بر هیچ چیز نیست، تا چه رسد به آوردن معجزه، تنها امر به دست خدای سبحان است، اگر بخواهد به دست او معجزه جاری می‌کند، و اگر نخواهد نمی‌کند هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلُوبُهُمْ إِنَّمَا آيَاتُ اللَّهِ وَعَدَا بَاتُ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۱ و نیز از قوم نوح حکایت کرده که گفتند: ﴿قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ﴾^۲ و نیز فرموده: ﴿وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۳ و آیات در این معنا بسیار است.

^۱ تا آنجا که توانستند سوگند خوردند که اگر آیت و معجزه‌ای برایشان بیاید به آن ایمان می‌آورند، بگو آیات تنها نزد خدا است و شما چه می‌دانید که چون معجزه‌ای بیاید ایمان نمی‌آورند. - انعام، آیه ۱۰۹.

^۲ ای نوح! تو با ما جدال کردی، و خیلی سر به سر ما گذاشتی، اگر راست می‌گویی آن عذاب‌هایی که ما را از آن می‌ترسانی بیاور، نوح گفت: تنها خداست که می‌تواند آن را اگر خواست بیاورد. - هود، آیه ۳۲ و ۳۳.

^۳ هیچ رسولی نمی‌تواند آیت و معجزه‌ای بیاورد مگر به اذن خدا. - مؤمن، آیه ۷۸.

یکی دیگر از اعتراضاتی که به آیت شق القمر

شده - به طوری که نقل شده -^۱ این

است که اگر اینطور که می گویند قرص ماه دو نیم

شده باشد باید تمام مردم دنیا دیده باشند، و

رصدبندان شرق و غرب عالم این حادثه را در

رصدخانه خود ضبط کرده باشند، چون این از

عجیب ترین آیات آسمانی است، و تاریخ تا آنجا که

در دست است و همچنین کتب علمی هیئت و نجوم

که از اوضاع آسمانی بحث می کند نظیری برای آن

سراغ نمی دهد، و قطعا اگر چنین حادثه ای رخ داده

بود اهل بحث کمال دقت و اعتنا را در شنیدن و نقل

آن بکار می زدند، و می بینیم که نه در تاریخ از آن

خبری هست و نه در کتب علمی اثری.

بعضی هم پاسخی از این اعتراض داده اند که

خلاصه اش از نظر خواننده می گذرد، گفته اند:

اولا ممکن است مردم آن شب از این حادثه

غفلت کرده باشند، چه بسیار حوادث جوی و زمینی

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۷۶.

رخ می‌دهد که مردم از آن غافلند، اینطور نیست که هر حادثه‌ای رخ دهد مردم بفهمند و آن را نزد خود محفوظ نگهداشته، و سینه به سینه تا عصر ما باقی بماند.

و ثانیاً سرزمین حجاز و اطراف آن از شهرهای عرب‌نشین و غیره رصدخانه‌ای نداشتند تا حوادث جوی را ضبط کنند، رصدخانه‌هایی که در آن ایام بر فرض که بوده باشد در شرق در هند، و در مغرب در روم و یونان و غیره بوده، در حالی که تاریخ از وجود چنین رصدخانه‌هایی در این نواحی و در ایام وقوع حادثه هم خبر نداده و این جریان به طوری که در بعضی از روایات آمده در اوائل شب چهاردهم ذی الحجة سال ششم بعثت یعنی پنج سال قبل از هجرت اتفاق افتاده.

علاوه بر این بلاد مغرب که اعتنایی به اینگونه مسائل داشته‌اند (البته اگر در آن تاریخ چنین اعتنایی داشته بودند) با مکه اختلاف افق داشته‌اند، اختلاف زمانی زیادی که باعث می‌شد آن بلاد جریان را نبینند، چون به طوری که در بعضی از روایات آمده

قرص ماه در آن شب بدر بوده، و در حوالی غروب خورشید و اوائل طلوع ماه اتفاق افتاده، و میان انشقاق ماه و دوباره متصل شدن آن زمانی اندک فاصله شده است، ممکن است مردم آن بلاد وقتی متوجه ماه شده‌اند که اتصال یافته بوده.

از این هم که بگذریم، ملت‌های غیر مسلمان یعنی اهل کلیسا و بت‌خانه را در امور دینی و مخصوصاً حوادثی که به نفع اسلام باشد متهم و مغرض می‌دانیم.

اعتراض سومی که به مساله شق القمر شده این است که بعضی^۱ گفته‌اند: دو نیم

شدن ماه به هیچ وجه ممکن نیست، مگر وقتی که جاذبه میان دو نیمه آن از بین برود، و اگر از بین برود دیگر ممکن نیست دوباره به هم بچسبند، پس اگر انشقاقی اتفاق افتاده باشد باید تا ابد به همان صورت باقی بماند.

جواب از این اشکال این است که: قبول نداریم که چنین چیزی محال عقلی باشد، بلکه ممکن است

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۷۶.

محال عادی یعنی خارق عادت باشد، و این محال بودن عادی اگر مانع از التیام بعد از انشقاق باشد مانع از انشقاق بعد از التیام هم خواهد بود، به این معنا که از همان اول انشقاق صورت نمی‌گرفت، و حال آنکه انشقاق به حسب فرض صورت گرفته، و در حقیقت اساس این اعتراض انکار هر امر خارق العاده است، و گرنه کسی که خرق عادت را جایز و ممکن بداند، چنین اعتراضی نمی‌کند.

﴿كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَ قَالُوا
 مَجْنُونٌ وَ أزدُجِرَ ٩ فدعا ربه أنى مغلوبٌ فانتصر ١٠
 ففتحنا أبواب السماء بماء منهمر ١١ و فجرنا الأرض
 عيوناً فالتقى الماء على أمرٍ قد قدر ١٢ و حملناه على
 ذات ألواحٍ و دُسرٍ ١٣ تجرى بأعيننا جزاء لمن كان
 كُفراً ١٤ و لقد تركناها آيةً فهل من مدكرٍ ١٥ فكيف
 كان عذابي و نذُرٍ ١٦ و لقد يسرنا القرآن للذكرٍ فهل
 من مدكرٍ ١٧ كذبت عادٌ فكيف كان عذابي و نذُرٍ ١٨
 إنا أرسلنا عليهم ريحاً صرصراً فى يومٍ نحسٍ مُستمرٍ
 ١٩ تنزعُ الناسَ كأنهم أعجازُ نخلٍ منقعرٍ ٢٠ فكيف
 كان عذابي و نذُرٍ ٢١ و لقد يسرنا القرآن للذكرٍ فهل
 من مدكرٍ ٢٢ كذبت ثمودُ بالذُرِّ ٢٣ فقالوا أ بشرنا منّا
 واحداً نتبعه إنا إذا لفي ضلالٍ و سُعرٍ ٢٤ ألقى الذكرُ
 عليه من بيننا بل هو كذابٌ أشيرٌ ٢٥ سيعلمون غداً من
 الكذابِ الأشيرِ ٢٦ إنا مرسلوا الناقةَ فتنةً لهم فارتقبهم
 و اصطبِرْ ٢٧ و نبئهم أن الماءَ قسمةٌ بينهم كلُّ شربٍ
 مُحْتَضَرٌ ٢٨ فنادوا صاحبهم فتعاطى فعقر ٢٩ فكيف
 كان عذابي و نذُرٍ ٣٠ إنا أرسلنا عليهم صيحةً واحدةً
 فكانوا كهشيمِ المُحْتَظِرِ ٣١ و لقد يسرنا القرآن للذكرِ

فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ ۳ كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ ۳۳ إِنَّا أَرْسَلْنَا
عَلَيْهِمْ حَاصِبًا إِلَّا آلَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ بِسِحْرِ ۳۴ نِعْمَةٍ مِنْ
عِنْدِنَا كَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرَ ۳۵ وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنَا
فَتَمَارَوْا بِالنُّذُرِ ۳۶ وَ لَقَدْ رَاوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ فَطَمَسْنَا
أَعْيُنَهُمْ فَذُوقُوا عَذَابِي وَ

نُذِرَ ۳۷ وَ لَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً عَذَابٌ مُسْتَقِرٌّ ۳۸
 فَذُوقُوا عَذَابِي وَ نُذِرَ ۳۹ وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ
 فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ ۴۰ وَ لَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ ۴۱ كَذَّبُوا
 بآيَاتِنَا كُلِّهَا فَأَخَذْنَاهُمْ أَخَذَ عَزِيزٌ مُقْتَدِرٌ ۴۲ ﴿

ترجمه آیات

قبل از ایشان قوم نوح به تکذیب پرداخته، بنده
 ما نوح را تکذیب کرده و گفتند: جن زده شده و
 مضرت دیده است (۹).

تا جایی که پروردگار خود را خواند و عرضه
 داشت: پروردگارا من مغلوب و شکست خورده‌ام،
 از تو یاری می‌خواهم (۱۰).

ما نیز درهای آسمان را به آبی رگبار و تند
 بگشودیم (۱۱).

و زمین را به صورت چشمه‌هایی جوشان
 بشکافتیم، این دو آب به منظور اجرای فرمانی که
 رانده بودیم بهم برخوردند (۱۲).

و ما نوح را بر مرکبی تخته‌ای که در کشتی بکار
 رفته بود سوار کردیم (۱۳).

و این کشتی زیر نظر ما به حرکت درآمد، و بقیه
 غرق شدند، و جزای یک عمر کیفر خود را دیدند

ما آن کشتی را حفظ کردیم تا آیتی باشد، حال آیا عبرت گیرنده‌ای هست؟ (۱۵).

(اکنون بنگرید) عذاب و انذار من چگونه است (۱۶).

و با اینکه ما قرآن را برای تذکر آسان کرده‌ایم آیا کسی هست متذکر شود؟ (۱۷).

قوم عاد هم (پیامبر خود را) تکذیب کرد (اکنون بنگرید) که عذاب و انذار من (در باره آنان) چگونه بود؟ (۱۸).

ما بادی سخت طوفانی در روزی نحس مستمری بر آنان گسیل داشتیم (۱۹).

بادی که مردم را مانند نخلی که از ریشه در آید از زمین برکند (۲۰).

بین که عذاب و انذار من چگونه بود؟ (۲۱).
و با اینکه ما قرآن را برای تذکر آسان کرده‌ایم آیا کسی هست که متذکر شود؟ (۲۲).

طایفه ثمود هم پیامبران را تکذیب کردند (۲۳).
گفتند آیا یک بشر را که از خود ما است پیروی

کنیم؟ در این صورت خیلی گمراه و دیوانه‌ایم (۲۴).

چطور شده که از میان همه ما قرآن بر او نازل شده؟ نه، بلکه او دروغ‌پردازی است جاه طلب (۲۵).
فردا به زودی خواهند فهمید که دروغ‌پرداز جاه طلب کیست (۲۶).

ما ماده شتر را برای آزمایش آنان خواهیم فرستاد، صبر کن و منتظر باش (۲۷).

و به ایشان خبر بده که آب محل، بین آنان و شتر تقسیم است هر روز صاحب قسمت حاضر شود (۲۸).

مردم داوطلب کشتن شتر را صدا زدند، و او متصدی کشتن آن شد (۲۹).

پس ببین که عذاب و انداز من در باره آنان چگونه بود؟ (۳۰).

ما فقط یک صیحه بر آنان فرستادیم، همگی چون هیزمی که باغبان جمع می‌کند رویهم انباشته شدند (۳۱).

با اینکه ما قرآن را برای تذکر آسان کردیم، آیا کسی هست متذکر شود (۳۲).

قوم لوط هم انداز را تکذیب کردند (۳۳).

و ما بادی سنگ آور بر آنان فرستادیم، و به جز
خاندان لوط که در سحرگاهان نجات دادیم همه را
هلاک کردیم (۳۴).

و نجات ایشان نعمتی بود از ما تا همه بدانند
بندگان شکرگزار را اینچنین جزا می‌دهیم (۳۵).

با اینکه لوط ایشان را از عذاب ما انذار کرده بود،
ولی هم چنان در جدال خود اصرار ورزیدند (۳۶).

و نسبت به میهمانان او قصد سوء و منافی عفت
کردند، ما چشمهایشان را کور کردیم، و گفتیم
بچشید عذاب و انذار مرا (۳۷).

سرانجام صبحگاهان عذاب پیوسته به ایشان
رسید (۳۸).

و گفتیم بچشید عذاب و انذار مرا (۳۹).
و با اینکه ما قرآن را برای تذکر آسان کرده‌ایم آیا
کسی هست متذکر شود؟ (۴۰).

ما برای آل فرعون هم بیم‌رسان فرستادیم (۴۱).
اما همه آیات ما را تکذیب کردند، و ما آنها را
گرفتیم و مجازات کردیم گرفتن شخصی قدرتمند و
توانا (۴۲).

بیان آیات

در این آیات به پاره‌ای از حوادث گذشته که در
آن مزدجر و اندرز هست اشاره شده، و

از میان این دسته از اخبار سرگذشت قوم نوح و عاد و ثمود و قوم لوط و آل فرعون را اختصاص به ذکر داد، و مشرکین عرب را با یاد آن اقوام تذکر داد، و بار دیگر اجمالی از آنچه سابقاً از وضع آنان و سرانجام امرشان بیان کرده بود تذکر می‌دهد، تا بدانند در اثر تکذیبشان به آیات خدا و فرستادگان او چه عذاب الیم و عقاب‌هایی در پی دارند، تا آیه شریفه ﴿وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ﴾ را بیان کرده باشد.

و به منظور اینکه تقریر داستانها و نتیجه‌گیری از آنها را تاکید کرده باشد، و شنوندگان بیشتر تحت تاثیر قرار گرفته، و این اندرزا بیشتر در دلها جای گیر شود، دنبال هر یک از قصه‌ها این جمله را تکرار کرد که: ﴿فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرِي﴾، و همین تاکید را با ذکر غرض از انداز و تخویف دو برابر نموده، فرمود: ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ﴾.

وجه تکرار تکذیب در آیه: ﴿كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا...﴾
 ﴿كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَ قَالُوا مَجْنُونٌ وَ أزدَجِرٌ﴾

در این آیه کلمه تکذیب دو بار آمده، اولی به منزله انجام دادن دومی است، و معنایش «فعلت التکذیب» است، و جمله ﴿فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا﴾ آن را تفسیر می‌کند، و این تعبیر نظیر تعبیر در آیه ﴿وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ﴾^۱ است، که اول می‌فرماید نوح پروردگار خود را صدا زد، و بار دوم می‌فرماید پس بگفت...

بعضی^۲ از مفسرین گفته‌اند: مراد از تکذیب اول تکذیب مطلق پیامبران، و مراد از تکذیب دوم تکذیب خصوص نوح است، چون از آیه شریفه ﴿كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ﴾^۳ بر می‌آید که قوم نوح مطلق پیامبران را تکذیب می‌کردند، بنابراین معنای آیه مورد بحث این است که قوم نوح همه رسولان را تکذیب می‌کردند، و در نتیجه نوح را هم تکذیب کردند، و این سخن توجیه خوبی است. بعضی^۴ دیگر گفته‌اند: مراد از اینکه با حرف «فاء» تکذیب

^۱ هود، آیه ۴۵.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۸۱.

^۳ شعراء، آیه ۱۰۵.

^۴ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۸۱.

دوم را متفرع بر تکذیب اول کرد، این است که اشاره کند به اینکه تکذیب قوم نوح یکی پس از دیگری و در تمامی طول زمان دعوت آن جناب بوده، هر قرنی که از آنان منقرض می‌شد و قرنی دیگر روی کار می‌آمد، آنها نیز وی را تکذیب می‌کردند. لیکن این معنا از ظاهر آیه بعید است.

نظیر این توجیه در دوری از ظاهر آیه گفتار بعضی^۱ دیگر است که گفته‌اند: مراد از تکذیب اول، قصد تکذیب، و از تکذیب دوم، خود تکذیب است.

و اگر در چنین مقامی از جناب نوح تعبیر کرد به «بنده ما» و فرمود: ﴿فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا﴾ به منظور تجلیل از آن جناب و تعظیم امر او، و نیز اشاره به این نکته بود که برگشت تکذیب او به تکذیب خدای تعالی است، چون او بنده خدا بود و خودش چیزی نداشت، هر چه داشت از خدا بود.

﴿وَقَالُوا مَجْنُونٌ وَاُزْدُجِرَ﴾ مراد از «ازدجار» این است که: جن او را آزار رسانده و در او اثری از جنون

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۸۱.

است، و معنایش این است که: قوم نوح تنها به تکذیب او اکتفاء نکردند، بلکه نسبت جنون هم به او دادند، و گفتند او جن زده‌ای است که اثری از آزار جن در او هست، در نتیجه هیچ سخنی نمی‌گوید، مگر آنکه اثری از آن حالت در آن سخنش هست، تا چه رسد به اینکه سخنش وحی آسمانی باشد.

بعضی^۱ دیگر گفته‌اند: فاعل فعل مجهول «ازدجر» جن نیست، بلکه قوم نوح است، که آن جناب را از دعوت و تبلیغ زجر داده، با انواع اذیت‌ها و تخویف‌ها مانع کارش شدند، ولی معنای اول شاید روشن‌تر باشد.

﴿فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانتَصِرُ﴾

کلمه «انتصار» به معنای انتقام است، و منظور آن جناب از اینکه گفت ﴿أَنِّي مَغْلُوبٌ﴾ من شکست خورده شدم این است که از ظلم و قهر و زورگویی به تنگ آمدم، نه اینکه از نظر حجت و دلیل محکوم شده‌ام، و این جمله کوتاه خلاصه نفرینی است که کرده، و تفصیل آن در سوره نوح آمده، هم چنان که

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۸۱.

تفصیل حجت‌هایش در سوره هود و غیر آن حکایت شده.

﴿فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ﴾

در مجمع البیان می‌گوید: کلمه «همر» مصدر ثلاثی مجرد است و به معنای ریختن اشک و باران به شدت، و انهمار به معنای انصباب و روان شدن است.^۱ و «فتح آسمان (جو بالای سر) به آبی منهمر و روان» کنایه‌ای است تمثیلی از شدت ریختن آب و جریان متوالی باران، گویی باران در پشت آسمان انبار شده، و نمی‌توانسته پایین بریزد همین که درب آسمان باز شده به شدت هر چه تمامتر فرو ریخته است.

﴿وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَىٰ أَمْرٍ قَدْ

قَدِرٍ﴾

در مجمع البیان می‌گوید: کلمه «تفجیر» به معنای شکافتن است، و «تفجیر زمین» به این معنا است که زمین را بشکافند تا آب از آن بجوشد. و کلمه «عیون» جمع عین است، و عین، آن آبی را گویند که از زمین

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۸۸.

بجوشد و مانند چشم جانداران بچرخد^۱ (و به همین
مناسبت این کلمه در لغت هم به معنای چشم است
و هم چشمه).

و معنای جمله این است که: ما زمین را
چشمه‌های شکافته شده کردیم که از تمامی
شکافهایش آب جوشیدن گرفت ﴿فَالْتَقَى الْمَاءُ﴾ در
نتیجه آب آسمان و آب زمین بهم متصل شدند، و در
به کرسی نشانیدن امری که تقدیر شده بود دست به
دست هم دادند، یعنی به همان مقداری که خدا
خواسته بود بدون کم و زیاد، و بدون تندی و کندی
این معاضدت را انجام دادند.

بنابراین، کلمه «ماء» اسم جنسی است که در اینجا
آب آسمان و آب زمین از آن اراده شده، و به همین
جهت نفرمود: «ماءان - دو آب»، و مراد از «امری که
مقدر شده بود» آن صفتی است که خدا برای طوفان
مقدر کرده بود.

﴿وَحَمَلْنَاهُ عَلَىٰ ذَاتِ الْأَوَاحِ وَدُسْرٍ﴾

منظور از ﴿ذَاتِ الْأَوَاحِ وَدُسْرٍ﴾ کشتی است و

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۸۸.

کلمه «ألواح» جمع لوح و به معنای تخته‌هایی است که در ساختن کشتی به یکدیگر متصل می‌کنند، و کلمه «دسر» جمع دسار است، که به معنای میخ‌هایی است که با آن تخته‌های کشتی را به یکدیگر می‌کوبند.

بعضی^۱ از مفسرین در خصوص این آیه معانی دیگری ذکر کرده‌اند، ولی آن طور که باید با آیه سازگاری ندارد.

﴿تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَزَاءَ لِمَنْ كَانَ كُفِرًا﴾

یعنی کشتی مذکور زیر نظر ما بر روی آبی که محیط بر زمین شده بود می‌چرخید، و خلاصه ما مراقب و حافظ آن بودیم.

بعضی^۲ از مفسرین گفته‌اند: منظور از اینکه کلمه «عین - چشم» را جمع آورده، دیدگان اولیای خدا بوده، می‌فرماید کشتی زیر نظر ملائکه‌ای که ایشان را موکل بر آن کشتی کرده بودیم می‌چرخید.

﴿جَزَاءَ لِمَنْ كَانَ كُفِرًا﴾ یعنی جریان کشتی مذکور

در عین اینکه باعث نجات سرنشینان بود، کیفر

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۸۳.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۸۹.

کسانی هم بود که کفر ورزیدند، جزایی بود علیه کفار و به نفع کسی که نبوتش انکار شده بود، و آن نوح بود که قومش به دعوتش کفر ورزید. بنابراین، آیه شریفه در معنای آیه ﴿وَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ... إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾^۱ می باشد.

توضیحی در باره اینکه راجع به کشتی نوح (علیه السلام) فرمود: ﴿وَلَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً...﴾

﴿وَلَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ﴾

ضمیر در جمله «ترکناها» به سفینه بر می گردد، چون هر چند این کلمه قبلاً ذکر نشده بود ولی از سیاق فهمیده می شد و لام در اول جمله لام قسم است.

و معنای آیه این است که: سوگند می خورم که ما آن کشتی که نوح و مؤمنین همراه او را که در آن بودند نجات دادیم، هم چنان نگه داشتیم و آن را آیتی کردیم مایه عبرت، حال آیا متذکری هست که از آن عبرت گرفته به وحدانیت خدای تعالی پی ببرد و بفهمد که دعوت انبیای او حق است؟ و اینکه عذاب

^۱ ما نوح و اهل او را از اندوهی عظیم نجات دادیم... و ما این چنین نیکوکاران را جزا می دهیم. - صافات، آیه ۷۶-۸۰.

او دردناک است؟ و لازمه این آیه آن است که کشتی نوح تا ایامی که این آیات نازل می شده محفوظ مانده باشد، تا علامتی باشد که به وقوع طوفان دلالت کند و آن را یادآور شود. و اتفاقاً بعضی^۱ از مفسرین - به طوری که نقل می کنند - در تفسیر این آیه گفته اند: خدای سبحان کشتی نوح را بر فراز کوه جودی محفوظ داشته بود، حتی مردم دست اول این امت آن را دیده بودند، این جریان را الدر المنثور از عبد الرزاق، عبد بن حمید، ابن جریر و ابن منذر از قتاده روایت کرده.

و ما در تفسیر سوره هود در آخر بحث‌هایی که پیرامون داستان کشتی نوح داشتیم خبری را نقل کردیم که راوی می گفت: ما در بعضی از قله‌های کوه آرارات که نامش جودی است قطعاتی از چوبهای کشتی نوح را دیدیم که متلاشی شده بود، خواننده محترم بدانجا مراجعه کند.

بعضی^۲ از مفسرین گفته اند: ضمیر مذکور به سفینه بر نمی گردد، بلکه به قصه بر می گردد، و اینکه

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۵.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۸۹.

فرموده ما آن قصه را باقی گذاشتیم بدین جهت است که بقای خاطره نوح، کار خدای تعالی است.

﴿فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ﴾

کلمه «نذر» جمع نذیر است و «نذیر» به معنای انداز می‌باشد.

بعضی^۱ گفته‌اند: کلمه مذکور خودش مصدر و به معنای انداز است، و ظاهراً کلمه «کان» ناقصه و دارای اسم و خبر باشد، اسمش کلمه «عذابی» و خبرش کلمه «فکیف» باشد، ممکن هم هست تامه باشد و دیگر خبر نخواهد، و فاعلش کلمه «عذابی» و کلمه «فکیف» حالی از آن باشد.

به هر حال استفهام در آن استفهام تهویل و ایجاد هول و هراس است، و می‌خواهد با آن استفهام، شدت عذاب و صدق انداز را برساند.

معنای «ذکر» و مقصود از تیسیر قرآن برای ذکر

﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ﴾

کلمه «یسرنا» متکلم مع الغیر از ماضی است، و مصدر آن تیسیر است که به معنای آسان کردن است،

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۸۴.

و «آسان کردن قرآن برای ذکر» این است که آن را طوری به شنونده القاء کند، و به عباراتی در آورد که فهم مقاصدش برای عامه و خاصه برای فهم‌های ساده و عمیق آسان باشد، هر یک به قدر فهم خود چیزی از آن بفهمد.

ممکن هم هست مراد از آن این باشد که حقایق عالیه و مقاصد بلندش را که بلندتر از افق فهم‌های عادی است در مرحله القاء در قالب عباراتی عربی آوردیم تا فهم عامه مردم آن را درک کند، هم چنان که این معنا از آیه ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ﴾^۱ استفاده می‌شود.

و مراد از «ذکر»، ذکر خدای تعالی است به اَسْمَاء و صفات و افعالش. در مفردات می‌گوید: گاهی کلمه ذکر گفته می‌شود و از آن هیئتی نفسانی اراده می‌شود که با بودش آدمی می‌تواند هر شناختی را که به دست می‌آورد ضبط کند، و تقریباً نظیر حافظه

^۱ ما آن را کتابی خواندنی به زبان عربی کردیم، تا شاید شما تعقلش کنید، و گرنه او در ام‌الکتابست که نزد ما مقام بلند و فرزانه دارد. - زخرف، آیه ۳ و ۴.

است با این تفاوت که به این اعتبار حافظه‌اش می‌گویند که معرفتی است به دست آمده، و به این اعتبار آن را ذکر (یاد) می‌گویند که همین الآن در نظر است، (چون ممکن است بسیاری مطالب و اسامی در حافظه باشد ولی الآن در یاد آدمی و حاضر در ذهن نباشد).

و گاهی دیگر کلمه «ذکر» گفته می‌شود و منظور از آن حضور چیزی است یا در قلب و یا در زبان، و به همین جهت گفته‌اند ذکر دو جور است یکی به قلب، و یکی هم به زبان، و

هر یک از این دو قسم ذکر خود دو قسم است، یکی ذکر با نسیان و فراموشی، یکی هم ذکر بدون فراموشی و با ادامه حفظ، البته به هر قولی هم ذکر می‌گویند^۱.

و معنای آیه این است که: سوگند می‌خورم که ما قرآن را آسان کردیم تا به وسیله آن متذکر شوند، و خدای تعالی و شئون او را یاد آورند، آیا متذکری هست که با قرآن متذکر گشته به خدا ایمان آورد، و به دین حقی که به آن دعوت می‌کند متدین شود؟! پس آیه شریفه دعوتی است عمومی به تذکر به قرآن بعد از مسجل کردن صدق انذار و شدت عذابی که از آن انذار کرده.

﴿كَذَّبْتَ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرِي﴾

از اینجا داستانی دیگر از داستانهایی که در آن ازدجار و انذار است آغاز می‌کند، و اگر این قصه را عطف به سابق نکرده و بدون کلمه «واو» فرمود: «کذبت»، و همچنین قصه‌های بعدی را هم بدون واو عاطفه آورد، برای این بود که هر یک از این داستانها

^۱ مفردات راغب، ماده «ذکر».

مستقل و جدای از دیگری است، و خودش به تنهایی کافی در ازدجار و انداز، و رساندن عظمت عذاب است، اگر کسی با آن پند پذیرد.

جمله ﴿فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِي﴾ در مقام توجیه دادن دل‌های شنونده به چیزی است که به ایشان القاء می‌کند، و آن عبارت است از کیفیت عذاب هولناکی که بیانش با جمله ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا...﴾ شروع می‌شود، و این جمله مانند جمله قبلیش در مقام هول‌انگیزی و تسجیل شدت عذاب و تصدیق انداز نیست تا تکرار جمله ﴿فَكَيْفَ كَانَ...﴾ باشد، و این وجه خوبی است همانطور که دیگران^۱ نیز گفته‌اند.

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ﴾

این جمله بیان همان مطلبی است که در جمله قبلی از آن استفهام می‌کرد و می‌فرمود: «پس عذاب من چگونه بود؟». و کلمه «صرصر» - به طوری که در مجمع البیان آمده^۲ - به معنای باد سخت و تند

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۸۴.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۸۸.

است، و کلمه «نحس» - به فتحه نون و سکون حاء
 - مانند کلمه «نحوست» مصدر و به معنای شوم
 است، و کلمه «مستمر» صفتی است برای نحس، و
 معنای فرستادن باد در روزی نحس مستمر این است
 که خدای تعالی آن باد را در روزی فرستاد که نسبت
 به ایشان نحس و شوم بود، و نحوستش مستمر بود،
 چون دیگر امید خیر و نجاتی
 برایشان نبود.

و مراد از کلمه «یوم» قطعه‌ای از زمان است، نه
 روز لغوی که یک هفتم هفته است، چون در جای
 دیگر فرموده: ﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ
 نَحِسَاتٍ﴾^۱ و باز در جای دیگر در باره همین قوم
 فرموده: ﴿سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ
 حُسُومًا﴾^۲.

بعضی^۳ هم کلمه نحس را به سرد معنا کرده‌اند.

﴿تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ﴾

^۱ ما در روزهایی نحس بادی تند بر آنان روانه کردیم. - حم سجده، آیه ۱۶.
^۲ آن باد را هفت شب و هشت روز پی در پی بر آنان گماشت. - الحاقه، آیه
 ۷.
^۳ مفردات راغب، ماده «نحس».

فاعل فعل «تنزع» ضمیری است که به کلمه «ریح» بر می‌گردد، و معنایش این است که باد انسانها را از زمین می‌کند، و همچنین تنه‌های درخت خرما را از «أعجاز» آنها یعنی از پایین آنها می‌کند، و کلمه «منقعر» به معنای چیزی است که از ریشه کنده شود، و معنای آیه روشن است، چیزی که از آیه استفاده می‌شود و باید خاطر نشان کرد این است که:

قوم عاد مردمی قوی هیکل بوده‌اند.

﴿فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي... مُدَكِّرٍ﴾ تفسیر این دو آیه

قبلا گذشت.

گفتاری در چند فصل پیرامون سعادت و نحوست

ایام و طیره^۱ و فال

سعادت و نحوست ایام (از نظر عقل، قرآن و سنت)

۱- در سعادت و نحوست ایام:

نحوست روز و یا مقداری از زمان به این معنا است که در آن زمان بغیر از شر و بدی حادثه‌ای رخ ندهد، و اعمال آدمی و یا حد اقل نوع مخصوصی از اعمال برای صاحب عمل برکت و نتیجه خوبی

^۱ طیره - شگون بد، فال بد، لغت نامه دهخدا.

نداشته باشد، و سعادت روز درست بر خلاف این است.

و ما به هیچ وجه نمی‌توانیم بر سعادت روزی از روزها، و یا زمانی از ازمنه و یا نحوست آن اقامه برهان کنیم، چون طبیعت زمان از نظر مقدار، طبیعتی است که اجزا و

ابعاضش مثل هم هستند، و خلاصه یک چیزند، پس از نظر خود زمان فرقی میان این روز و آن روز نیست، تا یکی را سعد و دیگری را نحس بدانیم، و اما عوامل و عللی که در حدوث حوادث مؤثرند، و نیز در به ثمر رساندن اعمال تاثیر دارند، از حیظه علم و اطلاع ما بیرونند، ما نمی‌توانیم تکه تکه زمان را با عواملی که در آن زمان دست در کارند بسنجیم، تا بفهمیم آن عوامل در این تکه از زمان چه عملکردی دارند، و آیا عملکرد آنها طوری است که این قسمت از زمان را سعد می‌کند یا نحس، و به همین جهت است که تجربه هم بقدر کافی نمی‌تواند راه‌گشا باشد، چون تجربه وقتی مفید است که ما زمان را جدای از عوامل در دست داشته باشیم، و با هر عاملی هم سنجیده باشیم، تا بدانیم فلان اثر، اثر فلان عامل است، و ما زمان جدای از عوامل نداریم، و عوامل هم برای ما معلوم نیست.

و به عین همین علت است که راهی به انکار سعادت و نحوست هم نداریم، و نمی‌توانیم بر نبودن چنین چیزی اقامه برهان کنیم، همانطور که

نمی توانستیم بر اثبات آن اقامه برهان کنیم، هر چند که وجود چنین چیزی بعید است، ولی بعید بودن، غیر از محال بودن است، این از نظر عقل.

و اما از نظر شرع در کتاب خدای تعالی نامی از نحوست ایام آمده، در همین سوره آیه ۱۹ فرموده:

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ﴾ و جایی دیگر فرموده: ﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَّحِسَاتٍ﴾^۱.

و هر چند از سیاق داستان قوم عاد که این دو آیه مربوط بدانست استفاده می شود که نحوست و شئامت مربوط به خود آن زمانی است که در آن زمان باد به عنوان عذاب بر قوم عاد وزید، و آن زمان هفت شب و هشت روز پشت سر هم بوده، که عذاب به طور مستمر بر آنان نازل می شده اما بر نمی آید که این تاثیر و دخالت زمان به نحوی بوده که با گردش هفته ها دوباره آن زمان نحس برگردد. این معنا به خوبی از آیات استفاده می شود، و گرنه همه زمانها نحس می بود، بدون اینکه دایره مدار ماهها و یا سالها

^۱ ما هم برای هلاکت ایشان (قوم عاد) بادی سخت رای در روزهای نحس و شوم فرستادیم. - فصلت، آیه ۱۶.

باشد.

در مقابل زمان نحس نامی هم از زمان سعد در قرآن آمده و فرموده: ﴿وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ﴾^۱ و مراد از آن شب، شب قدر است، که در وصف آن فرموده: ﴿لَيْلَةٌ

الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾^۲، و این پر واضح است که مبارک بودن آن شب و سعادتش از این جهت بوده که آن شب به نوعی مقارن بوده با اموری بزرگ و مهم از سنخ افاضات باطنی و الهی، و تاثیرهای معنوی، از قبیل حتمی کردن قضاء و نزول ملائکه و روح و سلام بودن آن شب، هم چنان که در باره این امور فرموده: ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾^۳ و نیز فرموده: ﴿تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطَلَعِ الْفَجْرِ﴾^۴.

و برگشت معنای مبارک بودن آن شب و

^۱ سوگند به کتاب مبین که ما آن را در شبی مبارک نازل کردیم. - دخان، آیه ۲ و ۳.

^۲ شب قدر بهتر است از هزار ماه. - قدر، آیه ۳.

^۳ در آن شب هر امری محکم و پیچیده باز می شود. - دخان، آیه ۴.

^۴ ملائکه و روح در آن شب به اذن پروردگارشان هر امری سالم را تا طلوع فجر نازل می کنند. - قدر، آیه ۴ و ۵.

سعادتش به این است که عبادت در آن شب دارای فضیلت است، و ثواب عبادت در آن شب قابل قیاس با عبادت در سایر شبها نیست، و در آن شب عنایت الهی به بندگانی که متوجه ساحت عزت و کبریایی شده‌اند نزدیک است.

بیان اینکه منظور از سعادت و نحوست بعضی ایام در روایات، وقوع حوادث خاصی در آن روزها است نه سعادت و نحوست ذاتی و تکوینی

این بود آن مقدار از معنای سعادت و نحوست که در قرآن آمده بود، و اما در سنت، روایات بسیار زیادی در باره سعد و نحس ایام هفته و سعد و نحس ایام ماههای عربی و نیز از ماههای فارسی و از ماههای رومی رسیده، که در نهایت کثرت است، و در جوامع حدیث نقل شده، و در کتاب بحار الانوار احادیث زیادی از آنها نقل شده، و بیشتر این احادیث ضعیفند، چون یا مرسل و بدون سندند، و یا اینکه قسمتی از سند را ندارند، هر چند که بعضی از آنها سندی معتبر دارد البته به این معنا که خالی از اعتبار نیست^۱.

^۱ بحار الانوار، ج ۵۶، ط جدید، ص ۱۸-۳۱، باب ۱۵ (باب ما روی فی سعاده ایام الاسبوع و نحوستها)

و اما روایاتی که ایام نحس را می‌شمارد، و از آن جمله چهارشنبه هر هفته، و چهارشنبه آخر ماه، و هفت روز از هر ماه عربی، و دو روز از هر ماه رومی، و امثال آن را نام می‌برد، در بسیاری از آنها و مخصوصاً روایاتی که نحوست ایام هفته و ایام ماههای عربی را نام می‌برد، علت این نحوست هم آمده، و آن عبارت است از اینکه در این روزهای نحس حوادث ناگواری به طور مکرر اتفاق افتاده، آن هم ناگوار از نظر مذاق دینی، از قبیل رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و شهادت سید الشهداء (علیه السلام) و انداختن ابراهیم (علیه السلام) در آتش، و نزول عذاب بر فلان امت، و خلق شدن آتش و امثال اینها.

و این ناگفته پیداست که نحس شمردن چنین

ایامی استحکام بخشیدن به روحیه

تقوی است، وقتی افرادی فقط به خاطر اینکه در این ایام بت شکنان تاریخ، ابراهیم و حسین (علیه السلام) گرفتار دست بت‌های زمان خود شده‌اند، دست بکاری نمی‌زنند، و از اهداف و لذت‌های خویش چشم می‌پوشند، چنین افرادی روحیه دینیشان قوی می‌گردد، بر عکس، اگر مردم هیچ حرمتی برای چنین ایامی قائل نباشند و اعتنا و اهتمامی به آن نورزند، و هم چنان افسار گسیخته سرگرم کوشش در برآوردن خواسته‌های نفسانی خود باشند، بدون توجه به اینکه امروز چه روزی است و دیروز چه روزی بود، و بدون اینکه اصلاً روز برایشان مطرح باشد، چنین مردمی از حق رویگردان خواهند بود، و به آسانی می‌توانند حرمت دین را هتک کنند و اولیای دین را از هدایت خود نومید و در نتیجه ناراحت سازند. بنابراین، برگشت نحوست این ایام به جهاتی از شقاوت‌های معنوی است، که از علل و اسباب اعتباری منشا می‌گیرد، که به نوعی از ارتباط، مرتبط به این ایام است، و بی‌اعتنایی به آن علل و اسباب باعث نوعی شقاوت دینی می‌شود.

و نیز در عده‌ای از این روایات آمده که برای دفع

نحوست این ایام باید به خدا پناه برد. یا روزه گرفت
یا دعا کرد، یا مقداری قرآن خواند، و یا صدقه‌ای داد،
و یا کاری دیگر از این قبیل کرد.

مانند روایت ابن‌الشیخ که در کتاب مجالس به
سند خود از سهل بن یعقوب ملقب به ابی‌نواس، از
امام عسکری (علیه‌السلام) نقل کرده که در ضمن
حدیثی گفته است: من به آن حضرت عرضه داشتم:
ای سید من در بیشتر این ایام به خاطر آن نحوستها
که دارند، و برای دفع وحشتی که انسان از این روزها
دارد، و این نحوست و وحشت نمی‌گذارد انسان به
مقاصد خود برسد، چه کند؟ لطفاً مرا به چیزی که
رفع این نگرانی کند دلالت بفرما، برای اینکه گاهی
حاجتی ضروری پیش می‌آید، که باید فوراً در رفع
آن اقدام کرد، و وحشت از نحوست، دست و پا گیر
آدم است، چه باید کرد؟

به من فرمود: ای سهل! شیعیان ما همان ولایتی
که از ما در دل دارند حرز و حصنشان است، آنها اگر
در لجه دریا‌های بی‌کران و یا وسط بیابانهای بی‌سر
و ته و یا در بین درندگان و گرگان و دشمنان جنی و

انسی قرار گیرند از خطر آنها ایمنند، به خاطر اینکه ولایت ما را در دل دارند، پس بر تو باد که به خدای عز و جل اعتماد کنی و ولایت خود را نسبت به امامان طاهرینت خالص گردانی، آن وقت هر جا که خواستی برو، و هر چه خواستی بکن، (تا آخر حدیث) ^۱.

و سپس در آخر او را دستور می‌دهد به خواندن مقداری از قرآن و دعا، تا به این وسیله نحوست و شومی را از خود دفع نموده، به دنبال هر هدفی می‌خواهد برود.

و در خصال به سند خود از محمد بن ریاح فلاح روایت آورده که گفت: من امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر (علیه السلام) را دیدم که روز جمعه حجامت می‌کرد، عرضه داشتم: فدایت شوم، چرا روز جمعه حجامت می‌کنید؟ فرمود: من آیه الکرسی خوانده‌ام، تو هم هر وقت خونت هیجان یافت چه شب باشد و چه روز آیه الکرسی بخوان و حجامت کن ^۲.

^۱ بحار الانوار، ج ۵۶، ط جدید، باب ۱۵، ح ۷.

^۲ خصال، ج ۲، ص ۳۹۰، ح ۸۳، و امالی طوسی، ج ۱، ص ۲۸۳، ط نجف اشرف.

باز در خصال به سند خود از محمد بن احمد
دقاق روایت کرده که گفت: نامه‌ای به امام ابو الحسن
دوم (علیه السلام) نوشتم، و از مسافرت در روز
چهارشنبه آخر ماه پرسیدم، در پاسخم نوشتند: کسی
که در چهارشنبه آخر ماه علی رغم اهل طیره (و
خرافه پرستان) مسافرت کند، از هر آفتی ایمن خواهد
بود، و از هر گزندی محفوظ مانده، خدا حاجتش را
هم بر می آورد.

همین شخص نوبتی دیگر نامه به آن جناب نوشته
از حجامت در چهارشنبه آخر ماه پرسید، و امام (علیه
السلام) در پاسخش نوشته است: هر کس علی رغم
اهل طیره (که به نفوس معتقدند و می گویند: النفوس
کالنصوص) حجامت کند، خداوند از هر آفتی
عافیتش داده، از هر گزندی حفظش می کند، و محل
حجامتش کبود هم نمی شود^۱ (این جمله اشاره است
به رد پاره‌ای از روایات که در آنها آمده: هر کس در
روز چهارشنبه آخر ماه و یا هر چهارشنبه حجامت
کند محل حجامتش کبود می شود و خلاصه عفونت

^۱ خصال، ج ۲، ص ۳۸۶، ح ۷۲.

پیدا می‌کند و در بعضی دیگر آمده که ترس آن هست
که محل حجامتش عفونت پیدا کند).

و در معنای این حدیث روایتی است که در تحف
العقول آمده، که حسین بن مسعود گفت: روزی
خواستم به حضور ابی الحسن امام هادی (علیه
السلام) شرفیاب شوم، در آن روز هم انگشتم به
سنگ خورد، و هم سواره‌ای به سرعت از من
گذشت، و به شانه‌ام زد و شانه‌ام صدمه دید، و هم
اینکه وقتی می‌خواستم وارد شوم از بس شلوغ بود
لباسم را پاره کردند، با خود گفتم: خدا مرا از شرت
حفظ کند چه روز شومی هستی، و چون شرفیاب
شدم حضرت فرمود:

ای حسن این چه پنداری است؟ تو که همواره
دور و بر ما هستی نباید گناهت را گردن کسی که
بیگناه است بگذاری.

امام با این گفتار خود عقل مرا بیدار کرد، و فهمیدم که خطا رفته‌ام، عرضه داشتم: ای مولای من، از خدا برایم طلب مغفرت کن، فرمود: ای حسن روزها چه گناهی دارند که شما هر وقت به کیفر اعمالتان می‌رسید آن ناراحتی را به گردن روز گذشته، آن روز را روزی شوم می‌خوانید؟ عرضه داشتم: من به نوبه خود از این گناه و خطا برای ابد استغفار می‌کنم، و همین توبه من است یا بن رسول الله.

فرمود: این تنها کافی نیست که شما از تفال به ایام دست بردارید و سودی به حالتان ندارد، چون خدا شما را از این جهت عقاب می‌کند که ایام را به جرمی مذمت کنید که مرتکب نشده‌اند، ای حسن تا حالا متوجه این معنا نشده‌ای که این خدای تعالی است که ثواب و عقاب در دست او است، و اوست که ثواب و عقاب بعضی از کارها را فوری و در همین دنیا داده، و ثواب و عقاب بعضی دیگر را در آخرت می‌دهد؟ عرضه داشتم: بله ای مولای من، فرمود: هیچ وقت تندروی نکنید، و برای ایام هیچ دخالتی

در حکم خدای تعالی قائل مشوید، عرضه داشتم:
چشم ای مولای من^۱.

و از روایات قبلی هم - که نظایری دارد - استفاده می‌شود که ملاک در نحوست ایام نحس صرفاً تفال زدن خود مردم است، چون تفال و تطیر اثری نفسانی دارد، که بیانش می‌آید، ان شاء الله. و این روایات در مقام نجات دادن مردم از شر تفال (و نفوس) است، می‌خواهد بفرماید اگر قوت قلبت به این حد هست که اعتنایی به نحوست ایام نکنی که چه بهتر، و اگر چنین قوت قلبی نداری دست به دامن خدا شو، و قرآنی بخوان و دعایی بکن.

رواج عقیده به سعادت و نحوست ایام در بین اهل سنت و حمل روایات وارده از طرق شیعه در این باره بر تقیه

بعضی از علما آن روایاتی را که نحوست بعضی از ایام را مسلم گرفته حمل بر تقیه کرده‌اند، و خیلی هم بعید نیست، برای اینکه تفال به زمانها و مکانها و اوضاع و احوال، و شوم دانستن آنها از خصایص عامه است، که خرافاتی بسیار نزد عوام از امت‌ها و طوایف مختلف آنان یافت می‌شود، و از قدیم الایام

^۱ تحف العقول، ص ۳۵۷، ط بیروت.

تا به امروز این خرافات در بین مردمان مختلف رایج بوده، و حتی در بین خواص از اهل سنت در صدر اول اسلام روایاتی بوده که آنها را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نسبت می دادند، در حالی که احدی جرأت نکرده آنها را رد کند، هم چنان که در کتاب مسلسلات به سند خود از فضل بن ربیع روایت کرده که گفت: روزی با مولایم مامون بودم، خواستیم به سفری برویم، چون روز چهارشنبه بود مامون گفت امروز سفر کردن مکروه است، زیرا من از پدرم رشید شنیدم می گفت: از مهدی شنیدم که می گفت، از

منصور شنیدم می گفت، از پدرم محمد بن علی شنیدم می گفت، من از پدرم علی شنیدم می گفت، من از پدرم عبد الله بن عباس شنیدم می گفت، از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدم می فرمود: آخرین چهارشنبه هر ماه روز نحسی است مستمر^۱.

و اما روایاتی که دلالت دارد بر سعادت ایامی از هفته و یا غیر هفته، توجیه آنها نیز نظیر اولین توجیهی است که قبلا در اخبار داله بر نحوست ایام بدان اشاره کردیم، برای اینکه در این گونه روایات سعادت آن ایام و مبارک بودنش را چنین تعلیل کرده که چون در فلان روز حوادثی متبرک رخ داده، حوادثی که از نظر دین بسیار مهم و عظیم است، مانند ولادت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و بعثتش، هم چنان که روایت شده که خود آن جناب دعا کرد و عرضه داشت: بار الها روز شنبه و پنجشنبه را از همان صبح برای امتم مبارک گردان^۲.

و نیز روایت شده که خدای تعالی آهن را در روز

^۱ و بحار، ج ۵۶، ص ۴۶، ح ۱۸.

^۲ خصال، ج ۲، ص ۳۹۴، ح ۹۸.

سه‌شنبه برای داوود نرم کرد^۱.

و اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

روز جمعه به سفر می‌رفت^۲.

و اینکه کلمه «أحد - یکشنبه» یکی از اسمای

خدای تعالی است^۳.

پس از آنچه گذشت هر چند طولانی شد این معنا روشن گردید که اخباری که در باره نحوست و سعادت ایام وارد شده بیش از این دلالت ندارد که این سعادت و نحوست به خاطر حوادثی دینی است، که بر حسب ذوق دینی و یا بر حسب تاثیر نفوس یا در فلان روز ایجاد حسن کرده، و یا باعث قبح و زشتی آن شده، و اما اینکه خود آن روز و یا آن قطعه از زمان متصف به میمنت و یا شئامت شود، و تکوینا خواص دیگری داشته باشد، که سایر زمانها آن خواص را نداشته باشد، و خلاصه علل و اسباب طبیعی و تکوینی آن قطعه از زمان را غیر از سایر زمانها کرده باشد از آن روایات بر نمی‌آید، و هر

^۱ خصال، ج ۲، ص ۳۸۶، ح ۶۹.

^۲ بحار الانوار، ج ۵۶، ص ۳۴، ح ۱۲.

^۳ خصال، ج ۲، ص ۳۸۳، ح ۶۱.

روایتی که بر خلاف آنچه گفتیم ظهور داشته باشد، باید یا حمل بر تقیه کرد و یا به کلی طرح نمود.

۲- در سعادت و نحوست کواکب سعادت و نحوست کواکب (از نظر عقل

و شرع)

در این فصل راجع به این مطلب بحث می‌کنیم

که آیا اوضاع کواکب آسمانی در سعید بودن و یا

نحس بودن حوادث زمین تاثیر دارند یا خیر؟

و گفتار در این بحث از نظر عقل همان گفتاری است که در مساله سعادت و نحوست ایام گذشت، در اینجا نیز راهی برای اقامه برهان بر هیچ طرف نداریم، نه می‌توانیم با برهان، سعادت خورشید و مشتری و قران سعدین را اثبات کنیم، و نه نحوست مریخ و قران نحسین و قمر در عقرب را، (و نه نفی اینها را).

بله منجمین قدیم هند معتقد بودند که حوادث زمین ارتباطی با اوضاع سماوی دارند، و به طور مطلق چه ثوابت آسمان و چه سیاراتش در وضع زمین اثر دارند. و بعضی دیگر از منجمین غیر هند این ارتباط را تنها میان اوضاع سیارات هفتگانه آن روز و حوادث زمین قائل بودند، نه ثوابت، و آنگاه برای اوضاع مختلف آنها آثاری شمرده‌اند که به آنها احکام نجوم می‌گویند، که هر یک از آن اوضاع پیش آید می‌گویند به زودی در زمین چنین و چنان می‌شود.

و همین منجمین در باره خود ستارگان اختلاف کرده‌اند: بعضی گفته‌اند: این اجرام موجوداتی

هستند دارای نفوسی زنده، و دارای اراده، و کارهایی که می‌کنند به عنوان یک علت فاعلی می‌کنند. و بعضی دیگر گفته‌اند: اجرامی هستند بدون نفس، ولی در عین حال هر اثری که از خود بروز می‌دهند به عنوان یک علت فاعلی بروز می‌دهند. بعضی دیگر گفته‌اند: اصلا علت فاعلی آثار خود نیستند، بلکه زمینه فراهم ساز فعل خدایند و فاعل حوادث خدای تعالی است. جمعی دیگر گفته‌اند: کواکب و اوضاع آن صرفاً علامتهایی هستند برای حوادث، و اما خود آنها هیچ کاره‌اند، و حوادث نه فعل آنها است و نه آنها زمینه چین فعل خدا در آن حوادثند. بعضی هم گفته‌اند: اصلا هیچ ارتباطی میان اوضاع کواکب و حوادث زمینی نیست، حتی آن اوضاع علامت حدوث آن حوادث هم نیستند، بلکه عادت خدا بر این جاری شده که فلان حادثه زمینی را مقارن با فلان وضع آسمانی پدید آورد.

و هیچ یک از این احکام که گفته شد دائمی و عمومی نیست، و چنان نیست که در هنگام پدید آمدن فلان وضع آسمانی بتوان حکم قطعی کرد به اینکه فلان حادثه زمینی حادث می‌شود، گاهی این

پیشگوییها درست در می‌آید، و گاهی هم دروغ می‌شود، و لیکن داستانهای عجیب و حکایات غریبی که از استخراجات این طائفه به ما رسیده، این معنا را مسلم می‌کند که چنان هم نیست که میان اوضاع آسمانی و حوادث زمینی هیچ رابطه‌ای نباشد، بلکه رابطه جزئی هست، اما همانطور که گفتیم رابطه جزئی، نه رابطه صد در صد، و

اقسام روایاتی که در این باره وارد شده‌اند

اتفاقا در روایاتی هم که از ائمه معصومین (علیه السلام) در این باب آمده، این مقدار تصدیق شده است.

بنابراین، نمی‌توان حکم قطعی کرد به اینکه فلان کوکب یا فلان وضع آسمانی سعد است یا نحس، و اما اصل ارتباط حوادث زمینی با اوضاع آسمانی را هیچ دانشمند اهل بحثی نمی‌تواند انکارش کند، و این مقدار، از نظر دین ضرری به جایی نمی‌رساند حال چه اینکه بگویند این اجرام دارای نفس ناطقه هم هستند، یا این را نگویند، علی‌ای حال با هیچ یک از ضروریات دینی مخالفت ندارد.

مگر اینکه کسی توهم کند که اعتقاد به چنین تاثیری شرک است، چون در حقیقت کسی که ستارگان را در پدید آوردن حوادث زمین مؤثر می‌داند آنها را خالق آن حوادث می‌شمارد، و می‌تواند خلقت حوادث را منتهی به خدای تعالی نسازد. لیکن این توهم صحیح نیست، چون احدی چنین حرفی نزده، حتی وثنی مذهب‌ان از صابئه که کواکب را می‌پرستند چنین ادعایی نکرده‌اند.

ممکن است کسی اشکال کند که وقتی ستارگان پدید آورنده حوادث زمینند پس در حقیقت مدبر نظام کون و مستقل در تدبیر آن هستند، در نتیجه دارای ربوبیت هستند، که خود مستوجب معبودیت

نیز هست، و این همان شرک در پرستش است، که صابئه ستاره پرست بر آنند.

اقوال منجمین در باره ارتباط کواکب با حوادث زمینی

و اما روایات وارده در اینکه اوضاع ستارگان در سعادت و نحوست اثر دارند و یا ندارند بسیار زیاد و بر چند قسمند:

بعضی از آن روایات به ظاهرش مساله سعادت و نحوست را پذیرفته، مانند روایتی که صاحب رساله الذهبیه در کتاب خود از حضرت رضا (علیه السلام) نقل کرده، که فرمود: بدان که جماع با زنان در وقتی که قمر در برج حمل (فروردین) و یا برج دلو (بهمن) است بهتر است، و از آن بهتر وقتی است که قمر در برج ثور (اردیبهشت) باشد، که شرف قمر است^۱.

و در بحار از نوادر و او به سند خود از حمران از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: کسی که مسافرت و یا ازدواج کند، در حالی که قمر در عقرب باشد، هرگز خوبی نخواهد دید (تا آخر

^۱ بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۲۶۸، ح ۵۲.

حدیث)۱.

و ابن طاووس در کتاب نجوم از علی (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: مسافرت کردن در هر ماه وقتی که قمر در محاق است، و همچنین وقتی که در عقرب است خوب

۱ بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۲۶۸، ح ۵۵.

نیست^۱.

حمل آن دسته روایات که بر سعد و نحس بودن بعضی کواکب دلالت دارند بر تقیه و وجوهی دیگر در این باره

و ممکن است امثال این روایات را حمل کنیم بر تقیه که البته دیگران هم اینطور حمل کرده‌اند، و نیز ممکن است حمل شود بر مقارنه این اوقات با تفرالی که عامه می‌زنند، هم چنان که عده‌ای از روایات نیز به آن اشعار دارد، چون در آن روایات دستور داده‌اند برای دفع نحوست صدقه دهید، مانند روایتی که راوندی به سند خود از موسی بن جعفر از پدرش از جدش نقل کرده که در حدیثی فرمود: در هر صبحگاه به صدقه‌ای تصدق ده تا نحوست آن روز از تو بر طرف شود، و در هر شامگاه به صدقه‌ای تصدق ده تا نحوست آن شب از تو دور گردد، (تا آخر حدیث)^۲.

ممکن هم هست بگوییم: این روایات نظر به ارتباط خاص دارد که بین وضع آسمان و حادثه زمینی به نحو اقتضا هست، نه به نحو علیت.

^۱ بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۲۵۴، ح ۴۲.

^۲ بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۲۵۷، ح ۴۸.

دسته دوم از روایات آن روایاتی است که به کلی
تاثیرات نجوم در حوادث را انکار و تکذیب نموده و
به شدت از اعتقاد بدان و نیز اشتغال به علم نجوم
نهی می‌کند، مانند کلام امیر المؤمنین در نهج البلاغه
که می‌فرماید: «و المنجم کالکاهن و الکاھن کالساحر
و الساحر کالکافر و الکاھر فی النار»^۱.

و از اخباری دیگر بر می‌آید که آن را تصدیق
کرده، و اجازه داده که در نجوم نظر کنند و
فرموده‌اند: نهی از اشتغال به علم نجوم برای این
است که مبادا کسی آنها را مستقل در تاثیر بیندارد، و
کارش منجر به شرک شود.

دسته سوم از آن روایات، احادیثی است که
دلالت دارد بر اینکه نجوم در جای خود حق است
چیزی که هست اندک از این علم فایده ندارد و
زیادش هم به دست کسی نمی‌آید، هم چنان که در
کافی به سند خود از عبد الرحمن بن سیابه روایت
کرده که گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرضه
داشتم: فدایت شوم، مردم می‌گویند تحصیل علم

^۱ یعنی: منجم مثل کاهن است، و کاهن چون ساحر، و ساحر چون کافر، و
کافر هم در آتش است. نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۷۸، ص ۱۷۷.

نجوم حلال نیست، و من این علم را دوست می‌دارم،
اگر به راستی مضر به دین من است، دنبالش نروم،
چون مرا به چیزی که مضر به دینم باشد حاجتی
نیست، و اگر مضر به دینم نیست بفرما، که به خدا
قسم خیلی به آن علاقه‌مندم، و خیلی اشتهای
تحصیل آن را دارم؟ فرمود: اینطور که مردم

می گویند نیست، نجوم ضرری به دینت نمی زند،
آنگاه فرمود: لیکن شما می توانید مختصری از این
علم را به دست آورید و یک قسمت از آن را تحصیل
کنید، که تازه زیاد همان قسمت را هم نمی توانید به
دست آورید، و اندکش هم به دردتان نمی خورد (تا
آخر حدیث)¹.

و در بحار از کتاب نجوم ابن طاووس از معاویه
بن حکیم از محمد بن زیاد از محمد بن یحیی
ختعمی روایت کرده که گفت: من از امام صادق
(علیه السلام) از علم نجوم پرسیدم، که آیا حق است
یا نه؟ فرمود: بله حق است. عرضه داشتم: آیا در
روی زمین کسی را سراغ دارید که این علم را دارا
باشد؟ فرمود: بله، در روی زمین کسی هست که آن
را می داند².

و در عده‌ای از روایات آمده که کسی به جز یک
خانواده هندی و خانواده‌ای از عرب از آن آگهی
ندارد³.

¹ روضه کافی، ج ۸، ص ۱۶۸، ح ۲۳۳.

² بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۲۴۹، ح ۳۰.

³ بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۲۵۰، ح ۳۴.

و در بعضی از آن روایات به جای خانواده‌ای از عرب خانواده‌ای از قریش آمده.

و این روایات مطلب سابق ما را تایید می‌کند که گفتیم بین اوضاع کواکب و حوادث زمین ارتباطی جزئی هست.

بله در بعضی از این روایات آمده که خدای تعالی مشتری را به صورت مردی به زمین فرستاد، و او در زمین به مردی از عجم (غیر عرب) برخورد، و علم نجوم را به او تعلیم کرد، تا آنجا که پنداشت که کاملاً فرا گرفته، بعد از او پرسید: حالا بین مشتری کجا است؟ آن مرد گفت: من ستاره مشتری را در فلک نمی‌بینم، و نمی‌دانم کجا است، مشتری فهمید که او درست نیاموخته او را عقب زد، و دست مردی از هند را گرفته علم نجوم را به او تعلیم داد، تا جایی که پنداشت کاملاً یاد گرفته، آنگاه پرسید: حالا بگو بینم مشتری کجا است؟ او گفت محاسبات من دلالت دارد بر اینکه مشتری خود تو هستی، همین که این را گفت صیحه‌ای زد و مرد، و علم او به اهل بیتش به

ارث رسید، و علم نجوم در آن خانواده است^۱. ولی
این روایت خیلی شباهت دارد به روایات جعلی.

در تفال خوب و بد

: و این تفال را که اگر خیر باشد تفال، و اگر شر
باشد تطیر می خوانند، عبارت است از استدلال به
یکی از حوادث به حادثه‌ای دیگر، که بعدا پدید

^۱ بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۲۷۱، ح ۵۸.

می آید، و در بسیاری از مواردش مؤثر هم واقع می شود، و آنچه را که انتظارش دارند پیش می آید، چه خیر و چه شر، چیزی که هست فال بد زدن مؤثرتر از فال خیر زدن است (و این تاثیر مربوط به آن چیزی که با آن فال می زنند نیست، مثلاً صدای کلاغ و جغد نه اثر خیر دارد و نه اثر شر بلکه)، این تاثیر مربوط است به نفس فال زننده، حال بینیم در شرع در باره این مطلب چه آمده؟

قبل از این رسیدگی باید بگوییم که: اسلام بین فال خوب و فال بد فرق گذاشته، دستور داده مردم همواره فال نیک بزنند، و از تطیر یعنی فال بد زدن نهی کرده، و خود این دستور شاهد بر همان است که گفتیم اثری که در تفال و تطیر می بینیم مربوط به نفس صاحب آن است.

اما در باره تفال در روایاتش این جمله از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل شده که فرموده: «تفالوا بالخير تجدوه - همواره فال نیک بزنید تا آن را بیابید».

و نیز از آن بزرگوار نقل شده که بسیار تفال

می‌زده، هم چنان که در داستان حدیبیه دیدیم که وقتی سهیل بن عمرو از طرف مشرکین مکه آمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: حالا دیگر امر بر شما سهل و آسان شد^۱.

و نیز در داستان نامه نوشتنش به خسرو پرویز آمده که وی را دعوت به اسلام کرد، و او نامه آن جناب را پاره کرد و در جواب نامه مشتی خاک برای آن حضرت فرستاد، حضرت همین عمل را به فال نیک گرفت و فرمود: به زودی مسلمانان خاک او را مالک می‌شوند^۲ و این گونه تفال‌ها را در بسیاری از مواقعش داشته.

و اما تطیر و فال بد زدن را در بسیاری از موارد، قرآن کریم از امت‌های گذشته نقل کرده که آن امت‌ها به پیامبر خود گفتند ما تو را شوم می‌دانیم، و فال بد به تو می‌زنیم و به همین جهت به تو ایمان نمی‌آوریم، و آن پیامبر در پاسخشان گفته که: تطیر، حق را ناحق و باطل را حق نمی‌کند و کارها همه به دست خدای سبحان است، نه به دست فال، که

^۱ بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۳۳.

^۲ بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۸۱، ح ۷.

خودش مالک خودش نیست تا چه رسد به اینکه مالک غیر خودش باشد و اختیار خیر و شر و سعادت و شقاوت دیگران را در دست داشته باشد، از آن جمله فرموده: ﴿قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَتَّهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَ لَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ﴾^۱ یعنی آن چیزی که شر را به سوی

شما می‌کشد با خود شما است نه با ما، و نیز فرموده: ﴿قَالُوا إِطَّيَّرْنَا بِكَ وَ بِمَنْ مَّعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ﴾^۲ یعنی آن چیزی که خیر و شر شما به وسیله آن به شما می‌رسد نزد خداست، و این خداست که در میان شما تقدیر می‌کند آنچه را که می‌کند، نه من و نه این همراه من، ما مالک هیچ چیزی نیستیم. این چند شاهد از قرآن کریم بود.

بیان اینکه تاثیر تفال و تطیر مربوط به حالت نفسانی کسی است که تفال و تطیر می‌کند

و اما در روایات اخبار بسیار زیادی در نهی از آن

^۱ گفتند ما شما را به فال بد گرفته‌ایم، اگر دست از دعوت خود بر ندارید سنگسارتان می‌کنیم، و به طور قطع از ما به شما عذابی دردناک خواهد رسید. گفتند: این شئامت با خود شما است. - یس، آیه ۱۸ و ۱۹.

^۲ گفتند ما به تو و به آنکه همراه تو است فال بد زده‌ایم، او گفت طائر و سرنوشت بدتان نزد خداست. - نمل، آیه ۴۷.

و اینکه برای دفع شومی آن بی‌اعتنایی نموده و به خدا توکل کنید، و به دعا متوسل شوید، رسیده، و این روایات نیز بیان گذشته ما را تایید می‌کند، که گفتیم: تاثیر تفال و تطیر مربوط به نفس صاحب آن است، از آن جمله در کافی به سند خود از عمرو بن حرith روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: طیره و فال بد زدن را اگر سست بگیری و به آن بی‌اعتنا باشی و چیزی نشماری سست می‌شود، و اگر آن را محکم بگیری محکم^۱ می‌گردد^۲. پس دلالت این حدیث بر اینکه فال چیزی نیست هر چه هست اثر نفس خود آدمی است بسیار روشن است. و نظیر این روایت حدیثی است که از طرق اهل سنت نقل شده که فرمود: سه چیز است که احدی از آن سالم نیست، یکی طیره است، و دوم حسد و سوم ظن. پرسیدند: پس ما باید چه کار کنیم؟ فرمود:

^۱ روضه کافی، ج ۸، ص ۱۶۹، ح ۲۳۵.

^۲ خود اینجانب تجربه کرده‌ام کسانی که سیزده را نحس می‌دانند اگر سیزده بدر نروند به طور جدی صدمه می‌خورند، و یا اگر در کاری که می‌خواهند شروع کنند کسی عطسه بزند، و این را بطور جدی علامت آن بدانند که این کار صدمه دارد، اگر به آن کار اقدام کنند سخت صدمه می‌خورند، و کسانی که هیچ اعتنایی به سیزده و عطسه ندارند هیچ ضرری نمی‌بینند. مترجم.

وقتی فال بد زدی بی‌اعتنایی کن و برو، و چون دچار حسد شدی در درون بسوز ولی ترتیب اثر عملی مده و ظلم مکن، و چون ظن بد به کسی بردی در پی تحقیق بر میا، (و یا ظن خودت را میپذیر)¹.

نهی از فال بد زدن و توصیه به توکل بر خدا در موارد تطیر

و نیز در این معنا روایت کافی است که از قمی از پدرش از نوفلی از سکونی از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: کفاره

¹ نه‌ایه ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۵۲.

فال بد زدن توکل به خداست^۱ (تا آخر حدیث) و جهتش روشن است، برای اینکه معنای توکل این است که تاثیر امر را به خدای تعالی ارجاع دهی، و تنها او را مؤثر بدانی، و وقتی چنین کردی دیگر اثری برای فال بد نمی ماند تا از آن متضرر شوی.

و در معنای این حدیث روایتی است که از طرق اهل سنت نقل شده، و به طوری که در کتاب نهایی ابن اثیر آمده فرموده: طیره شرک است، و هیچ یک از ما خالی از طیره نیستیم، و لیکن خدای تعالی اثر آن را به وسیله توکل خنثی می کند.^۲

و باز در معنای حدیث سابق روایتی است که از موسی بن جعفر (علیه السلام) نقل شده که فرمود: آنچه برای مسافر در راه سفرش شوم است هفت چیز است: ۱ - اینکه کلاغی از طرف دست راستش بانگ بر آورد ۲ - اینکه سگی جلو او در آید و دم خود افراشته باشد ۳ - اینکه گرگی گرسنه و درنده در روی او زوزه بکشد، در حالی که روی دم نشسته باشد، و سپس سه مرتبه دم خود را بلند کند و

^۱ روضه کافی، ج ۸، ص ۱۷۰، ح ۲۳۶.

^۲ نهایی ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۵۲.

بخواباند ۴ - اینکه آهویی پیدا شود، و از طرف راست او به طرف چپش بگریزد ۵ - اینکه جغدی بانگ بر آورد ۶ - اینکه زنی با موی جو گندمی در برابرش قرار گیرد و چشمش بصورتش افتد ۷ - اینکه الاغ عضبان یعنی گوش بریده (و یا بینی بریده) ای ببیند، پس اگر از دیدن اینها در دل احساس دلواپسی کرد بگوید: «اعتصمت بک یا رب من شر ما اجد فی نفسی - پروردگارا از شر آنچه در دل خود احساس می‌کنم به تو پناه می‌برم» که اگر این را بگوید از شر آن محفوظ می‌ماند^۱.

و این خبر آن طور که در بحار الانوار آمده به همان عبارت در کافی^۲ و خصال^۳ و محاسن^۴ و فقیه^۵ نیز آمده، ولی با عبارتی که ما نقل کردیم در بعضی از نسخه‌های فقیه آمده است.

بحث دیگری هست که آن نیز ملحق به این بحث‌هایی است که گذشت و همه حرف‌هایی که زده

^۱ بحار الانوار، ج ۵۵، ص ۳۲۵، ح ۱۵.

^۲ روضه کافی، ص ۲۶۱، ح ۴۹۳.

^۳ خصال، ص ۲۷۲، ح ۱۴.

^۴ محاسن، ص ۳۴۸، ح ۲۱.

^۵ فقیه، ج ۲، ص ۱۷۵، ح ۱۵.

شد در آن بحث نیز می‌آید، و آن بحث از سایر اموری

است که در نظر عامه

مردم، شوم و نحس است، مانند شنیدن یک بار عطسه در هنگام تصمیم گرفتن بر کاری از کارها، و در روایات از تطیر به آنها نهی شده، و دستور داده‌اند که در برخورد با آنها به خدا توکل کنید، و روایات این امور در ابواب مختلفی متفرق است، مثلاً در حدیثی نبوی که از طریق شیعه و سنی نقل شده آمده که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: عدوی، طیره، هامه، شوم، صفر، رضاع بعد از فصال، تعرب بعد از هجرت، روزه از سخن در یک شبانه روز، طلاق قبل از نکاح، عتق قبل از ملک و یتیمی بعد از بلوغ، در اسلام نیست.^۲

و مراد از «عدوی» سرایت مرضهای مسری مانند جرب، وبا، آبله و امثال آن است، چون کلمه عدوی مانند کلمه «اعداء» مصدر و به معنای تجاوز است، و منظور از اینکه فرموده: عدوی در اسلام نیست، به طوری که از مورد روایت استفاده می‌شود این است

^۱ که اینگونه امور از حد شمار بیرون است، زیرا هر طایفه‌ای و اهل هر محلی برای خود تطیورهایی دارد، که شاید در بین مردم سایر محلها نباشد. مترجم.

^۲ روضه کافی، ج ۸، ص ۱۶۹، ح ۲۳۴.

که: ما خود واگیری را عامل مستقل بیماری بدانیم، به طوری که خدای تعالی و مشیت او در آن هیچ دخالتی نداشته باشد.

و مراد از «هامه» یک اعتقاد خرافی در بین مشرکین و اهل جاهلیت است که معتقد بودند اگر کسی کشته شود روحش به شکل مرغی در می آید، و در قبر او لانه می کند، و همواره می نالد، و از عطش شکوه می کند، تا انتقامش را از قاتلش بگیرند. و مراد از «صفر»، سوت زدن در هنگام آب دادن به حیوان است، و «رضاع بعد از فصال» یعنی طفل را بعد از آنکه از شیر گرفتند دوباره شیرخوارش کنند. و «تعرب بعد از هجرت» به معنای بازگشتن به زندگی بدوی است بعد از آنکه از آنجا مهاجرت کرده (و این کنایه است از کفر بعد از اسلام).

بیان

مقصود از تکذیب قوم ثمود به «نذر»

﴿كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذْرِ﴾

در کلمه «نذر» سه احتمال هست:

احتمال اول اینکه: به قول بعضی ها مصدر باشد

که در این صورت معنای آیه این می شود که: قوم

ثمود انذار پیامبرشان صالح (علیه السلام) را تکذیب کردند.

احتمال دوم اینکه: جمع نذیر باشد، البته نذیر به معنای منذر، که در این صورت معنا چنین می شود: قوم ثمود همه منذران یعنی همه انبیا را تکذیب کردند، چون تکذیب یک پیامبر تکذیب همه انبیا است، به خاطر اینکه رسالت همه یکی است، و اختلافاتی در رسالت آنان

نیست و بنابراین، آیه مورد بحث در معنای آیه ﴿كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ﴾ خواهد بود.

احتمال سوم اینکه: جمع نذیر به معنای انذار باشد، که برگشت آن به یکی از دو معنای قبلی خواهد بود، زیرا در این صورت یا آیه را معنا می‌کنیم به اینکه ثمود انذارهای صالح را تکذیب کردند، که این همان معنای اول است. و یا می‌گوییم: قوم ثمود انذار صالح و انذار آن پیامبر دیگر و آن دیگر و بالأخره انذارهای همه انبیا را تکذیب کردند، که در این صورت همان معنای دوم خواهد بود.

﴿فَقَالُوا أَبَشْرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ
وَ سَعْرٍ﴾

این جمله تفریع و نتیجه‌گیری از تکذیب در جمله قبلی است، و کلمه «سعر» جمع سعیر به معنای آتش شعله‌ور است، احتمال هم دارد به معنای جنون باشد، و این احتمال با سیاق مناسب‌تر است، و ظاهراً مراد از کلمه «واحد» واحد عددی باشد، و معنای آیه این است که: قوم ثمود پیامبر خود صالح را تکذیب

^۱ قوم ثمود رسولان (خدا) را تکذیب کردند. - شعراء، آیه ۱۴۱.

کرده، گفتند: آیا بشری را که از نوع خود ما یک نفر تک و تنها است، نه نیروی دارد و نه جمعیتی با او است، پیروی کنیم؟ راستی اگر کار ما بدینجا بکشد خیلی بیچاره هستیم، و به ضلالتی عجیب و جنونی غریب دچار گشته‌ایم.

در نتیجه این سخن توجیهی است از قوم ثمود برای پیروی نکردن از صالح، و از آن بر می‌آید که قوم نامبرده عادت کرده بودند از کسی پیروی کنند که مانند ملوک و اعظم قوم دارای نیرو و جمعیت باشند و صالح که یک نفر بی‌عده و عده بود ایشان را دعوت می‌کرد به اینکه او را اطاعت کنند، و اطاعت عظاما و بزرگان خود را رها سازند، هم چنان که همین معنا را در جای دیگر از قول خود صالح (علیه السلام) حکایت کرده که گفت: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا أَمْرَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱.

و اگر کلمه «واحد» را به معنای واحد نوعی بگیریم، معنای آیه چنین می‌شود: آیا بشری را که

^۱ پس از خدا پروا کنید، و به اطاعت من درآید، و دستور اسرافگران را پیروی نکنید. - شعراء، آیه ۱۵۰ و ۱۵۱.

خود یکی از ما است، یعنی او نیز مثل ما و از نوع ما است پیروی کنیم؟ که در این صورت آیه بعدی مفسر این آیه می‌شود.

﴿أَلْقَى الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌّ﴾

این استفهام نیز مانند استفهام سابق انکاری است، و معنای آیه این است که: آیا از میان همه ما وحی تنها بر او نازل شده، و او به این امتیاز مختص گشته، با اینکه هیچ فضیلتی

بر ما ندارد؟ نه، چنین چیزی هرگز شدنی نیست، و اینکه تعبیر به القاء ذکر کرد، و فرمود «انزل الذکر علیه» و یا تعبیری نظیر آن، برای این بوده که بفهماند چطور یک مرتبه و به عجله چنین شد - اینطور گفته‌اند.^۱

احتمال هم دارد منظور این نباشد که چرا او به چنین خصیصه‌ای اختصاص یافته، بلکه منظور این باشد که چرا ما مثل او مورد وحی قرار نگیریم؟ وقتی بنا باشد که وحی به یک انسان که مانند سایر انسانها است ممکن باشد، باید نزول آن بر همه جایز و ممکن باشد، پس چه معنا دارد که تنها بر او چیزی نازل شود، که می‌تواند بر همه نازل گردد، در نتیجه آیه شریفه نظیر آیه در سوره شعراء است، که می‌فرماید: ﴿مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا﴾^۲.

﴿بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌّ﴾ «کذاب» یعنی دروغ‌پرداز، و «أشِرٌّ» یعنی پر افاده و متکبر.

می‌گویند: او می‌خواهد بدین وسیله بر ما بزرگی

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۸۸.

^۲ تو نیستی بجز بشری مثل ما، - شعراء، آیه ۱۵۴.

کند.

﴿سَيَعْلَمُونَ غَدًا مِّنَ الْكَذَّابِ الْأَشْرِ﴾

این جمله حکایت کلام خدای تعالی است به صالح (علیه السلام) همانطور که دو آیه بعد هم دنبال همین کلام است.

و منظور از کلمه «غد - فردا» عاقبت است، (مثل اینکه به فارسی هم می‌گوییم فردا که پیر شدی چنین و چنان می‌شود در عربی هم می‌گویند با امروز فردایی است) و خدای تعالی در این جمله اشاره می‌کند به عذابی که به زودی بر آنان نازل می‌شود، و آن وقت به عیان می‌دانند که کذاب و اشر، صالح است یا ایشان؟!

﴿إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَاصْطَبِرْ﴾

این آیه در مقام تعلیل همان خبری است که داد، و فرمود: به زودی عذاب بر آنان نازل می‌شود، و مفاد این تعلیل این است که: اینکه گفتیم به زودی عذاب بر ایشان نازل می‌شود، علتش این است که ما بنا داریم چنین و چنان کنیم، و کلمه «فتنه» به معنای امتحان و ابتلاء است.

و معنای آیه این است که: ما - بر طریقه اعجاز -

و به عنوان امتحان ایشان، ماده شتری را که
درخواست کرده‌اند خواهیم فرستاد، ایشان را منتظر
بگذار، و بر آزار و اذیتشان صبر کن.

﴿وَنَبِّئُهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ

مُخْتَصِرٌ﴾

ضمیر جمع اولی به قوم ثمود و ناقه هر دو بر می‌گردد، و اگر نفرمود: «نبئهما» از باب غلبه دادن جانب قوم بوده، و کلمه «قسمت» به معنای مقسوم است، و کلمه «شرب» به معنای سهمی از نوشیدن آب است.

و معنای آیه این است که: به قوم خود خبر بده که بعد از آنکه ما ناقه را فرستادیم آب محل بین قوم و بین ناقه تقسیم شده است، هر یک از دو طرف از سهم خودش بهره بگیرد، مردم در هنگام شرب خود بر سر آب حاضر شوند، و ناقه هم در هنگام شرب خودش حاضر شود، و در این باره در جای دیگر فرموده: ﴿قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ﴾^۱.

﴿فَنَادَوْا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ﴾

منظور از صاحب قوم ثمود، همان شخصی است که ناقه را کشت، و کلمه «تعاطی» که مصدر فعل

^۱ گفت: اینک ناقه‌ای است که برای آن شربی، و برای شما شرب روزی است که باید معین شود. - شعراء، آیه ۱۵۵.

«تعاطی» است به معنای دست بکار شدن است.

و معنای آیه این است که: قوم ثمود قاتل ناقه را صدا زدند، پس او دست بکار شد، و ناقه را پی کرد و کشت.

﴿فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً
وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ﴾

کلمه «محتظر» به معنای صاحب حظیره است، یعنی چهار دیواری که برای دامداری ساخته می شود (و به زبان فارسی آن را قلعه و یا بهاربند گویند) و «هشیم محتظر» درختهای خشکیده و مانند آن است، که صاحب حظیره آن را برای مصرف کردن در قلعه خود جمع می کند.

و معنای آیه روشن است، می فرماید فقط یک صیحه بر آنان فرستادیم، و همگی مانند چوب خشک رویهم ریختند.

﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا...﴾

تفسیر این آیه گذشت.

﴿كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذْرِ﴾

تفسیر این آیه نیز در نظیر آن گذشت.

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا إِلَّا آلَ لُوطٍ نَّجَّيْنَاهُمْ﴾

بِسَحَرٍ ﴿﴾

کلمه «حاصب» به معنای بادی است که با خود، ریگ و سنگ بیاورد، و مراد از آن، بادی است که بر قوم لوط مسلط شد، و سجیل منضود بر سر آنان ریخت.

در مجمع البیان می گوید: کلمه «سحر» زمانی که نکره باشد (و با تنوین استعمال شود) به معنای سحری از سحرها است، در این حال گفته می شود «رأیت زیدا سحرا من الاسحار - من زید را در سحری از سحرها دیدم» ولی هنگامی که منظور از آن سحر همین امروز باشد (بدون تنوین استعمال می شود) مثلاً می گویی «أیتته بسحر» و «أیتته سحر»^۱.
و معنای آیه روشن است.

﴿نِعْمَةٌ مِّنْ عِنْدِنَا كَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرَ﴾

کلمه «نعمة» مفعول له برای فعل «نجیناهم» است، و معنی مجموع فعل و مفعولش این است که: ما ایشان را نجات دادیم، برای اینکه این نجات

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۹۲.

نعمتی باشد از ناحیه ما، نعمتی که ایشان را بدان اختصاص دادیم، چون ایشان نسبت به ما شاکر بودند، و جزای شکر در درگاه ما نجات است.

﴿وَلَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنَا فَتَمَارَوْا بِالنُّذُرِ﴾

ضمیر فاعلی در جمله «أنذرهم» به لوط بر می‌گردد، و معنای جمله این است که:

لوط ایشان را انذار کرد. و کلمه «بطشه» به معنای گرفتن و دستگیر کردن با شدت است، و کلمه «تماری» که مصدر فعل «تماری» است به معنای اصرار بر جدال، و طرف را به شک انداختن است، و کلمه «نذر» به معنای انذار است.

و معنای آیه این است که: سوگند می‌خورم که لوط قوم خود را از دستگیر کردن به شدت ما زنه‌ار داد، ولی آنها با وی در انذار و زنه‌ارش مجادله کردند.

﴿وَلَقَدْ رَاوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ فَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ فَذُوقُوا

عَذَابِي وَنُذُرِ﴾

منظور از «مراوده قوم لوط از میهمانان او» این است که از او خواسته‌اند میهمانان خود را که همان فرشتگان باشند تسلیم ایشان کند، و منظور از «طمس

دیدگان ایشان» محو دیدگان ایشان است، و در جمله ﴿فَذُوقُوا...﴾ التفاتی از غیبت به خطاب شده، چون در اول آیه قوم لوط غایب فرض شده بودند، و در این جمله روی سخن به خود آنان کرده، می‌فرماید: پس بچشید عذاب مرا، و غرض از این التفات این بوده که بیشتر توبیخشان کرده باشد، و کلمه

«نذر» مصدری است به معنای اسم مفعول (البته مفعول به) یعنی آن چیزی که مردم را با آن انداز می‌کنند، و آن عبارت است از عذاب، و معنای آیه روشن است.

﴿وَلَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً عَذَابٌ مُسْتَقِرٌّ﴾

در مجمع البیان می‌گوید: کلمه «بكرة» ظرف زمان است، حال اگر ظرفی معین و شناخته شده باشد، مثلا منظورت از این کلمه، صبح همین امروزت باشد، می‌گویی: «أتیته بكرة و غدوة» بدون تنوین - هر چند که گاهی همین نکره را نیز تنوین می‌دهند. و مراد از «استقرار عذاب» وقوع عذاب بر ایشان و دست بردن داشتن از ایشان است.^۱

﴿فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي ... مِنْ مُدَكِّرٍ﴾^۲

تفسیر این آیات در سابق گذشت.

﴿وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذْرُ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كُلِّهَا فَأَخَذْنَاَهُمْ أَخْذَ عَزِيزٍ مُقْتَدِرٍ﴾

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۹۲.

^۲ در اینجا ظاهرا خطای قلمی رخ داده و مرحوم علامه به جای این که به - تفسیر آیات ۳۹ و ۴۰ (فذوقوا عذابی ... من مدکر) بپردازد، آیات ۱۶ و ۱۷ را تکرار نموده در صورتی که تفسیر این آیات در سابق ذکر شده

در اینجا نیز منظور از کلمه «نذر» انذار است نه اینکه جمع نذیر باشد، و اگر جمله ﴿كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا﴾ را بدون واو آورد، و در نتیجه عطف به ما قبل نکرد، برای این بود که این جمله پاسخی بود از سؤالی تقدیری، گویا بعد از آنکه فرمود: «آل فرعون هم انذار شدند»، کسی پرسیده: خوب آنها چه کردند؟ در پاسخ فرموده: ﴿كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا﴾ آیات ما را تکذیب کردند» و آنگاه نتیجه گرفته که «به همین جهت ما ایشان را بگرفتیم، گرفتن سلطانی عزیز و مقتدر».

بحث روایتی (چند روایت در ذیل برخی آیات گذشته)

در روح المعانی در ذیل آیه ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ﴾ می گوید: ابن ابی حاتم از ابن عباس روایت کرده که گفت: اگر نبود که خدای تعالی خواندن قرآن را بر زبان آدمیان آسان کرد، هرگز احدی از خلایق نمی توانست لب به کلام خدا بگشاید.^۱

و نیز گفته: دیلمی در روایتی که سند آن را تانس ذکر نکرده، نظیر این معنا را از انس نقل کرده، آنگاه

^۱ تفسیر روح المعانی، ج ۲۷، ص ۸۴.

خود دیلمی گفته: بعید نیست که خبر انس اگر صحیح باشد تفسیر آیه نبوده، بلکه مطلبی بوده که خودش در ذیل این آیه گفته است.^۱

مؤلف: بعید هم نیست که مراد همان معنای دومی باشد که ما در تفسیر آیه ذکر کردیم.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ﴾ می‌گوید: کلمه «منهمر» به معنای ریختن آب است، نه باراندن قطره‌های باران، و در ذیل جمله ﴿وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ﴾ گفته یعنی آب آسمان و آب زمین بهم پیوستند، ﴿عَلَىٰ أَمْرٍ قَدَرٍ وَحَمَلْنَاهُ﴾ یعنی ما نوح را ﴿عَلَىٰ ذَاتِ الْأَوَاحِ وَدُسْرٍ﴾ بر آن مرکبی که دارای تخته‌ها و میخها بود سوار کردیم، یعنی بر کشتی نشانیدیم.^۲

و نیز در همان کتاب در ذیل آیه ﴿فَنَادَوْا صَاحِبَهُمْ﴾ گفته یعنی قدار، همان کسی که ناقه را پی کرد. و در معنای هشیم گفته یعنی گیاه خشک و تر.^۳

^۱ تفسیر روح المعانی، ج ۲۷، ص ۸۴.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۱.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۲.

و در کافی به سند خود از ابی یزید از ابی عبد الله روایت کرده که در ضمن حدیثی که داستان لوط را نقل کرده فرموده: پس قوم لوط با او به مکابره و زورگویی پرداختند، تا آنکه داخل خانه‌اش شدند، جبرئیل به لوط بانگ زد که ره‌اشان کن، همین که داخل شدند جبرئیل با انگشت خود اشاره‌ای به آنان کرد، همه کور شدند، اینجاست که خدای تعالی می‌فرماید: «فطمسنا اعینهم»^۱.

[سوره قمر (۵۴): آیات ۴۳ تا ۵۵]

﴿أَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أَوْلَائِكُمْ أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الزُّبُرِ ۴۳ أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنتَصِرُونَ ۴۴ سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُؤْلَوْنَ الدُّبْرَ ۴۵ بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَدْهَى وَ أَمْرٌ ۴۶ إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَ سُعْرٍ ۴۷ يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ ۴۸ إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ ۴۹ وَ مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمَحٍ بِالبَصْرِ ۵۰ وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ ۵۱ وَ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ ۵۲ وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌّ ۵۳ إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ ۵۴ فِي مَقْعَدِ

^۱ فروع کافی، ج ۵، ص ۵۴۶، ذیل ح ۶.

ترجمه آیات

آیا فکر می کنید کفار شما بهتر از آن کفارند (و به همین جهت گرفتار آن جزا نمی شوند)؟ و یا راستی در کتب آسمانی برائتی برای شما آمده؟ (۴۳).

و یا نه بلکه می گویند چون در کفر خود اتحاد داریم، از هر کس بخواهد عذابمان کند انتقام می گیریم (۴۴).

(ولی بدانید که) این جمع متحد به زودی در جنگی شکست می خورند و پا به فرار می گذارند (این شکست دنیایی که چیزی نیست) (۴۵).

بلکه قیامت موعدهشان است، و قیامت بلایی بس عظیم تر و تلخ تر است (۴۶).

به درستی مجرمین از موطن سعادت یعنی از بهشت گمراه و در آتش افروخته قرار دارند (۴۷). —

در روزی که به سوی آتش با رخساره‌ها کشیده می‌شوند، (و به آنها گفته می‌شود) بچشید حرارت دوزخ را (۴۸).

که ما هر چیزی را با اندازه‌گیری قبلی آفریدیم (۴۹).

و امر ما تنها یکی، آن هم به سرعت چشم گرداندن است (۵۰).

و با اینکه ما امثال شما را هلاک کردیم باز هم کسی نیست که متذکر شود (۵۱).

بدانند که آنچه کرده‌اند در نامه‌ها ضبط است (۵۲).

و هر کوچک و بزرگی در آن نوشته شده (۵۳).

به درستی مردم با تقوا در بهشت‌ها و در وسعتند (۵۴).

در جایگاهی که همه قرب و نعمت و سرور و بقا است، قرب مالکی مقتدر (۵۵).

بیان آیات

این آیات به منزله نتیجه‌گیری از مطالب و اخبار عبرت‌انگیزی است که جلوتر آن را مکرر ذکر کرده

بود، و آن اخبار نخست راجع به قیامت بود، و بار دوم راجع به داستان امت‌های هالک بود، پس در حقیقت این آیات در درجه اول انعطافی به اخبار امت‌های هالکه دارد، و در نتیجه خطابی است به قوم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، که کفار شما بهتر از کفار امت‌های طاغی و جبار گذشته نیستند، و همانطور که خدای تعالی آنها را به ذلت بارترین وجه هلاک کرد، اینان را نیز هلاک می‌کند، و کفار شما برائتی از آتش دوزخ ندارند، و چنین مدرکی برایشان نوشته نشده، تا با کفار امت‌های گذشته فرق داشته باشند، عده و عده شان هم در جلوگیری از عقاب خدا سودی به حالشان نخواهد داشت.

و در درجه دوم به اخبار مربوط به قیامت که در سابق گذشت انعطاف دارد، می‌فرماید:

اگر هم چنان مرتکب جرم شوند، و دعوت تو را تکذیب کند، بلای قیامتشان عظیم‌تر و تلخ‌تر خواهد بود، و در آخر اشاره‌ای به منزلگاه متقین در آن روز نموده، سوره را ختم می‌کند.

مقصود از خطاب در ﴿أَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ...﴾

﴿أَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أَوْلِيَّكُمْ أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي

ظاهراً خطاب در این آیه به قوم رسول خدا (صلی
 الله علیه وآله و سلم) است، چه مسلمانان و چه
 کفارشان، چون کفار را به ایشان نسبت داده فرموده:
 «آیا کفار شما بهترند...»، و منظور از بهتری، بهتری
 در وضع دنیا و زخارف زندگی آن از مال و فرزندان
 است، ممکن هم هست منظور بهتری از حیث اخلاق
 عمومی و اجتماعی از قبیل سخاوت و

شجاعت و شفقت بر ضعفا باشد و اشاره با کلمه «اولئکم» به اقوامی است که اخبارشان ذکر شده، یعنی قوم نوح و عاد و ثمود و قوم لوط و آل فرعون. و استفهام در آیه انکاری است.

و معنای آیه چنین است: آنهایی که از شما کفر می‌ورزند بهتر از این امت‌ها که به عذاب خدا هلاک شدند نیستند، تا آنان مشمول عذاب بشوند، و اینان نشوند.

و ممکن است خطاب در جمله «ا کفارکم» به عموم مسلمانان و کفار نباشد، بلکه تنها به کفار باشد، به این عنایت که کفار، قوم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند، و معلوم است که کفار در میان کفار بودند، چون خود آنان بوده‌اند، و از این جهت فرموده: کفار شما.

و ظاهراً جمله ﴿أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الزُّبُرِ﴾^۱ نیز این است که: خطاب در آن به عموم مسلمانان و کفار باشد، و کلمه «زبر» جمع زبور است، و زبور به معنای کتاب است. ولی بعضی‌ها^۱ گفته‌اند: مراد از زبر

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۹۲.

کتابهای آسمانی است، که بر انبیا (علیه السلام) نازل شد.

و معنای آیه این است که: نه، آن طور نمی‌پرسیم، بلکه می‌پرسیم آیا در کتب آسمانی از ناحیه خدا سندی نوشته شده که شما ایمن از عذاب و بازخواست هستید هر چند که کافر باشید و هر جرمی را مرتکب شوید؟!!

﴿أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرُونَ﴾

کلمه «جمع» به معنای مجموع است، و مراد از آن یکی شدن مجتمع آنان از حیث اراده و عمل است، و کلمه «انتصار» به معنای انتقام، و یا به معنای یاری کردن یکدیگر است، هم چنان که در قرآن آنجا که گفتگوی مردم در قیامت را حکایت می‌کند فرموده: ﴿مَا لَكُمْ لَا تَنصِرُونَ﴾^۱.

و معنای آیه این است که: نه، بلکه می‌پرسیم آیا کفار می‌گویند ما مردمی هستیم مجتمع و متحد که از هر کسی که بخواهد به ما صدمه‌ای وارد آورد انتقام می‌گیریم؟ و یا این است که ما یکدیگر را یاری

^۱ چرا یکدیگر را یاری نمی‌کنید. - صفات، آیه ۲۵.

می‌کنیم و شکست نمی‌خوریم؟

﴿سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ﴾

الف و لام در کلمه «الجمع» الف و لام عهد ذکری است، می‌فهماند گفتار در باره همان جمعی است که قبلاً ذکر شده بود، و الف و لام در کلمه «الدبر» الف و لام جنس

است، و معنای «تولی دبر» پشت به جنگ کردن و عقبگرد کردن است، و معنای آیه این است که: همین جمعیتی که به آن می‌بالند به زودی شکست خورده و عقبگرد می‌کنند و پا به فرار می‌گذارند.

و در این آیه از شکست کفار و تفرق جمعیت آنان پیشگویی می‌کند، و دلالت دارد بر اینکه این شکست و مغلوبیت ایشان در جنگی واقع خواهد شد که خودشان به راه می‌اندازند، و همین طور هم شد، یعنی جنگ بدر پیش آمده و کفار شکست خوردند، و این خود یکی از پیشگوییهای قرآن کریم است.

﴿بَلِ السَّاعَةِ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةِ أَذْهِیَ وَ أَمْرٌ﴾

کلمه «أذهی» اسم تفضیل از دهاء است، و «دهاء» عبارت است از بلای عظیم و سختی که راهی برای نجات از آن نباشد، پس «أذهی» به معنای بلایی است عظیم‌تر، و همچنین کلمه «أمر» اسم تفضیل از مرارت (تلخی) است، که ضد حلاوت (شیرینی) است، و در آیه شریفه از تهدید به شکست و عذاب دنیوی اعراض شده، تهدیدشان می‌کند به اینکه به زودی در

قیامت بلایی عظیم‌تر و تلخ‌تر از شکست به سرشان خواهد آمد، و قبلاً هم در آغاز خبرهای تهدیدآمیز مساله قیامت ذکر شده بود، و گفتار در این جمله ترقی او را می‌رساند.

و معنای آیه این است که: تمامی عقوبت آنان در شکست و عذاب دنیوی خلاصه نمی‌شود، بلکه عقوبتی که در قیامت دارند و قبلاً هم بدان اشاره کرده بودیم که موعود ایشان است عظیم‌تر از هر داهیه و عذاب، و تلخ‌تر از هر تلخی دیگر است.

﴿إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعْرٍ﴾

کلمه «سعر» جمع سعیر است، و «سعیر» به معنای آتش شعله‌ور است، و در این آیه مطلب آیه قبل تعلیل شده، و در نتیجه معنای مجموع دو آیه چنین می‌شود: علت اینکه گفتیم قیامت بلایی عظیم‌تر و تلخ‌تر است این است که ایشان مجرمند، و مجرمین از نظر موطن سعادت یعنی بهشت در ضلالتند، و در عوض در آتشی شعله‌ور قرار دارند.

﴿يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ

سَقَرٍ﴾

کلمه «سحب» که مصدر فعل مجهول «یسحبون»

است به معنای این است که انسانی را با صورت روی
زمین بکشند، و کلمه «یوم» ظرفی است برای جمله
﴿فِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ﴾، و کلمه «سقر» یکی از اسامی
جهنم است، و «مس کردن سقر» به این است که: سقر
با حرارت و عذابش به ایشان برسد.

و معنای آیه این است که: اینکه گفتیم مجرمین
از نظر رسیدن به منزلگاه سعادت در

ضالالتند، و در عوض راه آتش را در پیش دارند، این جریان در روزی صورت می‌گیرد که با صورت در آتش کشیده می‌شوند، و آن وقت به ایشان گفته می‌شود: بچشید آنچه را که جهنم با حرارت و عذابش به شما می‌دهد.

وجه اینکه در تعلیل معذب ساختن مجرمین فرمود: ما هر چیز را به «قدر»

آفریدیم

﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾

کلمه «کل شیء» - با فتحه لام - منصوب به فعل مقدر است، فعلی که جمله «خلقناه» بر آن دلالت می‌کند، و تقدیر کلام «انا خلقنا کل شیء خلقناه» است، و جمله «بقدر» متعلق است به جمله «خلقناه»، و بآ آن مصاحبت را می‌رساند.

و معنای آیه این است که: ما هر چیزی را با مصاحبت قدر «توأم با اندازه‌گیری» خلق کردیم.

و قدر هر چیز عبارت است از مقدار و حد و هندسه‌ای که از آن تجاوز نمی‌کند، نه از جهت زیادی و نه از جهت کمی، و نه از هیچ جهت دیگر، خدای تعالی در این باره می‌فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا

عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ ﴿۱﴾ پس برای هر

چیزی در خلقتش حدی است محدود، که از آن تجاوز نمی‌کند، و در هستیش صراطی است کشیده شده که از آن تخطی نمی‌کند، و تنها در آن راه سلوک می‌نماید.

و آیه مورد بحث در مقام تعلیل عذاب مجرمین در قیامت است که دو آیه قبل از آن سخن می‌گفت، گویا شخصی پرسیده: چرا کیفر مجرمین ضلالت و سعیر در قیامت و چشیدن مس سقر، شد؟ در پاسخ فرموده: برای اینکه ما هر چیزی را به قدر خلق کرده‌ایم، و حاصلش این است که: برای هر چیزی قدری است، و یکی از قدرها که در انسان معین شده این است که خدای سبحان او را نوعی کثیر الافراد خلق کرده، طوری خلق کرده که با ازدواج و تناسل، افرادش زیاد شود، و نیز مجبور باشد در زندگی دنیائیش اجتماعی زندگی کند، و از زندگی دنیای ناپایدارش برای آخرت پایدارش زاد و توشه جمع

^۱ و هیچ چیز نیست مگر آنکه خزانه‌هایش نزد ما است، و ما هیچ چیز را جز بقدر و به اندازه نازل نمی‌کنیم. - حجر، آیه ۲۱.

کند، و نیز یکی دیگر از قدرها این است که در هر
عصری رسولی به سوی ایشان بفرستد، و به سوی
سعادت دنیا و آخرت دعوتشان کند، هر کس دعوت
آن رسول را بپذیرد رستگار گردد و سعادت‌مند شود،
و داخل بهشت و در جوار پروردگارش قرار گیرد، و
هر کس آن را رد کند و مرتکب جرم شود در ضلالت
و آتش قرار گیرد

و این اشتباه است که بعضی پنداشته‌اند که: به این نحو جواب دادن مصادره به مطلوب (و عین ادعا را دلیل قرار دادن) است، که در قواعد استدلال ممنوع است، بیان این مصادره چنین است که سؤال از این که چرا خداوند ایشان را به خاطر جرائمشان با آتش کیفر می‌دهد؟ که در حقیقت سؤال از علت چنین تقدیر است، در معنا این است که سؤال شده باشد: چرا خداوند مجازات با آتش را برای مجرمین تقدیر کرد؟ و معنای جواب عین همین سؤال است، چون می‌فرماید: خدا آتش را برای مجازات مجرمین مقدر کرده.

و یا معنای سؤال این است که: چرا خدا مجرمین را داخل آتش می‌کند؟ و معنای جواب این است که: برای اینکه خدا آنان را داخل آتش می‌کند، و این همان مصادره و عین مدعا را دلیل و عین سؤال را جواب قرار دادن است.

و بیان خطا بودن این پندار این است که: بین کارهای ما و کارهای خدای تعالی فرق هست، ما در کارهای خود تابع اصول و قوانین کلیه‌ای هستیم که

از عالم خارج و وجود عینی موجودات انتزاع شده،
و این قوانین حاکم بر ما هستند، و اراده و افعال ما را
محکوم خود دارند، اما وقتی به علت گرسنگی، غذا
و به علت تشنگی، آب می‌خوریم، منظورمان از
خوردن سیر شدن، و از نوشیدن سیراب شدن است
چون این قانون کلی را از خارج گرفته‌ایم، که غذا
خوردن انسان را سیر می‌کند، و آب نوشیدن سیرابی
در پی دارد، و وقتی هم بپرسیم چرا می‌خوری جواب
همین خواهد بود که می‌خواهم سیر شوم.

اعمال ما تابع قواعد کلی و ضوابط عمومی منتزع از خارج است ولی اعمال

خداوند علتی جز مشیت او ندارد

و کوتاه سخن اینکه: افعال ما تابع قواعدی کلی
و ضوابطی عمومی است، که از وجود خارجی انتزاع
می‌شود، و اما افعال خدای تعالی اینطور نیست، بلکه
فعل او عین وجود عینی خارجی است، و اصول و
ضوابط کلی عقلی از فعل او گرفته می‌شود، و بعد از
فعل او است.

و خلاصه بعد از آنکه خدا عالمی آفرید، و نظامی
در آن جاری ساخت، ما از آن نظام قوانینی کلی اتخاذ
می‌کنیم، پس قوانین ما بعد از فعل خدا و محکوم به

حکم خدا است، نه اینکه آن ضوابط و قوانین حاکم بر فعل خدا، و جلوتر از آن باشد، و به همین جهت است که فرموده: ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ﴾^۲ و نیز فرموده: ﴿الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ﴾^۳.

بنابراین دیگر نباید در فعل خدا چون و چرا کرد، به این معنا که علت خارجی آن را پرسش کرد، چون غیر از خود خدا علت دیگری برای کار او نیست، تا آن علت، وی را در کارش مساعدت کند، و نه به این معنا که از اصلی کلی و عقلی جستجو کرده پرسید: مصحح و مجوز فعل خدا چیست؟ چون گفتیم: اصول عقلی منتزع از فعل او است نه جلوتر از فعل او.

سه گونه تعلیل افعال خدا در آیات قرآن

بله، در کلام خود خدای سبحان فعل خدا به یکی

از سه وجه تعلیل شده:

^۱ از آنچه او می‌کند بازخواست نمی‌شود، بلکه این مردمند که بازخواست خواهند شد. - انبیاء، آیه ۲۳.

^۲ خدا هر چه بخواهد می‌کند. - حج، آیه ۱۸.

^۳ حق از ناحیه پروردگار تو است. آل عمران، آیه ۶۰.

اول: به غایت و نتیجه‌ای که از فعل او عاید خلق می‌شود، و فوایدی که خلق از آن بهره‌مند می‌گردد، نه خود او، لیکن این قسم تعلیل در حقیقت تعلیل اصل فعل است، نه تعلیل فعل خدا، خلاصه علت فعل را بیان می‌کند، نه علت اینکه چرا خدا چنین کرد، بلکه می‌خواهد بیان کند که این فعل هم یکی از حلقه‌های زنجیر علل و معلول است، و حلقه دوم این فعل فلان خاصیت است، هم چنان که فرموده:

﴿وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَىٰ ذَٰلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ... ذَٰلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ﴾^۲.

دوم: به یکی از اسما و صفات خدا که مناسب با آن فعل است تعلیل کرده، مانند تعلیل‌های بسیار که در کلامش به مثل ﴿إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ و ﴿هُوَ

^۱ تو به یقین خواهی دید که در مودت با مؤمنین، مسیحیان نزدیک‌تر از دیگرانند، و علت این مودت آن است که جمعی از این مسیحیان قسیس و رهبانند، و این قسیس‌ها بنای تکبر و خود بزرگ‌بینی ندارند. - مائده، آیه ۸۲.

^۲ ذلت و مسکینی سرنوشت حتمی یهود است... و این به خاطر آن است که یهود عصیانگر است، و تا بوده سرکش بوده است. - بقره، آیه ۶۱.

الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۶۰﴾ وَ ﴿هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ و امثال این
 اسماء به کار برده و تعلیل فعل خدا به اسماء در قرآن
 کریم شایع است، که اگر در موارد آنها خوب دقت
 کنی خواهی دید که در حقیقت صفت جزئی در فعل،
 فعل جزئی را به صفت عمومی فعل خدا تعلیل
 می‌کند، و اسمی از اسمای خدای تعالی وجه خاص
 در فعل جزئی را به وجه عام در آن تعلیل می‌نماید،
 و این جریان در آیه ﴿وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا
 اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾^۱ به روشنی
 به چشم می‌خورد، چون بر آوردن حاجت جنبنندگان
 و انسان به غذا و رزق را که به زبان حاجت
 درخواست می‌کنند تعلیل می‌کند به اینکه خدا
 شنوای دانا است، یعنی او هر چیزی را خلق کرده و
 درخواست‌های همه مخلوقات برای او شنیده
 شده و احوال آنها دانسته شده است، و این «شنوایی»
 و «دانایی» دو صفت از صفات عمومی فعل خدا
 است.

^۱ و چه بسیار جنبنده که تو رزق آنها را نمی‌دهی، و خدا رزق او و رزق شما
 را می‌دهد، و او شنوا و دانا است. - عنکبوت، آیه ۶۰.

و باز نظیرش آیه ﴿فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾^۱ است که می بینید توبه آدم را تعلیل کرده به اینکه خدا به طور کلی تواب و رحیم است، یعنی صفت فعل او توبه و رحمت است.

سوم: به فعل عمومیش، و برگشت این قسم تعلیل‌ها به همان وجه دوم است، مانند آیه مورد بحث که ضلالت دنیایی مجرمین و آتش دوزخشان را تعلیل می کند به یک مساله عمومی، و آن این است که: به طور کلی هر چیزی را با اندازه گیری آفریده، می فرماید: ﴿إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعْرٍ... إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾^۱، چون قدر که در هر چیز عبارت از این است که محدود به حدی باشد که در مسیر هستیش از آن تجاوز نکند، فعل عمومی خدای تعالی است، هیچ یک از موجودات خالی از این فعل و از این نظام نیست، پس تعلیل عذاب به قدر، تعلیل فعل خاص خداست به فعل عام او، و در حقیقت بیان کننده این معنا است که این فعل خاص من مصداقی

^۱ آدم از پروردگارش کلماتی گرفت و در نتیجه خدا از جرم او گذشت، که او تواب و رحیم است. - بقره، آیه ۳۷.

از مصادیق فعل عام ما، یعنی قدر است، آری همانطور که تمامی موجودات را با قدر خود آفریده، در باره انسان نیز چنین تقدیری کرده، که اگر دعوت نبوت را رد کند روز قیامت معذب گشته داخل آتش شود.

و نیز مانند آیه شریفه ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا﴾^۱ که ورود در جهنم را تعلیل می کند به قضا، که خود فعل عام خدای تعالی است، و ورود در جهنم یکی از مصادیق آن است.

پس روشن شد که آنچه در کلام خدای تعالی تعلیل دیده می شود تعلیل فعلی از افعال خدا است به فعل دیگر خدا که عمومی تر از آن است، تعلیل فعل خاصی است به صفتی عام، و خلاصه و به عبارتی دیگر علتی را که می آورد علت در مقام اثبات است، نه در مقام ثبوت، بنابراین اشکالی که کردند وارد نیست، و تعلیل تقدیر آتش برای مجرمین به تقدیر آتش برای مجرمین مصادره نیست، و به هیچ وجه از

^۱ احدی از شما نیست مگر آنکه وارد دوزخ خواهید شد و این قضایی است حتمی که از ناحیه پروردگارت رانده شده. - مریم، آیه ۷۱.

باب اتحاد مدعا و دلیل نمی باشد.

بیان مراد از اینکه فرمود: امر ما یکی است چون چشم برهم زدن

﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلِمَةٍ بِالْبَصْرِ﴾

در مجمع البیان می گوید: کلمه «لمح» به معنای نظر کردن فوری و به عجله است، که آن را «خطف البصر» نیز می گویند^۱.

و مراد از کلمه «أمر» همان معنای فرمودن است، که مقابلش کلمه نهی است، چیزی که هست همین فرمودن دو جور است: یکی تشریحی (مانند اوامری که بزرگتران به کوچکتران می کنند)، و یکی هم تکوینی، که عبارت است از اراده وجود یافتن چیزی که خدای تعالی در جای دیگر در باره اش فرموده: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۲ پس امر خدا عبارت است از کلمه «کن»، و شاید به همین اعتبار که امر او کلمه «کن» است صفت آن را در آیه مورد بحث مؤنث آورده، فرموده: «واحدة».

آنچه که سیاق کلام افاده می کند که امر خدا واحد است منظور این است که: امر او تکرار نمی خواهد

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۹۴.

^۲ وقتی او اراده چیزی کند امرش تنها این است که بگوید: باش، و آن چیز بدون درنگ هست شود. - یس، آیه ۸۲.

به این معنا که وقتی تحقق و هستی چیزی را اراده کند هست شدن آن چیز احتیاجی به اینکه بار دیگر و بار دیگر امر را تکرار کند ندارد، بلکه همین که یک بار کلمه «کن» را القاء کند متعلق آن هست می‌شود، آن هم به فوریت، مانند نگاه کردن بدون تانی و درنگ، و معلوم است وقتی به فوریت محقق می‌شود دیگر احتیاجی به تکرار امر نیست.

و اگر محقق شدن متعلق امر به فوریت را تشبیه به «لمح بصر» کرده برای این نبوده که بفهماند زمان تاثیر امر کوتاه، و نظیر کوتاهی لمح بصر است، بلکه می‌خواهد بفهماند تاثیر امر اصلا احتیاج به زمان هر چند کوتاه ندارد، آری تشبیه به لمح بصر در کلام کنایه از همین بی‌زمانی است، پس امر خدای تعالی که همان ایجاد و اراده وجود است احتیاجی نه به زمان دارد و نه به مکان، و نه به حرکت، و چگونه ممکن است محتاج به اینگونه امور باشد با اینکه زمان و مکان و حرکت همه به وسیله همان امر موجود شده‌اند.

و آیه شریفه هر چند بر حسب مؤدایش فی نفسه حقیقتی عمومی در مساله خلقت موجودات را افاده

نموده، می‌فهماند هستی موجودات از آن جهت که
فعل خدا است چون لمح بصر فوری است، هر چند
که از حیث اینکه وجود موجودی زمانی و تدریجی
است، و کم کم به وجود می‌آید، الا اینکه بر حسب
وقوع این آیه در سیاق تهدید کفار به عذاب روز
قیامت، باید گفت:

ناظر به آمدن قیامت است، می خواهد بفرماید:
برای قیام قیامت یک امر او کافی است، به محض
اینکه امر کند خلائق همه دوباره موجود می شوند، و
بعث و نشور محقق می گردد، پس این آیه شریفه
متمم همان حجتی است که با جمله ﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ
خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾ اقامه کرده بود.

در نتیجه مفاد آیه اولی این می شود که: عذاب
کفار به آتش بر وفق حکمت است، و از نظر اراده
الهی به هیچ وجه تغییر پذیر نیست، چون این نیز
یکی از مصادیق قدر است.

و مفاد آیه مورد بحث این است که: تحقق قیامت
که کفار در آن معذب می شوند، و یا به عبارتی به
کرسی نشستن اراده الهی و تحقق متعلق اراده او در
این باره هیچ هزینه ای برای خدای سبحان ندارد،
چون در این جریان همین مقدار کافی است که خدا
یک بار امر کند، آری امر او چون لمح به بصر است.

﴿وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ﴾

کلمه «اشیاع» جمع شیعه است، و مراد از آن - به

طوری که گفته‌اند^۱ - اشباه و امثال در کفر و تکذیب انبیاء از امت‌های گذشته است، و مراد از این آیه و دو آیه بعدش تاکید حجت سابق است، که بر این معنا اقامه کرده بود که عذاب خدا به طور قطع شامل ایشان می‌شود.

و حاصل معنای آیه این است که: آن اندازی که شما را از عذاب دنیا و آخرت کردیم صرف خبری نبود که به شما داده باشیم، و از این باب نبود که با شما حرفی زده باشیم، این امثال و هم مسلکان شما از امت‌های گذشته‌اند که این انداز در آنان شروع شد، و ما هلاکشان کردیم، و به عذاب دنیائیشان مبتلا ساختیم، و به زودی عذاب آخرت را خواهند دید، چون اعمالشان همه نوشته شده و در نامه‌های محفوظ نزد ما ضبط گردیده، به زودی بر طبق آن نوشته‌ها به حسابشان می‌رسیم، و به آنچه کرده‌اند جزایشان می‌دهیم.

﴿وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ

مُسْتَطَرٌّ﴾

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۹۵.

کلمه «زبر» به معنای نامه‌های اعمال است، و تفسیر آن به لوح محفوظ بسیار سخیف و بی‌معنا است، و مراد از «صغیر» و «کبیر» اعمال صغیر و کبیر است از سیاق آیه همین استفاده می‌شود.

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ﴾

یعنی پرهیزکاران در بهشت‌هایی عظیم‌الشان و وصف ناپذیر و نه‌ری این چنین قرار دارند.

بعضی^۱ گفته‌اند: مراد از «نهر» جنس نهر است.
و بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: نهر به معنای سعه و فراخی است.

﴿فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾

کلمه «مقعد» به معنای مجلس است، و «ملیک» -
به طوری که گفته‌اند^۳ - صیغه مبالغه از ملک است، نه
اینکه از ملک به کسره لام باشد، و کسره مذکور را
اشباع کرده باشند از اشباع آن یایی پدید آمده باشد،
و کلمه «مقتدر» به معنای قادری عظیم القدرة است،
که همان خدای سبحان است.

و مراد از کلمه «صدق» راستی عمل و ایمان
متقین، (و یا به عبارتی دیگر راستگویی متقین در
عمل و در ادعای ایمان است)، بنابراین اضافه شدن
کلمه «مقعد» بر کلمه «صدق» از این بابت است که
میان مجلس آنان و صدق عمل و ایمانشان رابطه‌ای
هست، ممکن هم هست مراد از صدق این باشد که
مقام متقین و هر چه در آن مقام دارند صدقی است

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۹۵.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۹۵.

^۳ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۹۶.

خالص و نیامیخته با کذب، حضوری است نیامیخته با غیبت، قربی است که بعدی با آن نیست، نعمتی است که نعمت با آن نیست، و سروری است که غمی با آن نمی‌باشد، و بقایی است که فنایی با آن نیست. ممکن هم هست مراد از صدق، صدق همین خبر باشد، چون جمله در مقام بشارت دادن و وعده جمیل به متقین است، می‌فرماید: این وعده‌ها که دادیم مجلسی است صدق و تخلف ناپذیر.

و بنابراین در آیه شریفه نوعی مقابله میان مشخصات عاقبت متقین و مجرمین شده است، زیرا مجرمین را به عذاب آخرت و ضلالت دنیا تهدید می‌کرد، و آنگاه چنین تقریرش نمود که: این عذاب یکی از مصادیق قدر است، و به همین جهت تخلف نمی‌پذیرد، و از سوی دیگر متقین را به ثواب و حضور نزد پروردگارشان خدای ملیک مقتدر وعده می‌داد، و آنگاه اینطور تقریرش می‌کرد که: این وعده و این مجلس، مجلس صدقی است که دروغ در آن نیست.

**بحث روایتی (روایاتی در باره قدر و اینکه قدریه
- منکران قدر - مجوس این امتند و...)**

در کمال الدین به سند خود از علی بن سالم از

امام صادق (علیه السلام) روایت کرده

که گفت: از حضرتش پرسیدم: آیا افسون می‌تواند چیزی از قدر را دفع کند؟ فرمود: خود افسون نیز از قدر است.

و فرمود: قدریه، مجوس این امتند، همان کسانی هستند که خواستند خدا را به عدالت بستایند، او را از سلطنتش عزل کردند (و قدرتش را محدود ساختند)، در باره همینها بود که آیه ﴿يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾ نازل گردید.^۱

مؤلف: منظور از «قدریه» کسانی هستند که منکر قدرند، و این مسلک معتزله است، که قائل به تفویضند (می‌گویند خدا بعد از خلقت دیگر دخالتی در امور عالم ندارد)، و اینکه فرمود: قدریه، مجوس این امتند بدین جهت است که قدریه می‌گویند: خالق افعال اختیاری انسانها خود انسانهاست، و خدا خالق چیزهای دیگر است، در نتیجه قائل به دو اله شدند، همانطور که مجوس قائل به دو اله بودند، یکی خالق خیر و یکی هم خالق شر.

^۱ تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۸۵ به نقل از کمال الدین و تمام النعمة.

و اینکه فرمود: «خواستند خدا را به عدالت بستایند او را از سلطنتش خارج کردند»، از این نظر بود که قدریه برای فرار از جبر که منافات با عدالت دارد و به منظور اثبات عدالت خدا سلطنت او را نسبت به اعمال اختیاری بندگان سلب کردند و گفتند: هیچ رابطه‌ای میان افعال بندگان و خدا وجود ندارد.

و اینکه فرمود: «آیه مذکور در باره آنان نازل شده...» منظور این بوده که آیات مذکور نسبت به این قوم هم صادق است، نه اینکه آیات در باره ایشان نازل شده باشد، و ایشان مورد نزول آند، برای اینکه در تفسیر آن توجه فرمودید که گفتیم بیان آیه از نظر سیاق بیانی است عمومی، البته در این باره که آیات مذکور در باره قدریه نازل شده به جز روایت بالا روایاتی دیگر نیز هست، که از امام ابی جعفر باقر و امام صادق (علیه السلام) و نیز از طرق اهل سنت روایاتی در این معنا از ابن عباس و ابن عمر و محمد بن کعب و دیگران نقل شده.

و در الدر المنثور است که احمد از حذیفه بن

یمان روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: برای هر امتی مجوسی است و مجوس این امت کسانی هستند که می گویند قدری در کار نیست...^۱.

مؤلف: این روایت را صاحب ثواب الاعمال به سند خود از امام صادق (علیه السلام)

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۸.

از آبای گرامی اش از علی (علیه السلام) روایت کرده، ولی عبارت آن چنین است: برای هر امتی مجوسی است، و مجوس این امت کسانیند که می گویند قدری در کار نیست^۱.

و نیز در همان کتاب است که: ابن مردویه به سندی که از ابن عباس روایتش کرده آمده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: منظور از کلمه «نهر» فضا و وسعت است، نه نهر آب^۲.

و نیز در همان کتاب آمده که ابو نعیم از جابر روایت کرده که گفت: روزی در وقتی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مسجد مدینه (نشسته) بود بعضی از اصحابش سخن از بهشت به میان آوردند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: ای ابا دجانه مگر متوجه نشده‌ای که هر کس ما را دوست بدارد و با محبت ما آزمایش شده باشد خدای تعالی او را با ما محشور خواهد کرد؟ آنگاه

^۱ ثواب الاعمال، ص ۲۵۴، ح ۱۰.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۹.

این آیه را تلاوت فرمود: ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۱.

و در کتاب روح المعانی در ذیل جمله ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ...﴾ گفته: جعفر صادق (رضی الله عنه) در این باره فرموده: معنای اینکه خدای تعالی در این آیه مکان و مجلس را با کلمه «صدق» ستوده این است که: در آن مجلس به جز اهل صدق کسی نخواهد نشست^۲.

گفتاری پیرامون قدر (و اینکه مقصود از آن

هندسه و حد وجودی هر چیز است)

«قدر» که عبارت است از هندسه و حد وجودی هر چیز، از کلماتی است که ذکرش در کلام خدای تعالی مکرر آمده، و غالباً در آیاتی آمده که سخن از خلقت دارد، از آن جمله آیه شریفه ﴿وَإِن مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾^۳ است که ترجمه‌اش در خلال همین فصل گذشت، و از ظاهر آن بر می‌آید که قدر، امری است که جز با انزال از

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳۹.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۹۶.

^۳ حجر، آیه ۲۱.

خزائن موجود نزد خدای تعالی صورت نمی‌گیرد، و اما خود خزائن که ناگزیر از ابداع خدای تعالی است محکوم به قدر نیست، چون گفتیم تقدیر ملازم با انزال است (هر چیزی که از خزانه غیب خدا نازل و در خور عالم ماده می‌گردد بعد از تقدیر و اندازه‌گیری نازل می‌شود)، و نازل شدن عبارت است از همان درخور گشتن برای عالم ماده و مشهود، به شهادت اینکه تعبیر

به انزال، همواره در باره موجودات طبیعی و مادی بکار می‌رود، مثلاً می‌فرماید: ﴿وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ﴾^۱ و یا می‌فرماید: ﴿وَأَنْزَلْ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ﴾^۲.

مؤید این معنا روایاتی است که کلمه قدر را به طول و عرض و سایر حدود و خصوصیات طبیعی و جسمانی تفسیر کرده، مانند روایتی که صاحب محاسن از پدرش از یونس از ابی الحسن الرضا (علیه السلام) آورده، که فرمود: هیچ حادثه‌ای رخ نمی‌دهد

^۱ و فرستادیم آهن را، - حدید، آیه ۲۵.

^۲ و برای شما هشت زوج از چهار پایان نازل کردیم. - زمر، آیه ۶.

مگر آنچه خدا خواسته باشد و اراده کرده باشد، و تقدیر نموده، قضایش را رانده باشد. عرضه داشتم: پس معنای «خواست» چیست؟ فرمود: ابتدای فعل است. عرضه داشتم: پس معنای «اراده کرد» چیست؟ فرمود: پایداری بر همان مشیت و ادامه فعل است. پرسیدم: پس معنای «تقدیر کرد» کدام است؟ فرمود: یعنی طول و عرض آن را معین و اندازه‌گیری کرد. پرسیدم: معنای قضا چیست؟ فرمود: وقتی خدا قضایی براند آن را امضا کرده و این آن مرحله‌ای است که دیگر برگشت ندارد.^۱

و این معنا را از پدرش از ابن ابی عمیر از محمد بن اسحاق از حضرت رضا (علیه السلام) در خبری مفصل آورده، و در آن آمده که فرمود: هیچ می‌دانی قدر چیست؟ عرضه داشت: نه، فرمود: قدر به معنای هندسه هر چیز، یعنی طول و عرض و بقاء (و فناء) آن است (تا آخر خبر).^۲

و از اینجاست که معلوم می‌شود مراد از جمله

^۱ المحاسن، ص ۲۴۴، ح ۲۳۷ و ۲۳۸.

^۲ المحاسن، ص ۲۴۴، ح ۲۳۷ و ۲۳۸.

«کل شیء» در آیه ﴿وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا﴾^۱ و آیه ﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾^۲، و آیه ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ﴾^۳، و آیه ﴿الَّذِي أُعْطِيَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾^۴ تنها موجودات عالم مشهود است، موجودات طبیعی که تحت خلقت و ترکیب قرار می‌گیرند، (و اما موجودات بسیطه که از ابعاضی مرکب نشده‌اند مشمول این گونه آیات نیستند).

قدر غیر قضایی است که قطعی و غیر قابل برگشت می‌باشد

ممکن هم هست بگوییم: تقدیر دو مرحله دارد، یک مرحله از آن تمامی موجودات عالم طبیعت و ماورای طبیعت و خلاصه ما سوی الله را شامل می‌شود، و این تقدیر در این مرحله عبارت است از تحدید اصل وجود به حد امکان و حاجت، و معلوم است که این تقدیر شامل تمامی ممکنات می‌شود، و تنها موجودی که حد امکان و حاجت ندارد خدای سبحان است، که واجب الوجود و غنی بالذات است،

^۱ و همه چیز را آفرید و دقیقاً اندازه‌گیری کرد. - فرقان، آیه ۲.

^۲ ما هر چیزی را به اندازه آفریدیم. - قمر، آیه ۴۹.

^۳ و هر چیز نزد او مقدار معین دارد. - رعد، آیه ۸.

^۴ کسی که به هر موجودی آنچه لازمه آفرینش او بود داده، سپس رهبریش کرده است. - طه، آیه ۵۰.

و هستیش از چهار چوب حد بیرون است، هم چنان که خودش فرمود: ﴿وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا﴾^۱.

یک مرحله دیگر تقدیر مخصوص به عالم مشهود ما است، که تقدیر در این مرحله عبارت است از تحدید وجود اشیای موجود در آن، هم از حیث وجودش و هم از حیث آثار وجودش و هم از حیث خصوصیات هستیش، بدان جهت که هستی و آثار هستیش با امور خاصه از ذاتش یعنی علل و شرایط ارتباط دارد، و به خاطر اختلاف همین علل و شرایط هستی و احوال او نیز مختلف می‌شود، پس هر موجود که در این عالم فرض کنیم و در نظر بگیریم به وسیله قالب‌هایی از داخل و خارج قالب‌گیری و تحدید شده، عرض، طول، شکل، قیافه و سایر احوال و افعالش مطابق و مناسب آن علل و شرایط و آن قالب‌های خارجی می‌باشد.

پس تقدیر الهی موجودات عالم ما را که عالم مشهود است به سوی آنچه در مسیر وجودش برایش تقدیر و قالب‌گیری کرده هدایت می‌کند، هم چنان

^۱ خدا همواره بر همه چیز محیط بوده است. - نساء، آیه ۱۲۶.

که فرمود: ﴿الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ﴾^۱

یعنی آنچه را خلق کرده به سوی آنچه که برایش مقدر نموده هدایت فرمود، و سپس همین تقدیر و هدایت را با امضای قضا تمام و تکمیل کرد، و در معنای همین تقدیر و هدایت آیه شریفه زیر است که می‌فرماید: ﴿مِنْ نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسِّرُهُ﴾^۲

که با جمله ﴿ثُمَّ السَّبِيلَ يَسِّرُهُ﴾ اشاره می‌کند به اینکه تقدیر منافاتی با اختیاری بودن افعال اختیاری ندارد.

و این نوع از قدر فی نفسه غیر قضایی است که عبارت است: حکم قطعی خدای تعالی به وجود یافتن چیزی، همان حکمی که در آیه ﴿وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ﴾^۳ آن را

خاطر نشان می‌سازد، چون بسیار می‌شود که خدا چیزی را تقدیر می‌کند ولی دنبال تقدیر قضایش را نمی‌راند، مانند قدری که بعضی از علل و شرایط

^۱ تسبیح کن پروردگارت را که هر چه آفرید بدون نقص آفرید، و هر چه را خلق کرد نخست قالب‌گیری و سپس هدایت نمود. - اعلیٰ، آیه ۲ و ۳.

^۲ او را از نطفه آفرید، پس اندازه‌گیریش نمود، و سپس راه را برایش هموار کرد. - عبس، آیه ۱۹ و ۲۰.

^۳ و خداوند حکومت می‌کند و هیچ کس را یارای جلوگیری یا رد احکام او نیست. - رعد، آیه ۴۱.

خارج آن را اقتضا داشته، ولی به خاطر مزاحمت مانعی، آن اقتضا باطل می‌شود، و یا سببی دیگر و یا اقتضایی دیگر جای سبب قبلی را می‌گیرد، چون خود خدای تعالی فرموده: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبُتُ﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا﴾^۲، و چه بسا چیزی مقدر بشود و قضای آن نیز رانده شده باشد، مثل اینکه از جمیع جهات یعنی هم از جهت وجود علل و شرایط، و هم از جهت نبودن موانع تقدیر شده باشد که در این صورت آن چیز محقق می‌شود.

و به همین نکته اشاره می‌کند این جمله که در روایت محاسن آمده بود که فرمود: «و چون قضایی براند آن را امضا می‌کند، و چنین قضایی است که برگشت ندارد»، و نزدیک به این عبارت عبارتی است که در عده‌ای از اخبار قضا و قدر آمده که قدر ممکن است تخلف کند، اما برای قضا برگشتی

^۱ خدا هر چه بخواهد محو و (هر چه را بخواهد) اثبات می‌کند. - رعد، آیه ۳۹.

^۲ هیچ آیتی را نسخ نمی‌کنیم مگر آنکه بهتر از آن و یا مثل آن را می‌آوریم. - بقره، آیه ۱۰۶.

نیست.

و از علی (علیه السلام) به طرق مختلف و از آن جمله در کتاب توحید به سند صدوق از ابن نباته روایت آمده که: روزی امیر المؤمنین از کنار دیواری مشرف به خرابی به کنار دیواری دیگر رفت، شخصی از آن جناب پرسید: یا امیر المؤمنین آیا از قضای خدا می‌گریزی؟ فرمود: آری از قضای خدا به سوی قدر خدای تعالی^۱ می‌گریزم^۲.

و بحث عقلی نیز مسائلی را که گفتیم تایید می‌کند، برای اینکه اموری که علل مرکب دارند یعنی فاعل و ماده و شرایط و معدات و موانع دارند، قطعا برای هر یک از اینها تاثیری در آن امر هست، تاثیری هم سنخ خودش، تاثیر شرط هم سنخ خودش، تاثیر

^۱ توحید صدوق، ص ۳۶۹ ح ۸.

^۲ پس حاصل کلام این شد که نوع دوم از قدر فی نفسه غیر قضا و حکم قطعی است، و اما نوع اول از قدر که عبارت بود از قدر حاکم بر تمامی موجودات چه موجودات عالم مشهود ما و چه غیر آن که هستی آنها را محدود به امکان و حاجت می‌کند و بس، قدر در آنها با قضا یکی است، چون قدر آنها ممکن نیست از تحقق جدا باشد، برای اینکه گفتیم قدر به معنای اول عبارت است از حد امکان و حاجت هر چیز، و چون هر چیزی غیر خدا این محدودیت را دارد، پس قضای این محدودیت نیز رانده شده، بنا بر این، قضاء و قدر در آنها همواره با همند. مترجم.

فاعل همین طور، و تاثیر ماده همین طور، پس
مجموع این تاثیرها در حقیقت قالب و چارچوبی
است که

امور در آنها قالب گیری می شود، و هر امری و هر موجودی هیئت و خصوصیات قالب خود را دارد، و این همان قدر است، و اما علت تامه که عبارت است از وجود تمامی آنها، یعنی وجود و اجتماع فاعل و ماده و شرط و معد و نبودن مانع، وقتی محقق شد آن وقت به معلول خود ضرورت وجود می دهد، و این همان قضایی است که برگشت ندارد، و ما در تفسیر آیات اول سوره اسراء گفتاری در باره قضاء داشتیم، که مطالعه آن برای بهتر فهمیدن بحث اینجا خالی از فایده نیست، پس بدانجا نیز مراجعه کنید. -

سوره الرحمن (۵۵)

سوره الرحمن مکی است و هفتاد و هشت آیه

دارد

[سوره الرحمن (۵۵): آیات ۱ تا ۳۰]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ۱ عَلَّمَ الْقُرْآنَ
۲ خَلَقَ الْإِنْسَانَ ۳ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ ۴ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
بِحُسْبَانٍ ۵ وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ ۶ وَالسَّمَاءَ
رَفَعَهَا ۷ وَوَضَعَ الْمِيزَانَ ۸ أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ ۸
أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ ۹ وَالْأَرْضَ
وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ ۱۰ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ ۱۱
وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ ۱۲ فَبِأَيِّ آيَةٍ رَبِّكُمْ
تُكذَّبَانِ ۱۳ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ ۱۴
وَوَضَعَهُمْ أَرْجَ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ ۱۵ فَبِأَيِّ آيَةٍ رَبِّكُمْ
تُكذَّبَانِ ۱۶ رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ ۱۷ فَبِأَيِّ
آيَةٍ رَبِّكُمْ تُكذَّبَانِ ۱۸ مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ ۱۹
بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ ۲۰ فَبِأَيِّ آيَةٍ رَبِّكُمْ تُكذَّبَانِ ۲۱

يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجَانُ ۚ ۲۲ فَبِأَيِّ آيَاتِ رَبِّكُمَا
تُكذِّبَانِ ۲۳ وَ لَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ
۲۴ فَبِأَيِّ آيَاتِ رَبِّكُمَا تُكذِّبَانِ ۲۵ كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ ۲۶
وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ ۲۷ فَبِأَيِّ آيَاتِ
رَبِّكُمَا تُكذِّبَانِ ۲۸ يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ
كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ ۲۹ فَبِأَيِّ آيَاتِ رَبِّكُمَا تُكذِّبَانِ ﴿۳۰﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. همان رحمان (۱).

که قرآن را تعلیم کرد (۲).

انسان را بیافرید (۳).

و بیانش بیاموخت (۴).

خورشید و قمر با نظم و حسابی که او مقرر کرده

در حرکتند (۵).

رویدنی‌های بی‌ساقه و با ساقه برایش سجده

می‌کنند (۶).

آسمان را بر افراشته و میزان نهاده (۷).

تا شما هم در سنجیدن‌ها خیانت نکنید (۸).

و باید که وزن را با رعایت عدالت برقرار نموده

و کم و زیاد نکنید (۹).

و زمین را برای مردم گسترده کرد (۱۰).

زمینی که در آن میوه‌ها و نخل دارای غلاف

هست (۱۱).

و دانه‌های دارای سبوس و گیاهان معطر است

(۱۲).

پس ای جن و انس! دیگر کدامیک از نعمت‌های

پروردگارتان را کفران می‌کنید؟ (۱۳).

انسان را از لایه خشکیده‌ای چون سفال آفرید

(۱۴).

و جن را از شعله‌ای از آتش خلق کرد (۱۵).

پس ای جن و انس! دیگر کدامیک از نعمت‌های

پروردگارتان را کفران می‌کنید؟ (۱۶).

پروردگاری که پروردگار دو مشرق و دو مغرب

(تابستانی و زمستانی) است (۱۷).

پس ای جن و انس دیگر کدامیک از نعمت‌های

پروردگارتان را کفران می‌کنید؟ (۱۸).

دو دریا (یکی شیرین در مخازن زیر زمینی و یکی

شور در اقیانوس‌ها) را بهم متصل کرد (۱۹).

و بین آن دو فاصله‌ای قرار داد تا به یکدیگر

تجاوز نکنند (۲۰).

پس ای جن و انس دیگر کدامیک از نعمت‌های

پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟ (۲۱).

و از آن دو لؤلؤ و مرجان بیرون می‌آید (۲۲).

پس دیگر کدامیک از نعمت‌های پروردگارتان را

تکذیب می‌کنید؟ (۲۳).

و برای او است کشتی‌هایی که در دریا چون کوه

پدید آمده (۲۴).

دیگر کدامیک از نعمت‌های پروردگارتان را

تکذیب می کنید؟ (۲۵).

هر چه بر گرده زمین است نابود می شود (۲۶).

تنها ذات پروردگارت باقی می ماند، چون او

دارای صفات جلال و جمال است (۲۷).

پس دیگر کدامیک از نعمت های پروردگارتان را

تکذیب می کنید؟ (۲۸).

همه کسانی که در آسمانها و زمینند از او

درخواست می کنند، و او همه روزه مشغول کاری نو

است (۲۹).

پس دیگر کدامیک از نعمت‌های پروردگارتان را

تکذیب می‌کنید (۳۰).

بیان آیات غرض و مفاد سوره مبارکه الرحمن

این سوره در این مقام است که خاطر نشان سازد

که خدای تعالی عالم و اجزای آن از قبیل زمین و

آسمان و خشکی‌ها و دریاها و انس و جن را طوری

آفریده و نیز اجزای هر یک را طوری نظم داده که

جن و انس بتوانند در زندگی خود از آن بهره‌مند

شوند، و قهرا عالم به دو قسمت و دو نشاء تقسیم

می‌شود، یکی نشاء دنیا که به زودی خودش با اهلش

فانی می‌شود، و یکی دیگر نشاء آخرت که همیشه

باقی است، و در آن نشاء سعادت از شقاوت و نعمت

از نعمت متمایز می‌گردد.

با این بیان روشن می‌شود که عالم هستی از

دنیایش گرفته تا آخرتش نظامی واحد دارد، تمامی

اجزا و ابعاض این عالم با اجزا و ابعاض آن عالم

مرتبط است، و اجزای عالم هستی ارکانی قویم دارد،

ارکانی که یکدیگر را اصلاح می‌کنند، این جزء، مایه

تمامیت آن جزء دیگر، و آن مایه تمامیت این است.
پس آنچه در عالم هست چه عینش و چه اثرش
از نعمت‌ها و آلای خدای تعالی است، و به همین
جهت پشت سر هم از خلاق می‌پرسد و با عتاب هم
می‌پرسد که: ﴿فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ﴾ کدامیک از
آلای پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟» و این
خطاب عتاب‌آمیز در این سوره سی و یک مرتبه
تکرار شده است.

و باز به همین مناسبت است که این سوره با نام
رحمان آغاز گردید، که صفت رحمت عمومی و
همگانی خداست، رحمتی که مؤمن و کافر و دنیا و
آخرت را در بر دارد، و در آخر نیز، سوره با آیه
﴿تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ ختم
می‌شود.

و این سوره از نظر مکی بودن و مدنی بودن دو
احتمال دارد، هر چند که سیاق آن به مکی بودن
شبهه‌تر است، و در قرآن کریم این تنها سوره است
که بعد از بسم‌الله با یکی از اسمای خدای عز و جل
آغاز شده.

و در مجمع البیان^۱ از امام موسی بن جعفر از آبای گرامی اش (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت آورده که فرموده: برای هر چیزی عروسی و جلوه‌گاه حسنی

هست، و عروس قرآن سوره الرحمن است.

سیوطی هم این روایت را در الدر المنثور از بیهقی از علی (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل کرده^۲.

معنای «رحمن» و اشاره به وجه اینکه در آغاز شمارش نعمت‌های مادی و معنوی، تعلیم قرآن را ذکر فرمود

﴿الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ﴾

کلمه «الرحمن» همانطور که در تفسیر سوره حمد گفتیم صیغه مبالغه از رحمت است، و بر زیادی رحمت دلالت می‌کند، رحمت به وسیله بذل نعمت، و به همین جهت مناسب آمد که در این سوره نعمت‌های عمومی را به رخ بکشد، چه نعمت‌های دنیایی مؤمن و کافر را و چه نعمت‌های آخرتی مؤمن را، و چون نام رحمان دلالت بر رحمت عمومی خدا

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۹۵.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۴۰.

داشت در اول این سوره واقع شد که در آن انواع نعمتهای دنیوی و اخروی که مایه انتظام عالم انس و عالم جن است ذکر شده است.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: نام رحمان از اسامی خاص به خدای تعالی است، غیر خدا را رحمان نمی‌نامند، به خلاف نام رحیم و راحم، که بر دیگران نیز نهاده می‌شود.

جمله ﴿عَلَّمَ الْقُرْآنَ﴾ آغاز شمارش نعمت‌های الهی است، و از آنجایی که قرآن کریم عظیم‌ترین نعمت‌های الهی بود و در قدر و منزلت مقامی رفیع‌تر از سایر نعمت‌ها داشت، چون کلامی است از خدای تعالی که صراط مستقیم را ترسیم می‌کند، و متضمن بیان راه‌های سعادت است، سعادت‌ی که آرزوی تمامی آرزومندان و هدف تمامی جویندگان است، لذا آن را جلوتر از سایر نعمت‌ها قرار داد، و تعلیم آن را حتی از خلقت انس و جنی که قرآن برای تعلیم آنان نازل شده جلوتر ذکر کرد.

در این آیه مفعول اول تعلیم حذف شده، و تقدیر

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۹۷.

آن: «علم الانسان القرآن - و آن را به انسان بیاموخت»
و یا «علم الانس و الجن القرآن - قرآن را به انس و
جن بیاموخت» می باشد، و احتمال دومی هر چند در
کلمات مفسرین نیامده، لیکن به نظر ما از احتمال
اولی به ذهن نزدیک تر می آید، چون در این سوره هر
چند یک بار، جن و انس را مخاطب قرار می دهد، و
اگر تعلیم قرآن مخصوص انسانها بود، و شامل جن
نمی شد صحیح نبود مرتب جن و انس هر دو را
مخاطب کند.

بعضی^۱ هم گفته‌اند: مفعول اول آن که گفتیم حذف شده رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و یا جبرئیل است، یعنی خدا قرآن را به محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) و یا به جبرئیل آموخته. ولی آنچه به نظر ما رسید به سیاق آیه نزدیک‌تر است.

مقصود از اینکه خداوند به انسان «بیان» آموخت و اهمیت بیان در زندگی

بشر

﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾

در این جمله از میان همه مخلوقات نخست خلقت انسان را ذکر کرده، انسانی که در آیات بعد خصوصیت خلقتش را بیان نموده، می‌فرماید: ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ﴾ و این به خاطر اهمیتی است که انسان بر سایر مخلوقات دارد، آری انسان یا یکی از عجیب‌ترین مخلوقات است، و یا از تمامی مخلوقات عجیب‌تر است، که البته این عجیب‌تر بودن وقتی کاملاً روشن می‌شود که خلقت او را با خلقت سایر مخلوقات مقایسه کنی، و در طریق کمالی که برای خصوص او ترسیم کرده‌اند

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۹۸.

دقت به عمل آوری، طریق کمالی که از باطنش شروع شده، به ظاهرش منتهی می‌گردد، از دنیایش آغاز شده به آخرتش ختم می‌گردد، هم چنان که خود قرآن در این باره فرمود: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾^۱ و کلمه «بیان» در جمله مورد بحث به معنای پرده‌برداری از هر چیز است، و مراد از آن در اینجا کلامی است که از آنچه در ضمیر هست پرده بر می‌دارد، و خود این از عظیم‌ترین نعمت‌های الهی است، و تعلیم این بیان از بزرگترین عنایات خدایی به انسانها است، (آری اینکه خدای سبحان ابزار سخن گفتن را به ما داده، و طرز آن را به ما آموخته، تا آنچه در دل خود داریم به دیگران منتقل کنیم، و به آنها بفهمانیم که چه می‌خواهیم و چه می‌فهمیم، به راستی از عظیم‌ترین نعمت‌ها است) پس کلام، صرف آواز نیست، که ما آن را با بکار بردن ریه و قصبه آن و حلقوم از خود سر دهیم، همانطور

^۱ همانا ما انسان را در بهترین قوام خلق کردیم و آن گاه همان انسان را به پست‌ترین پستی‌ها برگرداندیم مگر آنهایی را که ایمان آورده و اعمال صالح کردند. - تین، آیه ۶.

که حیوانات از خود سر می دهند، و نیز صرف تنوع دادن به صوتی که از حلقوم بیرون می شود نیست، که در نتیجه فرق ما با سایر حیوانات این باشد که ما می توانیم از حلقوم خود صدا در آورده، و در فضای دهن آن را تکه تکه نموده به اشکال مختلف در آوریم.

بلکه انسان با الهامی طبیعی که موهبتی است از ناحیه خدای سبحان با یکی از این صوتهای تکیه دار بر مخرج دهان که آن را حرف می نامند، و یا با چند حرف از این حروف که با هم ترکیب می کند علامتی درست می کند که آن علامت به مفهومی از مفاهیم اشاره

می‌کند، و به این وسیله آنچه از حس شنونده و ادراکش غایب است را برای او ممثل می‌سازد، و شنونده می‌تواند بر احضار تمامی اوضاع عالم مشهود چه روشن و درشت آن و چه باریک و دقیقش، چه موجودش و چه معدومش، چه گذشته‌اش و چه آینده‌اش در ذهن خود توانا شود، و پس از حضور مفاهیم به هر وضعی از اوضاع معانی غیر محسوس (که تنها راه درکش نیروی فکر آدمی است و حس ظاهری راهی بدان ندارد) دست یابد، و خلاصه گوینده با صدایی که از خود در می‌آورد، با حروف ترکیب نیافته و ترکیب یافته‌اش تمامی اینها را که گفتیم در ذهن شنونده خود حاضر سازد، و در پیش چشم دلش ممثل سازد، به طوری که گویی دارد آنها را می‌بیند، هم اعیان آنها را و هم معانی را.

و مقدار دخالت این نعمت، یعنی نعمت سخن گفتن در زندگی انسان حاجت به بیان ندارد، چون همه می‌دانیم زندگی آدمیان اجتماعی و مدنی است، و این زندگی در آغاز پیدایش بشر صورت نگرفت، و به ترقی و تکامل امروزش نرسید مگر از همین راه

که برای هر چیزی نامی نهاد، و بدین وسیله باب تفهیم و تفهم (فهمیدن و فهماندن) را به روی خود بگشود، و اگر این نبود هیچ فرقی میان او و حیوان بی‌زبان نبود، زندگی او نیز مانند حیوانات جامد و راکد می‌ماند.

و بهترین و قوی‌ترین دلیل بر اینکه الهام الهی بشر را به سوی بیان هدایت نموده، و اینکه مساله بیان و سخن گفتن ریشه از اصل خلقت دارد، اختلاف لغت‌ها و زبانها در امت‌های مختلف و حتی طوایف مختلف از یک امت است، چون می‌بینیم که اختلاف امت‌ها و طوایف در خصایص روحی و اخلاق نفسانی و نیز اختلاف آنان به حسب مناطق طبیعی که در آن زندگی می‌کنند اثر مستقیم در اختلاف زبانهایشان دارد، هم چنان که قرآن کریم به این نعمت عظمی اشاره نموده می‌فرماید: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَاللُّوَانِكُمْ﴾^۱.

و منظور از اینکه فرمود: ﴿عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾ این

^۱ و از آیات او خلقت آسمانها و زمین، و اختلاف زبانها و رنگهای شما است. - روم، آیه ۲۲.

نیست که خدای سبحان لغات را برای بشر وضع کرده، و سپس به وسیله وحی به پیغمبری از پیامبران و یا به وسیله الهام به همه مردم، آن لغات را به بشر تعلیم داده باشد، برای اینکه خود انسان بدان جهت که به حکم اضطرار در ظرف اجتماع قرار گرفت طبعا به اعتبار تفهیم و تفهم وادار شد، نخست با اشاره و سپس با صدا

و در آخر با وضع لغات یعنی قرارداد دسته
جمعی به این مهم خود پرداخت، و این همان تکلم
و نطق است، که گفتیم اجتماع مدنی بشر بدون آن
تمام نمی‌شد.

علاوه بر این فعل خدای تعالی عبارت است از
تکوین و ایجاد، و قهرا شامل امور اعتباری نمی‌شود،
چون امور اعتباری عبارت است از قرارداد دسته
جمعی^۱. و این امر اعتباری حقیقت خارجی ندارد، تا
خلقت و تکوین خدای تعالی شامل آن نیز شده باشد
و بگوییم زبانهای مختلف را خدا خلق کرده، آنچه
خدا خلقت کرده انسان و فطرت او است، فطرتی که
او را به تشکیل اجتماع مدنی، و سپس به وضع لغات
و اداشت، و او را به این معنا رهنمون شد که الفاظی
را علامت معانی قرار دهد به طوری که وقتی فلان
کلمه را به شنونده القا می‌کند ذهن شنونده منتقل به
فلان معنا شود، مثل اینکه گوینده خود معنا را به او
نشان داده باشد. و نیز او را رهنمون شد به اینکه

^۱ مثلاً قرارداد ایرانیان در بین یکدیگر این شد که هر وقت کلمه‌نانه زبان
آوردند بفهمند که منظور طعامی است که از گندم درست می‌کنند، و همچنین
کلمات دیگر. مترجم.

اشکال مخصوصی از خط را علامت آن الفاظ قرار دهد، پس خط خود مکمل غرض کلام است، و کلام را ممثل می‌سازد، همانطور که کلام معنا را مجسم می‌ساخت.

و کوتاه سخن اینکه: بیان قدرت بر سخن از اعظم نعمت و آلاء ربانی است، که برای بشر موقف انسانیش را حفظ نموده، به سوی هر خیری هدایتش می‌کند.

چند قول دیگر در معنای آیات: ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾

این بود آن معنایی که به نظر ما از دو آیه مورد بحث به ذهن تبادر می‌کند، ولی مفسرین دیگر در معنای آن دو اقوالی دیگر دارند:

بعضی^۱ گفته‌اند: منظور از انسان در جمله ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ﴾ آدم، و منظور از «بیان» در جمله ﴿عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾ همان اسمایی است که به آدم تعلیم داد، (و در سوره بقره داستان را حکایت نموده فرمود: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾).

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۹۷.

بعضی^۱ دیگر گفته‌اند: منظور از انسان پیامبر اسلام، و منظور از بیانی که به وی تعلیم کرد قرآن است، که آن را به آن جناب تعلیم کرد، و یا منظور تعلیم آن جناب قرآن را به مؤمنین است.

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: منظور از بیان، خیر و شر است، که خدای تعالی تشخیص آن دو را به انسان یاد داده.

بعضی^۳ دیگر گفته‌اند: مراد از آن راه هدایت و راه ضلالت است. و از این قبیل اقوالی

دیگر که در آیه مورد بحث گفته‌اند، که همه آنها اقوالی است دور از فهم.

﴿الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ﴾

کلمه «حسبان» مصدر و به معنای حساب کردن است، و کلمه «الشمس» مبتداء و کلمه «قمر» عطف است بر آن، و آن نیز مبتداء و کلمه «بحسبان» خبر آن است، و این جمله یعنی این دو مبتدا یا خبرش خبر دومی است برای «الرحمن»، و تقدیر کلام چنین

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۹۹.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۹۹.

^۳ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۹۹.

است:

خورشید و ماه با حسابی از خدای تعالی در حرکتند، یعنی در مسیری و به نحوی حرکت می‌کنند که خدای تعالی برای آن دو تقدیر فرموده.

مراد از سجده گیاه و درخت برای خدا و وجه اینکه آیات دوم و سوم سوره

عطف نشده‌اند

﴿وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ﴾

می‌گویند: مراد از «نجم» هر رویدنی است که از زمین سر بر می‌آورد و ساقه ندارد، و کلمه «شجر» به معنای رویدنیهایی است که ساقه دارند، و این معنای خوبی است، مؤیدش این است که کلمه نجم را با کلمه شجر جمع کرده، هر چند که آمدن نام شمس و قمر قبل از این آیه چه بسا آدمی را به این توهم می‌اندازد که نکند مراد از نجم ستاره باشد.

و اما اینکه فرمود: گیاه و درخت برای خدا سجده می‌کنند، منظور از این سجده خضوع و انقیاد این دو موجود است، برای امر خدا، که به امر او از زمین سر بر می‌آورند، و به امر او نشو و نما می‌کنند، آن هم -

به قول بعضی ها^۱ - در چهارچوبی نشو و نما می کنند که خدا برایشان مقدر کرده، و از این دقیق تر اینکه نجم و شجر رگ و ریشه خود را برای جذب مواد عنصری زمین و تغذی با آن در جوف زمین می دوانند، و همین خود سجده آنها است، برای اینکه با این عمل خود خدا را سجده می کنند، و با سقوط در زمین اظهار حاجت به همان مبدئی می نمایند که حاجتشان را بر می آورد، و او در حقیقت خدایی است که تربیتشان می کند.

و اما اعراب این کلمات، یعنی ﴿وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ﴾^۱ با در نظر داشتن اینکه این آیه عطف است بر آیه ﴿الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ﴾^۱ اعرابش نیز مانند اعراب آن است (یعنی نجم مبتدا، و شجر عطف بر آن، و يسجدان خبر مبتدا است) و تقدیر کلام «و النجم و الشجر يسجدان له» می باشد، یعنی گیاه و درخت برای او سجده می کنند.

در کشف در خصوص ارتباط این دو آیه با کلمه «الرحمن» سؤالی پیش کشیده، می گوید: اگر بررسی

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۰.

چطور این دو جمله با الرحمن متصل می‌شود، آنگاه
در پاسخ می‌گوید: از آنجایی که این جملات اتصال
معنوی با کلمه «الرحمن» داشتند، بی‌نیاز بودند از
اینکه

اتصال لفظی هم داشته باشند، لذا در ظاهر لفظ
 نفرمود: «الشمس و القمر بحسابانه» و النجم و الشجر
 یسجدان له، چون همه می دانستند. حسابان، حسابان
 خداست و سجده هم برای او است نه برای غیر او.
 آنگاه سؤالی دیگر پیش می کشد که: چرا جملات
 مذکور با حرف عطف نیامد؟ و نفرمود: «الرحمن
 علم القرآن و خلق الانسان و علمه البیان و الشمس و
 القمر یسجدان»؟ و حاصل پاسخی که می دهد این
 است که: در جمله های اول که بدون واو عاطفه
 آورده خواسته است حساب انگشت شماری را پیش
 گرفته باشد، تا هر یک از جمله ها مستقل در توبیخ
 کسانی باشد که منکر نعمت های رحمان و خود
 رحمانند، مثل اینکه شما خواننده وقتی می خواهی
 شخص ناسپاسی را سرزنش کنی انگشتان خود را
 یکی یکی تا کرده می گویی: آخر فلانی تو را که
 مردی فقیر و تهی دست بودی بی نیاز کرد (این
 یکی)، و تو را که مردی خوار و خفیف بودی عزت
 و آبرو داد (این هم یکی) و تو را که مردی بی کس و
 کار بودی صاحب کس و کار و فامیل و فرزندان کرد
 (این هم یکی) و با تو رفتاری کرد که احدی با احدی

نمی‌کند، آن وقت چگونه احسان او را انکار می‌کنی؟
 در آیات اول این روش را پیش گرفت، و سپس
 کلام را بعد از آن توبیخ دوباره به روش اولش
 برگرداند، تا آنچه که به خاطر تناسب و تقارب
 وصلش واجب است وصل کرده باشد، و به این
 منظور واو عاطفه را بر سر جمله ﴿وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ
 يَسْجُدَانِ﴾ و جمله ﴿وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا...﴾ در آورد.^۱

منظور از رفع سماء و وضع میزان

﴿وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ﴾

در صورتی که مراد از کلمه «سماء» جهت بلندی
 و بالا باشد معنای رفع آن عبارت می‌شود از اینکه
 سماء را در اصل بلند و بالا آفرید، نه اینکه بعد از
 خلقت آن را بلند کرد و به بالا برد، و در صورتی که
 مراد از آن خود جهت بالا نباشد، بلکه اجرامی باشد
 که در جهت بالا قرار دارند، آن وقت معنای رفع آن
 تقدیر محل‌های آنها خواهد بود، و معنای جمله این
 خواهد بود که: خدای تعالی محل ستارگان را نسبت
 به زمین بلند قرار داد، و این تقدیر را آن روز کرد که

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۴۴۳.

زمین و آسمان همه یکپارچه بود، بعداً آنها را فتق و جدای از هم کرد، هم چنان که فرمود: ﴿أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا﴾^۱ و به هر تقدیر چه آن باشد

و چه این، منظور از رفع، رفع حسی است نه معنوی.

و اگر منظور از رفع سماء، منازل ملائکه و مصادر امر الهی و از آن جمله وحی بوده باشد، در این صورت مراد از رفع، رفع معنوی خواهد بود، البته ممکن هم هست منظور از رفع را اعم از حسی و معنوی بگیریم.

و اما اینکه فرمود: ﴿وَوَضَعَ الْمِيزَانَ﴾ مراد از «میزان» همان چیزی است که به وسیله آن هر چیزی را می‌سنجند و اندازه‌گیری می‌کنند اعم از اینکه میزان برای عقیده باشد یا فعل و یا قول و از مصادیق آن میزانی است که اشیای سنگین را به وسیله آن وزن می‌کنند، چیزی که هست میزان هر چیزی به حسب خود آن چیز است، (مثلاً میزان حرارت، چیزی است

^۱ مگر آنها که کفر ورزیدند نمی‌بینند که آسمانها و زمین یکپارچه بودند، و ما آنها را از هم جدا کردیم؟! - انبیاء، آیه ۳۰.

و میزان طول چیزی دیگر، میزان کاه چیزی است و میزان طلا چیزی دیگر و میزانی که با آن عقاید و اخلاق و گفتار و کردارها را می‌سنجند چیزی دیگر است) و در آیه مورد بحث منظور از میزان همان معنایی است که در آیه ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾^۱ منظور است.

و از ظاهر آن بر می‌آید که منظور از آن هر چیزی است که به وسیله آن حق از باطل و راست از دروغ و عدل از ظلم و فضیلت از رذیلت تمیز داده شود، چون شان رسول همین است که از ناحیه پروردگارش چنین میزانی بیاورد.

بعضی^۲ گفته‌اند: مراد از میزان، عدالت است، و معنای جمله این است که: خداوند عدالت را در بین شما برقرار کرد تا مساوات را میان اشیاء برقرار سازید، و هر چیزی را در جای خودش بکار بسته، حق هر چیزی را به آن بدهید.

^۱ با اینکه ما رسولان خود را با معجزاتی روشن فرستادیم، و با ایشان کتاب و میزان نازل کردیم، تا مردم رعایت عدالت کنند. - حدید، آیه ۲۵.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۱.

بعضی^۱ دیگر گفته‌اند: مراد از میزان همین ترازوی معمولی است که وزن‌ها را با آن معین می‌کنند، ولی معنای اول وسیع‌تر و عمومی‌تر است.

﴿أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ
لَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ﴾

ظاهراً مراد از «میزان» در این آیه غیر از میزان در آیه قبلی است، در آنجا گفتیم منظور مطلق هر چیزی است که وسیله سنجش باشد، ولی در این آیه منظور خصوص ترازوهای معمولی است، که سنگینی‌ها را با آن می‌سنجند، و بنابراین اینکه فرمود: ﴿أَلَّا تَطْغَوْا...﴾ در حقیقت خواسته است از یک حکم کلی یعنی حکم ﴿وَوَضَعَ الْمِيزَانَ﴾ حکمی جزئی

بیرون

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۱.

بکشد، و معنایش این است که لازمه اینکه ما با وضع میزان حق و عدل را در بین شما تقدیر کردیم، این است که در سنجش اجناس خود نیز رعایت درستی ترازو و سنجش را بکنید.

و اما بنا بر آن تفسیری که در جمله قبلی می گفت: منظور از وضع میزان همان ترازوی معمولی است، این آیه شریفه بیانگر همان وضع میزان می شود، و چنین معنا می دهد: اینکه در آیه قبلی گفتیم خداوند میان شما میزان وضع کرده معنایش این است که شما باید در کشیدن و سنجیدن سنگینی ها رعایت عدالت را بکنید، و در آن طغیان روا مدارید، (که وقتی جنسی را می خرید با سنگی سنگین تر بکشید، و چون می فروشید با سنگی سبک تر بفروشید) و به هر حال چه آن معنا منظور باشد، و چه این، ظاهر کلمه «آن» در جمله ﴿أَلَّا تَطْغَوْا﴾ این است که تفسیری باشد، و جمله «لا تطغوا» نهی از طغیان در وزن کردن است، و جمله ﴿وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ﴾ امری است که به آن نهی عطف شده، و کلمه «قسط» به معنای عدل است، و جمله ﴿وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ﴾ نیز نهی

دیگری است که به آن امر عطف شده، و نهی قبلی یعنی جمله ﴿أَلَّا تَطْغَوْا﴾ را بیان و تاکید می‌کند، و کلمه «اخصار» که مصدر فعل ﴿لَا تُخْسِرُوا﴾ است در مورد سنجیدن به معنای کم فروختن و زیاد خریدن است، به نحوی که باعث خسارت فروشنده یا خریدار شود.

بعضی^۱ از مفسرین حرف «لا» را در جمله ﴿أَلَّا تَطْغَوْا﴾ نافی، و حرف «أن» را ناصبه گرفته‌اند، و تقدیر کلام را «لئلا تطغوا - برای اینکه طغیان نکنید» دانسته‌اند. آنگاه به ایشان اشکال شده که چگونه ممکن است جمله انشایی عطف بر جمله خبری شود و با اینکه در اینجا خبر می‌دهد از اینکه خدای تعالی چنین و چنان کرد تا شما طغیان نکنید، چگونه ممکن است یکباره بگوید: وزن را به عدالت بپا دارید؟ در پاسخ از این اشکال دچار زحمت و تکلف شده‌اند.

﴿وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ﴾

کلمه «انام» به معنای کلمه «مردم» است.

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۲.

ولی بعضی^۱ گفته‌اند: به معنای جن و انس است.

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: به معنای هر جنبنده‌ای

است که روی زمین راه برود.

و اگر از خلقت زمین تعبیر کرده به وضع، برای

این بود که در باره آسمان تعبیر کرده

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۳.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۳.

بود به رفع، خواست تا بفهماند زمین پایین و آسمان بالا است، چون در عرب هر افتاده و پست را وضع می‌گویند، و این خود لطافتی در تعبیر است.

﴿فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ﴾

مراد از «فاکهة» میوه‌های غیر خرما است، و کلمه «اکمام» جمع «کم» - به ضمه کاف و کسره آن و تشدید میم - است که منظور از آن غلاف خرما است، که آن را طلع نیز می‌گویند، و اما آستین پیراهن و هر جامه دیگر که آن را نیز کم می‌گویند تنها به ضمه کاف و تشدید میم تلفظ می‌شود، و به کسره کاف به این معنا نمی‌آید - اینطور گفته‌اند.^۱

﴿وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ﴾

کلمه «حب - دانه» عطف است بر کلمه «فاکهة» و تقدیر کلام «و فیها الحب و الریحان» است، یعنی در زمین دانه و ریحان نیز هست، و منظور از دانه هر چیزی است که قوت و غذا از آن درست شود، مانند گندم و جو و برنج و غیره، و کلمه «عصف» به معنای غلاف و پوسته دانه‌های مذکور است، که در فارسی

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۳.

آن را سبوس گویند. البته بعضی^۱ آن را به برگ مطلق
 زراعت و بعضی^۲ دیگر به برگ خشک زراعت تفسیر
 کرده‌اند، و کلمه «ریحان» به معنای همه گیاهان معطر
 (چون نعنا و مرزه و ریحان فارسی و آویشن و پونه
 و امثال اینها) است.

مخاطب در آیه: ﴿فَبَأَىٰ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ﴾ جن و انس است

﴿فَبَأَىٰ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ﴾

کلمه «آلاء» جمع الی (بر وزن شنی) است، که به
 معنای نعمت است، و خطاب در آیه متوجه عموم
 جن و انس است، به دلیل اینکه در آیات بعد که
 می‌فرماید: ﴿سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلَانِ﴾ و ﴿يَا مَعْشَرَ
 الْجِنِّ وَالْإِنسِ...﴾، و ﴿يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ...﴾،
 صریحا خطاب را متوجه جن و انس کرده.

پس نباید به گفته بعضی^۳ از مفسرین گوش داد
 که گفته‌اند: خطاب در آیه متوجه مرد و زن از بنی
 آدم است. و یا بعضی^۴ دیگر گفته‌اند: خطاب در

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۳.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۳.

^۳ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۴.

^۴ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۴.

«ربکما» در حقیقت دو خطاب به یک طایفه است، و دو بار انسان را خطاب کرده فرموده «ربک ربک» یعنی ای انسان به کدام یک از نعمت‌های پروردگارت پروردگارت تکذیب می‌کنی. مثل اینکه به دو پلیس دستور دهند: «اضربا عنقه - بزنید گردنش را» که در حقیقت به منزله آن است که گفته باشی: «اضرب عنقه اضرب عنقه».

وجه اینکه در ضمن شمارش نعم الهی از شدائد و نعمت‌های قیامت خبر داده شده است

و به خاطر همین که خطاب را متوجه کل جن و انس نموده توانسته در خلال بر شمردن نعمت‌ها و آلای رحمان از شداید روز قیامت و عقوبت‌های مجرمین و اهل آتش خبر دهد، و آنها را هم جزو نعمتها بر شمارد، آری همین شداید و عقوبتها وقتی با کل انس و جن مقایسه شود نعمت می‌شود، چون در نظام هستی (بین دوغ و دوشاب فرق نهادن و) بدکاران و اهل شقاوت را به سرنوشتی که مقتضای عمل ایشان و اثر کردار خود آنان باشد سوق دادن، از لوازم صلاح و نظام عام جاری در کل و حاکم بر جمیع است، و خود نعمتی نسبت به کل عالم جن و

انس است، هر چند که نسبت به طایفه‌ای خاص یعنی مجرمین نعمت و عذاب باشد.

و این نظیر همان سنت‌ها و قوانینی است که می‌بینیم در جوامع بشری جریان دارد، و همه جوامع در این معنا اذعان دارند که سخت‌گیری در باره اهل بغی و فساد شرط قوام زندگی جامعه و بقای آن است، و فایده این کار تنها عاید اهل صلاح نمی‌شود و همچنین عکس قضیه، یعنی فایده مدح و پاداش اهل صلاح تنها عاید اهل صلاح نمی‌شود، بلکه مایه قوام زندگی کل جامعه و بقای آن است.

پس آنچه از عذاب و عقاب که در آتش برای اهل آتش است، و آنچه از کرامت و ثواب که در بهشت برای اهلش آماده شده، هر دو نوع آلاء و نعمتهای خدا است برای کل جن و انس همانطور که خورشید و قمر و آسمان بلند و زمین پست و نجم و شجر و غیر اینها آلاء و نعمتهایی است برای اهل دنیا.

و از این آیه بر می‌آید که جن هم مانند انس فی الجمله از نعمتهای مذکور بهره‌مند می‌شود، چون اگر چنین نبود نمی‌بایست جن را هم در ملامتهایی که

کرده شریک انسانها نموده، هر دو را ملامت کند، و از اول سوره تا به آخر یکسره بفرماید: ﴿فَبَأَىٰ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ﴾.

﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ﴾

کلمه «صلصال» به معنای گل خشکیده‌ای است که وقتی زیر پا می‌ماند صدا می‌کند، و کلمه «فخار» به معنای سفال است.

و مراد از «انسان» در اینجا نوع آدمی است، و منظور از «خلقت انسان از صلصالی چون سفال» این است که: خلقت بشر بالأخره منتهی به چنین چیزی می‌شود.

بعضی^۱ هم گفته‌اند: مراد از انسان شخص آدم (علیه السلام) است.

﴿وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَارٍ﴾

کلمه «مارج» به معنای زبانه خالص و بدون دود از آتش است.

و بعضی^۲ گفته‌اند: به معنای زبانه آمیخته با سیاهی است.

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۵.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۵.

و مراد از «جان» نیز مانند انس نوع جن است، و اگر جن را مخلوق از آتش دانسته به اعتبار این است که خلقت جن منتهی به آتش است.

و بعضی^۱ گفته‌اند: مراد از کلمه «جان» پدر جن است، (همانطور که گفتند: مراد از انس، پدر انسانها، آدم (علیه السلام) است).

مقصود از مشرقین و مغربین و معنای آیه: ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ...﴾

﴿رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ﴾

منظور از «دو مشرق»، مشرق تابستان و مشرق زمستان است، که به خاطر دو جا بودن آن دو چهار فصل پدید می‌آید، و ارزاق روزی خواران انتظام می‌پذیرد.

بعضی^۲ هم گفته‌اند: مراد از دو مشرق، مشرق خورشید و مشرق ماه است، و مراد از دو مغرب هم دو مغرب آن دو است.

﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ﴾

کلمه «مرج» - با سکون راء - که مصدر فعل

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۱.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۱.

ماضی «مرج» است به معنای مخلوط کردن و نیز به معنای رها و روانه کردن است، هم موقعی که می‌خواهی به طرف بفهمانی که فلانی فلان چیز را مخلوط کرد، می‌گویی «مرجه»، و هم هنگامی که می‌خواهی بفهمانی فلان چیز را رها و یا روانه کرد، می‌گویی «مرجه»، ولی در آیه مورد بحث معنای اول روشن‌تر به ذهن می‌رسد و ظاهراً مراد از «بحرین - دو دریا» دریای شیرین و گوارا، و دریای شور و تلخ است، هم چنان که در جایی دیگر از این دو دریا یاد کرده فرموده: ﴿وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَ مِنْ كُلِّ تَأْكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا وَ تَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا﴾^۱.

و قابل قبول‌ترین تفسیری که در باره این دو آیه کرده‌اند این است که: مراد از دو دریا دو دریای معین نیست، بلکه دو نوع دریا است، یکی شور که قریب سه چهارم کره زمین را در

^۱ این دو دریا یکسان نیستند که یکی شیرین و گوارا و نوشیدنش بلا مانع، و این یکی دیگر شور و تلخ است و با اینکه یکسان نیستند شما از هر دو بهره‌مند می‌شوید، گوشت تازه می‌خورید، و مروارید و مرجان استخراج نموده آرایش خود می‌کنید. - فاطر، آیه ۱۲.

خود فرو برده، که بیشتر اقیانوسها و دریاها را تشکیل می‌دهد، و یکی هم دریاهای شیرین است که خدای تعالی آنها را در زیر زمین ذخیره کرده و به صورت چشمه‌ها از زمین می‌جوشد، و نهرهای بزرگ را تشکیل می‌دهد، و مجدداً به دریاها می‌ریزد، این دو جور دریا یعنی دریاهای روی زمین و دریاهای داخل زمین همواره به هم اتصال دارند، هم در زیر زمین و هم در روی زمین، و در عین اینکه «یلتقیان - برخورد و اتصال دارند» نه این شوری آن را از بین می‌برد و نه آن شیرینی این را، چون بین آن دو حاجز و مانعی است که نمی‌گذارد در وضع یکدیگر تغییری بدهند، و آن مانع، خود مخازن زمین و رگه‌های آن است، که نه می‌گذارد دریای شور به دریای شیرین تجاوز نموده، و آن را مثل خود شور کند، و در نتیجه زندگی جانداران را تهدید نماید، و نه دریای شیرین به دریای شور تجاوز نموده بیش از اندازه از زمین بجوشد، و زیاده از اندازه به دریا بریزد، و دریا را شیرین سازد، و در نتیجه مصلحتی را که در شوری آب دریاها است که یا تصفیه هوا است و یا مصلحتی دیگر از بین ببرد.

و نیز به طور دائم دریا‌های شور، دریا‌های شیرین را از این راه کمک می‌کند، که آب خود را به ابرها داده، و ابرها آن را بر زمین می‌بارد، و زمین باران را در خود فرو برده مخازن خود را پر می‌کنند، و همین مخازن هم دریا‌های شور را کمک نموده، همانطور که گفتیم از زمین می‌جوشد و به صورت نهرهای کوچک و بزرگ به دریا می‌ریزد.

پس معنای این دو آیه - و خدا داناتر است - این است که: خدای تعالی دو دریای شیرین و گوارا و شور و تلخ را مخلوط کرده، در عین اینکه تلاقی آن دو دائمی است، به وسیله مانعی که بین آن دو قرار داده نمی‌گذارد که یکدیگر را در خود مستهلک کنند، و این صفت گوارایی آن را از بین ببرد و آن صفت شوری این را، و در نتیجه نظام زندگی جانداران و بقای آن را تهدید کند.

﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْؤُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾

یعنی از این دو دریای گوارا و شور، «لؤلؤ» و «مرجان» بیرون می‌آید، و این خود یکی از فوایدی است که انسان از آن بهره‌مند می‌شود، و ما در باره

تفسیر این آیه آنچه را که گفتنی است در تفسیر آیه
۱۲ از سوره فاطر گفته‌ایم.

﴿وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ﴾

کلمه «جواری» جمع جاریه است، که به معنای
کشتی است، و کلمه «منشآت» اسم مفعول از ماده
انشاء است، و انشاء هر چیز به معنای احداث و ایجاد
و تربیت آن است، و کلمه «أعلام» جمع «علم» - به
فتحه عین و لام - است که به معنای کوه است.

و اگر کشتی‌ها را ملک خدای تعالی دانسته با اینکه کشتی را انسانها می‌سازند، بدین جهت است که تمامی سبب‌هایی که در ساختن کشتی دخالت دارند، از چوب و آهن و سایر اجزایی که کشتی از آن ترکیب می‌یابد، و انسانی که این اجزا را ترکیب می‌کند، و صورت کشتی به آن می‌دهد، و نیز شعور این انسان و فکر و اراده‌اش همه مخلوق خدا و مملوک اوست، قهرا نتیجه عمل انسان هم که یا کشتی است و یا چیز دیگر ملک خدای تعالی است. پس منعم حقیقی کشتی‌ها به انسان، خدا است، چون خدای تعالی به انسانها الهام کرد که چگونه کشتی بسازند و اینکه چه منافع و آثاری مترتب بر این صنع هست، و نیز راه استفاده از منافع بسیار آن را او الهام فرمود.

مراد از فنای هر که بر زمین است و وجه اینکه آن را از جمله نعمت‌های

الهی شمرده است

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ

وَالْإِكْرَامِ﴾

ضمیر «علیها» به زمین بر می‌گردد، و معنای آیه

این است که: هر جنبنده دارای شعوری که بر روی

زمین است به زودی فانی خواهد شد، و این آیه مساله زوال و فنای جن و انس را مسجل می‌کند، و اگر فرمود: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا﴾ هر کس بر روی زمین است» و نفرمود «کل ما علیها - هر چیز که بر روی زمین است» و خلاصه اگر مساله فنا و زوال را به صاحبان شعور اختصاص داد، نه از این جهت بوده که موجودات بی شعور فانی نمی‌شوند، بلکه از این بابت بوده که زمینه کلام زمینه شمردن نعمت‌هایی است که به صاحبان شعور ارزانی داشته، نعمتهای دنیایی و آخرتی، و معلوم است که در چنین زمینه‌ای مناسب همان است که در باره فنای این طبقه سخن بگوید.

در ضمن با توجه به اینکه کلمه «فان - فانی» ظهور در آینده دارد، و سیاق آیه نیز ظهور در این دارد که از آینده‌ای خبر می‌دهد، از جمله ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾ این نکته هم به طور اشاره استفاده می‌شود که مدت و أجل نشاه دنیا با فنای جن و انس به سر می‌آید و عمرش پایان می‌پذیرد، و نشاه آخرت طلوع می‌کند، و هر دو مطلب یعنی فنای جانداران صاحب شعور زمین، و طلوع نشاه آخرت که نشاه

جزا است، از نعمتها و آلائی خدای تعالی است، چون زندگی دنیا حیاتی است مقدمی برای غرض آخرت و معلوم است که انتقال از مقدمه به غرض و نتیجه، نعمت است.

با این نکته گفتار بعضی^۱ از مفسرین پاسخ داده می‌شود که گفته‌اند: فناء چه نعمتی هست که آیه شریفه آن را از آلاء و نعمتهای الهی شمرده؟ و حاصل جواب این است که:

حقیقت این فنا انتقال از دنیا به آخرت، و رجوع به خدای تعالی است، هم چنان که در بسیاری از آیات کریمه قرآن این فناء به انتقال مذکور تفسیر شده و فهمانده که منظور از آن فنای مطلق و هیچ و پوچ شدن نیست.

مقصود از وجه خدا و بقای آن، و معنای ﴿ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾

﴿وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ﴾ وجه هر چیزی عبارت است از سطح بیرونی آن، (و از آنجایی که خدای تعالی منزّه است از جسمانیت و داشتن حجم و سطح، ناگزیر معنای این کلمه در مورد خدای تعالی

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۲.

بعد از حذف محدودیت و نواقص امکانی عبارت می‌شود از نمود خدا) و نمود خدا همان صفات کریمه او است، که بین او و خلقش واسطه‌اند، و برکات و فیض او به وسیله آن صفات بر خلقش نازل می‌شود، و خلائق آفرینش و تدبیر می‌شوند، و آن صفات عبارتند از علم و قدرت و شنوایی و بینایی و رحمت و مغفرت و رزق و امثال اینها، و ما در تفسیر سوره اعراف در اینکه صفات خدای تعالی واسطه‌های فیض اویند بحثی گذرانندیم.

﴿ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ در معنای کلمه «جلال»

چیزی از معنای اعتلا و اظهار رفعت خوابیده، البته رفعت و اعتلای معنوی در نتیجه جلالیت با صفاتی که در آن بویی از دفع و منع هست سر و کار و تناسب دارد، مانند صفت علو، تعالی، عظمت، کبریاء، تکبر، احاطه، عزت، و غلبه.

خوب وقتی همه این معانی در کلمه «جلال»

خوابیده، باید دید برای کلمه «اکرام» چه باقی می‌ماند؟ برای این کلمه از میان صفات، آن صفاتی باقی می‌ماند که بویی از بهاء و حسن می‌دهد، بهاء و حسنی که دیگران را واله و مجذوب می‌کند، مانند

صفات زیر: علم، قدرت، حیات، رحمت، جود، جمال، حسن، و از این قبیل صفات که مجموع آنها را صفات جمال می‌گویند، هم چنان که دسته اول را صفات جلال می‌نامند، و اسمای خدایی را به این دو قسمت تقسیم نموده، هر یک از آنها که بویی از اعتلا و رفعت دارد صفت جلال، و هر یک که بویی از حسن و جاذبیت دارد صفات جمال می‌نامند.

بنابراین، کلمه ﴿ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ نامی از اسمای حسنی خدا است، که به مفهوم خود تمامی اسمای جلال و اسمای جمال خدا را در بر می‌گیرد. و مسمای به این نام در حقیقت ذات مقدسه خدایی است، هم چنان که در آخر همین سوره خود خدای تعالی را به این اسم نامیده و فرموده: ﴿تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾، و لیکن در آیه مورد بحث نام وجه خدا شده، حال یا به خاطر این بوده که در خصوص این جمله از معنای وصفیت افتاده، و صفت وجه واقع نشده، و بلکه مدح و ثنای رب قرار گرفته، و تقدیرش «و بقی وجه ربک هو ذو الجلال و الاکرام» - و تنها وجه پروردگارت که

او دارای جلال و اکرام است باقی می ماند»
می باشد، و یا اینکه مراد از وجه همانطور که گفتیم
صفت کریمه و اسم مقدس خدای تعالی است، و
معلوم است که برگشت اجرای اسم بر اسم، اجرای
آن بر ذات است.

و معنای آیه شریفه بنابراینکه منظور از وجه اسم
بوده باشد، و با در نظر گرفتن اینکه بقای اسم یعنی
آن ظهوری که اسم لفظی، از آن حکایت می کند فرع
بقای مسمی است چنین می شود: «و پروردگارت -
عز اسمه - با همه جلال و اکرامش باقی می ماند،
بدون اینکه فنای موجودات اثری در خود او و یا
دگرگونی در جلال و اکرام او بگذارد».

و بنابراینکه مراد از وجه خدا هر چیزی باشد که
دیگران رو به آن دارند که قهرا مصداقش عبارت
می شود از تمامی چیزهایی که به خدا منسوبند، و
مورد نظر هر خداجویی واقع می گردد، مانند انبیا و
اولیای خدا و دین او و ثواب و قرب او و سایر
چیزهایی که از این قبیل باشند معنای آیه چنین
می شود: همه زمینیان فانی می گردند، و بعد از فنای

دنیا آنچه نزد او است و از ناحیه او است، از قبیل انواع جزا و ثواب و قرب به او باقی می ماند، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾^۱.

در سابق هم در تفسیر آیه شریفه ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾^۲، مطالبی گفتیم که به درد اینجا هم می خورد.

منظور از سؤال هر که در آسمان و زمین است از خدا، و معنای اینکه خدا در هر روز در شانی است

﴿يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾

منظور از درخواست تمامی آسمانیان و زمینیان درخواست به زبان نیست، بلکه درخواست به احتیاج است، چون احتیاج خودش زبان است، و معلوم است که موجودات زمین و آسمان از تمامی جهات وجودشان، محتاج خدایند، هستیشان بسته به خدا، و متمسک به ذیل غنای وجود اویند، هم چنان

^۱ هر چه نزد شما است فانی می گردد، و هر چه نزد خدا است باقی می ماند.
- نحل، آیه ۹۶.
^۲ قصص، آیه ۸۸.

که فرمود: ﴿أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ﴾^۱ و نیز در اینکه منظور از درخواست، درخواست زبانی نیست، بلکه درخواست حاجتی است، فرموده: ﴿وَآتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ﴾^{۲،۳}.

﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ اگر کلمه «شان» را در اینجا نکره یعنی بدون الف و لام آورد، برای این بود که تفرق و اختلاف را برساند در نتیجه معنای جمله چنین شود: خدای تعالی در هر روزی کاری دارد، غیر آن کاری که در روز قبل داشت، و غیر آن کاری که روز بعدش دارد، پس هیچ یک از کارهای او تکراری نیست، و هیچ شانی از شئون او از هر جهت مانند شان دیگرش نیست، هر چه می کند بدون الگو و قالب و نمونه می کند، بلکه به ابداع و ایجاد می کند، و به همین جهت است که خود را بدیع نامیده،

^۱ همه شما محتاج خداييد، و تنها کسی که محتاج کسی نیست خداست. - فاطر، آیه ۱۵.

^۲ از هر چه که درخواست کردید به شما داد. - ابراهيم، آیه ۳۴.

^۳ چون ما سراپای وجودمان حاجت است، و این حوایج را با زبان سر از خدا نخواستیم، از او چشم و گوش و کبد و معده و چه و چه نخواسته بودیم، پس منظور از این سؤال، سؤال به زبان حاجت است، و معنای آیه - ابراهيم این است که از هر چه محتاج بودید چیزی و مقداری به شما داد. مترجم.

فرموده: ﴿بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱

البته این را هم بگوییم که: منظور از کلمه «یوم» در جمله «کل یوم - هر روز» احاطه خدای تعالی در مقام فعل و تدبیر اشیاء است، در نتیجه او در هر زمانی هست ولی در زمان نیست، و در هر مکانی هست لیکن در مکان نمی‌گنجد، و با هر چیزی هست لیکن نزدیک به چیزی نیست.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل برخی آیات

گذشته)

در کافی می‌گوید: محمد بن منکدر از جابر بن عبد الله روایت کرده که گفت: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سوره الرحمن را برای مردم خواند، مردم چیزی نگفتند، حضرتش فرمود: پاسخ و عکس العمل جن در برابر این سوره بهتر بود از عکس العمل شما، برای اینکه وقتی جن این آیه را شنید: ﴿فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ﴾ گفتند: «لا و لا بشيء من الاء ربنا نكذب - نه، به هیچ یک از آلای پروردگارمان تکذیب نمی‌کنیم»^۲.

^۱ هستی بخش آسمانها و زمین او است. - بقره، آیه ۱۱۷.

^۲ نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۸۷ به نقل از کافی.

مؤلف: این معنا در الدر المثنور هم از عده‌ای از اصحاب حدیث و صاحبان جوامع اخبار روایت شده، و صاحب الدر المثنور نقل آن را از پسر عمر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقلی صحیح دانسته^۱.

و در عیون به سند خود از حضرت رضا (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: مردی شامی در ضمن سؤالاتی که از علی (علیه السلام) کرد پرسید: نام پدر بزرگ طایفه جن

^۱ الدر المثنور، ج ۶، ص ۱۴۰.

چیست؟ فرمود: «شومان» و این شخص همان کسی است که خدای تعالی او را از آتشی خالص بیافرید^۱.

و در احتجاج از علی (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: و اما اینکه فرموده: ﴿رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ﴾ منظور از آن مشرق زمستان علیحده، و مشرق تابستان علیحده است، آیا این (مطلب) را از دوری و نزدیکی خورشید نمی شناسی؟^۲

مؤلف: این معنا را قمی هم در تفسیر خود آورده، و لیکن سند آن را ذکر نکرده، و نام علی (علیه السلام) را نبرده، بلکه فرموده: «از آن جناب»^۳.

و در الدر المنثور است که: ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ﴾ گفته: منظور از دو دریا علی و فاطمه است، و منظور از برزخ و حائل میان آن دو رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و در تفسیر آیه

^۱ عیون اخبار الرضا، ج ۲، باب ما جاء عن الرضا من خبر الشامی، ص ۲۴۲.

^۲ احتجاج، ج ۱، ص ۳۸۶، ط نجف.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۴.

﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾ گفته است: منظور

از لؤلؤ و مرجان حسن و حسین است.^۱

مؤلف: نظیر این حدیث را الدر المنثور^۲ از ابن

مردویه از انس بن مالک و نیز صاحب مجمع البیان^۳

از سلمان فارسی و سعید بن جبیر و سفیان ثوری

روایت کرده‌اند، چیزی که هست باید دانست که این

تفسیر، تفسیر به باطن است نه اینکه بخواهد بفرماید:

معنای بحرین و برزخ و لؤلؤ و مرجان این است.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾

آمده که امام در بیان جمله ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾

فرموده: یعنی هر کس که بر روی زمین قرار دارد، و

در معنای جمله ﴿وَ يَبْقَىٰ وَجْهٌ رَبِّكَ﴾ فرموده:

منظور از وجه پروردگار دین او است، و امام علی بن

الحسین فرموده: وجه خدا که مردم رو به سوی آن

می‌آیند ماییم.^۴

و در مناقب ابن شهر آشوب در ذیل آیه ﴿وَ يَبْقَىٰ

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۴۲.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۴۳.

^۳ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۱.

^۴ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۵.

وَجْهٌ رَبِّكَ ﴿۱﴾ آمده که: امام صادق (علیه السلام) فرمود: وجه الله ماییم^۱.

مؤلف: و در معنای این دو روایت روایاتی دیگر نیز هست، و ما در سابق بیانی داشتیم که تفسیر وجه الله، به دین و امام را توجیه می کند.

و در کافی در خطبه‌ای که از علی (علیه السلام) نقل کرده آمده که فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَلَا يَنْقُضُ عَجَائِبَهُ لِأَنَّهُ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ مِنْ أَحْدَاثٍ بَدِيعٍ لَمْ يَكُنْ»^۲.

و در تفسیر قمی در ذیل همین آیه آمده که امام فرمود: یعنی زنده می کند و می میراند زیاد می کند و کمی و نقصان می آورد^۳.

و در مجمع البیان از ابو درداء از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت آورده که در ذیل جمله ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ فرمود: یک شان او این است که گناهانی را بیامرزد، یکی دیگر اینکه در

^۱ مناقب، ج ۳، ص ۲۷۲.

^۲ سپاس خدایی را که نمی میرد، و عجائبش پایان نمی پذیرد، و برای اینکه او در هر روزی کاری دارد اموری نوظهور ایجاد می کند، که سابقه و الگو ندارد اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۱، ح ۷.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۵.

اندوه و گرفتاری‌ها فرج و گشایش دهد، یکی اینکه مردمی را بلند کند، مردمی دیگر را از بالا به پایین آورد.^۱

مؤلف: این روایت را الدر المنثور هم از آن جناب نقل کرده، و در معنای آن حدیثی از ابن عمر از آن جناب به این عبارت آورده که فرمود: گناهی را بیامرزد و اندوهی را برطرف سازد.^۲

[سوره الرحمن (۵۵): آیات ۳۱ تا ۷۸]

﴿سَنْفِرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلَانِ ۳۱ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ۳۲ يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتِطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ ۳۳ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ۳۴ يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّنْ نَّارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ ۳۵ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ۳۶ فَإِذَا أَنْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ ۳۷ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ۳۸ فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ ۳۹ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ۴۰ يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ

^۱ مجمع البيان، ج ۹، ص ۲۰۲.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۴۳.

بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ ٤١ فَبِأَيِّ آيَاتِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ٤٢
 هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ ٤٣ يَطُوفُونَ
 بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ ٤٤ فَبِأَيِّ آيَاتِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ٤٥
 وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ ٤٦ فَبِأَيِّ آيَاتِ رَبِّكُمَا
 تُكَذِّبَانِ ٤٧ ذَوَاتَا أَفْنَانٍ ٤٨ فَبِأَيِّ آيَاتِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ
 ٤٩ فِيهِمَا عَيْنَانِ تَجْرِيَانِ ٥٠ فَبِأَيِّ آيَاتِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ
 ٥١ فِيهِمَا مِنْ كُلِّ فَاكِهَةٍ زَوْجَانِ ٥٢ فَبِأَيِّ آيَاتِ رَبِّكُمَا
 تُكَذِّبَانِ ٥٣ مُتَّكِنِينَ عَلَى فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ وَ
 جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ ٥٤ فَبِأَيِّ آيَاتِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ٥٥
 فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا
 جَانٌّ ٥٦ فَبِأَيِّ آيَاتِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ٥٧ كَانَّهُنَّ الْيَاقُوتُ
 وَالْمَرْجَانُ ٥٨ فَبِأَيِّ آيَاتِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ٥٩ هَلْ جَزَاءُ
 الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ ٦٠ فَبِأَيِّ آيَاتِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ٦١
 وَمِنْ ذُنُوبِهِمَا جَنَّاتٍ ٦٢ فَبِأَيِّ

آءِ رَبِّكُمَا تُكذَّبَانِ ۶۳ مُدْهَامَّتَانِ ۶۴ فَبَأَىٰ آءِ
 رَبِّكُمَا تُكذَّبَانِ ۶۵ فِيهِمَا عَيْنَانِ نَصَّخْتَانِ ۶۶ فَبَأَىٰ آءِ
 رَبِّكُمَا تُكذَّبَانِ ۶۷ فِيهِمَا فَاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمَّانٌ ۶۸
 فَبَأَىٰ آءِ رَبِّكُمَا تُكذَّبَانِ ۶۹ فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ ۷۰
 فَبَأَىٰ آءِ رَبِّكُمَا تُكذَّبَانِ ۷۱ حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي
 الْخِيَامِ ۷۲ فَبَأَىٰ آءِ رَبِّكُمَا تُكذَّبَانِ ۷۳ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ
 إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لَا جَانٌّ ۷۴ فَبَأَىٰ آءِ رَبِّكُمَا تُكذَّبَانِ ۷۵
 مُتَّكِبِينَ عَلَىٰ رُفُوفٍ خُضْرٍ وَ عَبَقَرِيٍّ حِسَانٍ ۷۶ فَبَأَىٰ
 آءِ رَبِّكُمَا تُكذَّبَانِ ۷۷ تَبَارَكَ إِسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ
 وَ الْإِكْرَامِ ۷۸ ﴿

ترجمه آیات

به زودی ای جن و انس به حسابتان خواهیم
 رسید (۳۱).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را
 تکذیب می‌کنید؟ (۳۲).

ای گروه جن و انس اگر می‌توانید از کرانه‌های
 آسمان و زمین راه فراری یافته بگریزید این کار را
 بکنید، لیکن از حساب ما و عذاب ما گریزی ندارید،
 مگر با حجت و عذر موجه (۳۳).

پس دیگر کدامیک از نعمت‌های پروردگار خود را تکذیب می‌کنید؟ (۳۴).

آتشی بدون دود و آتشی دیگر با دود بر شما مسلط می‌کند، و دیگر نمی‌توانید یکدیگر را یاری کنید (۳۵).

پس کدامیک از نعمت‌های پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟ (۳۶).

پس روزی که آسمان شکافته شود، آن وقت مانند روغن مذاب سرخ می‌گردد (۳۷).

دیگر کدامیک از نعمت‌های پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟ (۳۸).

در آن روزنه زانس و گناهِش سؤال می‌شود و نه از جن (۳۹).

دیگر کدامیک از نعمت‌های پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟ (۴۰).

مجرمین از چهره‌شان شناخته می‌شوند، و موی سر و پاهایشان را می‌گیرند و در آتش می‌افکنند (۴۱).

دیگر کدامیک از نعمت‌های پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟ (۴۲).

این همان جهنمی است که مجرمین تکذیبش
می‌کردند (۴۳).

بین آن و بین آبی در نهایت جوش، آمد و شد
دارند (۴۴).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را
تکذیب می‌کنید؟ (۴۵).

و آن کسی که از مقام پروردگارش بی‌مناک است
دو بهشت دارد (۴۶).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را
تکذیب می‌کنید (۴۷).

بهشت‌هایی که انواع میوه‌ها دارند (۴۸).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را
تکذیب می‌کنید؟ (۴۹).

در آن دو بهشت دو چشمه جاری است (۵۰).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را
تکذیب می‌کنید؟ (۵۱).

در آن دو از هر میوه دو صنف شناخته و ناشناخته
هست (۵۲).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را
تکذیب می‌کنید؟ (۵۳).

در حالی که بر فرشهایی تکیه کرده‌اند که آسترش
از ابریشم است و میوه‌های رسیده آن دو باغ در
دست‌رس است (۵۴).

دیگر کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را

تکذیب می‌کنید؟ (۵۵).

در آنها همسرانی هست که چشم به غیر از شوهران نیفکنده نه انسی قبلا با آنان تماس گرفته و نه جنی (۵۶).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟ (۵۷).

آنها همچون یاقوت و مرجانند (۵۸).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟ (۵۹).

آری مگر جزای احسان جز احسان می‌تواند باشد؟ (۶۰).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟ (۶۱).

قبل از آن دو بهشت، دو بهشت دیگر دارند (۶۲).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟ (۶۳).

بهشت‌ها که از شدت سبزی میل به سیاهی دارند (۶۴).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را

تکذیب می‌کنید؟ (۶۵).

در آن دو نیز دو چشمه چون فواره هست (۶۶).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را

تکذیب می‌کنید؟ (۶۷).

در آن دو میوه و نخل و انار است (۶۸).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را

تکذیب می‌کنید؟ (۶۹).

در آنها همسرانی خوش صورت و نیکو سیرت

است (۷۰).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟ (۷۱).

سیاه چشمانی که هرگز از خیمه‌ها بیرون نمی‌شوند (۷۲).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟ (۷۳).

زنانی که قبلاً نه انسانی با آنها تماس گرفته و نه جنی (۷۴).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟ (۷۵).

در حالی که بر بالش‌های سبز رنگ ابریشمین تکیه کرده‌اند که بهترین بافت را دارد و بسیار زیبا است (۷۶).

دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟ (۷۷).

چه پر برکت است نام رحمان خدا که پروردگار تو و دارای صفات جلال و جمال است (۷۸).

بیان آیات معنای جمله ﴿سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلَانِ﴾

و عدم منافات آن با «لا یشغله شان عن شان»

این آیات فصل دوم از آیات سوره است، که نشاه

دوم جن و انس را توصیف می‌کند، نشاهای که به سوی خدا بر می‌گردند و به جزای اعمال خود می‌رسند و آلاء و نعمتهایی را که خدا در آن نشاه به ایشان ارزانی می‌دارد بر می‌شمارد، هم چنان که در فصل گذشته نشاه اول را توصیف می‌کرد، آای خدا در آن نشاه را بر می‌شمرد.

﴿سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلَانِ﴾

وقتی می‌گویند: فلانی برای فلان کار فارغ شد می‌فهماند که قبلاً مشغول کاری دیگر بوده، آن را به خاطر این کار رها کرده، چون این کار را مهم‌تر دانسته.

و بنابراین، معنای جمله ﴿سَنَفْرُغُ لَكُمْ﴾ این می‌شود که ما به زودی بساط نشاه اول خلقت را در هم می‌پیچیم، و به کار شما مشغول می‌شویم. آنگاه آیات بعدی بیان می‌کند که منظور از مشغول شدن خدا به کار جن و انس این است که ایشان را مبعوث نموده، و به حسابشان رسیدگی نموده، و بر طبق اعمالشان جز ایشان می‌دهد، خیر باشد خیر و شر باشد شر، پس فراغ برای جن و انس تعبیری است استعاره به کنایه از تبدل نشاه دنیا به نشاه آخرت.

ممکن است در اینجا این شبهه به ذهن خواننده عزیز برسد که اگر منظور از فراغ چنین معنایی باشد، آیه شریفه با آیه‌ای دیگر که می‌فرماید: «هیچ کاری خدا را از کار دیگر باز نمی‌دارد» منافات خواهد داشت، ولی این شبهه وارد نیست، برای اینکه فراغ مذکور تنها ناظر به تبدل نشاء است، و اما آن دلیل که می‌فرماید: «لا یشغله شان عن شان - هیچ کاری او را -

از کار دیگر باز نمی‌دارد» ناظر است به اینکه قدرت خدای تعالی مطلق و وسیع است، و این دو مطلب ربطی به هم ندارد، تا منافات داشته باشد.

و همچنین هیچ منافاتی میان جمله ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ با دلیل مذکور که می‌گفت: «هیچ کاری او را از کار دیگر باز نمی‌دارد» وجود ندارد.

و منظور از «ثقلان» جن و انس است، و ضمیر جمع در کلمه «لکم» و کلمه «استطعتم» و غیر این دو کلمه به همان ثقلان بر می‌گردد، با اینکه کلمه مزبور تشبیه است، و علی القاعده باید ضمیر تشبیه به آن برگردد، و بفرماید: «لکما» و «استطعتما»، و اگر ضمیر جمع برگردانده، بدین جهت است که هر چند جن و انس دو طایفه از خلقتند، لیکن افراد این دو طایفه بسیارند.

معنای اینکه خطاب به جن و انس فرمود نمی‌توانید بگریزید جز به سلطان

﴿يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا...﴾

خطاب به گروه جن و انس در این آیه شریفه به طوری که از سیاق استفاده می‌شود از خطابهای روز قیامت است، و خطابی است تعجیزی، یعنی

می خواهد بفرماید: روز قیامت هیچ کاری نمی توانید بکنید.

و مراد از استطاعت، قدرت، و مراد از نفوذ از اقطار، فرار از کرانه‌های محشر است، چون کلمه اقطار جمع قطر است که به معنای ناحیه است و معنای آیه این است که: ای گروه جن و انس - در ضمن باید دانست اینکه جن را جلوتر از انس آورد، برای این بود که طایفه جن در حرکات سریع تواناتر از انسان است - اگر توانستید از حساب و کتاب قیامت بگریزید، این شما و این نواحی آسمانها و زمین، ولی به هر طرف بگریزید بالأخره به ملک خدا گریخته‌اید، و شما نمی توانید از ملک خدا درآید، و از مؤاخذه او رها شوید.

﴿لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ﴾ یعنی قادر بر نفوذ نخواهید بود، مگر با نوعی سلطه که شما فاقد آن هستید. و منظور از سلطان، قدرت وجودی است، و سلطان به معنای برهان و یا مطلق حجت است، و سلطان به معنای ملک نیز هست.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: مراد از نفوذی که در این آیه نفی شده نفوذ علمی در آسمانها و زمین، و دست‌یابی به اقطار آن دو است (و نتیجه گرفته‌اند که آیه شریفه پیشگویی از این آینده است که روزی بشر قدرت نفوذ علمی پیدا می‌کند، و به اقطار آسمانها دست

می‌یابد) لیکن همانطور که ملاحظه فرمودید: سیاق آیه با این معنا سازگار نیست (چون در این آیات گفتگو در باره قیامت است، و در وسط چنین گفتگویی ناگهان به مساله‌ای از مسائل دنیا پرداختن درست به نظر نمی‌رسد).

﴿يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّنْ نَّارٍ وَ نَحَّاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ﴾

کلمه «شواظ» به طوری که راغب گفته^۲ به معنای شعله بی‌دود آتش است. مجمع البیان^۳ هم آن را به شعله سبز رنگی معنا کرده که از آتش برمی‌خیزد، و این معنا نزدیک به همان معنایی است که راغب

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۱۲.

^۲ مفردات راغب، ماده «شوظ».

^۳ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۵.

کرده، و کلمه «نحاس» به معنای دود است، و راغب آن را به شعله بی دود معنا کرده، می فرماید: آتشی سبز رنگ و بدون دود، و یا به شکل دود بر شما مسلط می کند، و آن وقت دیگر نخواهید توانست یکدیگر را یاری کنید.

﴿فَلَا تَتَّصِرَانِ﴾ این کلمه از باب افتعال است، که وقتی تشبیه و دو طرفی می شود معنای باب تفاعل «تناصر» را می دهد، که اصلاً بر این بنا شده، که عملی طرفینی را تفهیم کند، پس جمله «لا تتصران» معنای «لا تتناصران» را می دهد، یعنی نمی توانید یکدیگر را نصرت دهید، و بلا را از یکدیگر برطرف نموده، در نتیجه همگی از رنج آن رهایی یابید، برای اینکه آن روز همه اسباب از کار می افتند، و هیچ حافظی از امر خدا وجود ندارد.

﴿فَإِذَا انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ﴾

یعنی ناگهان آسمان شکافته می شود، و چون چرمی سرخ رنگ قرمز می شود.

آیه ﴿فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌ﴾ سرعت حساب را افاده

می کند و با آیه، ﴿وَقَفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾ و امثال آن منافات ندارد

﴿فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌ﴾

از این آیه تا به آخر سوره وضع حساب و جزا و حال مجرمین و متقین را که در دنیا از مقام پروردگار خود پروا داشتند و نیز مال کار آنان را بیان می‌کند.

سپس آیه شریفه سرعت حساب را بیان می‌کند، (و می‌فرماید: حساب‌رسی او این قدر سریع است که از هیچ جن و انسی نمی‌پرسند چه گناهی کرده‌ای) و در جای دیگر صریحا فرموده: ﴿وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾^۱ و مراد از کلمه «یومئذ» روز قیامت است.

و سؤالی که در آیه نفی شده و فرموده: «از کسی سؤال نمی‌شود» سؤال به طور معمول و مالوف در بین خود ما انسانها است، چنین سؤالی را نفی کرده، پس این آیه منافاتی با آیه

^۱ و خدا سریع الحساب است. - نور، آیه ۳۹.

﴿وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾^۱ و آیه ﴿فَوَرَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۲ ندارد، برای اینکه روز قیامت مواقف مختلفی دارد، در بعضی از آن مواقف مردم بازخواست می‌شوند، و در بعضی دیگر مهر بر دهانهایشان زده می‌شود، و در عوض اعضای بدنشان سخن می‌گویند، و در بعضی مواقف دیگر از سیمایشان شناخته می‌شوند.

﴿يُعَرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ﴾

این آیه در مقام پاسخ از پرسشی تقدیری است، گویا کسی می‌پرسد: خوب وقتی از گناهشان پرسش نمی‌شوند پس از کجا معلوم می‌شود گناهکارند؟ در پاسخ فرموده: «مجرمین از سیمایشان شناخته می‌شوند...»، و به همین خاطر جمله مورد بحث را با واو عاطفه عطف به ما قبل نکرد، و فرمود: «در آن روز کسی از جن و انس از گناهش سؤال نمی‌شود، و مجرمین از سیمایشان شناخته می‌شوند» بلکه بدون

^۱ ایشان را نگهدارید که باید بازخواست و سؤال شوند. - صافات، آیه ۲۴.

^۲ پس به پروردگارت سوگند که به طور حتم از ایشان از همگیشان سؤال خواهیم کرد. - حجر، آیه ۹۲.

واو عاطفه فرمود: «مجرمین...» تا بفهماند این جمله پاسخ از سؤالی است که در کلام نیامده، و منظور از سیما نشانه‌ای است که از چهره مجرمین نمودار است.

﴿فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ﴾ این جمله به خاطر اینکه حرف «فاء» بر سرش در آمده، فرع و نتیجه شناسایی مذکور است، و کلمه «نواصی» جمع ناصیه است، که به معنای موی جلو سر است، و کلمه «اقدام» جمع قدم است، و جمله «بالنواصی» نائب فاعل جمله «یؤخذ» است، معنای تحت اللفظی آن «موی جلو سرها گرفته می‌شود» است.

و معنای آیه این است که: احدی از گناهِش پرسش نمی‌شود - مجرمین با علامتی که در چهره‌هایشان نمودار می‌گردد شناخته می‌شوند، در نتیجه موی جلو سرشان و پاهایشان را می‌گیرند و در آتش می‌اندازند.

﴿هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ آتٍ﴾

این دو آیه حکایت گفتاری است که در آن روز به مجرمین گفته می‌شود، چیزی که هست جمله

«یقال - گفته می‌شود» از ابتدای آن حذف شده، و تقدیر کلام «یقال هذه جهنم التی...» است، یعنی آن روز به مجرمین گفته می‌شود: این است آن جهنمی که مجرمین تکذیبش می‌کردند.

مرحوم طبرسی در مجمع البیان گفته: ممکن است خطاب در این جمله به رسول خدا

(صلی الله علیه وآله و سلم) باشد، بعد از آنکه خبر داد که مجرمین به زودی بازخواست می‌شوند، و موی پیشانی و پاهایشان را گرفته در آتش می‌اندازند، در این آیه روی سخن به رسول گرامی خود کرده فرموده باشد، این آن جهنمی است که مجرمین از قوم تو آن را تکذیب می‌کردند، و به زودی وارد آن خواهند شد، و باید که سرنوشت آنان در نظرت بی‌اهمیت باشد.^۱

و کلمه «حمیم» به معنای آب داغ است، و کلمه «ان» که اصلش «انی» است به معنای داغی است که داغیش به نهایت رسیده باشد. و بقیه الفاظ آیه روشن است (و معنایش این است که: این است آن جهنمی که مجرمین آن را دروغ می‌شمردند، اینک بین این آتش و بین آبی به نهایت داغ می‌آیند و می‌روند).

مراد از مقام پروردگار در آیه : ﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ﴾

﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ﴾

از این آیه به بیان اوصاف و احوال سعادت‌ای از جن و انس شروع نموده، موضوع بحث کسانی را قرار

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۶.

می‌دهد که از مقام پروردگارشان پروا داشتند، و کلمه «مقام» مصدر میمی و به معنای قیام است، که به فاعل خودش یعنی کلمه «رب» اضافه شده، و مراد از قیام خدای تعالی علیه وی، این است: که خداوند در هنگامی که بنده‌اش عملی انجام می‌دهد بالای سرش ایستاده و ناظر عمل او است، اما نه ایستادن یک کارفرما و سرکارگر بالای سر کارگر، بلکه معنای قیام خدا احاطه و علم خداست به آنچه بنده می‌کند، و ضبط عمل بنده و جزا دادن به وی است، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ...﴾^۱.

ممکن است کلمه «مقام» را اسم مکان و به معنای محل قیام بگیریم، و اضافه شدن آن بر کلمه «رب» را لامیه بدانیم، که معنایش «مقام برای خدا» می‌شود، و بگوییم منظور از مقامی که برای رب است مقامی است که خدای تعالی نسبت به بنده‌اش دارد، و آن مقام این است که خدا رب او است، کسی است که

^۱ آیا خدایی که قائم بر تک تک نفوس و اعمال آنان است... - رعد، آیه

امر بنده را تدبیر می‌کند، و یکی از تدابیر او این است
که وی را به زبان رسولانش به سوی ایمان و عمل
صالح دعوت می‌کند، و چنین قضا رانده که او را بر
طبق عملش جزا دهد، خیر باشد خیر و شر باشد شر.
علاوه بر این خدای تعالی محیط به او و با او است،
و آنچه وی می‌گوید او می‌شنود، و آنچه وی انجام
می‌دهد او

می‌بیند، و او لطیف و باخبر است.

اشاره به اقسام و مراحل خوف از مقام پروردگار و بیان اینکه مقصود از

خائفان در آیه: ﴿وَلِمَنْ خَافَ...﴾ مخلصین است

و اما اینکه خوف از مقام پروردگار چیست؟ باید

بگوییم: خوف هم مانند عبادت مراحل دارد،

بعضی‌ها از عقاب خدا می‌ترسند، و از ترس عذاب

او کفر نمی‌ورزند و گناه نمی‌کنند، قهرا لازمه چنین

خوفی این است که عبادت صاحبش عبادت کسی

باشد که از عذاب خدا می‌ترسد، عبادت می‌کند تا

گرفتار عذاب او نگردد، در نتیجه عبادتش محضا

برای خدا نباشد، و این قسم عبادت عبادت بردگان

است که موالی خود را از ترس سیاست و شکنجه

اطاعت می‌کنند، هم چنان که بعضی دیگر او را به

طمع ثواب و پاداشش بندگی می‌کنند، عبادت

می‌کنند تا به رسیدن به آنچه دلخواهشان است

رستگار گردند، اینان هم عبادت خدا را محضا لله

انجام نمی‌دهند، عبادتشان یک قسم تجارت است،

هم چنان که در روایاتی هم آمده، و بعضی از آنها در

سابق نقل شد.

و خوف در جمله ﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ﴾ ظهور

در هیچ یک از این دو قسم خوف، یعنی خوف از عذاب و خوف از فوت لذت‌های نفسانی در بهشت ندارد، چون این دو نوع خوف غیر از خوف از قیام و آگاهی خدا نسبت به اعمال بندگان است، و نیز غیر از خوف از مقامی است که خدای تعالی نسبت به بنده‌اش دارد، چون خوف از آگاهی خدا و نیز خوف مقام پروردگار تاثر خاصی است که برای بنده بدان جهت که بنده است، در برابر ساحت عظمت و کبریایی مولایش حقیر و ذلیل است دست می‌دهد، و باعث می‌شود آثاری از مذلت و خواری و اندکاک در قبال عزت و جبروت مطلقه خدای تعالی از او ظهور کند.

و عبادت خدای تعالی از ترس او - البته ترس به این معنا - عبارت است از خضوع در برابر او بدین جهت که او الله است، ذو الجلال و الاکرام است، نه بدین جهت که جهنم دارد، و نه بدین جهت که بهشت دارد، وقتی عبادت به این انگیزه انجام شود خالصا لوجه الله صورت می‌گیرد.

و این معنای از خوف، همان خوفی است که خدای تعالی ملائکه مکرمین خود را بدان ستوده، و

گر نه اگر خوف منحصر در خوف از عذاب و ترک
ثواب می بود، با در نظر داشتن اینکه ملائکه معصوم
و ایمن از عذاب مخالفت و تبعات معصیتند نباید
آنان را به داشتن خوف بستاید، ولی می بینیم ستوده
و فرموده: ﴿يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ﴾^۱.

پس از آنچه گذشت روشن گردید آن کسانی از

جن و انس که جمله «و لمن خاف»

^۱ از پروردگارشان که ما فوقشان است می ترسند. - نحل، آیه ۵۰.

اشاره به ایشان است، عبارتند از اهل اخلاص،
 آنهایی که خاضع در برابر جلال خدای تعالی هستند،
 و او را بدین جهت عبادت می‌کند که او الله (عز
 اسمه) است، نه بدین جهت که جهنم دارد، و نه به
 طمع بهشت و ثوابی که می‌دهد، و بعید نیست این
 طایفه همان کسانی باشند که در سوره بعدی بعد از
 آنکه مردم را سه دسته می‌کند، در باره دسته سوم
 می‌فرماید: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ
 الْمُقَرَّبُونَ﴾^۱.

اقوال مختلف در باره اینکه خائف از مقام رب دو بهشت دارد

و اما اینکه فرموده: این خائفان دو بهشت دارند،
 مفسرین در معنایش حرفها زده‌اند:

بعضی^۲ گفته‌اند: یک بهشت منزل شخصی او
 است، که دوستانش در آنجا زیارتش می‌کنند، و یکی
 هم منزل خدمتکاران و همسران او است (به عبارت
 ساده‌تر منظور از دو بهشت بیرونی و اندرونی است).

^۱ و (سومین گروه) پیشگامان پیشگام (که در ایمان بر همه پیشی گرفتند)
 آنان مقربان درگاهند.

- واقعه، آیه ۱۰ و ۱۱.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۱۶.

بعضی^۱ دیگر گفته‌اند: منظور از دو بهشت باغی است که بیرون قصر دارد، و باغی که داخل قصرش دارد (باز نظیر توانگران دنیا که یک باغچه در منزل دارند، و در آن گلکاری می‌کنند، و باغی در بیرون شهر و در ییلاق دارند، که در آنجا انواع میوه‌ها و چمن‌زارها درست می‌کنند).

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: معنایش این است که: در آخرت دو بهشت جدای از هم دارد، تا هر گاه از این بهشت خسته شد به آن بهشت دیگر رود، تا لذتش به حد کمال برسد.

بعضی^۳ دیگر گفته‌اند: یک بهشت در برابر عقاید حقه‌اش به او می‌دهند، و بهشتی دیگر در برابر اعمال صالحی که کرده.

بعضی^۴ دیگر گفته‌اند: یک بهشت در برابر اعمال صالحه و اطاعتی که کرده، و یک بهشت دیگر در برابر ترک گناهی که می‌توانسته است مرتکب شود.

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۱۶.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۱۶.

^۳ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۱۶.

^۴ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۱۶.

بعضی^۱ دیگر گفته‌اند: یک بهشت جسمانی است و یکی روحانی، و این اقوال به طوری که ملاحظه می‌فرمایید اقوالی است که هیچ دلیلی در آیه مورد بحث و یا در سراسر قرآن کریم بر آنها وجود ندارد، (و در حقیقت از مقایسه آخرت با وضع دنیا ناشی شده است).

بعضی^۲ هم گفته‌اند: یک بهشت را به خاطر استحقاقی که دارد به او می‌دهند، و یک بهشت دیگر را فقط به عنوان تفضل ارزانش می‌دارد. در بین همه اقوالی که ملاحظه کردید ممکن است بگوییم این قول بهتر است، چون آیه شریفه ﴿لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا

مَزِيدٌ﴾^۳ هم اشعاری بدان دارد، البته آن طور که ما تفسیرش کردیم این اشعار را دارد.

وصف آن دو بهشت

﴿ذَوَاتَا أَفْنَانٍ﴾

کلمه «ذواتا» تشبیه ذات (دارای) است، و در

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۱۶.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۱۶.

^۳ مؤمنان هر چه بخواهند در بهشت دارند، ولی ما اضافه هم می‌دهیم. - ق، آیه ۳۵.

خصوص کلمه «افنان» دو احتمال هست یکی اینکه جمع «فن» باشد که معنای نوع را می‌دهد، و معنای جمله این است که: آن دو بهشت دارای انواعی از میوه‌ها و سایر لذاتند. و یکی دیگر اینکه جمع «فمن» یعنی شاخه تر و نرم باشد، که در این صورت معنای جمله این می‌شود که: آن دو بهشت دارای درختانی نرم هستند.

﴿فِيهِمَا عَيْنَانِ تَجْرِيَانِ﴾

در این جمله کلمه «عینان» نکره و بدون الف و لام و بدون توضیح آمده، تا دلالت کند بر عظمت امر آن دو چشمه که در آن دو بهشت است.

﴿فِيهِمَا مِنْ كُلِّ فَاكِهَةٍ زَوْجَانِ﴾

یعنی در آن دو بهشت از هر میوه‌ای دو زوج هست، و منظور از «دو زوج» دو صنف است.

و بعضی^۱ از مفسرین در باره این دو صنف میوه گفته‌اند: یک صنف از آن میوه‌هایی است که آن را می‌شناسند، چون آنها را در دنیا دیده بودند، و صنف دیگری هست که آن را نمی‌شناسند، چون در دنیا

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۱۷.

نبوده و ندیده بودند. بعضی^۱ دیگر وجوهی دیگر گفته‌اند ولی در خود آیه شریفه هیچ دلیلی بر هیچ یک از آن وجوه نیست.

﴿مُتَّكِنِينَ عَلَىٰ فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ...﴾

کلمه «فرش» - به ضمه فاء و راء - جمع فراش است، و کلمه «بطائن» جمع بطانه است، که به معنای باطن و جوف هر چیز است، در مقابل آن ظهائر که جمع ظاهره است به معنای ظاهر و سطح بیرونی آن است. (و لذا آستر جامه را بطانه و رویه آن را ظاهره می‌گویند)، و کلمه «استبرق» به معنای پارچه ابریشمین درشت‌باف است.

در مجمع البیان می‌گوید: اگر در آیه شریفه بطانه یعنی آستر فراش را نام برد، و از ظاهره یعنی رویه آن نامی نبرد، برای این بود که معمولا آستر جامه و فراش پست‌تر است از رویه آن، و وقتی فراشی آسترش از ابریشم باشد هر کسی می‌فهمد که رویه آن گرانباتر و

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۱۷.

ما فوق استبرق است (مثلا حریر است یعنی جامه‌ای ابریشمین ریزبافت)^۱.

﴿وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ﴾ کلمه «جنى» به معنای میوه رسیده‌ای است که وقت چیدنش شده باشد، و کلمه «دان» (که در اصل دانی بوده) اسم فاعل از مصدر «دنو» - با ضمه دال و نون و تشدید واو - است، که به معنای نزدیکی است، پس دانی یعنی نزدیک، و معنای جمله این است که میوه‌های چیدنی درختان بهشتی نزدیک و در دسترس است.

﴿فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ...﴾

ضمیر جمع مؤنث به فراشها بر می‌گردد، و معنایش این است که: در آن بسترها همسرانی چنین و چنان هستند. بعضی^۲ هم احتمال داده‌اند ضمیر مذکور به جنان یعنی جنت‌ها برگردد، هر چند کلمه جنان قبلا در سخن نیامده بود، ولی وقتی برای هر یک از اولیای خدا دو تا جنت باشد، قهرا در آخرت جنت‌های بسیاری خواهد بود، پس به این قرینه

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۸.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۱۸.

می شود ضمیر جمع به آن برگردانید، و کلمه «طرف» به معنای کاسه چشم است، و مراد از «کوتاهی طرف» این است که: همسران بهشتی به شوهران خود اکتفاء می کنند، و چشم داشتی به دیگران ندارند.

﴿لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ﴾ کلمه «طمث» که فعل «لم یطمث» از آن مشتق شده، به معنای ازاله بکارت و نکاحی است که با خونریزی همراه باشد.

و معنای آیه این است که: حوریان بهشتی دست نخورده اند، و قبل از همسران هیچ جن و انسی ازاله بکارت از ایشان نکرده.

﴿كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ﴾

همسران نامبرده در صفای رنگ و بهاء و تلالؤ چون یاقوت و مرجانند، (لبها چون یاقوت و چهره چون مرجان).

﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾

این استفهام انکاری است، و می خواهد احسانی را که خدا با دادن دو بهشت به اولیای خود کرده بود و نعمت های گوناگونی که در آن بهشت ها قرار داده بود تعلیل کند، و بفرماید علت این احسانها آن بود

که ایشان نیز اهل احسان بودند، یعنی با ترس از مقام
پروردگارشان هر چه می کردند احسان بود.

البته از این آیه شریفه تنها این مقدار استفاده می‌شود که احسان بنده بدون تلافی و جبران نیست، خداوند پاداش آن را به احسانی نظیر آن می‌دهد. و اما نکته دیگری که از آیات دیگر استفاده می‌شود که احسان خدا بیش از احسان بنده است، و اضافه بر جزای اعمال او است، در این آیات متعرضش نشده، مگر اینکه بگوییم: احسان از ناحیه خدای تعالی وقتی تمام می‌شود که بیشتر از احسانی باشد که محسنین و نیکوکاران در راه او می‌کنند، پس جمله «الا احسان» دلالت بر این زیادتی هم دارد.

مراد از ﴿وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتٍ﴾

﴿وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتٍ﴾

ضمیر تشبیه به دو جنتی بر می‌گردد که در آیات گذشته توصیف شد، و معنای جمله «من دونهما» این است که: دو بهشت دیگر نیز هست که هر چند محتوی و نعمتهایی که در آنها است شبیه دو بهشت اول است، ولی از نظر درجه فضل و شرف پایین‌تر از آن دو است، در سابق هم گفتیم که: آن دو بهشت مخصوص اهل اخلاص است، که ترسشان از عذاب خدا و از فوت ثوابهای او نیست، بلکه از مقام او

است، پس این دو بهشت مخصوص مؤمنینی است که درجه ایمانشان پایین‌تر از درجه ایمان اهل اخلاص است، مؤمنینی که خدای سبحان را به این جهت عبادت می‌کنند که از آتش او می‌ترسند، و یا به ثواب و بهشت او طمع دارند، و این دسته از مؤمنین همان اصحاب یمین در سوره واقع‌اند.

بعضی^۱ از مفسرین جمله «من دونهما» را به نزدیکی دو بهشت اول معنا کرده‌اند، و اگر چنین باشد از سیاق استفاده می‌شود که این دو بهشت هم از آن صاحبان دو بهشت اول است. بلکه بعضی^۲ ادعا کرده‌اند که این دو بهشت افضل و بهتر از دو بهشت سابقند، و صفاتی که در آن دو بود به درجه عالی‌تری در این دو بهشت هست.

لیکن خواننده عزیز اگر در بیان سابق ما که در ذیل آیه ﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ﴾ داشتیم دقت فرماید، و نیز آیات سوره واقع را در نظر بگیرد، که اهل بهشت را دو صنف می‌کند، یکی مقربین که اهل

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۲۱.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۲۱.

اخلاصند، و یکی هم اصحاب یمین، آن وقت متوجه می شود که وجه قبلی قوی تر است.

﴿مُدْهَامَّتَانِ﴾

کلمه «ادهیمام» که مصدر باب افعیلال است، از ثلاثی مجرد «دهمة» گرفته شده، و دهمة به معنای سبز پر رنگ است، به طوری که از شدت سبزی رنگش متمایل به سیاهی شده

باشد (و شاید در فارسی بتوان رنگ یشمی را مصداق آن دانست)، در این جمله در وصف دو بهشت مذکور می‌فرماید: آن قدر سبز است که سبزش و غرور و ابتهاج درختانش به نهایت رسیده، و برگ‌ها متمایل به سیاهی شده.

﴿فِيهِمَا عَيْنَانِ نَضَّاخَتَانِ﴾

یعنی در آن دو بهشت دو چشمه هست که چون فواره با شدت می‌جوشند.

﴿فِيهِمَا فَاكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرُمَّانٌ﴾

مراد از «فاکهه» و «رمان» (میوه و انار) درخت آن دو است، چون بین فاکهه و رمان نخل را آورده، که به معنای درخت خرماست نه خود خرما.

﴿فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ﴾

ضمیر «فیهن» به جنان (بهشت‌ها) بر می‌گردد به اعتبار اینکه دو بهشت دو بهشت‌ها که در آخرت است تعداد بسیاری بهشت می‌شود، در نتیجه صحیح است که ضمیر جمع را به دو بهشت برگردانید.

ولی بعضی^۱ از مفسرین مرجع ضمیر را همین

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۱.

چهار بهشتی دانسته‌اند که ذکرش در آیات آمده.

و بعضی^۱ دیگر ضمیر را به فاکهه و نخل و رمان

برگردانیده، گفته‌اند: در این میوه‌ها خیرات است.

اما کلمه «خیر» باید دانست که مورد استعمال

بیشترش در معانی است، هم چنان که مورد استعمال

بیشتر کلمه «حسن» در نقشها و صورتها است، و

بنابراین معنای خیرات حسان این می‌شود که:

همسران بهشتی هم اخلاق خوبی دارند، و هم

صورت‌های زیبا، و به عبارتی دیگر سیرت و

صورتشان هر دو خوب است.

﴿حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ﴾

کلمه «خیام» جمع خیمه است، که فارسیان هم

آن را خیمه گویند، و اینکه فرموده:

«حوریان مقصور در خیمه‌هایند»، معنایش این

است که: از دستبرد اجانب محفوظند، زنانی مبتذل

نیستند، که غیر شوهران نیز ایشان را تماشا کنند.

﴿لَمْ يَطْمِئِنُّنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ﴾

عین این آیه در سابق گذشت، و معنایش کردیم.

^۱ تفسیر فخر رازی، ج ۲۹، ص ۱۳۴.

﴿مُتَكِينٍ عَلَى رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَ عَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ﴾

در کتاب صحاح می‌گوید: کلمه «رفرف» به معنای پارچه سبزی است که با آن مجلس آذین درست می‌کنند.^۱

بعضی^۲ هم گفته‌اند: به معنای بالش یا متکا است. و بعضی دیگر معنای دیگر گفته‌اند. و کلمه «خضر» جمع أخضر (سبز) است که صفت رفرف قرار گرفته.

و کلمه «عبقری» به گفته بعضی^۳ به معنای جامه‌های بافت حیره، و به گفته بعضی^۴ دیگر به معنای طنفسه (نوعی جامه) و به گفته جمعی^۵ دیگر به معنای جامه‌های بافته از مخلوط پشم و نخ، و به گفته جمعی^۶ دیگر به معنای دیبا است.

﴿تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾

این آیه ثنایی است جمیل برای خدای تعالی، که

^۱ الصحاح، ج ۴، ماده «رفرف».

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۲۴.

^۳ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۱.

^۴ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۱.

^۵ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۱.

^۶ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۱.

چگونه دو نشاء دنیا و آخرت مالا مال از نعمت‌ها و آلاء و برکات نازل از ناحیه او شده و رحمتش سراسر دو جهان را فرا گرفته، با همین بیان روشن می‌شود که مراد از «اسم متبارک خدای تعالی» همان رحمان است، که سوره با آن آغاز شده، و کلمه «تبارک» - به ضمه راء - مصدر باب تفاعل است، و کثرت خیرات و برکات صادره را معنا می‌دهد.

پس اینکه فرمود: ﴿تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ﴾ معنایش این می‌شود که: متبارک است الله که به رحمان نامیده شد، بدان جهت متبارک است که این همه آلاء و نعمت‌ها ارزانی داشته، و افاضه فرموده.

و جمله ﴿ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ اشاره به این است که: خدای سبحان خود را به اسمایی حسنی نام‌گذاری کرده، و به مدلول آن اسمای حسنی متصف هم هست، و معانی وصفی و نعوت جلال و جمال را واقعا دارا و واجد است، و معلوم است که صفات فاعل در افعالش ظهور و اثری دارد، و از این دریچه خود را نشان می‌دهد، و همین صفات است که فعل را به فاعلش ارتباط می‌دهد، پس خدای

تعالی هم اگر خلقی را بیافرید و نظامی در آن جاری ساخت بدین جهت بود که دارای صفتی بود که اقتضای چنین افعالی را داشت، برای این بود که او خالق و مبدی و بدیع بود، و اگر کارهایش هم متقن و بدون نقطه ضعف است، باز برای این است که او دارای صفاتی است که فعل متقن را اقتضا می کند، و آن صفات این است که

او علیم و حکیم است، و اگر اهل اطاعت را جزای خیر می‌دهد، این عملش ترشح و نمودی از صفتی در او است، که چنین اقتضایی دارد، و آن این است که او ودود، شکور، غفور و رحیم است، و اگر اهل فسق را جزای شر می‌دهد، باز برای این است که در او صفتی وجود دارد که چنین قسم جزا دادن را اقتضا دارد، و آن صفت منتقم و شدید العقاب است.

پس اگر کلمه «رب» را که در آیه ﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ﴾ به سعه رحمت ستایش شده بود در اینجا به صفت ﴿ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ ستوده، برای این بود که بفهماند اسمای حسناى خدا و صفات علیایش در نزول برکات و خیرات از ناحیه او دخالت دارند، و اشاره کند به اینکه نعمت‌ها و آلاى او همه به مهر اسمای حسنی و صفات علیای او مارک خورده.

بحث روایتی [چند روایت در ذیل آیه: ﴿وَلِمَنْ

خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّانٍ﴾]

در مجمع البیان می‌گوید: در خبر هم آمده در آن روز دستور می‌رسد ملائکه و آتش مردم را در محاصره خود بگیرند و با زبانی از آتش ندایشان

دهند: ﴿يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ... يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّنْ نَّارٍ﴾^۱

مؤلف: این معنا از مسعدة بن صدقه از کلب از

امام صادق (علیه السلام) روایت شده^۲.

و در کافی به سند خود از داوود رقی از امام

صادق (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه

﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ﴾ فرمود: کسی که

بداند خدا او را می بیند و آنچه می گوید می شنود، و

آنچه می کند چه خیر و چه شر اطلاع دارد، همین

علم او را از اعمال زشت باز می دارد، و همین است

آن کسی که از مقام پروردگارش خائف است، و

نفس خود را از پیروی هوی نهی می کند ﴿وَأَمَّا مَنْ

خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ

الْمَأْوَىٰ﴾^۳.

و در الدر المنثور است که ابن ابی شیبہ، احمد،

ابن منیع، حکیم (در کتاب نوادر الاصول)، نسایی،

بزار، ابو یعلیٰ، ابن جریر، ابن ابی حاتم، ابن منذر،

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۵.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۵.

^۳ اصول کافی، ج ۲، ص ۷۰، ح ۱۰.

طبرانی، و ابن مردویه، از ابی الدرداء، روایت کرده‌اند

که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

وقتی این آیه را خواند که ﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ﴾ من عرضه داشتم: یا رسول الله هر چند زنا کرده باشد و مرتکب سرقت شده باشد؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بار دیگر خواند: ﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ﴾ من نیز برای بار دوم پرسیدم: هر چند زنا و سرقت کرده باشد؟ بار سوم خواندند: ﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ﴾، من نیز پرسیدم: هر چند زنا و سرقت کرده باشد؟ فرمود: بله، هر چند بینی ابی الدرداء به خاک مالیده شود، (و او مخالف باشد)۱.

مؤلف: این روایت خالی از اشکال نیست، برای اینکه در سابق حائف از مقام رب را معرفی کردیم، و کسی که چنین باشد چگونه مرتکب اینگونه گناهان مهلک می شود، علاوه بر این، از خود همین ابی الدرداء روایتی نقل شده که خط بطلان بر این حدیث می کشد، و آن روایت را الدر المنثور چنین آورده: ابن جریر، ابن منذر، از یسار مولای آل معاویه از ابی الدرداء روایت کرده اند که در تفسیر آیه ﴿وَلِمَنْ﴾

۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۴۶.

لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ ﴿﴾ گفت: وقتی این آیه خوانده شد شخصی از ابی الدرداء پرسید: هر چند زنا و سرقت کرده باشد؟ در پاسخ گفت: کسی که از مقام پروردگار خود پروا دارد، هرگز زناکار و سارق نبوده است.^۱

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ﴾ از امام نقل کرده که فرمود: حور العین آن قدر نورش روشن است که چشم را می‌زند، و نمی‌شود بدو خیره شد.^۲

و در الدر المثنور است که ابن مردویه از جعفر بن محمد از پدرش از جدش از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که در معنای جمله ﴿قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ﴾ فرموده: یعنی جز به همسران خود نظر نمی‌افکنند.^۳

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ﴾ می‌گوید: در حدیث آمده که زنان بهشتی آن قدر لطیفند که مغز استخوان ساقشان دیده

^۱ الدر المثنور، ج ۶، ص ۱۴۶.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۶.

^۳ الدر المثنور، ج ۶، ص ۱۴۷.

می‌شود، هر چند که هفتاد جامه از حریر پوشیده باشند^۱.

مؤلف: این معنا در عده‌ای از روایات وارد شده.

و در تفسیر عیاشی به سند خود از علی بن سالم

روایت کرده که گفت: من از امام صادق (علیه

السلام) شنیدم می‌فرمود: «آیه‌ای در کتاب خداست

که این مطلب را مسجل

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۸.

می‌کند» پرسیدم: کدام آیه است؟ فرمود: این کلام خدای عز و جل که می‌فرماید: ﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾، چون این آیه مساله لزوم جبران احسان را هم در مؤمن جاری دانسته و هم در کافر، هم در نیک و هم در فاجر، پس بنابراین، هر کس که به وی احسانی شد، باید در مقام تلافی و جبرانش برآید، و جبران احسان مردم به این نیست که به اندازه احسان به او احسان کنی، چون در این صورت باز احسان او افضل از احسان تو است، زیرا احسان او ابتدایی بود، و احسان تو تلافی آن بود، پس باید تو احسان خود را زیاد کنی، تا درست مطابق آن شود.^۱

روایاتی در ذیل آیه، ﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾ می‌گوید: روایتی از انس بن مالک رسیده که گفت: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) این آیه را خواند، و سپس فرمود: هیچ می‌دانید پروردگارتان می‌خواهد چه بفرماید:

^۱ نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۹۸ به نقل از عیاشی.

اصحاب عرضه داشتند: خدا و رسولش داناترند.
فرمود: پروردگارتان می‌فرماید: آیا جزای کسی که
ما او را از نعمت توحید برخوردار کرده‌ایم، چیزی
جز بهشت می‌تواند باشد؟^۱.

و در تفسیر قمی در ذیل همین آیه می‌گوید: امام
فرمود: جزای کسی که من او را از نعمت معرفت
برخوردار کرده‌ام چه چیزی جز بهشت می‌تواند
باشد؟^۲.

مؤلف: این روایت هم از رسول خدا (صلی الله
علیه وآله و سلم) نقل شده، و هم از ائمه اهل بیت
(علیه السلام). در کتاب توحید آن را به جعفر بن
محمد نسبت داده، که آن جناب از آبای گرامی‌اش از
علی (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه وآله
و سلم) روایت کرده، و عبارت آن چنین است:
خدای عز و جل می‌فرماید: جزای کسی که من او را
از نعمت توحید بهره‌مند کرده‌ام چه چیزی به جز
بهشت می‌تواند باشد؟^۳.

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۸.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۵.

^۳ توحید، ص ۲۲، ح ۱۷.

و در کتاب علل آن را از حسن بن علی از رسول
خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل کرده و عبارت
آن در این نقل چنین است: آیا جزای کسی که
می‌گوید: «لا اله الا الله» چه چیزی جز بهشت
می‌تواند باشد^۱.

و الدر المنثور این روایت را به الفاظ مختلف و
سندهایی گوناگون نقل کرده، و جمله

^۱ علل الشرائع، ب ۱۸۲، ص ۲۵۱، ح ۸.

«انعمت علیه - بهره‌مندش کردم» اشاره است به

اینکه احسان عبد در حقیقت احسان خدا است به او،
که او را موفق به کار نیک کرد^۱.

چند روایت در باره وجود دو قسم بهشت و در باره همسران بهشتی

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتٍ﴾ از علاء بن سیابه از ابی عبد الله امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که علاء گفت: به آن جناب عرضه داشتم: مردم از این اعتقاد ما تعجب می‌کنند، که می‌گوییم بعضی از مردم از آتش دوزخ در می‌آیند، و داخل بهشت می‌شوند، آری مردم به ما می‌گویند: لا بد این دوزخیان با اولیای خدا محشور و همنشین هم می‌شوند؟ حضرت فرمود: ای علاء بهشت تنها بهشت اولیا نیست، از بهشت ایشان پایین‌تر نیز بهشت هست، خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتٍ﴾، پس لازمه بیرون شدن گنهکاران از دوزخ این نیست که با اولیای خدا محشور هم باشند^۲.

و در الدر المنثور است که ابن جریر، ابن ابی

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۴۹.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۰.

حاتم و ابن مردویه، از ابو موسی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده‌اند که در تفسیر دو آیه ﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ﴾ و ﴿وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتٍ﴾ فرموده: دو بهشت اول از طلا، و برای مقربین، و دو بهشت دوم از نقره و برای اصحاب یمین است.^۱

مؤلف: این دو روایت بیان گذشته ما در تفسیر دو آیه مذکور را تایید می‌کند.

و نیز در آن کتاب است که طبرانی و ابن مردویه از ابی ایوب روایت کرده‌اند که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) معنای آیه ﴿مُدَّهَامَّتَانِ﴾ را پرسیدم، فرمود: یعنی دو بهشت سر سبز.^۲

و قمی در تفسیرش به سندی که به یونس بن ظبیان دارد از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر جمله «نضاختان» فرمود: یعنی دو چشمه فوار و جوشان.^۳

و باز در همان کتاب در معنای جمله ﴿فِيهِنَّ﴾

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۴۶.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۴۹.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۶.

خَيْرَاتٌ حَسَانٌ ﴿۳۴۶﴾ آمده که: معصوم فرمود: منظور دخترانی است که چون گیاه بر لب شط کوثر می‌رویند، هر قدر از آنها گرفته شود دوباره به جایش می‌روید.^۱

و در مجمع البیان در ذیل جمله «خیرات حسان» از ام سلمه از رسول خدا (صلی الله

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۶.

علیه وآله و سلم) نقل کرده که فرموده: زنان بهشتیند که خیرات در اخلاق، و حسان در رخسارند.^۱

و در فقیه از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: خیرات حسان از جنس زنان اهل دنیایند، که از حور العین هم زیباترند.^۲

و در روضه کافی به سند خود از حلبی روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) معنای این کلام خدای عز و جل را پرسیدم که می‌فرماید: ﴿فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ﴾ فرمود: منظور از آن بانوان صالحه و با ایمان و معرفت است.^۳

مؤلف: منطبق شدن آیه شریفه با در نظر داشتن سیاق آن، بر مورد این دو روایت ابهام دارد، و آن طور که باید انطباقش روشن نیست.

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۱.

^۲ فقیه، ج ۳، ص ۲۹۹، ح ۱۵.

^۳ روضه کافی، ج ۸، ص ۱۳۸، ح ۱۴۷.

سوره واقعه (۵۶)

سوره واقعه مکی است و هفتاد و شش آیه دارد

[سوره واقعه (۵۶): آیات ۱ تا ۱۰]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ ۱
لَيْسَ لَوْفَعَتِهَا كَاذِبَةٌ ۲ خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ ۳ إِذَا رُجَّتِ
الْأَرْضُ رَجًا ۴ وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا ۵ فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًا
۶ وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً ۷ فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ
الْمَيْمَنَةِ ۸ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ ۹
وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ ۱۰

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. وقتی قیامت واقع
شود (مؤمنین رستگار، و کفار زیانکار می شوند) (۱).
وقوع قیامت دروغ نیست (۲).

این واقعه تمامی روابط و معیارها را زیر و رو
می کند (۳).

و با زلزله ای واقع می شود که زمین را به شدت

تکان می‌دهد (۴).

به طوری که کوه‌ها چون آرد خرد شوند (۵).

و سپس به صورت غباری در فضا پراکنده گردند

(۶).

و شما در آن روز سه طایفه خواهید بود (۷).

اول «اصحاب میمنه» و تو چه می‌دانی که

اصحاب میمنه چه شان عظیمی دارند (۸).

دوم «اصحاب مشئمه» (شامت و نحوست) و تو

چه می‌دانی اصحاب مشئمه چه شقاوتی عظیم -

دارند (۹).

سوم آنهایی که در دنیا به سوی خیرات و در آخرت به سوی مغفرت و رحمت سبقت می گیرند (۱۰).

بیان آیات

این سوره، قیامت کبری را که در آن مردم دوباره زنده می شوند و به حسابشان رسیدگی شده جزا داده می شوند شرح می دهد، نخست مقداری از حوادث هول انگیز آن را ذکر می کند، حوادث نزدیک تر به زندگی دنیایی انسان، و نزدیک تر به زمینی که در آن زندگی می کرده، می فرماید: اوضاع و احوال زمین دگرگون می شود و زمین بالا و پایین و زیر و رو می گردد، زلزله بسیار سهمگین زمین کوهها را متلاشی، و چون غبار می سازد، آنگاه مردم را به طور فهرست وار به سه دسته سابقین و اصحاب یمین و اصحاب شمال، تقسیم نموده، سرانجام کار هر یک را بیان می کند.

آنگاه علیه اصحاب شمال که منکر ربوبیت خدای تعالی و مساله معاد و تکذیب کننده قرآنند که بشر را به توحید و ایمان به معاد دعوت می کند استدلال

نموده، در آخر گفتار را با یادآوری حالت احتضار و فرا رسیدن مرگ و سه دسته شدن مردم خاتمه می‌دهد.

و این سوره به شهادت مضمون و سیاق آیاتش در مکه نازل شده است.

وجه اینکه از قیامت به «واقعه» تعبیر فرمود

﴿إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ﴾

وقوع حادثه عبارت است از حدوث و پدید آمدن آن، و کلمه «واقعه» صفتی است که هر حادثه‌ای را با آن توصیف می‌کنند، (می‌گویند: واقعه‌ای رخ داده، یعنی حادثه‌ای پدید شده) و مراد از «واقعه» در آیه مورد بحث واقعه قیامت است، و اگر در اینجا به طور مطلق و بدون بیان آمده، و فرموده آن واقعه چیست، تنها فرموده: «چون واقعه رخ می‌دهد» مثل اینکه شما بگویید: «هر وقت زید آمد چنین و چنان کن»، بدین جهت بوده که بفهماند واقعه قیامت آن قدر معروف است که توضیح آن و ذکر موصوفش مثل این می‌ماند که در مثال بالا بگویی «هر وقت زید بقال آمد چنین و چنان کن» با اینکه شنونده شما زید را به خوبی

می‌شناسد، و به همین جهت است که گفته‌اند: اصلاً کلمه «واقعه» یکی از نامهای قیامت است، که قرآن این نامگذاری را کرده، هم چنان که نامهای دیگری چون «حاقة»، و «قارعة»، و «غاشیة» بر آن نهاده است.

و جمله ﴿إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ﴾ به طور ضمنی بر معنای شرط هم دلالت دارد، و جا داشت جزای آن شرط را بیان کند، و بفرماید: «چون قیامت پیا می شود چه می شود»، ولی جزا را نیاورد، تا بفهماند آنچه می شود آن قدر عظیم و مهم است که به بیان نمی گنجد، ولی به هر حال از سیاق آیاتی که در این سوره اوصاف قیامت را ذکر کرده فهمیده می شود که آن جزا چه چیز است، و مردم در آن روز چه وضعی دارند، پس می شود گفت که مثلاً تقدیر کلام: «اذا وقعت الواقعة فاز المؤمنون و خسر الكافرون - چون قیامت پیا شود مؤمنین رستگار و کفار زیانکار می شوند» می باشد.

﴿لَيْسَ لَوْقَعَتِهَا كَاذِبَةٌ﴾

در مجمع البیان می گوید: کلمه «کاذبة» مانند کلمه «عافية» و کلمه «عاقبة» مصدر است.^۱ و بنا به گفته وی معنای آیه چنین می شود: «در وقوع و تحقیق قیامت هیچ دروغی نیست».

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۳.

ولی بعضی^۱ دیگر گفته‌اند: کلمه مذکور همان اسم فاعل است، چیزی که هست در اینجا صفتی است برای موصوفی که حذف شده، و تقدیر کلام «لیس لوقعتها قضیة کاذبة» می‌باشد، یعنی برای وقوع قیامت هیچ عامل که اقتضای دروغ شدنش را داشته باشد و آن را دروغ کند وجود ندارد.

﴿خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ﴾

این دو کلمه دو خبر است برای ضمیری که به واقعه بر می‌گردد، و تقدیر کلام «هی خافضة و هی رافعة» است، یعنی قیامت خافض و رافع است. و خفض درست معنای خلاف رفع را می‌دهد، و اما اینکه به چه حساب قیامت پایین آورنده و بالا برنده است باید گفت که:

این تعبیر کنایه است از اینکه قیامت نظام عالم را زیر و رو می‌کند، مثلاً باطن دلها را که در دنیا پنهان بود ظاهر می‌کند، و آثار اسباب که در دنیا ظاهر بود، همه می‌دانستند آب چه اثری و آتش چه اثری دارد، در قیامت پنهان می‌شود، یعنی اسباب به کلی از اثر

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۴.

می‌افتد، و روابط جاری میان اسباب و مسببات به کلی قطع می‌گردد، در دنیا جمعی دارای عزت بودند، و آنان اهل کفر و فسق بودند، که عزتشان همه جا ظاهر بود، و همچنین جمعی دیگر یعنی اهل تقوا

ذلتشان هویدا بود، ولی در قیامت اثر از عزت
کفار و فساق و نشانه‌ای از ذلت متقین نمی‌ماند.

﴿إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا﴾

کلمه «رج» که از ماده «راء، جیم، جیم» است، به
معنای تکان دادن به شدت چیزی است، و در این آیه
منظور از آن زلزله قیامت است، که خدای سبحان در
آیه ﴿إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ﴾^۱ آن را بس عظیم
توصیف کرده، در خود آیه مورد بحث نیز با آوردن
کلمه «رجا» همین عظمت را فهمانده، چون معمولاً
آوردن مفعول مطلق برای افاده اینگونه نکته‌ها است
(وقتی می‌گویی: من فلان کس را زدم و چه زدنی
معنایش این است که نحوه زدنم طوری بود که دیگر
قابل بیان نیست) در آیه مورد بحث نیز می‌فرماید:
چون زمین زلزله می‌شود زلزله‌ای که شدتش قابل
وصف نیست، و جمله مورد بحث بدل از جمله ﴿إِذَا
وَقَعَتِ الْوَأْقَعَةُ﴾، و یا عطف بیان برای آن است، به
هر حال در مقام توضیح آن است.

﴿وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا﴾

^۱ همانا زلزله رستاخیز امر عظیمی است. - حج، آیه ۱.

این آیه عطف است بر کلمه «رجت»، و کلمه «بس» - با تشدید سین - به معنای خرد کردن است، یعنی جسمی را که دارای حجمی بوده آن قدر بکوبی تا مانند آرد به صورت ذراتی در آید.

بعضی^۱ هم گفته‌اند: کلمه «بس» به معنای به راه انداختن چیزی است، در حقیقت «بس جبال»، همان معنایی را می‌رساند که آیه شریفه ﴿وَسَيَّرَتِ الْجِبَالَ﴾^۲ می‌رساند.

و کلمه «هباء» به معنای غبار است.

بعضی^۳ هم گفته‌اند: به معنای یک دانه ذره از غبار است، که وقتی نور آفتاب از پنجره به درون خانه می‌تابد این دانه‌ها در شعاع آن نور دیده می‌شوند. و کلمه «منبث» اسم فاعل و یا مفعول از مصدر باب انفعال، یعنی «انبثاث» است، و انبثاث به معنای متفرق شدن، و متلاشی شدن چیزی است، و معنای آیه روشن است.

﴿وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً﴾

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۱.

^۲ و کوه‌ها رانده شود. - نبا، آیه ۲۰.

^۳ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۱.

کلمه «زوج» به معنای صنف است، پس ازواج
سه‌گانه یعنی اصناف سه‌گانه، و خطاب در این جمله
که می‌فرماید: «در آن روز شما اصنافی سه‌گانه
خواهید بود» به عموم

بشر است.

مقصود از اصحاب المیمنة

﴿فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ﴾

این جمله به خاطر اینکه حرف «فاء» بر سر دارد فرع و نتیجه جملات قبل است، فرعیتی که بیان بر مبین دارد، پس این آیه و دو آیه بعدش بیانگر اصناف سه گانه مذکور است.

و کلمه «میمنة» از ماده «یمن» است که مقابل شوم است و معنایی بر خلاف آن دارد پس «اصحاب میمنة» اصحاب و دارندگان یمن و سعادتند، و در مقابل آنان «اصحاب مشئمة» هستند، که اصحاب و دارندگان شقاوت و شئامتند.

و اینکه بعضی^۱ از مفسرین میمنه را به یمین یعنی دست راست معنا کرده و گفته اند: اصحاب میمنه نامه اعمالشان به دست راستشان داده می شود، به خلاف دیگران، تفسیر صحیحی نیست، برای اینکه در این آیه در مقابل اصحاب میمنه اصحاب مشئمة قرار گرفته، و اگر میمنه به معنای دست راست بود

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۱.

باید در مقابلش اصحاب میسره یعنی طرف دست
چپ قرار گیرد، هم چنان که در آیات بعدی در مقابل
اصحاب یمین اصحاب شمال آمده، و نادرستی این
تفسیر روشن است.

کلمه «ما» در جمله «ما أصحاب المیمنة»
استفهامی است، و ابتدایی است که خبرش جمله
﴿فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ﴾ است، و مجموع جمله خبر
است برای جمله ﴿فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ﴾، و منظور از
این استفهام بزرگداشت و تعظیم شان ایشان است.

﴿وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ﴾

کلمه «مشئمه» مانند کلمه «شؤم» - به ضمه شین
و سکون همزه - مصدر است، همانطور که میمنه
مانند کلمه «یمن» مصدر است، و میمنه و مشئمه به
معنای سعادت و شقاوت است.

معنای ﴿السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ﴾ و اقوال مختلف در باره مراد از سابقین

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ﴾

در قرآن کریم آیه‌ای که صلاحیت تفسیر سابقون
اول را داشته باشد آیه شریفه ﴿فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَ

مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بإِذْنِ اللَّهِ ﴿١﴾ و آیه شریفه ﴿وَلِكُلِّ وِجْهَةٌ هُوَ

مَوْلِيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ﴾ ﴿٢﴾ و آیه شریفه ﴿أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ﴾ ﴿٣﴾ است.

که از این آیات به دست می آید مراد از سابقون، کسانی هستند که در خیرات سبقت می گیرند، و قهراً وقتی به اعمال خیر سبقت می گیرند، به مغفرت و رحمتی هم که در ازای آن اعمال هست سبقت گرفته اند. و لذا در آیه ﴿سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ﴾^۴ به جای امر به سبقت در اعمال خیر، دستور فرموده: به مغفرت و جنت سبقت گیرند، پس سابقون به خیرات، سابقون به رحمت و مغفرتند، در آیه مورد بحث هم که می فرماید: ﴿السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ﴾ مراد از سابقون اول، سابقین به خیرات، و

^۱ پس بعضی از آنان ستم کننده به نفس خود هستند و بعضی از آنان میانه رو می باشند و بعضی از آنان به اذن خداوند پیشی گیرنده به خیرات و خوبی ها هستند. - فاطر، آیه ۳۲.

^۲ و برای هر یک جانبی است که به سوی آن رو آورنده هستند، پس سبقت بگیرد در خوبی ها. - بقره، آیه ۱۴۸.

^۳ آنها می شتابند در خوبی ها و ایشان برای آن سبقت گیرنده هستند. - مؤمنون، آیه ۶۱.

^۴ به سوی مغفرت و جنتی از پروردگارتان سبقت گیرید. - حدید، آیه ۲۱.

مراد از سابقون دوم سابقین به اثر خیرات یعنی مغفرت و رحمت است، این نظریه ما بود.

ولی بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: مراد از سابقون دوم هم همان سابقون اول است و این تعبیر نظیر تعبیر شاعر است که می‌گوید: «أنا ابو النجم و شعری شعری - من ابو النجم هستم که شعر من شعر من است».

و جمله ﴿السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ﴾ بنا به گفته ما که هر یک سبقت در چیزی دیگر است، مبتدا و خبرند، اولی مبتدا و دومی خبر است، و معنایش این است که: سبقت‌گیرندگان به اعمال خیر سبقت‌گیرندگان به مغفرتند، و بنا به گفته مفسرینی که هر دو را یکی دانسته‌اند، دومی تاکید اولی می‌شود، و جمله ﴿أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾ خبر مبتدا واقع می‌شود.

و مفسرین در تفسیر سابقین اقوال دیگری دارند: بعضی^۲ گفته‌اند: منظور سبقت‌گیرندگان به هر عمل و اعتقادی است که خدا بدان دعوت کرده.

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۲.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۲.

بعضی^۱ دیگر گفته‌اند: منظور کسانی هستند که به ایمان و اطاعت سبقتی خستگی ناپذیر دارند، و در آن کاهلی ندارند.

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: منظور انبیاء (علیه السلام) هستند که پیشگامان اهل هر دین هستند.

بعضی^۳ دیگر گفته‌اند: مراد مؤمن آل فرعون و حبیب نجار است که داستانش در سوره یس آمده، و نیز علی (علیه السلام) است که در ایمان به رسول خدا از دیگران سبقت داشت، و از آنان افضل بود.

بعضی^۴ دیگر گفته‌اند: منظور از سابقین کسانی هستند که در مکه مسلمان شدند، و بعد از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هجرت کردند.

بعضی دیگر^۵ گفته‌اند: منظور سبقت گیرندگان در نمازهای پنجگانه‌اند.

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۲.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۲.

^۳ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۲.

^۴ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۲.

^۵ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۲.

و بعضی^۱ گفته‌اند: کسانی که به دو قبله نماز گزارند (یعنی قبل از سال اول هجرت به اسلام در آمدند). بعضی^۲ دیگر گفته‌اند سبقت گیرندگان به جهادند. و بعضی دیگر حرفهایی دیگر دارند. و دو قول اول (که یکی می‌گفت: سبقت گیرندگان به هر عمل و اعتقادی است که خدا بدان دعوت کرده، و دیگری می‌گفت کسانی هستند که به ایمان و اطاعت سبقتی نخستگی ناپذیر دارند) به همان معنایی که ما گفتیم بر می‌گردد، و سوم و چهارم را باید به تمثیل حمل کرد (و گفت: نمی‌خواسته‌اند بگویند: سابقون اولون فقط افرادی مانند انبیاء و مؤمن آل فرعون و حبیب نجار و علی بن ابی طالب (علیه السلام) هستند) و بقیه وجوه اصلا ربطی به آیه ندارد، مگر اینکه آنها را هم به نحوی حمل بر تمثیل کنیم.

بحث روایتی [روایاتی در ذیل آیه: ﴿إِذَا وَقَعَتِ

الْوَاقِعَةُ...﴾ و مراد از ﴿السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ﴾ [

در کتاب خصال از زهری روایت آورده که گفت:

از علی بن الحسین (علیه السلام) شنیدم می‌فرمود:

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۲.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۲.

کسی که بین خود و خدا نسبت و رابطه‌ای برقرار نکرده باشد در دنیا عمرش به حسرت می‌گذرد، و دلش از حسرت پاره پاره می‌شود، به خدا سوگند دنیا و آخرت وضعی دارند که تنها می‌توان به دو کفه ترازو تشبیهش کرد، هر یک از دو کفه به هر مقدار سنگین شود، کفه دیگر به همان مقدار نادیده گرفته می‌شود، آنگاه این کلام خدای عز و جل را تلاوت کرد که می‌فرماید: ﴿إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ﴾ منظور از واقعه قیامت است ﴿لَيْسَ لَوْقَعَتِهَا كَاذِبَةٌ خَافِضَةٌ﴾ قسم به پروردگار: قیامت پایین می‌برد دشمنان خدا را در آتش «رافعة» قسم به پروردگار: قیامت بلند می‌کند دوستان خدا را به سوی بهشت^۱.

و در تفسیر قمی است که راجع به آیه ﴿إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَيْسَ لَوْقَعَتِهَا كَاذِبَةٌ﴾ فرمود: در وقوع قیامت کذبی نیست بلکه حق است، و «خافضة» دشمنان خدا را پایین می‌آورد و «رافعة» اولیای خدا را بلند می‌کند، ﴿إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا﴾، فرمود: یعنی ابعاض زمین به یکدیگر کوفته می‌شود ﴿وَبُسَّتِ

^۱ خصال، ج ۱، ص ۶۴، ح ۹۵.

الْجِبَالُ بَسًّا»^۱، یعنی کوه‌ها از ریشه کنده می‌شوند، ﴿فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا﴾^۲ فرمود: «هباء» آن ذره‌هایی است که هنگام تابش نور خورشید از پنجره به درون خانه، در ستون نورش دیده می‌شود، ﴿وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً﴾^۳، یعنی در روز قیامت شما مردم سه دسته خواهید بود، اول اصحاب میمنه، و چه اصحاب میمنه‌ای، و دوم اصحاب مشئمه، و چه اصحاب مشئمه‌ای، و سابقین (در عمل خیر که سابقین در مغفرت و رحمتند، و) جلوتر از هر کس دیگر به بهشت در می‌آیند^۱.

مؤلف: اینکه فرمود: «جلوتر از هر کس دیگر به بهشت در می‌آیند» تفسیر سابقین دوم است.

و در الدر المنثور است که: عبد بن حمید و ابن جریر و ابن منذر، از علی بن ابی طالب (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: «هباء منبث» عبارت است از ذرات سرگردان در فضا و «هباء منشور» به معنای غباری است که در ستون شعاع خورشید تابیده از پنجره دیده می‌شود^۲.

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۶.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۴.

و نیز در همان کتاب آمده که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر جمله ﴿وَالسَّابِقُونَ﴾ گفته: این آیه در باره حزقیل مؤمن آل فرعون، و حبیب نجار، که داستانش در سوره یس آمده، و علی بن ابی طالب (علیه السلام) نازل شده، که هر یک از آنان پیشگام امت خود بوده، و علی از همه آنان افضل است.^۱

و در مجمع البیان از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: سابقین چهار کس هستند: اول پسر آدم، که به دست برادرش کشته شد، و دوم پیشگام امت موسی بود، که همان مؤمن آل فرعون است، سوم پیشگام امت عیسی، یعنی حبیب نجار است، و چهارم پیشگام امت اسلام، یعنی علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.^۲

مؤلف: این معنا در روضة الواعظین از امام صادق (علیه السلام) نیز روایت شده.^۳

و شیخ طوسی در امالی خود به سندی که از ابن

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۴.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۵.

^۳ روضة الواعظین، ص ۱۰۵.

عباس دارد از او روایت کرده که

گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) معنای آیه شریفه ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾ را پرسیدم، فرمود: جبرئیل به من گفت: اینان عبارتند از علی، و شیعیان او، آری علی و شیعیانش جلوتر از هر کس دیگر به بهشت در می آیند و به کرامت و احترامی که نزد خدا دارند مقرب درگاه خدایند.^۱

و در کمال الدین به سند خود از خیثمه جعفی از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: ﴿السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ﴾ ما یم، و آخرون هم که در باره اش فرموده: ﴿وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾ ما هستیم.^۲

و در عیون در باب «ما جاء عن الرضا (علیه السلام) من الاخبار المجموعه» به سند خود از علی (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: آیه شریفه ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾ در باره من نازل شده است.^۳

^۱ امالی شیخ طوسی، ج ۱، ص ۷۰.

^۲ کمال الدین، ج ۱، ص ۲۰۶، ضمن ح ۲۰.

^۳ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ب ۳۱، ص ۶۵، ح ۲۸۸.

و در مجمع البیان در ذیل همین آیه از علی (علیه السلام) نقل کرده که فرمود: منظور سبقت گرفتن به انجام نمازهای پنجگانه است^۱.

مؤلف: همانطور که در سابق هم گفتیم، باید این احادیث را حمل بر تمثیل کرد.

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۵.

﴿أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ۱۱ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ ۱۲ ثَلَاثَةٌ مِنْ
 الْأُولَى ۱۳ وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ ۱۴ عَلَى سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ
 ۱۵ مُتَّكِنِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ ۱۶ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ
 مُخَلَّدُونَ ۱۷ بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ ۱۸ لَا
 يُصَدِّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزِفُونَ ۱۹ وَفَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ
 ۲۰ وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ ۲۱ وَحُورٌ عِينٌ ۲۲
 كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ ۲۳ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۲۴
 لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْثِيمًا ۲۵ إِلَّا قِيلًا سَلَامًا
 سَلَامًا ۲۶ وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ ۲۷
 فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ ۲۸ وَطَلْحٍ مَنضُودٍ ۲۹ وَظِلٍّ مَمْدُودٍ
 ۳۰ وَمَاءٍ مَسْكُوبٍ ۳۱ وَفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ ۳۲ لَا مَقْطُوعَةٍ وَ
 لَا مَمْنُوعَةٍ ۳۳ وَفُرْشٍ مَرْفُوعَةٍ ۳۴ إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً
 ۳۵ فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا ۳۶ غُرْبًا أَتْرَابًا ۳۷ لِأَصْحَابِ
 الْيَمِينِ ۳۸ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأُولَى ۳۹ وَثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ ۴۰ وَ
 أَصْحَابُ الشِّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشِّمَالِ ۴۱ فِي سَمُومٍ وَ
 حَمِيمٍ ۴۲ وَظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ ۴۳ لَا بَارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ ۴۴
 إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ ۴۵ وَكَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى
 الْحِنثِ الْعَظِيمِ ۴۶ وَكَانُوا يَقُولُونَ إِذَا مِنَّا وَكُنَّا تُرَابًا

وَ عِظَامًا اَ اِنَّا لَمَبْعُوثُونَ ٤٧ اَ وَاَبَاؤُنَا الْاَوْلُونَ ٤٨ قُلْ
اِنَّ الْاَوْلَيْنَ وَالْاٰخِرِينَ ٤٩ لَمَجْمُوعُونَ اِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ
مَعْلُومٍ ٥٠ ثُمَّ اِنَّكُمْ اَيْهَا الضَّالُّونَ الْمُكذِبُونَ ٥١ لَّا كِلُونَ
مِنْ شَجَرٍ مِنْ زُقُومٍ ٥٢ فَمَالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ ٥٣
فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنْ

الْحَمِيمِ ۵۴ فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهَيْمِ ۵۵ هَذَا نَزَلَهُمْ
يَوْمَ الدِّينِ ۵۶ ﴿

ترجمه آیات

سابقین همان مقربین در گاه خدایند (۱۱).

در باغهای پر نعمت بهشت جای دارند (۱۲).

این طایفه در گذشتگان بیشتر هستند (۱۳).

و در آیندگان کمتر (۱۴).

اینان بر تختهایی به هم پیوسته قرار دارند (۱۵).

رو به روی هم تکیه می‌زنند (۱۶).

و غلامانی بهشتی پروانه‌وار به خدمتشان

می‌پردازند (۱۷).

با ظرفهایی چون تنگ و آفتابه، و قدح شراب

معین می‌آورند (۱۸).

شرابی که نه سرد می‌آورد و نه عقلشان را زایل

می‌سازد (۱۹).

و از میوه‌ها هر چه اختیار کنند (۲۰).

و از گوشت مرغ از هر نوع که اشتها کنند (۲۱).

و حورالعین‌هایی (دارند) (۲۲).

که از شدت صفا چون لؤلؤ دست نخورده‌اند

همه اینها پاداش کارهایی است که همواره
می‌کردند (۲۴).

در بهشت نه سخن بیهوده می‌شنوند، و نه تهمت
و گناه (۲۵).

هر چه هست سلام است و سخن سالم (۲۶).
اما اصحاب یمین نامه اعمالشان به دست
راستشان داده می‌شود و وصفی ناگفتنی دارند (۲۷).
در سایه سدری بی‌خار (۲۸).

و موزی که میوه‌هایش رویهم چیده شده (۲۹).

و سایه‌ای گسترده و همیشگی (۳۰).

و آبشاری لا ینقطع (۳۱).

و میوه‌هایی بسیار (۳۲).

که در هیچ فصلی قطع و در هیچ حالی ممنوع
نمی‌شود (۳۳).

و جایگاهی بلند (و یا در جوار همسرانی بلند
مرتب) قرار دارند (۳۴).

ما آنان را به وصفی ناگفتنی ایجاد کردیم (۳۵).

و همیشه بکر قرارشان دادیم (۳۶).

و نیز شوهر دوست و هم سن شوهران (۳۷).

این سرنوشت مخصوص اصحاب یمین است

(۳۸).

که هم در گذشتگان بسیارند (۳۹).

و هم در آیندگان (۴۰).

و اما اصحاب شمال چه اصحاب شمالی؟ (نامه

اعمالشان به نشانه جرم به دست چپشان داده

می شود) (۴۱).

که در آتشی نافذ و آبی جوشان (۴۲).

و در سایه‌ای از دود سیاه قرار دارند (۴۳).

که نه خنکی دارد، و نه سودی می‌بخشد (۴۴).

چون ایشان قبل از این در دنیا عیاش و طاغی

بودند (۴۵).

و بر شکستن سوگند محکم و عظیم، اصرار

می‌ورزیدند (۴۶).

و بارها می‌گفتند آیا اگر بمیریم و خاک و

استخوان شویم دوباره زنده و مبعوث می‌گردیم؟

آیا پدران گذشته ما نیز مبعوث می‌شوند (۴۸).

بگو انسانهای اولین و آخرین (۴۹).

به طور قطع برای اجتماع در میقات روزی معلوم

جمع خواهند شد (۵۰).

آنگاه شما ای گمراهان تکذیب‌گر (۵۱).

از درختی از زقوم خواهید خورد (۵۲).

و شکم‌ها را از آن پر خواهید ساخت (۵۳).

و آنگاه از آب جوشان متعفن روی آن خواهید

نوشید (۵۴).

پس از آن باز هم خواهید نوشید، آن چنان که شتر

هیماء و دچار بیماری استسقاء می‌نوشد، و رفع

عطش می‌کند (۵۵).

تازه همه اینها پذیرایی ابتدایی ورودشان به

قیامت است (۵۶).

بیان آیات

این آیات حال و وضعی که هر یک از آن سه

طایفه در قیامت دارند شرح می‌دهد.

موارد استعمال کلمه «قرب» و معنای تقرب به خدا و اینکه مقربون بلند

مرتبه‌ترین طبقات اهل سعادتند

﴿أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾

اشاره با کلمه «اولئک» به سابقین است، و جمله

«اولئک المقربون» مبتدا و خبر، و جمله‌ای استینافی

و ابتدایی است و ربطی به ما قبل ندارد.

ولی بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: جمله مذکور که

مرکب از مبتدا و خبر است، خود خبری است برای

کلمه سابقون.

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: «اولئک» مبتدا، و مقربون

صفت آن، و خبرش جمله «فی جنات النعیم» است،

(بنابراینکه مبتدا و خبر باشد معنایش این می‌شود که

اینان مقربان درگاه خدایند، و در جنات نعیم هستند،

و بنا بر وجه دوم معنایش این می‌شود که سابقون

همین مقربین هستند که در جنات نعیمند. و بنا بر

وجه سوم معنایش این می‌شود که این مقربین در

جنات نعیمند)، ولی از این سه احتمال اولین وجه از

نظر سیاق که نخست مردم را سه قسم می‌کند، و

^۱ تفسیر ابی السعود، ج ۸، ص ۱۹۰.

^۲ تفسیر ابی السعود، ج ۸، ص ۱۹۰.

سپس مال کار هر یک را به تفصیل شرح می‌دهد سازگارتر و موجه‌تر است^۱.

و مساله قرب و بعد دو معنای نسبی هستند که اجسام به حسب نسبت مکانی به آن دو متصف می‌شوند، (می‌گوییم فلان چیز به ما نزدیک و آن دیگری از ما دور است)، ولی در استعمال آن توسعه‌ای داده، در زمان و غیر زمان هم استعمال کرده‌اند، مثلاً می‌گویند فردا به امروز نزدیک‌تر است تا پس فردا، و یا می‌گویند عدد چهار به عدد سه نزدیک‌تر است تا عدد پنج، و یا رنگ سبز به رنگ سیاه نزدیک‌تر از رنگ قرمز است، و باز توسعه بیشتری به استعمال آن داده، از اجسام و جسمانیات تجاوز کرده معانی و حقایق را هم با آن دو توصیف کرده‌اند (مثلاً فرموده‌اند مسلمان بخیل دورتر از کافر سخی است به نجات، و به عکس کافر سخی نزدیک‌تر به نجات است از مسلمان بخیل).

^۱ چون گفتیم از جمله مورد بحث شروع به تفصیل مال کار هر یک از آن سه طایفه شده، پس باید جمله را استینافی و ابتدایی گرفت، که وجه اول هم همین است، به خلاف وجه دوم که جمله را خبر برای مبتدایی می‌گرفت، که در فراز قبل قرار داشت، و به خلاف وجه سوم که آن نیز جمله را تتمه مطلبی می‌گرفت که گویا قبلاً آغاز شده. مترجم.

حتی کلمه «قرب» در مورد خدای تعالی به خاطر احاطه‌ای که به هر چیز دارد، استعمال شده، خود خدای تعالی فرموده: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ﴾^۱ و یا فرموده:

﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ﴾^۲ و نیز فرموده: ﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۳ و این معنا یعنی نزدیک‌تر بودن خدای تعالی به من از خود من، و به هر چیزی از خود آن چیز، عجیب‌ترین معنایی است که از مفهوم قرب تصور می‌شود، و ما در تفسیر آیه ۱۶ از سوره «ق» به تصویر آن اشاره کردیم.

و نیز از مواردی که کلمه قرب در امور معنوی استعمال شده مورد بندگان در مرحله بندگی و عبودیت است، و چون نزدیک شدن بنده به خدای تعالی امری است اکتسابی، که از راه عبادت و انجام مراسم عبودیت به دست می‌آید، کلمه را در این مورد در صیغه تقرب استعمال می‌کنند، چون تقرب به معنای آن است که کسی بخواهد به چیزی و یا کسی

^۱ و چون بندگانم سراغ مرا از تو می‌گیرند من نزدیکم. - بقره، آیه ۱۸۶.

^۲ و ما از شما به او نزدیک‌تریم. - واقعه، آیه ۸۵.

^۳ و ما نزدیک‌تر به او هستیم از رگ گردن. - ق، آیه ۱۶.

نزدیک شود، بنده خدا با اعمال صالح خود می‌خواهد به خدا نزدیک گردد، و این نزدیکی عبارت است از اینکه در معرض شمول رحمت الهی واقع شود، و در آن معرض شر اسباب و عوامل شقاوت و محرومیت را از او دور کند.

و نیز اینکه می‌گوییم: خدای تعالی بنده خود را به خود نزدیک می‌کند، معنایش این است که: او را در منزلتی نازل می‌کند که از خصایص وقوع در آن منزلت رسیدن به سعادت‌هایی است که در غیر آن منزلت به آن نمی‌رسد، و آن سعادت‌ها عبارت است از اکرام خدا، و مغفرت و رحمت او، هم چنان که فرمود: ﴿كِتَابٌ مَّرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿وَ مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ﴾^۲.

پس مقربون بلند مرتبه‌ترین طبقات اهل سعادتند، هم چنان که آیه شریفه ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾ نیز به این معنا اشاره دارد، و معلوم است

^۱ کتابی مرقوم که تنها مقربین آن را مشاهده می‌کنند. - مطفین، آیه ۲۰.

^۲ چاشنی آن از تسنیم است یعنی از چشمه‌ای است که مقربان می‌نوشند. - مطفین، آیه ۲۷ و ۲۸.

که چنین مرتبه‌ای برای کسی حاصل نمی‌شود مگر از راه عبودیت و رسیدن به حد کمال آن، هم چنان که فرمود: ﴿لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ﴾^۱ و عبودیت تکمیل نمی‌شود مگر وقتی که عبد تابع محض باشد، و اراده و عملش را تابع اراده مولایش کند، هیچ چیزی

نخواهد، و هیچ عملی نکند، مگر بر وفق اراده مولایش، و این همان داخل شدن در تحت ولایت خدا است، پس چنین کسانی اولیاء الله نیز هستند، و اولیاء الله تنها همین طایفه‌اند.

﴿فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾ یعنی هر یک نفر از این مقربین در یک جنت نعیم خواهد بود، در نتیجه همه آنان در جنات النعیم هستند، آوردن «جنات» به صیغه جمع به این اعتبار بوده، ممکن هم هست به این اعتبار باشد که هر یک نفر از مقربین در جنت‌های نعیم باشد، و لیکن این احتمال از این نظر بعید است که در آخر سوره صریحا می‌فرماید: مقربین هر یک

^۱ نه مسیح از اینکه بنده‌ای برای خدا باشد استنکاف می‌ورزد، و نه ملائکه مقرب. - نساء، آیه ۱۷۲.

در یک جنتند: ﴿فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ﴾^۱.

در سابق هم مکرر گفتیم که نعیم عبارت است از ولایت و جنت نعیم عبارت است از جنت ولایت، و این نکته با مطلب چند سطر قبل ما هم تناسب دارد که گفتیم: «و این همان داخل شدن به ولایت خدا است».

مراد از اولین و آخرین در آیه: ﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾ و وصف نعمت‌های بهشتی مقربان از ایشان

﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾

کلمه «ثلة» - به طوری که گفته‌اند^۲ - به معنای جماعت بسیار انبوه است، و مراد از کلمه «اولین» امت‌های گذشته انبیای سلف است، و مراد از کلمه «آخرین» امت اسلام است، چون معهود از کلام خدا همین است، که هر جا سخن از اولین و آخرین گفته منظور از اولین، امت‌های گذشته، و از آخرین امت اسلام است، مانند آیه‌ای که در همین سوره می‌آید و می‌فرماید: ﴿أَنَا لَمَبْعُوثُونَ أَوْ آبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ

^۱ واقعه، آیه ۸۹.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۴.

قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ ﴿١﴾، بنابراین معنای آیه مورد بحث این شد که: مقربین از امت‌های گذشته جمعیت بسیاری بودند، و از این امت جمعیت کمتری.

با بیانی که گذشت این معنا روشن شد اینکه: بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند مراد از اولین مسلمانان صدر اول اسلام، و مراد از آخرین مسلمانان آخر این امت است تفسیر صحیحی نیست.

﴿عَلَىٰ سُرُرٍ مَّوْضُونَةٍ مَّتَكِّينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ﴾

کلمه «وضن» به معنای بافتن است. بعضی^۲ هم گفته‌اند: هر بافتنی را وضن نمی‌گویند، بلکه تنها بافتن زره را وضن می‌گویند، و اگر در اینجا بافتن «تخت را وضن

خوانده» از باب استعاره است، خواسته است از محکمی بافت آن خبر داده باشد^۳.

﴿مَّتَكِّينَ عَلَيْهَا﴾ این دو جمله دو تا حال برای

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۵.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۵.

^۳ در عرب معمول است که کف نیمکت‌ها را با لیف خرما می‌بافند، هم چنان که در غیر عرب آن را از سیم می‌بافند، و نامش را تخت فبری می‌گذارند مترجم.

ضمیری است که به مقربین بر می‌گردد و مرجع ضمیر «علیها» کلمه «سرر» است، و معنایش این است که: مقربین بر تختهای بافته‌ای قرار دارند، در حالی که بر آنها تکیه کرده‌اند، و در حالی که رو به روی هم نشسته‌اند. ممکن هم هست جمله اول حال برای مقربین و جمله دوم حال برای ضمیر جمله اول باشد، که در این صورت معنا چنین می‌شود: مقربین در حالی بر تختهای بافته‌ای قرار دارند که بر آن تکیه کرده‌اند، و در حالی بر آن تکیه کرده‌اند که رو به روی هم نشسته‌اند، و اما اینکه رو به روی هم نشستن چه معنا دارد؟ باید گفت معنای تحت اللفظی آن منظور نیست، بلکه کنایه از نهایت درجه انس و حسن معاشرت و صفای باطن ایشانست، می‌خواهد بفرماید:

مقربین به پشت سر یکدیگر نظر نمی‌کنند، و پشت سر آنان عیبگویی ندارند، غیبت نمی‌کنند، بلکه هر چه دارند رو به روی هم می‌گویند.

﴿يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ﴾

کلمه «ولدان» جمع ولد - فرزند - است، و طواف کردن پسرانی بهشتی بر پیرامون مقربین کنایه

است از حسن خدمتگزاری آنان، و کلمه «مخلدون» اسم مفعول از باب تفعیل از ماده خلود است، که به معنای دوام است، یعنی پسرانی بهشتی به آنان خدمت می‌کنند که تا ابد به همان قیافه پسری و جوانی باقی‌مانند، و گذشت زمان اثری در آنان نمی‌گذارد.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: مخلدون از ماده «خلد» - به فتحه خاء و لام - است که به معنای گوشواره است و مراد این است که خدمتکاران نامبرده گوشواره بگوشند.

﴿بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ﴾

کلمه «اکواب» جمع کوب است، که در عرب به معنای ظرفی است که نه دسته داشته باشد و نه لوله به خلاف اباریق که جمع ابریق است و به معنای ظرفی است که هم دسته دارد، و هم لوله، و در فارسی به آن آفتابه می‌گویند.

و بعضی^۲ گفته‌اند: ابریق به معنای ظرفی است که

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۶.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۶.

تنها لوله داشته باشد.

و کلمه «کاس» همان کاسه فارسی است.

بعضی^۱ از مفسرین در پاسخ از این سؤال که چرا

اکواب و اباریق را جمع آورد، و در

خصوص کاس آن را به صیغه مفرد آورد،

گفته‌اند: جهتش این است که کلمه کاس تنها در

موردی بر ظرف اطلاق می‌شود که پر باشد، و کاسه

خالی را کاس نمی‌گویند.

و مراد از «معین» خمر معین است، یعنی شرابی

که پیش روی آدمی جریان داشته باشد.

﴿لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزِفُونَ﴾

یعنی مقربین از نوشیدن آن کاسه‌ها دچار صداع

و خماری که دنبال خمر هست نمی‌شوند، و شراب

بهشت مانند شراب دنیا خمراور نیست، و عقل آنان

به خاطر سکری که از نوشیدن شراب حاصل می‌شود

زایل نمی‌گردد، در عین اینکه مست می‌شوند

عقلشان را هم از دست نمی‌دهند.

﴿وَفَاكِهَةٍ مِّمَّا يَتَخَيَّرُونَ وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ﴾

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۶.

کلمه فاکهه و طیر در این آیه شریفه عطف است بر کلمه «اکواب»، و معنای آن این است که پسران بهشتی پیرامون مقربین در آمد و شدند، یکی میوه می آورد هر میوه‌ای که خود او اختیار کرده باشد، دیگری مرغ بریان می آورد هر مرغی که خود او هوس کرده باشد.

در اینجا ممکن است کسی اشکال کند که در روایات آمده که اهل بهشت هر وقت اشتهای میوه‌ای کنند شاخه‌ای که حامل آن میوه است خودش به سوی ایشان خم می شود و ایشان میوه را می چیند، و چون اشتهای گوشت مرغی کنند خود آن مرغ در حالی که بریان شده در دست ایشان می افتد، و هر چه بخواهند از آن می خورند، دوباره مرغ زنده شده پرواز می کند.

ولی این اشکال وارد نیست، برای اینکه اهل بهشت هر چه بخواهند در اختیار دارند، یکی از چیزهایی که انسان می خواهد تنوع و تفنن در زندگی است، گاهی انسان می خواهد خدمت گزارانش برایش آنچه می خواهد حاضر کنند، و مخصوصا در

وقتی که آدمی با دوستان خود مجلسی فراهم کرده دوست می‌دارد خدمتکاران از دوستانش پذیرایی کنند، هم چنان که گاهی هم هوس می‌کند بدون وساطت خدمتکاران خودش برخیزد و از درخت میوه بچیند.

﴿وَحُورٌ عَيْنٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ﴾

کلمه «حور عین» مبتدایی است که خبرش حذف شده، از سیاق چنین بر می‌آید، و تقدیر آن «لهم حور عین...» است، و یا «و فیها حور عین...» است. و حور العین نام زنان بهشت است، و در سابق در تفسیر سوره دخان معنای حور العین گذشت، و این حور العین مانند لؤلؤ مکنون است یعنی لؤلؤیی که در صدف خود مخزون و محفوظ و دست نخورده است، و این -

تعریف نشان دهنده منتهای صفای حور است.

﴿جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

این آیه شریفه قیدی است برای همه مطالب قبل،

و کلمه «جزاء» مفعول له و بیانگر علت است.

و معنای آیه این است که: همه آنچه که با اهل

بهشت کردیم برای این بود که پاداشی باشد در قبال

آن اعمال صالحی که به طور مستمر انجام می دادند.

﴿لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْثِيمًا﴾

«سخن لغو» آن سخنی است که فایده و اثری بر

آن مترتب نشود، و «تائیم» به معنای آن است که

نسبت اثم (گناه) به کسی بدهی.

و معنای آیه این است که: در بهشت کسی لغو و

تائیم از دیگری نمی شنود، و کسی نیست که ایشان

را به سخنی مخاطب سازد که فایده‌ای بر آن مترتب

نباشد، و کسی نیست که ایشان را به گناهی نسبت

دهد، چون در بهشت گناهی نیست.

بعضی^۱ از مفسرین کلمه تائیم را تفسیر کرده‌اند

به دروغ.

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۹.

﴿إِلَّا قِيلاً سَلَامًا سَلَامًا﴾

این جمله استثنایی است منقطع از لغو و تائیم، و کلمه «قیل» مانند کلمه «قول» مصدر است، و کلمه «سلاما» بیان کلمه «قیل» است، و تکرار آن صرفاً برای تاکید وقوع آن است.

و معنای آیه این است که: اهل بهشت لغو و تائیمی نمی‌شنوند، مگر سخنی که سلام است و سلام.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: ممکن است کلمه «سلاما» مصدر به معنای وصف باشد، یعنی صفت قیلا باشد، که در این صورت معنایش چنین می‌شود: «مگر سخنی که این صفت دارد سالم است».

وصف نعم بهشتی اصحاب الیمین

﴿وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ﴾

از این آیه شروع می‌شود به تفصیل مال حال اصحاب میمنه، و اگر به جای تعبیر به اصحاب میمنه تعبیر کرد به اصحاب یمین، برای این بود که بفهماند هر دو تعبیر در باره یک طایفه است، و آن یک طایفه

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۹.

کسانی هستند که نامه اعمالشان به دست راستشان

داده

می‌شود، و جمله دوم استفهامی است که در مقام بزرگداشت امر آنان و به شگفت آوردن شنونده از حال ایشان است، و این جمله استفهامی خبر است برای جمله اول یعنی ﴿وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ﴾.

﴿فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ﴾

«سدر» نام درختی است که بارش را عرب نبق و فارس کنار می‌نامد و «مخضود» هر شاخه‌ای است که تیغش بریده شده باشد، و دیگر خار در آن نباشد.

﴿وَطَلْحٍ مَّنْضُودٍ﴾

کلمه «طلح» نام درخت موز است.

بعضی^۱ گفته‌اند: طلح، موز نیست، بلکه درختی است که سایه‌ای خنک و مرطوب دارد.

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: درخت ام‌خیلان است، که شکوفه‌هایی خوش‌بو دارد.

و کلمه «منضود» اسم مفعول از مصدر نضد «چیدن به ردیف» است، پس منضود از هر چیز، رویهم چیده شده آن است.

و معنای آیه مورد بحث این است که: اصحاب

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۸.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۸.

یمین در درختان موز هستند که میوه‌هایش روی هم
چیده شده از پایین درخت تا بالای آن.

﴿وَزَيْلٌ مَّمْدُودٍ وَمَاءٍ مَسْكُوبٍ﴾

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: «ممدود از سایه‌ها»

آن سایه‌ای است که: همیشگی باشد و نور خورشید

آن را از بین نبرد و «ماء مسکوب» آبی است که دائماً

در جریان باشد و هرگز قطع نگردد.

﴿وَفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ لَّا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ﴾

یعنی درختانی که میوه‌هایش فصلی نیست و

مانند درختان دنیا نیست که در زمستان بار نداشته

باشد، ممنوعه هم نیست نه از ناحیه خود بهشتیان،

که مثلاً از آن سیر و خسته شده باشند، و نه از ناحیه

خارج از خودشان، که مثلاً دوری محل و یا وجود

خارهای شاخه که نگذارد میوه آن را بچینند و یا

مانعی دیگر.

﴿وَفُرُشٍ مَّرْفُوعَةٍ﴾

کلمه «فرش» جمع فراش است، که به معنای

گسترده‌ها است، و کلمه «مرفوعه»

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۸.

به معنای عالی و بلند است.

بعضی^۱ از مفسرین مراد از فرش مرفوعه را زنان
ارجمندی دانسته‌اند که در عقل و جمال و کمال قدر
و منزلتی بلند دارند، و استدلال کرده‌اند به اینکه:
کلمه فراش در مورد زنان نیز استعمال دارد، و اتفاقاً
آیه بعدی هم که می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ
إِنْشَاءً...﴾ با این وجه تناسب دارد.

﴿إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً عُرْبًا
أَتْرَابًا﴾

یعنی ما آن زنان را ایجاد و تربیت کردیم، ایجاد
خاص و تربیتی مخصوص. در این آیه اشاره‌ای هم
به این نکته هست که وضع زنان بهشتی از نظر جوانی
و پیری و زیبایی و زشتی اختلاف ندارد، و معنای
اینکه فرمود: ﴿فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً﴾ این است که: ما
زنان بهشتی را همیشه بکر قرار داده‌ایم، به طوری که
هر بار که همسران ایشان با آنان بیامیزند ایشان را بکر
بیابند.

کلمه «عرب» جمع عروب است، و عروب به

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۹.

معنای زنی است که به شوهرش عشق می‌ورزد، و یا حد اقل او را دوست بدارد و در برابرش ناز و کرشمه داشته باشد، و کلمه «اتراب» جمع ترب - به کسره تاء و سکون راء - به معنای مثل است، می‌فرماید: ما زنان بهشتی را امثال یکدیگر کردیم، و یا از نظر سن و سال، هم سن شوهرانشان کردیم.

﴿لِلْأَصْحَابِ الْيَمِينِ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأُولَىٰ وَ ثَلَاثَةٌ مِنَ

الْآخِرِينَ﴾

معنای این آیه از آنچه گذشت استفاده می‌شود، احتیاج به توضیح مکرر ندارد، چیزی که در اینجا باید گفت این است که: از این آیات استفاده می‌شود اصحاب یمین در اولین و آخرین جمعیتی کثیر هستند، به خلاف سابقین مقربین که در اولین، بسیار بودند، و در آخرین وعده‌ای کمتر.

﴿وَأَصْحَابُ الشَّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشَّمَالِ﴾

این جمله مرکب است از مبتدای ﴿أَصْحَابُ الشَّمَالِ﴾، و خیر ﴿مَا أَصْحَابُ الشَّمَالِ﴾، و استفهام در جمله دوم استفهام شگفت‌انگیزی و هول‌انگیزی است، و اگر اصحاب مشممه در آیات قبل را در این آیات اصحاب شمال خواند، برای این بود که اشاره

کند به اینکه اصحاب مشئمه در قیامت نامه‌های
اعمالشان به دست چپشان داده می‌شود، هم چنان که
نظیرش در اصحاب یمین گذشت.

﴿فِي سَمُومٍ وَ حَمِيمٍ وَ ظِلٌّ مِنْ يَحْمُومٍ لَا بَارِدٍ وَ

لَا كَرِيمٍ﴾

کلمه «سموم» - به طوری که در کشاف آمده - به معنای حرارت آتش است، که در «مسام بدن»^۱ آفرو رود، و کلمه «حمیم» به معنای آب بسیار داغ است، و تنوین در آخر سموم و حمیم عظمت آن دو را می‌رساند. (در فارسی هم وقتی می‌خواهیم بفهمانیم فلانی شجاعت عجیبی به خرج داد، می‌گوییم: فلانی شجاعتی کرد، یعنی شجاعتی وصف ناپذیر)، و کلمه «یحموم» به معنای دود سیاه است، و ظاهراً دو کلمه ﴿لَا بَارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ﴾ دو صفت باشد برای ظل نه برای یحموم، چون ظل است که از آن انتظار برودت می‌رود، و مردم بدان جهت خود را به طرف سایه می‌کشاند، که خنک شوند، و استراحتی کنند و هرگز از دود انتظار برودت ندارند، تا بفرماید یحمومی که نه خنک است و نه کریم.

مقصود از «اتراف» در تعلیل استقرار اصحاب شمال در عذاب به اینکه آنان

مترف بودند

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۴۶۳.

^۲ سوراخهای ریز پوست بدن که عرق از آنها دفع می‌شود.

﴿إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ﴾

این آیه علت استقرار اصحاب شمال در عذاب را بیان می‌کند، و اشاره با کلمه «ذلک» به همان عذاب آخرتی است که قبلاً ذکر کرده بود، و «اتراف» که مصدر کلمه «مترفین» است به معنای آن است که نعمت، صاحب نعمت را دچار مستی و طغیان کند، کسی که نعمت چنینش کند می‌گویند او اتراف شده، یعنی سرگرمی به نعمت آن چنان او را مشغول کرده که از ما و رای نعمت غافل گشته، پس مترف بودن انسان به معنای دل بستگی او به نعمت‌های دنیوی است، چه آن نعمتهایی که دارد، و چه آنهایی که در طلبش می‌باشد، چه اندکش و چه بسیارش^۱.

این را بدان جهت گفتیم که دیگر اشکال نشود به اینکه بسیاری از اصحاب شمال از متمولین و دارای نعمت‌های بسیار نیستند، چون نعمت‌های الهی همه در داشتن مال خلاصه نمی‌شود، مال یکی از آن نعمت‌ها است، و آدمی غرق در انواع نعمت‌های

^۱ پس بسیار می‌شود که کسانی با داشتن نعمت‌های مادی بسیار، دستخوش اتراف نگردند، و چه بسیار می‌شود که افرادی با داشتن مختصر نعمتی دستخوش اتراف شوند. مترجم.

خدایی است، ممکن است مردی تهی دست به یکی دیگر از آن نعمت‌ها دچار طغیان بشود.

و به هر حال معنای آیه این است که: اگر گفتیم ما اصحاب شمال را به فلان عذاب گرفتار می‌کنیم، علتش این است که آنان قبل از این در دنیا دچار طغیان بودند، و به نعمت‌های خدا اتراف شده بودند.

اقوال مختلف در باره مقصود از «حنث عظیم» که

اصحاب شمال بر آن اصرار می‌ورزیدند

﴿وَكَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنثِ الْعَظِيمِ﴾

در مجمع البیان می‌گوید: کلمه «حنث» به معنای

شکستن عهد و پیمان مؤکد به سوگند است، و اصرار

در شکستن چنین عهدی به این است که: به این عمل

ناستوده هم چنان ادامه دهد، و به هیچ وجه دست از

آن برندارد.^۱

و شاید این معنا از سیاق استفاده بشود که اصرار

بر حنث عظیم عبارت است از اینکه استکبار از

پرستش و بندگی پروردگار خود دارند، عبادتی که بر

حسب فطرت بر آن پیمان بسته بودند، و در عالم ذر

بر طبق آن میثاق داده بودند، و در عین سپردن چنین

پیمانی فطری غیر پروردگار خود را اطاعت کنند، و

این پیمان شرک مطلق است.

بعضی^۲ هم گفته‌اند: اصلاً کلمه «حنث» به معنای

گناه عظیم است، و اگر با این حال کلمه مذکور را به

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۲۰.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۴۴.

وصف عظیم توصیف کرده، با اینکه عظیم در معنای خود کلمه خوابیده، برای مبالغه است، و منظور از حنث عظیم شرک به خدا است.

بعضی^۱ دیگر گفته‌اند: حنث عظیم به طور کلی به معنای هر گناه کبیره است.

بعضی^۲ هم گفته‌اند: سوگند خوردن بر این ادعا است که قیامت دروغ است، و این سوگند در آیه

شریفه ﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ﴾^۳ حکایت شده می‌فرماید: مشرکین

سوگندهای غلاظ و شدادی به خدا می‌خورند که خدا مردگان را زنده نمی‌کند، ولی لفظ آیه مورد

بحث مطلق است، نه از آن خصوص عهدشکنی متبادر است، و نه شرک به خدا، و نه گناهان کبیره،

و نه سوگند بر نبودن معاد، و چون آیه مطلق است پس با احتمال ما بهتر می‌سازد که گفتیم: عبارت

است از اطاعت غیر خدا که این نیز مطلق است و شامل همه آن احتمالات می‌شود.

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۴۴.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۴۴.

^۳ نحل، آیه ۳۸.

﴿وَكَانُوا يَقُولُونَ أَإِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ أَوْ آبَاءُنَا الْأَوَّلُونَ﴾

سخنی است از منکرین معاد که ریشه و اساسی به جز استبعاد ندارد، و به همین علت استبعاد حشر خود را با حشر پدران خود تاکید کردند، چون حشر پدران پوسیده به نظر آنان بعیدتر است، و تقدیر کلام «او آباؤنا الاولون مبعوثون» است، یعنی آباء و پدران گذشته ما نیز مبعوث می شوند؟

﴿قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ

مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ﴾

در این آیه خدای تعالی به رسول گرامی خود دستور می‌دهد از استبعاد آنان نسبت به معاد پاسخ داده، آن را تثبیت کند، و آنگاه به ایشان خبر دهد که در روز قیامت چه زندگی دارند، طعام و شرابشان چیست؟ طعامشان زقوم و شرابشان حمیم است.

و حاصل پاسخ این است که: اولین و آخرین هر دو دسته به سوی میقات روزی معلوم جمع می‌شوند، و اینکه بین خود و اولین فرق گذاشتند بعث خود را امری بعید و بعث آنان را بعیدتر دانستند صحیح نیست.

و کلمه «میقات» به معنای وقت معینی است، که امری را با آن تحدید کند، و منظور از «یوم معلوم» روز قیامت است که نزد خدا معلوم است، پس اضافه میقات به کلمه «یوم معلوم» با اینکه گفتیم خود میقات به معنای وقت معین است اضافه‌ای است بیانی.

﴿ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيُّهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ لَأَكِلُونَ مِنْ

شَجَرٍ مِنْ زَقُومٍ فَمَالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ﴾

این آیات تتمه کلامی است که گفتیم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مامور بوده با منکرین معاد در میان بگذارد، و در این آیات از مال کار آنان در روز قیامت و وضعی که آن روز دارند، و طعام و شرابی که دارند خبر می‌دهد.

و اگر آنان را به خطاب ضالین و مکذبین مخاطب کرد، برای این بود که به علت شقاوت و ملاک خسرانشان در روز قیامت اشاره کرده باشد، و آن ملاک این است که: ایشان از طریق حق گمراه بودند، و این گمراهی در اثر استمراری که در تکذیب و اصراری که بر حنث داشتند در دل‌هایشان رسوخ کرده، و اگر تنها گمراه بودند و دیگر تکذیب نمی‌داشتند، امید آن می‌رفت که نجات یابند، و هلاک نگردند اما دردشان تنها گمراهی نبود.

و کلمه «من» در جمله «من شجر» ابتدایی است، و در جمله «من زقوم» بیانیه است. احتمال هم دارد «من زقوم» بدل باشد از «من شجر». و ضمیر «منها» به شجر و یا به ثمر بر می‌گردد، و این دو نام هم جایز است ضمیر مؤنث به آن برگردد و هم ضمیر مذکر،

و بخاطر همین در اینجا ضمیر مؤنث به آن برگردانیده، و در آیه بعدی ضمیر مذکر آورده، فرموده: ﴿فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ﴾، و بقیه الفاظ آیه روشن است. می‌فرماید: سپس شما ای گمراهان تکذیب کننده از درختی (و یا از میوه درختی) از زقوم خواهید خورد، و شکمها از آن پر خواهید کرد.

﴿فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنْ الْحَمِيمِ فَشَارِبُونَ شُرْبَ

الْهِيمِ﴾

کلمه «علی» در «علیه» که استعلاء را می‌رساند در

مورد این آیه می‌فهماند منظور

نوشیدن بلافاصله بعد از خوردن است، (در فارسی هم می‌گوییم روی غذا آب نوشید) و کلمه «هیم» جمع هیماء است، و «هیماء» آن شتری را گویند که مبتلا به بیماری هیام - به ضمه هاء - شده باشد، و بیماری «هیام» آفتی است که شتران بدان مبتلا می‌شوند، مانند بیماری استسقاء (در آدمیان) که حیوان از شدت عطش آب می‌خورد، ولی رفع عطش نمی‌شود، و هم چنان می‌نوشد تا بمیرد، و یا به معنای درد شدیدی است که بدان مبتلا می‌گردد، و از شدت درد می‌میرد.

بعضی^۱ گفته‌اند: منظور از هیم، ریگزار است که هیچ وقت از آب سیر نمی‌شود.

و معنای آیه این است که: شما ای گمراهان تکذیب‌کننده، پس از خوردن از درخت زقوم از آبی جوشان خواهید نوشید، مانند نوشیدن شتر هیماء، و یا نوشیدن ریگزار که هرگز از نوشیدن سیراب نمی‌شود. این جمله آخرین جمله‌ای است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مامور شد کفار را به

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۴۶.

آن مخاطب سازد.

﴿هَذَا نُزْلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ﴾

این است پذیرایی از ایشان در روز دین، یعنی روز جزا، و کلمه «نزل» به معنای هر خوردنی و نوشیدنی است که میزبان به وسیله آن از میهمان خود پذیرایی می‌کند و حرمتش را پاس می‌دارد.

و معنای آیه این است که: اینها که در باره طعام و شراب آنان گفتیم، پذیرایی گمراهان تکذیب‌گر است. پس در اینکه عذاب آماده شده آنان را، پذیرایی خوانده، نوعی تهکم و طعنه زدن است، و آیه شریفه کلام خدای تعالی است خطاب به رسول گرامیش، چون اگر این جمله نیز کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود، و خطاب در آن به ضالین بود، باید می‌فرمود: «هذا نزلکم - این است پذیرایی از شما» ولی می‌بینیم که فرموده: «این است پذیرایی از ایشان».

بحث روایتی

در الدر المنثور است که ابن مردویه و ابن عساکر از طریق عروة بن رویم از جابر بن عبد الله روایت کرده که گفت: وقتی سوره واقع نازل شد و در آن

آمدہ: ﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ﴾

مِنَ الْآخِرِينَ ﴿۱۵۴﴾ عمر عرضه داشت: یا رسول الله

جمعی کثیر از اولین، و اندکی از آخرین؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: بیا و بشنو که این آیه هم نازل شده: ﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾.

آگاه باش که از آدم تا من جزء ثله اولین است، و امت من ثله آخرین است، و ما هنوز ثله خود را تکمیل نکرده‌ایم، وقتی تکمیل می‌شود که بتوانیم شتران خود را در بیابانهای سودان بچرانیم. (و یا سودانیان ما را در چراندن شتران کمک کنند) در حالی که از گویندگان لا اله الا الله باشند، و شهادت دهند که برای خدا شریکی نیست. سیوطی بعد از نقل این حدیث می‌گوید: ابن ابی حاتم این حدیث را به وجهی دیگر و بدون سند از عروة بن رویم نقل کرده است.^۱

توضیحی راجع به روایتی که بر نسخ آیه: ﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ

الْآخِرِينَ﴾ با آیه: ﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾ دلالت دارد

و در همان کتاب آمده که ابن مردویه از ابو هریره

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۴.

روایت کرده که گفت: وقتی آیه ﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾ نازل شد، اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) اندوهناک شدند، و پیش خود فکر کردند که به جز اندکی از ما از امت محمد نیست (چون می‌فرماید: مقربون جمع کثیری از گذشتگان، و اندکی از آیندگانند، و ما آیندگان آن گذشتگانیم) و به همین جهت ظهر همان روز این آیه نازل شد که: ﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾، تا ثله اولین و ثله آخرین به اندازه هم و مقابل هم شوند، در نتیجه آیه ﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾ نسخ شد.^۱

مؤلف: زمخشری در کشاف در تفسیر این آیه می‌گوید: اگر بگویی که در حدیث آمده همین که این آیه نازل شد مسلمانان ناراحت شدند، و هم چنان اظهار ناراحتی می‌کردند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به طور مداوم به پروردگار خود مراجعه می‌کرد، تا آیه ﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾ نازل شد، در پاسخ می‌گویم: این حدیث

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۵.

به دو دلیل درست نیست، اول اینکه این آیه شریفه با کمال وضوح در باره سابقین است، که می فرماید: در اولین زیاد بودند، و در آخرین کمتر. و آیه دوم که مصادیق خود را در اولین و آخرین بسیار دانسته مربوط به اصحاب یمین است، و لذا می بینید که این طبقه را و وعده‌ای را که به ایشان داده با حرف «واو» بر طبقه سابقین و وعده‌ای که به ایشان داده عطف کرده است (و اگر هر دو آیه راجع به یک طایفه بود، حاجت به عطف نداشت، و ذکر آن طایفه به عنوان اصحاب

یمین تقریبا تکراری می‌بود).

دلیل دوم این است که: نسخ در مورد احکام است، که ممکن است حکمی از احکام تا مدتی موقت مصلحت داشته باشد، و بعد از آن مدت حکمی دیگر آن را نسخ کند، و اما خبر دادن از یک جریان و یا یک داستان چیزی نیست که نسخ بپذیرد، و آیات مورد بحث دارد از آینده سابقین و اصحاب یمین خبرهایی می‌دهد، اینجا چه جای نسخ است؟^۱.

بعضی^۲ دیگر از این اشکال پاسخ داده‌اند که: ممکن است روایت را حمل کرد بر اینکه وقتی اصحاب، آیه اولی را که بین اولین و آخرین فرق می‌گذاشت شنیدند، گمان کردند امت اسلام هم چنین وضعی دارند، یعنی اصحاب یمین از این امت اندکی از ایشان است، در نتیجه رستگاران به بهشت در این امت کمتر از بهشتیان در امت‌های گذشته است، لذا آیه شریفه ﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾ نازل شده، اندوه آنان را از بین برد، و اینکه

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۴۵۹.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳۵.

در حدیث آمده که آیه بعدی آیه قبلی را نسخ کرد، منظورش همین بوده که آیه دوم آن پنداری را که مسلمانان نامبرده از آیه اول داشتند از بین برد.

لیکن خواننده عزیز توجه دارد که حمل مذکور هیچ شاهد و دلیلی در لفظ آیه ندارد، علاوه بر این، لفظ آیه با آن منافات دارد، و مخصوصا اینکه حمل کردند نسخ را بر ازاله پندار، عبارت خود حدیث آن را تحمل نمی‌کند، حال روایت اولی هم مخصوصا از جهت ذیلش حال همین روایت است.

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ﴾ می‌گوید در معنای ولدان اختلاف است، بعضی گفته‌اند همان فرزندان اهل دنیا هستند، که (به خاطر کوچکی سن) نه حسناتی دارند تا مستقلا برای خود پاداشی داشته باشند، و نه گناهایی تا عقاب شوند، ناگزیر این پست را به آنان محول کرده‌اند.

آنگاه می‌گوید: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هم روایت شده که وقتی پرسیدند اطفال مشرکین در آخرت چه وضعی دارند؟ فرمود:

خدمتگزاران اهل بهشتند^۱.

مؤلف: این روایت را الدر المنثور هم از حسن نقل کرده، لیکن روایتش ضعیف و غیر قابل اعتماد است^۲.

روایاتی در ذیل آیات مربوط به بهشت و نعمت‌های بهشتی

و در الدر المنثور است که ابن ابی دنیا در کتاب «صفة الجنة»، و بزار، ابن مردویه، و بیهقی در کتاب «البعث»، از عبد الله بن مسعود روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به من فرمود: همین که در بهشت نگاهت به مرغی بیفتد و هوس بریان شده آن را بکنی، همان مرغ در حالی که بریان شده پیش رویت می‌افتد^۳.

مؤلف: در این معنا روایات بسیاری رسیده و در بعضی از آنها آمده که مؤمن هوس هر چیز را بکند برایش حاضر می‌شود، و او از آن چیز می‌خورد، و بقیه‌اش به همان حالت اول بر می‌گردد، مثلاً اگر مرغ باشد به سوی محل خود پرواز می‌کند، و تازه در بین

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۶.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۵.

^۳ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۵.

مرغان افتخار هم می کند.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه ﴿لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيَمًا﴾ امام فرموده: لغو و تائیم عبارت است از فحش و دروغ و غنا^۱.

مؤلف: شاید مراد از «غنا»، لهو باشد، و ممکن هم هست کلمه غنا تصحیف شده «خناء» باشد، یعنی ناقل حدیث آن را درست ننوشته باشد و خناء به معنای ناسزاگویی و فحش است.

و نیز در همان کتاب در ذیل آیه ﴿وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ﴾ نقل می کند که امام فرمود: اصحاب یمین عبارتند از علی بن ابی طالب و شیعیان او^۲.

مؤلف: این روایت نظر دارد به روایاتی که در تفسیر آیه ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ﴾^۳ وارد شده، که در آن روایات کلمه یمین به امام حق معنا شده. و معنای روایت قمی این

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۸.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۸.

^۳ روزی که ما هر جمعیتی را به نام امامش صدا می زنیم، پس هر کس نامه عملش به دست راستش داده شود. - اسراء، آیه ۷۱.

می‌شود که: یمین، علی (علیه السلام) است، و اصحاب یمین اصحاب آن جناب و شیعیان او هستند. و به هر حال روایت از باب نشان دادن مصداق بارز آیه است، نه اینکه بخواهد بفرماید آیه شریفه در خصوص علی (علیه السلام) و شیعیانش نازل شده.

باز در آن کتاب در ذیل آیه ﴿فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ﴾ آمده که این سدر درختی است که نه برگ دارد و نه خار، و وقتی امام صادق (علیه السلام) آیه ﴿وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ﴾ را تلاوت کرد، در معنایش فرمود یعنی رویهم چیده شده.^۱

و در الدر المنثور است که حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته)، و بیهقی در کتاب «البعث»، از ابی امامه روایت کرده‌اند که گفت: اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همواره می‌گفتند خدای تعالی همیشه ما را به وسیله دهاتی‌ها سود می‌رساند، دهاتی‌ها به شهر می‌آیند و از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مسائلی می‌پرسند و ما استفاده

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۶۳.

می‌کنیم، هم چنان که روزی یک اعرابی نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شد و عرضه داشت: یا رسول الله قرآن کریم نام درختی موذی را برده، و ما انتظار نداشتیم که در بهشت درختی موذی وجود داشته باشد، و صاحبش را اذیت کند. حضرت پرسید: کدام درخت است؟ اعرابی گفت: درخت سدر، که دارای خار است. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: مگر قرآن نفرموده: ﴿فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ﴾؟ خودش فرموده که خدا آن را خضد می‌کند، یعنی خارش را از آن می‌گیرد، و به جای دانه دانه‌های خارش میوه به آن می‌دهد، آری سدر بهشتی میوه‌ای می‌آورد وقتی آن را می‌شکافند هفتاد و دو رقم طعام داخل آن است، طعامهایی که هیچ یک به رنگ دیگری نیست.^۱

و در مجمع البیان می‌گوید: عامه از علی (علیه السلام) روایت کرده‌اند که شخصی نزد آن جناب این آیه را خواند «و طلع منضود» حضرت فرمود: طلع نیست بلکه آیه شریفه ﴿طَلْحٍ مَّنْضُودٍ﴾ است، هم

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۶.

چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ﴾، شخصی عرضه داشت: چرا پس قرآن را تغییر نمی‌دهید، تا همه بخوانند «و طلع»؟ فرمود: قرآن امروز به هم خورده نمی‌شود، این روایت را فرزند آن جناب حسن بن علی (علیه السلام) و قیس بن سعد نیز از آن جناب نقل کرده‌اند.^۱

و در الدر المثور است که: عبد الرزاق، فاریابی، هناد، عبد بن حمید، و ابن مردویه، از علی بن ابی طالب روایت کرده‌اند که در ذیل آیه «و طلع منضود» فرمود: منظور موز است.^۲

و در مجمع البیان گفته: در خبر آمده که در بهشت درختی است که یک نفر سواره اگر بخواهد سایه آن را طی کند، و صد سال راه برود باز هم آن را طی نخواهد کرد، و شما اگر خواستید بخوانید ﴿و ظِلٌّ مَمْدُودٌ﴾. و نیز در خبر آمده که هوای بهشت همواره مانند هوای صبحگاهان تابستان نه سرد است و نه گرم.^۳

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۸.

^۲ الدر المثور، ج ۶، ص ۱۵۷.

^۳ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۱۸.

مؤلف: روایت اولی در الدر المنثور از ابی سعید و انس و غیر آن دو از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده^۱.

و در روضه کافی به سندی که به علی بن ابراهیم دارد، از او، از ابن محبوب، از محمد بن اسحاق مدنی، از امام ابی جعفر (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت کرده که در ضمن حدیثی که در آن وصف بهشت و اهل بهشت را توصیف کرده، فرموده: اهل بهشت به زیارت یکدیگر می‌روند، و در بهشت همگی در زیر سایه‌های کشیده شده‌ای که هوایش و روشنیش مانند هوا و روشنی ما بین طلوع فجر و طلوع خورشید، و بلکه پاکیزه‌تر از آن است متنعم می‌شوند^۲.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً﴾ فرموده: منظور حور العین در بهشت است، ﴿فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً عُرْباً﴾ فرمود: یعنی جز به زبان عربی سخن نمی‌گویند^۳.

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۷.

^۲ روضه کافی، ج ۸، ص ۸۵، ضمن ح ۶۹.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۸.

و در الدر المنثور است که: ابن ابی حاتم، از جعفر بن محمد، از پدرش روایت کرده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در معنای کلمه «عربا» فرمود: کلام حوریان بهشت عربی است.^۱

مؤلف: و در روایاتی دیگر آمده که کلمه «عرب» جمع عروب است، که به معنای زن با ناز و کرشمه است.^۲

و نیز در همان کتاب است که مسدد در مسند خود، و ابن منذر و طبرانی و ابن مردویه، به سند حسن از ابی بکره از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده‌اند که در تفسیر آیه ﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾ فرمود: این دو گروه هر دو در این امتند و منظور، اولین این امت و آخرین آنند.^۳

مؤلف: این معنا در روایات بسیاری وارد شده و لیکن ظاهر آیات این سوره این است که تقسیم‌بندی

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۹.

^۲ تفسیر روح الجنان، ج ۱۱، ص ۱۶.

^۳ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۵۹.

آن مربوط به تمام بشر است، نه مخصوص به این
امت و شاید مراد این روایات این باشد که در این
امت نیز از هر قسمی مصداقی هست، هر چند که این
احتمال از ظاهر

روایات بعید است، و همچنین مراد از روایاتی که وارد شده که اصحاب یمین اصحاب امیر المؤمنینند، و روایاتی که دارد اصحاب شمال دشمنان آل محمدند، خواسته‌اند بیان مصداق کنند.

و در محاسن به سند خود از معاویة بن وهب از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: از آن جناب از نوشیدن به یک نفس پرسیدم، حضرتش آن را مکروه دانست و فرمود: این شرب، شرب هیم است، پرسیدم هیم چیست؟ فرمود شتر^۱.

و نیز در آن کتاب به سند خود از حلبی از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که گفت: آن جناب کراهت داشت از اینکه مردم شبیه به هیم باشند، و آنگاه گفت: پرسیدم: هیم چیست؟ فرمود: ریگ^۲.

مؤلف: این هر دو معنا در روایاتی دیگر نیز آمده^۳.

^۱ المحاسن، ص ۵۷۶، ح ۳۴.

^۲ المحاسن، ص ۵۷۷، ح ۳۶.

^۳ نور الثقلین، ج ۵، ص ۲۲۳.

﴿نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْ لَا تُصَدِّقُونَ ۝۵۷﴾ أَمْ فَرَأَيْتُمْ مَا
تُمْنُونَ ۝۵۸ أَمْ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ ۝۵۹ نَحْنُ
قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ ۝۶۰ عَلَىٰ أَنْ
نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَ نُنشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ ۝۶۱ وَ لَقَدْ
عَلِمْتُمْ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْ لَا تَذَكَّرُونَ ۝۶۲ أَمْ فَرَأَيْتُمْ مَا
تَحْرُثُونَ ۝۶۳ أَمْ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ ۝۶۴ لَوْ
نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ ۝۶۵ إِنَّا لَمَغْرُمُونَ
۝۶۶ بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ ۝۶۷ أَمْ فَرَأَيْتُمْ الْمَاءَ الَّذِي
تَشْرَبُونَ ۝۶۸ أَمْ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ
۝۶۹ لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاجًا فَلَوْ لَا تَشْكُرُونَ ۝۷۰ أَمْ فَرَأَيْتُمْ
النَّارَ الَّتِي تُورُونَ ۝۷۱ أَمْ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ
الْمُنشِئُونَ ۝۷۲ نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذَكِّرَةً وَ مَتَاعًا لِلْمُقْوِينَ ۝۷۳
فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ ۝۷۴ فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ
۝۷۵ وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ ۝۷۶ إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ
۝۷۷ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ ۝۷۸ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ۝۷۹
تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۝۸۰ أَمْ فِيهِذَا الْخَبْرُ الَّذِي أَنْتُمْ
مُدْهِنُونَ ۝۸۱ وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ ۝۸۲ فَلَوْ
لَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ ۝۸۳ وَ أَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ ۝۸۴ وَ
نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ ۝۸۵ فَلَوْ لَا إِنْ

كُتِمَ غَيْرَ مَدِينِينَ ٨٦ تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ٨٧
فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ ٨٨ فَرَوْحٌ وَرِيحَانٌ وَجَنَّةٌ
نَعِيمٌ ٨٩ وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ أَصْحَابِ الْيَمِينِ ٩٠ فَسَلَامٌ
لَكَ مِنَ أَصْحَابِ الْيَمِينِ ٩١ وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ
الْمُكَذِّبِينَ

﴿الضَّالِّينَ ۙ ۹۲ فَنُزِّلُ مِنْ حَمِيمٍ ۙ ۹۳ وَتَصَلِّيَهُ جَحِيمٍ﴾

۹۴ إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ ۙ ۹۵ فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ

الْعَظِيمِ ﴿۹۶﴾

ترجمه آیات

ما شما را آفریده‌ایم، پس چرا تصدیق نمی‌کنید
(۵۷).

به من خبر دهید آیا نطفه‌ای که در رحمها
می‌ریزد (۵۸).

آیا شما آن را می‌آفرینید و یا ما خالق آنیم؟ (۵۹).
این ماییم که مرگ را بین شما مقرر کرده‌ایم، و
کسی نیست که از تقدیر ما سبقت بگیرد (۶۰).

ما بر این اساس مقدر کرده‌ایم که جماعتی مثل
شما جایگزین شما شوند، و شما را به خلقتی دیگر
که از آن خبر ندارید ایجاد کنیم (۶۱).

و شما با اینکه نشاء نخستین را دیدید، چرا متذکر
نمی‌شوید؟! (۶۲).

آیا هیچ در باره آنچه کشت می‌کنید اندیشیده‌اید؟
(۶۳).

آیا شما آن را می‌رویانید، و یا رویاننده‌اش ماییم؟
(۶۴).

و اگر بخواهیم می توانیم آن را بوته خشکی کنیم،
و شما از شدت حادثه تعجب کنید (۶۵).

(و به یکدیگر بگویید) در خسارت سنگینی قرار
گرفتیم (۶۶).

بلکه به کلی از رزق محروم شدیم (۶۷).
آیا در باره این آب (تصفیه شده و شیرین
آسمانی) که می نوشید اندیشیده‌اید؟ (۶۸).

شما آن را از تصفیه خانه ابر نازل کردید، و یا
نازل کننده‌اش ماییم؟ (۶۹).

و اگر می خواستیم (مانند قبل از تصفیه و همانند
آب دریاها) تلخ و شورش می کردیم، پس چرا هنوز
هم شکر نمی گزارید (۷۰).

آیا در باره آتشی که می افروزید فکر کرده‌اید؟
(۷۱).

آیا درختش را که بعدا هیزم شد شما ایجاد
کردید، و یا پدید آورنده‌اش ما بودیم؟ (۷۲).

ما آن را مایه تذکر و وسیله زندگی شما مردم
تهی دست بی کس قرار دادیم (۷۳).

پس به نام پروردگار عظیمت تسبیح کن (۷۴).

مطلب آن قدر روشن است که حاجت نیست به

اینکه به سقوط ستارگان سوگند یاد کنیم (۷۵).

(ولی یاد می کنیم) و این سوگند اگر بدانید بسیار

عظیم است (۷۶).

که این قرآنی است ارجمند (۷۷).

(که قبلا) در کتابی پنهان از بشر بود (۷۸).

که جز پاکان کسی از آن آگاه نیست (۷۹).

تنزیلی از ناحیه رب العالمین است (۸۰).

آیا هنوز هم به این امر مهم بی‌اعتنایی و
سهل‌انگاری می‌کنید؟ (۸۱).

و بهره خود را در تکذیب آن قرار می‌دهید (۸۲).

پس چرا وقتی جان یکی از شما به حلقوم

می‌رسد (توانایی بازگرداندن آن را ندارید؟) (۸۳).

و در آن هنگام همه تماشا می‌کنید که او دارد از

دستتان می‌رود (و کاری از دستتان ساخته نیست)

(۸۴).

در حالی که ما از شما به او نزدیک‌تریم، ولی شما

نمی‌بینید (۸۵).

پس چرا اگر روز جزایی ندارید (۸۶).

جان او را بر نمی‌گردانید اگر راست می‌گویید؟

(۸۷).

(پس بدانید که روز جزایی دارید، و شما مردم در

آن روز هم سه طایفه هستید. مقربین و اصحاب یمین

و مکذبین)، اگر آنکه جانش به حلقوم رسیده از

مقرین باشد (۸۸).

راحتی و رزق و جنت نعیم دارد (۸۹).

و اما اگر از اصحاب یمین باشد (۹۰).

ای پیامبر! در آن روز به تو سلام خواهد کرد

(۹۱).

و اما اگر از تکذیب‌گران و گمراهان باشد (۹۲).

پذیرایی وی از آب جوشان (۹۳).

و حرارت آتش خواهد بود (۹۴).

به درستی که این همان حق‌الیقین است (۹۵).

پس به نام پروردگار عظیمت تسبیح گوی (۹۶).

بیان آیات

بعد از آنکه رشته کلام خدای سبحان منتهی شد

به بیان عاقبت امر طوایف سه‌گانه، که آخرین ایشان

اصحاب شمال بود، و فرمود: عاملی که ایشان را به

چنین سرنوشتی سوق داد یکی شکستن عهدی بود

که در ازل سپرده بودند که به مراسم عبودیت قیام

کنند، و دیگری تکذیب بعث و جزا بود، و نیز بعد از

آنکه رسول گرامی خود را دستور داد به اینکه گفتار

آنان را

با تقریر بعث و جزا و بیان کیفرها و پاداشهای قیامت رد کند، اینک در این آیات ایشان را بر سر اینکه معاد و جزا را انکار کردند توبیخ می‌کند، به اینکه آورنده خبر بعث و جزا خدا است، که آفریدگار ایشان و مدبر امر ایشان و کسی است که مرگ و ایجاد بعد از مرگ را برایشان مقدر کرده، او می‌داند که از آغاز خلقتشان تا منتها الیه امرشان چه حوادثی بر آنان جریان می‌یابد، و نیز توبیخ می‌کند به اینکه آن کتابی که ایشان را از معاد خبر می‌دهد قرآن کریم است، که از بازیچه دست شیطانها شدن و اولیای گمراه آنان مصون است.

سپس دوباره بر سر سخن شده حال طوایف سه‌گانه را یک بار دیگر بیان می‌کند، و خاطر نشان می‌سازد که اختلاف احوالی که این طوایف دارند، از روز مرگشان شروع می‌شود.

و در اینجا سوره خاتمه می‌یابد.

بیان جهت اینکه لازمه اعتقاد به آفریدگان تصدیق قیامت و معاد است ﴿نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْ لَا تُصَدِّقُونَ﴾

﴿نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْ لَا تُصَدِّقُونَ﴾

سیاق این آیه سیاق گفتگو در باره قیامت و جزا

است، در زمینه‌ای سخن می‌گوید که مشرکین قیامت و جزا را انکار و تکذیب کرده بودند، و در چنین زمینه‌ای جمله ﴿فَلَوْ لَا تُصَدِّقُونَ﴾ تحریک و تشویق به تصدیق مساله معاد و ترک تکذیب آن است، و به طوری که از حرف «فاء» که بر سر جمله مذکور درآمده استفاده می‌شود جمله قبلی تعلیل این جمله است، و خلاصه می‌فهماند اینکه شما را تشویق می‌کنیم به تصدیق معاد، و دست برداشتن از تکذیب و انکار آن، علتش این است که آخر ما خالق شما هستیم، (ما شما را آفریده‌ایم، پس چرا گفته ما را در باره معاد تصدیق نمی‌کنید؟).

خواهید گفت: به چه جهت خلقت خدا ایجاب می‌کند که مردم جزا و آمدن قیامت و وجود معاد را تصدیق کنند؟ جواب می‌گوییم به دو جهت:

اول اینکه: وقتی خدای تعالی پدید آورنده انسانها از هیچ و پوچ باشد او می‌تواند برای بار دوم هم ایشان را خلق کند، هم چنان که در جای دیگر همین مطلب را آورده می‌فرماید: ﴿قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ

هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ^{۲۸} ۱.

جهت دوم اینکه: وقتی پدید آورنده مردم و مدبر
امورشان و کسی که خصوصیات و امرشان را او
تقدیر و اندازه‌گیری می‌کند خدای تعالی است، پس
او به آنچه با آنها می‌کند و

۱ آن منکر معاد پرسید: چه کسی این استخوانهای پوسیده را زنده می‌کند؟
بگو: همان کسی زنده می‌کند که برای اولین بار و بدون سابقه و الگو آنها را
بیافرید، و او به هر خلقی دانا است. - یس، آیه ۷۸ و ۷۹.

حوادثی که برایشان پیش می‌آورد داناتر است، و چون داناتر است وقتی به ایشان خبر می‌دهد که به زودی مبعوثشان می‌کند، و بعد از مردن بار دیگر زنده‌شان نموده جزای اعمالشان را چه خیر و چه شر می‌دهد، دیگر چاره‌ای جز تصدیقش ندارند، پس هیچ عذری برای تکذیب کنندگان خبرهایی که او در کتابش داده باقی نمی‌ماند، و یکی از آن خبرها بعث و جزا است، هم چنان که خودش فرمود: ﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعَدَّا عَلَيْنا إِنَّا كُنَّا فاعِلِينَ﴾^۲.

پس حاصل مفاد آیه این شد که: ما شما را خلق کرده‌ایم، و می‌دانیم که با شما چه می‌کنیم، و به زودی آنچه بنا داریم در باره شما انجام خواهیم داد، و اینک به شما خبر می‌دهیم که به زودی زنده‌تان می‌کنیم، و در برابر آنچه می‌کردید جزایتان خواهیم داد، با این حال چرا خبرهایی را که در کتاب نازل بر شما به شما

^۱ آیا کسی که آفریده و با اینکه این آفریننده لطیف و با خبر است نمی‌داند؟ - ملک، آیه ۱۴.

^۲ همانطور که ما انسان را برای اولین بار خلق کردیم، او را دوباره اعاده می‌دهیم، این وعده‌ای است که وفای به آن را بر خود واجب کرده‌ایم، و ما هر چه گفته‌ایم کرده‌ایم. - انبیاء، آیه ۱۰۴.

می‌دهیم تصدیق نمی‌کنید؟

در این آیه و آیات بعدیش التفاتی از غیبت به خطاب بکار رفته، چون قبلاً مردم غایب فرض شده بودند، می‌فرمود: ﴿هَذَا نُزِّلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ﴾ این پذیرایی از ایشان است در روز جزا، ولی در ابتدای آیات مورد بحث مردم مخاطب قرار گرفته‌اند، روی سخن به ایشان کرده می‌فرماید: ﴿نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ﴾ و این دگرگون کردن سیاق برای این بوده که در آیات مورد بحث بنای توبیخ آنان را داشته، و در توبیخ، خطاب مؤکدتر از غیبت است، و گفتن اینکه شما چنین و چنانید مؤثرتر از گفتن ایشان چنین و چنانند می‌باشد.

﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ﴾

کلمه «تمنون» مضارع جمع حاضر از مصدر امناء است، و «امناء» به معنای ریختن نطفه است، که منظور از آن در اینجا ریختن در رحم زنان است، و معنای آیه این است که: به من خبر دهید در خلقت انسانها شما پدران و مادران غیر از ریختن نطفه چه نقشی دارید؟

﴿أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ﴾

آیا شما آن نطفه را به صورت انسانی مثل خود در

می آورید، یا خالق آن ماییم و تبدیلس به صورت بشر

به دست ما صورت می گیرد؟

مرگ تقدیر شده است و ناشی از غلبه اسباب زوال بر قدرت و اراده خداوند

نیست

﴿نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ﴾

آری^۱ تدبیر امور خلق به جمیع شؤون و خصوصیاتش از لوازم خلقت و افاضه وجود است، وقتی خدای تعالی به انسان هستی می‌دهد، هستی محدود می‌دهد، از همان اولین لحظه تکوینش تا آخرین لحظه زندگی دنیائیش، و تمامی خصوصیاتش که در طول این مدت به خود می‌گیرد و رها می‌کند، همه از لوازم آن محدودیت است، و جز و آن حد است و به تقدیر و اندازه‌گیری و تحدید خالق عز و جلش است، که یکی از آن خصوصیات هم مرگ او است، پس مرگ انسان مانند حیاتش به تقدیری از خدا است، نه اینکه خدا نتوانسته انسان را برای همیشه آفریده باشد، و چون او از چنین خلقتی عاجز

^۱ در اینجا این سؤال پیش می‌آید که: چرا به جای اینکه در پاسخ از آن سؤال بفرماید: ما نطفه را انسان می‌کنیم، فرمود ما مرگ را در بین شما مقدر کرده‌ایم، و هیچ چیز ما را مغلوب نمی‌کند؟ در پاسخ می‌گوییم: از آنجایی که بعد از شنیدن پاسخ مذکور به ذهن می‌رسید که وقتی خلقت به دست خدا است، پس باید این خلقت هم چنان باقی بماند، و دستخوش مرگ و میر نگردد، و اگر می‌گردد لابد عوامل مرگ بر اراده خدا چیره و غالبند، لذا برای رفع این توهم فرمود: مرگ را هم خود ما در بین شما قرار داده‌ایم. (ترجم.)

بوده، و قدرتش همین قدر بوده که آفریده‌اش مثلاً هفتاد سال دوام داشته باشد، قهرا بعد از هفتاد سال دستخوش مرگ شود (العیاذ باللّه).

و نه اینکه خدا او را برای همیشه زنده ماندن خلق کرده باشد، و لیکن اسباب و عوامل مخرب و ویرانگر بر اراده خدای عز و جل غلبه کرده، و مخلوق او را بمیراند، چون لازمه این دو فرض این است که: قدرت خدای تعالی محدود و ناقص باشد، در فرض اول نتوانسته باشد دوام بیشتری به مخلوق زنده‌اش بدهد، و در فرض دوم نتوانسته باشد از هجوم عوامل ویرانگر جلوگیری کند، و این در مورد خدای تعالی محال است، برای اینکه قدرت او مطلق و اراده‌اش شکست‌ناپذیر است.

از این بیان روشن شد که منظور از جمله ﴿نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ﴾ این است که بفهماند اولاً مرگ حق است، و در ثانی مقدر از ناحیه او است، نه اینکه مقتضای نحوه وجود یک موجود زنده باشد، بلکه خدای تعالی آن را برای این موجود مقدر کرده، یعنی او را آفریده تا فلان مدت زنده بماند، و در رأس آن مدت بمیرد.

و نیز روشن گردید که مراد از جمله «و ما نحن
بمسبوقین» - با در نظر گرفتن اینکه کلمه سبق به
معنای غلبه و مسبوق به معنای مغلوب است - این
است که: ما در عروض مرگ بر

یک مخلوق زنده از عوامل ویرانگر شکست نمی‌خوریم، و چنان نیست که حیاتی دائمی به شما افاضه کنیم، ولی آن اسباب بر اراده ما غلبه کنند، و حیاتی را که ما خواسته‌ایم همیشه باشد، باطل سازند.

حکمت و غرض از تقدیر مرگ: تبدیل امثال، و انشاء مجدد اموات

﴿عَلَىٰ أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَ نُنشِئَكُمْ فِي مَا لَا

تَعْلَمُونَ﴾

کلمه «علی» متعلق است به جمله «قدرنا»، و جمله جار «علی» و مجرور «ان تبدل» در واقع حال است برای «قدرنا»، و معنایش این است که: ما مرگ را بین شما مقدر کردیم، در حالی که آن مرگ بر این اساس تقدیر شد که جا برای امثال شما باز شود، و دیگران جای شما را بگیرند، و شما را در خلقتی دیگر که نمی‌دانید در آوریم.

و کلمه «امثال» جمع مثل - به کسره میم و سکون ثاء - است، و مثل هر چیزی عبارت است از چیزی که در نوعیت با آن یکی باشد، و ساده‌تر بگوییم: فردی دیگر از نوع آن باشد مانند زید که مثل عمرو است، یعنی فردی دیگر از نوع انسان است، و مراد از جمله ﴿أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ﴾ این است که: شما را با

امثالی از بشر تبدیل کنیم، و یا امثال شما را بجای شما تبدیل کنیم، و به هر حال معنای آن این است که: جماعتی از بشر را با جماعتی دیگر، نسلی را با نسلی دیگر عوض و تبدیل کنیم، اخلاف بیایند و جای اسلاف را بگیرند.

کلمه «ما» در جمله ﴿وَنُنشِئُكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ موصوله است، و مراد از آن خلقت است، و جمله عطف است بر جمله «نبدل»، و تقدیر کلام چنین است: «علی ان نبدل امثالکم و علی ان ننشئکم» یعنی ما مرگ را بر این اساس مقدر کردیم که نسلی دیگر مثل شما را جایگزین شما کنیم، و بر این اساس که به شما خلقتی دیگر دهیم که نمی دانید چگونه است، و آن خلقت دیگر عبارت است از هستی آخرتی که از جنس هستی ناپایدار دنیا نیست.

و حاصل معنای دو آیه این است که: مرگ در بین شما به تقدیری از ما مقدر شده، نه اینکه ناشی از نقصی در قدرت ما باشد، به این معنا که ما نتوانیم وسیله ادامه حیات را برای شما فراهم کنیم و نه اینکه اسباب ویرانگر و مرگ و میرآور بر اراده ما غالب

شده، و ما را در حفظ حیات شما عاجز کرده باشد، بلکه خود ما شما را بر این اساس آفریدیم که پس از اجلی معین بمیرید، چون خلقت ما بر اساس تبدیل امثال است یعنی طبقه‌ای بمیرند، و جا برای طبقه‌ای دیگر باز کنند، اسلاف را بمیرانیم و اخلاف را به جای آنان بگذاریم، و نیز بر این اساس است که بعد از مردن شما خلقتی دیگر ورای خلقت ناپایدار دنیوی به شما بدهیم، پس مرگ عبارت است از انتقال از خانه‌ای به خانه‌ای دیگر، و از خلقتی به خلقتی بهتر، نه اینکه

عبارت باشد از انعدام و فناء.

بعضی^۱ از مفسرین احتمال داده‌اند کلمه «امثال» در آیه شریفه جمع مثل - به دو فتحه - باشد، که به معنای وصف است، و در نتیجه دو جمله ﴿عَلَىٰ أَن تَبَدَّلَ﴾ و ﴿نُنشِئُكُمْ...﴾ هر دو یک معنا را افاده کنند، و آن این است که ما مرگ را بر این اساس مقدر کرده‌ایم که اوصافتان را دگرگون سازیم، و در آخرت به خلقتی شما را مبعوث کنیم که خودتان نمی‌دانید، مثلاً بعضی از شما را به صفت و شکل سگ محشور کنیم، بعضی دیگر را به صورت خوک و یا اشکال و صور دیگر، بعد از آنکه در دنیا بر صفت انسان بودید، ولی معنای قبلی جامع‌تر و پرفایده‌تر است.

توضیح اینکه چگونه علم به دنیا و خصوصیات آن مستلزم اذعان به معاد

است

﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ﴾

مراد از «نشاه اولی» دنیا است، و مراد از «علم به آن»، علم به خصوصیات آن است، که مستلزم اذعان به نشاهای دیگر و جاودانه است، نشاهای که در آن به

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۴۷.

اعمال جزا می دهند، برای اینکه از نظام حیرت انگیز عالم دنیا این معنا به طور یقین به دست می آید که لغو و باطلی در عالم هستی نیست، و قطعا برای این نشاه فانی غایت و هدفی است باقی، و نیز از ضروریات نظام دنیا این است که می بینیم هر موجودی به سوی سعادت نوعیه اش هدایت شده، و انسانها هم باید از طریق بعث رسل و تشریح شرایع و توجیه امر و نهی به سوی سعادتشان هدایت شوند، و این نیز صورت نمی گیرد مگر اینکه در برابر اعمال نیک پاداشی و در مقابل اعمال زشت کیفری مقرر شود، و چون دنیا برای پاداش و کیفر تنگ است، ناگزیر باید در عالمی دیگر که همان نشاه آخرت است صورت پذیرد (به آیه ۲۷ و ۲۸ از سوره _ ص مراجعه شود).

و اما اینکه چگونه ممکن است انسانها یک بار دیگر زنده شوند، دلیل این امکان نیز در همین نشاه دنیا است، چون در این نشاه دیدند و فهمیدند که آن خدایی که این عالم را از کتم عدم به هستی آورد، و چنین قدرتی داشت، او بر ایجاد بار دومش نیز قادر

است: ﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾^۱ و این خود برهانی است بر امکان معاد، و بر طرف کردن استبعاد منکرین آن.

و کوتاه سخن اینکه: با علم به نشاء دنیا برای انسانها علمی نیز به مبادی این برهان پیدا می شود، برهانی که امکان بعث را اثبات می کند، و استبعادی را که منکرین نسبت به

^۱ بگو این استخوانهای پوسیده را همان کسی زنده می کند که بار اول ایجادش کرد. - یس، آیه ۷۹.

آن دارند برطرف می‌سازد، پس با اثبات امکان دیگر استبعاد معنایی ندارد.

بیان اینکه آیه: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ﴾ مبتنی بر قیاس

نیست

و این برهان - به طوری که ملاحظه کردید - برهان بر امکان حشر بدنها است، و حاصلش این است که: بدنی که در قیامت زنده می‌شود، و پاداش یا کیفر می‌بیند مثل بدن دنیوی است، و وقتی جایز باشد بدنی دنیایی خلق شود و زنده گردد، بدنی اخروی نیز ممکن است خلق و زنده گردد، چون این بدن مثل آن بدن است، و حکم امثال در جواز و عدم جواز، یکی است.

و تعجب از زمخشری است که در تفسیر این آیه گفته است: این آیه دلالت دارد بر اینکه قیاس، عملی است صحیح، برای اینکه منکرین معاد را توبیخ می‌کند که چرا قیاس نکردید، و با مقایسه نشاه آخرت به نشاه دنیا به امکان آن پی نبردید؟^۱

و تعجب ما از این جهت است که وی میان قیاس

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۴۶۵.

برهانی و قیاس فقهی فرق نگذاشته، آنچه در آیه شریفه آمده قیاسی است برهانی و منطقی، و آنچه وی برایش استدلال کرده قیاسی است فقهی که (اولاً آیه شریفه هیچ دلالتی بر حجیت و اعتبار آن ندارد، و ثانیاً قیاس برهانی مفید علم است، و قیاس فقهی) مفید ظن است، و هیچ ربطی بهم ندارند.

در روح المعانی در ذیل آیه شریفه که فرموده: ﴿فَلَوْ لَا تَذَكَّرُونَ﴾ می گوید: چرا متوجه نمی شوید، که آن کس که قادر بر خلقت نشاء اول است نسبت به نشاء دوم قادرتر است، برای اینکه صنع آن کمتر است و کار کمتری می برد، زیرا در نشاء اول چیزی در دست نبود، ولی در نشاء دوم مواد اصلی در دست است، و هر موجودی فرمولش معین شده و الگوش مشخص گشته، و بنابراین استدلالی که با آیه شریفه کرده اند برای اعتبار قیاس درست می شود، و لیکن بعضی اشکال کرده اند که آیه تنها دلالت دارد بر قیاس اولویت، نه بر قیاس اصطلاحی، چون آنچه در آیه آمده قیاس اولویت است. ساده تر اینکه: آیه تنها

می‌فرماید خدا به طریق اولی قادر بر بعث است^۱. همان اشکالی که به زمخشری وارد بود به وی نیز وارد است، به اضافه این اشکال که قیاس در آیه، قیاس اولویت هم نیست، زیرا جامع بین نشاه اولی و نشاه آخرت این است که: این دو نشاه مثل همند، و مبدأ قیاس این است که حکم امثال در جواز و عدم جواز یکی است.

^۱ تفسیر روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۴۸.

و اما اینکه گفت پیا کردن نشاه قیامت کار کمتری می‌برد، چون مواد اصلی و فرمول هر موجود در دست است، این نیز ممنوع است، چون مواد اصلی همانطور که پدید آمدنش احتیاج به افاضه وجود دارد، بقایش نیز محتاج به افاضه وجود است، و همچنین فرمول هر موجود همانطور که اصل پدیده‌اش احتیاج به افاضه الهی دارد، بقایش نیز محتاج افاضه او است، پس برای خدای تعالی نشاه اول و دوم هیچ فرقی ندارد، اینجاست که بطلان قیاس اولویت هم روشن می‌شود.

و اما اینکه گفت: نشاه اول بدون الگو بود، و نشاه دوم الگو دارد، این نیز صحیح نیست، و در حقیقت میان مثل و مثال خلط کرده، چون بدن آخرتی از این نظر که بدن است مثل بدن دنیوی است، نه مثال آن، وقتی مثال آن می‌شود که همه آن خصوصیات و اجزا که بدن دنیوی داشت از سلولها و گلبولها و سایر مواد داشته باشد، و در آن صورت دیگر بدن اخروی نمی‌شود، بلکه همان بدن دنیوی است، و فرض ما این است که بدن در آن روز بدنی است اخروی،

چیزی که هست مثل بدن دنیوی است.

حال اگر بگویی: اگر بدن اخروی مثل بدن دنیوی

باشد، با در نظر گرفتن اینکه مثل هر چیزی غیر آن

چیز است باید انسان در آخرت غیر انسان در دنیا

باشد، چون مثل آن است نه عین آن.

در پاسخ می‌گوییم: در مباحث سابق مکرر

گذشت که شخصیت انسان به روح او است، نه به

بدنش، و روح هم با مرگ منعدم نمی‌شود، آنچه با

مرگ فاسد می‌شود بدن است، که اجزایش متلاشی

می‌گردد، پس اگر همین بدن برای نوبت دوم ساخته

و پرداخته شد، مثل همان بدنی که در دنیا بود، و روح

آدمی بدان متعلق گشت، انسان عین انسانی خواهد

شد که در دنیا می‌زیست، هم چنان که می‌بینیم زید

در حال پیری عین زید در حال جوانی است، با اینکه

از دوره جوانیش تا دوره پیریش چند بار بدنش

عوض شده و هر لحظه در حال عوض شدن است،

و این وحدت شخصیت را همان روح او حفظ کرده

است.

اثبات ربوبیت پروردگار با بر شمردن سه تا از مهمترین حوائج مردم:

زراعت، آب و آتش

﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ... مَحْرُومُونَ﴾

بعد از آنکه منکرین معاد را به کیفیت خلقتشان و تقدیر مرگ و میر در بینشان تذکر داد، و فرمود که: همه اینها مقدمه است برای معاد و جزا، و نیز همه اینها از لوازم ربوبیت خدای تعالی است، از این آیه به بعد شروع می‌کند به شمردن سه تا از مهمترین حوایج زندگیشان: یکی مساله زراعتی است که با آن قوت خود را فراهم می‌کنند، دوم آب است که آن را می‌نوشند، و سوم آتش است که با آن گرم می‌شوند و بسیاری از حوایج خود را به وسیله

آن فراهم می‌سازند، و به این وسیله ربوبیت خود را برای آنان اثبات می‌کند، پس ربوبیت چیزی، به جز تدبیر مالک امور ملک خود را نمی‌باشد.

نخست می‌فرماید: ﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ﴾ کلمه «حرث» که مصدر فعل «تحرثون» است به معنای کار کردن در زمین یعنی شخم و پاشیدن بذر است. ﴿أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ﴾ آیا این شماست که آن را می‌رویانید و رشد می‌دهید به حدی که دانه بدهد؟ (یا کار شما تنها افشاندن تخم است)، و ضمیر «ها» در جمله «تزرعونه» به بذر و یا به زراعت بر می‌گردد، و در سابق کلمه بذر و نیز کلمه زراعت ذکر نشده بود، تا ضمیر به آن برگردد، ولی از زمینه کلام معلوم است (و این تنها در اینجا نیست که ضمیر به چیزی برگشته که در کلام نیامده، در قرآن کریم موارد نظیر آن بسیار است) ﴿أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ﴾، و یا اینکه ما افشاننده شما را می‌رویانیم و نمو می‌دهیم، تا به حدی که کامل شود، و دانه دهد، ﴿لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا﴾ و اگر نمی‌خواستیم شما را روزی دهیم، و زراعت را به ثمر برسانیم، می‌توانستیم آن را گیاهی به درد نخور کرده، قبل از رسیدن به ثمر بخشکانیم، و با وزش

بادها خرد و متلاشی کنیم، «فذلتم» آن وقت است که از سرنوشت خود «تفکھون» تعجب می‌کردید، و از آفتی که به زراعتان رسیده افسوس می‌خوردید، و ماجرا را برای یکدیگر بازگو نموده می‌گفتید: ﴿إِنَّا لَمُعْرَمُونَ﴾، به راستی در غرامت و خسارت سنگینی واقع شدیم، مالمان از دست رفت، و وقتمان تلف شد، و زحماتمان هدر گشت، ﴿بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ﴾، همه اینها به جهنم، این را چه کنیم که دیگر چیزی نداریم بخوریم، و یا بفروشیم و حوایج زندگی خود را فراهم سازیم.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که: چطور در این آیه زراعت را از مردم نفی کرده و به خدا نسبت داده، با اینکه دخالت مردم و اسباب طبیعی در رویش و نمو زرع قابل انکار نیست؟ در پاسخ می‌گوییم هم آن درست است، و هم این، و هیچ منافاتی در بین نیست، چون زمینه گفتار این نیست که بخواهد تاثیر عوامل طبیعی را انکار کند، بلکه می‌خواهد بفرماید: آیا تاثیر این اسباب از خود آنها است و یا از خدا است؟ و اثبات کند که اگر اسباب طبیعی سببیت و

تاثیری دارند، خدا این موهبت را به آنها داده، و همچنین خود اسباب را خدا آفریده، و نیز اسباب و عواملی که این اسباب را پدید می‌آورند، هم خودشان و هم اثرشان آفریده خدا هستند، و بالأخره سر نخ تمامی اثرها و مؤثرها به خدا منتهی می‌گردد.

﴿أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ... فَلَوْ لَا

تَشْكُرُونَ﴾

کلمه «مزن» به معنای ابر است، و جمله ﴿فَلَوْ لَا

تَشْكُرُونَ﴾ پس چرا شکر

نمی‌گزارید» تحریک بر شکرگزاری است، و شکرگزاری خدا به این است که به زبان و عمل اظهار کنی که این نعمت‌ها از خداست، و این همان عبادت است، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ... وَمَتَاعاً لِلْمُقْوِينَ﴾

در مجمع البیان می‌گوید: کلمه «تورون» در اصل «تورءون» بوده، و «تورءون» مضارع از باب افعال «ایراء» است، و ایراء به معنای روشن کردن آتش و اظهار آن است، گفته می‌شود: «أوری - یوری» و نیز وقتی می‌گویند: «فلان قدح فاوری»، معنایش این است که فلانی کبریت زد و آتش را بر افروخت و ظاهر ساخت، و اگر کبریت بزند ولی آتش نگیرد می‌گویند: «قدح فاکبی». و نیز صاحب مجمع البیان گفته کلمه «مقوین» (که در اصل مقوئین بوده است) جمع اسم فاعل از باب افعال «اقواء» است، و اقواء به معنای وارد شدن و ماندن در بیابانی است که احدی در آن نباشد، وقتی می‌گویند: «أقوت الدار»، معنایش این است که خانه از اهلش خالی شد^۱.

^۱ مجمع البیان، ج ۹ - ص ۲۲۲.

و معنای آیه روشن است (می خواهد بفرماید آیا این آتشی که شما روشن می کنید خود شما چوبش را پدید آورده درختش را ایجاد کرده اید و یا پدید آورنده اش ما بودیم؟ این ما بودیم که آن را وسیله تذکر و مایه زندگی شما کردیم شمایی که اگر دستگیری ما نبود سرگردان و بیچاره بودید).

معنای آیه: ﴿فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ﴾

﴿فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ﴾

خطاب در این آیه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است، بعد از آنکه شواهد ربوبیت خود را برای کفار ذکر کرد و فرمود: او کسی بود که شما را خلق کرد و امورتان را تدبیر نمود، و او به زودی مبعوثتان می کند، تا جزای اعمالتان را بدهد، و چون کفار با شنیدن این بیانات هم چنان به تکذیب خود ادامه دادند، روی سخن را از ایشان برگردانیده متوجه رسول گرامی خود کرد، تا بفهماند این مردم حرف به خرجشان نمی رود، لذا دستور می دهد تا آن جناب خدا را از شرکی که مردم می ورزند و نیز از تکذیبی که در باره بعث و جزا دارند منزه بدارد.

پس حرف فاء که بر سر جمله ﴿فَسَبِّحْ بِاسْمِ﴾

آمده تفریح را می‌رساند، و می‌فهماند دستور به
تسبیح نتیجه و فرع بیان سابق است، و حرف «باء» در
کلمه «باسم» بای استعانت و

یا بای ملا بست است، و معنای جمله این است که: حال که چنین است پس تو خدای را با استعانت به نام او تسبیح گوی و منزّه بدار، ممکن هم هست مراد از اسم نامبرداری و ذکر خدا باشد، چون اسم خدا را بردن ذکر او نیز هست، هم چنان که دیگران نیز این احتمال را داده‌اند، و نیز ممکن است حرف باء برای تعدیه باشد، چون تنزیه اسم خدا تنزیه خدا است، و معنایش این است که: اسم پروردگارت را از اینکه برایش شریکی ذکر شود، و یا بعث و جزایش انکار گردد منزّه بدار، و کلمه «عظیم» صفت برای کلمه «اسم» و یا برای کلمه «رب» است.

﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ﴾

کلمه «لا اقسام» رویهم سوگند است.

بعضی^۱ گفته‌اند: کلمه «لا» در آن زیادی و بی‌معنا است، (و تنها به منظور تاکید آورده شده)، و کلمه «اقسم» به معنای «سوگند می‌خورم» است.

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: کلمه «لا» نافیه است، و می‌خواهد بفرماید: من سوگند نمی‌خورم.

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۵۲.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۵۲.

و کلمه «مواقع» جمع «موقع» است، که به معنای محل است و معنای آیه چنین است که: من سوگند می‌خورم به محل‌های ستارگان، به آن جایی که هر ستاره در آسمان دارد.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: کلمه «مواقع» جمع «موقع» هست لیکن موقع مصدر میمی و به معنای وقوع و سقوط است، و آیه می‌خواهد به سقوط ستارگان در روز قیامت، و یا به افتادن شهاب‌ها بر سر شیطانها، و یا به محل سقوط ستارگان در هنگام غروب اشاره کند. ولی وجه اول بهتر است و به ذهن زودتر می‌رود.

﴿وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّوَيْتَعْلَمُونَ عَظِيمٌ﴾

این آیه شریفه می‌خواهد سوگند قبلی را بزرگ جلوه دهد، و مطلبی را که با آن سوگند تاکید و اثبات می‌کرد بیشتر تاکید کند.

معنای اینکه قرآن کریم است

﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ﴾

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۵۲.

از آنجایی که کفار مساله وحدانیت خدا را در ربوبیت و الوهیت و همچنین مساله بعث و جزا را انکار داشتند، و انکار خود را با انکار قرآن که به رسول اسلام نازل شده و در آن

داستان توحید و معاد آمده اظهار می‌داشتند، در حقیقت انکارشان منشعب به دو انکار می‌شد، اول انکار اصل توحید و بعث، دوم انکار قرآنی که مشتمل بر مساله توحید و بعث است، و یا به عبارت دیگر توحید و بعثی که قرآن از آن خبر می‌دهد، به همین جهت خدای تعالی در این سوره دو جور با آنان صحبت کرد اول اینکه با ذکر شواهدی از آیات و ادله توحید و بعث این دو مساله را اثبات نمود، که این استدلال از جمله ﴿نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ﴾ شروع شده، و در جمله ﴿مَتَاعًا لِّلْمُقْوِينَ﴾ ختم می‌شود.

نوع دوم به بیانی آن را اثبات نمود که در عین اثبات مطلب، کلام الله بودن قرآن را نیز اثبات می‌کند، و مسجل می‌سازد که قرآن کلام خدا و محفوظ نزد او و نازل شده از ناحیه او است، و بالأخره آن را به بهترین وصفی توصیف کرد.

پس جمله ﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ﴾ جواب قسم سابق است، و ضمیر در آن به قرآنی که از سیاق استفاده می‌شود بر می‌گردد، و از توصیف خدای تعالی قرآن را به لفظ کریم و بدون هیچ قید - البته با در نظر

داشتن اینکه مقام آیه مقام مدح است - چنین بر می آید که قرآن به طور مطلق کریم و محترم است، و هم نزد خدا کریم و عزیز است، و هم بدین جهت کریم است که صفاتی پسندیده دارد، و هم بدین جهت که سودرسان برای خلق است، سودی که هیچ چیز جای آن را نمی گیرد، چون مشتمل بر اصول معارفی است که سعادت دنیا و آخرت بشر را تضمین می کند.

و جمله ﴿فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ﴾ توصیف دوم قرآن است، می فرماید: قرآن محفوظ و مصون از هر دگرگونی و تبدیل است، چون در کتابی است که آن کتاب اینطور است و آن کتاب عبارت است از لوح محفوظ، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ﴾^۱.

مراد از «مس» و «مطهرون» در آیه: ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾

و جمله ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾ صفت کتاب مکنون و لوح محفوظ است، البته احتمال این نیز هست که صفت سومی برای قرآن باشد، و بنابراینکه

^۱ بلکه آن قرآن مجید است که در لوح محفوظ است. - بروج، آیه ۲۱ و ۲۲.

حرف «لا» در آن لای نافیه باشد برگشت هر دو احتمال به یک معنا است.

و معنایش این است که: آن کتاب مکنون که قرآن در آن است و یا قرآنی که در آن کتاب است، از دسترس اغیار و ناپاکان محفوظ است، و به جز پاکان کسی با آن تماس ندارد.

و به هر تقدیر کلام در سیاق بزرگداشت امر قرآن است، می‌خواهد قرآن را تجلیل کند، و از همین جا می‌فهمیم که منظور از مس قرآن دست کشیدن به خطوط آن نیست، بلکه علم به معارف آن است، که جز پاکان خلق کسی به معارف آن عالم نمی‌شود، چون فرموده: قرآن در کتابی مکنون و پنهان است، و آیه شریفه ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ﴾^۱ نیز به آن اشاره می‌کند.

و کلمه «مطهرون» اسم مفعول از باب تفعیل تطهیر است، و منظور از «مطهرون» کسانی هستند که خدای تعالی دل‌هایشان را از هر رجس و پلیدی یعنی از رجس گناهان و پلیدی ذنوب پاک کرده، و یا از چیزی که از گناهان هم پلیدتر و عظیم‌تر و دقیق‌تر است، و آن عبارت است از تعلق به غیر خدای تعالی، و این معنای از تطهیر با کلمه «مس» که گفتیم به معنای علم است مناسب‌تر از طهارت به معنای پاکی

^۱ ما آن را کتابی خواندنی و عربی کردیم، تا شاید شما تعقل کنید، و گرنه قرآن در ام‌الکتاب است که نزد ما مقامی بلند و فرزانه دارد. - زخرف، آیه ۳ و ۴.

از حدث و یا خبث است، و این خیلی روشن است. پس مطهرون عبارتند از کسانی که خدای تعالی دل‌هایشان را پاک کرده، مانند ملائکه گرامی و برگزیدگانی از بشر که در باره آنان فرموده: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾^۱ ولی بعضی^۲ از مفسرین که متاسفانه بیشتر ایشان می‌باشند بدون هیچ دلیلی آیه را مختص ملائکه کرده‌اند.

بعضی^۳ هم کلمه «لا» در جمله ﴿لَا يَمَسُّهُ﴾ را لای ناهیه گرفته، و گفته‌اند: مراد از مس، دست کشیدن به قرآن است، و مراد از طهارت هم طهارت از حدث و خبث، و یا تنها از حدث است، و کلمه «مطهرون» را هم با دو تشدید قرائت کرده‌اند، یعنی تشدید طاء و تشدید هاء و کسره هاء که در اصل متطهرون بوده. و خلاصه آیه شریفه می‌خواهد بفرماید: کسی نباید دست به خطوط قرآن بکشد،

^۱ خدای تعالی خواسته است تا رجس را از شما اهل بیت دور کند، و شما را به نوعی تطهیر نماید. - احزاب، آیه ۳۳.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۵۴.

^۳ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۵۴.

مگر آنکه وضو گرفته باشد، و یا هم با وضو باشد و هم بدنش پاک باشد.

آیه را با فرض اینکه کلمه «لا» نافیه باشد نیز می‌شود حمل بر این معنا کرد، و گفت که: جمله مذکور جمله‌ای است خبری، که منظور از آن انشاء است و این مسلم است که انشاء

به صورت اخبار بلیغ تر است، (مثلا اگر بجای اینکه به بیمار بگوییم: دوایت را بخور و ترشی نخور، بگوییم: دوایت را می خوری و ترشی هم نمی خوری، بلیغ تر و مؤکد تر است).

در کشاف می گوید: و اگر جمله ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾ را صفت قرآن بگیری، معنایش این می شود که: سزاوار نیست کسی قرآن را لمس کند، مگر آنکه با طهارت باشد، چنین کسی می تواند به نوشته های قرآن دست بکشد^۱.

و خواننده عزیز توجه فرمود که این نیز صحیح است که منظور از مس، علم و اطلاع باشد، هم در صورتی که آیه صفت قرآن باشد، و هم در صورتی که توصیف کتاب مکنون باشد.

جمله ﴿تَنْزِيلٌ مِّنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ و صف دیگری است برای قرآن، و کلمه تنزیل مصدری است به معنای اسم مفعول، یعنی نازل شده، پس قرآن کتابی است نازل شده از ناحیه خدا به سوی شما، آن را نازل و در خور فهم شما کرد، تا آن را بفهمید و تعقل کنید،

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۴۶۹.

بعد از آنکه کتابی بود مکنون که جز پاکان کسی با آن
مساس نداشت.

و تعبیر از خدای تعالی به رب العالمین به این
منظور است که اشاره کند به اینکه ربوبیت او گسترده
بر سراسر همه عوالم است، که این منکرین معاد
جزئی از آن عوالمند، پس خدای تعالی رب ایشان
نیز هست، و وقتی رب ایشان باشد، بر ایشان است
که به کتاب او ایمان آورده کلامش را بشنوند، و بدون
تکذیب تصدیقش کنند.

﴿أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ﴾

اشاره با کلمه «هذا الحدیث» به قرآن کریم است،
و کلمه «مدهنون» جمع اسم فاعل از مصدر «ادهان»
است، و ادهان به معنای سهل‌انگاری است، که البته
در اصل به معنای روغن مالی به منظور نرم کردن
چیزی بوده، و به عنوان استعاره در سهل‌انگاری
استعمال شده است، و استفهام در آیه استفهام
سرزنشی است، ایشان را سرزنش می‌کند به اینکه
قرآن را یک دستی گرفتند، و آن را چیزی غیر قابل
اعتناء دانستند.

معنای اینکه فرمود: روزی خود را تکذیب قرار می‌دهید

﴿وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تُكَذِّبُونَ﴾

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: مراد از «رزق» بهره از خیر است، و معنای آیه این است که: شما تکذیب‌کنندگان قرآن و منکرین معاد حظ و بهره خود را از قرآن این قرار داده‌اید که آن را تکذیب کنید، با اینکه می‌توانستید آن را در موقعیتی که دارد، قرار دهید، و خیر بسیاری از آن عایدتان گردد.

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: مراد از رزق بودن قرآن این است که: خدای تعالی قرآن را روزیشان کرد، و معنای آیه این است که: آیا شما این رزقی را که خدا روزیتان کرده با تکذیب معاوضه می‌کنید؟.

و بعضی^۳ گفته‌اند: در کلام چیزی که مضاف بر رزق است، و کلمه رزق مضاف الیه آن است حذف شده، و تقدیر کلام «و تجعلون شکر رزقکم انکم تکذبون» است، یعنی خداوند به شما نعمتی ارزانی داشت، و شما به جای اینکه شکر آن را به جای آرید

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۵۶ و ۱۵۷.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۵۶ و ۱۵۷.

^۳ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۵۶ و ۱۵۷.

شکر آن را این قرار دادید که تکذیبش کنید، خلاصه تکذیب را به جای شکر بکار بستید.

اگر قیامتی در کار نیست پس چرا جان به گلوگاه رسیده را بر نمی گردانید؟!

﴿فَلَوْ لَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ... صَادِقِينَ﴾

در اینجا با بکار بردن «فاء» تفریع می فهماند که به اول گفتار برگشته، می فرماید: اگر شما در نفی بعث راه صحیحی رفته‌اید، و در انکار این قرآن که شما را از بعث خبر می دهد روش درستی دارید، جان محتضری را که دارد می میرد و تا حلقوم او رسیده، به او برگردانید، مگر جز این است که می گوئید مرگ به تقدیر خدای تعالی نیست؟ و مگر معنای این گفتارتان این نیست که مساله مرگ و میر امری تصادفی و اتفاقی است، پس باید بتوانید برای یک بار هم که شده جان یک محتضر را به او برگردانید، چون امر تصادفی همانطور که پیش آمدنش تصادفی است، برگشتنش هم تصادفی است، و می شود با چاره جویی آن را برگردانید، و از تحققش جلوگیری کرد، و اگر نمی توانید بگیرید، پس بدانید که مرگ مساله‌ای است حساب شده و مقدر از ناحیه خدا، تا جانها را به وسیله آن به سوی بعث و جزا سوق دهد.

بنابراین بیان، جمله ﴿فَلَوْ لَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ﴾

تفریع بر تکذیب کفار به قرآن است، و به آنچه قرآن از آن خبر داده، که یکی از آنها مساله بعث و جزا است، و کلمه «لو لا» تحریک را می‌رساند، (نظیر کلمه «پس چرا» در فارسی)، البته تحریک به کاری که شنونده از عهده آن بر نمی‌آید، تا به این وسیله او را وادار به تسلیم در برابر ادعای خود کنی، و ضمیر مؤنث در جمله «بلغت» به نفس برمی‌گردد، و رسیدن جان به حلقوم کنایه است از مشرف شدن به مرگ.

و معنای اینکه فرمود: ﴿وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ﴾

این است که: شما محتضر را تماشا

می‌کنید که دارد از دستتان می‌رود و پیش رویتان می‌میرد، و شما هیچ کاری نمی‌توانید بکنید، و معنای اینکه فرمود: ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنَّ لَأَن تُبْصِرُونَ﴾ این است که: شما او را تماشا می‌کنید، در حالی که ما از شما به وی نزدیک‌تریم، چون ما به سراسر وجود او احاطه داریم، و فرستادگان ما که مامور قبض روح او هستند نیز از شما به وی نزدیک‌ترند، اما شما نه ما را می‌بینید و نه فرستادگان ما را.

و اینکه مساله قبض روح را هم به خدا نسبت دادیم و هم به فرستادگان او، به خاطر این است که قرآن کریم این کار را کرده، یک جا مساله قبض روح را به خدا نسبت داده، می‌فرماید: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾^۱، و در جای دیگر آن را به ملک الموت نسبت داده، و فرموده: ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾^۲، و جای دیگر آن را به رسولان خدا نسبت داده می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ

^۱ خدا جانها را در حین مردنش می‌گیرد. - زمر، آیه ۴۲.

^۲ بگو (شما در زمین گم نمی‌شوید بلکه) ملک الموتی که موکل بر شما است جان شما را تمام و کامل می‌گیرد. - سجده، آیه ۱۱.

و جمله ﴿فَلَوْ لَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ﴾ تکرار همان «لولا» ای است که گذشت، و این تکرار به خاطر تاکید است، و کلمه «مدینین» به معنای «مجزیین - جزا داده شدگان» است، از ماده «دان - یدین» است، که معنای «جزی - یجزی» را می دهد، می فرماید: پس چرا او را بر نمی گردانید اگر جزایی در کار نیست و شما جزا داده نمی شوید، و ثواب و عقابی ندارید.

﴿تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ یعنی اگر راست می گوئید و در ادعای خود که بعث و جزایی نیست، صادقید، چرا او را بر نمی گردانید؟ پس معلوم شد که در واقع جمله «ترجعونها» مدخول «لولا» است، و تقدیر کلام چنین است: «فلولا ترجعونها اذا بلغت الحلقوم، ان كنتم صادقین - اگر راست می گوئید پس چرا جان او را که به حلقوم رسیده بر نمی گردانید».

وضع طوائف سه گانه (مقربون، اصحاب الیمین و اصحاب الشمال) در حال مرگ و پس از مرگ

^۱ تا آنکه مرگ یکی از شماها برسد آن وقت فرستادگان ما او را تمام و کامل می گیرند. - انعام، آیه ۶۱.

﴿فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقْرَبِينَ فَرَوْحٌ وَرِيحَانٌ وَجَنَّةٌ

نَعِيمٌ﴾

در اینجا به بیان حال طوایف سه گانه که در اول
سوره به طور اجمال و تفصیل گذشت برگشته، وضع
آنان در حال مرگ و بعد از مرگ را بیان می کند. و
ضمیر «کان» به شخص محتضر بر می گردد، که بعد
از حالت احتضار می میرد، و مردنش از سیاق کلام

فهمیده

می‌شود، و مراد از مقربین همان سابقون مقربون

است که در اول سوره در باره آنان می‌فرمود: ﴿وَ

السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾^۱ و کلمه «روح»

به معنای راحت، و کلمه «ریحان» به معنای رزق

است.

بعضی^۱ گفته‌اند: ریحان به معنای همان گیاه

خوشبو است، اما بهشتی آن، که در هنگام مرگ آن را

برای مقربین می‌آورند همین که آن را بویید از دنیا

می‌رود.

و معنای آیه این است که: اما آن محتضر اگر از

مقربین باشد جزای خوبیهایش این است که از هر

هم و غمی و درد و المی راحت است، و رزقی از

رزق‌های بهشتی دارد، و بعد از مردن هم جنت نعیم

را دارد.

﴿وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ فَسَلَامٌ لَكَ مِنْ

أَصْحَابِ الْيَمِينِ﴾

در باره «لام» در کلمه «لک» چند احتمال هست،

یکی اینکه لام اختصاص ملکی باشد، و معنای جمله

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۶۰.

«سلام لک» این باشد که: تو در میان اصحاب یمین که همه قرینان تو و رفقای تو هستند دارای سلامت هستی، و از آنان به تو جز خیر و سلامت نخواهد رسید.

احتمال دوم که بعضی^۱ داده‌اند این است که: لام به معنای علی باشد، و معنای جمله این باشد که: اصحاب یمین بر تو سلام می‌فرستند، احتمالات دیگری داده‌اند که از نقلش صرفنظر می‌کنیم.

در این آیه التفاتی از غیبت به خطاب بکار رفته، چون تا اینجا خطاب به منکرین معاد بود، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گویا غایب حساب شده بود، و در اینجا روی سخن به شخص آن جناب کرد، برای اینکه می‌خواست سلام اصحاب یمین را برای او نقل کند، و بفرماید: «سلام لک من اصحاب الیمین»

﴿وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكذِبِينَ الضَّالِّينَ فَنُزِّلُ مِنْ حَمِيمٍ وَتَصْلِيَةٌ جَحِيمٍ﴾

«تصلیه آتش» به معنای آن است که چیزی را در

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۶۰.

آتش داخل کنی.

بعضی^۱ گفته‌اند: به معنای چشیدن حرارت و عذاب آن است.

و معنای آیه این است که: و اما اگر چنانچه آن مرده از اهل تکذیب و ضلالت باشد، پذیرایی و ضیافتی از آب سخت داغ و نوش جانی از حرارت آتش خواهد داشت، خدای تعالی دوزخیان را به مکذبین و ضالین توصیف کرده، و تکذیب را جلوتر از ضلالت ذکر فرموده، و این بدان جهت است که عذابی که می‌چشند همه به خاطر تکذیب و عنادشان با حق بود،

^۱ مفردات راغب، ماده «صلا».

چون اگر تنها دچار ضلالت بودند، و هیچ تکذیبی نسبت به حق نمی‌داشتند، عذاب نداشتند، برای اینکه چنین مردمی در حقیقت مستضعف هستند، که قرآن آنان را دوزخی نمی‌داند^۱. و اگر در آیات قبل فرمود: ﴿ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيْهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ﴾ و کلمه «ضالون» را جلوتر از کلمه «مکذبون» ذکر کرد، از جهت مقام و موقعیت آیه بود، چون آیه مذکور در مقام رد گفته کفار است که می‌گفتند: ﴿إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ...﴾ یعنی آیا وقتی مردیم و خاک شدیم، دوباره ما مبعوث می‌شویم؟ هرگز چنین چیزی ممکن نیست، و در چنین مقامی مناسب‌تر آن است که اول ضلالت آنان به میان آورده شود، بعد تکذیبشان^۲.

﴿إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ﴾

^۱ و نباید هم بداند، برای اینکه افراد مستضعف یا اصلاً نیروی درک حقیقت را ندارند، چون افرادی بسیار ساده لوح و عامی هستند، و یا کسانی هستند که اگر دارای چنین نیرویی هم بوده‌اند کسی نبوده که آنان را رشد فکری بدهد، و بغیر از تقلید از آداب و رسوم خانوادگی مربی دیگری نداشته‌اند، چنین مردمی دارای ضلالت هستند، و در عین حال دوزخی هم نیستند. مترجم.

^۲ باید اول فهماند استدلالی که می‌کنید عین گمراهی است، و نادرست و باطل است، بعد فهماند که این دلیل شما را به انکار معاد و نداشته، بلکه واقع مطلب این است که شما خوی دشمنی با حق را دارید. مترجم.

کلمه «حق» به معنای علم است، اما نه تنها علم، بلکه علم به چیزی از آن جهت که علم با خارج و واقعیت مطابق است، (پس هر علمی حق نیست، آن علمی حق است که معلوم آن با واقعیت خارجی مطابق باشد، مانند علم به اینکه واحد نصف دو تا است) و «یقین» عبارت است از علمی که در آن نقطه ابهام و تردیدی نباشد، (بسیار می شود افرادی ساده لوح به چیزی علم پیدا می کنند، و لیکن با مختصر تشکیک و وسوسه می توان علمشان را مبدل به شک کرد، چنین علمی علم الیقین نیست) پس اینکه در آیه شریفه کلمه «حق» را اضافه کرد به کلمه «یقین» این اضافه به حسب اصطلاح اضافه بیانیه است، که خاصیت تاکید را دارد، و می خواهد وضع مضاف را بیان کند.

و معنای آیه این است که: این بیانی که ما در باره حال طوایف سه گانه مردم کردیم حقی است که هیچ نقطه ابهام و تردیدی در آن نیست، و علمی است که با هیچ دلیل و بیانی نمی توان آن را مبدل به شک و تردید کرد.

﴿فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ﴾

تفسیر این جمله گذشت، چون در چند آیه قبل

هم عین این عبارت آمده بود، تنها

چیزی که در اینجا باید گفت نکته‌ای است که حرف «فاء» آن را می‌رساند، و می‌فهماند این جمله تفریع و نتیجه‌گیری از بیان سابق است، که در باره قرآن و شرح حال طوایف سه‌گانه در قیامت داشتیم. و معنایش این است که: وقتی قرآن دارای چنین صفاتی بود، و در آنچه از حال مردم بعد از مرگشان خبر می‌داد صادق بود، پس پروردگارت را که چنین کتابی بر تو نازل کرده تسبیح گوی، و او را از هر عیبی منزّه بدار، در حالی که از نام او استقامت بجویی، و یا مظهر نام او باشی، و از عقیده و ادعایی که این مکذبین و ضالین دارند اعراض نمایی.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل برخی آیات

گذشته)

در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَ أَمْ نَحْنُ الْزَارِعُونَ﴾ می‌گوید: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت شده که فرمود: هیچ وقت نگویید من زراعت کردم، بلکه بگویید من حرث کردم.^۱

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۲۳.

مؤلف: این روایت را الدر المثور هم از عده‌ای از صاحبان کتب حدیث از ابو هریره از آن جناب نقل کرده^۱.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنْ الْمُزْنِ﴾ می‌گوید: از معصوم روایت شده که فرمود: «مزن» ابر است و در ذیل جمله ﴿نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذْكَرَةً﴾ فرمود: یعنی آتش را وسیله یادآوری آتش روز قیامت کردیم، ﴿وَمَتَاعًا لِلْمُقْوِينَ﴾ فرمود یعنی وسیله زندگی محتاجان^۲.

و در مجمع البیان در ذیل آیه شریفه ﴿فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ﴾ می‌گوید: در روایتی صحیح از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمده که وقتی این آیه نازل شد، فرمود: همین آیه را ذکر رکوع خود کنید (و بگویند سبحان ربی العظیم)^۳.

مؤلف: این روایت را کتاب فقیه^۴ نیز به طور مرسل، یعنی بدون ذکر سند آورده، و

^۱ الدر المثور، ج ۶، ص ۱۶۱.

^۲ نور الثقلین، ج ۵، ص ۲۲۴ به نقل از تفسیر قمی.

^۳ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۲۴.

^۴ فقیه، ج ۱، ص ۲۰۷، ح ۱۷.

الدر المثلثون هم أن را از جهنی از رسول خدا
(صلی الله علیه وآله و سلم) نقل کرده است.^۱

و در الدر المثلثون است که نسایی و ابن جریر و
محمد بن نصر و حاکم (وی حدیث را صحیح
دانسته) و ابن مردویه و بیهقی (در کتاب شعب
الایمان) از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: قرآن
کریم در شب قدر از آسمان بالا به آسمان دنیا یکباره
نازل شد، و پس از آن (در طول بیست و سه سال)
تکه تکه نازل گردید. و در عبارتی دیگر آمده که
گفت: «ثم نزل من السماء الدنيا الى الأرض نجوما ثم
قرأ ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ﴾ سپس از آسمان دنیا
تکه تکه بر زمین نازل گردید»، آنگاه این آیه را قرائت
کرد: ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ﴾^۲.

مؤلف: ظاهر این روایت این است که: ابن عباس
خواسته است مواقع نجوم را به اوقات نزول تکه
تکه‌های قرآن تفسیر کند، چون در گفتارش داشت:
«ثم نزل من السماء الدنيا الى الأرض نجوما - سپس

^۱ الدر المثلثون، ج ۶، ص ۱۶۸.

^۲ الدر المثلثون، ج ۶، ص ۱۶۱.

از آسمان دنیا نازل شد به زمین نجوما یعنی قطعه قطعه».

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ﴾ از امام (علیه السلام) نقل کرده که فرمود: معنای «لا اقسام» «اقسم» است، و کلمه لا به معنای نفی نیست^۱.

و در الدر المنثور است که: ابن مردویه به سند خود از ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در معنای آیه ﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ﴾ فرمود: قرآن نزد خدا در مصحفی مطهر بود، و در معنای آیه ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾ فرمود: کسی به جز مقربین با آن تماس ندارد^۲.

مؤلف: تفسیر مطهرون به مقربین مؤید همان بیان گذشته ما است، و ما در تفسیر آیه شریفه ﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ...﴾^۳ حدیثی از امام صادق (علیه

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۹.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۶۲.

^۳ جائیه، آیه ۲۹.

السلام) در معرفی کتاب مکنون نقل کرده‌ایم^۱.

چند روایت در باره نهی از مس قرآن بدون طهارت

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا

الْمُطَهَّرُونَ﴾ گفته است: علما گفته‌اند که برای

شخص جنب و زن حائض و کسی که حدثی از او

سر زده (یعنی یکی از چیزهایی که وضو را باطل

می‌کند از او سر زده، و بعد از آن وضو نگرفته) نباید

با خطوط قرآن تماس بگیرد،

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۹۵.

نقل از محمد بن علی (علیه السلام)^۱.

مؤلف: منظور از تماس مصحف به دلیل روایاتی

دیگر تماس کتابت و خطوط مصحف است.

و در کافی به سند خود از داوود بن فرقد از امام

صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: از آن

جناب از تعویذ (حرز) پرسیدم: که حائض بر خود

آویزان کرده آیا جائز است؟ فرمود: عیبی ندارد، و

اضافه کرد که حتی می‌تواند قرآن را بخواند و یا

بنویسد، و دست به آن نکشد^۲.

و در الدر المثنور است که: عبد الرزاق و ابن ابی

داود و ابن منذر، از عبد الله بن ابوبکر از پدرش ابوبکر

روایت کرده‌اند که گفت: در نامه‌ای که رسول

خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به عمرو بن حزم

نوشته آمده است: قرآن را مس نکن مگر با داشتن

طهارت^۳.

مؤلف: روایات در این باب هم از طرق شیعه و

هم از طرق اهل سنت بسیار است.

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۲۶.

^۲ فروع کافی، ج ۳، ص ۱۰۶، ح ۵.

^۳ الدر المثنور، ج ۶، ص ۱۶۲.

و باز در الدر الممتثور است که مسلم و ابن منذر و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده‌اند که در عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بارانی آمد حضرت فرمود مردم دو دسته‌اند بعضی شاکر و بعضی کافر، آنها که نعمت خدای را کفران کردند گفتند این باران لطفی است که فلان ستاره به ما کرده در اینجا بود که آیات ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ... وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ﴾ نازل شد.^۱

مؤلف: این حدیث به طرق زیادی از طرق اهل سنت نقل شده، و به اصطلاح علمای حدیث مستفیض است، و در همه آنها آمده که این آیات در باره «انواء» نازل شده، گو اینکه

^۱ الدر الممتثور، ج ۶، ص ۱۶۲.

^۲ قبل از اسلام در بین عرب جاهلیت این اعتقاد رواج داشت که حوادث جوی از قبیل باران و باد و حرارت و سردی هوا را به ستارگانی نسبت می‌دادند و بیست و هشت ستاره به نامهایی معین می‌شناختند که هر یک از آنها سیزده شب در آسمان بوده و در شب چهاردهم غروب می‌کرد و در همان ساعت ستاره دوم از مشرق طلوع نموده سر بر می‌آورد می‌گفتند نوء فلان غروب کرد و نوء فلان سر بر آورد و معتقد بودند حوادث جوی در همین هنگام یعنی در هنگام غروب یک نوء و طلوع دیگری رخ می‌دهد در نتیجه اگر باران می‌آید می‌گفتند ستاره فلانی به ما باران داد و همچنین حوادث دیگر را به یکی از آن انواء نسبت می‌دادند. و نیز معتقد بودند که ماه هر شب در یکی از آن بیست و هشت منزل قرار دارد و هر منزلی را هم به نامی مسمی کرده بودند زجاج در امالی خود نقل کرده که رسول خدا

ظاهر آیات این است که: در مدینه نازل شده باشد، الا اینکه سیاق آیاتش با این معنا سازگار نیست، هم چنان که در اول سوره گفتیم که سیاق آیات آن شهادت می‌دهد بر اینکه در مکه نازل شده باشد.

و در مجمع البیان آمده که در قرائت علی (علیه السلام) و ابن عباس و در روایتی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده به جای ﴿وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ﴾ آمده «و تجعلون شکرکم»^۱.

مؤلف: این روایتی را که مجمع البیان اشاره کرده الدر المنثور از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و از علی (علیه السلام) نقل کرده است^۲.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿غَيْرَ مَدِينٍ﴾ امام فرموده معنایش این است که: اگر شما در برابر اعمالتان جزا داده نمی‌شوید «ترجعونها» آن را یعنی

(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: هر کس بگوید به وسیله ستاره باران آمد و ما مشروب شدیم به ستاره ایمان آورده و به خدای تعالی کافر شده است و کسی که بگوید خدا مشروبمان کرد به خدا ایمان آورده و به ستاره کفر ورزیده. لسان العرب، ماده «نوء»، ص ۱۷۶.

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۲۴.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۶۳.

روحی را که تا حلقوم آمده به بدن برگردانید، ﴿إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ اگر در عقیده خود راستگویید.^۱

و نیز در همان کتاب به سند خود از ابو بصیر روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم می فرمود: منظور از روح و ریحان در آیه ﴿فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ﴾ روح و ریحان در قبر است، ولی جنت نعیم در آخرت است.^۲

و در الدر المنثور است که: قاسم بن منده در کتاب «الاحوال و الايمان بالسؤال عن سلمان» گفته: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: اولین بشارتی که به مؤمن می دهند این است که: در دم مرگش او را به روح و ریحان و جنت نعیم بشارت می گویند، و اولین چیزی که مؤمن در قبرش بشارت داده می شود این است که: به او می گویند: مژده باد تو را که خدا از تو راضی است، و مژده باد تو را در بهشت آمدی و چه خوش آمدی، خدا همه آنهایی را که تا قبرت مشایعت کردند پیامرزد، و شهادت همه

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۰.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۰.

آنهایی را که به خوبی تو شهادت دادند، پذیرفت، و
دعای همه کسانی را که برای تو طلب مغفرت
نمودند مستجاب

کرد^۱.

و در همان کتاب است که ابن جریر و ابن منذر از ابن عباس روایت کرده که در ذیل آیه ﴿فَسَلَامٌ لَّكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ﴾ گفته: ملائکه نزد او می آیند، و با سلامی از ناحیه خدا می آیند، سلام خدا را به او می رسانند، و به او خبر می دهند که جزو اصحاب یمین است^۲.

مؤلف: این معنایی که ابن عباس برای آیه کرده مبنی بر این است که آیه شریفه حکایت و نقل کلام ملائکه باشد، و تقدیر آیه چنین باشد «قالت الملائکه سلام لک حالکونک من اصحاب الیمین - ملائکه گفتند سلام بر تو در حالی که از اصحاب یمین هستی» در این صورت آیه شریفه هم سلام ملائکه است و هم بشارت.

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۶۶.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۶۷.

سوره حدید (۵۷)

سوره حدید مدنی است و بیست و نه آیه دارد

[سوره الحدید (۵۷): آیات ۱ تا ۶]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ۱ لَهُ مُلْكُ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرٌ ۲ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ
هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۳ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ
الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا
يَلْجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ
وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا
تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۴ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى
اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ۵ يُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُوَلِّجُ النَّهَارَ
فِي اللَّيْلِ وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ۶

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. آنچه در آسمانها و

زمین است برای خدا تسبیح می گویند به خاطر اینکه
او عزیز و حکیم است (۱).

ملک آسمانها و زمین از آن او است، او زنده
می کند و می میراند و او بر هر چیزی توانا است (۲).
او اول و آخر و ظاهر و باطن است، و او به هر
چیزی دانا است (۳).

او کسی است که آسمانها و زمین را در شش روز
بیافرید، و سپس بر عرش (مقام صدور اوامر)
مستولی گشت، و به تدبیر امر عالم پرداخت، او
می داند چه قطره آبی، و چه تخم گیاهی داخل زمین
شد و چه گیاهی سر از زمین بدر آورد، چه شعاعی
از آفتاب به زمین تابید، و چه فرشته‌ای نازل و چه
فرشته‌ای از زمین

برگشت، چه بخاری از زمین بالا رفت و چه عملی از بندگان صعود کرد، و او با شما است، هر جا که باشید، و خدا به آنچه می‌کنید بینا است (۴).

ملک آسمان‌ها و زمین از آن او است، و بازگشت همه امور به سوی خداست (۵).

او است که شب را در روز فرو می‌برد، و روز را داخل در شب می‌کند، و او بدانچه در خاطرها و دلها است آگاه است (۶).

بیان آیات بیان غرض سوره حدید: تحریک و

تشویق مؤمنین به انفاق و...

غرض این سوره تحریک و تشویق مؤمنین به انفاق در راه خداست، هم چنان که تکرار امر صریح به این معنا در خلال آیاتش اشعار بدان دارد، یک جا می‌فرماید: ﴿آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ...﴾ و جای دیگر می‌فرماید: ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا...﴾ و باز جای دیگر می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْمُسَدِّقِينَ وَالْمُصَدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا﴾ و در تشویق مردم به این عمل همین بس که انفاق مردم را قرض دادن آنان به خدای عز اسمه دانسته، و معلوم است که خدای عز و جل

عالی‌ترین و مقدس‌ترین و بهترین مطلوبست، او هرگز خلف وعده نمی‌کند، و او وعده‌شان داده که اگر به وی قرض بدهند مضاعف و چند برابر برمی‌گرداند، و نیز وعده داده که در عوض انفاقشان اجری کریم و بسیار زیاد بدهد.

و نیز اشاره کرده به اینکه این انفاق منشاش تقوا و ایمان به رسول است، و اثر آمرزش گناهان و داشتن دو برابر از رحمت و ملازمت با نور، و بلکه ملحق شدن به صدیقین و شهداء در نزد خدای سبحان است.

و در خلال آیات سوره معارفی هم راجع به مبدأ و معاد آمده، و دعوت به تقوا و اخلاص ایمان و زهد دارد، و نیز مشتمل بر مواعظی است.

و این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مدینه نازل شده.

و بعضی^۱ از مفسرین ادعا کرده‌اند که مدنی بودن این سوره اجماعی است.

و چون تشویق و تحریک مردم به انفاق، و اینکه

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۶۴.

انفاق قرض دادن به خدا است این توهّم را ایجاد می‌کند که مگر خدا به مال ما محتاج است، لذا از همان آغاز سخن یعنی اولین کلمه سوره مساله نزهت خدا از احتیاج را خاطر نشان نموده، فرموده: «آنچه در زمین و آسمانها است خدا را تسبیح می‌گویند». و نیز عده‌ای از اسمای حسنای خدا را که رساننده این نزهت

است ذکر کرد، و همه سوره‌هایی که با تسبیح خدا آغاز شده، یعنی سوره حشر، صف، جمعه و تغابن، که بعضی با کلمه «سبح» و بعضی دیگر با کلمه «یسبح» آغاز شده‌اند، نظیر سوره مورد بحث است.

بیان اینکه تسبیح آنچه در آسمان‌ها و زمین است تسبیح حقیقی است نه مجازی و به زبان حال

﴿سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ﴾

تسبیح که مصدر فعل «سبح» است، به معنای منزه داشتن است، و منزه داشتن خدا به این است که هر چیزی را که مستلزم نقص و حاجت و ناسازگاری با ساحت کمال او باشد از ساحت او نفی کنی، و معتقد باشی که خدای تعالی دارای چنین صفات و اعمالی نیست، و کلمه «ما» در جمله مورد بحث موصوله است، و مراد از آن تمامی موجوداتی است که در آسمانها و زمین هستند، چه آنها که مانند ملائکه و جن و انس دارای عقل و شعورند، و چه آنهایی که چون جمادات فاقد عقلند، و اگر بگویی کلمه «ما» راجع به موجودات فاقد عقلند، (و در فارسی به

«چیزی» ترجمه می‌شود)، و علی القاعده باید شامل عقلا نشود، در پاسخ می‌گوییم: بلی همین طور است، لیکن در جایی که قرینه‌ای باشد که بفهماند منظور از کلمه «ما» عقلا و غیر عقلا هر دو است، اشکالی ندارد، و در آیه مورد بحث قرینه‌ای که دلالت کند بر اینکه منظور عموم موجودات است چه عقلا و چه غیر عقلا وجود دارد، و آن قرینه این است که اسمایی از خدای سبحان بر می‌شمارد که مخصوص عقلا است، مانند «احیاء» و «علم بذات الصدور»، یعنی علم و آگاهی به نیت‌هایی که در درون دلها است و معلوم است که این دو صفت مربوط به موجودات دارای شعور، و صفت دوم مربوط به عقلا است.

پس معنای آیه این شد که: تمامی موجوداتی که در آسمانها و زمین است، و خلاصه تمامی عالم، خدای سبحان را منزه می‌دارد. و مراد از تسبیح خدای تعالی حقیقت معنای تسبیح است، نه اینکه خواسته باشد به طور مجاز نسبت تسبیح به آنها داده باشد، یعنی خواسته باشد بفرماید: هر موجود که در آسمانها و زمین است باهستی خود دلالت می‌کند بر

اینکه پدید آورنده‌ای منزّه از هر نقص و متصف به کل کمال دارد، و نه اینکه خواسته باشد به طور عموم مجاز نسبت تسبیح به آنها داده باشد، یعنی بفهماند که تمامی موجودات دلالت دارند بر نزاهت خدای تعالی از هر نقص و عیب. چیزی که هست عقلای از موجودات این دلالت را با زبان سر ایفا می‌کنند و می‌گویند: «سبحان الله سبحان الله» و یا به فارسی می‌گویند: «خدا منزّه از هر نقص و حاجت است» و غیر عقلا این دلالت را به لسان حال ایفا می‌کنند، بلکه همانطور که گفتیم معنای حقیقی کلمه منظور است، و موجودات چه عقلا و چه غیر عقلا همه خدا را به تمام معنی الکلمه و به حقیقت معنی الکلمه تسبیح می‌گویند، بدلیل اینکه در جای

دیگر به طور صریح و به بیانی که نه میتوان حمل بر مجازش کرد، و نه حمل بر عموم مجاز، فرموده: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾^۱ چون اگر منظور از تسبیح، تسبیح مجازی بود، دیگر جا نداشت بفرماید: شما تسبیح آنها را نمی فهمید، زیرا تسبیح مجازی این است که: موجودی با هستی خود دلالت کند بر وجود خالق و صانعش و این دلالتش حجتی باشد علیه منکرین صانع، و یا این است که هر موجودی با زبان حال تسبیح و حمد خدا بگوید، و این دو نوع دلالت را همه کس می فهمد، و نمی بایست بفرماید: «و لیکن شما تسبیح آنها را نمی فهمید».

پس تسبیح تمامی موجوداتی که در آسمانها و زمین هست تسبیح با زبان، و تنزیه به حقیقت معنای کلمه است، هر چند که ما زبان آنها را نفهمیم، نفهمیدن ما دلیل بر این نیست که مثلا جمادات زبان ندارند، قرآن کریم تصریح دارد بر اینکه تمامی موجودات زبان دارند و فرموده: ﴿قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ

^۱ هیچ موجودی نیست مگر آنکه خدا را تسبیح و حمد می گوید، ولی شما تسبیح آنها را نمی فهمید. - اسری، آیه ۴۴.

الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ ﴿١﴾.

﴿وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ یعنی خدای سبحان

دارای مقامی منیع است، به طوری که تمامی قدرتها

را در هم می‌شکند، و هیچ قدرتی نیست که او را

شکست دهد، و حکیم است، یعنی فعل او متقن و

محکم است، آن قدر محکم است که هیچ عارضه‌ای

فعل او را فاسد نمی‌کند، (و چون افعال ما در معرض

فساد و تباهی نیست)، و نیز آن قدر متقن است که

جای هیچ اعتراض کردنی در آن نیست.

﴿لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَ

هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾

از آنجایی که در ابتدای آیه خبر مقدم بر مبتدا ذکر

شده و حق کلام این بود که بفرماید:

«ملك السماوات و الأرض له - ملك آسمانها و

زمین از آن خدا است» ولی چنین نفرمود، بلکه

فرمود: «از آن خدا است ملك آسمانها و زمین»، و

این عبارت انحصار را می‌رساند، در نتیجه می‌فهماند

^۱ در پاسخ گفتند: ما را آن خدایی به زبان در آورد که تمامی موجودات را به زبان در آورده. - حم سجده، آیه ۲۰.

که: مالک آسمانها و زمین تنها خداست، او به تنهایی
است که هر حکمی بخواهد در عالم می‌راند، برای
اینکه پدید آورنده همه او است، پس آنچه در
آسمانها و زمین هست قیام و وجود آثار وجودش به
خداست، پس هیچ حکمی نیست مگر اینکه حاکم
در آن خداست، و هیچ ملک و سلطنتی نیست مگر
آنکه صاحبش او است.

«یحیی و یمیت» - این دو جمله اشاره است به دو نام از نامهای خدای تعالی یعنی زنده کننده و میراننده، (محیی و ممیت) و اگر خود اسم را نیاورد، و به جای آن فعل مضارع آورد، برای این بود که اشاره کرده باشد به شمول و عمومیت آن نسبت به هر احیاء و هر اماته، تا در نتیجه شامل ایجاد ملائکه هم بشود، چون حیات ملائکه مسبوق به مرگ نیست، و نیز زنده کردن جنین در شکم مادرش، و زنده کردن مردگان در روز قیامت، و پدید آوردن جمادات مرده که قبلاً زنده نبودند، تا میراندن در باره آنها صادق باشد، و میراندن انسان در دنیا و برای بار دوم در برزخ که آیه شریفه ﴿رَبَّنَا اٰمَنَّا بِاٰثَتَيْنِ وَاٰحْيَيْتَنَا اِثْتَيْنِ﴾^۱ به آن اشاره دارد، علاوه بر این، در تعبیر به مضارع دلالت بر استمرار نیز هست.

﴿وَهُوَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ﴾ این جمله اشاره دارد به صفت قدرت خدای تعالی، و اینکه قدرت او مطلق است، و مقید به چیزی دون چیزی نیست، و

^۱ (کافران در روز قیامت گویند:) پروردگارا! تو ما را دو بار میراندی و دو بار زنده کردی. - مؤمن، آیه ۱۱.

اگر در آخر آیه مورد بحث این جمله را گنجانند، برای مناسبتی بود که با مساله احیاء و اماته داشت، چون ممکن بود کسی توهم کند که چطور ممکن است خدای تعالی مرده‌ای را که نه عینی از آن بجا مانده و نه اثری، زنده کند؟ و جمله مذکور این توهم را دفع نموده می‌فرماید: او بر هر چیزی قادر است.

توضیح مقصود از «اول»، «آخر»، «ظاهر» و «باطن» بودن خدای سبحان

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ

شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾

بعد از آنکه معلوم شد که خدای تعالی بر هر چیزی که فرض شود قادر است، قهرا با احاطه قدرتش به هر چیزی از هر جهت محیط هم هست، پس هر چیزی که فرض شود اول باشد خدا قبل از آن چیز بوده، پس او نسبت به تمام ماسوای خود اول است، نه آن چیزی که ما اولش فرض کردیم، و همچنین هر چیزی که ما آخرینش فرض کنیم خدای تعالی بعد از آن هم خواهد بود، چون گفتیم قدرتش احاطه به آن چیز دارد، هم به ما قبلش و هم به ما بعدش، پس آخر خدا است، نه آن چیزی که ما آخرینش فرض کردیم، و هر چیزی را که ما ظاهر

فرض کنیم خدا ظاهرتر از آن است به خاطر
احاطه‌ای که قدرتش بر آن چیز دارد، و چون احاطه
دارد پس از جهت ظهور هم ما فوق آن است، پس
خدا ظاهر است، نه آن چیزی که ما ظاهرش فرض
کردیم، و همچنین هر چیزی که باطن فرض شود
خدا به خاطر احاطه قدرتش بر آن باطن‌تر از آن
است، و ما ورای آن قرار دارد، چون او است که آن
چیز را باطن کرده، پس باطن هم

خداست، نه آن چیزی که ما باطنش فرض کردیم، پس معلوم شد که خدا اول و آخر و ظاهر و باطن علی الاطلاق است، و از این صفات آنچه در غیر خدا هست نسبی است نه علی الاطلاق^۱.

البته این را هم باید بدانیم که اولیت خدای تعالی و آخریتش و همچنین ظهور و بطونش زمانی و مکانی نیست، و چنین نیست که در ظرف زمان اول و آخر باشد، و گرنه باید خود خدا جلوتر از زمان نباشد، و از زمانی و مکانی بودن منزّه نباشد، و حال آنکه منزّه از آن است، چون خالق زمان و مکان و محیط به تمامی موجودات است، بلکه منظور از اولیت و آخریت و همچنین ظاهر و باطن بودنش این است که: او محیط به تمام اشیاء است، به هر نحوی که شما اشیاء را فرض و به هر صورت که تصور بکنی (اگر فلان چیز را اول فرض کنی او به احاطه‌اش اول‌تر از آن است، اگر آخر فرض کنی او

^۱ فلان چیز نسبت به فلان چیز دیگر اول است، و آن دیگری نسبت به سومی آخر است، و آن سومی نسبت به چهارمی ظاهر است، و آن چهارمی نسبت به پنجمی باطن است، هیچ موجودی در عالم سراغ نداریم که علی الاطلاق اول و یا آخر و یا ظاهر و یا باطن باشد. مترجم.

آخرتر است، اگر چیزی را ظاهر فرض کنی او
ظاهرتر، و اگر باطن فرض کنی او باطن تر است، به
همان دلیلی که گذشت).

پس از آنچه گذشت روشن گردید که این اسمای
چهارگانه یعنی اول و آخر و ظاهر و باطن چهار
شاخه و فرع از نام «محیط» است، و محیط هم
شاخه‌ای از اطلاق قدرت او است، چون قدرتش
محیط به هر چیز است، ممکن هم هست نامهای
چهارگانه مورد بحث را شاخه‌هایی از احاطه قدرتش
ندانیم، بلکه شاخه‌هایی از احاطه وجود او بگیریم،
چون وجود او قبل از وجود هر چیز و بعد از وجود
هر چیز است، او قبل از آنکه چیزی ثبوت پیدا کند
ثابت بود، و بعد از آنکه هر چیز دارای ثبوتی فانی
گردد باز هم ثابت است، او از هر چیز دیگری
نزدیک‌تر و ظاهرتر است، و از دید و درک اوهام و
عقول هر صاحب عقلی از چیز دیگری باطن‌تر و
پنهان‌تر است.

و همچنین اسمای چهارگانه نامبرده به نوعی بر

علم خدای تعالی بستگی و تفرع دارند^۱. و به همین
مناسبت است که می‌بینیم در ذیل آیه علم خدا را هم
آورده می‌فرماید: ﴿وَوَ

هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾.

بعضی^۲ از مفسرین اسمای چهارگانه را اینطور
معنا کرده‌اند که: او اول است، برای اینکه قبل از هر
چیز بوده، و آخر است چون بعد از هلاک و فنای هر
چیز هست، و ظاهر است چون ادله‌ای بسیار بر
وجودش دلالت می‌کند، و باطن است چون عالم به
تمامی اشیاء هست، و احدی نیست که از او داناتر
باشد.

بعضی^۳ دیگر گفته‌اند: اول یعنی بی‌ابتدا، و آخر
یعنی بی‌انتهای، و ظاهر یعنی بدون اقتراب، و باطن
یعنی بدون احتجاب^۴.

^۱ برای اینکه هر چیزی رای که ما اول فرض کنیم، قبل از وجودش خدای
تعالی احاطه علمی به او داشته، پس خدا اول است نه آن چیز، و هر چه رای
که ما آخر فرض کنیم بعد از فنایش هم خدا احاطه علمی به آن دارد، پس
باز خدا آخر است نه آن، و هر چه رای که ما ظاهر فرض کنیم، خدای تعالی
ظاهرتر از آن است، چون ظهور آن از خداست، و چگونه ممکن است از
خود خدا ظاهرتر باشد و همچنین. مترجم.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۳۰.

^۳ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۳۰.

^۴ هر چیزی که ظاهر می‌شود به خاطر نزدیک شدن است، و هر چیزی که

البته در این میان اقوال دیگری نیز هست که دلچسب نیست و لذا از نقل آنها صرفنظر کردیم.

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ

أَيَّامٍ﴾

تفسیر این آیه در سوره اعراف و یونس و هود و فرقان و قاف گذشت.

﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ

وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا﴾

تفسیر و بحث مفصل پیرامون معنای عرش در سوره اعراف آیه ۵۴ گذشت، و در آنجا گفتیم که «استوای بر عرش» کنایه است از شروع در تدبیر ملک وجود^۱، و به همین جهت است که دنبال استوای بر عرش مساله علم به جزئیات احوال موجودات آسمانی و زمین را ذکر کرده، چون علم از

باطن می شود به خاطر حجاب است، و خدا بدون نزدیک شدن ظاهر و بدون در پرده شدن باطن است. مترجم.

^۱ چون ما در عرف بشری خود تخت سلطنتی را عبارت از مکانی می دانیم که همه اوامر مربوط به اداره کشور از آنجا صادر، و همه لوائح و نامه ها در آنجا به توشیح می رسد، قرآن نیز به حکمچون که با کودک سر و کارت فتاد... به زبان بشری سخن گفته، مقام تدبیر خدای تعالی و مصدریت اوامرش را عرش خوانده، نه اینکه خواسته باشد العیاذ باللّٰه برای او تختی پایه دار اثبات کند. مترجم.

لوازم تدبیر است.

﴿يَعْلَمُ مَا يَلْجُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَ مَا يَعْرُجُ فِيهَا﴾ کلمه «ولوج» که مصدر فعل مضارع «يلج» است - به طوری که راغب گفته -^۱ به معنای داخل شدن چیزی در محلی تنگ است، و کلمه «عروج» به معنای بالا رفتن است، و معنای آیه این

است که: خدای تعالی از آنچه در زمین فرو می رود و نفوذ می کند از قبیل آب باران و تخم گیاهان و غیر اینها آگاه است، و نیز از آنچه که از زمین سر بر می آورد چون نباتات و حیوانات و آب خبر دارد، و از آنچه که به زمین نازل می شود چون بارانها و اشعه اجرام نورانی و ملائکه و غیره با اطلاع است، و از آنچه که از زمین به طرف آسمان بالا می رود مانند دودها و بخارها و ملائکه و اعمال بندگان با خبر است.

احاطه، ملک و علم مطلق خداوند بر همه چیز و همه کس

﴿وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيَّنَ مَا كُنْتُمْ﴾

^۱ مفردات راغب، ماده «ولج».

او هر جا که باشید با شما است، برای اینکه به شما احاطه دارد، و در هیچ مکان و پوششی از او غایب نیستید. در اینجا سؤالی پیش می‌آید، و آن این است که: خدای تعالی در هر حال بر ما احاطه دارد، و در هر زمان و مکان محیط به ما است، با این فرض چرا تنها مساله مکان آمده، و چرا نفرمود: «و هو معکم اینما کتتم و فی ای زمان و ای حال کتتم - او با شما است هر جا و هر زمان و در هر حال که باشید» ؟

در پاسخ می‌گوییم: درست است که احاطه خدای تعالی به ما تنها احاطه مکانی نیست، بلکه در همه احوال و اوقات نیز به ما احاطه دارد، لیکن از آنجایی که معروف‌ترین ملاک در جدایی چیزی از چیزی دیگر و غایب شدنش از آن جدایی مکانی است، و هر کس بخواهد از کسی دیگر جدا شود، مکان خود را عوض می‌کند، از این جهت تنها معیت مکانی را ذکر کرد، و گونه نسبت خدای تعالی به مکانها و زمانها و احوال یک نسبت است.

بعضی^۱ هم گفته‌اند: مراد از این معیت، معیت مجازی است، که منظور از آن احاطه علمی است.

﴿وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾

این آیه نظیر فرع و نتیجه‌ای است که بر مطالب قبل مترتب می‌شود، که می‌فرمود: او با شما است هر جا که باشید، و او به هر چیزی عالم است، چون نتیجه حاضر بودن او نزد مردم و جدا نشدنش از ایشان و عالم بودنش به هر چیز این است که بینای به اعمال ایشان نیز باشد، ظاهر اعمالشان را ببیند و باطن آن را که همان نیت‌ها و مقاصد درونی ایشان است، ناظر باشد.

﴿لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ

الْأُمُورُ﴾

با اینکه در سه آیه قبل فرموده بود: ﴿لَهُ مُلْكُ

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾، در اینجا نیز آن را

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۳۱.

خاطر نشان کرد، و این تکرار برای این بود که بهتر بفهماند مساله بازگشت به خدا مبتنی بر عمومیت ملک او است، بار اول تنها می‌خواست مالکیت خدا را افاده کند، و در نوبت دوم خواست این ابتناء را بفهماند، هم چنان که در آیه‌ای دیگر می‌بینیم مساله معاد را با مالکیت خدای تعالی با هم آورده، می‌فرماید: ﴿يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَىٰ اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِّمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾^۱. در جمله ﴿وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾ کلمه «امور» جمع است، و چون الف و لام بر سر دارد و به اصطلاح ادبی جمع محلی به الف و لام است، افاده عمومیت می‌کند، همانطور که در جمله ﴿أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ﴾^۲ نیز چنین است، در نتیجه هیچ چیز نیست مگر آنکه به سوی خدا برمی‌گردد، و هیچ کس نمی‌تواند او را از برگشتن به سوی خدای تعالی باز بدارد، و هیچ عاملی که آن چیز را به سوی خدا

^۱ روزی که خلائق همه آشکار می‌شوند، و از ایشان نه ظاهری بر خدا پوشیده می‌ماند و نه باطنی، در آن روز پرسیده می‌شوند: ملک در امروز از آن کیست؟ از آن خدای واحد قهار. - مؤمن، آیه ۱۶.

^۲ آگاه باش که کارها به سوی خدا برمی‌گردد. - شوری، آیه ۵۳.

برمی گرداند به جز اختصاص ملک به خدا نیست. ساده تر بگوییم: تنها عاملی که امور را به سوی خدا بر می گرداند، این است که ملک عالم مختص به او است، پس امر و فرمان و حکمرانی هم تنها از آن او است.

در این جمله و همچنین در جمله ﴿وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ که قبلا بود با اینکه ممکن بود بفرماید: «و الیه ترجع الامور» و «و هو بما تعملون بصیر» لفظ الله را ذکر کرد، و شاید وجه آن این بوده باشد که این دو جمله مانند یک مثل معروف دلنشین شود، و دلها را برای تاثر از یاد روز قیامت و پاداشهای بزرگی که در قیامت به انفاق کنندگان در راه خدا می دهند، و در آیات بعد ذکرش می آید آماده تر سازد.

﴿يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾

«ایلاج شب در روز» و «ایلاج روز در شب» به معنای اختلافی است که شب و روز در کوتاهی و بلندی دارند، و این اختلاف در دو نیم کره شمالی و جنوبی درست به عکس همدند، در فصلی که در نیم کره شمالی شبها بلند است، در نیم کره جنوبی

کوتاه است، و در فصلی که در نیم کره شمالی شب‌ها
کوتاه و روزها بلند است، در نیم کره جنوبی به عکس
آن است، و مساله اختلاف شب و روز را در کلام
خدای تعالی چند بار دیدیم.

و مراد از «ذات الصدور» افکار پنهانی و نیات
نهفته‌ای است که در سینه‌ها جا گرفته

و از آنجا به بیرون نمی‌آید، چون این نیت منسوب به دلها است، و دلها هم در قفسه سینه‌ها قرار دارد، و این جمله یعنی جمله ﴿وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾ احاطه علم خدای تعالی به نیت درونی را بیان می‌کند، هم چنان که جمله ﴿وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ احاطه بینایی آن جناب به ظواهر اعمال آنان را بیان می‌کرد.

بحث روایتی

در الدر المنثور است که احمد، ابو داوود، ترمذی (وی حدیث را حسن دانسته) نسایی، ابن مردویه، و بیهقی (در کتاب شعب الایمان)، از عرباض بن ساریه روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همواره قبل از خواب سوره‌هایی که در آغازش مساله تسبیح ذکر شده می‌خواند و می‌فرمود: در این سوره‌ها آیه‌ای است که از هزار آیه بهتر است.^۱

مؤلف: این روایت را از ابن ضریس از یحیی بن

ابی کثیر نیز از آن جناب نقل کرده.^۲

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۷۰.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۷۰.

و در کافی به سند خود از عاصم بن حمید روایت کرده که گفت: شخصی از علی بن الحسین (علیه السلام) از توحید سؤال کرد، حضرت فرمود: خدای تعالی می‌داند که در آخر الزمان مردمی خواهند آمد اهل تعمق و تحقیق، و به همین جهت سوره ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ و آیات سوره حدید تا جمله ﴿عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾ را نازل کرد، و اگر کسی بخواهد در معارف توحید بیش از این کنجکاوی کند هلاک و گمراه می‌شود.^۱

و در تفسیر قمی در ذیل آیه: ﴿سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ آمده که: امام فرمود: این همانست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در باره‌اش فرمود: «اوتیت جوامع الکلم - کلمات جامع را به من داده‌اند»^۲ و در معنای جمله ﴿هُوَ الْأَوَّلُ﴾ فرمود: یعنی او قبل از هر چیز بوده است، «و الآخر» یعنی او بعد از فنای هر چیز

^۱ اصول کافی، ج ۱، ص ۹۱، ح ۳.

^۲ احتمال دارد نظر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در روایت عرباض نیز همین آیه باشد.

و همچنین در سایر -هایی که در آغازش مساله تسبیح ذکر شده. مترجم.

باقی است، ﴿وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾ یعنی او به ضمیرها آگاه است.^۱

شرح چند روایت در باره اول و آخر و ظاهر و باطن بودن خدای تعالی

و در کافی آمده که در روایتی از آن جناب یعنی از علی (علیه السلام) پرسیدند: پروردگار ما قبل از اینکه آسمان و زمین را خلق کند کجا بود؟ فرمود: کلمه «کجا بود» سؤال از مکان است، و در مورد خدای تعالی صحیح نیست، زیرا خدای تعالی (که خالق مکان است) بود در حالی که مکانی نبود.^۲

و در توحید خطبه‌ای از حسن بن علی (علیه السلام) نقل کرده که در آن فرموده: «الحمد لله الذی لم یکن له اول معلوم و لا اخر متناه و لا قبل مدرک و لا بعد محدود فلا تدرک العقول و اوهامها و لا الفکر و خطراتها و لا الالباب و اذهانها صفته فتقول متی و لا بدیء مما و لا ظاهر علی ما و لا باطن فیما»^۳.

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۰.

^۲ اصول کافی، ج ۱، ص ۹۰، ذیل ح ۵.

^۳ یعنی: حمد خدایی را که در باره‌اش اولی معلوم و آخری متناهی و قبلی قابل درک و بعد محدود، صادق نیست، در نتیجه نه عقول و اوهام آن صفت او را درک می‌کنند، و نه فکرها و جولان آن، و نه باطن‌ها و تصوراتش تا بتوانند بپرسند کی و از چه وقت بوده، آخر خدای تعالی از هیچ چیز آغاز نگشته، و بر هیچ چیز ظاهر و قاهر نشده و در هیچ چیز نهان نگشته. توحید،

مؤلف: اینکه فرمود: اولی معلوم ندارد، (قید معلوم احترازی نیست، یعنی نمی‌خواهد بفرماید: اول دارد، ولی برای ما معلوم نیست، بلکه) قیدی توضیحی است، می‌خواهد بفرماید: اول ندارد برای اینکه اگر اول می‌داشت تعلق علم به آن اول ممکن بود، و چون علم راهی برای پیدا کردن اول او ندارد، و بلکه آن را جایز نمی‌داند، لذا اول ندارد. «و لا آخر متناه» قید متناهی نیز در اینجا مانند قید معلوم در جمله قبل توضیحی است، می‌خواهد بفرماید: اگر آخر می‌داشت متناهی و محدود می‌شد^۱.

«و لا قبل مدرک» یعنی قبل ندارد چون اگر می‌داشت قابل درک می‌بود، «و لا بعد محدود» بعدی هم ندارد، چون اگر داشته باشد محدود می‌شود، «و لا بدیء مما»، یعنی خدای تعالی از چیزی آغاز نشده، تا اول داشته باشد، «و لا ظاهر علی ما»، یعنی تفوق او بر عالم مانند تفوق یک موجود مادی بر

ص ۴۵، ح ۵.

^۱ و محال است واجب الوجود محدود باشد، زیرا اولاً محتاج به ما فوقی می‌شود که او را تحدید کرده باشد، و ثانیاً در خارج از حد، وجود نداشته باشد. مترجم.

موجود دیگر که بالای آن قرار بگیرد نیست. درست است که تفوق دارد اما نه چون تفوق جسمانیات بر یکدیگر، «و لا باطن فیما» یعنی خدا خود را در داخل چیزی پنهان نکرده، و در چیزی مستتر نگشته.

و در نهج البلاغه آمده: **«کل ظاهر غیره غیر**

باطن و کل باطن غیره غیر

مؤلف: و معنای آن این است که: حیثیت و نحوه ظهور در غیر خدای تعالی، غیر نحوه بطون و پنهانی آن است، هر چیزی غیر خدای تعالی اگر از جهتی ظاهر است از عین آن جهت باطن نیست، بلکه از جهت دیگری باطن است، و به عکس اگر از حیثی و جهتی پنهان است، به عین آن جهت ظاهر نیست، بلکه به غیر آن جهت ظاهر است، و اما خدای تعالی به خاطر اینکه احدی الذات است، مانند ما مخلوقاتش متقسم و متجزی به جهات مختلف نیست (توضیح اینکه اگر ما عالم هستیم بدین جهت است که در وجود ما ابزاری برای علم هست، و اگر قادریم به خاطر داشتن آن ابزار نیست، بلکه به خاطر داشتن ابزاری دیگر است، پس ما بدان جهت که عالمیم قادر نیستیم، و بدان جهت که قادریم عالم نیستیم، اما خدای تعالی به عین آن جهت که عالم است قادر وحی است)، لذا خدای تعالی به همان

^۱ غیر از خدا هر چیزی که ظاهر و پیداست نهان نیست، و هر چیزی که پنهان است ظاهر نیست. نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۶۴.

جهت که ظاهر است باطن نیز هست، و به عین آن جهت که باطن است ظاهر است، پس خدای تعالی از شدت و کمال ظهورش باطن است، و از کمال بطونش ظاهر است (مثالی که تا حدی ذهن را به مطلب نزدیک کند قرص خورشید و سرچشمه نور است، با اینکه ظاهر است، و نه تنها ظاهر است بلکه ظهور هر چیز دیگر هم بواسطه نور آن است، در عین حال از شدت ظهور، کسی نمی تواند به خود قرص، نگاه کند).

و در آن کتاب این جمله نیز آمده: **«الحمد لله**

الأول فلا شیء قبله و الآخر فلا شیء بعده و الظاهر فلا شیء فوقه و الباطن فلا شیء دونه».^۱

مؤلف: و مراد از «قبلیت و بعدیت»، قبلیت و

بعدیت زمانی نیست، نمی خواهد یک امتداد زمانی

در این بین فرض کند، که هم در گذشته اش غیر

متناهی باشد، و هم در آینده، و عالم هستی در وسط

این دو طرف قرار گرفته باشد، در قطعه ای از زمان

^۱ حمد آن خدایی را که اول است، و در نتیجه چیزی قبل از او نیست، و آخرست و در نتیجه چیزی بعد از او نیست و ظاهر است، پس هیچ چیزی فوق او نیست، و باطن است پس هیچ چیزی دون او نیست. نهج البلاغه فیض الاسلام، ص ۲۸۲، خطبه ۹۵.

که هر دو طرف آن غیر متناهی است و خود عالم هر دو طرفش متناهی، در نتیجه وجود خدای تعالی منطبق بر سراسر زمان غیر متناهی باشد، به طوری که هیچ یک از دو طرفش خالی از خدا نباشد، هر چند که هر دو طرف آن غیر متناهی باشد، و باز در نتیجه هستی خدا از حیث زمان مقدم بر عالم و مؤخر

از آن باشد، چون اگر خدای سبحان ازلی و ابدی
زمانی بود، باید ذات مقدس او هم مانند همه
زمانیات، هم در ذاتش و هم در احوالش متغیر باشد،
چون زمان متغیر است، و نسبت به او نیز متجدد
می‌شود، علاوه بر این اشکال، قبلیت و بعدیت او به
تبع قبلیت و بعدیت زمان خواهد بود، پس در
حقیقت زمان، اول و آخر اصلی است، نه ذات مقدس
او.

و همچنین مساله ظاهریت و باطنیت خدای
تعالی به حسب مکان نیست - به همان بیانی که در
اولیت و آخریت گفتیم - بلکه خدای تعالی به نفس
ذات متعالیه‌اش بر هر چیزی که فرض شود سبقت
دارد، و به نفس ذاتش از هر امری که آخر فرض شود
مؤخر است، و به همین معنا ظاهر و باطن است و
زمان (و مکان) مخلوق او و متاخر از او است.

و در الدر المثنور است که ابو الشیخ (در کتاب
عظمت) از ابن عمر و ابو سعید از رسول خدا (صلی
الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرمود: ناگزیر
مردم از شما در باره خدا چیزهایی می‌پرسند تا برسند
به اینکه پرسند: این خدا که شما می‌گویید قبل از هر

چیز بوده، قبل از او چه بوده؟ اگر سؤالشان به اینجا منتهی شد، بگویید: او قبل از هر چیز اول بوده، و نیز بعد از هر چیز آخر است، پس دیگر چیزی بعد از او نخواهد بود، و او ظاهر و ما فوق هر چیزی، و باطن و نهان تر از هر نهان است، و او به هر چیز دانا است^۱.

شرح روایتی راجع به علم خداوند

و در توحید به سند خود از ابو بصیر روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم می فرمود: همواره خدای عز و جل پروردگار ما بوده، و علم ذات او بود، بدون اینکه معلومی داشته باشد، و بعد از آنکه موجودات را آفرید آن وقت علمش بر آن مخلوقات تعلق گرفت، و علمش دارای معلوم شد^۲.

مؤلف: مراد از این علم، چیزی نظیر علم ما که عبارت است از صورتهای ذهنی، نیست، و علم او به عالمی که بعدها آفرید نظیر علم یک معمار به قیافه خانه‌ای که بعدها می خواهد بسازد نیست، یک معمار

^۱ الدر المثور، ج ۶، ص ۱۷۱.

^۲ توحید صدوق، ص ۱۳۹.

وقتی می‌خواهد خانه‌ای را بسازد صورتی از آن خانه را در ذهن خود ترسیم نموده، طبق آن نقشه بنا را می‌سازد، به طوری که اگر بعد از ساختنش خرابش کرد، باز آن صورت ذهنی به حال خود باقی است، چنین علمی را علم کلی می‌نامند، که در مورد خدای تعالی صدقش محال است، بلکه علم او عبارت است از ذات او، و ذاتش عین علم او به معلومات است، و وقتی هم که معلوم در خارج تحقق می‌یابد ذات آن معلوم عین علم

خدای تعالی به آن است چیزی که هست علم
اولی علم ذاتی و صفت ذات اوست، و علم دومی
علم فعلی و صفت فعل اوست.

و در همان کتاب خطبه‌ای از امیر المؤمنین
(صلوات الله علیه) نقل کرده، و در آن آمده که علم
خدا به وسیله ابزار و آلات نیست، و جز به ذات او
نمی‌باشد، و بین او و معلوماتش علمی که غیر ذات
او باشد واسطه نیست^۱.

مؤلف: منظور از این کلام این است که: ذات
خدای تعالی عین علم او است، نه اینکه صورت
علمیه‌ای زاید بر ذات او واسطه باشد.

^۱ توحید صدوق، ص ۷۲، ح ۲۷.

[سورة الحديد (٥٧): آيات ٧ تا ١٥]

﴿آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ
مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَأَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ
كَبِيرٌ ٧ وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ
لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ وَقَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ٨
هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ
الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ ٩ وَمَا
لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ
أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِهِ وَقَاتَلُوا
وَكَلا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ١٠
مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ
أَجْرٌ كَرِيمٌ ١١ يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى
نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ
الْعَظِيمُ ١٢ يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ
آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ
فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ
الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ ١٣ يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ
نَكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا بلىٰ وَلَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَتَرَبَّصْتُمْ

وَإِذْ تَبْتَغُوا عَرَصَ الْأَمَانِ حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَغَرَّبَكُمْ
بِاللَّهِ الْغُرُورُ ۚ ۱۴ فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ
الَّذِينَ كَفَرُوا مَا أَوْأَكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ

❖ ۱۵

ترجمه آیات

به خدا و رسولش ایمان آورید، و از آنچه ما از دست دیگران گرفته به شما دادیم انفاق کنید، پس کسانی که از شما ایمان بیاورند و انفاق کنند اجری بزرگ خواهند داشت (۷).

و چرا به خدا و رسول ایمان نیاورید، با اینکه رسول شما را می‌خواند به اینکه به پروردگارتان ایمان بیاورید، و با اینکه او از شما پیمان گرفته بود، اگر به پیمان خود ایمان دارید (۸).

او کسی است که آیاتی روشن بر بنده خود نازل کرد، تا شما را از ظلمت‌ها به سوی نور بیرون کند، و به درستی خدا نسبت به شما رؤوف و رحیم است (۹).

و چرا باید در راه خدا انفاق نکنید؟! با اینکه میراث آسمانها و زمین از آن خدا است، و از شما آنان که قبل از فتح انفاق کردند و کارزار نمودند با دیگران برابر نیستند، آنان درجه‌ای عظیم‌تر دارند، تا کسانی که بعد از فتح انفاق نموده و کارزار کردند، البته خدا به هر دو طایفه وعده احسان داده، و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است (۱۰).

آن کیست که قرض خوبی به خدا دهد، و خدا
آن را برایش مضاعف کند، و خدا اجری ارجمند دارد
(۱۱).

و آن در روزی است که مردان و زنان مؤمن را
می‌بینی که نورشان از پیش رو و از دست راستشان
در حرکت است، بشارت باد شما را در امروز به
جناتی که نهرها از دامنه‌اش روان است، و شما در آن
جاودانید، و این خود رستگاری عظیم است (۱۲).

و در روزی است که مردان و زنان منافق به مردم
با ایمان بگویند: کمی مهلت دهید تا برسیم، و از نور
شما اقتباس کنیم. به ایشان گفته می‌شود به عقب
برگردید، به زندگی دنیایتان، و از آنجا نور بیاورید،
در همین هنگام است که دیواری میان این دو طایفه
زده می‌شود که در باطنش (طرف مؤمنین) رحمت و
در ظاهرش (سمت منافقین) عذاب است (۱۳).

منافقین به مؤمنین می‌گویند که مگر ما با شما
نبودیم؟ جواب می‌دهند: چرا بودید و لیکن شما
خود را فریفتید و هلاک کردید، چون همواره در
انتظار گرفتاریها برای دین و متدینین بودید، و در

حقانیت دین شک داشتید، و آرزوی اینکه به زودی نور دین خاموش می شود شما را مغرور کرد، تا آنکه مرگتان رسید، و بالأخره شیطان شما را به خدا مغرور کرد (۱۴).

در نتیجه دیگر امروز از شما و از کفار فدیة و عوض پذیرفته نمی شود، منزلگاهتان آتش و سرپرست شما همان است، که بازگشت گاهی بس بد است (۱۵).

بیان آیات

در این آیات دستور مؤکد می‌دهد به اینکه مسلمین در راه خدا و مخصوصاً در جهاد انفاق کنند، و از آیه شریفه ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ﴾ به خوبی برمی‌آید که دستور مذکور در مورد جهاد مؤکدتر است، و همین خود مؤید آن قولی است که می‌گوید: آیه شریفه ﴿آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا...﴾ در جنگ تبوک نازل شد.

بیان اینکه آیه: ﴿آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا...﴾ خطاب به مؤمنین و امر به آثار ایمان است

﴿آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ...﴾

از سیاق آیات برمی‌آید که خطاب در این آیه به کسانی است که به خدا و رسول ایمان آورده‌اند، و شامل کفار نمی‌شود، تا چه رسد به اینکه خطاب متوجه کفار باشد.

و اینکه بعضی^۱ گفته‌اند: شامل هر دو طایفه می‌شود درست نیست. خواهی گفت: آخر در این

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۳۲.

آیه امر به ایمان کرده، و معنا ندارد مؤمنین را امر به ایمان کند.

در پاسخ می‌گوییم: معنای امر مؤمنین به ایمان این است که آثار ایمانی را که دارند بر ایمان خود مترتب کنند، می‌خواهد بفرماید: ایمان وقتی متحقق می‌شود که آثار آن را بر آن مترتب کنند، چون اگر ایمان و یا صفتی دیگر از صفات نفس چون سخاوت و عفت و شجاعت در نفس آدمی ثابت باشد، و حقیقتاً ثابت باشد، اثرش ظاهر می‌شود، و اگر از یکی از این صفات مذکور اثر خاص به آن ظاهر نشود، معلوم می‌شود صفت مذکور آن طور که باید در نفس جای خود را نگرفته و ثابت نشده، و یکی از آثار ایمان به خدا و رسول او اطاعت از دستوراتی است که خدا و رسول داده‌اند.

و از همین جا است که روشن می‌گردد اولاً امر کردن خدای تعالی مؤمنین را به ایمان در حقیقت امر کردن به افرادی است که مرتبه‌ای از ایمان را دارند، به اینکه مرتبه‌ای بالاتر از آن را دارا شوند، و این نوع امر کردن اشاره به این است که آن مقدار ایمانی که مامور دارد برای امر قانع‌کننده و رضایت‌آور نیست،

مامور باید مرتبه بالاتری را کسب کند، و ثانياً اينکه جمله ﴿آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا﴾ امر به انفاق است، با اشاره به اينکه انفاق اثر صفتی است که ایشان متصف به آنند، پس باید به خاطر همان صفت باز انفاق کنند، در نتیجه باید گفت: برگشت جمله مورد بحث به اين است که می خواهد انفاق مؤمنین را با ایمان آنان تعلیل کند.

وجه و نکته اینکه فرمود از آنچه که خدا شما را در آن جانشین کرده انفاق

کنید

﴿وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ﴾

«استخلاف انسان» به معنای خلیفه کردن او است، و

مراد از «خلیفه کردن انسان» یا این است که خدای

سبحان انسان را در زمین جانشین خود کند، هم چنان

که آیه شریفه ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۱ به آن

اشاره می کند.

حال باید دید بنابراین فرض به چه ملاحظه از

اموالی که در دست مؤمنین است تعبیر کرده به چیزی

که خدا ایشان را در آن خلیفه خود کرده؟

جواب این سؤال این است که: این تعبیر هم

واقعیتی را بیان می کند، چون واقعا آدمی در آنچه که

دارد خلیفه خداست، (چون هم خودش و همه

اموالش ملک خدا است)، و هم ایشان را در انفاق

کردن تشویق می نماید، چون وقتی مؤمنین متوجه و

متذکر شوند که مال ایشان ملک خدا است، و ایشان

در آن اموال خلیفه خدا و وکلای از ناحیه اویند، هر

^۱ همانا من در روی زمین جانشین و حاکمی قرار خواهم داد. - بقره، آیه

تصرفی بکنند به اذن او می کنند قهرا انفاق کردن بر آنان آسان می شود، و در این عمل خیر، احساس سنگینی نمی کنند.

و یا مراد از خلیفه کردن انسان این است که: خدا ایشان را جانشین پیشینیان خود در آن اموال کرده، قبلاً این اموال در دست دیگران بود، بعد از درگذشت آنان به ایشان منتقل گردید، و در چنین فرضی اگر از اموال اینطور تعبیر کرده، برای این بوده که باز به بیانی دیگر تشویقشان به انفاق کرده باشد، چون وقتی بیاد آورند که این اموال قبلاً در دست دیگران بوده، و به آنان وفا نکرده، متوجه می شوند که به ایشان نیز وفا نخواهد کرد، و به زودی آن را برای دیگران خواهند گذاشت، و با دست تهی خواهند رفت، پس چه بهتر که تا اختیار آن را در دست دارند برگ عیشی بگور خود بفرستند، و معلوم است که انسان با داشتن طرز تفکری این چنین در مساله انفاق دست و دل بازتر می شود، و آسان تر دل از مال دنیا بر می کند، و در راه خدایش خرج می کند.

﴿فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَانْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ﴾ در

این جمله وعده اجری بزرگ در برابر انفاق می دهد، تا مؤمنین را به بیانی دیگر تشویق به انفاق نموده، تشویق های قبلی را تاکید کند. و مراد از «ایمان» در اینجا ایمان به خدا و رسول است^۱.

﴿وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ...﴾

مراد از «ایمان» ایمانی است که دارای اثر باشد، که یکی از آثار آن انفاق در راه خدا است - و اگر خواستی اینطور بگو - مراد از ایمان این است که: آثار آن مقدار ایمانی را که دارند مترتب کنند.

در جمله ﴿وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ﴾ از خدای تعالی تعبیر به «رب» کرده، و رب را به ضمیر «کم - شما» اضافه کرده، تا به علت دعوت و امر اشاره کرده باشد، گویا فرموده: شما را به این علت دعوت به ایمان به خدا کرده که خدا رب شما است، و واجب است که به وی ایمان آورید.

مراد از میثاقی که از مؤمنین گرفته شده است

^۱ و بعید نیست حرفه‌ها که تفریع و نتیجه گیری را می‌رساند این معنا را افاده کند که بنا بر آنچه گفته شد که شما خلیفه خدا و یا خلیفه نیاکان خود در اموال هستید، باید بدانید که انفاق بدون ایمان به خدا ارزش و اجری ندارد آن انفاقی اجر و ارزش دارد که توأم با ایمان به خدا باشد. مترجم.

﴿وَقَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ این جمله

توبیخی را که از اول آیه فهمیده می‌شد تاکید می‌کند، و ضمیر در «اخذ - گرفت» به خدای سبحان برمی‌گردد، البته ممکن هم هست که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برگردد، (چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم از مسلمانان بیعت و میثاق می‌گرفت) و به هر حال منظور از میثاقی که گرفته شده همان چیزی است که شهادت هر مسلمانی بر آن دلالت دارد، آری شهادت مسلمان بر وحدانیت خدا و رسالت رسول او در آن روزی که اسلام می‌آورد دلالت داشت بر اینکه از همین روز تسلیم و مطیع خدا و رسول است.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: مراد از میثاق آن عهدی است که در روز الست در عالم ذر از هر انسانی گرفته‌اند، و بنابراین احتمال ضمیر در «اخذ» تنها می‌تواند به خدای سبحان برگردد، و لیکن این احتمال از سیاق که سیاق احتجاج علیه مؤمنین است بدور است، برای اینکه مؤمنین به یاد چنین میثاقی

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۷۰.

نبودند. علاوه بر این، میثاق در عالم ذر اختصاص به مؤمنین ندارد، کفار و منافقین هم، چنین میثاقی سپرده‌اند.

﴿هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِّيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...﴾

مراد از «آیات بینات» آیات قرآن کریم است، که فرائض دینی را برای آنان بیان می‌کند، و فاعل ﴿لِيُخْرِجَكُم﴾ تا خارجتان کند» ضمیری است که به خدا و یا به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برمی‌گردد، گو اینکه برگشت احتمال دوم هم به همان احتمال اول است، (چون به هر حال خداست که انسانها را هدایت می‌کند و رسول او واسطه است) پس میثاق هم میثاق او است، که یا آن را بدون واسطه گرفته، و یا به وساطت رسولش گرفته

است، هم چنان که ایمان به او و به رسولش نیز ایمان به او است و به همین جهت در صدر آیه فرمود: «چرا به خدا ایمان نمی آورید»، و نام رسولش را نبرد، تا اشاره کرده باشد که ایمان به رسولش نیز ایمان به او است.

﴿وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ﴾ در اینکه آیه شریفه را با ذکر رأفت و رحمت خدا ختم کرد اشاره‌ای است به اینکه آن ایمانی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایشان را به سویش می خواند خیر ایشان و صلاح ایشان است، چون تنها کسانی که از آن ایمان بهره‌مند می شوند خود ایشانند، نه خدا از آن سودی می برد و نه رسولش، پس در این خاتمه آن ترغیب و تشویق بر ایمان و انفاق که در صدر بود تاکید شده است.

تویخ شدید کسانی که از انفاق مالی که خدا تنها وارث آنست بخل می ورزند

﴿وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

کلمه «میراث» به معنای مالک شدن مالی است که از میت به بازماندگانش منتقل می شود، و اضافه

میراث به آسمانها و زمین اضافه بیانیه است، یعنی می خواهد بفرماید آسمانها و زمین با آنچه در آن دو است همان میراث است، پس آنچه خدا در آسمانها و زمین خلق کرده و صاحبان عقل چون انسان آنها را ملک خود پنداشته ملک خدا است. خلاصه اینکه می خواهیم بگوییم کلمه آسمانها و زمین شامل موجوداتی هم که از مواد آسمانها و زمین خلق شده اند و انسانها آنها را به خود اختصاص داده و در آن تصرف می کنند می شود، و اختصاص مذکور ملکی است اعتباری، که خدا ایشان را هدایت کرد به اینکه آن را اعتبار کنند، و با اعتبار آن جهات زندگی دنیای خود را نظم بخشند.

چیزی که هست نه انسانها باقی می مانند، و نه آن ملک های اعتباری برایشان باقی می ماند، بلکه انسانها می میرند و آن ملکها به افراد بعد از ایشان منتقل می شود، و همچنین انسانها می میرند، و اموال دست به دست می گردد تا باقی نماند مگر خدای سبحان.

پس مثلا زمین و آنچه در آن است و آنچه بر روی آن است و برای بشر جنبه مالیت دارد یکپارچه و همیشه میراث است، چون هر طبقه از طبقات

ساکنین زمین آنها را از طبقه قبل ارث می‌برد، در نتیجه میراثی دائمی است، که دست به دست می‌چرخد، از جهت دیگری نیز میراث است، برای اینکه روزگاری خواهد رسید که تمامی انسانها از بین می‌روند، و برای آن نمی‌ماند مگر خدایی که انسانها را خلیفه خود بر زمین کرده بود.

پس به هر دو جهت و هر دو معنا میراث آسمانها و زمین برای خدا است، اما به معنای اول، به خاطر اینکه خدای تعالی مال دنیا را به اهل دنیا تملیک کرده بود، البته تملیکی که -

در عین حال خودش باز مالک بود و هست، و لذا فرموده: ﴿لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲ و باز فرموده: ﴿وَأَتَوْهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ﴾^۳.

و اما به معنای دوم، برای اینکه از ظاهر آیات قیامت از قبیل آیه ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾^۴ و غیر آن بر می آید که همه انسانهای روی زمین فانی می شوند، و آنچه از آیه مورد بحث زودتر به ذهن می رسد این است که مراد از میراث بودن آسمانها و زمین همین معنای دوم باشد.

و به هر حال در آیه شریفه توبیخ سختی از بخیلها شده، که از مال خدا در راه خدا انفاق نمی کنند، با اینکه وارث حقیقی اموال خدای تعالی است، و اموال نه برای آنان باقی می ماند، و نه برای غیر ایشان، و اگر نفرمود: «و له میراث السماوات و الأرض»، با اینکه می توانست اینطور بفرماید، چون

^۱ برای خداست آنچه در آسمانها و زمین است. - لقمان، آیه ۲۶.

^۲ برای خداست ملک آسمانها و زمین. - نور، آیه ۴۲.

^۳ از مال خدا که به شما داده به ایشان بدهید. - نور، آیه ۳۳.

^۴ هر کسی فنا شونده است. - رحمن، آیه ۲۶.

قبلاً نام الله برده شده بود، و اگر به جای ضمیر دوباره اسم ظاهر الله را آورده فرمود: ﴿وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ برای این بود که در توبیخ آنان تشدید کرده باشد.

عدم تساوی انفاق در زمان جنگ با انفاق بعد از فتح

﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا...﴾

کلمه «استواء» که مصدر فعل ﴿لَا يَسْتَوِي﴾ است به معنای همان تساوی معروف است، می خواهد بفرماید: بین این دو طایفه تساوی نیست، و این دو طایفه عبارتند از:

۱ - کسانی که قبل از جنگ انفاق کردند، و در جنگ شرکت هم جستند. ۲ - کسانی که بعد از پایان جنگ انفاق کردند و قتال نمودند، و این طایفه دوم در آیه شریفه حذف شده، چون جمله ﴿أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا﴾ بر آن دلالت می کرد.

و مراد از فتح - به طوری که گفته‌اند - ^۱ فتح مکه و یا فتح حدیبیه است، و اینکه قتال را عطف بر انفاق کرده، خالی از این اشاره و بلکه دلالت نیست که مراد از انفاق در راه خدا که در این آیات مردم را به انجام آن تشویق کرده انفاق در جهاد است.

و گویا آیه شریفه در این مقام است که این معنا را بیان کند که در انفاق در راه خدا

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۷۲.

هر قدر بیشتر عجله شود نزد خدا محبوب تر و منزلت و اجرش بیشتر است، (و خلاصه آیه شریفه در مقام تربیت انسانها است، و می خواهد توصیه کند عمل خیر و از آن جمله انفاق را که به خاطر اینکه خیر است و مرضی خداست دوست بدارند، و در آن عجله کنند، و چون فرصت طلبانی که صبر می کنند تا وقتی پیروزی قطعی شد آن وقت دست به جیب می کنند نباشند)، و گرنه اگر این نکته در بین نبود، گفتن اینکه در حوادث گذشته و انفاق کنندگان دو طایفه بودند، آنها که قبل از جنگ و فتح انفاق کردند اجر بیشتری دارند، تا آنهایی که بعد از فتح انفاق کردند، مطلبی روشن بود، چون همه می دانند که این آیات بعد از فتح مکه و جنگ احتمالی که مسلمانان اقدام به آن نمودند، و بعضی جنگها که بعد از فتح مکه رخ داد نازل شده.

﴿وَ كَلَّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى﴾ یعنی خدای تعالی

و عده اجری نیکو به هر دو طایفه داده، چه آنهایی که قبل از فتح قتال و انفاق می کنند، و چه آنهایی که بعد از فتح انفاق و قتال می کنند، هر چند که طایفه اول

اجر و درجه‌ای عظیم‌تر از طایفه دوم دارند، این وعده می‌خواهد طایفه دوم را که دیر جنبیدند دلخوش سازد، و بفرماید: آنها نیز مشمول رحمت خدا می‌شوند، و چنان نیست که از آن محروم شوند، پس جای آن نیست که از رحمت خدا نومید باشند، هر چند که دیر جنبیدند.

﴿وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾ این ذیل مربوط به همه مطالب گذشته است، و می‌خواهد هم توبیخ قبلی را شدت بخشد، و هم برابر نبودن دو طایفه از انفاقگران و وعده حسناتی که خدا به هر دو طایفه داده را تثبیت کند، ممکن هم هست تنها مربوط به جمله اخیر یعنی جمله ﴿وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى﴾ باشد، ولی تعلقش به همه مطالب گذشته فایده عمومی‌تر دارد.

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ
وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ﴾

راغب می‌گوید: آن مالی را که آدمی به دیگری می‌دهد به شرط آنکه مثل آن را پس بدهد قرض

ولی صاحب مجمع البیان می‌گوید: معنای اصلی این کلمه قطع است، و اگر عمل قرض گیرنده را هم قرض خوانده‌اند به این مناسبت بوده که او آن مال را از صاحبش - البته با اذن او - بریده، و شرط کرده که عوض آن را به وی بدهد، و سپس در معنای مضاعفه گفته است: این کلمه به معنای دو چندان و یا چند برابر هر چیز است، (مثلاً عدد بیست مضاعف و چند برابر عدد چهار است)^۲.

و در باره کلمه «اجر» راغب گفته: کلمه اجر و اجرت عبارت است از پاداش و ثوابی که در مقابل عمل ما به خودمان برمی‌گردد، حال چه اینکه دنیایی باشد (مانند اجرت خیاطت و زراعت و امثال اینها)، و یا اجر اخروی باشد. و سپس اضافه می‌کند که این کلمه جز در مورد سود و فایده استعمال نمی‌شود، یعنی اثر بدی که از عمل بد من عاید می‌شود اجر نامیده نمی‌شود، به خلاف کلمه «جزا» که هم در نفع

^۱ مفردات راغب، ماده «قرض».

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۳۴.

بکار می‌رود، و هم در ضرر، (هم عذاب دوزخ را جزای تبه‌کاران می‌نامند، و هم نعیم بهشت را جزای نیکوکاران) - این بود خلاصه گفتار وی^۱.

توضیحی در باره اجر دادن خدا به بنده و اینکه اجری که خدا در مقابل عمل عبد می‌دهد تفضلی است از او عز و جل

البته در مورد عطایای خدایی باید دانست که آنچه خدا به عنوان پاداش در برابر اعمال خیر به بندگان می‌دهد تفضلی است از او، نه اینکه بنده از او طلبکار و مستحق آن باشد، چون عبد و آنچه می‌کند همه ملک طلق خدای سبحان است، ملکی که قابل نقل و انتقال نیست، (ملکی که بعد از تملیک به غیر، باز باقی است)، چیزی که هست خدای تعالی خودش به اعتبار قانونی، عبد را مالک اجر و ثواب اعتبار کرده، و او را نخست مالک عمل خود و سپس مالک آثار عمل خویش از قبیل کیفر و پاداش دانسته، و این معنا با اینکه مالک عبد و عمل خود او است، تفضل دیگری است از او، آنگاه از میان همه اعمال عبد آنچه محبوب او است و خیر است انتخاب

^۱ مفردات راغب، ماده «اجر».

نموده، وعده ثوابی در برابرش داده، و این ثواب را خود او اجر خوانده (با اینکه در واقع اجر و جزا نیست) و این هم تفضل دیگری است از او، چون خود خدای تعالی از اینگونه اعمال عبد استفاده نمی‌کند، نه در دنیا و نه در آخرت، بلکه تنها خود عبد است که از پاداش اعمال نیکش بهره‌مند می‌شود، مع ذلک پاداش آن را اجر خوانده و فرموده: ﴿لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾^۱، و نیز فرموده: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾^۲ و در جایی دیگر بعد از توصیف بهشت و نعیم آن می‌فرماید: ﴿إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ سَعْيَكُمْ مَشْكُورًا﴾^۳، و از سوی دیگر همین که این تفضل خود را شکری از ناحیه

خود نسبت به بنده خواند، و آن را عطایی بدون منت نامید، نیز تفضلی دیگر است.

^۱ برای کسانی از بندگان من که نیکی نموده تقوا پیشه کنند اجر عظیم هست. - آل عمران، آیه ۱۷۲.

^۲ کسانی که ایمان آورده و عملهای صالح انجام دادند اجر بدون منت دارند. - حم سجده، آیه ۸.

^۳ این بهشت و نعیمش جزای شما است، و کوشش شما همواره مشکور بوده است. - انسان، آیه ۲۲.

حد اعلاى تشويق به انفاق در راه خدا، به اينکه آن را قرض دادن به خدا
ناميد که به چند برابر باز پرداخت مى شود

در آيه مورد بحث تشويقي بالغ به انفاق در راه
خدا شده، که ما فوق آن تصور ندارد، چون از یک
سو سؤال کرده که آيا کسی هست که چنين قرضى
به خدا دهد؟ و از سوى ديگر انفاق او را قرض دادن
به خداى سبحان ناميده، که پرداخت آن بر قرض
گيرنده واجب است، و از سوى سوم چنين مقاطعه و
طى کرده که هرگز عين آنچه گرفته پس نمى دهد،
بلکه به اضعاف مضاعف مى دهد، و به اين هم اکتفاء
نموده اجري کریم بر آن اضافه کرده، فرموده:

خدا در آخرت قرض خود را به اضعاف مضاعف
ادا مى کند، و اجري کریم هم مى دهد و اجر کریم،
اجري است که در نوع خودش پسنديده ترين باشد و
اجر اخروى همين طور است، چون اجري است ما
فوق آنچه ممکن است به تصور در آيد، و در هنگام
حاجتى است حياتى ترين هنگام حاجتى که تصور
شود.

﴿يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ
بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ...﴾

کلمه «یوم» ظرف است برای جمله ﴿لَهُ أَجْرٌ
كَرِيمٌ﴾، یعنی در روز چنین و چنان اجری کریم
دارد، و مراد روز قیامت است، و خطاب در جمله
«تری - می بینی» به رسول خدا (صلی الله علیه و آله
و سلم) و یا به تمامی افرادی است که حس شنوایی
دارند، و خطاب به آنان صحیح است، (و مانند
خطاب به دیوانگان لغو نیست)، و ظاهراً حرف باء
در جمله «بایمانهم» به معنای حرف «فی» باشد.

و معنای آیه این است که: هر کس قرضی نیکو
به خدا بدهد اجری کریم دارد، در روزی که - تو ای
پیامبر و یا تو ای شنونده و بیننده عاقل - می بینی
دارندگان ایمان به خدا از مرد و زن نورشان پیشاپیش
جلوتر از آنان و بدان سوی که سعادت آنان آنجاست
می دود.

این آیه شریفه مطلق است، شامل مؤمنین هر امتی
می شود، و اختصاصی به امت اسلام ندارد، و اگر از
«تابیدن نور» تعبیر به «سعی و دویدن» کرده برای این
بود که اشاره کرده باشد به اینکه چنین کسانی به
سوی درجاتی از بهشت که خداوند برایشان تهیه

دیده می‌شتابند، در حالی که هر لحظه و یکی پس از دیگری درجات و جهات سعادت و مقامات قرب برایشان روشن می‌گردد، تا جایی که دیگر نورشان به حد تمام و کمال برسد، هم چنان که در جایی دیگر فرموده: ﴿وَسِيْقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ

الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا﴾^۲ و باز فرموده: ﴿يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا﴾^۳.

مفسرین در تفسیر مفردات این آیه اقوالی مختلف دارند، که به خاطر بی‌دلیل بودن آنها در لفظ خود آیه، از نقلش صرف‌نظر کردیم، و به زودی تفسیری که در روایات از آنها شده در بحث روایتی آینده از نظرتان خواهد گذشت.

﴿بُشْرَاكُمْ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾

^۱ کسانی رای که در دنیا تقوا پیشه کردند دسته دسته به سوی بهشت سوق می‌دهند. - زمر، آیه ۷۳.

^۲ روزی که مردم با تقوا را برای ورود به درگاه رحمان محشور می‌کنیم. - مریم، آیه ۸۵.

^۳ روزی که خدای تعالی پیامبر و آنان را که به وی ایمان آورده‌اند خوار نمی‌کند، بلکه نورشان از پیش و به سوی سعادتشان به حرکت در می‌آید، می‌گویند: پروردگارا نورمان را تکمیل کن. - تحریم، آیه ۸.

خَالِدِينَ فِيهَا ﴿﴾ این قسمت از آیه حکایت بشارتی است که در روز قیامت به مؤمنین و مؤمنات می‌دهند، و دهنده آن ملائکه است، که به دستور خدای تعالی و تقدیر او می‌گویند: بشارتتان امروز جناتی است که از دامنه آنها نهرها جاری است، و شما در آن جاودانید. و مراد از بشارت مژده خوشحال کننده است، که در آیه همان بهشت است. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ این جمله حکایت کلام خود خدای تعالی است، و اشاره با کلمه «ذلك» به مطالب گذشته است که عبارت بود از پیش رفتن نور آنان و بشارتشان به بهشت، ممکن هم هست جمله مورد بحث را تتمه کلام ملائکه گرفته و اشاره مذکور را به همان جنات و خلود در آنها دانست.

تقاضای منافقان از مؤمنان در قیامت، و جوابی که به آنان داده می‌شود: به دنیا برگردید و نور به دست آورید

﴿يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ...﴾

کلمه «نظر» که مصدر فعل «انظرونا» است، اگر بدون وسیله حرف «الی» مفعول بگیرد، معنای انتظار

و نیز معنای مهلت دادن را می‌دهد، و اگر با حرف «الی» متعدی شود، مثلاً گفته شود: «فلان نظر الیه - فلانی به آن نظر کرد»، معنای نگاه کردن را می‌دهد، و اگر با حرف «فی» متعدی شود معنای دقت و تامل را می‌دهد، و کلمه «اقتباس» که مصدر فعل «نقتبس» است به معنای گرفتن قبسی (قطعه‌ای) از آتش است. و از سیاق آیه چنین بر می‌آید که منافقین و منافقات در روز قیامت در ظلمتی هستند که از هر سو احاطه‌شان کرده و مانند خیمه‌ای محاصره‌شان نموده. و نیز برمی‌آید که مردم در آن روز مجبور به رفتن به سوی خانه جاودانه خویشند. چیزی که هست مؤمنین و مؤمنات این مسیر را با نور خود طی می‌کنند، نوری که از جلو ایشان و به سوی سعادتشان در حرکت است،

در نتیجه راه را می بینند، و هر جا آن نور رفت می روند تا به مقامات عالیه خود برسند، و اما منافقین و منافقات که فرو رفته در ظلمتند نمی توانند راه خود را طی کنند، و نمی دانند به کدام طرف بروند. (و نکته مهمی که از آیه استفاده می شود این است که: این دو طایفه که یکی غرق در نور و دیگری غرق در ظلمت است در قیامت با همدند)، منافقین همانطور که در دنیا با مؤمنین و در بین آنان بودند، و بلکه مردم آنان را جزو مؤمنین می شمردند، در قیامت نیز با مؤمنین هستند، اما مؤمنین و مؤمنات پیش می روند، و به سوی بهشت راه خود را پیش می گیرند، و منافقین و منافقات در ظلمتی که از هر سو احاطه شان کرده عقب می مانند، از مؤمنین و مؤمنات درخواست می کنند قدری مهلتشان دهند، و در انتظارشان بایستند تا ایشان هم برسند، و مختصری از نور آنان گرفته راه پیش پای خود را با آن روشن سازند.

﴿قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا﴾ به ایشان

گفته می شود به دنیا برگردید، و برای خود نوری به دست آورید، گوینده این پاسخ یا ملائکه اند. و یا

طایفه‌ای از بزرگان و نخبگان مؤمنین از قبیل اصحاب اعراف.

به هر حال از هر که باشد به اذن خدا و از طرف او است و خطاب به اینکه «به ورای خود برگردید و نوری جستجو نمایید» به قول بعضی^۱ از مفسرین خطابی است طعنه‌آمیز و استهزایی، و این عکس العمل همان استهزایی است که در دنیا به مؤمنین می‌کردند، و بنا به گفته این مفسرین به نظر روشن‌تر چنین می‌رسد که: مراد از کلمه «وراء» دنیا باشد، و حاصل معنا این باشد که: به دنیایی که پشت سر گذاشتید، و در آن هر چه کردید بر اساس نفاق کردید، برگردید، و از آن اعمالی که می‌کردید نوری بگیرید، چون نور امروز که روز قیامت است یا از اعمال است، و یا از ایمان، و شما در دنیا نه ایمان داشتید و نه عمل.

البته ممکن است همین وجه را طور دیگری توجیه کرد که هم وجهی جداگانه باشد، و هم مشتمل بر استهزا نباشد، به اینکه بگوییم: جمله

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۷۶.

«ارجعوا» امر می کند به اینکه به دنیا برگردند، و در آنجا ایمان واقعی و اعمال صالح کسب بکنند، و لیکن نمی توانند برگردند، در نتیجه گوینده نمی خواهد منافقین و منافقات را استهزا کند، بلکه می خواهد بگوید: کار از کار گذشته و دستتان بجایی بند نیست.

هم چنان که نظیر این امر در آیه زیر که آن نیز مربوط به قیامت است آمده، می فرماید: ﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَ

هُمْ سَالِمُونَ ﴿۱﴾

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: منظور این است که: به آن محلی که نور را تقسیم می‌کردند بر گردید، و برای خود نوری بگیرید، و منافقین بدانجا بر می‌گردند، و اثری از نور نمی‌یابند، دو مرتبه به سراغ مؤمنین و مؤمنات می‌آیند، اما به دیواری بر می‌خورند که بین ایشان و مؤمنین زده شده، و این خود خدعه‌ای است از خدای تعالی، که با منافقین می‌کند، همانطور که منافقین در دنیا با خدا نیرنگ می‌کردند، و قرآن در باره نیرنگشان فرموده: ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ﴾^۳.

مقصود از دیواری که بین منافقان و مؤمنان زده می‌شود و مفاد این تمثیل در بیان حال منافقان در دنیا و آخرت

﴿فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ﴾

^۱ روزی که بساط خلقت برچیده می‌شود و قیامت پیا می‌گردد، و دعوت به سجود می‌شوند، اما نمی‌توانند سجده کنند... و همین‌ها بودند که در دنیا در حالی که سالم بودند و می‌توانستند سجده کنند وقتی به سجده دعوت می‌شدند امتناع می‌ورزیدند. - قلم، آیه ۴۲ و ۴۳.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۷۷.

^۳ منافقین با خدا نیرنگ می‌کنند، و خدا هم با آنان نیرنگ خواهد کرد. - نساء، آیه ۱۴۲.

«سور شهر» به معنای دیوار دور شهر است که در قدیم دور هر شهری می کشیدند، و ارتباط شهر را با خارج قطع می نمودند. و ضمیر «هم» در جمله ﴿فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ﴾، به مؤمنین و منافقین هر دو برمی گردد، و معنای جمله این است که: بین مؤمنین و منافقین دیواری کشیده می شود که این دو طایفه را از هم جدا می کند، و مانع ارتباط آن دو با یکدیگر می شود.

و در اینکه این دیوار چیست؟

بعضی^۱ از مفسرین گفته اند: اعراف است. این احتمال بعیدی نیست هم چنان که ما نیز در تفسیر آیه شریفه ﴿وَ بَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ...﴾ این احتمال را دادیم.

و بعضی^۲ دیگر منظور از آن دیوار را غیر اعراف دانسته اند.

و معنای اینکه فرمود: «له باب» این است که: دیوار مذکور دری دارد، و این، در حقیقت تشبیهی

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۷۷.

^۲ اعراف، آیه ۴۶.

^۳ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۷۷.

است از حالی که منافقین در دنیا داشتند، چون

منافقین در دنیا با مؤمنین

اتصال و ارتباط داشتند (و مانند کفار یکسره رابطه خود را با مؤمنین قطع نکرده بودند)، و با اینکه با مؤمنین ارتباط داشتند، در عین حال با حجابی خود را از مؤمنین پنهان کرده بودند، (یعنی واقعیت خود را پنهان کرده بودند، و مؤمنین حتی احتمال هم نمی‌دادند که این افراد ظاهر الصلاح گرگانی در لباس میش بوده باشند) و علاوه بر این که در و دیوار مذکور وضع دنیایی منافقین را - ممثل می‌کند، این فایده را هم دارد که منافقین از آن در، وضع مؤمنین را می‌بینند، و بیشتر حسرت می‌خورند، و سر انگشت ندامت می‌گزند.

﴿بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ﴾
 کلمه «باطنه» مبتدا، و جمله ﴿فِيهِ الرَّحْمَةُ﴾ مبتدا و خبر، و جملگی خبر است برای «باطنه». و همچنین کلمه «ظاهره» مبتدا، و جمله ﴿مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ﴾ مبتدا و خبر و جملگی خبر «ظاهره». و ضمیر در «فیه» و در «قبله» به باطن و ظاهر برمی‌گردد، و از اینکه فرمود: باطن دیوار در آن رحمت و ظاهر دیوار از ناحیه دیوار عذاب است، چنین برمی‌آید که دیوار

محیط به مؤمنین است، و مؤمنین در داخل دیوار، و منافقین در خارج آن قرار دارند.

و اینکه دیوار مذکور داخلش که به طرف مؤمنین است طوری است که مشتمل بر رحمت است، و ظاهرش که به طرف منافقین است مشتمل بر عذاب است، با وضعی که ایمان در دنیا دارد مناسب است، چون ایمان هم در دنیا نظیر همان دیوار آخرت، برای اهل اخلاص از مؤمنین نعمت و رحمت بود، و از داشتن آن شادی و مسرت می‌کردند و لذت می‌بردند، و همین ایمان برای اهل نفاق عذاب بود، از پذیرفتنش شانه خالی می‌کردند، و اصلاً از آن ناراحت و متنفر بودند^۱.

استمداد منافقان از مؤمنان و جواب ایشان به آنها

﴿يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ...﴾

این آیه مطلبی استینافی را به عنوان پاسخ از سؤالی تقدیری بیان می‌کند، گویا شخصی بعد از

^۱ پس دیوار مذکور تجسم ایمان در دنیا است، که برای متحصنین به آن حصن، رحمت، و برای کسانی که خارج آن حصن بودند عذاب و نفرت است، در اینجا بیاد آن حدیث قدسی معروف می‌افتیم که خدای تعالی در آن فرمود: کلمة لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۳۷.

شنیدن آیه قبلی پرسیده: منافقین و منافقات بعد از آنکه با آن دیوار برخورد می‌کنند، و آن عذاب را از پشت دیوار مشاهده می‌نمایند چه تدبیری می‌اندیشند و چه می‌کنند؟ در پاسخ فرموده: «ینادونهم - فریاد بر می‌آورند».

و معنای آیه این است که: منافقین و منافقات،

مؤمنین و مؤمنات را بانگ می‌زنند که

مگر ما در دنیا با شما نبودیم؟ و منظورشان از این سخن این است که: در دنیا در ظاهر دین با مؤمنین و مؤمنات بودند، (آنان نماز می خواندند و اینان نیز می خواندند، و هر کار دیگری که مؤمنین می کردند اینان نیز می کردند، با این تفاوت که مؤمنین و مؤمنات هر چه می کردند برای رضای خدا و تقرب بدو می کردند، و اینان هر چه می کردند به این انگیزه می کردند که با زبان شکار، سخن گفته باشند، تا زودتر شکار را در دام خود بیفکنند).

و جمله ﴿قَالُوا بَلَىٰ﴾ تا آخر آیه پاسخ مؤمنین و مؤمنات است به ایشان، که بله، شما با ما بودید، ﴿وَ لَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ﴾ و لیکن شما در امتحان به هلاکت افکندید «انفسکم» خود را، ﴿وَ تَرَبَّصْتُمْ﴾ و همواره منتظر بودید و آرزو داشتید دعوت دینی و متدینین گرفتار بلا و مصیبتی شوند، ﴿وَ ارْتَبْتُمْ﴾، و در دین خود در شک و تردید بودید، ﴿وَ غَرَّكُمْ الْأَمَانِيُّ﴾، و آرزوهای گوناگون و از آن جمله آرزوی خاموش شدن نور دین و برگشتن متدینین از دین، شما را مغرور کرد، ﴿حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ﴾، تا آنکه امر خدا یعنی مرگ فرا رسید، ﴿وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ﴾ کلمه

«غرور» - به فتحه غین - به معنای شیطان است، و معنای جمله این است که شیطان شما را به خدا مغرور ساخت.

و این آیه شریفه به طوری که ملاحظه می‌فرمایید این معنا را افاده می‌کند که زنان و مردان منافق در روز قیامت از زنان و مردان مؤمن کمک می‌طلبند، تا شاید به کمک آنان از ظلمتی که در آنند نجات یابند، و دست‌آویز و بهانه‌شان این است که آخر ما در دنیا با شما بودیم، و سپس می‌فهماند که مردان و زنان مؤمن در پاسخشان می‌گویند: درست است که با ما بودید، ولی دل‌هایتان مطابق با ظاهر حالتان نبود، چون شما دل‌های خود را گمراه و مفتون کرده بودید و همواره در انتظار بلا و گرفتاری برای مسلمانان بودید، و در دینی که اظهارش می‌داشتید شک و تردید داشتید، آرزوهای خام و شیطان، شما را فریب داد، و این صفات خبیثه همه آفات قلب است، پس دل‌های شما سالم نبود، و در امروز که روز قیامت است تنها کسانی سود می‌برند که از دنیا با قلبی سالم آمده باشند، هم چنان که قرآن کریم فرمود: ﴿يَوْمَ لَا

يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴿٨٩﴾
﴿فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ
كَفَرُوا...﴾ ﴿٩٠﴾

این آیه تتمه گفتار مردان و زنان با ایمان است،
که در خطاب به منافقین و منافقات

^۱ روزی که مال و فرزندان سودی ندهد، مگر کسی را که با دلی سالم نزد
خدا آمده باشد. - شعراء، آیه ۸۸ و ۸۹.

می‌گویند، و در این خطاب خود کفار را هم اضافه می‌کند، چون منافقین هم در واقع کافرند، و تنها فرقی که کفار با ایشان دارند این است که کفر خود را علنی و اظهار می‌کنند، و مؤمنین در این خطاب می‌گویند امروز هر کسی در گرو عمل خویش است، هم چنان که در قرآن کریم فرموده بود: ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾^۱ اینجا مثل دنیا نیست که بتوانید با دادن رشوه جرم خود را بخرید، امروز از کسی فدیة و عوض نمی‌گیرند، و شما نمی‌توانید از این راه خود را از عذاب خلاص کنید، چون راه نجات یافتن از هر گرفتاری یا دادن عوض است، که انسان بدهد و خود را از گرو آن عذاب درآورد، و یا پارتی و یاری یاوران است که شما هیچ یک را ندارید، اولی را با جمله ﴿فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ...﴾ نفی کردند، و دومی را با جمله ﴿مَأْوَاكُمْ النَّارُ﴾.

﴿مَأْوَاكُمْ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾ در این جمله به طور کلی هر نوع ناصری که بتواند

^۱ هر کسی در گرو اعمالی است که کرده. - مدثر، آیه ۳۸.

منافقین و کفار را یاری دهد و از آتش برهاند نفی کرده، مگر یک یاور را، آن هم خود آتش است، که می‌فرماید: ﴿هِيَ مَوْلَاكُمْ﴾ تنها آتش یاور شما است، چون جمله مذکور انحصار را می‌رساند، و منظور از «مولی» همان ناصر است، و جمله مذکور نوعی طعنه زدن است، (مثل اینکه به جنایت کاری بگویند: راه نجات و تنها یاورت چوبه دار است).

ممکن هم هست کلمه «مولی» در اینجا به معنای متصدی امر باشد، چون کفار در دنیا برای برآوردن حوایج زندگیشان از خوردنی و نوشیدنی و جامه و همسر و مسکن غیر خدا را می‌خواندند، و حقیقت غیر خدا همان آتش است، پس همانطور که مولای ایشان در دنیا غیر خدا بود، در آخرت هم مولایشان آتش خواهد بود، چون همین آتش است که حوائج آنان را بر می‌آورد، طعامی از زقوم، و شرابی از حمیم، و جامه‌ای بریده از آتش، و همسرانی از شیطانها، و مسکنی در درون دوزخ برایشان فراهم می‌کند، و خدای سبحان در جاهای دیگر کلامش، در آیاتی بسیار از آن خبر داده.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیه مربوط به

انفاق قبل از فتح و بعد از فتح، گفتگوی منافقان و
مؤمنان در قیامت و روایتی در باره آرزوی دراز
در الدر المنثور است که ابن جریر، ابن ابی حاتم،
ابن مردویه، و ابو نعیم (در کتاب دلائل) از طریق زید
بن اسلم، از عطاء بن یسار، از ابی سعید خدری،
روایت کرده که گفت:

در سال حدیبیه در رکاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از مدینه بیرون شدیم تا به عسفان رسیدیم، در آنجا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: ممکن است مردمی نیایند که شما وقتی اعمال خود را با اعمال آنان مقایسه کنید اعمال خود را ناچیز بشمارید. پرسیدیم: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) آن مردم چه کسانیند آیا از قریشند؟ فرمود: نه، و لیکن اهل یمنند، که دلهایی رقیق تر و قلبی نرم تر دارند، پرسیدیم: آیا آنها بهتر از ما هستند یا رسول الله؟ فرمود: اگر هر یک از آنان کوهی از طلا در راه خدا انفاق کنند هرگز به یک چهارم اجر شما و بلکه به نصف آن هم نمی رسند، و همین فصل ممیز میان ما و سایر مسلمانان آینده است، که ما قبل از فتح مکه در راه خدا انفاق کردیم، ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ...﴾^۱

مؤلف: این معنا به چند طریق و با عبارتی قریب به هم روایت شده، ولی این اشکال متوجه آن هست که از سیاق آیات مورد بحث برمی آید که بعد از فتح

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۷۲.

نازل شده که منظور از آن فتح، فتح حدیبیه است و یا فتح مکه است، و این روایات می‌گویند: آیه قبل از فتح نازل شده، پس با آیه انطباق ندارد. و نیز در همان کتاب است که عبد بن حمید و ابن منذر از عکرمه روایت کرده‌اند که گفت: وقتی آیه شریفه ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتِلَ﴾ نازل شد ابو دحداح گفت: به خدا سوگند امروز مبالغ هنگفتی انفاق می‌کنم، تا درجه آن کسانی را دریابم که قبل از فتح انفاق کرده بودند، و بعد از من هم کسی نتواند این رکورد مرا بشکند. آنگاه گفت بارالها هر چه را که ابو دحداح مالک است نصفش در راه تو باشد، و تمامی اموالش را نصف کرد، تا رسید به لنگه کفشش گفت: حتی این هم^۱.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ﴾ می‌گوید: در روز قیامت نور در بین مردم طبق درجات ایمانشان تقسیم می‌شود، و نوری که به منافق می‌رسد تنها بین انگشت ابهام پای چپش را فرا

^۱ الدر المثور، ج ۶، ص ۱۷۲.

می‌گیرد، منافق به نور خود می‌نگرد، و سپس به
مؤمنین می‌گوید: بایستید تا من از نور شما اقتباس
کنم. مؤمنین به ایشان می‌گویند: به عقب برگردید و
در آنجا برای خود کسب نور کنید، در این هنگام
است که بین این دو طایفه دیواری زده می‌شود،
دیواری که دارای دری است، از پشت دیوار مؤمنین
را صدا می‌زنند که مگر ما در دنیا با شما نبودیم؟
می‌گویند: بله بودید، ولیکن شما خود را

مفتون و هلاک کردید، امام فرمود: یعنی با نافرمانی خدا خود را هلاک کردید «و تربصتم و ارتبتم» فرمود: یعنی همواره در انتظار بودید و شک داشتید.

و سپس در باره جمله ﴿فَالْيَوْمَ لَا يُوْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ﴾ فرمود: به خدا سوگند منظور یهود و نصاری نیست، بلکه همین مسلمان اهل قبله است: ﴿مَأْوَاكُمْ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ﴾ فرمود یعنی آتش اولی و سزاوارتر است برای شما^۱.

مؤلف: منظور امام از اهل قبله، منافقین از مسلمانان هستند.

و در کتاب کافی به سند خود از ابان بن تغلب روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم می فرمود: زنهار، از آرزوی (دور و دراز) بپرهیزید، که خرمی زندگی شما را می برد، و دیگر هیچ یک از نعمتهایی که به شما داده اند در نظرتان خرم و قانع کننده نمی شود، همین آرزوها باعث می شود آنچه موهبت و عطا که خدای عز و جل به

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۱.

شما ارزانی داشته در نظرتان کوچک و بی ارزش شود، و چون آنچه دارید ناچیز و بی ارزش شد، و آنچه ندارید و آرزویش را می‌پرورانید به دست نمی‌آورید سراسر عمرتان به حسرت می‌گذرد^۱.

[سوره الحديد (۵۷): آیات ۱۶ تا ۲۴]

﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ ۱۶﴾
إِغْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ۱۷
إِنَّ الْمُصَدِّقِينَ وَالْمُصَدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُضَاعَفُ لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ ۱۸
وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ۱۹
إِغْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيغُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ

^۱ تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۲۴۲ به نقل از کافی.

اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ ٢٠
سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ
السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ذَلِكَ
فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ٢١
مَا أَصَابَ مِّن مُّصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنفُسِكُمْ إِلَّا
فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَن نَّبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ
٢٢ لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ
وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ ٢٣ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَ
يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَمَن يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ

الْحَمِيدُ ٢٤ ﴿

ترجمه آیات

آیا وقت آن نشده آنان که ایمان آورده‌اند دل‌هایشان به ذکر خدا و معارف حقی که نازل کرده نرم شود؟ و مانند اهل کتاب که پیش از این می‌زیستند نباشند، ایشان در اثر مهلت زیاد دچار قساوت قلب شده بیشترشان فاسق شدند (۱۶).

بدانید که خدا است که زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند، ما آیات را برایتان بیان کردیم تا شاید تعقل کنید (۱۷).

به درستی مردان و زنانی که صدقه می‌دهند و به خدا قرضی نیکو می‌دهند پاداششان مضاعف خواهد شد، و اجری ارجمند دارند (۱۸).

و کسانی که به خدا و رسولان او ایمان آوردند ایشان نزد پروردگارشان همان صدیقین و شهدا هستند، و اجر و نور آنان را دارند، و کسانی که کافر شده آیات ما را تکذیب کردند، ایشان اصحاب دوزخند (۱۹).

بدانید که زندگی دنیا بازیچه و لهو و زینت و تفاخر بین شما و تکاثر در اموال و اولاد است مثل آن بارانی است که کفار از رویدن گیاهانش به شگفت

درآیند، و گیاهان به انتها درجه رشد برسند، در آن هنگام به زردی گراییده خشک می‌شوند، دنیای کفار نیز چنین است، البته در آخرت عذاب شدیدی است، و هم مغفرت و رضوانی از ناحیه خداست، و زندگی دنیا جز متاعی فریبنده نمی‌باشد (۲۰).

به سوی مغفرتی از پروردگارتان و بهشتی که عرض آن چون عرض آسمان و زمین است بشتابید، که برای کسانی آماده شده که به خدا و رسولان او ایمان آوردند، و این فضلی است از خدا که به هر کس بخواهد می‌دهد، و خدا دارای فضلی عظیم است (۲۱).

هیچ مصیبتی در زمین و نه در نفس خود شما به شما نمی‌رسد مگر آنکه قبل از اینکه آن را حتمی و عملی کنیم در کتابی نوشته شده بود، این برای خدا آسان است (۲۲).

این را بدان جهت خاطر نشان ساختیم تا دیگر از آنچه از دستتان می‌رود غمگین نشوید، و به آنچه به شما عاید می‌گردد خوشحالی مکنید، که خدا هیچ متکبر و فخر فروش را دوست نمی‌دارد (۲۳).

همانهایی که بخل می‌ورزند، و مردم را هم به
بخل وامی‌دارند، و کسی که از انفاق اعراض کند باید
بداند که خدای تعالی بی‌نیازی است که تمامی
اعمالش ستوده است (۲۴).

بیان آیات عتاب به مؤمنین به جهت قساوتی که دل‌هایشان را گرفته و در مقابل ذکر خدا خاشع نمی‌شود

این قسمت از آیات سوره همان هدف و غرضی
را دنبال می‌کند که قسمت قبلی دنبال می‌کرد، و آن
تشویق و ترغیب به ایمان به خدا و رسول او و انفاق
در راه خدا بود، البته در ضمن، مؤمنین را عتاب
می‌کند که چرا باید علائم و نشانه‌هایی از قساوت
قلب از ایشان بروز کند، و به منظور تاکید در تحریک
و تشویق به انفاق درجه انفاقگران نزد خدا را بیان
نموده، و با این لحن دستور به انفاق می‌دهد. که:
هان! بشتابید به مغفرت و جنت. و نیز دنیا و اهل دنیا
را که بخل می‌ورزند، و مردم را هم به بخل می‌خوانند
مذمت می‌کند.

و در خلال آیات، ناگهان سیاق را که مخصوص
مسلمانان بود به سیاقی تغییر داده که شامل مسلمین
و اهل کتاب هر دو بشود، و به زودی توضیحش
خواهد آمد.

﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ
وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ...﴾

کلمه «یان» در اصل «یانی» (مضارع أنى) بوده، به خاطر حرف «لم» که کارش جزم دادن است حرف «یاء» از آن افتاده، و این ماده به معنای رسیدن وقت هر چیز است، و خشوع قلب آن تاثیری است که قلب آدمی در قبال مشاهده عظمت و کبریایی عظیمی به خود می‌گیرد، و منظور از ذکر خدا هر چیزی است که خدا را به یاد آدمی بیندازد، و منظور از ﴿مَا نَزَلَ مِنْ الْحَقِّ﴾ قرآن است، که از ناحیه خدای تعالی نازل شد، و کلمه «من الحق» برای بیان آن نازل شده است، و آیه شریفه می‌خواهد بفرماید: شان یاد خدا چنین شانی است، که هر گاه نزد مؤمن به میان آید بلادرنگ دنبالش خشوعی در دل مؤمن می‌آید، هم چنان که حق نازل از ناحیه خدا هم، چنین شانی دارد، که در دل کسانی که به خدا و رسولان او ایمان دارند ایجاد خشوع می‌کند.

بعضی^۱ گفته‌اند: مراد از ذکر خدا و آن حقی که نازل شده قرآن است، و بنا به گفته وی بردن نام قرآن با وصف حق بودنش و ذکر خدا بودنش اشاره به این

^۱ تفسیر ابی السعود، ج ۸، ص ۲۰۸.

است که هر یک از این دو وصف قرآن کافی است که مؤمن را به خشوع وادارد، پس قرآن بدین جهت که ذکر خداست مقتضی خشوع است، هم چنان که بدین جهت که حق است و از ناحیه خدا نازل شده مقتضی خشوع است.

و در این آیه شریفه عتابی است به مؤمنین به خاطر قساوتی که دل‌هایشان را گرفته، و در مقابل ذکر خدا خاشع نمی‌شود، حقی هم که از ناحیه او نازل شده آن را نرم نمی‌کند، و در آخر حال ایشان را به حال اهل کتاب تشبیه می‌کند، که کتاب خدا بر آنان نازل شد، و در اثر آرزوهای طولانی دل‌هایشان دچار قساوت گردید.

﴿وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ این قسمت از آیه عطف است بر جمله ﴿أَنْ تَخْشَعَ...﴾ و معنای آیه این است که: آیا وقت آن نرسیده که ﴿تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ﴾ دل‌هایشان خاشع شود ﴿وَلَا يَكُونُوا﴾ و مانند اهل کتاب نباشند...، و کلمه «آمد» به معنای زمان است.

راغب می‌گوید: فرق بین «زمان» و «آمد» این

است که زمان عام است ولی آمد به معنای زمان خاصی است، آمد عبارت است از لحظه‌ای که عمر و مهلت چیزی به سر می‌رسد، ولی زمان به معنای از آغاز تا انجام عمر آن است. و لذا بعضی گفته‌اند: که دو کلمه «مدی» و «آمد» معنایی نزدیک بهم دارند^۱.

خدای تعالی با این کلام خود به این حقیقت اشاره نموده که دل‌های مسلمانان مانند دل‌های اهل کتاب دچار قساوت شده، و قلب قاسی از آنجا که در مقابل حق خشوع و تاجر و انعطاف ندارد، از زی عبودیت خارج است، و در نتیجه از مناهی الهی متاثر نمی‌شود، و با بی‌باکی مرتکب گناه و فسق می‌شود، و به همین مناسبت در آیه شریفه در ردیف جمله ﴿فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ جمله ﴿وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾ را آورد.

﴿اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا...﴾

در اینکه دنبال آن عتاب که به مؤمنین کرد، و بر قساوت قلب ملامتشان نمود این تمثیل را آورده که خدا زمین مرده را زنده می‌کند، تقویتی است از حس

^۱ مفردات راغب، ماده «آمد».

امید مؤمنین و ترغیبی است به خشوع.

ممکن هم هست این جمله را تتمه همان عتاب سابق گرفت، و گفت: این جمله می‌خواهد مؤمنین را متوجه کند به اینکه خدای تعالی این دین را به حال خود وا نمی‌گذارد، که مردم هر عکس العملی نشان دادند خدای تعالی عکس العملی نشان ندهد، بلکه همواره مراقب آن است اگر ببیند جمعی از مؤمنین دچار قساوت قلب شده‌اند، و دیگر در برابر او امر او خاشع و تسلیم نیستند، دل‌هایی زنده و خاشع پدید می‌آورد تا او را آن طور که خودش می‌خواهد

بپرستند (و در برابر او امرش خاشع باشند، آری این همان خدایی است که زمین مرده را زنده می‌کند، برای او آوردن دل‌هایی زنده کاری ندارد).

در نتیجه آیه شریفه در معنای آیه زیر می‌باشد:

﴿هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَدْعُونَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخَلُ وَمَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَن نَفْسِهِ وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ وَإِن تَتَوَكَّلُوا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ﴾^۱.

و باز به همین مناسبت که قبلاً چنین آیه‌ای نازل شده بود در ذیل آیه فرمود: ﴿قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ ما آیات را برایتان بیان کردیم تا شاید تعقل کنید».

﴿إِنَّ الْمُصَدِّقِينَ وَالْمُصَدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُّضَاعَفُ لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ﴾

این آیه شریفه داستان «اجر کریم» و «مضاعف» را دوباره خاطر نشان کرد، تا به این وسیله نیز ترغیب

^۱ اینک شما مسلمانان حاضر، دعوت می‌شوید به اینکه در راه خدا انفاق کنید، و بعضی از شما بخل می‌ورزند، باید بدانند که هر کس بخل بورزد از سود خودش بخل ورزیده، و خدا بی‌نیاز است، و شما محتاجانید، و اگر روی بگردانید و از دستورات خدا متاثر نشوید، خداوند شما را با قومی دیگر عوض می‌کند، که مثل شما نباشند. - محمد، آیه ۳۸.

در انفاق در راه خدا کرده باشد، در سابق انفاقگران را قرض دهندگان به خدا می‌خواند، و در این آیه صدقه دهندگان را نیز (قرض دهندگان به خدا) خوانده، و اصل دو کلمه «مصدقین» و «مصدقات» که هم حرف صاد در آنها تشدید دارد، و هم حرف دال، در اصل متصدقین و متصدقات، و از باب تفعّل هستند، و بر حسب یک قاعده صرفی حرف تاء مبدل به صاد شده. و جمله ﴿وَأَقْرَضُوا اللَّهَ﴾ عطف است بر مدخول الف و لام در «المصدقین»، و اینکه گفتیم مدخول الف و لام برای این بود که الف و لامی که بر سر اسم فاعل در می‌آید معنای «الذی» را می‌دهد. پس معنای آیه چنین است: آن کسانی که صدقه می‌دهند و به خدا قرضی نیکو می‌پردازند، خداوند آنچه را که داده‌اند چند برابر نموده اجرای کریم هم دارند.

مقصود از اینکه فرمود مؤمنان به خدا و رسل نزد پروردگارشان صدیقین و

شهدایند

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصّٰدِقُونَ
وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ...﴾

در این آیه شریفه نفرمود: «امنوا بالله و رسوله»

همانطور که در اول سوره می فرمود: ﴿آمِنُوا بِاللَّهِ وَ
رَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا﴾، و همان طور که در آخر سوره
می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا
بِرَسُولِهِ﴾، بلکه کلمه رسول را جمع آورده، فرمود:

«و رسله»، و این به خاطر

آن بود که قبل از آیه مورد بحث پای اهل کتاب هم به میان آمده بود، و می فرمود: ﴿وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ﴾ ناگزیر به سیاق سابق که سیاقی عمومی بود، هم مسلمین مورد گفتگو بودند و هم اهل کتاب برگشته، در آیه مورد بحث فرمود ﴿آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ﴾، و در آیات بعد از آن نیز همه جا سخن از رسولان می گوید، (یک جا می فرماید: ﴿أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ﴾ و جای دیگر یعنی در اولین آیه فصل بعدی) می فرماید: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ﴾ و ﴿مَنْ يَنْصُرْهُ وَرُسُلَهُ﴾، و اما دو آیه اول و آخر سوره که کلمه «رسول» را مفرد آورده بدین جهت بوده که خطاب در آن دو به خصوص مؤمنین این امت بود.

و مراد از ایمان به خدا و پیامبران خدا ایمان خالص است که طبیعتاً جدای از اطاعت و پیروی نیست، همانطور که در آیه ﴿آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُولِهِ﴾ نیز اشاره کردیم، و مراد از جمله ﴿أُولَئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ﴾ این است که مؤمنین را به صدیقین و شهداء ملحق سازد، و بفرماید: اینان نیز

به آنان می پیوندند، به قرینه اینکه فرمود: «عند ربهم»
 یعنی اینان نزد پروردگارشان صدیق و شهیدند، و نیز
 فرمود: ﴿لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ﴾^۱ یعنی اینان نیز اجر
 و نور آنان را دارند، پس معلوم می شود هر چند در
 ظاهر آیه مؤمنین را صدیق و شهید خواند، ولی به
 قرینه دو جمله مذکور می فهمیم که منظور این است
 که ملحق به صدیقان و شهداء هستند، و با ایشان
 معامله آنان را می کنند، و نور و اجری که به آنان
 می دهند به اینان نیز می دهند.

و ظاهراً مراد از صدیقین و شهداء همانهایی باشند
 که در آیه شریفه ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ
 مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ
 وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾^۱ ذکر
 شده اند، و ما در تفسیر آن گفتیم: مراد از «صدیقین»
 کسانی هستند که ملکه صدق در گفتار و کردارشان
 سرایت کرده، در نتیجه آنچه می گویند انجام هم
 می دهند، و آنچه می کنند می گویند، و «شهداء»

^۱ و کسانی که اطاعت کنند خدا و رسول را پس اینها با کسانی هستند که
 خداوند به آنان نعمت داده است از پیامبران و راستگویان و شهداء و صالحان،
 و اینها خوب رفیقی هستند. - نساء، آیه ۶۹.

عبارتند از کسانی که گواهان اعمال مردم در روز قیامتند، نه کشته شدگان در راه خدا.

در نتیجه می‌فهمیم کسانی که ایمان به خدا و رسولان خدا دارند به صدیقان و شهدا می‌پیوندند، و نزد خدا منزلتی چون منزلت آنان به ایشان می‌دهند، و به حکم خدا (نه اینکه خودشان از نظر مقام با آنان برابر باشند، بلکه به حکم خدا) پاداش و نوری نظیر پاداش و نور آنان خواهند داشت.

﴿لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ﴾ ضمیر در «لَهُمْ» به

مؤمنین و دو ضمیر «اجرهم» و «نورهم» به صدیقین و شهدا برمی گردد، و معنای جمله این است: «برای مؤمنین است اجر و نوری از نوع اجر و نور صدیقین و شهداء» و همین معنا منظور کسی است که آیه را معنا کرده به اینکه «مؤمنین اجر و نوری دارند نظیر اجر و نور آنان».

و چه بسا گفته^۱ باشند که: آیه شریفه می خواهد این معنا را بیان کند که مؤمنین، همان صدیقین و شهدای حقیقی هستند، نه اینکه ملحق به آنان باشند، و معامله آنان را با ایشان بکنند، پس مؤمنین، خود صدیقین و شهدایند، و اجر و نور خودشان را دارند، ولی بعید نیست بگوییم سیاق با این معنا مساعدت ندارد.

و چه بسا بعضی^۲ دیگر گفته باشند: کلمه «شهدا» عطف بر کلمه «صدیقون» نیست، بلکه مطلبی نو را می فهماند، مبتدایی است که یک خبرش جمله «عند الله» و خبر دیگرش ﴿لَهُمْ أَجْرُهُمْ﴾ است، پس در

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۸۳.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۸۴.

جمله ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ
 الصَّادِقُونَ﴾ مطلب تمام می شود، و مطلبی از نو از
 کلمه «شهدا» آغاز کرده می فرماید: ﴿وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ
 رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ﴾ شهدا نزد پروردگارشان
 هستند...» همانطور که در جای دیگر فرموده: ﴿بَلْ
 أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾^۱ و در نتیجه منظور از شهدا همان
 کشتگان در راه خدا خواهند بود، و آنگاه کلام را با
 جمله ﴿لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ﴾ تمام کرده است.

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ
 الْجَحِيمِ﴾ یعنی و آنهایی که کفر ورزیدند و آیات ما
 را تکذیب کردند اصحاب دوزخ می باشند، و منظور
 از «اصحاب دوزخ بودن» این است که از آن جدا
 نخواهند شد، و دائما در آن هستند.

خدای سبحان در آیه مورد بحث متعرض حال
 دو طایفه از مردم شده، یکی آنان که ملحق به
 صدیقین و شهدا هستند، یعنی برجستگان از مردم، و
 به طور قطع اهل نجاتند، و یکی دیگر کفاری که
 آیات او را تکذیب کرده، و به طور قطع اهل هلاکتند،

^۱ شهدا نزد پروردگارشان زنده هستند. - آل عمران، آیه ۱۹۶.

و آنان عبارتند از شرار مردم که به هیچ وجه به راه خدا نمی‌آیند، باقی می‌ماند طایفه سومی که نه نجاتشان قطعی است و نه هلاکتشان، و آن طایفه عبارتند از: مردمی که ایمان دارند، و در عین حال مرتکب گناهی هم می‌شوند، که البته اینان هم در بین خود طبقاتی هستند و درجه گناهکاری و تمردشان از اطاعت خدا و رسول او مختلف است. و این که دو طایفه را نام برد و وضع آنان را

بیان کرد، و طایفه سوم را نام نبرد، دأب قرآن و رسم آن است، که در بسیاری از مواردی که متعرض بیان حال مردم در قیامت می شود طبقه سوم را نام نمی برد و بیان نمی کند، که این طبقه چه وضعی دارند.

چون می خواهد این طایفه را در میان خوف و رجاء نگه دارد، و خوف و رجاء آنان را تحریک کند، تا به این وسیله تشویق و تحریک شوند به اطاعت از خدا و رسول و به دست آوردن سعادت خود، و اجتناب بورزند از تمرد، و در نتیجه از هلاکت.

و به همین جهت دنبال آیه مورد بحث به مذمت زندگی دنیا پرداخته، دنیایی که عده ای را وادار کرد از انفاق در راه خدا امتناع بورزند، و بعد از مذمت دنیا دعوتشان کرده به اینکه به سوی مغفرت و جنت سبقت گیرند، و سپس اشاره کرده به اینکه آنچه مصیبت بر سرشان می آید چه مصیبت های مالی و چه جانی همه در کتابی از سابق نوشته شده، و قضایش رانده شده بود، پس جا دارد که هیچگاه از فقر

نترسند، و ترس از فقر ایشان را از انفاق در راه خدا باز ندارد، و به بخل و امساک و اندارد، و نیز از مرگ و کشته شدن در راه خدا نهراسند، و ترس از آن، ایشان را به تخلف از جنگ و تقاعد ورزیدن از پیکار و اندارد.

پنج خصلت زندگی دنیا : لهو، لعب، زینت، تفاخر و تکاثر و سخنی از شیخ

بهایبی در این باره

﴿اعْلَمُوا أَنَّ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهُوَ وَ زِينَةٌ وَ

تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ...﴾

کلمه «لعب» به معنای بازی نظامداری است (که

دو طرف بازی به نظام آن آشنایی دارند، مانند

الک دولک و نظایر آن) که اطفال به منظور رسیدن به

غرضی خیالی آن را انجام می دهند. و کلمه «لهو» به

معنای هر عمل سرگرم کننده‌ای است که انسان را از

کاری مهم و حیاتی و وظیفه‌ای واجب باز بدارد. و

کلمه «زینت» به اصطلاح علم صرف «بنای نوع»

است، یعنی می فهماند که مثلا فلانی به نوعی

مخصوص خود را آراسته، و چه بسا منظور از آن

وسیله آرایش باشد، و به این منظورش استعمال کنند

و «آرایش»، عبارت از آن است که چیز مرغوبی را

ضمیمه چیز دیگری کنی تا مردم به خاطر جمالی که از این ضمیمه حاصل شده مجذوب آن چیز شوند، (مثلا آرایش زنان عبارت از این است که زن با طلا و جواهرات و یا رنگهای سرخ و سفیدی خود را جلوه دهد، و از ضمیمه کردن آنها به خود جمالی کسب کند، به طوری که بیننده مجذوب جمال او شود). و «تفاخر» به معنای مباحات کردن به حسب و نسب است. و «تکاثر در اموال و اولاد» به این معنا است که شخصی به دیگری فخر بفروشد که من مال و فرزند بیشتری دارم.

و زندگی دنیا عرضی است زائل، و سرابی است

باطل که از یکی از خصال پنجگانه

زیر خالی نیست: یا لعب و بازی است، یا لهو و سرگرم کننده، یا زینت است، (که حقیقتش جبران نواقص درونی خود با تجمل و مشاطه‌گری است)، یا تفاخر است، و یا تکاثر، و همه اینها همان موهوماتی است که نفس آدمی بدان و یا به بعضی از آنها علاقه می‌بندد، اموری خیالی و زائل است که برای انسان باقی نمی‌ماند، و هیچ یک از آنها برای انسان کمالی نفسانی و خیری حقیقی جلب نمی‌کند.

و از شیخ بهایی (رحمه الله) نقل شده که گفته است: این پنج خصلتی که در آیه شریفه ذکر شده، از نظر سنین عمر آدمی و مراحل حیاتش مترتب بر یکدیگرند، چون تا کودک است حریص در لعب و بازی است، و همین که به حد بلوغ می‌رسد و استخوان‌بندیش محکم می‌شود علاقه‌مند به لهو و سرگرمی‌ها می‌شود، و پس از آنکه بلوغش به حد نهایت رسید، به آرایش خود و زندگی‌اش می‌پردازد و همواره به فکر این است که لباس فاخری تهیه کند، مرکب جالب توجهی سوار شود، منزل زیبایی بسازد، و همواره به زیبایی و آرایش خود پردازد، و بعد از این سنین به حد کهولت می‌رسد آن وقت است که

(دیگر به اینگونه امور توجهی نمی‌کند، و برایش قانع کننده نیست، بلکه) بیشتر به فکر تفاخر به حسب و نسب می‌افتد، و چون سالخورده شد همه کوشش و تلاشش در بیشتر کردن مال و اولاد صرف می‌شود.

]

مثلی برای بیان فریبندگی دنیا

﴿كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ

مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا﴾^۱ این قسمت از آیه، زندگی

دنیا را که انسان فریب خورده دل به آن می‌بندد، و

چیزی نمی‌گذرد که به حکم اجبار همه را از کف

می‌دهد، با مثالی تشریح و بیان می‌کند.

کلمه «غیث» به معنای باران است، و کلمه «کفار»

جمع کافر به معنای زراعت کار است^۱ و کلمه «یهیج»

از هیجان است، که به معنای حرکت است، و کلمه

«حطام» به معنای گیاهی است که از شدت

خشکیدگی می‌شکند.

و معنای آیه این است که: مثل زندگی دنیا در

^۱ اینکه گفته به زارع و کشاورز، کافر می‌گویند به خاطر این است که بذرا در زیر خاک پنهان می‌کند، و این که کافر را هم کافر می‌گویند به خاطر این است که حق را پنهان می‌کند.

بهدت و فریبندگیش و سپس در زوال و از دست رفتنش، مانند بارانی است که به موقع می‌بارد، و باعث رویدن گیاهان و زراعت‌ها می‌شود و زراعت‌کاران از رویدن آنها خوشحال می‌شوند، و آن زراعت و گیاه هم چنان رشد می‌کند تا به حد نهایی نموش برسد، و رفته رفته رو به زردی بگذارد، و سپس گیاهی خشکیده و شکسته شود، و بادها از هر سو به سوی دیگرش ببرند.

﴿وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ

رِضْوَانٌ﴾ در این قسمت از آیه «مغفرت» قبل از «رضوان» آمده، برای اینکه کسی که می‌خواهد به رضوان خدا درآید، باید قبلاً به وسیله مغفرت خدا شستشو و تطهیر شده باشد. و نیز در این جمله مغفرت را توصیف کرد به اینکه از ناحیه خداست، ولی عذاب را چنین توصیفی نکرد، تا به قول بعضی‌ها اشاره کرده باشد به اینکه مطلوب اصلی و آن غرضی که خلقت به خاطر آن بوده مغفرت است نه عذاب، و این خود انسان است که باعث عذاب می‌شود، و با خروجش از زی‌بندگی و عبودیت آن را پدید می‌آورد.

﴿وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعٌ الْغُرُورِ﴾ یعنی دنیا جز

متاعی نیست که با آن تمتع می‌شود و از آن بهره‌مند می‌گردند، و بهره‌مندی از آن همان فریب خوردن با آن است، البته این فریب خوردن مخصوص کسانی است که به دنیا دل بسته باشند.

و این کلام یعنی جمله ﴿وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۸۵.

شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٌ ﴿﴾ به دو روی زندگی آخرت اشاره می‌کند، تا شنونده بر حذر شود، و از مغفرت و رضوان که یک روی آخرت است، و عذاب که روی دیگرش است، مغفرت و رضوان را اختیار کند. و جمله ﴿﴾ وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعٌ الْغُرُورِ ﴿﴾ می‌خواهد شنونده را بیدار و هوشیار کند، تا مبادا زندگی دنیا با آن غرور خاص به خود مغرورش سازد.

اختلاف معنا و مفاد آیه: ﴿﴾ سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ ﴿﴾ با آیه: ﴿﴾ وَ سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ... ﴿﴾

﴿﴾ سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ... ﴿﴾

کلمه «مسابقه» که مصدر فعل امر «سابقوا» است به معنای غلبه‌جویی در رسیدن به هدف است، به اینکه هر یک از دو طرف مسابقه حرکت خود را سریع‌تر از حرکت حریفش کند، پس در معنای مسابقه چیزی زیاده‌تر از معنای مسارعت هست، چون مسارعت تنها به معنای کوشش در سرعت دادن به حرکت است، ولی مسابقه هم این معنا را می‌رساند و هم این را می‌فهماند که سرعت دادن باید

طوری باشد که زیادت‌تر از سرعت حریف شود.

و بنابراین، جمله ﴿سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ...﴾

تکلیفی را می‌رساند که زاید بر تکلیفی است که آیه

شریفه ﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا

السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۱ افاده می‌کند.

و با این بیان، نادرستی این قول روشن می‌شود

که بعضی^۲ گفته‌اند: آیه آل عمران در باره سابقین

مقربین است، (که در سوره واقعه در باره آنان

می‌فرمود: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾

) و آیه مورد بحث در باره عموم مؤمنین است. و

استدلال کرده‌اند به دو دلیل:

اول به اینکه: در آیه مورد بحث تنها ایمان به خدا

و رسولان او ذکر شده، به خلاف آیه آل عمران که

آیات بعدش نشانه‌های ایمان را که همان اعمال

صالح است بیان می‌کند. و دوم به اینکه: در آنجا

بهشت موعود را به این وصف توصیف می‌کند که

﴿عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾ ولی در آیه مورد

^۱ و بشتابید به سوی آمرزش از پروردگارتان و بهشتی که عرض آن آسمانها و زمین است و آماده شده برای پرهیزکاران. - آل عمران، آیه ۱۳۳.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۸۶.

بحث می‌فرماید: ﴿عَرَضُهَا كَعَرَضِ السَّمَاءِ وَ
الْأَرْضِ﴾ آنجا پهنای بهشت را به پهنای همه آسمانها
و زمین تشبیه می‌کند، و اینجا به پهنای یک آسمان و
زمین، پس معلوم می‌شود بهشت سابقین مقربین
پهناورتر از بهشت عموم مؤمنین است.

مراد از اینکه عرض بهشت مانند عرض آسمان و زمین است

وجه نادرستی این استدلال همان است که گفتیم،
و توجه کردید که (درست مطلب به عکس است،
یعنی مشمولین آیه مورد بحث از نظر رتبه و مقام
بلندترند از مشمولین آیه آل عمران برای اینکه)
سبقت معنایی زاید بر معنای سرعت را افاده می‌کند،
و کلمه «سما» در این آیه به معنای یک آسمان
نیست، تا بگویی پس بهشت مشمولین آیه آل عمران
پهناورتر از بهشت مشمولین این آیه است، بلکه به
معنای تمامی آسمانها است، چون الف و لام آن الف
و لام جنس است، پس سما در این آیه با سماوات
در آن آیه منطبق است.

و اگر در این آیه مغفرت را جلوتر از جنت ذکر
کرده به خاطر (همان وجهی است که در جمله ﴿وَ
فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ﴾،

خاطر نشان کردیم، و گفتیم جلوتر آوردن مغفرت از رضوان برای) این است که زندگی در بهشت یک زندگی طیب و طاهر در عالمی طاهر است، و کسی موفق به آن می‌شود که قبلا آلودگی‌ها و قذارت‌های گناهانش ریخته شده باشد.

و مراد از کلمه «عرض» گشادی و وسعت بهشت است، نه عرض در مقابل طول و این استعمال استعمالی شایع است، و گویا خواسته است نهایت درجه وسعت را بفهماند.

ولی بعضی^۱ گفته‌اند: مراد از عرض همان عرض مقابل طول است و اگر تنها عرض بهشت را ذکر کرد، و نامی از طول آن نبرد برای این بود که این کلمه به معنای خط کوتاه‌تر از دو خط امتداد است، و معلوم است که وقتی عرض بهشت مانند عرض آسمان و زمین باشد قهرا

طول آن بیشتر از طول آسمان و زمین خواهد بود. لیکن این وجه خالی از تحکم و بدون دلیل سخن گفتن نیست، برای اینکه هیچ دلیلی نداریم که طول

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۸۶.

و عرض آسمان و زمین برابرند، و طول بهشت از عرض آن زیادتر است، تا لازمه‌اش این باشد که وقتی عرض بهشت برابر عرض آسمان و زمین بود طولش از طول آن دو بیشتر باشد، چون ممکن است گاهی طول و عرض برابر هم باشند، مانند طول و عرض در مربع و دایره و در سطح کره و غیره، گاهی هم می‌شود که طول بیشتر از عرض باشد.

مقصود از ایمان در جمله : ﴿... أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ﴾ ایمان

توأم با عمل است

﴿أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ﴾ در ذیل آیه ﴿آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ﴾ و آیه ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ﴾ گفتیم که مراد از «ایمان به خدا و رسولان او» مرتبه عالی از ایمان است، که همواره آثارش بر آن مترتب است، یعنی کسی که دارای چنین مرتبه‌ای از ایمان باشد، همواره اعمال صالح می‌کند، و از فسوق و گناه اجتناب می‌ورزد.

و با همین بیان فساد گفتار بعضی^۱ روشن می‌شود که گفته‌اند: در این آیه بشارتی است برای عموم

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۸۶.

مؤمنین، (هر چند که بعضی از ایشان فسق و فجور هم مرتکب بشوند)، برای اینکه فرموده: چنین بهشتی آماده شده برای کسانی که به خدا و رسولان او ایمان داشته باشند، و این ایمان را مقید به عمل صالح و یا ترک گناه نکرده.

و وجه فساد این گفتار آن است که: هر چند ظاهر آیه خطاب به عموم کافران و مؤمنین صالح و طالح است، لیکن روی سخن در آن به مؤمنین است، و ایشان را دعوت می‌کند که به آن مقدار از ایمان که دارند اکتفاء نکنند، بلکه ایمانی کسب کنند که ملازم با عمل صالح باشد، و اگر منظور از ایمان به خدا و رسولان او صرف ایمان باشد هر چند که توأم با عمل صالح نبوده باشد، و بهشت آماده شده نیز برای عموم مؤمنین، حتی مؤمنین نامبرده باشد، با در نظر داشتن اینکه آیه شریفه ایشان را دعوت می‌کند به اینکه به مغفرت و جنت سبقت گیرند، باید خطاب «سابقوا» متوجه کفار باشد، چون مؤمنین از همان روز اولی که ایمان آوردند چنین سبقتی را گرفتند، دیگر معنا ندارد باز هم به ایشان گفته شود که سبقت بجوید،

و حال آنکه می‌دانیم سیاق آیه با این وجه سازگار نیست.

﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ و خدا خواسته

است این فضل خود را به کسانی بدهد که به خدا و رسولانش ایمان آورده باشند، و اینکه چرا پاداش خدا به مؤمنین را فضلی از ناحیه خدا دانسته؟ بیانش در سابق گذشت، و در آنجا گفتیم که بندگان مستحق و طلبکار

هیچ پاداشی از خدای تعالی نیستند.

﴿وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾ این جمله اشاره است

به عظمت فضل او، و اینکه مغفرت و جنتی که خدا

به عنوان پاداش به ایشان می دهد فضل عظیمی است

از او.

وجوه متعدد در معنای آیه: ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ

إِلَّا فِي كِتَابٍ...﴾

﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ

إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا...﴾

کلمه «مصیبت» به معنای واقعه و حادثه‌ای است

که به انسان یا هر چیز اصابت کند، و اسم فاعل از

مصدر اصابت است، و از اصابه تیر به هدف منشا

گرفته، و هر چند اصابه حادثه از نظر مفهوم اعم

است، هم شامل اصابه حوادث خیر می شود و هم

اصابه حوادث شر، و لیکن استعمال آن در شر غلبه

دارد، در نتیجه هر وقت کلمه «مصیبت» اطلاق شود

بلاء و گرفتاری به ذهن تبادر می کند، و در آیه مورد

بحث هم به همین معنا است، و مراد از «مصیبتی که

در زمین و از ناحیه آن به انسانها می رسد» قحطی و

آفت میوه‌ها و زلزله‌های ویرانگر و امثال آن است، و

مراد از «مصیبتی که به جان آدمی روی می‌آورد» بیماری و جراحی و شکستن استخوان و مردن و کشته شدن و امثال آن است، و مراد از «برء» که مصدر فعل «نبرأها» است خلقت از عدم است، و ضمیر در فعل مذکور به مصیبت بر می‌گردد.

ولی بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: ضمیر مذکور به «انفس» بر می‌گردد.

و بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: به کلمه «ارض».

و بعضی^۳ دیگر گفته‌اند: به همه این سه کلمه،

یعنی «ارض» و «انفس» و «مصیبت» بر می‌گردد.

مؤید احتمال اول که همان برگشتن ضمیر به مصیبت باشد این است که مقام آیه مقام بیان مصائبی است که در دنیا واقع می‌شود، و باعث نقصی در اموال و انفس می‌گردد، و این نیز باعث می‌شود که مردم از انفاق دست برداشته از شرکت در جهاد تخلف کنند.

و مراد از «کتاب» لوحی است که در آن همه آنچه

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۸۶.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۸۶.

^۳ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۸۶.

بوده و هست و تا قیامت خواهد بود نوشته شده، هم چنان که آیات و روایات هم بر آن دلالت دارد، و اگر از میان مصائب تنها به آنچه از زمین و از وجود خود انسانها ناشی می‌شود اکتفاء کرد برای این بود که گفتگو در باره آنها بود.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: اگر مصیبتی را مقید کرد به قید در زمین و در انفس،

برای این بود که مطلق مصائب در لوح محفوظ نوشته نشده، چون لوح متناهی است، ولی حوادث نامتناهی است، و معلوم است که متناهی گنجایش آن را ندارد که ظرف غیر متناهی شود.

و از این گفتار پیداست که صاحب گفتار لوح را یک لوحی فلزی و امثال آن گرفته، که در ناحیه‌ای از نواحی جو آویزان است، حوادث را با یکی از لغات (یا فارسی یا عربی یا غیر آن) در آن نوشته‌اند، و با خطی نوشته‌اند که ما مقاصد خودمان را با آن می‌نویسیم، ولی ما در سابق لوح و قلم را معنا کردیم و به زودی تتمه‌ای نیز از نظر خواننده خواهد

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۸۶.

گذشت.

بعضی^۱ هم در باره کتاب گفته‌اند که: مراد از آن علم خدای تعالی است، ولی این معنا خلاف ظاهر است، مگر اینکه منظورشان از علم همان کتابی باشد که حوادث که مراتبی از علم فعلی خداست در آن نوشته شده است.

آیه شریفه با جمله ﴿إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾ ختم شده، تا دلالت کند بر اینکه تقدیر حوادث قبل از وقوع آن، و راندن قضای حتمی آن برای خدای تعالی صعوبتی ندارد.

حکمت و فایده دانستن اینکه حوادث دنیا مکتوب و مقدرند این است که در از دست دادن اندوه مخورید و در به دست آوردن شادی مکنید

﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ...﴾

این جمله بیانگر علت مطلبی است که در آیه قبل بود البته اشتباه نشود که در آیه قبل دو چیز بود یکی خبری که خدا می‌داد از نوشتن حوادث قبل از وقوع آن، و یکی هم خود حوادث، و آیه مورد بحث بیانگر

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۸۶.

خبر دادن خدا است، نه خود حوادث، و کلمه «أسی» که مبدأ فعل «تاسوا» است به معنای اندوه است، و منظور از «ما فات» و نیز از «ما اتی» نعمت فوت شده، و نعمت داده شده است.

و معنایش این است که: اینکه ما به شما خبر می‌دهیم که حوادث را قبل از اینکه حادث شود نوشته‌ایم، برای این خبر می‌دهیم که از این به بعد دیگر به خاطر نعمتی که از دستتان می‌رود اندوه نخورید، و به خاطر نعمتی که خدا به شما می‌دهد خوشحالی مکنید، برای اینکه انسان اگر یقین کند که آنچه فوت شده باید می‌شد، و ممکن نبود که فوت نشود، و آنچه عایدش گشت باید می‌شد و ممکن نبود که نشود، و دیعه‌ای است که خدا به او سپرده چنین کسی نه در هنگام فوت نعمت خیلی غصه می‌خورد، و نه در هنگام فرج و آمدن نعمت، (مثل کارمندی می‌ماند که سر برج حقوقی دارد و بدهی‌هایی هم باید پردازد نه از گرفتن حقوق شادمان می‌شود و نه از دادن بدهی غمناک می‌گردد).

بعضی^۱ از مفسرین در پاسخ این سؤال که چرا فوت شدن را به خود فوت شدنی‌ها نسبت داد و فرمود: ﴿مَا فَاتَكُمْ﴾ آنچه از شما فوت می‌شود» ولی نعمت‌های تازه رسیده را به خدا نسبت داده، و فرمود: «ما اتيكم - آنچه خدا به شما می‌دهد»؟ گفته‌اند: علتش این است که آمدن نعمت احتیاج به علت دارد، ولی فوت آن احتیاجی به مفوت (کسی که آن را فوت کند) ندارد، چون فوت و فنا، ذاتی هر چیز است، اگر به طبع خودش واگذار شود فوت می‌شود و باقی نمی‌ماند، به خلاف حاصل شدن نعمت و بقای آن که علت می‌خواهد، و آن خداست، پس باید بقای نعمت و خود نعمت را به خدا نسبت داد.

﴿وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾ «مختال» به کسی می‌گویند که دچار خیلاء و تکبر شده باشد، و تکبر را از این جهت خیلاء می‌گویند که متکبر چیزی را که در خود سراغ دارد فضیلتی برای خود خیال می‌کند - راغب چنین گفته^۲. و «فخور» به معنای

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۸۷.

^۲ مفردات راغب، ماده «خیل».

کسی است که زیاد افتخار و مباحات می‌کند، و اختیال (که مصدر است برای کلمه مختال)، و نیز افتخار ناشی از این می‌شود که انسان توهم کند که آنچه نعمت دارد به خاطر استحقاق خودش است، و این بر خلاف حق است، چون او فعلی را که باید مستند به تقدیر خدا کند به استقلال نفس خود کرده، و این اختیال و افتخار هر دو از رذائل نفسند، که خدا آن را دوست نمی‌دارد.

﴿الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ...﴾

این جمله صفت و نشانی کل مختال فخور را می‌دهد، و می‌فهماند که اگر خدا آن دو را دوست نمی‌دارد، چرا نمی‌دارد، برای اینکه اگر بخل می‌ورزند انگیزه‌شان این است که مال خود را که تکیه‌گاه آنان در این اختیال و افتخار است از دست ندهند، و اگر به مردم هم سفارش می‌کنند که آنها هم بخل بورزند برای این است که هر چه را برای خود می‌خواهند برای دیگران نیز می‌خواهند، و نیز می‌خواهند که سخاوت و بذل و بخشش در مردم شایع نشود، چون اگر شایع شود بخل آنان بیشتر

نمود می‌کند، و مردم بیشتری می‌فهمند که فلانی
بخیل است.

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾ یعنی

کسانی از انفاق در راه خدا رو گردانند، و از مواظ
او پند نمی‌گیرند که اطمینان قلبی برایشان حاصل
نمی‌شود، که صفت دنیا و نعمت بهشت همان است
که خدا بیان کرده، و همچنین باور ندارند که تقدیر
امور به دست او

است، چون او غنی است و احتیاجی به انفاق آنان ندارد، و حمید هم هست، در آنچه می کند محمود و ستوده است.

این آیات سه گانه که از جمله ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ﴾ شروع می شود، و در جمله ﴿الْغَنِیُّ﴾ ختم می گردد، به طوری که ملاحظه می فرمایید مردم را به انفاق و مبارزه با بخل و امساک دعوت و تشویق می کند، و می خواهد تا مردم از اندوه بر آنچه از ایشان فوت می شود و شادی به آنچه به ایشان می رسد زهد بورزند، برای اینکه امور از ناحیه خدا مقدر است، و قضایش از ناحیه او رانده شده، و در کتابی نوشته شده، کتابی که هر چیزی را قبل از قطعی شدنش نوشته است.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیه: ﴿أَلَمْ يَأْنِ

لِلَّذِينَ آمَنُوا...﴾ و ﴿أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَ

الشُّهَدَاءُ...﴾ (در باره حد زهد)

در الدر المنثور در ذیل آیه ﴿أَلَمْ يَأْنِ﴾ آمده که:

ابن مبارک، عبد الرزاق و ابن منذر از اعمش روایتی آورده اند که گفت: وقتی اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مدینه آمدند، و از زندگی

مرفهی که در مکه داشتند به یک زندگی فلاکت‌باری دچار گشته، در نتیجه نسبت به پاره‌ای وظایف سست شدند، در این آیه مورد عتاب قرار گرفتند، که مگر وقت آن نشده کسانی که ایمان آورده‌اند دل‌هایشان برای ذکر خدا نرم شود^۱.

مؤلف: این روایت معتدل‌ترین روایات وارده در شان نزول سوره است، و گرنه روایتی دیگر از ابن مسعود نقل شده که گفت: بین اسلام ما و بین عتابی که خدا با آیه ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ﴾ به ما کرد بیش از چهار سال فاصله نشد^۲. از ظاهر این روایت برمی‌آید که این سوره در مکه نازل شده.

و باز در معنای آن روایتی است که نقل شده مشعر بر اینکه عمر بعد از نزول این سوره مسلمان شد^۳. که این نیز دلالت دارد بر اینکه سوره در مکه نازل شده، چون اسلام عمر در مکه بود، لیکن خواننده توجه فرمود که سیاق آیات سوره به هیچ

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۷۵.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۷۵.

^۳ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۶۴.

وجه با نزول آن در مکه سازگار نیست، و ممکن است روایت ابن مسعود را حمل کرد بر اینکه خصوص آیه ﴿أَلَمْ يَأْنِ...﴾^۱، و یا آن آیه و آیه بعدش در مکه نازل شده، و بقیه در مدینه.

و در روایتی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده آمده که مهاجرین بعد از نزول قرآن هفده سال در انتظار بودند، و خداوند دلهایشان را هم چنان منتظر نگهداشت، تا آنکه آیه ﴿أَلَمْ يَأْنِ...﴾^۲ نازل شد.^۱ و لازمه این روایت این است که سوره مورد بحث سال چهارم و یا پنجم از هجرت نازل شده باشد.

و در روایتی دیگر از ابن عباس آمده که خدای تعالی دل‌های مهاجرین را به انتظار گذاشت، تا بعد از سیزده سال از نزول قرآن فرمود: ﴿أَلَمْ يَأْنِ...﴾^۲. و لازمه این روایت این است که سوره مورد بحث در ایام هجرت نازل شده باشد، و این دو روایت نیز با سیاق آیات سوره نمی‌سازد.

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۷۴.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۷۵.

و نیز در الدر المنتور است که: ابن جریر از براء بن عازب روایت کرده که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم می فرمود: مؤمنین امت من شهیدانند، آنگاه این آیه را تلاوت فرمود:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾^۱.

و در تفسیر عیاشی به سند خود از منہال قصاب روایت کرده که گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم: دعا بفرما خدا شهادت را روزیم کند. فرمود: مؤمن خود شهید است، و آنگاه این آیه را خواند.^۲

مؤلف: در این معنا روایتی دیگر است، و ظاهر بعضی از آنها مانند همین روایت این است که می خواهد شهادت را به کشته شدن در راه خدا تفسیر کند.

و در تفسیر قمی به سند خود از حفص به غیاث روایت آورده که گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم: فدایت شوم حد زهد در دنیا چیست؟

^۱ الدر المنتور، ج ۶، ص ۱۷۶.

^۲ نور الثقلین، ج ۵، ص ۲۴۴ به نقل از تفسیر عیاشی.

فرمود: حد آن را خدای تعالی در کتابش بیان کرده،
فرموده: ﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا
آتَاكُمْ﴾^۱.

و در نهج البلاغه امام (علیه السلام) فرموده: زهد
تمامیش بین دو کلمه از قرآن خلاصه شده، آنجا که
می فرماید: ﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا
بِمَا آتَاكُمْ﴾، و کسی که

^۱ نور الثقلین، ج ۵، ص ۲۴۸ به نقل از تفسیر قمی.

بر گذشته تاسف نخورد، و به آینده نیز خوشحال
نباشد، هر دو طرف زهد را گرفته است.^۱

مؤلف: آن اساسی که دو طرف زهد بر آن اساس
بنا شده، دل بستن به دنیا است، هم چنان که در
حدیثی معروف آمده: «حب الدنيا رأس كل خطيئة»^۲

[سوره الحديد (۵۷): آیات ۲۵ تا ۲۹]

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ
وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ
بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَ
رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ ۲۵ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا
وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ فَمِنْهُمْ
مُهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ ۲۶ ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِمْ
بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَ
جَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً
ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا
رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَ

^۱ نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۵۵۳، ح ۴۳۹.

^۲ علاقه به دنیا ریشه و اساس هر خطا و گناه است. اصول کافی، جلد ۲،
ص ۳۱۵، ولی در اصول کافی حدیث بدین شکل است: رأس كل خطيئة
حب الدنيا.

كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ ۲۷ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ
 آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ
 نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۲۸ لئَلَّا
 يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ إِلَّا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ
 وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ
 الْعَظِيمِ ۲۹ ﴿

ترجمه آیات

(و چگونه از انفاق شانه خالی می کنید؟) با اینکه
 ما رسولان خود را همراه با معجزات روشن گسیل
 داشتیم، و با ایشان کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم
 را به عدالت خوی دهند، و آهن را که نیروی شدید
 در آن است و منافع بسیاری دیگر برای مردم دارد
 نازل کردیم، تا با سلاحهای آهنین از عدالت دفاع
 کنند، و تا

خدا معلوم کند چه کسی خدا و فرستادگان او را ندیده یاری می‌کند، آری خدا خودش هم نیرومند و عزیز است (۲۵).

و با اینکه نوح و ابراهیم را فرستادیم، و نبوت و کتاب را در ذریه او قرار دادیم، در عین حال بعضی از آنان راه یافته و بسیاری از ایشان فاسق شدند (۲۶).
به دنبال آن رسولان خود را گسیل داشتیم، و عیسی بن مریم را فرستادیم، و به او انجیل دادیم، و در دل پیروانش رأفت و رحمت و رهبانیتی قرار دادیم که خود آنان بدعتش را نهاده بودند، و ما بر آنان واجب نکرده بودیم، اما منظور آنان هم جز رضای خدا نبود، اما آن طور که باید رعایت آن رهبانیت را نکردند، و در نتیجه به کسانی که از ایشان ایمان آورده بودند، اجرشان را دادیم و بسیاری از ایشان فاسق شدند (۲۷).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به این پایه از ایمان اکتفاء نکنید، تقوا پیشه کنید، و به رسول او ایمان بیاورید، تا دوباره رحمت خود را به شما بدهد، و برایتان نوری قرار دهد که با آن زندگی کنید، و شما را پیامرزد و خدا آمرزگار و رحیم است (۲۸).

این بدان جهت بود که اهل کتاب نپندارند که
مؤمنین به اسلام، راهی به فضل خدا ندارند، و اینکه
بدانند که فضل به دست خداست، آن را به هر کس
بخواهد می‌دهد، و خدا دارای فضلی عظیم است
(۲۹).

بیان آیات

خدای تعالی پس از اشاره به قساوتی که دل‌های
مؤمنین را فرا گرفته، و در نتیجه در امثال تکالیف
دینی و مخصوصاً انفاق در راه خدا که مایه قوام امر
جهاد است تناقل ورزیدند، و آنگاه ایشان را به اهل
کتاب تشبیه کرد که در اثر طولانی شدن مهلت خدا
به آنان دل‌هایشان دچار قساوت گردید، اینک در این
آیات غرض الهی از فرستادن رسولان و نازل کردن
کتاب و میزان همراه ایشان را بیان کرده، می‌فرماید:
غرض از این ارسال رسل و انزال کتب این بود که
انبیا مردم را به عدالت عادت دهند، تا در مجتمعی
عادل زندگی کنند، و آهن را نازل کرد تا بندگان خود
را در دفاع از مجتمع صالح خود و بسط کلمه حق در
زمین بیازماید، علاوه بر منافع دیگری که آهن دارد،

و مردم از آن بهره‌مند می‌شوند.

آنگاه فرمود که نوح و ابراهیم (علیه السلام) را فرستاد، و نبوت و کتاب را در ذریه آن دو بزرگوار قرار داد، و یکی پس از دیگری رسولانی گسیل داشت، و این سنت هم چنان در تمامی امت‌ها استمرار یافت، و نتیجه کار همواره این بود که عده‌ای از مردم راه حق را یافته، اکثریتی از ایشان فاسق شدند، و سپس سوره را با دعوت مردم به این معنا ختم می‌کند که

ایمان خود را تکمیل کنند، تا از رحمت خدا دو
چندان عایدشان گردد.

مقصود از «کتاب» و «میزان» در آیه: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا
مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ...﴾

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ
وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...﴾

این آیه مطلب تازه‌ای از سر گرفته، و با آن معنای
تشریح دین از راه ارسال رسل و انزال کتاب و میزان
را بیان می‌کند و می‌فرماید که: غرض از این کار این
است که مردم به قسط و عدالت عادت کرده و خوی
بگیرند، و نیز به این وسیله و با انزال حدید امتحان
شوند، و برایشان معلوم شود که چه کسی خدای
نادیده را یاری می‌کند، و چه کسی از یاری او مضایقه
می‌نماید، و نیز بیان کند که امر رسالت از آغاز خلقت
مستمر در بشر جریان داشته، و به طور مداوم از هر
امتی جمعی هدایت یافته، و بسیاری فاسق شده‌اند.

پس منظور از کلمه «بینات» در جمله ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا
رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ﴾ آیات بینات است، آیاتی که به
وسیله آن بیان می‌کند که رسولان، فرستاده از جانب
اویند، و آن آیات یا عبارت است از معجزات باهره،

و یا بشارت واضح، و یا حجت‌های قاطع.

﴿وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ﴾ منظور از کتاب وحیی

است که صلاحیت آن را دارد که نوشته شود و به صورت کتاب در آید، (نه اینکه کتاب جلد شده از آسمان بفرستد) بلکه دستوراتی است که می‌شود آن را نوشت، دستوراتی که مشتمل است بر معارفی دینی، از قبیل عقاید حق و اعمال صالح، و این کتابهای آسمانی که معنایش معلوم شد، عبارتند از پنج کتاب ۱ - کتاب نوح، ۲ - کتاب ابراهیم، ۳ - کتاب تورات، ۴ - کتاب انجیل، ۵ - کتاب قرآن.

﴿وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ مفسرین،

«میزان» را به همان ترازو که دارای دو کفه است و سنگینی‌ها را با آن می‌سنجند تفسیر کرده‌اند، و جمله ﴿لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ را غایت و غرض انزال میزان گرفته، گفته‌اند: معنای جمله این است که: ما ترازو را نازل کردیم تا مردم را به عدالت در معاملات خود عادت دهیم، و در نتیجه دیگر خسارت و ضرری نبینند، و اختلالی در وزن‌ها پدید نیاید، و نسبت میان اشیاء مضبوط شود، چون قوام زندگی بشر به اجتماع است، و قوام اجتماع هم به معاملاتی

است که در بین آنان دائر است، و یا مبادلاتی که با دادن این کالا و گرفتن آن کالا صورت می‌گیرد، و معلوم است که قوام این معاملات و مبادلات در خصوص کالاهایی که باید وزن شود به این است که نسبت میان آنها محفوظ شود، و این کار را ترازو انجام می‌دهد.

تفسیر دیگری که احتمالاً می‌شود برای میزان کرد

- و خدا داناتر است - این است که:

منظور از میزان، دین باشد، چون دین عبارت

است از چیزی که عقاید و اعمال اشخاص با آن

سنجیده می‌شود، و این سنجش هم مایه قوام
زندگی سعیده انسان اجتماعی و انفرادی است، و این
احتمال با سیاق کلام که متعرض حال مردم از حیث
خشوع و قساوت قلب و جدیت و سهل انگاریشان
در امر دین است سازگارتر است.

بعضی هم گفته‌اند: مراد از میزان، عقل است.

وجه تعبیر به انزال حدید در: ﴿وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ﴾

﴿وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ﴾ ظاهراً این انزال نظیر انزال در
آیه ﴿وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ﴾ باشد، و
ما در تفسیر سوره زمر گفتیم: اگر خلقت مخلوقات
زمینی را انزال نامیده، به این اعتبار است که خدای
تعالی ظهور اشیا در عالم هستی را بعد از عدم انزال
خوانده، به این اعتبار که هر موجودی از موجودات
نزد خدا و در عالم غیب خزینه‌ها دارد، و آن موجود
پس از آنکه اندازه‌گیری شده، و در خور عالم
شهادت شده به ظهور پیوسته است، و این خود نوعی
نزول است، هم چنان که فرموده: ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا
عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نَنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾^۲.

^۱ و برای شما از چارپایان هشت زوج نازل کرد. - زمر، آیه ۶.

^۲ هیچ موجودی نیست مگر آنکه نزد ما خزینه‌هایی از آن است و ما نازلش

﴿فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعٌ لِلنَّاسِ﴾ کلمه «باس» به

معنای تاثیر شدید است، لیکن غالبا در شدت در دفاع و جنگ استعمال می شود، و بدین جهت فرموده در آهن باسی شدید است، که بطور مدام جنگ ها و مقاتلات و انواع دفاعها نیاز به آهن داشته، چون اقسام سلاحهایی که درست می کرده اند از آهن بوده، و بشر از دیر باز به این فلز دست یافته، و متوجه منافعش شده، و آن را استخراج کرده است.

و اما منافع دیگری که این فلز برای مردم دارد احتیاج به بیان ندارد، چون می بینیم که آهن در تمامی شعب زندگی و صنایع مربوط به آنها و دخالت دارد.

﴿وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ﴾ این

جمله غایتی است عطف بر غایتی که حذف شده، و

تقدیر کلام چنین است «و انزلنا الحديد لكذا و ليعلم

الله من ينصره...»، یعنی ما آهن را برای این و... و

نازل کردیم، و نیز برای اینکه خدا معلوم کند چه

کسی او و رسولان - او را یاری می کند...

و مراد از «یاری کردن پیامبران خدا» جهاد در راه

نمی کنیم مگر به اندازه ای معلوم. - حجر، آیه ۲۱.

او است، تا از مجتمع دینی دفاع نموده، کلمه حق را بسط دهند، و منظور از اینکه فرمود: این نصرت را به غیب می‌کنند، این است که در حال غیبت رسول او را یاری می‌کنند، حال یا غیبت رسول از ایشان، و یا غیبت ایشان از رسول، و مراد از اینکه فرمود: «تا خدا بداند...» این است که خدا یاوران خود و

فرستادگان خود را از آنهایی که یاری نمی‌کنند، متمایز و جدا سازد.

﴿إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾ این جمله خاتمه آیه است، و ختم کردن آیه با این جمله گویا اشاره باشد به اینکه دستور خدای تعالی به جهاد برای همین بوده که امثال کنندگان را از دیگران جدا کند، نه اینکه خدای تعالی احتیاجی به نصرت ناصری داشته باشد، چون خدا قوی‌ای است که به هیچ وجه ضعف در او راه ندارد، و عزیزی است که ذلت به سویش راه نمی‌یابد.

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾

از اینجا به بیان این نکته شروع شده که اهتدا و فسق در امت‌های گذشته نیز همواره جریان داشته، و تا امروز جریان دارد، پس اینطور نیست که این امت و یا امتی از امت‌ها با تمامی افرادش به صلاح گراییده باشند و یا بگردند، بلکه همواره چنین بوده و چنین خواهد بود، که عده بسیاری از افراد امت به فسق

گراییده‌اند.

و ضمیر در «فمنهم» و نیز در «منهم» به ذریه بر می‌گردد، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

منظور از قرار دادن رأفت و رحمت در دل‌های پیروان عیسی (علیه السلام)

﴿ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ...﴾

در مجمع البیان می‌گوید: کلمه «تقفیه» که مصدر فعل «قفینا» است، به معنای این است که چیزی را به طور مستمر دنبال چیزی دیگر قرار دهی، و به همین جهت آخرهای شعر را قافیه شعر می‌گویند، چون همه شعرها به دنبال شعر اول و از نظر قیافه و وزن تابع آن هستند.^۱

و ضمیر در جمله ﴿عَلَىٰ آثَارِهِمْ﴾ به نوح و ابراهیم و سابقین از ذریه آن دو بزرگوار بر می‌گردد، به دلیل اینکه بعد از نوح هیچ پیامبری مبعوث نشد مگر آنکه از ذریه آن جناب بود، چون نسل بعد از نوح نسل خود آن جناب بود، به شهادت اینکه عیسی بن مریم با اینکه از ذریه ابراهیم (علیه السلام) است

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۴۲.

مع ذلک خدای تعالی در باره نوح (علیه السلام) فرموده: ﴿وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ﴾^۱ و باز فرموده: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ... وَ عِيسَى﴾^۲، پس معلوم می شود منظور از جمله ﴿ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِمْ بِرُسُلِنَا...﴾ در پی آوردن لاحقین از ذریه آن دو بزرگوار است بعد از آن دو، که سابقین ذریه آن دو بودند، و در جمله «علی آثارهم» اشاره ای است به اینکه طریقه ای که بشر باید در پیش بگیرد یک طریقه است، که آیندگان باید آن را به دنبال گذشتگان پیش بگیرند.

﴿وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ آتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَ جَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً﴾^۳ واژه «رأفت» به طوری که گفته اند^۴ با واژه رحمت مترادفند. ولی از بعضی^۵ دیگر نقل شده که میان آن دو فرق گذاشته و گفته اند: رأفت در مورد دفع شر، و رحمت در مورد جلب خیر استعمال می شود.

^۱ ذریه او را تنها باقی مانده قرار دادیم. - صفات، آیه ۷۷.

^۲ و از ذریه نوح داوود و سلیمان است... و یکی هم عیسی است. - انعام، آیه ۸۵.

^۳ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۹۰.

^۴ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۹۰.

و ظاهراً مراد از قرار دادن رأفت و رحمت در دل‌های پیروان عیسی (علیه السلام) این باشد که خدا آنان را موفق به رأفت و رحمت در بین خود کرده، در نتیجه بر پایه کمک به یکدیگر و مسالمت زندگی می‌کردند، هم‌چنان که یاران پیامبر اسلام را نیز به این خصلت ستوده و فرموده: ﴿رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾^۱.

بعضی^۲ هم گفته‌اند: مراد از قرار دادن رأفت و رحمت در دل‌های آنان این است که ایشان را امر بدان نموده، و تشویق در آن فرموده، و وعده ثواب در مقابل آن داده است.

﴿و رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ﴾ کلمه «رهبانیت» از ماده «رهبت» به معنای خشیت و ترس است، و عرفاً اطلاق بر ترک دنیا می‌شود، به اینکه کسی رابطه خود را از مردم قطع کند و یکسره به عبادت خدا پردازد، و انگیزه‌اش از این کار خشیت از خدا باشد. و کلمه «ابتداع» به معنای این است که انسان چیزی را جزو دین کند که جزو دین نباشد، سنت و عملی را باب کند که در هیچ دینی نبوده

^۱ فتح، آیه ۲۹.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۴۳.

باشد، و جمله «ما کتباها علیهم» در معنای پاسخ از
سؤالی تقدیری است. گویا کسی پرسیده: معنای
بدعت گذاری آنان چیست؟ فرموده: اینکه چیزی را
جزو دین کنند که ما بر آنان ننوشته‌ایم.

و معنای آیه این است که: پیروان مسیح (علیه
السلام) از پیش خود رهبانیتی بدعت نهادند که ما آن
را برای آنان تشریح نکرده بودیم.

﴿إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا﴾

این استثنا به اصطلاح استثنایی است منقطع، و
معنایش با جمله قبل این است که ما آن رهبانیت را
بر آنان واجب نکرده بودیم،

لیکن خود آنان برای خوشنودی خدا و به دست آوردن رضوان او آن را بر خود واجب کردند، ولی آن طور که باید همان رهبانیت خود ساخته را حفظ نکردند، و از حدود آن تجاوز کردند.

و در این گفتار اشاره‌ای است به اینکه آن رهبانیتی که یاران مسیح از پیش خود ساختند، هر چند خدای تعالی تشریحش نکرده بود، ولی مورد رضایت خدای تعالی بوده.

﴿فَاتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾ این آیه اشاره است به این که آنها مانند امت‌های رسولان سابق هستند، برخی مؤمنند و بر اساس ایمان خودشان ماجورند و بیشتر آنها فاسقند، و غلبه با فسق است.

معنای امر به ایمان به رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ...﴾

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ...﴾

در این آیه کسانی را که ایمان آورده‌اند امر می‌کند به تقوا و به ایمان به رسول، با اینکه این اشخاص دعوت دینی را پذیرفته‌اند، و قهرا به خدا و نیز به

رسول ایمان آورده‌اند، پس همین امر مجدد به ایمان به رسول دلیل بر این است که مراد از این ایمان، پیروی کامل و اطاعت تام از رسول است، چه اینکه امر و نهی رسول مربوط به حکمی از احکام شرع باشد، و چه اعمال ولایتی باشد که آن جناب بر امور امت دارد، هم چنان که در جای دیگر فرمود: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾^۱.

پس ایمانی که در آیه مورد بحث بدان امر شده ایمانی است بعد از ایمان، و مرتبه‌ای است از ایمان، بالاتر از مرتبه‌ای که قبلاً داشتند، و تخلف از آثارش ممکن بود، مرتبه‌ای است که به خاطر اینکه قوی است اثرش از آن تخلف نمی‌کند، و به همین مناسبت فرمود: ﴿يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِن رَّحْمَتِهِ﴾^۱، و کفل به معنای حظ و نصیب است پس کسی که دارای این مرتبه

^۱ نه، به پروردگارت سوگند، ایمان نخواهد آورد، مگر وقتی که تو را در مشاجراتی که بینشان واقع می‌شود حاکم بدانند، و چون حکم کردی به هیچ وجه در دل ناراحت نشوند، و بلکه به طور کلی تسلیم باشند. - نساء، آیه ۶۵.

بالای از ایمان باشد ثوابی روی ثواب دارد، هم چنان که ایمانی روی ایمان دارد.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: مراد از دادن دو کفل از رحمت، دادن دو أجری است که به اهل کتاب هم وعده‌اش داده، گویا فرموده به شما هم دو اجر می‌دهد، همان دو اجری که به مؤمنین اهل کتاب وعده داده بود، چون شما هم در ایمان آوردن به رسولان گذشته خدا و

به آخرین رسول او مثل ایشانید، شما هم میان احدی از رسولان او فرق نمی‌گذارید.

﴿وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ﴾ بعضی^۲ از مفسرین گفته‌اند: منظور این است که در روز قیامت نوری به آنان می‌دهد که با آن در بین مردم آمد و شد می‌کنند. و این همان نوری است که در آیه ﴿يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ﴾ به آن تصریح می‌کرد.

لیکن این حرف درست نیست، چون مقید کردن آیه است به قیدی که هیچ دلیلی بر آن نیست، و

^۱ روح المعانی، ص ۱۹۳.

^۲ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۹۳.

اطلاق آیه دلالت دارد که این مؤمنین، هم در دنیا نور دارند و هم در آخرت، هم چنان که در باره نور دنیایی آنان آیه شریفه زیر بر آن دلالت دارد: ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا﴾^۱ و در باره نور آخرتشان آیه شریفه زیر دلالت می‌کند: ﴿يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ﴾^۲.

﴿وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^۳ در این جمله وعده‌ای را که از رحمت خود و نور دادن به آنان داده تکمیل کرده است.

مراد از نوری که خدا برای مؤمنین قرار می‌دهد که بدان راه روند و معنای

آیه: ﴿لئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ...﴾

﴿لئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ إِلَّا يَاقُدِرُونَ عَلَيَّ شَيْءٌ

مِنْ فَضْلِ اللَّهِ...﴾

از ظاهر سیاق برمی‌آید که در آیه شریفه التفاتی

^۱ آیا کسی که مرده بود، سپس ما او را زنده کردیم، و برایش نوری قرار دادیم که با آن در بین مردم آمد و شد می‌کند، مانند کسی است که در ظلمتهایی بسر می‌برد که بیرون شدنی برایشان نیست؟ انعام، آیه ۱۲۲.

^۲ روزی که مؤمنین و مؤمنات را می‌بینی که نورشان پیشاپیش آنان در حرکت است. - حدید، آیه ۱۲.

از خطاب به مؤمنین که در ﴿يَجْعَلُ لَكُمْ﴾ بود به خطاب به شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به کار رفته باشد، و خطاب در آیه و روی سخن در آن متوجه شخص شخیص آن جناب باشد. و مراد از «علم» مطلق اعتقاد است هم چنان که کلمه «زعم» هم به همین معنا است و کلمه «ان» مخفف «أن» است، و ضمیر «یقدرون» به مؤمنین بر می گردد، و در این کلام تعلیلی است برای مضمون آیه قبلی. و معنای آیه این است که: اگر ما ایشان را با اینکه مرتبه‌ای از ایمان داشتند امر به ایمان کردیم، و وعده‌شان دادیم که دو کفل از رحمت به آنان می‌دهیم و نور و مغفرتشان ارزانی می‌داریم، همه برای این بود که اهل کتاب خیال نکنند مؤمنین هیچ قدرتی ندارند، و

به هیچ وجه دستشان به فضل خدا نمی‌رسد، و تنها مؤمنین اهل کتابند که اگر ایمان داشته باشند اجرشان دو چندان داده می‌شود.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: «لا» در «لئلا» زایده است، و ضمیر در جمله «یقدرون» به اهل کتاب بر می‌گردد، و معنای آیه چنین است که: اگر ما به مؤمنین آن وعده‌ها را دادیم، برای این بود که اهل کتاب که معتقدند و می‌گویند: اگر مؤمنین ما به کتاب اسلام ایمان بیاورند دو اجر دارند، و اگر نیاورند یک اجر (پس واجب نیست ایمان بیاورند)، بدانند که در اشتباهند، و اگر به کتاب اسلام ایمان نیاورند دستشان به هیچ جا بند نیست، و به هیچ فضلی از خدا دست نمی‌یابند، این گفته آن مفسر است، لیکن اینطور معنا کردن، لقمه را از پس گردن به دهان بردن است.

﴿وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾^۱ این قسمت از آیه عطف است بر جمله «ان لا يعلم»، و معنایش این است که: اگر ما آن وعده‌ها را دادیم، برای این بود که چنین و چنان

^۱ روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۹۳.

شود، و نیز برای این بود که فضل به دست خدا است و خدا دارای فضلی عظیم است.

البته در آیه شریفه اقوال و احتمالات دیگری نیز هست، که در نقل و بحث پیرامون آنها فایده‌ای نیست.

بحث روایتی [روایاتی در باره میزان، انزال

حدید، بدعت رهبانیت در نصرانیت، انفاق و...]

از جوامع الجامع نقل کرده‌اند که گفته است:

جبرئیل میزان را نازل کرد و آن را به نوح (علیه

السلام) داده گفت: به قوم خود دستور بده اجناس

خود را با این وزن کنند^۱.

و در احتجاج از علی (علیه السلام) روایت کرده

که در حدیثی فرمود: معنای انزال در جمله ﴿وَأَنْزَلْنَا

الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ﴾ خلقت است، پس معنای

جمله این است که: ما آهن را خلق کردیم، (نه اینکه

از آسمان نازل کرده باشیم)^۲.

و در مجمع البیان از ابن مسعود روایت کرده که

گفت: من در پشت سر رسول خدا (صلی الله علیه

^۱ جوامع الجامع، ص ۴۶۳.

^۲ احتجاج، ج ۱، ص ۳۷۲، طبع نجف اشرف.

وآله و سلم) سوار بر الاغ بودم، به من فرمود: ای ابن

ام عبد! هیچ می دانی بنی

اسرائیل مساله رهبانیت را از کجا بدعت کردند؟
عرضه داشتم: خدا و رسولش بهتر می دانند. فرمود:
سلاطین جور بعد از عیسی (علیه السلام) بر آنان
مسلط شدند، و معصیت‌ها را رواج دادند، اهل ایمان
به خشم آمده با آنان به جنگ برخاستند، و در آخر
شکست خوردند و این کار سه نوبت صورت
گرفت، و در هر سه نوبت شکست نصیب آنان شد،
و در نتیجه از مؤمنین به جز عده‌ای اندک نماند.

این بار گفتند: اگر دشمنان، ما را بشناسند و ما
خود را به آنان نشان دهیم تا آخرین نفر ما را نابود
خواهند کرد، و دیگر احدی باقی نمی ماند که به
سوی دین دعوت کند، پس بیاید در روی زمین
پراکنده و پنهان شویم، تا خدای تعالی پیغمبری را که
عیسی وعده‌اش را داده مبعوث کند، و منظورشان از
آن پیغمبر، من (محمد) بودم، ناگزیر متفرق شده به
غارهای کوه پناه برده، از آن موقع رهبانیت را پی
نهادند. بعضی از آنان متمسک به دین خود شده، و
بعضی دیگر به کلی کافر شدند، آنگاه رسول خدا
(صلی الله علیه و آله و سلم) این آیه را خواند: ﴿وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ...﴾.

آنگاه فرمود: ای ابن ام عبد! آیا می دانی رهبانیت
امت من چیست؟ عرضه داشتم: خدا و رسولش
داناترند، فرمود: رهبانیت امت من هجرت و جهاد و
نماز و روزه و حج و عمره است.^۱

و در کافی به سند خود از ابی الجارود روایت
کرده که گفت: به امام ابی جعفر (علیه السلام) عرضه
داشتم: (من فکر می کنم) خدای تعالی به اهل کتاب
خیر بسیاری داده. پرسید: چه خیری؟ عرضه داشتم:

همین که در باره آنان فرموده: ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ
الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ... أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ
أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا﴾. می گوید: امام در پاسخ

فرمود: خدای تعالی به شما مسلمانان نیز همان را
داده که به ایشان داده بود، و این آیه را تلاوت کرد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ
كَفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ﴾، که

منظور از نوری که با آن آمد و شد کنید امامی است
که به وی اقتدا کنید.^۲

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۴۳.

^۲ اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۴، ح ۳.

و در مجمع البیان از سعید بن جبیر روایت کرده
که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)
جعفر (طیار) را با هفتاد سوار به سوی نجاشی روانه
کرد تا او را دعوت کند، جعفر به نجاشی وارد شد و
دعوتش کرد، و او دعوت وی را پذیرفت، و به رسول
خدا (صلی الله علیه

وآله و سلم) ایمان آورد، همین که جعفر خواست برگردد جمعی از افرادی که به دعوت اسلام ایمان آورده بودند و از اهل مملکت نجاشی بودند و عده‌شان به چهل نفر می‌رسید به نجاشی گفتند: به ما اجازه بده به دیدن این پیامبر برویم و به دست وی اسلام آوریم.

این جمع به اتفاق جعفر آمدند، و از نزدیک، شدت فقر و تنگدستی مسلمین را دیدند، و از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اجازه دیدار خواسته به شرف حضورش نایل شده گفتند: یا نبی الله ما دارای ثروت بسیاری هستیم، و ما شدت فقر مسلمانان را دیدیم، اگر اجازه دهی به وطن خود برگردیم و اموال خود را با خود آورده با مسلمانان در آن اموال مواسات کنیم، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اجازه داده نامبردگان برگشته اموال خود را با خود آوردند، و در بین مسلمانان تقسیم کردند، و خدای تعالی این آیه را در باره عمل آنان نازل کرد: ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ... وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ که منظور از انفاق

همان مواساتی است که با مسلمانان کردند.

این آیه و مخصوصاً جمله ﴿أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا﴾ بگوش بقیه اهل کتاب که به اسلام ایمان نیاورده بودند رسید، به اصطلاح سوژه‌ای به دست آورده به مسلمانان روی آوردند که به حکم این آیه هر کس از ما به کتاب شما ایمان بیاورد دو تا اجر دارد، یکی اجر ایمان به قرآن، و یکی هم اجر ایمان به کتابهای آسمانی قبل از قرآن، و هر کس ایمان نیاورد تنها یک اجر دارد، پس ما که اسلام نیاورده‌ایم یک اجر داریم، و شما هم که قبلاً اهل کتاب نبودید و تنها اسلام را قبول کرده‌اید یک اجر دارید، پس دیگر چه مزیتی بر ما دارید؟ در پاسخ این گفتار اهل کتاب آیه زیر نازل شد که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ...﴾، و به حکم آن برای مسلمانان نیز دو اجر قرار داد، به اضافه نور و مغفرت، و در آخر فرمود: ﴿لِنَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ﴾ تا اهل کتاب بدانند که اشتباه کرده‌اند.^۱

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۴۴.

سوره مجادله (۵۸)

سوره مجادله مدنی است و بیست و دو آیه دارد

[سوره مجادله (۵۸): آیات ۱ تا ۶]

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي
تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ
تَحَاوُرَكُمَا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ ۱ الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْكُمْ
مِنْ نِسَائِهِمْ مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ إِنْ أُمَّهَاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي
وَكَدَنَّهُمْ وَ إِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَ زُورًا وَإِنَّ
اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ ۲ وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ
يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسًا ذَلِكُمْ
تَوْعَظُونَ بِهِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ۳ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ
فَصِيَامَ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسًا فَمَنْ لَمْ
يَسْتَطِعْ فإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا ذَلِكَ لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ
رَسُولِهِ وَ تَلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ ۴ إِنَّ
الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ كُتِبُوا كَمَا كُتِبَ الَّذِينَ مِنْ
قَبْلِهِمْ وَ قَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ
۵ يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا أَحْصَاهُ اللَّهُ

وَنَسُوهُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ﴿٦﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. خدای تعالی سخن آن کس را که با تو در مورد همسرش مجادله می کرد و به خدا شکایت می برد شنید و خدا گفتگوی شما را می شنود که خدا شنوای دانا است (۱).

کسانی از شما که زنان خود را ظهار می کنند (و به ایشان می گویند: تو نسبت به من به منزله مادرم

هستی) به صرف این گفتار همسرانشان، مادر ایشان نمی‌شوند. مادران تنها همانهاییند که ایشان را زاییده‌اند و این مردان سخنی ناپسند و خلاف حقیقت می‌گویند و خدا دارای عفو و مغفرت است (۲).

و کسانی که بعضی از زنان خود را ظهار می‌کنند و سپس از آنچه گفته‌اند پشیمان می‌شوند کفاره عملشان آزاد کردن یک برده قبل از تماس با زنان است. این اندرزی است که با آن موعظه می‌شوید و خدا بدانچه می‌کنید با خبر است (۳).

حال اگر کسی نتوانست برده آزاد کند کفاره‌اش دو ماه روزه پشت سر هم و قبل از تماس با آن همسر است. پس اگر کسی توانایی این را هم نداشت کفاره‌اش اطعام شصت مسکین است و این بدان جهت است که به خدا و رسولش ایمان آورید. و آنچه گفته شد حدود خدا است و کافران عذابی دردناک دارند (۴).

بطور یقین کسانی که با خدا و رسولش مخالفت می‌کنند خوار و ذلیل می‌شوند هم چنان که پیشینیان

آنان ذلیل شدند چون با اینکه ما آیاتی روشن نازل کردیم هیچ بهانه‌ای برای مخالفت ندارند و کافران عذابی خوار کننده دارند (۵).

و این عذاب در روزی است که خدا همه آنان را مبعوث می‌کند و بدانچه کرده‌اند خبر می‌دهد چون خدا اعمال آنان را شمرده و خود آنان فراموش کرده‌اند و خدا بر هر چیزی ناظر و گواه است (۶).

بیان آیات

این سوره متعرض مطالب گوناگون از احکام و آداب و صفات است. قسمتی از آن مربوط به حکم ظهار است، قسمتی هم مربوط به نجوی و بیخ گوشی سخن گفتن است. قسمتی هم مربوط به آداب نشستن در مجلس. و قسمتی راجع به اوصاف کسانی است که با خدا و رسولش مخالفت می‌کنند، و یا با دشمنان دین دوستی می‌ورزند، و کسانی را که از دوستی با آنان احتراز می‌کنند معرفی نموده، به وعده‌ای جمیل در دنیا و آخرت دلخوش می‌سازد.

این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مدینه نازل شده.

﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَ

تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرُ كَمَا... ﴿﴾

در مجمع البیان می‌گوید: کلمه «اشتکاء» که

مصدر فعل «تشتکی» است، به معنای اظهار ناراحتی

است، و فرقی با کلمه «شکایت» این است که

شکایت به معنای

ناملایماتی است که دیگری برای آدمی فراهم ساخته، و «اشتکاء» اظهار ناراحتی‌هایی است که خودش پیش آمده. و کلمه «تجاوز» به معنای مراجعه به یکدیگر در سخن گفتن است، که آن را «محاورة» نیز می‌گویند. وقتی گفته می‌شود «حاورة، محاورة» معنایش این است که فلانی با فلان کسی گفتگو کرد.^۱

آیات چهارگانه و یا شش‌گانه اول سوره در باره ظهار نازل شده، که در عرب جاهلیت یکی از اقسام طلاق بوده، به این صورت که وقتی می‌خواستند زنش را بر خود حرام کند می‌گفته: «انت منی کظهر امی - تو نسبت به من مانند پشت مادرم هستی». با گفتن این کلام زنش از او جدا و تا ابد بر او حرام می‌شده. بعد از ظهور اسلام یکی از مسلمانان مدینه (انصار) همسر خود را ظهار کرد، و بعد از کار خود پیشیمان شد. همسرش نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رفته جریان را عرضه داشت، و راه چاره‌ای خواست تا دوباره شوهرش به او برگردد و با آن

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۴۶.

جناب مجادله می کرد و به درگاه خدا شکوه می نمود.

در اینجا بود که آیات شریفه مورد بحث نازل گردید.

و مراد از «سمع» در جمله ﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ﴾

استجاب دعا و برآوردن حاجت است. و کنایه

آوردن از برآوردن حاجت و استجاب دعا به کلمه

«سمع» در گفتگوها شایع است. دلیل این معنا جمله

﴿تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ﴾ است که

ظهورش در این است که زن نامبرده در تلاش پیدا

کردن راهی بوده که از شوهرش جدا نشود، اینها که

گفته شد راجع به جمله ﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ﴾ بود. اما

«سمع» در جمله ﴿وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا﴾ به همان

معنای معروفش (شنیدن) است.

و معنای آیه این است که: خدای تعالی

درخواست آن زن را که با تو در مورد شوهرش

مجادله می کرد مستجاب کرد، زنی که شوهرش او را

ظهار کرده بود، و او از اندوه و بدبختی خود شکایت

می کرد و خدا گفتگوی تو را با او و او را با تو شنید،

که خدا شنوای صوتها و بینای دیدنیها است.

سنت جاهلی «ظهار» و الغاء و منکر و دروغ اعلام کردن آن در آیه: ﴿الَّذِينَ

يُظَاهِرُونَ مِنْكُمْ...﴾

﴿الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنكُم مِّن نِّسَائِهِم مَّا هُنَّ

أُمَّهَاتِهِمْ إِن أُمِّهَاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْتَهُمْ...﴾

در این آیه می فرماید: کسانی که همسران خود را

ظهار می کنند، با این عمل، همسرشان مانند مادرشان

نمی شود. مادرشان تنها آن کسی است که ایشان را

زاییده. و با

این بیان، حکمظهار که در جاهلیت بین مردم عرب معروف بود لغو و اثرش را که حرمت ابدی بود نفی نموده، اثر دیگرش را که مادر شدن همسر برای شوهر باشد انکار می‌نماید.

پس معنای جمله ﴿مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ﴾ این است که: از نظر اعتبار شرع همسران به مادران ملحق نگشته، وظهار، آنان را برای ابد حرام نمی‌سازد. آنگاه برای تاکید این معنا فرموده: ﴿إِنَّ أُمَّهَاتِهِمْ إِلَّا اللَّائِي وَكَدَنَّهُمْ﴾ یعنی همسرانشان مادران ایشان نمی‌شوند، بلکه مادران تنها همان زنانی هستند که ایشان را زاییده‌اند.

سپس برای بار دوم مطلب را با جمله ﴿وَإِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَ زُورًا﴾ تاکید فرموده، چون سیاق این جمله سیاق تاکید است، می‌فرماید: اینان که زنان خود راظهار می‌کنند با گفتار خود (که پشت تو مثل پشت مادرم است) هم سخن ناپسندی می‌گویند و هم دروغی آشکار. اما سخنشان ناپسند است، برای اینکه شرع (که ملاک هر پسند و ناپسندی است) آن را منکر می‌داند، و بدین جهت

تشریحش نکرد، و تشریح جاهلانه مردم جاهلیت را صحه نگذاشت. و اما دروغ است، برای اینکه با آنچه در خارج و واقع است مخالفت دارد، (زیرا در خارج، مادر مادر است و همسر همسر). پس آیه شریفه می‌فهماند که عملظهار افاده طلاق نمی‌کند، و این با وجوب دادن كفاره منافات ندارد، زیرا ممکن است چنین زنی مانند قبل ازظهار، زنظهارکننده و محرم او باشد، ولی نزدیکی با وی قبل از دادن كفاره حرام باشد.

جمله ﴿وَإِنَّ اللَّهَ لَعَفُوفٌ غَفُورٌ﴾ اگر دلالتی روشن بر گناه بودن عملظهار نداشته باشد، خالی از دلالت هم نیست، الا اینکه ذکر كفاره در آیه بعد و سپس آوردن جمله ﴿وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ﴾ و جمله ﴿وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ بعد از آن چه بسا دلالت کند بر اینکه آمرزش گناهظهار مشروط به دادن كفاره است.

بیان كفارهظهار و معنای جمله ﴿ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا...﴾

﴿وَ الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا...﴾

این کلام در معنای شرط است، و به همین جهت

حرف «فاء» بر سر جمله خبریه در آمده، چون در معنای جزاء است. و حاصل آن این است: کسانی که زنان خود را ظهار می کنند و آنگاه اراده می کنند به او برگردند، باید یک برده آزاد کنند.

و اینکه فرمود: ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا﴾ دلالت دارد بر اینکه حکم در آیه، مخصوص کسی است که ظهار کرده و سپس اراده کرده به آن وضعی که قبل از ظهار با همسرش داشت برگردد، و این خود قرینه است بر اینکه مراد از برگشتن به آنچه گفته اند، برگشتن به نقض

پیمانی است که باظهار بسته‌اند.

و معنای آیه چنین می‌شود: کسانی که بعضی از زنان خود راظهار می‌کنند و سپس تصمیم می‌گیرند برگردند به آنچه که به زبان آورده‌اند، (یعنی به کلمهظهار)، و آن را نقض نموده باهمسر خود همخوابگی کنند، باید قبل از تماس یک برده آزاد کنند.

بعضی از مفسرین^۱ گفته‌اند: مراد از برگشتن به آنچه گفته‌اند ندامت ازظهار است. و این تفسیر درستی نیست، زیرا ندامت ازظهار لازمه برگشت است، نه معنای تحت اللفظی برگشتن بدانچه گفته‌اند.

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: مراد از برگشتن بدانچه گفته‌اند، برگشتن به همان صیغهظهار است که به زبان جاری کرده‌اند، و منظور این است که بخواهند دوباره آن را به زبان بیاورند.

این معنا هم درست نیست، برای اینکه لازمه‌اش این است که همیشه کفاره، مخصوصظهار دوم باشد اماظهار اول کفاره نداشته باشد، و آیه شریفه

^۱ مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۲۴۷.

^۲ مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۲۴۷.

چنین چیزی را نمی فهماند، و سنت هم صرف تحقق
ظهار را باعث کفاره دانسته، نه تعدد آن را.
سپس این دنباله را برای جمله مورد بحث آورده
که ﴿ذَلِكُمْ تُوَعِّظُونَ بِهِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾ تا
اعلام کرده باشد به اینکه دستور آزاد کردن برده
توصیه‌ای است از خدای تعالی، ناشی از آگاهی او به
عمل شما، چون خدا عالم به اعمال انسانها است.
پس کفاره، این خاصیت را دارد که آثار سوء ظهار را
از بین می برد.

﴿فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ

يَتَمَاسَا...﴾

این جمله بیانگر خصلت دوم از خصال سه گانه
کفاره است که مترتب بر خصلت اول است، یعنی
کسی این وظیفه را دارد که قدرت بر آزاد کردن برده
نداشته باشد، چنین کسی است که می تواند به جای
آن، دو ماه پی در پی روزه بگیرد که بعد از دو ماه
روزه، جماع برایش حلال می شود. در این جمله هم
برای بار دوم قید ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا﴾ را آورده تا
کسی خیال نکند این قید مخصوص خصلت اولی

است.

﴿فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فِإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا﴾ این

جمله خصلت سوم را بیان نموده می‌فرماید: اگر

ظهار کننده نتوانست برده آزاد کند، و در مرحله دوم

نتوانست دو ماه روزه بگیرد، در مرحله سوم شصت

مسکین را طعام دهد که تفصیل هر یک از این خصال

سه‌گانه در کتب فقه آمده است.

﴿ذَلِكَ لِيُثَبِّرَنَّ بِأَلْفِئَةٍ مِّنْهُمْ يَرْسُومُوا لِرَسُولِهِ﴾ یعنی این که چنین

حکمی تشریح نموده، و این که چنین کفاره‌هایی واجب کردیم، و به این وسیله رابطه همسری را حفظ نمودیم، تا هر کس بخواهد بتواند به همسر خود برگردد. و از سوی دیگر اینکه او را به این کفارات جریمه کردیم تا دیگر به سنت‌های دوران جاهلیت برنگردد، همه اینها برای این است که شما به خدا و رسولش ایمان آورده، رسوم جاهلیت را کنار بگذارید.

﴿وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾

کلمه «حد» در هر چیزی به معنای آن نقطه‌ای است که آن چیز بدان منتهی می‌شود. و از آن فراتر نمی‌رود، این کلمه در اصل به معنای منع بوده. و منظور از جمله مورد بحث این است که خصال سه‌گانه بالا را بدین جهت واجب کردیم، و یا به طور کلی احکامی که در شریعت مقرر نمودیم همه حدود خدایند و با مخالفت خود از آن تعدی نکنید، و کفار که حدود ظهار و یا همه حدود و احکام تشریح شده ما را قبول ندارند عذابی دردناک دارند.

و ظاهراً مراد از کفار، همان کسانی هستند که حکم خدا را رد می‌کنند و ظهار را به عنوان یک سنت مؤثر و مقبول می‌پذیرند. مؤید این ظهور جمله ﴿ذَلِكَ لِيُتُومِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ است که می‌فرماید: این سخن را بدان جهت گفتیم تا اذعان و یقین کنید، که حکم خدا حق است، و رسول او صادق و امین در تبلیغ است، علاوه بر تأکیدی که کرده و فرموده: ﴿وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ﴾. البته احتمال هم دارد که مراد از کفر، کفر عقیدتی نباشد، بلکه کفر عملی یعنی نافرمانی باشد.

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ كُبِتُوا كَمَا كُبِتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ...﴾

کلمه «محادة» که مصدر فعل «یحادون» است به معنای ممانعت و مخالفت است. و کلمه «کبت» به معنای اذلال و خوار کردن است.

و این آیه شریفه و آیه شریفه بعدش هر چند ممکن است مطلبی جدید و از نو بوده باشد، و بخواهد بفهماند که مخالفت خدا و رسول او چه عواقبی در پی دارد، و لیکن از ظاهر سیاق برمی‌آید که به آیه قبل نظر دارد و می‌خواهد ذیل آن را تعلیل

نموده، بفهماند که اگر از مخالفت و تعدی از حدود
خدا نهی کردیم، و دستور دادیم که به خدا و رسول
ایمان بیاورید، برای این بود که هر کس با خدا و
رسول مخالفت کند ذلیل و خوار می‌شود هم چنان
که امت‌های قبل از این امت، به همین خاطر ذلیل
شدند.

آنگاه مطلب را با جمله ﴿وَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ
وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾ تاکید نموده، می‌فرماید:
هیچ شکی در این نیست که این دستورات از ناحیه
ما است، و اینکه رسول

ما در تبلیغ رسالت ما صادق و امین است، و
آنهایی که این دستورات را رد می‌کنند عذابی خوار
کننده دارند.

﴿يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا...﴾

کلمه «یوم» ظرف است برای جمله «و کافران
عذابی الیم دارند» یعنی در چنین روزی این عذاب را
دارند، در روزی که خدا مبعوثشان می‌کند که روز
حساب و جزاء است، و آنگاه آنان را از حقیقت همه
آنچه کرده‌اند با خبر می‌سازد.

﴿أَحْصَاهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ﴾ کلمه «احصاء» به معنای

احاطه داشتن به عدد هر چیز است، به طوری که
حتی یک عدد از آن از قلم نیفتد. راغب می‌گوید:
احصاء به معنای به دست آوردن عدد واقعی هر چیز
است، می‌گویند «أحصیت کذا». و اصل این کلمه از
ماده «حصا» است که به معنای سنگریزه است. و اگر
شمردن را از این ماده ساخته‌اند، برای این بوده که
عرب در شمردن هر چیزی به سنگریزه اعتماد
می‌کرده، هم چنان که ما با انگشتان خود چیزی را

می‌شماریم^۱.

﴿وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ این جمله تعلیل

است برای جمله «احصیه الله» می‌فرماید: اگر گفتیم خدا عمل آنان را شمرده دارد، و خود آنان فراموش کرده‌اند، برای این است که خدا ناظر و شاهد بر هر چیز است.

و ما در تفسیر آخر سوره حم سجده معنای شهادت خدا بر هر چیز را بیان کردیم.

بحث روایتی (روایاتی در باره شان نزول آیات مربوط به ظهار)

در کتاب الدر المثور است که: ابن ماجه، ابن ابی حاتم، و حاکم - وی حدیث را صحیح دانسته - و ابن مردویه، و بیهقی از عایشه روایت آورده‌اند که گفت: بزرگ است آن خدایی که شنوائیش به وسعت جهان وسیع است، و هر چیزی را می‌شنود، من آن روز که خوله دختر ثعلبه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مراجعه کرده بود کلامش را می‌شنیدم - اما در عین حال همه‌اش را نفهمیدم - که

^۱ مفردات راغب، ماده «حصا».

داشت در باره همسرش به آن جناب شکایت
می کرد، عرضه می داشت: یا رسول الله! شوهرم از
جووانی من استفاده کرد، و من رحم خود را در
اختیارش گذاشتم، تا اینکه امروز که پیر شدم و دیگر
فرزند نمی آورم مرا ظاهر کرده، خدایا،

من از دست او نزد تو شکایت می آورم. هنوز از جا برنخاسته بود که جبرئیل این آیات را آورد: ﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا﴾ و همسرش اوس بن صامت بود.^۱

مؤلف: البته روایاتی که در شان نزول این آیات از طرق اهل سنت رسیده بسیار زیاد است، و در اینکه نام آن زن و نام پدرش و نام همسر و پدر همسرش چه بوده اختلاف دارند. از همه معروفتر همین است که نام او خوله و نام پدرش ثعلبه و نام همسرش اوس بن صامت انصاری بوده. قمی هم اجمال داستان را در تفسیر خود آورده، البته روایت دیگری نقل کرده که به زودی از نظرتان خواهد گذشت.

و در مجمع البیان در تفسیر آیه شریفه ﴿وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا﴾ گفته: و اما نظریه ائمه اهل بیت (علیه السلام) این است که مراد از برگشتن به آنچه گفته‌اند، این است که بخواهند با همین زن همخوابگی نموده، ظهاری را

^۱ الدر المثلوث، ج ۶، ص ۱۷۹.

که کرده بودند نقض کنند، چون وطی چنین زنی قبل از کفاره جائز نیست، و حکم ظهار باطل نمی‌شود مگر بعد از کفاره^۱.

و در تفسیر قمی آمده که: علی بن الحسین برای ما حدیث کرد و گفت: محمد بن ابی عبد الله، از حسن بن محبوب از ابی ولاد از حمران از امام باقر (علیه السلام) برایم نقل کرد که فرمود: زنی از مسلمانان نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت و عرضه داشت: یا رسول الله! فلانی همسر من است که عمری رحم خود را در اختیارش گذاشتم، و در امور دنیا و آخرتش یاریش کردم، و هیچ ناملایمی از من ندیده می‌خواهم از او شکایت کنم. فرمود: از چه شکایت کنی؟ عرضه داشت: به من گفته تو بر من حرامی، همان طور که پشت مادرم حرام است، و مرا از خانه‌ام بیرون کرده، حال در کار من چاره‌ای بیندیش. حضرت فرمود: خدای تعالی در باره این مساله آیه‌ای نازل نفرموده تا طبق آن میان تو و شوهرت حکم کنم، و من نمی‌خواهم از کسانی

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۴۷.

باشم که پاسخ روشن نمی‌دهند. زن شروع کرد به گریه کردن، و شکوه نمودن به درگاه خدای عز و جل، و از نزد رسول خدا بیرون رفت.

راوی می‌گوید: خدای تعالی گفتگوی او با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و شکایتش در امر شوهرش را شنید، و این آیات را نازل کرد:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا﴾ تا جمله ﴿وَإِنَّ اللَّهَ لَعَفُورٌ غَفُورٌ﴾.

سپس اضافه کرده است: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرستاد به دنبال آن زن، و به وی فرمود برو شوهرت را بیاور. زن شوهرش را آورد. حضرت به او فرمود: آیا تو به همسرت چنین و چنان گفته‌ای؟ عرضه داشت: بله گفته‌ام تو بر من حرامی همانطور که پشت مادرم حرام است. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود خدای تعالی در باره کار تو و همسرت، قرآنی (آیاتی) نازل کرده، و آیات را برایش خواند: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا﴾ تا جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوءٌ غَفُورٌ﴾. بنابراین همسرت را به خانه ببر، زیرا تو سخنی منکر و نامشروع گفته‌ای، و خدا از جرمت گذشت، و دیگر چنین کاری را تکرار مکن.

راوی می‌گوید: مرد برگشت، در حالی که از آنچه به همسرش گفته بود پشیمان بود، و خدای تعالی برای اینکه مؤمنین دچار چنین ندامتی نشوند، این آیه را فرستاد: «کسانی که همسر خود را ظهار می‌کنند، و پشیمان می‌شوند...» یعنی از این به بعد، و بعد از آنکه این مرد چنین کرد و خدا او را عفو

فرمود، اگر کسی چنین کند، بر او واجب می شود قبل از همخوابگی با همسرش برده ای آزاد کند. ﴿ذَلِكُمْ تُوَعَّظُونَ بِهِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾، و اگر کسی نمی تواند برده آزاد کند، قبل از تماس دو ماه پی در پی روزه بگیرد، و کسی که استطاعت این را هم ندارد شصت مسکین را طعام دهد. آنگاه فرمود: خدای تعالی عقوبت کسی را که بعد از این نهیظهار کند این خصال قرار داده و فرموده: ﴿ذَلِكَ لِيُتَوَمَّنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ﴾ یعنی این است حدظهار - تا آخر حدیث^۱.

مؤلف: این آیه با در نظر گرفتن سیاقش و مخصوصا مضمون جمله آخرش که مساله عفو و مغفرت را آورده، با مضمون این حدیث بهتر مطابقت دارد، و حدیث از حیث سند هم عیبی ندارد، چیزی که هست با ظاهر خود عبارت آیه که می فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا﴾ سازگار نیست، برای اینکه از ظاهر آیه برمی آید که شوهرش پشیمان شده، و روایت می گوید: شوهرش

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۳.

پشیمان نشد، بلکه زن او اعتراض کرده.

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي
الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا
خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ
إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيُّنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ
الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۗ﴾ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا
عَنِ النَّجْوَىٰ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَيَتَنَجَّوْنَ بِاللَّيْلِ
وَالْعُدْوَانَ وَمَعْصِيَةَ الرَّسُولِ وَإِذَا جَاؤُكَ حَيَّوْكَ بِمَا
لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللَّهُ وَيَقُولُونَ فِي أَنفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ
بِمَا نَقُولُ حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصَلَوْنَهَا فَبئسَ الْمَصِيرُ ۘ يَا
أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَنَاجَيْتُمْ فَلَا تَتَنَجَّوْا بِاللَّيْلِ وَالْ
عُدْوَانَ وَمَعْصِيَةَ الرَّسُولِ وَتَنَاجَوْا بِالْبُرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَ
اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ۙ إِنَّمَا النَّجْوَىٰ مِنَ
الشَّيْطَانِ لِيَحْزَنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا
بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ۚ يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ
فَانْفَسِحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ انشُرُوا فَانشُرُوا
يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ
دَرَجَاتٍ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ۙ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ
ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ
رَحِيمٌ ١٢ أَسْأَلُكُمْ أَنْ تَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ
صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا
الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَاللَّهُ خَبِيرٌ
بِمَا تَعْمَلُونَ ١٣ ﴿

ترجمه آیات

مگر نمی‌دانی که خدا آنچه را که در آسمانها و زمین است می‌داند. هیچ نجوای سه نفری نیست مگر آنکه او چهارمیشان است و هیچ پنج نفری نیست مگر اینکه او ششمی آنها است و هیچ کمتر و بیشتری نیست مگر اینکه او با ایشان است هر جا که باشند. آنگاه در روز قیامت به ایشان خبر می‌دهد که چه کردند، چون خدا به هر چیزی دانا است (۷).

آیا ندیدی کسانی را که از نجوی نهی شدند و باز بدانچه نهی شدند برگشتند و به گناه و دشمنی و نافرمانی رسول نجوی کردند و چون نزدت می‌آیند تحیتی به تو می‌دهند که خدای تعالی آن طور تحیتی به تو نداده و در دل خود و یا نزد همفکران خود اظهار دلواپسی می‌کنند که نکند خدا به جرم آنچه می‌گوییم عذابمان کند، ایشان را مگر همان جهنم چاره کند و در آن خواهند افتاد و چه بد محل بازگشتی است (۸).

هان! ای کسانی که ایمان آورده‌اید وقتی با یکدیگر نجوی می‌کنید به گناه و دشمنی و نافرمانی

رسول نجوی مکنید بلکه به احسان و تقوا نجوی کنید و از خدایی که به سویش محشور می‌شوید بترسید (۹).

نجوی تنها و تنها از ناحیه شیطان است تا کسانی که ایمان آورده‌اند اندوهگین شوند ولی هیچ ضرری به ایشان نمی‌زند مگر به اذن خدا و مؤمنین باید بر خدا توکل کنند (۱۰).

هان! ای کسانی که ایمان آورده‌اید وقتی به شما گفته می‌شود در مجالس به یکدیگر جا بدهید جا دهید تا خدا هم جای شما را در بهشت وسعت دهد، و وقتی هم گفته می‌شود برخیزید تا شخص محترمی بنشیند برخیزید خدای تعالی مؤمنین را به یک درجه، و علم داده شدگان را به چند درجه برتری داده و خدا بدانچه می‌کنید با خبر است (۱۱).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید وقتی با رسول نجوی می‌کنید قبلاً صدقه بدهید این برای شما بهتر و به پاکی نزدیکتر است، حال اگر نداشتید خدا آمرزگار رحیم است (۱۲).

گویا از دادن صدقه قبل از هر نوبت نجوی دریغ داشتید حال که صدقه نمی‌دهید و خدا هم از

نافرمانیتان گذشت پس به نماز و زکات و اطاعت
خدا و رسول پردازید و خدا از آنچه می‌کنید با خبر
است (۱۳).

بیان آیات

این آیات راجع به نجوی و پاره‌ای آداب
مجالست است.

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي

الْأَرْضِ﴾

استفهام در این آیه انکاری است. و منظور از رؤیت، علم یقینی است، که بر اساس استعاره آن را رؤیت خوانده. و این جمله مقدمه‌ای است که مضمون جملات بعدی را تعلیل می‌کند. و حاصل مجموع آیه این است که: اگر گفتیم اهل نجوی هر چند نفر باشند خدا هم یک نفر است با ایشان، برای این است که خدا آنچه را در آسمانها و زمین است می‌داند.

مقصود از چهارمی بودن خدا برای سه نجوی کننده و ششمی بودن او برای

پنج نجوی کننده

﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا

خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ...﴾

کلمه «نجوی» مصدر و به معنای «تناجی» یعنی با یکدیگر بیخ گوش‌گوشی سخن گفتن است. و ضمیرهای مفرد در آیه همه به خدای سبحان برمی‌گردد. و مراد از دو جمله «رابعهم» و «سادسهم» کسی است که با شرکت خود عدد سه را چهار و عدد پنج را شش می‌سازد. می‌فرماید: اگر اهل نجوی سه نفر باشند

چهارمیشان خدا است، و اگر پنج نفر باشند ششمی
آنها خدا است، چون خدا با ایشان و عالم به اسرار
ایشان است. همان طور که گفتیم در اول آیه مساله
آگاهی خدا را ذکر کرد، و فرمود: ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ
يَعْلَمُ...﴾، و در آخر آیه برای بار دوم می‌فرماید:
﴿إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾.

﴿وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَٰلِكَ وَلَا أَكْثَرَ﴾ یعنی و نه کمتر
از اینها و نه بیشتر. با آوردن این دو کلمه اطلاق به
کلام داد که شامل تمامی اعداد اهل نجوی بگردد. اما
کلمه «أدنی» شامل کمتر از سه نفر یعنی دو نفر و
شامل کمتر از پنج نفر یعنی چهار نفر می‌شود. و اما
کلمه «اکثر» شامل عدد شش و بالاتر می‌شود.

و از لطف سیاق این آیه آن است که با آوردن عدد
سه، چهار، پنج، و شش، ترتیب اعداد را رعایت
کرده، بدون اینکه یکی از آنها را تکرار کرده باشد،
چون ممکن بود بفرماید: هیچ نجوای سه نفری
نیست مگر آنکه خدا چهارمی آنان است، و هیچ
نجوای چهار نفری نیست، مگر آنکه او پنجمی آنان
است، و هیچ نجوای پنج نفری نیست، مگر آنکه او

ششمی ایشان است.

﴿إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا﴾ منظور از «با ایشان

بودن خدا» با ایشان بودن از حیث علم و آگاهی به سخنانی است که بیخ گوش یکدیگر می‌گویند، می‌فرماید: خدای تعالی در این نجوی شریک ایشان است.

با این بیان روشن می‌شود که منظور از چهارم بودن خدا برای سه نفر اهل نجوی و ششم بودن برای پنج نفر اهل نجوی همین است که: خدا با ایشان است در علم، و مشترک با آنان است در اطلاع بر سخنان سری آنها، نه اینکه خدای تعالی عدد سه نفر آنان را به صورت

یک انسانی مجسد چهار نفر کند، زیرا خدای سبحان منزله از جسمیت و بری از مادیت است.

توضیح اینکه: مقتضای وحدت سیاق این است

که: منظور از دو استثنای ﴿إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ﴾ و ﴿إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ﴾ یک چیز باشد، و در هر دو بخواهد بفهماند چیزی بر خدا پوشیده نیست. پس در حقیقت برگشت معنای این دو استثناء به یک استثناء است، و آن ﴿إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ﴾ است. و این معیت یا معیت علمی است، و معنایش این است که: خدا در هر حال مشارک ایشان است در آگاهی. و یا معیت وجودی است، و معنایش این است که: هر جا قومی فرض شود که مشغول نجوی هستند، خدای تعالی همانجا هست، و شنوا و دانای به سخنان ایشان است.

و منظور از جمله ﴿أَيْنَ مَا كَانُوا﴾ این است که مطلب را از نظر مکان عمومیت دهد، و بفهماند وقتی معیت خدا با اهل نجوی معیت علمی است، نه نزدیکی جسمانی، دیگر تفاوت نمی‌کند که آن مکان نزدیک باشد یا دور. پس هیچ مکانی از خدای

سبحان خالی نیست، در عین اینکه او در مکان نمی‌گنجد.

از آنچه گذشت این معنا هم روشن می‌شود که مفاد آیه مورد بحث - یعنی چهارمی بودن خدا برای سه نفر اهل نجوی، و ششمی بودنش برای پنج نفر اهل نجوی - منافاتی با آیه شریفه ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثُ ثَلَاثَةٍ﴾^۱ که می‌فرماید: «آنها که معتقدند خدا سومی سه خدا است کافر شدند» ندارد، چون در ذیل این آیه مفصلاً بیان کردیم که منظور صاحبان این عقیده این بوده که خدا واحدی است عددی که با انضمام دو خدای دیگر می‌شوند سه خدا، و حال آنکه وحدت خدا عددی نیست، او احدی الذات است، و محال است چیزی غیر او با او فرض شود تا دوم او باشد. پس مراد از چهارمی بودن خدا برای سه نفر اهل نجوی و ششمی بودنش برای پنج نفر، همین است که گفتیم: او عالم به سخنان سری ایشان است.

آنچه از نظر آنان سری شمرده می‌شود برای خدا

^۱ مائده، آیه ۷۳.

عز و جل مکشوف و ظاهر است. منظور این است،
نه اینکه خدا مانند اهل نجوی وجودی محدود دارد،
وجودی که دومی و سومی هم برایش فرض
می‌شود، تا بررسی چرا در آیه سوره مائده گویندگان
به اینکه خدا ثالث ثلاثه است را کافر خوانده، و آنگاه
خودش را در این آیه چهارمی سه نفر اهل نجوی، و
ششمی پنج نفر آنان معرفی کرده است.

﴿ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ یعنی روز

قیامت اهل نجوی را به حقیقت هر

عملی که کرده‌اند - که یکی از آنها نجوی است -
خبر می‌دهد.

﴿إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ این جمله، جمله قبل
را تعلیل می‌کند، و نیز علم خدا را به آنچه که در
آسمانها و زمین است - که در اول آیه مورد بحث
بود - تاکید می‌نماید. و نیز تاکید می‌کند که چگونه
خدا با اهل نجوی است.

این آیه می‌تواند در عین تایید و تاکید مطالب قبل
تمهید و زمینه‌چینی برای آیات بعد هم باشد، و ذیل
آن که لحنی شدید دارد بی‌ارتباط با آیات بعد که در
مقام مذمت و تهدید است نباشد.

مذمت و توبیخ منافقان و بیمار دلانی که با وجود نهی شدن از نجوی، باز
هم نجوی می‌کردند

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوَى ثُمَّ يَعُودُونَ
لِمَا نُهُوا عَنْهُ...﴾

سیاق آیات دلالت دارد بر اینکه در بین جمعی از
منافقین و بیماردلان از مؤمنین نجوی کردن علیه
رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین
حقیقی شایع شده بوده، و سخنان بیخ گوشیشان
پیرامون گناه و دشمنی و نافرمانی از آن جناب بوده

تا به این وسیله مؤمنین واقعی را آزار دهند، و آنها را محزون کنند، و گویا بر این عمل اصرار هم می‌ورزیدند، حتی از نهی خدا هم منتهی نشدند، لذا این آیات نازل شد.

بنابراین، آیه مورد بحث مذمت و توبیخ غیابی از ایشان است، و در آن روی سخن را متوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کرد، و مستقیماً با خود آنان سخن نگفت، تا بیشتر تحقیرشان کرده باشد و بفهماند اهل نجوی لیاقت آن را ندارند که به شرف همکلاسی و خطاب خدا مشرف شوند، و امرشان هم آن قدر اهمیت ندارد که خدای تعالی به خاطر آن روی سخن با ایشان کند.

و معنای آیه این است که: آیا ندیدی چگونه آنها که از نجوی نهی شدند دوباره عمل نکوهیده خود را تکرار کردند، و هم چنان مؤمنین را محزون می‌کنند. و در اینکه فرمود: «یعودون - برمی‌گردند» و به صیغه مضارع تعبیر آورد برای این است که استمرار را برساند، و اگر با اینکه ممکن بود بفرماید «یعودون الیها» دوباره از نجوی تعبیر به موصول و صله آورد،

برای این است که به علت مذمت و توبیخ خود اشاره کرده باشد، و بفهماند اگر ایشان را مذمت می‌کنم به خاطر این است که عملی را تکرار می‌کنند که قبلاً از آن نهی شده بودند.

﴿يَتَنَجَّوْنَ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَمَعْصِيَةِ الرَّسُولِ﴾

مقابله‌ای که در این آیه شریفه بین اثم و عدوان و معصیت رسول واقع شده می‌فهماند که منظور از «اثم» آن قسم اعمالی است که اثر سوء دارد، ولی اثر سوئش از مرتکب آن به دیگران تجاوز نمی‌کند، نظیر میگزاری و قمار و بی‌نمازی که صرفاً مربوط به حق الله است. و منظور از کلمه «عدوان» آن اعمال زشتی است

که ضررش دامن گیر دیگران می‌شود، و گناهان مربوط به حق الناس است که مردم از آن متضرر و متاثر می‌شوند. و این دو قسم هر دو از موارد معصیت الله است. و سومی که معصیت الرسول باشد عبارت است از اعمالی که مخالفت با خدا نیست، اعمالی که از نظر شرع جائز است، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از طرف خدای تعالی در باره آنها نه امری فرموده و نه نهی کرده، لیکن از طرف خودش و به منظور تامین مصالح امت دستوری صادر فرموده، مانند نجوایی که مشتمل بر معصیت خدا نیست، لیکن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که ولی امت است، و از خود امت اختیاراتش در امور مربوط به امت بیشتر است، دستور داده که از آن اجتناب ورزند.

بنابراین، نجوی دو قسم می‌تواند باشد، یکی اصل این عمل، صرف نظر از اینکه معصیت خدا باشد یا نباشد، که آیه شریفه ﴿الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوَى ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا نُهُوا عَنْهُ﴾ مرتکبین آن را مذمت و توبیخ می‌کرد، و می‌فرمود که مسلمین از این عمل نهی

شده‌اند. و دوم آن نجوایی که مشتمل بر انواعی از گناهان باشد که آیه مورد بحث از آن نهی و مرتکبین آن را مذمت و توبیخ می‌کند، و این مرتکبین عبارتند از منافقین و بیماردلان از مؤمنین که بسیار نجوی می‌کردند، و با این عمل خود مؤمنین را ناراحت و اندوهگین می‌ساختند.

بعضی از مفسرین^۱ گفته‌اند: منافقین با یهودیان نجوی و رازگویی می‌کردند، و با این عمل خود مؤمنین را اندوهگین، و ایجاد دلهره و فزع می‌نمودند، و در تصمیم‌های آنان وهن و سستی ایجاد می‌کردند. اما به نظر ما این نظریه درست نیست، برای اینکه ظاهر آیه ﴿الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوَى...﴾، این است که منظور مسلمین هستند، که از نجوی نهی شده‌اند.

﴿وَإِذَا جَاؤُكَ حَيَّوْكَ بِمَا لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللَّهُ﴾ یعنی و چون نزد تو می‌آیند درودی به تو می‌فرستند که خدا آن طور درودی به تو نفرستاده، چون درود و تحیت خدا سلام است، که تحیتی است مبارک و

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۰.

طیب، ولی آنها (یهودیان) سلام نمی کردند، وقتی نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می آمدند می گفتند «السام علیک» و کلمه «سام» به معنای مرگ است، و طوری وانمود می کردند که گفته اند: «السلام علیک» - این نظریه جمعی از مفسرین است. ولی با ظاهر آیه خیلی سازگار نیست، برای اینکه ضمیر «اذا جاءوک» و «حیوک» به موصولی برمی گردد که در جمله ﴿الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوَى﴾ است، و خواننده توجه فرمود که این جمله به روشنی نمی تواند شامل یهود باشد.

﴿وَيَقُولُونَ فِي أَنفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ﴾

این جمله عطف است بر جمله «حیوک»، و ممکن است حال باشد. و از ظاهر آن برمی آید که این گفتار، گفتار زبانی ایشان نبوده، بلکه حدیث نفس بوده که در دل با خود می گفتند، و این جمله تحریک است به صورت طعنه (مثل اینکه به کسی که تهدیدت می کند می گویی همین حالا بزن چرا نمی زنی؟).

پس این سخن از منافقین انکار رسالت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر اساس کنایه است، و معنایش این است که: اینان به تو تحیتی می دهند که خدا چنان تحیتی به تو نفرستاده، و در دل با خود می گویند که: تو پیامبر خدا نیستی، اگر بودی ایشان را به خاطر آن تحیت عذاب می کردی.

بعضی از مفسرین^۱ گفته اند: مراد از جمله ﴿وَيَقُولُونَ فِي أَنفُسِهِمْ﴾ این نیست که در دل با خود می گفتند، بلکه این است که در بین خود و برای یکدیگر می گفتند، و این معنای کمی از سیاق آیه به دور است.

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۰.

﴿لَوْ لَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ﴾ خدای تعالی این

احتجاج منافقین را با جمله ﴿حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصَلَوْنَهَا

فَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾ پاسخ داده، می‌فرماید: منافقین در

اینکه عذاب خدا را انکار کردند اشتباه کردند، و به

طور قطع به آن عذابی که به آن تهدید شده‌اند

خواهند رسید، و آن عذاب جهنم است که داخلش

خواهند شد، و حرارتش را خواهند چشید، و همین

جهنم برای عذابشان بس است.

گویا همین منافقین و بیماردلان بودند که بعد از

آنکه از مناهی و گناهان خدا دست برنداشتند آیه

سوره احزاب در باره‌شان نازل شد که می‌فرماید:

﴿لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ

الْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ

فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِلُوا

تَقْتِيلًا﴾^۱.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَنَاجَيْتُمْ فَلَا تَتَّجَرُوا بِاللِّسَانِ

^۱ اگر منافقان از توطئه و کسانی که در دلهایشان بیماری است و آنانی که خبرهای اراجیف در شهر مدینه پخش می‌کنند دست برندارند هر آینه تو را بر دفع آنان بگماریم تا دیگر مجاور تو نباشند مگر زمانی اندک، اینان ملعونند هر کجا یافت شوند باید به خواری کشته شوند. - احزاب، آیه ۶۰ و ۶۱.

وَالْعُدْوَانَ وَمَعْصِيَةَ الرَّسُولِ... ﴿١٠٠﴾

سیاق آیات خالی از این دلالت نیست که آیه شریفه در مقام تخفیف و رخصت نازل شده، و در آن خطاب را متوجه مؤمنین واقعی کرده، می‌فرماید: شما می‌توانید نجوی کنید، به

شرطی که نجوایتان توأم با اثم و عدوان و معصیت رسول نباشد، بلکه تناجی به بر و تقوا باشد. منظور از «بر» تمامی کارهای خیر است که در مقابل کلمه «عدوان» قرار گرفته، و منظور از «تقوی» آن عملی است که «اثم» نباشد. آنگاه مطلب را با امر به مطلق تقوا و تهدید از قیامت تاکید نموده، می‌فرماید:

﴿وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾.

﴿إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...﴾

مراد از «نجوی» - به طوری که از سیاق استفاده می‌شود - نجوایی است که آن روز در بین منافقین و بیمار دلان جریان داشته، نجوایی که از ناحیه شیطان بوده. به این معنا که شیطان این عمل را در دل‌هایشان جلوه داده بود و تشویقشان کرده بود که با یکدیگر نجوی کنند تا مسلمانان را اندوهگین و پریشان خاطر کنند، تا خیال کنند می‌خواهد بلایی بر سرشان بیاید.

خدای سبحان بعد از آنکه نجوی را با آن شرایط برای مؤمنین تجویز کرد، مؤمنین را دلگرم و خاطر جمع کرد که این توطئه‌ها نمی‌تواند به شما گزند

برساند، مگر به اذن خدا، چون زمام امور همه به دست خدا است، پس بر خدا توکل کنید، و از ضرر نجوای منافقین اندوهگین نشوید که خدا تصریح کرده به اینکه: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾^۱ و وعده داده که هر کس بر او توکل کند خدا برایش کافی است، و با این وعده و ادارشان می‌کند بر توکل و می‌فرماید: که توکل از لوازم ایمان مؤمن است، اگر به خدا ایمان دارند باید بر او توکل کنند که او ایشان را کفایت خواهد کرد. این بود معنای ﴿وَ لَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ...﴾

مصدر «تفسح» به معنای فراخی است. همچنین کلمه «فسح» و کلمه «مجالس» جمع «مجلس» است که به معنای مکان جلوس است. و منظور از «فراخی دادن در مجالس» این است که آدمی خود را جمع و جور کند تا جای آن دیگری فراخ شود، و «فسحت

^۱ هر کس بر خدا توکل کند خدا او را بس است. - طلاق، آیه ۳.

دادن خدا به چنین کس» به این معنا است که جای او را در بهشت وسعت دهد.

این آیه شریفه ادبی از آداب معاشرت را بیان می‌کند، و از سیاق آن برمی‌آید که قبل از این دستور وقتی اصحاب در مجلس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) حاضر می‌شدند،

به صورتی می‌نشستند که جا برای سایرین نمی‌گذاشتند، و واردین جایی برای نشستن نمی‌یافتند که آیه شریفه ایشان را ادب آموخت. البته این دستور اختصاص به مجلس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ندارد، هر چند آیه شریفه در آن مورد نازل شده، لیکن دستور عمومی است.

و معنای آیه این است که: ای کسانی که ایمان آورده‌اید وقتی به شما گفته می‌شود جمع و جور بنشینید و جا بدهید تا دیگران هم بتوانند بنشینند، وسعت بدهید تا خدا هم در بهشت به شما وسعت دهد.

﴿وَ إِذَا قِيلَ انشُرُوا فَاَنْشُرُوا﴾ این جمله متضمن یک ادب دیگر است. کلمه «نشوز» - به طوری که گفته‌اند - به معنای بلند شدن از سر چیزی و برگشتن از آن است، و نشوز از مجلس به این است که آدمی از مجلس برخیزد تا دیگری بنشیند، و بدین وسیله او را تواضع و احترام کرده باشد.

و معنای جمله این است که: اگر به شما پیشنهاد می‌شود که از جای خود برخیزید تا دیگری که افضل و عالم‌تر و با تقواتر از شما است بنشیند، بپذیرید و

جای خود را به او بدهید.

تجلیل از علماء امت

﴿يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ

دَرَجَاتٍ﴾ در این معنا هیچ تردیدی نیست که لازمه

ترفیع خدا درجه بنده‌ای از بندگانش را باعث زیادت‌تر

شدن قرب او به خدای تعالی است، و این خود قرینه

و شاهی است عقلی بر اینکه مراد از اینهایی که

موهبت علمشان داده‌اند، علمایی از مؤمنین است.

بنابراین، آیه شریفه دلالت می‌کند بر اینکه مؤمنین دو

طایفه هستند، یکی آنهایی که تنها مؤمنند، دوم آنهایی

که هم مؤمنند و هم عالم، و طایفه دوم بر طایفه اول

برتری دارند، هم چنان که در جای دیگر فرموده:

﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱.

با این بیان روشن گردید که مساله بالا بردن

درجاتی که در آیه شریفه مورد بحث آمده،

مخصوص علمای از مؤمنین است. آنها هستند که

کلمه «رفع درجات» در موردشان صادق است، و اما

بقیه مؤمنین ارتقائشان به چند درجه نیست، بلکه تنها

^۱ آیا آنان که می‌دانند با آنان که نمی‌دانند برابرند؟ - زمر، آیه ۹.

به یک درجه است. بنابراین، تقدیر آیه شریفه چنین است: «یرفع الله الذین امنوا منکم درجة و یرفع الذین اوتوا العلم منکم درجات» و در این آیه شریفه تعظیم و احترامی از علمای امت شده که بر هیچ کس پوشیده نیست. و جمله ﴿وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾ مضمون آیه را تاکید می‌کند.

و جوب دادن صدقه بر توانگران قبل از نجوی یا پیامبر (صلی الله علیه و آله

و سلم)، علت و حکمت آن، و سپس نسخ شدن این حکم

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا

بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً...﴾

منظور از جمله «وقتی با رسول نجوی می کنید»،

«وقتی می خواهید با رسول نجوی کنید» است.

می فرماید: هر وقت خواستید با آن جناب گفتگوی

سری بکنید، قبل از آن صدقه ای بدهید.

﴿ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرٌ﴾ این جمله علت تشریح

صدقه قبل از نجوی را بیان می کند، نظیر جمله ﴿وَ

أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ﴾^۱ که مطالب قبل خود را تعلیل

می کند. و در اینکه منظور از جمله مورد بحث خیر

بودن و اطهر بودن برای نفوس و قلوب است، هیچ

شکی نیست، و شاید وجهش این باشد که ثروتمندان

از مسلمین زیاد با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و

سلم) نجوی می کردند، و می خواستند این را برای

خود نوعی امتیاز و تقرب به رسول به حساب آورده،

در برابر فقراء خود را از خصیصین رسول وانمود

^۱ بقره، آیه ۱۸۴.

کنند، در نتیجه فقراء از این بابت ناراحت می شدند، و دل‌هایشان می شکست، لذا خدای تعالی به آنها دستور داد هر وقت خواستند با آن جناب در گوشی سخن بگویند، قبلاً به فقراء صدقه دهند، که این عمل باعث می شود اولاً دل‌ها به هم نزدیک شود و ثانیاً حس رحمت و شفقت و مودت و پیوند دل‌ها بیشتر گشته، کینه‌ها و خشم‌های درونی زدوده گردد.

در کلمه «ذلک» التفاتی به کار رفته، چون قبلاً خطاب به عموم مؤمنین بود، و در این کلمه خطاب را متوجه شخص رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) کرد، و با این تغییر لحن، تجلیلی لطیف از آن جناب نمود، چون حکم صدق مربوط به نجوای با آن جناب بود، و اگر التفات را متوجه آن حضرت کند، افاده عنایت بیشتری نسبت به آن جناب می کند.

﴿فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ یعنی اگر چیزی نیافتید که آن را صدقه دهید، در این صورت تکلیف صدقه قبل از نجوی ساقط می شود، و خدای تعالی به شما رخصت می دهد که با آن جناب نجوی کنید، و از شما عفو کرد که او غفور و رحیم است. بنابراین بیان، جمله ﴿فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ از باب

به کار بردن سبب در جای مسبب است، (زیرا مسبب که باید در آیه ذکر می‌شد این بود که بفرماید: «فان لم تجدوا عفی الله عنکم و غفر لکم و رحمکم» ولی مسبب را ذکر نکرد، سبب را که همان غفور و رحیم بودن خدا است ذکر نمود).

در این آیه شریفه دلالتی هست بر اینکه تکلیف دادن صدقه مخصوص توانگران است،

و بی‌نوایان مکلف بدان نیستند، هم چنان که همین معنا قرینه است بر اینکه منظور از وجوب در «فقدموا» وجوب صدقه بر توانگران است.

﴿أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ...﴾

این آیه شریفه حکم صدقه در آیه قبلی را نسخ کرده، و در ضمن عتاب شدیدی به اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و مؤمنین فرموده که به خاطر ندادن صدقه به کلی از نجوای با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) صرف‌نظر کردند، و به جز علی بن ابی طالب احدی صدقه نداد و نجوی نکرد، و تنها آن جناب بود که ده نوبت صدقه داد و نجوی کرد. و به همین جهت این آیه نازل شد، و حکم صدقه را نسخ کرد.

کلمه «اشفاق» به معنای ترس است، و جمله ﴿أَنْ تُقَدِّمُوا﴾ مفعول این کلمه است، و معنای آیه این است که: آیا ترسیدید صدقه دهید که نجوی را تعطیل کردید؟ احتمال هم دارد که مفعول کلمه مذکور حذف شده و تقدیر کلام «أَشْفَقْتُمْ الْفُقَرَاءَ...» باشد، یعنی آیا از فقر ترسیدید که به خاطر صدقه

ندادن نجوی نکردید.

بعضی از مفسرین^۱ گفته‌اند: اگر کلمه «صدقه» را به صیغه جمع آورد و فرمود «صدقات» برای این است که ترس صحابه از یک بار صدقه دادن نبود، چون یک بار صدقه دادن کسی را فقیر نمی‌کند، بلکه ترسشان از دادن صدقات بسیار برای نجوهای بسیار بوده.

﴿فَإِذِ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ...﴾ یعنی حال که از عمل بدانچه مکلف شدید سر باز زدید، و خدا هم از این سرپیچیتان صرف‌نظر نموده، به عفو و مغفرت خود به شما رجوع نمود، اینک رجوع او را غنیمت شمرده در امثال سایر تکالیفش چون نماز و روزه کوشش کنید.

بنابراین، جمله ﴿وَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ﴾ دلالتی بر این معنا هم دارد که ترک نجوی به خاطر ندادن صدقه گناه بوده، چیزی که هست خدای تعالی ایشان را آمرزیده.

و در اینکه جمله ﴿فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ را با آوردن

^۱ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۳۱.

حرف «فاء» بر سرش، متفرع کرد بر جمله ﴿فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا...﴾ دلالتی است بر اینکه حکم و جوب صدقه قبل از نجوی نسخ شده.

و در جمله ﴿وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ﴾ دلالتی هست بر عمومیت حکم اطاعت نسبت به این تکلیف و سایر تکالیف، و اینکه اطاعت به طور مطلق واجب است. و در جمله ﴿وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ نوعی تشدید هست که حکم و جوب اطاعت خدا و رسول را تاکید می کند.

بحث روایتی [روایاتی در ذیل آیات مربوط به نجوی، تحت مغرضانه منافقین بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، و رفع درجات علماء]

در مجمع البیان آمده که: حمزه و رويس روايت کرده‌اند که: يعقوب آيه را به صورت «یتنجون» و بقیه قاریان به صورت «یتناجون» قرائت کرده‌اند. شاهد قرائت حمزه کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است، که در باره علی (علیه السلام) در پاسخ کسانی که پرسیدند: چرا با علی تناجی می‌کنی و با ما نمی‌کنی؟ فرمود: «ما انا انتجیته، بل الله انتجاه» من به دستور خود با او نجوی نکردم، بلکه خدا دستور داد نجوی کنم.^۱

و در الدر المثنور است که احمد، عبد بن حمید، بزار، ابن منذر، طبرانی، ابن مردویه، و بیهقی در - کتاب شعب الایمان - به سندی خوب از ابن عمر روایت آورده‌اند که گفت: یهودیان همواره به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گفتند: «سام علیک» و منظورشان ناسزاگویی به آن جناب بود،

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۴۹.

آنگاه در دل و در بین خودشان اظهار نگرانی می‌کردند که نکند خدا به خاطر اینگونه سلام کردن عذابمان کند. در این زمینه بود که آیه شریفه ﴿وَإِذَا جَاءُوكَ حَيَّوْكَ بِمَا لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللَّهُ﴾ نازل شد.^۱

و در همان کتاب است که عبد الرزاق، ابن ابی حاتم، و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که در باره آیه مذکور گفته است: منافقین وقتی به رسول خدا می‌رسیدند، می‌گفتند «سام علیک» و بدین جهت آیه نازل شد.^۲

مؤلف: این روایت به باور کردن، نزدیک‌تر از روایت قبلی است، برای اینکه در تفسیرش گفتیم این آیات آن طور که باید شامل یهود نمی‌تواند باشد. و در روایت قمی که در تفسیر خود آورده آمده که به جای «السلام علیک» صبح‌ها می‌گفتند «انعم صباحا» و بعد از ظهرها می‌گفتند «انعم مساء» و این تحیت مشرکین و اهل جاهلیت بود.^۳

و در مجمع البیان در تفسیر آیه ﴿يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۸۴.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۸۴.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۵.

آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ ﴿١٠﴾ گفته است:

در حدیث این معنا هم آمده که رسول خدا (صلی الله

علیه وآله و سلم) فرمود: عالم یک درجه بر شهید

برتری دارد، و شهید یک درجه بر عابد، و نبی یک

درجه بر عالم. و برتری قرآن بر سایر گفتارها نظیر

برتری خدا بر سایر مخلوقاتش است. و برتری عالم

بر

سایر مردم نظیر برتری من بر پست‌ترین آنان است. این روایت را جابر بن عبد الله از آن جناب نقل کرده^۱.

مؤلف: ولی ذیل روایت خالی از اشکال نیست، برای اینکه ظاهر جمله «أدناهم - پست‌ترین آنان» این است که ضمیر به کلمه «ناس - مردم» برگردد، و ظاهر این برگشتن این است که روایت خواسته برای مردم مراتبی قائل شود، بعضی در بلندترین مرتبه، و بعضی در مرتبه‌ای متوسط، و بعضی پست، و بعضی پست‌تر، و وقتی برتری عالم بر سایر مردم - با فرض اینکه در بین آنان دارندگان بلندترین مرتبه نیز هست - نظیر برتری پیغمبر بر پست‌ترین مردم باشد، نتیجه‌اش این می‌شود که عالم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) افضل باشد، برای اینکه به حکم این حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از پست‌ترین مردم افضل است، و عالم از همه مردم چه پست‌ترین و چه بلند مرتبه‌ترین آنان. و این قطعاً درست نیست.

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۳.

مگر آنکه بگوییم: منظور از کلمه «أدنی» پست‌ترین نیست، بلکه نزدیک‌ترین است، یعنی نزدیک‌ترین مردم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که قهرا همان علماء خواهند بود، هم چنان که از جمله «و پیغمبر از عالم یک درجه برتری دارد» نیز همین معنا استفاده می‌شود، در نتیجه مفاد روایت این می‌شود که: فضل عالم بر سائر مردم نظیر برتری من است بر نزدیکترین مردم به من، که همان عالم باشد.

چند روایت حاکی از اینکه امیر المؤمنین (علیه السلام) تنها کسی بود که به حکم صدقه دادن قبل از نجوی با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عمل نمود و در الدر المنثور است که سعید بن منصور، ابن راهویه، ابن ابی شیبہ، عبد بن حمید، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، و حاکم - وی حدیث را صحیح دانسته - از علی بن ابی طالب روایت کرده‌اند که گفت: در کتاب خدا آیه‌ای است که احدی قبل از من و بعد از من به آن آیه عمل نکرده، و نمی‌کند، و آن آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ﴾ است، که من یک دینار داشتم، آن را به ده درهم فروختم، هر بار که با رسول

خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نجوی کردم قبل از
نجوی یک درهم صدقه دادم، و بعد از آن آیه نسخ
شد، پس احدی به جز من به آن عمل نکرد، و آیه
شریفه ﴿أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ
صَدَقَاتٍ...﴾ نازل شد، و حکم صدقه را نسخ کرد^۱.

و در تفسیر قمی به اسنادی که به ابی بصیر دارد

از حضرت ابی جعفر (علیه السلام)

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۸۵.

روایت کرده که گفت: من از آن جناب از کلام
خدای عز و جل پرسیدم، که می فرماید: ﴿إِذَا نَاجَيْتُمُ
الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ﴾ فرمود:
علی بن ابی طالب (علیه السلام) تنها کسی بود که
قبل از نجوی صدقه داد، و پس از آن به وسیله ﴿أَشْفَقْتُمْ
أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ﴾ نسخ
شد^۱.

مؤلف: در این معنا روایات دیگری نیز از طرق
شیعه و سنی وارد شده است.

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۷.

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ
مَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَا مِنْهُمْ وَيَخْلِفُونَ عَلَى الْكَذِبِ وَ هُمْ
يَعْلَمُونَ ۱۴ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا إِنَّهُمْ سَاءَ مَا
كَانُوا يَعْمَلُونَ ۱۵ اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ
سَبِيلِ اللَّهِ فَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ ۱۶ لَنْ تَغْنِيَ عَنْهُمْ
أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا أُولَئِكَ أَصْحَابُ
النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ۱۷ يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا
فَيَخْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَخْلِفُونَ لَكُمْ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلَى
شَيْءٍ أَلَّا إِنَّهُمْ هُمُ الْكَاذِبُونَ ۱۸ اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ
الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَّا
إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ ۱۹ إِنَّ الَّذِينَ
يُحَادِّثُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ فِي الْأَذْيَانِ ۲۰ كَتَبَ اللَّهُ
لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ ۲۱ لَا تَجِدُ قَوْمًا
يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَاليَوْمِ الآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ
رَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ
عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ
بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ
حِزْبُ اللَّهِ أَلَّا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ۲۲﴾

ترجمه آیات

آیا ندیدی مردمی را که روی از حق گردانند و
خدا بر آنان غضب کرد، آنان نه از شمایند و نه از -

ایشان سوگند به دروغ می‌خورند با اینکه می‌دانند
(۱۴).

خدای تعالی برای آنان عذابی سخت آماده کرده
چون اعمالی را که انجام می‌دهند بد است (۱۵).
سوگندهای خود را سپر قرار داده از راه خدا
جلوگیری کردند به همین جهت عذابی خوار کننده
دارند (۱۶).

مالها و فرزندان (به اندازه خردلی) از خدا
بی‌نیازشان نمی‌کند ایشان یاران دوزخ و در آن
جاودانند (۱۷).

روزی که خدا همگیشان را مبعوث می‌کند برای
او هم سوگند می‌خورند همانطور که برای شما
سوگند می‌خوردند و گمان می‌کنند که تکیه‌گاهی
محکم دارند آگاه باشید که آنان دروغگویند (۱۸).

شیطان بر آنان مسلط شده یاد خدا را از دل‌هایشان
برده اینان حزب شیطانند آگاه که حزب شیطان
زیانکارند (۱۹).

به طور قطع کسانی که با خدا و رسولش مخالفت
و دشمنی می‌کنند در زمره خوارترینند (۲۰).

خدای تعالی چنین تقدیر کرده که من و رسولانم

سرانجام غالبیم، آری خدا قوی و عزیز است (۲۱).
هیچ قومی نخواهی یافت که ایمان به خدا و روز
جزاء داشته باشد و در عین حال با کسانی که با خدا
و رسولش دشمنی می‌کند دوستی کند هر چند
دشمن خدا و رسول پدران و یا فرزندان و یا
برادرانشان و یا قوم و قبیله‌شان باشد، برای اینکه
خداوند در دل‌هایشان ایمان را نوشته و به روحی از
خودش تاییدشان کرده و در جناتی که نهرها در زیر
درختانش جاری است داخلشان می‌کند تا جاودانه
در آن باشند خدا از ایشان راضی شد و ایشان از خدا
راضی شدند اینان حزب خدایند، آگاه! که تنها حزب
خدا رستگارند (۲۲).

بیان آیات

بیان وصف و حال منافقان: تولى يهود، سوگند دروغ یاد کردن و...

این آیات سرگذشت دسته‌ای از منافقین را ذکر
می‌کند که با یهودیان دوستی و مودت و با خدا و
رسولش دشمنی داشتند، و ایشان را به خاطر همین
انحراف مذمت نموده، به عذاب و شقاوت تهدید
می‌کند، تهدیدی بسیار شدید. و در آخر به عنوان
حکمی قطعی و کلی می‌فرماید: ایمان به خدا و روز

جزا نمی‌گذارد انسانی با دشمنان خدا و رسولش دوستی کند، حال این دشمنان هر که می‌خواهند باشند. و سپس مؤمنین را مدح می‌کند به اینکه از دشمنان دین بیزارند، و ایشان را وعده ایمان می‌دهد، ایمانی مستقر در روح و جانشان، ایمانی از ناحیه خدا و نیز وعده بهشت و رضوان می‌دهد.

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ

عَلَيْهِمْ...﴾

منظور از قومی که خدا بر آنان غضب فرموده و منافقین آنان را دوست می‌دارند یهود است، که در باره‌شان فرموده: ﴿مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ﴾^۱.

﴿مَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَا مِنْهُمْ﴾ ضمیر «هم» به منافقین و ضمیر در «منهم» به یهود بر می‌گردد، می‌خواهد بفرماید: این منافقین به خاطر تحیر و سرگردانیشان بین کفر و ایمان وقتی به شما می‌رسند اظهار مسلمانی، و وقتی به یهود می‌رسند اظهار دوستی می‌کنند، اینان نه از شما مسلمانان هستند و نه از یهود: ﴿مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ﴾^۲.

و این صفت منافقین بر حسب ظاهر حالشان است، و گرنه واقعیت حالشان این است که ملحق به

^۱ کسانی که خدا لعنتشان کرده، و بر آنان غضب فرموده و بعضی از ایشان را به صورت میمون و خوک مسخ نموده، و بعضی را پرستندگان طاغوت کرد. - مائده، آیه ۶۰.

^۲ سرگردان بین دو گروه، نه به سوی اینان و نه به سوی آنان. - نساء، آیه ۱۴۳.

یهودند، چون خدای تعالی در جای دیگر فرموده:

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ﴾^۱ بنابراین منافاتی

میان ﴿مَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَا مِنْهُمْ﴾ با جمله «فانه منهم»

نیست، اولی بر حسب ظاهر حالشان است، و دومی

بر حسب واقعیتشان.

بعضی از مفسرین^۲ احتمال داده‌اند ضمیر «هم» به

قوم برگردد، و منظور از قوم، یهود باشد، و ضمیر در

«منهم» به موصول «الذین» برگردد، و مراد از موصول

منافقین باشد که در این صورت معنا چنین می‌شود:

آیا نمی‌بینی کسانی را که دوستدار یهود شدند، با

اینکه یهود از شما نیستند، چون شما مؤمنید، و از

خود منافقین هم نیستند، بلکه اجنبی و بیزار از هر دو

طائفه‌اند، و این تعبیر نوعی مذمت است، ولی معنای

بعیدی است.

﴿وَيَخْلِفُونَ عَلَى الْكَذِبِ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ یعنی

برای شما به دروغ سوگند می‌خورند که از شمایند،

و مثل شما ایمان دارند، با اینکه خودشان خوب

^۱ هر کس از شما یهودیان را دوست بدارد، از همانان خواهد بود. - مائده، آیه ۵۱.

^۲ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۳۲.

می‌دانند که در سوگندشان دروغ می‌گویند.

﴿أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا

يَعْمَلُونَ﴾

کلمه «اعداد» که مصدر فعل «أعد» است به معنای

تهیه کردن است. و جمله ﴿إِنَّهُمْ سَاءَ...﴾ تعلیل

اعداد است. و در جمله ﴿كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ دلالتی

هست بر اینکه منافقین در این

عمل خود مداومت و استمرار داشته‌اند. و معنای آیه این است که: خدای تعالی برای آنان عذابی سخت تهیه دیده، به علت اینکه در عمل زشت خود مداومت دارند.

﴿اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَلَهُمْ

عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾

کلمه «ایمان» - به فتح همزه - جمع «یمین» - سوگند» است. و کلمه «جنة» - به ضم جیم - به معنای پرده و پوششی است که با آن خود را از شر حفظ می‌کنند، سپر را هم به همین جهت «جنة» می‌نامند. و کلمه «مهین» - به ضم میم - اسم فاعل از مصدر اهانت و به معنای اذلال و خوار نمودن است. و معنای آیه این است که: منافقین سوگندهای خود را پرده و پوشش خود کردند تا به وسیله آن، تهمت و سوء ظن را از خود دفع کنند. هر جا عملی از آنان سر زد که مؤمنین را در عقایدشان به شک و تردید انداخته آنان را مثل خود از راه خدا که همان اسلام است منصرف سازد، و با سوگندهای دروغ خود را تبرئه می‌کردند، و به همین جهت عذابی خوار کننده دارند.

﴿لَنْ تَغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً

أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾

یعنی آن انگیزه‌ای که وادارشان می‌کرد چنین وضعی به خود بگیرند متاع زندگی دنیا است که همان اموال و اولاد است، و لیکن با در نظر داشتن عذاب جاودانه‌ای که دارند، و خدای تعالی آن را برایشان معین فرموده، و اینکه چقدر احتیاج به خلاصی از آن دارند، آن متاع دنیا به هیچ وجه نمی‌تواند در خلاصی آنان مؤثر باشد، پس تا دیر نشده به خدا ایمان بیاورند، و او را بپرستند.

دروغ گویی منافقین در قیامت که روز کشف حقائق است از باب بروز

ملکات و عادات است

﴿يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ

لَكُمْ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ...﴾

کلمه «یوم» ظرف است برای مضمون جمله

﴿أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَاباً شَدِيداً﴾، و یا برای مضمون

جمله ﴿أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ﴾. و معنای جمله

﴿فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ﴾ این است که: در

روز قیامت هم برای خدا سوگند خواهند خورد،

همان طور که در دنیا برای شما سوگند می‌خورند.

و ما در تفسیر آیه شریفه ﴿ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا وَاللَّهِ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ﴾^۱ گفتیم که سوگند دروغ خوردنشان در روز قیامت با اینکه آن روز روز کشف حقایق است، از

این باب است که ملکات آنان در آن روز کشف می‌شود، و مساله دروغگویی در دلهای آنان ملکه شده، در دنیا به دروغ عادت کرده بودند، همیشه بنا را بر این داشتند که باطل را سرپوشی برای حق کنند، و آن را با سوگند دروغین به صورت حق جلوه دهند. پس منافقین هم مانند هر صاحب ملکه‌ای دیگر آن طور که زندگی می‌کنند می‌میرند، و آن طور که می‌میرند زنده می‌شوند.

و یکی از همان دروغهایشان این است که در آن روز درخواست برگشتن به دنیا می‌کنند، و یا از خدا می‌خواهند از آتش در آیند. و یکی دیگر گفتگوهای است که در آتش دارند، و امثال اینها همه مظاهر دروغگوییهای ایشان است که قرآن آنها را بیان کرده است، و هیچ یک از آنها با وضع قیامت سازگار

^۱ انعام، آیه ۲۳.

نیست، چون قیامت عالم مشاهده حقایق است، روز جزاء است، نه روز عمل، و در چنین روزی جای این حرفها نیست، و لیکن همانطور که گفتیم این سخنان از ملکات آنان تراوش می کند.

و اما اینکه فرمود: ﴿وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ﴾

معنایش این است که: گمان می کنند بر وضعی استوارند که در آن وضع می توانند برای همیشه حق را بپوشانند، و از بر ملا شدن دروغ خود جلوگیری به عمل آورند، و با انکار و دروغگویی و امثال اینها دروغ خود را حفظ کنند.

بنابراین، ممکن است جمله مذکور قیدی باشد

برای جمله ﴿كَمَا يَخْلِفُونَ لَكُمْ﴾ که در این فرض

اشاره ای خواهد بود به وضعی که در دنیا داشتند، و

گمان می کردند سوگند دروغشان سودی برای آنان

دارد، و شما را راضی می کند. و جمله ﴿أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ

الْكَاذِبُونَ﴾ قضاء و داوری خدا در حق آنان است،

می فرماید: خدای تعالی در باره آنان چنین داوری

کرده که ایشان دروغگویند، و نباید به هذیانهایشان

توجه کرد و به سوگندهایشان اعتناء نمود.

ممکن هم هست قیدی باشد برای جمله ﴿فَيَخْلِفُونَ لَهُ﴾ که در این فرض از قبیل ظهور ملکات در قیامت خواهد بود که بیانش در چند سطر قبل در معنای سوگند خوردن منافقین گذشت. آن وقت جمله ﴿أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْكَاذِبُونَ﴾ داوری خدای تعالی به دروغگویی آنان در روز قیامت و یا در دنیا و آخرت می شود.

﴿اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾

کلمه «استحواذ» به معنای استیلاء و غلبه است. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ فِي

الْأَذْلَى﴾

این آیه مضمون آیه قبلی را که می فرمود «منافقین از حزب شیطان و از زیانکارانند» تعلیل می کند، می فرماید: به این علت از خاسرینند که با مخالفت و لجبازی خود با خدا و رسولش دشمنی می کنند، و دشمنان خدا و رسول در زمره خوارترین خلق خدایند.

بعضی از مفسرین^۱ گفته اند: علت اینکه تعبیر به «اذلین» آورد، این بوده که به طور کلی ذلت یکی از دو متخاصم به مقدار عزت طرف دیگر است، و وقتی یک طرف متخاصم خدای عز و جل است، که همه عزتها از او است، قهرا برای طرف دیگر که دشمن او است چیزی نمی ماند مگر ذلت.

جنبه های مختلف غلبه خدا و رسولان او ﴿كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي﴾

﴿كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾

منظور از کتابت خدا قضایی است که می راند. و ظاهر اطلاق غلبه و بدون قید آوردنش این

^۱ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۳۴.

است که خدا از هر جهت غالب باشد، هم از جهت استدلال و هم از جهت تایید غیبی، و هم از جهت طبیعت ایمان به خدا و رسول.

اما از حیث استدلال، برای اینکه درک حق و خضوع در برابر آن فطری انسان است، اگر حق را برایش بیان کنند، و مخصوصا از راهی که با آن راه مانوس است روشن سازند، بدون درنگ آن را می‌فهمد، و وقتی فهمید فطرتش به آن اعتراف می‌کند، و ضمیرش در برابر آن خاضع می‌گردد، هر چند که عملا خاضع نشود، و پیروی از هوی و هوس و یا هر مانع دیگر از خضوع عملیش مانع شود.

و اما غلبه از حیث تایید غیبی، و به نفع حق و به ضرر باطل قضاء راندن، بهترین نمونه‌اش انواع عذابهایی است که خدای تعالی بر سر امت‌های گذشته که دعوت انبیاء را تکذیب کردند آورد، مانند قوم نوح که همه را غرق کرد، و قوم هود که زنده زنده در زیر سنگ و خاک دفنشان نمود، و قوم صالح و لوط و شعیب و آل فرعون و دیگران که هر یک را به عذابی دچار فرمود. و در کلام مجیدش در باره همین نوع تایید فرموده: ﴿ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا كُلَّ مَا

جَاءَ أُمَّةٌ رَسُولَهَا كَذَّبُوهُ فَأَتْبَعْنَا بَعْضَهُمْ بَعْضًا وَ
جَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ فَبَعْدًا لِقَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١﴾ و سنت
الهی به همین منوال جریان یافته که آیه زیر آن را به
طور اجمال خاطر نشان ساخته،

می فرماید: ﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ
قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾^۲.

و اما غلبه از حیث طبیعتی که ایمان به خدا و
رسول دارد، دلیلش این است که ایمان مؤمن به طور
مطلق و بدون هیچ قیدی او را به دفاع از حق و قیام
در برابر باطل دعوت می کند، چنین کسی معتقد است
که اگر کشته شود رستگار می گردد، و اگر هم بکشد
رستگار می شود، و ثبات و مقاومت او در دفاع از حق
مقید به هیچ قیدی، و محدود به هیچ حدی نیست،
به خلاف کسی که اگر از حق دفاع می کند نه بدان
جهت است که حق است، بلکه بدان جهت است که

^۱ سپس رسولان خود را یکی پس از دیگری فرستادیم، هر رسولی که به
سوی امتی آمد تکذیبش کردند، و ما یکی پس از دیگر هلاکشان ساخته،
برای آیندگان سرگذشت کردیم، و گفتیم دور باشند مردمی که ایمان
نمی آورند. - مؤمنون، آیه ۴۴.

^۲ برای هر امتی رسولی است همین که رسولشان بیاید، خدای تعالی در
بینشان به عدالت حکم راند، و ستمی نبینند. - یونس، آیه ۴۷.

هدفی از اهداف دنیایی او را تامین می‌کند، چنین کسی در حقیقت از خودش دفاع کرده، و به همین دلیل اگر ببیند که مشرف به هلاکت شده، و یا نزدیک است گرفتار خطری شود، پا به فرار می‌گذارد. پس دفاع او از حق شرط و حدی دارد، و آن شرط سلامتی نفس و آن حد تامین منافع خودش است، و این واضح است که عزیمت بی‌قید و شرط، بر چنین عزیمتی مقید و مشروط، غالب می‌شود. یکی از شواهدش جنگهای پیامبر اسلام است که مسلمانان در عین نداشتن عده و عده همواره غلبه می‌کردند، و جنگها جز به پیشرفت مسلمانان خاتمه نمی‌یافت.^۱ و این غلبه و فتوحات اسلامی متوقف نشد، و جمعیت مسلمین به تفرقه مبدل نگشت، مگر وقتی

^۱ شخصی از مترجم پرسید آوردن ضمیرأناو به دنبال آن کلمهرسلی در آیه مورد بحث چه نکته‌ای را افاده می‌کند، و با اینکه می‌توانست بفرماید: من و رسولانم غالبیم چرا فرمود: ﴿لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي﴾ نکته‌ای که به ذهن رسید این بود که در عبارت اول رسولان در مقابل خدای تعالی قرار می‌گرفتند با آوردن ضمیرأناخواست بفرماید اینکه گفتمن غالبممنظورم من و همه کارگردانان درگاهم است، پس جمله ﴿أَنَا وَرُسُلِي﴾ احتمالا می‌تواند بدل باشد از ضمیری که در کلمه أغلبن مستتر است و بخواهد اتصال رسولان به خدای تعالی را برساند. و به همین جهت باز احتمالا می‌توان گفت که معنای رسلی منحصراً در فرستادگان بشری خدا نباشد بلکه معنایش همه فرستادگان خدا باشد چه بشری و چه ملکی و خلاصه بخواهد بفرماید من و کارگردانان درگاهم بطور قطع غالبیم (مترجم).

که نیاتشان فاسد، و سیرت تقوا و اخلاصشان در گسترش دین حق، به قدرت‌طلبی و گسترش و توسعه مملکت (و در نتیجه حکمرانی بر انسانهایی بیشتر، و به دست آوردن اموال زیادتر) مبدل شد، در نتیجه آن فتوحات متوقف گردید. آری، خدای تعالی هرگز نعمتی را که به مردمی داده تغییر نمی‌دهد، مگر وقتی که مردمی نیاتشان را تغییر دهند، و خدای تعالی در آن روزی که دین مسلمانان را تکمیل نمود و از شر دشمنان ایمنشان ساخت، با آنان شرط کرد

که تنها از او بترسند، و فرمود: ﴿الْيَوْمَ يَأْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ﴾^۱ و در مسلم بودن این غلبه کافی است که در آیه ۱۳۹، در سوره آل عمران مؤمنین را خطاب نموده می‌فرماید: ﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۲.

هرگز دوستی با دشمنان خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) با داشتن ایمان قابل جمع نیست

﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ...﴾

در این آیه شریفه یافتن قومی با چنین صفتی را نفی نموده، می‌فرماید: چنین مؤمنینی نخواهی یافت. و این کنایه است از اینکه ایمان راستین به خدا و روز جزا با چنین صفاتی نمی‌سازد آن کس که واقعا به خدا و رسول و روز جزا ایمان دارد، ممکن نیست با دشمنان خدا دوستی کند، هر چند که همه قسم سبب

^۱ امروز دیگر کفار از دین شما مایوس گشتند، پس از ایشان نترسید، و از من بترسید. - مائده، آیه ۳.

^۲ سست مشوید، و اندوهگین نگردید که شما بالاترین هستید ما دام که مؤمن باشید. - آل عمران، آیه ۱۳۹.

و انگیزه دوستی در آنان وجود داشته باشد، مثل اینکه پدرش یا پسرش یا برادرش باشد، و یا قرابتی دیگر داشته باشد، برای اینکه این چنین دوستی با ایمان به خدا منافات دارد.

پس روشن گردید که جمله ﴿وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ...﴾ به مطلق اسباب مودت اشاره دارد. و اگر تنها مودت ناشی از قرابت را ذکر کرد، به خاطر آن است که مودت خویشاوندی قوی‌ترین محبت، و هم با ثبات‌ترین آن است و زوالش از دل به آسانی صورت نمی‌گیرد.

﴿أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ﴾ کلمه «اولئک»

اشاره به مردمی است که به خاطر ایمانی که به خدا و روز جزا دارند با دشمنان خدا هر چند پدر و یا پسر یا برادرشان باشد دوستی نمی‌کنند. و «کتابت» به معنای اثبات غیر قابل زوال است. و ضمیر در «کتب» به خدای تعالی برمی‌گردد. و این آیه تصریح و نص در این است که چنین کسانی مؤمنین حقیقی هستند.

مراد از تایید مؤمنین به روحی از او و بیان اینکه مؤمنان علاوه بر حیات

طبیعی از حیات طیبه برخوردارند

﴿وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ﴾ کلمه «تایید» به معنای

تقویت است. و ضمیر فاعل در جمله «ایدهم» به «اللّه» برمی‌گردد، و همچنین ضمیر در «منه». و کلمه «من» ابتدائیه است. و معنای جمله این است که: خدای تعالی این گونه انسانها را به روحی از خود تقویت نمود. و بعضی^۱ گفته‌اند: ضمیر به ایمان برمی‌گردد، و معنای جمله این است که: خدای تعالی آنان

را به روحی از جنس ایمان تقویت کرد، و دل‌هایشان را با آن روح زنده ساخت. این معنا هم عیبی ندارد.

بعضی^۲ هم گفته‌اند: مراد از «روح» جبرئیل است. و بعضی^۳ گفته‌اند: قرآن است. بعضی^۴ دیگر گفته‌اند حجت و برهان است. و همه این اقوال وجوهی ضعیف است که از جهت لفظ آیه شاهدهی ندارد.

نکته‌ای که در اینجا هست این است که «روح» به طوری که از معنای آن به ذهن تبادر می‌کند عبارت

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۵.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۵.

^۳ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۵.

^۴ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۵.

است از مبدأ حیات، که قدرت و شعور از آن ناشی می‌شود. بنابراین، اگر عبارت ﴿وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ﴾^۱ را بر ظاهرش باقی بگذاریم، این معنا را افاده می‌کند که در مؤمنین به غیر از روح بشریت که در مؤمن و کافر هست، روحی دیگر وجود دارد که از آن حیاتی دیگر ناشی می‌شود، و قدرتی و شعوری جدید می‌آورد، و به همین معنا است که آیه ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا﴾^۱ به آن اشاره نموده. و نیز آیه شریفه زیر به آن اشاره نموده، می‌فرماید: ﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً﴾^۲.

و حیات طیبی که در آیه است ملازم با اثر طیب است. اثر حیات - که قدرت و شعور است - در زندگی طیب، طیب خواهد بود، و وقتی قدرت و شعور طیب شد، آثاری که متفرع بر آن است یعنی

^۱ آیا کسی که مرده بود، و ما او را زنده کردیم، و برایش نوری قرار دادیم تا با آن در بین مردم زندگی کند، مثل کسی است که در ظلمتهایی قرار دارد که بیرون شدن از آن برایش ممکن نیست. - انعام، آیه ۱۲۲.

^۲ هر کس از مرد و زن عملی صالح کند در حالی که ایمان داشته باشد، او را به زندگی طیبی زنده می‌کنیم. - نحل، آیه ۹۷.

اعمالی که از صاحب چنین حیاتی سر می‌زند، همه طیب و صالح خواهد بود، و این قدرت و شعور طیب، همان است که در آیه سوره انعام که چند سطر پیش گذشت از آن تعبیر به نور کرد، و همچنین آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ﴾^۱.

و این حیات، زندگی خاصی است کریم که آثاری خاص و ملازم با سعادت ابدی انسان دارد. حیاتی است وراء حیاتی که مشترک بین مؤمن و کافر است، و آثارش هم

^۱ حدید، آیه ۲۸.

مشترک بین هر دو طایفه است. پس این زندگی مبدئی خاص دارد، و آن روح ایمانی است که آیه شریفه آن را روحی سوای روح مشترک بین مؤمن و کافر می‌داند.

و بر این اساس دیگر اجباری نداریم و جهی را که در این باب ذکر کرده‌اند، بپذیریم و بگوییم: مراد از روح نورانیت قلب است - که همان نور علم باشد - که به وسیله آن آرامش و اطمینان حاصل می‌شود، و اگر این نور قلب را روح خوانده تسمیه‌ای است مجازی، از باب مجاز مرسل^۱. چون همین آرامش قلبی است که مایه حیات طیب و ابدی است. و یا از باب استعاره است چون نور قلب همواره ملازم با جوهری از علم است، که بر قلب آدمی افاضه می‌شود. و معروف است که می‌گویند: علم مایه حیات قلب، و جهل، مرگ قلب است. پس علم شبیه روحی است که به جسمی بی‌جان افاضه می‌شود، تا زنده گردد^۲. این بود آن وجهی که گفتیم در معنای

^۱ توضیح اینکه: اگر ارتباط بین حقیقت و مجاز، سببیت و یا مجاورت باشد آن مجاز را مرسلو اگر صرف شباهت باشد استعاره‌می‌نامند. مترجم.

^۲ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۳۶.

روح ذکر کرده‌اند.

﴿وَيَدْخُلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾

خالدین فیها ﴿﴾ این جمله وعده جمیلی است که به مؤمنین واقعی داده، و در آن اوصاف حیات طیبه آخرت ایشان را ذکر نموده است.

﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ این جمله

استینافی و ابتدایی است، می‌خواهد جمله قبلی را تعلیل نموده، بفرماید: به این علت خدا ایشان را به چنان بهشتی که گفته شد در می‌آورد که از ایشان راضی بوده است، و رضایت خدا عبارت است از رحمت او که مخصوص افرادی است که در ایمانشان به خدا خالص باشند. ایشان هم از خدا راضی‌اند، برای اینکه با رسیدن به آن زندگی طیب و آن بهشت، شادمان و خرسند می‌گردند.

﴿أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ

الْمُفْلِحُونَ﴾ این جمله تشریف و بزرگداشتی است از همان افراد مخلص، می‌فرماید: اینها که دارای ایمانی خالصند حزب خدای تعالیند، هم چنان که آن منافقین که در ظاهر اظهار اسلام می‌کنند، و در باطن کفار و دشمنان خدا را دوست می‌دارند، حزب

شیطانند، اینها رستگارند هم چنان که آنها زیانکارند.

در جمله ﴿أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ﴾ با اینکه کلمه

«حزب الله» قبلاً ذکر شده بود، و می توانست بفرماید

«الا انهم هم المفلحون» دوباره اسم ظاهر «حزب الله»

را به جای ضمیر ذکر کرد، تا کلام جنبه مثلی معروف

بخود بگیرد.

بحث روایتی [روایاتی در باره نزول آیه: ﴿كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي﴾، حب و بغض فی الله، و

روح ایمان]

در مجمع البیان در تفسیر آیه ﴿كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ

أَنَا وَرُسُلِي﴾ می گوید: روایت شده که مسلمانان

وقتی دیدند که خدای تعالی فتوحاتی نصیبشان کرد،

به یکدیگر گفتند: به زودی خدا روم و فارس را هم

برایمان فتح خواهد نمود. منافقین گفتند: شما خیال

کرده‌اید که روم و فارس مانند دیگر شهرهایی است

که بر آنها غلبه یافته‌اید؟ و خدای تعالی در پاسخشان

این آیه را نازل کرد.^۱

مؤلف: ظاهراً این حدیث از باب تطبیق آیه بر

داستان مذکور می‌باشد، نه اینکه آیه در خصوص این

داستان نازل شده باشد. و نظائر این تطبیق در میان

احادیث مربوط به شان نزول بسیار است، و از همین

باب است که در روایات آمده آیه شریفه ﴿لَا تَجِدُ

قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ در باره ابی عبیده

بن جراح نازل شده، که پدرش را در جنگ بدر

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۵.

کشت^۱. و در بعضی از روایات آمده که در شان پدر ابو بکر نازل شده که وقتی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ناسزا گفت پسرش ابو بکر چنان بر سرش کوبید که به زمین افتاد، و آیه نامبرده در شان وی نازل شد^۲. و در بعضی دیگر آمده که: در شان عبد الرحمن بن ثابت بن قیس بن شماس نازل شده که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) اجازه خواست به زیارت دایی اش که از مشرکین بود برود، و حضرت اجازه اش داد. همین که برگشت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد شد حضرت و مسلمانانی که در اطراف آن جناب بودند این آیه را برایش خواندند^۳.

لیکن هیچ یک از این روایات با سیاق و مضمون آیات مورد بحث نمی سازد، برای اینکه آیه مورد بحث جدای از سایر آیات قبل و بعدش نیست، و اتصالی روشن به آنها دارد.

و در الدر المنثور است که طیالسی و ابن ابی شیبہ

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۸۶.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۸۶.

^۳ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۸۶.

از براء بن عازب، روایت کرده‌اند که گفت: رسول
خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: محکم‌ترین
و مورد اعتمادترین دستاویزهای ایمان، حب در راه
خدا، و بغض در راه خدا است.^۱

و در کافی به سند خود از ابان بن تغلب از امام
صادق (علیه السلام) روایت کرده که

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۸۷.

فرمود: هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در باطن
قلبش دو گوش هست، در یکی از آن دو شیطان
وساوس خود را بر او می‌خواند، و در یکی دیگر
فرشته خدا می‌خواند، و خدای تعالی بنده مؤمنش را
به وسیله فرشته تایید می‌کند، و این همان است که
قرآن می‌فرماید: ﴿وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ﴾^۱.

مؤلف: معنای این حدیث این نیست که بگوید
روح به معنای فرشته است، بلکه می‌خواهد بفرماید
فرشته همواره با روح است، و با آن کار می‌کند، هم
چنان که قرآن هم فرموده خدا همواره فرشته را با
روح نازل می‌کند: ﴿يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ
أَمْرِهِ﴾^۲.

و در همان کتاب به سند خود از ابن بکیر روایت
کرده که گفت: به امام باقر (علیه السلام) عرضه
داشتم: معنای اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله
و سلم) فرموده: «اگر مردی زنا کند روح ایمان از او
قهر می‌کند و جدا می‌شود» چیست؟ فرمود: این کلام

^۱ اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶۷، ح ۳.

^۲ نحل، آیه ۲.

ناظر به همان کلام خدای تعالی است که می‌فرماید:
﴿وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ﴾^۱ این روح خدایی است که از
مرد زناکار جدا می‌شود^۱.

باز در همان کتاب است که محمد بن سنان از ابی
خدیجه روایت کرده که گفت: داخل شدم بر ابی
الحسن (علیه السلام) به من فرمود: خدای تعالی
مؤمن را به روحی تایید می‌کند که همواره در هر
عمل نیکی که می‌کند و تقوایی که به خرج می‌دهد
به سراغش می‌آید، و هر وقت عمل زشتی مرتکب
شود و یا تجاوزی بکند، از او غایب می‌شود. پس
روح خدا در هنگام عمل خیر مؤمن از خوشحالی به
اهتزاز درمی‌آید، و در هنگام گناه و عمل زشتش به
زمین فرو می‌رود. حال که چنین است ای بندگان
خدا قدر نعمت‌های خدا را بدانید، و دل خود را
اصلاح کنید تا یقین شما زیاد گشته، سود نفیس و پر
قیمت ببرید، خدا رحمت کند شخصی را که تصمیم
بر عمل خیری بگیرد، و آن را انجام دهد، و چون
تصمیم بر عمل زشتی می‌گیرد از آن صرف‌نظر کند.

^۱ اصول کافی، ج ۱، ص ۲۸۰، ح ۱۱.

آنگاه فرمود: ما روح را با اطاعت خدا و عمل برای او کمک و تایید می‌کنیم.^۱

مؤلف: از آنچه در ذیل آیه گذشت روشن شد که

این روح یکی از مراتب روح انسانی است که تنها

مؤمن آن هم بعد از آنکه ایمان خود را به حد کمال

رسانید به آن مرتبه

^۱ اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶۸.

می‌رسد، و دیگر از آن جدا نمی‌شود، همانطور که روح نباتی و حیوانی و انسانی که بین مؤمن و کافر مشترک است، از مراتب روح آدمی است، و هرگز از آن جدا نمی‌گردد. چیزی که هست این مرتبه از روح بعد از آنکه در نفس پیدا شد، گاهی هم چنان در نفس باقی می‌ماند، و رو به رشد می‌گذارد، و در نفس هیئتی و صورتی خوب پدید می‌آورد. و گاهی دچار هیئت زشتی می‌شود، هیئتی که در اثر گناه پیدا شده، و با آن معارضه می‌کند، و پس از توبه یا عوامل دیگر از شر آن خلاصی یافته، موانع ناسازگارش از بین می‌رود، تا آنکه خودش در نفس مستقر گشته، آن صورت نیکو در نفس رسوخ یابد، و دیگر دستخوش زوال و دگرگونی نشود.

با این بیان روشن می‌شود که مراد امام (علیه السلام) از «روحی که به سراغش می‌آید» و اینکه فرمود: «این روح همواره با او هست» این است که صورت آن روح در نفس پیدا می‌شود، چون این صورت است که گاهی در اثر برخورد با صورتی زشت از بین می‌رود، نه اصل روح. و نیز روشن شد که مرادش از اینکه فرمود: «در زمین فرو می‌رود» این

است که بطور کنایه بفهماند آن صورت خوب از بین
می‌رود. و همچنین است مرادش در روایت قبلی که
می‌فرمود: «روح ایمان از او جدا می‌شود».

سوره حشر (۵۹)

سوره حشر مدنی است و بیست و چهار آیه دارد

[سوره حشر (۵۹): آیات ۱ تا ۱۰]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي
السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ۱ هُوَ
الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ
لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ
حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَ
قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَ
أَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ ۲ وَلَوْ لَا أَنْ
كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي
الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ ۳ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ
مَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ۴ مَا قَطَعْتُمْ مِنْ
لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ
لِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ ۵ وَ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا
أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لَا رِكَابٍ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ

رُسُلُهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ٦ مَا
أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَالرَّسُولِ وَ
لِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَإِنَّ السَّبِيلَ كَىٰ لَا
يَكُونُ دَوْلَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ
فَاخْذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ
الْعِقَابِ ٧ لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ
دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَ
يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ٨ وَالَّذِينَ
تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ
وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ
عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ
نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ٩ وَالَّذِينَ جَاءُوا

مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ
سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا
رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ ﴿١٠﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم، آنچه در آسمانها
است و آنچه در زمین است برای خدا تسبیح
می گوید و او عزیز و حکیم است (۱).

او کسی است که برای اولین بار کافرانی از اهل
کتاب را از دیارشان بیرون کرد با اینکه شما احتمالش
را هم نمی دادید و می پنداشتید دژهای محکمی که
دارند جلوگیر هر دشمن و مانع آن می شود که خدا
به ایشان دست یابد ولی عذاب خدای تعالی از راهی
که به فکرشان نمی رسید به سراغشان رفت و خدا
رعب و وحشت بر دلهایشان بیفکند چنان که
خانه های خود را به دست خود و به دست مؤمنین
خراب کردند، پس ای صاحبان بصیرت عبرت
بگیرید (۲).

و اگر نه این بود که خدا جلای وطن را برای آنان
مقدر کرده بود هر آینه در دنیا عذابشان می کرد و به
هر حال در آخرت عذاب آتش دارند (۳).

این بدان جهت است که ایشان با خدا و رسولش دشمنی کردند و هر کس با خدا دشمنی کند (همین سرنوشت را دارد) چون خدا شدید العقاب است (۴).

شما مسلمانان هیچ نخلی را قطع نمی کنید و هیچ یک را سر پا نمی گذارید مگر به اذن خدا و همه اینها برای این است که خدا فاسقان را خوار کند (۵).

خدا هر غنیمتی از آنان به رسول خود رسانید بدون جنگ شما رسانید شما بر اموال آنان هیچ اسب و شتری نتاختید لیکن این خدا است که رسولان خود را بر هر کس که خواهد مسلط می کند که او بر هر چیزی قادر است (۶).

آنچه خدا از اموال اهل قری به رسول خود برگردانید از آن خدا و رسول او و از آن خویشان رسول و فقیران و مسکینان و درماندگان در راه است تا اموال بین توانگران دست به دست نچرخد. و هر دستوری که رسول به شما داد بگیرید و از هر گناهی نهیتان کرد آن را ترک کنید و از خدا بترسید که خدا عقابی سخت دارد (۷).

از غنائم سهمی برای فقرای مهاجرین است، آنان
که به دست دشمن از اموال و خانه‌های خود بیرون
شدند، و به امید رسیدن به فضل و رضوان خدا ترک
وطن کردند و همواره خدا و رسولش را یاری

می دهند اینان همان صادقانند (۸).

و نیز سهمی از آن غنائم از آن کسانی از اهل مدینه است که در مدینه و در قلعه ایمان جای دارند و قبل از مهاجرین ایمان آورده بودند و هر مؤمنی را که از دیار شرک به سویشان هجرت می کند دوست می دارند و وقتی اسلام به آنان چیزی می دهد در دل خود نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی کنند و مهاجرین را بر خود مقدم می دارند هر چند که خود نیز محتاج باشند. و کسانی که بخل درونی خود را به توفیق خدای تعالی جلو می گیرند رستگارند (۹).

و سهمی از آن کسانی است که بعدها به اسلام در می آیند می گویند: پروردگارا ما را و برادران ایمانیمان را که در ایمان از ما سبقت گرفتند پیامرز و کینه کسانی را که ایمان آوردند در دل های ما میفکن که تو رؤوف و رحیمی (۱۰).

بیان آیات

بیان آیات مربوط به اخراج بنی النضیر از سرزمینشان

این سوره به داستان یهودیان بنی النضیر اشاره دارد که بخاطر نقض پیمانی که با مسلمین بسته بودند

محکوم به جلای وطن شدند. و نیز به این قسمت از داستان اشاره دارد که سبب نقض عهدشان این بود که منافقان به ایشان وعده دادند که اگر نقض عهد کنید ما شما را یاری می‌کنیم، ولی همین که ایشان نقض عهد کردند، منافقین به وعده‌ای که داده بودند وفا نمودند. و در ضمن این اشارات مطالبی دیگر نیز در این سوره آمده، و از آن جمله مساله حکم غنیمت بنی النضیر است.

و از آیات برجسته این سوره هفت آیه آخر آن است که خدای سبحان در آنها بندگان خود را دستور می‌دهد به اینکه از طریق مراقبت نفس و محاسبه آن آماده دیدارش شوند، و عظمت کلام و جلالت قدر خود را در قالب بیان عظمت ذات مقدسش، و اسمای حسنی و صفات علیایش، بیان می‌فرماید. و این سوره به شهادت سیاقش در مدینه نازل شده.

﴿سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ

الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾

این آیه آغاز سوره می‌باشد و سوره با مضمونی افتتاح شده که با همان مضمون ختم می‌شود، چون در آخر سوره باز سخن از تسبیح تمامی موجودات

آسمانها و زمین رفته، می گوید: ﴿يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾.

و اگر سوره را با مساله تسبیح افتتاح نمود، به
خاطر مطالبی است که در خلال سوره آمده، و آن -
همان طور که گفتیم - خیانت یهود و نقض عهدش،
و وعده فریبکارانه منافقین

به یهودیان است، خواسته بفهماند این گونه مکرها بر دامن کبریایی خدا گردی نمی‌نشانند. و اگر آیه را با جمله «عزیز» و «حکیم» ختم کرد، برای این است که باز در این سوره سرانجام کار یهود و منافقین را تشبیه کرده به اقوامی که در قرنهای نزدیک به عصر یهودیان و منافقین وبال فریبکاریهای خود را چشیدند، و این خود شاهد عزت و اقتدار خداست. و نیز اگر دچار عذاب شدند، بدین جهت بوده که عذابشان بر طبق حکمت و مصلحت بوده، و این خود شاهد حکمت خدا است.

﴿هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ﴾

این آیه تسبیح موجودات و عزت و حکمت خدای را که در آیه قبلی آمده بود تایید می‌کند، و مراد از جمله «آنان که از اهل کتاب کافر شدند و خدا بیرونشان کرد» قبیله بنی النضیر است که یکی از قبائل یهود بودند، و در بیرون شهر مدینه منزل داشتند، و بین آنان و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عهدهی برقرار شده بود که همواره با هم به مسالمت زندگی کنند، دشمنان هر یک دشمنان

دیگری و دوستان هر یک دوستان دیگری باشد. ولی بنی النضیر این پیمان را شکستند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور داد تا جلای وطن کنند که - ان شاء الله - شرح داستانشان در بحث روایتی آینده می آید.

کلمه «حشر» به معنای بیرون کردن است اما نه بیرون کردن یک نفر، بلکه یک جمعیت، و نه به اختیار، بلکه به اجبار. و اضافه «اول الحشر» اضافه صفت به موصوف، و به معنای حشر اولی است. و لام در «لاول» به معنای «فی - در» است، نظیر لامی که بر سر کلمه «دلوک» در جمله ﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ﴾^۱ آمده، یعنی «نماز بخوان در هنگام دلوک شمس».

و معنای آیه این است که: خدای تعالی همان کسی است که یهودیان بنی النضیر را برای اولین بار از جزیره العرب از خانه و زندگیشان بیرون کرد.

معنای اینکه فرمود: ﴿يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ﴾

آنگاه به اهمیت این جریان اشاره نموده،

^۱ اسری، آیه ۷۸.

می‌فرماید: ﴿مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا﴾ یعنی: هیچ احتمال نمی‌دادید که دست از وطن خود کشیده بیرون روند، چون شما از این قبیله قوت و شدت و نیرومندی سابقه داشتید. ﴿وَ ظُنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ﴾ خود آنها هم هرگز چنین احتمالی نمی‌دادند، آنها پیش خود فکر می‌کردند قلعه‌های محکمشان نمی‌گذارد خدا آسیبشان برساند، و ما دام که در آن قلعه‌ها متحصن هستید، مسلمانان بر آنان غلبه نمی‌یابند. در

این آیه با اینکه می‌توانست بفرماید «مانعتهم حصونهم من المسلمین» فرمود «من الله» و این بدان جهت است که در آیه قبلی اخراج آنان را به خدا نسبت داده بود. و همچنین در ذیل آیه، القای رعب در دل‌های آنان را به خدا نسبت داد. از لحن این آیه استفاده می‌شود که بنی‌النضیر چندین قلعه داشتند، نه یکی، چون فرموده «حصونهم».

آنگاه به فساد پندار آنان، و خبط و اشتباهشان پرداخته، می‌فرماید: ﴿فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا﴾ خدای تعالی از جایی و از دری به سراغشان آمد که هیچ خیال نمی‌کردند. و منظور از «آمدن خدا» نفوذ اراده او در میان آنان است، اما نه از راهی که آنان گمان می‌کردند - که همان دژها و درها است - بلکه از طریق باطنشان که همان راه‌های قلبیشان است، لذا می‌فرماید: ﴿وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ﴾. و کلمه «رعب» به معنای خوفی است که دل را پر کند، ﴿يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ﴾، خانه‌هایشان را به دست خود ویران می‌کردند که به دست مسلمانان نیفتد. و این از قوت سیطره‌ای بود

که خدای تعالی بر آنان داشت، برای اینکه خانمانشان را به دست خود آنان و به دست مؤمنان ویران کرد. و اینکه فرمود: «و به دست مؤمنان» بدین جهت است که خدا به مؤمنان دستور داده، و آنان را به امتثال دستور و به کرسی نشاندن اراده‌اش موفق فرموده بود. ﴿فَاعْتَبِرُوا﴾ پس پند بگیرید ای صاحبان بصیرت، چون می‌بینید که خدای تعالی یهودیان را به خاطر دشمنیشان با خدا و رسول چگونه در بدر کرد. بعضی از مفسرین^۱ گفته‌اند: خود یهودیان خانه‌هایشان را خراب کردند، تا بهتر بتوانند فرار کنند، و مؤمنین خانه‌های ایشان را خراب کردند تا به آنان برسند.

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: منظور از تخریب خانه‌ها اختلال نظام زندگی است. یهودیان به خاطر نقض عهد، خانه‌های خود را خراب کردند. و منظور از خراب کردن آن به دست مؤمنین، این است که مؤمنین مامور شدند با ایشان قتال کنند.

ولی هیچ یک از این دو قول به نظر درست

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۹.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۹.

نمی‌رسد، زیرا ظاهر جمله ﴿يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ...﴾
این است که بیان باشد برای جمله ﴿فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ
حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا﴾ و معلوم می‌شود که تخریب
بیوت اثر نقض عهد است، و بعد از آن واقع شده
است، و وجه اول می‌خواست بگوید: تخریب
خانه‌ها به نقشه خود یهود بود، نه نقشه الهی. و وجه
دوم می‌خواست بگوید: تخریب خانه‌ها عین نقض
عهد است، نه اینکه به راستی خانه‌ها را خراب

کرده باشند.

﴿وَلَوْ لَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ﴾

گفتیم جلاء به معنای ترک وطن است. و «نوشتن جلاء علیه یهود» به معنای راندن قضاء آن است، و مراد از عذاب دنیوی آنان، عذاب انقراض و یا کشته شدن و یا اسیر گشتن است.

و معنای آیه این است که: اگر خدای تعالی این سرنوشت را برای آنان ننوشته بود که جان خود را برداشته و جلای وطن کنند، در دنیا به عذاب انقراض یا قتل یا اسیری گرفتارشان می کرد، همانطور که با بنی قریظه چنین کرد، ولی در هر حال در آخرت به عذاب آتش معذبشان می سازد.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾

کلمه «مشاقه» به معنای مخالفت از روی دشمنی است. و اشاره با کلمه «ذلک» به همان مساله بیرون راندن بنی النضیر، و استحقاق عذاب آنان در صورت عدم جلاء است. در این آیه شریفه نخست مشاقه با خدا و رسول را ذکر نموده، سپس خصوص مشاقه با

خدا را آورده، و این اشاره است به اینکه مخالفت با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم مخالفت با خداست. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ﴾

راغب می گوید: کلمه «لینة» به معنای درخت خرمای خرم و پر بار است، حال هر نوع خرما که باشد^۱. روایت هم شده که رسول خدا دستور داده بودند که نخلستان بنی النضیر را قطع کنند، همین که دست به قطع چند درخت زدند، یهودیان فریاد زدند: ای محمد تو همواره مردم را از فساد نهی می کردی، حال این درختان خرما چه گناهی دارند که قطع می شوند. به دنبال این جریان بود که آیه مورد بحث نازل شد، و پاسخ آنان را چنین داد که:

هیچ درخت خرم و پرباری را قطع نمی کنید، و یا آن را باقی نمی گذارید مگر به اذن خدا، و خدا در این فرمانش نتایجی حقه و حکمت‌هایی بالغه در نظر دارد که یکی از آنها خوار ساختن فاسقان، یعنی بنی

^۱ مفردات راغب، ماده «لین».

النضیر، است.

بنابراین حرف «لام» در جمله ﴿وَ لِيُخْزِيَ

الْفَاسِقِينَ﴾ لام تعلیل است. و این جمله که

حرف عطف «واو» بر سر آن آمده عطف است بر جمله‌ای محذوف، و تقدیر آن این است که: قطع کردن و نکردن درختان بنی النضیر به اذن خدا بود، تا چنین و چنان کند، و تا فاسقان را خوار سازد. بنابراین، عطف در این آیه نظیر عطف در آیه ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾^۱ است، که می‌فرماید: و ما این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا چنین و چنان شود، و تا از صاحبان یقین گردد.

﴿وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ...﴾

مصدر «افائه» که فعل ماضی «أفاء» مشتق از آن است، به معنای ارجاع است، چون خود آن مصدر از مصدر ثلاثی مجرد «فیء» گرفته شده، که به معنای رجوع است. و ضمیر در «منهم» به بنی النضیر برمی‌گردد، که البته منظور خود آنان نیست، بلکه

^۱ انعام، آیه ۷۵.

اموال ایشان است.

و مصدر «ایجاف» که فعل «اوجفتم» از آن گرفته شده وقتی در مورد حیوانات سواری استعمال می‌شود، معنای راندن حیوان به سرعت و به اجبار است. و کلمه «خیل» به معنای اسبان، و کلمه «رکاب» به معنای شتران است. و جمله ﴿مِنْ خَيْلٍ وَ لَا رِكَابٍ﴾ مفعول فعل «اوجفتم» و کلمه «من» در آن زائده است که کلیت را افاده می‌کند.

و معنای آیه این است که: آنچه خدای تعالی از اموال بنی النضیر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برگردانید - و ملک آن را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) اختصاص داد - بدین جهت به آن جناب اختصاص داد و شما مسلمانان را در آن سهم نکرد که در گرفتن قلعه آنان مرکبی سوار نشدید، و به خاطر اینکه راه قلعه تا مدینه نزدیک بود پیاده بدانجا رفتید، و خدای تعالی پیامبران خود را بر هر کس بخواهد مسلط می‌سازد، و خدا بر هر چیزی قادر است. و اینک رسول اسلام را بر بنی النضیر مسلط ساخته، در نتیجه فیء (غنیمت) و اموالی که از این دشمنان به دست آمده خاص آن جناب است،

هر کاری که بخواهد در آن اموال می کند.

موارد مصرفیء

﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ
لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ
السَّبِيلِ...﴾

از ظاهر این آیه برمی آید که می خواهد موارد
مصرف فیء در آیه قبلی را بیان کند. و فیء در آن
آیه را که خصوص فیء بنی النضیر بود به همه
فیءهای دیگر عمومیت دهد، و

بفرماید حکم فیء مخصوص فیء بنی النضیر نیست، بلکه همه فیءها همین حکم را دارد.

﴿فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ﴾ یعنی قسمتی از فیء مخصوص خدا و قسمتی از آن مخصوص رسول خدا است. و منظور از اینکه گفتیم مخصوص خداست، این است که باید زیر نظر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در راه رضای خدا صرف شود، و آنچه سهم رسول خدا است در مصارف شخصی آن جناب مصرف می‌شود. پس اینکه بعضی^۱ گفته‌اند: «ذکر نام خدا در بین صاحبان سهم تنها به منظور تبرک بوده» سخن درستی نیست، و نباید بدان توجه کرد.

﴿وَ لِذِي الْقُرْبَى﴾ منظور از ذی القربی، ذی القربای رسول خدا و دودمان آن جناب است، و معنا ندارد که ما آن را به قرابت عموم مؤمنین حمل کنیم - دقت فرمایید - . و مراد از کلمه «یتامی» ایتام فقیرند، نه مطلق هر کودکی که پدرش را از دست داده باشد. خواهی گفت: اگر منظور این بود کافی

^۱ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۴۶.

بود تنها مساکین را ذکر کنند، چون یتیم فقیر هم مسکین است، جواب این است که: بله این سخن درست است، لیکن این که ایتم را جداگانه ذکر کرد برای این بوده که اهمیت رسیدگی به این طایفه را برساند.

و از ائمه اهل بیت (علیه السلام) روایت شده که فرموده‌اند: منظور از ذی القربی، اهل بیت، و مراد از یتامی و مساکین و ابن السبیل هم یتیمان و مساکین و ابن السبیل آنها است.

﴿كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ یعنی حکمی که ما در باره مساله فیء کردیم، تنها برای این بود که این گونه درآمدها «دولة» میان اغنیاء نشود، و «دولة» چیزی را گویند که در بین مردم متداول است و دست به دست می‌گردد.

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ یعنی آنچه را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از فیء به شما می‌دهد - هم چنان که به هر یک از مهاجرین و بعضی از اصحاب مقداری داد - بگیرید، و آنچه نداد و شما را از آن نهی فرمود شما

هم دست بردارید، و مطالبه نکنید، پس هرگز پیشنهاد
نکنید که همه فیه را در بین همه مؤمنان تقسیم کند.
پس روشن شد که چرا اینگونه غنیمت‌ها را فیه
نامید و چرا در آیه فرمود: امر آن را به رسول ارجاع
داد، و معنای ارجاع دادن این شد که باید زیر نظر آن
جناب مصرف شود.

و این آیه با صرف نظر از سیاقی که دارد، شامل
تمامی اوامر و نواهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله
و سلم) می‌شود، و تنها منحصر به دادن و ندادن
سهمی از فیه نیست، بلکه شامل همه اوامری که
می‌کند و نواهی که صادر می‌فرماید هست.

﴿وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ این جمله

مسلمانان را از مخالفت دستورات آن جناب بر حذر می‌دارد و در عین حال، جمله ﴿مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ...﴾ را تاکید می‌کند.

﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا...﴾

بعضی از مفسرین^۱ گفته‌اند: کلمه «للفقراء» بدل است از جمله «ذی القربی» و جملات بعدی‌اش. و آوردن نام «الله» صرفاً به منظور تبرک است، در نتیجه هر فیء که در اسلام آن روز به دست می‌آمده، مخصوص رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) و فقرای مهاجرین بوده. در روایت هم آمده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فیء بنی النضیر را بین مهاجران تقسیم نمود، و به انصار نداد، الا به دو نفر، و یا سه نفر از فقرای ایشان.

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: بدل است از یتامی و مساکین و ابن سبیل، در نتیجه صاحبان سهم عبارت

^۱ تفسیر ابی السعود، ج ۸، ص ۲۲۸.

^۲ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۵۱.

بوده‌اند از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و ذی القربی - چه اینکه فقیر باشند و یا غنی - و فقرای مهاجرین و ایتام و مساکین آنان، و در راه ماندگان ایشان. و شاید مراد از قول آن کس که گفته: جمله ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ﴾ بیان مساکین در آیه قبلی است، نیز همین باشد.

ولی آنچه با روایاتی که ما قبلاً از ائمه اهل بیت (علیه السلام) نقل کردیم مناسب‌تر است، این است که بگوییم جمله ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ...﴾، بیان مصداق و موارد فیء در راه خداست، که کلمه «فله» بدان اشاره است، نه اینکه فقرای مهاجرین یکی از سهامداران فیء باشند، بلکه به این معناست که اگر در مورد آنان صرف شود در راه خدا صرف شده است.

در این صورت حاصل معنای آیه چنین می‌شود: خدای عز و جل امر فیء را به رسول خود ارجاع داد، او به هر نحو که بخواهد می‌تواند مصرف کند - آنگاه به عنوان راهنمایی آن جناب به موارد صرف فیء فرموده: یکی از موارد آن راه خداست، و یکی هم سهم رسول است، و یکی ذی القربی، و چهارم

یتامی، و پنجم مساکین، و ششم ابن السبیل. و سپس موارد راه خدا و یا بعضی از آن موارد را نام برده، می فرماید: یکی از موارد سبیل اللّٰه فقرای مهاجرین است که رسول هر مقدار که مصلحت بداند به آنان می دهد.

بنابراین، مناسب آن است که آن روایاتی را هم که می‌گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فیء بنی النضیر را در بین مهاجرین تقسیم کرد، و به انصار چیزی نداد، الا به سه نفر از فقرای آنان: ابو دجانة سماک ابن خرشه، و سهل بن حنیف، و حارث ابن صمه، به این وجه حمل نموده، بگوییم اگر در بین مهاجرین تقسیم کردند نه از این باب بوده که مهاجرین سهمی از فیء داشتند، بلکه از این باب بود که صرف در بین آنان مورد رضای خدا بوده، و از مصادیق سبیل الله بوده است.

و به هر حال منظور از فقرای مهاجرین که می‌فرماید: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ﴾ مسلمانانی هستند که قبل از فتح مکه از مکه به مدینه هجرت کردند، و آنان تنها کسانی هستند که کفار مکه مجبورشان کردند از شهر و وطن خود بیرون شده خانه و اموال خود را بگذارند، و به مدینه الرسول کوچ کنند.

﴿يَتَّبِعُونَ فَضْلًا مِنْ اللَّهِ وَرِضْوَانًا﴾ کلمه فضل به معنای رزق است، می‌فرماید از خانه و دیار خود بیرون شدند تا از خدا رزقی برای دنیا و رضوانی

برای آخرتشان طلب کند.

﴿وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ یعنی خدا و رسولش

را با آن اموال و با جانهایشان یاری کنند.

﴿أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ اینها را راستگویان.

این جمله راستگویی مهاجرینی را که چنین صفاتی داشته‌اند تصدیق می‌کند.

شرح آیه: ﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ...﴾ که متضمن مدح انصار در

چشم نداشتنشان به اموالی که بین مهاجران تقسیم شد می‌باشد

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ

مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ...﴾

بعضی از مفسرین^۱ گفته‌اند: این آیه مطلبی جدید

را بیان می‌کند، می‌خواهد انصار را که از فیه سهم

نخواستند مدح فرماید، تا دلگرم شوند. و جمله

﴿الَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ﴾ مبتداء است، و خبر آن جمله

«یحبون» می‌باشد، و منظور از این کسان همان

انصارند، و مراد از «تبوی دار» تعمیر خانه گلی

نیست، بلکه کنایه است از تعمیر بنای مجتمع دینی،

به طوری که همه صاحبان ایمان در آن مجتمع گرد

^۱ تفسیر ابی السعود، ج ۸، ص ۲۲۸.

آیند. و کلمه «ایمان» عطف است بر کلمه «الدار». و منظور از «تبوی ایمان» و تعمیر آن، رفع نواقص ایمان از حیث عمل است، چون ایمان دعوت به سوی عمل صالح می‌کند، و اگر جو زندگی جوی باشد که صاحب ایمان نتواند عمل صالح کند، چنین ایمانی در حقیقت ناقص است، و وقتی کامل می‌شود که قبلاً جوی درست شده باشد که هر صاحب ایمانی بتواند دعوت ایمان خود را لیبیک گوید، و مانعی بر سر

راهش نباشد.

بعضی از مفسرین^۱ احتمال داده‌اند که ایمان عطف بر کلمه «دار» نباشد، بلکه عطف باشد بر مساله تبوی دار، و فعلی که عامل در آن است حذف شده، و تقدیر آیه چنین باشد: «و الذین تبوؤا الدار و آثروا الایمان».

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: جمله ﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا...﴾ عطف است بر کلمه «مهاجرین». بنابراین نظریه، انصار هم در فیء شریک مهاجرین خواهند بود. این

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶۲.

^۲ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۵۱.

مفسر سپس گفته اگر کسی اشکال کند که در روایت آمده «رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فیء بنی النضیر را تنها به مهاجرین داد، و به انصار نداد، مگر به سه نفر از فقرای ایشان» در پاسخ می‌گوییم این روایت خود دلیل بر عطف است، نه استیناف، برای اینکه اگر جازن نبوده به انصار بدهد، به آن سه نفر هم نمی‌داد، و حتی به یک نفر هم نمی‌داد، پس اینکه به بعضی داده خود دلیل بر شرکت انصار با مهاجرین است. چیزی که هست از آنجا که امر فیء ارجاع به رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) شده، او می‌توانسته به هر نحو که صلاح بداند به مصرف برساند، و آن روز و در شرایط آن روز مصلحت دیده آن طور تقسیم کند.

از نظر ما هم مناسب‌تر آن است که جمله ﴿وَ الَّذِينَ تَبَوَّءُوا...﴾ و همچنین جمله بعدی را که می‌فرماید: ﴿وَ الَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ﴾ عطف بر کلمه «المهاجرین» بگیریم، نه استیناف، برای اینکه کلمه «للفقراء» بیان مصادیق سهم سبیل الله است.

بلکه روایتی هم که می‌فرماید: «به سه نفر از

انصار سهم داد» همان طور که آن مفسر گفت خود مؤید این نظریه است، برای اینکه اگر سهم در فیء تنها مهاجرین بودند و بس، به سه نفر از انصار سهم نمی داد، و اگر فقرای انصار هم مانند مهاجرین سهم می بردند، با در نظر گرفتن اینکه به شهادت تاریخ بسیاری از انصار فقیر بودند باید به همه فقرای انصار سهم می داد، نه فقط به سه نفر، و همان طور که دیدیم به تمامی مهاجرین سهم داد، (و خلاصه کلام این شد که اولاً اختیار فیء به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سپرده شد، و در ثانی ذکر مهاجرین صرفاً به منظور بیان مصداق بوده، نه اینکه مهاجرین سهم داشته‌اند، و ثالثاً جمله «و الذین...» عطف به ما قبل است، و جمله‌ای جدید نیست).

پس بنابراین، ضمیر «هم» در جمله ﴿وَالَّذِينَ

تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْأَيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ به

مهاجرین برمی‌گردد. و مراد، قبل از آمدنشان و هجرتشان به مدینه است.

﴿يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ﴾ یعنی مردم مدینه کسانی را که از مکه به سویشان هجرت می‌کنند به خاطر اینکه از دار کفر به دار ایمان و به مجتمع مسلمین هجرت می‌کنند دوست می‌دارند.

﴿وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا﴾ ضمیر در «لا یجدون» و در «صدورهم» به انصار برمی‌گردد، می‌فرماید: انصار در باطن خود حاجتی نمی‌یابند. و ضمیر «أوتوا» به مهاجرین برمی‌گردد، و منظور از حاجت بدانچه به مهاجرین دادند، این است که چشم داشتی به فیء بنی النضیر نداشتند. و کلمه «من» در «مما أوتوا» به قول بعضی^۱ بیانیه، و به قول بعضی^۲ دیگر تبعیضی است. و معنای جمله این است که: انصار حتی به خاطرشان هم نگذشت که چرا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از فیء بنی النضیر به مهاجرین داد و به ایشان نداد، و از این بابت

^۱ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۵۲.

^۲ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۵۲.

نه دلتنگ شدند، و نه حسد ورزیدند.

بعضی^۱ هم گفته‌اند: مراد از حاجت، معلول حاجت است و آن حالتی است که حاجت انسان را دچار آن می‌سازد، یعنی حالت غیظ. و معنای جمله این است که: انصار در دل خود از این بابت خشمی احساس نمی‌کنند.

﴿وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾

«ایثار» به معنای اختیار و انتخاب چیزی بر غیر آن است. و کلمه «خصاصة» به معنای فقر و حاجت است. راغب گفته: کلمه «خصاص البیت» به معنای شکاف خانه است، و اگر فقر را «خصاصه» خوانده است، بدین جهت است که فقر نمی‌تواند شکاف حاجت را پر کند، و به همین جهت است که از آن به کلمه «خلة» نیز تعبیر می‌کنند.^۲

و معنای آیه این است که: انصار، مهاجرین را بر خود مقدم می‌دارند، هر چند که خود مبتلا به فقر و حاجت باشند. و این توصیف از توصیف سابق در مدح رساتر، و گرانقدرتر از آن است. پس در

^۱ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۵۲.

^۲ مفردات راغب، ماده «خص».

حقیقت این آیه در معنای این است که بفرماید: نه تنها چشمداشتی ندارند. بلکه مهاجرین را مقدم بر خود می‌دارند.

﴿وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾

راغب می‌گوید: کلمه «شح» به معنای بخل توأم با حرص است، البته نه در یک مورد، بلکه در صورتی که عادت شده باشد.^۱

و کلمه «یوق» که در اصل «یوقی» بوده، مضارع مجهول از مصدر «وقایه» است که به معنای حفظ کردن است. و معنای آیه چنین است: هر کس که خدا او را از شر تنگ چشمی و بخل حفظ فرموده، در نتیجه نه خودش از بذل مال مضایقه دارد، و نه از اینکه دیگران مالدار شوند ناراحت می‌شود، چنین کسانی رستگارند.

﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِ

لِأَخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ﴾

این آیه هم می‌تواند عطف به آیه قبل باشد، و هم

استینافی و جدید، همان طور که آیه ﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا

^۱ مفردات راغب، ماده «شح».

الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ ﴿۱﴾ دو احتمال داشت. و بنابراین که استینافی باشد موصول «الذین» مبتداء، و جمله ﴿يَقُولُونَ رَبَّنَا...﴾ خبر آن خواهد بود، و منظور از آمدن این طایفه بعد از آمدن آن طایفه، این است که این طایفه، یعنی انصار، بعد از مهاجرین و بعد از پایان یافتن دوران هجرت، یعنی بعد از فتح مکه به اسلام در آمدند. بعضی^۱ هم گفته‌اند: مراد مردمی است که بعد از مسلمانان صدر اول می‌آیند. و جمله ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ﴾ دعایی است به جان خودشان، و به جان مؤمنینی که قبل از ایشان بودند، دعائی است به مغفرت. و اگر از مسلمانان قبل از خود تعبیر کردند به «اخوان» برای این بود که اشاره کنند به اینکه ایشان را از خود می‌دانند، هم چنان که قرآن در باره همه مسلمانان فرموده: ﴿بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾^۲ پس مسلمانان یکدیگر را دوست می‌دارند، همان طور که خود را دوست می‌دارند، و برای یکدیگر دوست می‌دارند، آنچه را که برای خود دوست می‌دارند.

^۱ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۵۴.

^۲ همه از همید. - نساء، آیه ۲۵.

و به همین جهت انصار بعد از آن دعای خود گفتند: ﴿وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾ از خدا خواستند که هیچ غلی، یعنی عداوتی، از مؤمنین در دلشان قرار ندهد. و در جمله ﴿لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾ همه مساله را نسبت به همه مؤمنین تعمیم دادند، چه مؤمنین از بین خودشان، یعنی انصار، و چه از مهاجرین، که قبل از ایشان ایمان آورده بودند. و هم اشاره کردند که به جز ایمان هیچ غرض و هدفی ندارند.

بحث روایتی روایاتی در باره ماجرای اخراج و تبعید بنی النضیر، و چشم پوشی انصار از غنائم آنان برای تقسیم بین مهاجرین

در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه ﴿هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ

دِيَارِهِمْ ﴿ گفته: سبب نزول این آیه چنین بود که در مدینه سه طایفه و دودمان از یهودیان زندگی می‌کردند، یکی بنی النضیر بود، و یکی بنی قریظه، و یکی بنی قینقاع. و این سه طایفه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) عهدی داشتند که تا مدتی مورد احترام بود، و بعدا یهودیان آن عهد را شکستند.

و سبب این عهدشکنی در بنی النضیر این بود که مردی از اصحاب آن جناب دو نفر را ترور کرده بود، و قرار شد که به صاحبان خون، دیه و خونبها بپردازند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به میان بنی النضیر آمد تا از آنان مقداری پول برای این منظور قرض کند. در بین افراد بنی النضیر کعب بن اشرف بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر وی در آمد. کعب گفت: مرحبا ای ابو القاسم، خوش آمدی. و برخاست و چنین وانمود کرد که می‌خواهد طعامی درست کند، ولی در دل نقشه کشتن آن جناب را می‌ریخت، و در سر می‌پروراند که بعد از کشتن آن جناب بر سر اصحابش بتازد. در همین حال جبرئیل نازل و جریان را به آن جناب اطلاع داد. حضرت برخاست و به مدینه برگشت، و

به محمد بن مسلمه انصاری فرمود: برو در قبیله بنی
النضیر، و به مردم آنجا بگو که خدای عز و جل توطئه
شما را به من خبر داد، یا از سرزمین ما بیرون شوید،
و یا آماده جنگ باشید. آنان گفتند از بلاد تو بیرون
می شویم.

از سوی دیگر عبد الله بن ابی شخصی را نزد
ایشان فرستاد که بیرون بروید، و هم چنان در محل
خود بمانید، و با محمد جنگ کنید که اگر چنین کنید
من با قوم خود و هم سوگندانم شما را یاری خواهم
کرد، و اگر هم بیرون بروید من نیز با شما بیرون
می آیم، و اگر قتال کنید با شما در قتال همدست
می شوم. قبیله بنی النضیر چون این وعده را شنیدند
دلگرم شده، تصمیم گرفتند بمانند، و به اصلاح
قلعه‌ها پرداخته آماده جنگ شدند، و شخصی را نزد
رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستادند که
ما از دیار خود بیرون نمی رویم، هر کاری که
می خواهی بکن. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)
برخواست و تکبیر گفت، اصحابش یک صدا
تکبیر گفتند. به امیر المؤمنین فرمود: تو پیشاپیش

لشکر به قبیله بنی النضیر برو. امیر المؤمنین بirq جنگ را برداشت، و به راه افتاد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قلعه آنان را محاصره کرد، و عبد الله بن ابی به کمک آنان نیامد، و بدینسان ایشان را فریب داد.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به هر یک از قلعه‌های ایشان که نزدیک می‌شد آن قلعه را خراب می‌کردند، و به قلعه بعدی منتقل می‌شدند. و با اینکه بعضی از یهودیان خانه‌های گران بها داشتند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دستور داد درختان

خرمای آنان را قطع کنند. یهودیان به جزع در آمدند، و گفتند: ای محمد! مگر خدای تعالی تو را امر به فساد کرده، اگر این درختان از تو شد بگذار سالم از آن تو باشد، و اگر از ما است چرا قطع می‌کنی.

یهودیان وقتی چنین دیدند گفتند: ای محمد! ما حاضریم از سرزمین تو بیرون شویم، به شرطی که اموال ما را به ما بدهی. حضرت فرمود: این کار را نمی‌کنم، و لیکن به شما اجازه می‌دهم از اموالتان آن مقدار را که شتران شما حمل کند با خود ببرید. یهودیان قبول نکردند، و چند روزی هم ماندند، آنگاه گفتند می‌رویم، و به مقدار بار شتران از اموال خود می‌بریم. فرمود: نه باید بروید و هیچ چیز با خود نبرید، هر کس از شما را ببینیم که با خود چیزی می‌برد او را خواهیم کشت.

یهودیان از قلعه‌های خود بیرون شده، جمعی از ایشان به فدک، و جمعی به وادی القری، و گروهی به شام رفتند. در این باره بود که آیات زیر نازل شد:

﴿هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا... فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدٌ

الْعِقَابِ ﴿۱﴾. و در باره اعتراضی که یهودیان به آن جناب در مورد قطع اشجار کرده بودند، فرمود: ﴿مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ... رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ﴾.

و در باره عبد الله بن ابی، و همفکرانش این آیه نازل شد: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا... ثُمَّ لَا يُنصِرُونَ﴾^۱.

و در مجمع البیان از ابن عباس روایت آورده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مردم بنی النضیر را محاصره کرد، به طوری که کاملاً در چنگال او قرار گرفتند، و به ناچار حاضر شدند هر چه آن جناب خواست بدهند، و در آخر این طور با ایشان مصالحه کرد که جان خود را سالم برگرفته از سرزمین و وطن خود بیرون شوند، و ایشان را به اذرعات شام گسیل بدارد. و برای هر سه نفر از ایشان یک شتر و یک مشک آب داد.

یهودیان به اذرعات شام، و به اریحا رفتند، مگر دو خانواده از آنان یکی خانواده ابی الحقیق، و یکی

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۸.

خانواده حی بن اخطب، که به خیبر رفتند. و طایفه‌ای هم خود را به حیره رساندند.^۱

و نیز در همان کتاب از محمد بن مسلمه روایت

آورده که گفت: رسول خدا (صلی

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۷ و ۲۵۸.

الله علیه وآله و سلم) مرا به سوی طایفه بنی
الضخیر فرستاد و دستور داد تا به ایشان سه شب مهلت
دهم تا در این سه شب از سرزمین خود کوچ کنند.^۱
و نیز از محمد بن اسحاق روایت آورده که گفت:
بیرون کردن بنی الضخیر از قلعه‌هایشان بعد از
مراجعت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از
جنگ احد اتفاق افتاد، و فتح بنی قریظه بعد از
مراجعتش از جنگ احزاب رخ داد، ولی نظر زهری
این است که اخراج بنی الضخیر شش ماه بعد از واقعه
بدر، و زمانی اتفاق افتاد که هنوز جنگ احد واقع
نشده بود.^۲

باز از ابن عباس روایت کرده که گفت: آیه شریفه
﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى...﴾^۳ در باره
اموال کفار «اهل قری نازل شد. و اهل قری عبارت
بودند از بنی الضخیر و بنی قریظه که در مدینه بودند،
و اهل فدک که سرزمینی است در سه میلی مدینه، و
اهل خیبر و دهات عرینه و ینبع که خدای تعالی
اختیار اموال اینان را به رسول خدا (صلی الله علیه

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۸.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۵۸.

وآله و سلم) سپرد، تا به هر نحوی که خواست در آن حکم کند، و خبر داد که تمامی این اموال ملک شخصی او است، و لذا عده‌ای اعتراض کردند که چرا این اموال را تقسیم نمی‌کند، در پاسخشان آیه مذکور نازل شد.^۱

و نیز در مجمع البیان از ابن عباس نقل شده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در حادثه بنی النضیر به انصار فرمود: اگر میل دارید آنچه از مال و خانه و زمین دارید با مهاجرین تقسیم کنید، و در غنائم بنی النضیر هم با آنان شریک باشید، و اگر بخواهید می‌توانید مال و خانه و زمین شما مال خودتان باشد، و غنائم بنی النضیر تنها در بین مهاجرین تقسیم گردد. انصار در پاسخ گفتند: هم اموال و زمین‌های خود را با آنان تقسیم می‌کنیم، و هم غنائم بنی النضیر را به آنان واگذار می‌نماییم، و از آن سهم نمی‌خواهیم. در این مورد بود که آیه شریفه ﴿وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ...﴾ نازل گردید.^۲

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۹۲۶۰.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۹۲۶۰.

مؤلف: در ایثار انصار و اینکه آیه شریفه در باره آن نازل شده داستانهایی دیگر روایت شده. و ظاهراً همه این روایات از باب تطبیق آیه بر یک واقعه و داستان بوده، نه اینکه آیه تنها در باره فلان قصه نازل شده باشد. معانی سابق در الدر المنثور به طرق بسیار مختلف نیز نقل شده^۱.

چند روایت در باره فیء و موارد مصرف آن، و در ذیل آیه ﴿مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ...﴾

و در کتاب توحید از علی (علیه السلام) روایت شده که در پاسخ شخصی که آیاتی از قرآن برایش مشتبه شده بود در مورد آیه ﴿فَاتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا﴾^۱ که معنای آمدن خدا چیست؟ فرمود: یعنی عذابی بر آنان فرستاد^۲.

و در تهذیب به سند خود از حلبی از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: فیء در آیه شریفه ﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ﴾ عبارت است از آن اموالی که بدون جنگ و خونریزی از دشمن گرفته شده باشد. و کلمه «أنفال»

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۹۵.

^۲ التوحید، ص ۲۶۶.

شامل این قسم غنیمت هم می‌شود، و در حقیقت
فیء به منزله انفال است.^۱

و در مجمع البیان آمده که منهل بن عمر از علی
بن الحسین (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:
منظور از ذی القربی و یتامی و مساکین و ابن السبیل
در آیه ﴿وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ
السَّبِيلِ﴾ قربای ما، و مسکینان ما، و ابن السبیل ما
است.^۲

مؤلف: این معنا در تهذیب از سلیم بن قیس از
امیر المؤمنین (علیه السلام) نیز روایت شده. و در
مجمع البیان بعد از نقل روایت منهل گفته است:
همه فقهاء گفته‌اند که منظور آیه، یتامای عموم مردم
است، و همچنین مساکین و ابنای سبیل. و این معنا
از ائمه (علیه السلام) هم روایت شده.^۳

و در کافی به سند خود از زراره نقل کرده که از
حضرت باقر و حضرت صادق (علیه السلام) شنیده
که فرمودند: خدای تعالی امور خلق خود را به

^۱ تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۳، ح ۵.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶۱.

^۳ تهذیب، ج ۴، ص ۱۲۶، ح ۳.

پیامبرش تفویض نموده تا معلوم کند اطاعتشان چگونه است، آنگاه این آیه را تلاوت فرمودند: ﴿مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾^۱.

مؤلف: روایات در این معنا از ائمه اهل بیت (علیه السلام) بسیار وارد شده، و مراد از «واگذار نمودن امور خلق» به طوری که از روایات برمی آید، امضایی است که خدای تعالی از تشریحات رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نموده، و اطاعت آن جناب را در آن تشریحات واجب ساخته، و ولایت و سرپرستی مردم را به آن جناب واگذار نموده. این است معنای تفویض نه اینکه از خود سلب اختیار نموده، و امور را به کلی به آن جناب واگذار کرده

^۱ اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶۶، ح ۳.

باشد، چون چنین چیزی عقلا محال است.

چند روایت در باره ایمان و اینکه دین حب، و حب دین است و در باره

صفت رذیله «شح»

و نیز در همان کتاب به سند خود از امام صادق

(علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی

فرمود: ایمان اجزایی دارد که به هم متصلند، پس

ایمان خود یک خانه است، هم چنان که اسلام یک

خانه، و کفر یک خانه است (و لذا می گویند: فلان

جا دار الایمان است، یا دار الکفر است).^۱

و در کتاب محاسن به سند خود از ابی عبیده از

امام باقر (علیه السلام) روایت شده که در ضمن

حدیثی فرمود: ای زیاد! وای بر تو، مگر دین بجز

حب چیز دیگری است. مگر نمی بینی کلام خدای را

که می فرماید: ﴿إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ

اللَّهُ وَ يَغْفِرَ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾ آیا به کلام خدا نظر

نمی کنید که به محمد (صلوات الله علیه) فرموده:

﴿حَبَّ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانُ وَ زَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ ایمان را

محبوب دلهایتان کرد، و آن را در دلهایتان

^۱ اصول کافی، ج ۱، ص ۲۷، ح ۱.

بیاراست». و نیز فرموده: ﴿يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ﴾

دوست می‌دارند مسلمانانی را که به سویشان هجرت می‌کند». آنگاه فرمود: پس دین همان حب است، و حب هم دین است.^۱

و در مجمع البیان می‌گوید: در حدیثی آمده که بخل و ایمان در قلب هیچ مسلمانی جمع نمی‌شود، و همچنین غبار در راه خدا و دود جهنم در جوف مرد مسلمانی جمع نمی‌شود.^۲

و در کتاب فقیه آمده که: فضل بن ابی قره سمندی گفته است: امام صادق (علیه السلام) به من فرمود: آیا می‌دانی «شحیح» کیست؟ عرضه داشتم: شحیح همان بخیل است. فرمود: نه، شحیح از بخیل بدتر است، برای اینکه بخیل به معنای کسی است که از آنچه خودش دارد بخل می‌ورزد، و در راه خدا نمی‌دهد، ولی شحیح کسی است که حتی از آنچه در دست مردم است بخل می‌ورزد، نه خودش به کسی چیزی می‌دهد، و نه می‌گذارد دیگران بدهند، و حتی هیچ چیزی در دست مردم نمی‌بیند، مگر اینکه آرزو

^۱ محاسن برقی، ج ۱، ص ۲۶۲، ح ۳۲۷.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶۲.

می کند از آن او می بود، چه از حلال و چه از حرام،
و به هیچ رزقی از خدای عز و جل قانع نمی شود^۱.

[سوره حشر (۵۹): آیات ۱۱ تا ۱۷]

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ
كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَ
لَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ
يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ۱۱ لَئِنْ أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ
مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلِّنَّ
الْأَذْبَارَ ثُمَّ لَا يُنصِرُونَ ۱۲ لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ
مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ ۱۳ لَا يُقَاتِلُونَكُمْ
جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ
بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ
بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ ۱۴ كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيبًا
ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ۱۵ كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ
إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي
أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ ۱۶ فَكَانَ عَاقِبَتَهُمَا أَنَّهُمَا فِي
النَّارِ خَالِدَيْنِ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ ۱۷﴾

ترجمه آیات

^۱ من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۳۴، ح ۹.

آیا به وضع کسانی که نفاق ورزیدند نیندیشیدی
که به برادران خود، یعنی به آنهایی که از اهل کتاب
کافر شدند، می‌گویند: اگر مسلمانان شما را از
دیارتان بیرون کنند ما نیز مطمئناً با شما بیرون
خواهیم شد و در باره شما احدی را ابدا اطاعت
نخواهیم کرد و اگر با شما جنگ کنند بطور یقین و
حتماً یاریتان خواهیم نمود و خدا شهادت می‌دهد به
اینکه ایشان دروغگویند (۱۱).

و مسلما اگر بنی النضیر از دیارشان بیرون شوند
این منافقین با آنان بیرون نخواهند رفت و اگر با
ایشان بجنگند یاریشان نخواهند نمود و بر فرض هم
که یاریشان کنند در وسط کارزار فرار خواهند کرد و
آن وقت خودشان هم یاری نخواهند شد (۱۲).

شما مسلمانان در نظر آنان ترسناکترید از خدا و
این بدان جهت است که ایشان مردمی نفهمند (۱۳).
اینها دسته جمعی با شما نمی‌جنگند مگر در
داخل قریه‌های محکم و یا از پس دیوارها.
شجاعتشان بین خودشان شدید است تو آنان را متحد
می‌بینی ولی دل‌هایشان پراکنده است و این بدان جهت
است که مردمی بی‌تعقل‌اند (۱۴).

وضع آنان درست مثل کسانی است که قبل از
ایشان در همین سالهای نزدیک وبال کار خود را
چشیدند و عذابی الیم هم در پی دارند (۱۵).
درست مثل شیطان که به انسان گفت کافر شو و
چون کافر شد گفت من از تو بیزارم من از خدا
می‌ترسم که رب العالمین است (۱۶).

در نتیجه عاقبت آن شیطان و آن انسان کافر این

شد که هر دو برای ابد در آتشند و همین است کیفر
ستمکاران (۱۷).

بیان آیات دروغگویی و پیمان شکنی منافقین در وعده‌ها و قرارهایی که با برادران کافرشان می‌گذارند

این آیات به حال منافقین و وعده‌هایی که به مردم
بنی النضیر دادند که اگر با مسلمین بجنگید کمکتان
می‌کنیم، و اگر بیرون بروید با شما می‌آییم، و نیز به
خلف وعده‌شان اشاره می‌کند.

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ
كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ...﴾

کلمه «اخوان» جمع «اخوة» است، و کلمه «اخوة»
جمع «أخ - برادر» است. و کلمه «اخوة» - به ضم
همزه و ضم خاء - به معنای مشترک بودن دو نفر در
انتسابشان به یک پدر است. این معنای اصلی اخوت
است، ولی بعدها در معنایش توسعه داده، در افراد
مشترک در یک عقیده، و یا مشترک در صداقت و
امثال آن نیز استعمال شده، البته کلمه «اخوة» بیشتر
در همان معنای اصلی به کار می‌رود. و به طوری که
گفته‌اند: بیشتر مورد استعمال «اخوان» اشتراک در

اعتقاد و امثال آن است.

استفهامی که در ابتدای آیه آمده استفهام تعجیبی

است. و منظور از جمله ﴿الَّذِينَ

نَافِقُوا ﴿۱﴾ عبد الله بن ابی و یاران او است. و مراد از «برادران ایشان از اهل کتاب» به طوری که سیاق شهادت می دهد همان یهودیان بنی النضیر است، برای اینکه مفاد آیات این است که این کفار از اهل کتاب که برادران منافقین بوده اند مردمی بوده اند که امرشان دائر شده بین ماندن و جنگیدن بعد از جنگیدن قومی دیگر، و یا ترک وطن کردن و رفتن. و چنین مردمی جز همان مردم بنی النضیر نمی توانند باشند، چون تنها آنها بودند که بعد از بنی قینقاع چنین سرنوشتی پیدا کردند.

﴿لَئِنْ أَخْرَجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نَطِيعُ فِیْكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ﴾ ﴿۲﴾ این آیه حکایت کلام منافقین است، و حرف لام در جمله ﴿لَئِنْ أَخْرَجْتُمْ﴾ لام قسم است. و معنایش این است که: ما سوگند می خوریم که هر گاه مسلمانان شما را از دیارتان بیرون کنند ما نیز از دیار خود بیرون شده، همه جا با شما می آییم، نه از شما جدا شویم، و نه در جدا شدن از شما سخن کسی را گوش دهیم. و اگر مسلمانان به جنگ شما آیند به یاریتان آییم.

﴿وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾ ﴿۳﴾ در این جمله

آشکار و صریح می‌فرماید: منافقین به این وعده خود وفا نخواهند کرد.

﴿لَئِنْ أَخْرَجُوا لِأَيِّ خَرْجٍ لَمْ يَخْرُجُوا مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لَآ يَنْصُرُونَهُمْ﴾

در جمله قبلی به طور اجمال وعده منافقین را تکذیب می‌کرد. و در این قسمت از آیه به طور تفصیل آن را تکذیب نموده، لام سوگند را به منظور تاکید تکرار می‌کند. و معنایش این است که: سوگند می‌خورم، که اگر بنی‌النضیر از دیارشان بیرون شوند، منافقین با ایشان بیرون نخواهند رفت. و باز سوگند می‌خورم که اگر به جنگ مبتلا شوند یاریشان نخواهند کرد.^۱

﴿وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلِّنَنَّ الْأَذْبَارَ ثُمَّ لَا يُنصَرُونَ﴾

این جمله اشاره است به اینکه: بر فرضی که جنگی واقع شود - که ابداً واقع نمی‌شود و نشد -

^۱ این آیه شریفه را باید از اخبار غیبی قرآن شمرد، برای اینکه هم در عصر نزول به صحت رسید و منافقین با همه تاکید که در حمایت خود از بنی‌النضیر نمودند در هنگام کوچ کردن بنی‌النضیر حمایتی از آنان نکردند و حتی یک نفر هم از ایشان با بنی‌النضیر کوچ نکرد با اینکه بسیاری از آنان خود از قبیله بنی‌النضیر بودند، و هم در قرون گذشته به صحت رسیده که هیچگاه به وعده‌های پوچ خود وفا نکردند. (مترجم).

جنگی با دوام نخواهد بود، و یاری منافقین سودی به
حال یهودیان نخواهد داشت، بلکه خود آنان پا به
فرار خواهند گذاشت، و بدون اینکه کسی یاریشان
کند همه هلاک خواهند شد.

﴿لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ...﴾

همه ضمیرهای جمع به منافقین برمی‌گردد. و کلمه «رهبة» به معنای خشیت و ترس است. و این آیه شریفه جمله ﴿وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَكِّنَنَّ الْأَذْبَارَ﴾ را تعلیل نموده، بیان می‌کند که چرا در فرض یاری دادن فرار می‌کنند. می‌فرماید: علتش این است که منافقین از شما مسلمانان بیشتر می‌ترسند تا از خدا، و به همین جهت اگر به جنگ شما آیند در مقابل شما تاب مقاومت نمی‌آورند. این علت را با علتی دیگر تعلیل نموده، می‌فرماید: علت بیشتر ترسیدنشان این است که مردمی نادان هستند: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾. و اشاره با کلمه «ذلک» به بیشتر ترسیدنشان از مؤمنین است، و معنایش چنین است: اینکه گفتیم از شما بیشتر می‌ترسند تا از خدا، علتش این است که مردمی بی‌شعورند، یعنی آن طور که باید نمی‌فهمند. و اگر حقیقت امر را می‌فهمیدند، دستگیرشان می‌شد که زمام امر به دست خداست، نه به دست غیر خدا، حال این غیر خدا چه مسلمانان باشند، و چه دیگران غیر از خدای تعالی کسی قادر

بر هیچ عمل خیر یا شر و نافع و ضاری نیست مگر
به حول و قوه او. پس منافقین نباید از کسی جز خدا
بترسند.

﴿لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرَىٰ مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ
وَرَاءِ جُدُرٍ...﴾

این آیه شریفه هم اثر رهبت منافقین از مسلمین
را بیان می‌کند، و هم اثر بزدلی یهودیان را. می‌فرماید:
بنی‌النضیر و منافقین هر دو طایفه از جنگیدن با شما
در فضای باز خودداری می‌کنند، و جز در قلعه‌های
محکم و یا از پس و پشت دیوارها با شما کارزار
نمی‌کنند.

﴿بِأَسْهُمٍ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ﴾ یعنی شجاعت و
دلاوری‌شان در بین خودشان شدید است، اما همین
که با شما روبرو می‌شوند خدای تعالی رعبی از شما
به دل‌هایشان می‌افکند، و در نتیجه از شما سخت
می‌ترسند.

﴿تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّىٰ﴾ تو ای پیامبر!
ایشان را متحد و متشکل می‌بینی، و می‌پنداری که با
هم الفت و اتحاد دارند، ولی اینطور نیست، دل‌هایشان
متفرق و پراکنده است، و همین عامل قوی برای

خواری و بیچارگی ایشان است. و علت آن
پراکندگی هم این است که مردمی فاقد تعقلند، چون
اگر تعقل می‌داشتند متحد گشته آرای خود را یکی
می‌کردند.

تمثیل حال منافقین به شیطان که انسان را تا مرز کفر می‌کشاند و سپس از او

بیزاری می‌جوید

﴿كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيبًا ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَ
لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾

کلمه «وبال» به معنای عاقبت بد است. و کلمه

«قریبا» قائم مقام ظرف است، و به

همین جهت منصوب شده، یعنی «در زمانی نزدیک».

و جمله «کمثل» خبری است که مبتدای آن حذف شده، تقدیرش «مثلهم کمثل...» است. و معنای آیه این است که: مثل یهودیان بنی النضیر در عهدشکنی، و در اینکه منافقین وعده دروغی نصرت به آنان دادند، و سرانجام کارشان به جلای وطن انجامید، مثل اقوامی است که در این نزدیکی ها قبل از ایشان بودند. و منظور از آن اقوام «بنی قینقاع» است که تیره دیگری از یهودیان مدینه بودند، آنها هم بعد از جنگ بدر عهدشکنی کردند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از سرزمین مدینه بیرونشان کرد، و به سرزمین اذرعات فرستاد. منافقین به آنها هم نیرنگ زدند وعده داده بودند که در باره آنان با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) صحبت می کند و نمی گذارند آن جناب بیرونشان کند. و بنی قینقاع فریب آنان را خورده سرانجام از مدینه بیرون شدند، و وبال کار خود را چشیدند، و در آخرت عذابی الیم دارند.

بعضی از مفسرین^۱ گفته‌اند: منظور از جمله ﴿الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ کفار مکه است که در جنگ بدر وبال کفر خود را چشیدند. ولی بیان قبلی با سیاق آیه بهتر می‌سازد.

به هر حال مثلی که در آیه شریفه زده شده برای قوم بنی النضیر است، نه برای منافقین، چون از سیاق این طور استفاده می‌شود.

﴿كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ...﴾

از ظاهر سیاق برمی‌آید که این مثل بیانگر حال منافقین باشد، که بنی النضیر را فریب داده، وعده نصرتشان دادند، و به آن عمل نکرده، در هنگام حاجت و سختی تنهایشان گذاشتند.

و باز از ظاهر سیاق استفاده می‌شود که منظور از شیطان، ابلیس، و منظور از انسان، آدم ابو البشر نیست، بلکه منظور از اولی جنس شیطان، و از دومی جنس آدمیان است که شیطان هر انسانی او را به سوی کفر دعوت نموده و برای اینکه دعوتش را

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶۴.

بپذیرد متاعهای زندگی دنیا را در نظرش زینت داده،
و روگردانی از حق را با وعده‌های دروغی و
آرزوهای بیجا در نظر وی جلوه می‌دهد، و او را
گرفتار کفر می‌سازد، به طوری که در طول عمر از
کفر خود خرسندی هم می‌کند تا آنکه نشانه‌های
مردن یکی پس از دیگری برسند، آن وقت به تدریج
می‌فهمد آرزوهایی که شیطان در دلش افکنده
سرابی بیش نبوده و یک عمر فریب آن

سراب را خورده، و با خیال بازی می‌کرده، آن وقت همان شیطان خود را کنار کشیده، می‌گوید: من از تو و رفتار تو بیزارم، و نه تنها به وعده‌هایش عمل نمی‌کند، بلکه این سوز را هم به او می‌گذارد که ﴿إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ﴾.

و کوتاه سخن آنکه: مثل منافقین در اینکه مردم بنی‌النضیر را به مخالفت با رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) واداشته، و وعده نصرتشان دادند، و سپس بی‌وفایی کرده، وعده خود را خلف نمودند، نظیر مثل شیطان است در اینکه انسان را به سوی کفر می‌خواند، و با وعده‌های دروغی‌اش فریبش داده، به کفر وادارش می‌کند. و در آخر از او بیزاری جسته، بعد از یک عمر کفر ورزیدن، در روزی که بسیار به کمک نیازمند است تنهایش می‌گذارد.

بعضی از مفسرین^۱ گفته‌اند: مراد از آوردن این مثل، اشاره به داستان برصیصای عابد است که شیطان زنای با زنی را در نظرش جلوه داد، و در آخرش به کفرش هم کشانید که داستانش در بحث روایتی

^۱ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۵۹.

آینده - ان شاء الله تعالی - خواهد آمد.

بعضی^۱ دیگر گفته‌اند: منظور از این مثل که فرمود

﴿كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيبًا﴾^۲ بیان حال کفار مکه

در روز جنگ بدر است که نقل این قول در سابق هم

گذشت. و مراد از کلمه «انسان» در این مثل ابو جهل

است. و منظور از اینکه فرموده «شیطان به او گفت

کفر بورز» همان داستانی است که خدای تعالی در

این خصوص نقل نموده است: ﴿وَ إِذِ زَيْنَ لَهُمْ

الشَّيْطَانُ اَعْمَالَهُمْ وَ قَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ اَلْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ

وَ اِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَاَتِ الْفِئْتَانِ نَكَصَ عَلٰى عَقْبَيْهِ

وَ قَالَ اِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ اِنِّي اُرٰى مَا لَا تَرَوْنَ اِنِّي اَخَافُ

اَللَّهِ وَ اَللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾^۳.

بنابراین احتمال، گفتار شیطان که گفت ﴿اِنِّي

اَخَافُ اَللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ﴾^۴ کلامی جدی بوده است،

چون می‌ترسیده همان فرشتگانی که در بدر نازل

^۱ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۵۹.

^۲ زمانی که شیطان برای ایشان اعمالشان را جلوه داد و گفت که امروز احدی از مردم نیست که بتواند شما را شکست دهد، و من به شما تامین می‌دهم، ولی همین که دو صف در برابر هم قرار گرفتند، پای خود را عقب کشید و گفت من از شما بیزارم، من چیزهایی می‌بینم که شما نمی‌بینید، و من از خدا می‌ترسم که خدا شدید العقاب است. - انفال، آیه ۴۸.

شده بودند تا مؤمنین را یاری کنند، او را عذاب کنند.
و اما بنا بر دو وجه قبلی، گفتار مذکور جدی نبوده،
بلکه نوعی استهزاء و خوار داشتن بوده است.

﴿فَكَانَ عَاقِبَتُهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَ

ذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ﴾

از ظاهر آیه برمی آید که ضمیرهای تشبیه به شیطان و انسان برمی گردد که نامشان در ضمن مثل گذشته آمده بود. در نتیجه در این آیه عاقبت شیطان در فریبکاری اش و عاقبت انسان در فریب خوردن و گمراه شدنش بیان شده، و در آن اشاره شده که این عاقبت هم عاقبت منافقین است در وعده‌های دروغین که به بنی النضیر دادند، و هم عاقبت بنی النضیر است در فریب خوردنشان از وعده‌های دروغی منافقین، و در اصرارشان بر مخالفت با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم). و معنای آیه روشن است.

بحث روایتی (چند روایت راجع به تبعید بنی

النضیر، عهد شکنی منافقان با آنان و داستان

برصیصای عابد که کارش به کفر انجامید)

در الدر المنثور است که ابن اسحاق، ابن منذر، و

ابو نعیم - در کتاب دلائل - از ابن عباس روایت

کرده‌اند که گروهی از قبیله بنی عوف بن حارث -

که عبد الله بن ابی بن سلول، و ودیعة بن مالک، و

سوید، و داعس از ایشان بودند - شخصی را نزد بنی
النضیر فرستادند که قلعه‌های خود را خالی نکنید، و
ایستادگی کنید و ما به آسانی شما را تسلیم دشمن
نمی‌کنیم، و اگر کارت‌ان به جنگ بیانجامد با دشمن
شما می‌جنگیم، و اگر به جلای وطن بکشد، با شما
می‌آییم، و ما نیز جلای وطن می‌کنیم. بنی النضیر به
امید یاری آنان تن به جنگ دادند، ولی منافقین
یاریشان نکردند، برای اینکه خدا ترس از مسلمانان
را در دل‌هایشان بیفکند.

به ناچار بنی النضیر از رسول خدا (صلی الله علیه
وآله و سلم) خواهش کردند به ریختن خون ایشان
نپردازد، و به جلای وطن ایشان رضایت دهد، و
قبول کردند که بیش از بار یک شتر از اموال خود
نبرند، و هر چه حلقه (گویا منظور طلا آلات باشد)
دارند نیز با خود نبرند. رسول خدا (صلی الله علیه
وآله و سلم) هم این تقاضا را پذیرفت. و بنی النضیر
(برای اینکه خانه‌هایشان سالم به دست مسلمین
نیفتد) آنها را خراب کردند، و آن را (گویا منظور اثاث
است) بر پشت شتر خود نهاده روانه خیبر شدند، و

بعضی هم به شام رفتند^۱.

مؤلف: این روایت با تعدادی از روایات که می‌گفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در آغاز شرط کرد که بیش از بار یک شتر نبرند، منافات دارد، چون در آن روایات آمده که بنی النضیر اول این پیشنهاد را نپذیرفتند، و در آخر وقتی از روی ناچاری پذیرفتند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قبول نکرد، و فرمود: اجازه ندارید به غیر از زن و بچه خود

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۹۹.

چیزی ببرید. و آنها ناگزیر شدند دست خالی بیرون شوند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به هر سه نفر از آنان یک شتر و یک مشک آب داد.

و نیز در همان کتابست که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر آیه شریفه ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا﴾ گفته است: اینها عبارت بودند از عبد الله بن ابی بن سلول، رفاعه بن تابوت، عبد الله بن نبتل، اوس بن قیظی، و برادرانشان^۱ از بنی النضیر^۲.

مؤلف: منظور روایت این نیست که تنها این نامبردگان، در این توطئه دست داشته‌اند، پس با روایت قبلی که افراد دیگری را نام می‌برد منافات ندارد.

و باز در الدر المنثور است که ابن ابی الدنيا - در کتاب مکائد الشیطان - و ابن مردویه، و بیهقی در -

^۱ معلوم می‌شود منافقین عده‌ای از همان بنی النضیر بودند که به ظاهر مسلمان شده بودند، و در این جریان از خویشاوندان یهودی خود حمایت می‌کردند. (مترجم).

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۹۹.

کتاب شعب الایمان - از عبید بن رفاعه دارمی - و او سند را می‌رساند به رسول خدا - که راوی گفت، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: در بنی اسرائیل راهبی بود. شیطان، دختری را بیمار کرد، و به دل خانواده‌اش انداخت که دواي درد دخترتان نزد فلان راهب است. دختر را نزد راهب بردند، او از نگهداری دختر امتناع می‌کرد، و ایشان اصرار می‌کردند تا سرانجام قبول کرد، و دختر نزد راهب بماند.

روزی شیطان راهب را وسوسه کرد، و کام‌گیری از او را در نظر وی زینت داد، و هم‌چنان او را وسوسه کرد تا آنکه دختر را حامله کرد، بعد از آنکه دختر حامله شد، شیطان به دلش انداخت که هم‌اکنون رسوا خواهی شد او را بکش، و اگر خانواده‌اش آمدند که دختر ما چه شد بگو دخترتان مرد. راهب دختر را کشت، و دفن کرد. از سوی دیگر شیطان نزد خانواده دختر رفت، و گفت: راهب دخترتان را حامله کرد و سپس او را کشت، خانواده دختر نزد راهب آمدند که دختر ما چه شد؟ گفت دخترتان مرد، خانواده دختر، راهب را دستگیر

کردند.

شیطان به سوی او برگشت، و گفت: من بودم که جنایت تو را به خانواده دختر گزارش دادم، و من بودم که تو را به این گرفتاری دچار ساختم، حال اگر هر چه گفتم اطاعت کنی نجات می‌یابی، راهب قبول کرد. گفت: باید دو نوبت برایم سجده کنی. راهب دو بار برای شیطان سجده کرد. و آیه شریفه ﴿كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ...﴾^۱ اشاره به این داستان دارد.^۱

مؤلف: این قصه معروف است، و به طور مختصر و یا مفصل در روایات بسیاری آمده است.

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۰۰.

[سوره حشر (۵۹): آیات ۱۸ تا ۲۴]

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا
 قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ۱۸ وَ
 لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَئِكَ
 هُمُ الْفَاسِقُونَ ۱۹ لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَ أَصْحَابُ
 الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ ۲۰ لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا
 الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ
 وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ۲۱ هُوَ
 اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ هُوَ
 الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ ۲۲ هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ
 الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ
 الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ ۲۳ هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ
 الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي
 السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ۲۴﴾

ترجمه آیات

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا بترسید. و
 هر انسانی منتظر رسیدن به اعمالی که از پیش
 فرستاده باشد. و از خدا بترسید چون خدا با خبر
 است از آنچه می‌کنید (۱۸).

و مانند آن کسانی باشید که خدا را فراموش

کردند و خدا هم خود آنان را از یاد خودشان ببرد و
ایشان همان فاسقانند (۱۹).

اصحاب دوزخ و اصحاب بهشت یکسان نیستند
و معلوم است که بهشتیان رستگارند (۲۰).

اگر، این قرآن را بر کوهی نازل کرده بودیم مسلماً
او را می‌دیدیم که خاشع و از ترس خدا متلاشی

می شود. این مثل‌هایی است که برای مردم می‌زنیم تا شاید به فکر بیفتند (۲۱).

او الله است که هیچ معبودی به جز او نیست عالم به غیب و آشکار است او رحمان و رحیم است (۲۲).

او الله است که هیچ معبودی جز او نیست ملک و منزه است، سلام و ایمنی دهنده است مسلط و مقتدر است جبار و متکبر است، آری الله منزه است از آن شرک‌ها که برایش می‌ورزند (۲۳).

او الله است که آفریننده و پدید آورنده و صورتگر است او اسمایی حسنی دارد آنچه در آسمانها و زمین است تسبیح‌گوی اویند و او عزیزی است حکیم (۲۴).

بیان آیات معارف و مواعظی که از مضامین این

آیات برداشت می‌شود

مضمونی که این آیات شریفه دارد به منزله نتیجه‌ای است که از آیات سوره گرفته می‌شود. در سوره به مخالفت و دشمنی یهودیان بنی‌النضیر و عهدشکنی آنان اشاره شده که همین مخالفتشان آنان را به خسران در دنیا و آخرت افکند. و نیز در سوره

آمده که منافقین، بنی النضیر را در مخالفت با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تحریک می کردند، و همین باعث هلاکتشان شد، و سبب حقیقی در این جریان این بود که این مردم در اعمال خود، خدا را رعایت نمی کردند و او را فراموش نموده، و خدا هم ایشان را به فراموشی سپرد، نتیجه اش این شد که خیر خود را اختیار نکردند، و آنچه مایه صلاح دنیا و آخرتشان بود بر نگزیدند، و در آخر سرگردان و هلاک شدند.

پس بر کسی که ایمان به خدا و رسول و روز جزا دارد واجب است که پروردگار خود را به یاد آورد، و او را فراموش ننماید، و ببیند چه عملی مایه پیشرفت آخرت او است، و به درد آن روزش می خورد که به سوی پروردگارش برمی گردد. و بداند که عمل او هر چه باشد علیه او حفظ می شود، و خدای تعالی در آن روز به حساب آن می رسد، و او را بر طبق آن محاسبه و جزا می دهد، جزائی که دیگر از او جدا نخواهد شد.

و این همان هدفی است که آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرُ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ ﴿۱۰﴾ دنبال
نموده، مؤمنین را وادار می‌کند که به یاد خدای
سبحان باشند، و او را فراموش نکنند، و مراقب اعمال
خود باشند، که چه می‌کنند، صالح آنها کدام، و
طالحش کدام است، چون سعادت زندگی آخرتشان
به اعمالشان بستگی دارد. و مراقب باشند که جز
اعمال صالح انجام ندهند، و صالح را هم خالص
برای رضای خدا به جای آورند، و این مراقبت را
استمرار دهند، و همواره از نفس خود حساب
بکشند، و هر عمل نیکی که در کرده‌های خود

یافتند خدا را شکرگزارند، و هر عمل زشتی دیدند خود را توبیخ نموده، نفس را مورد مؤاخذه قرار دهند، و از خدای تعالی طلب مغفرت کنند. و ذکر خدای تعالی به ذکری که لایق ساحت عظمت و کبریایی او است یعنی ذکر خدا به اسمای حسنی و صفات علیای او که قرآن بیان نموده تنها راهی است که انسان را به کمال عبودیت می‌رساند، کمالی که انسان، ما فوق آن، دیگر کمالی ندارد.

و این بدان جهت است که انسان عبد محض، و مملوک طلق برای خدای سبحان است، و غیر از مملوکیت چیزی ندارد، از هر جهت که فرض کنی مملوک است و از هیچ جهتی استقلال ندارد. هم چنان که خدای عز و جل مالک او است، از هر جهت که فرض شود. و او از هر جهت دارای استقلال است. و معلوم است که کمال هر چیزی خالص بودن آنست، هم در ذاتش و هم در آثارش. پس کمال انسانی هم در همین است که خود را بنده‌ای خالص، و مملوکی برای خدا بداند، و برای خود هیچگونه استقلالی قائل نباشد، و از صفات اخلاقی به آن

صفتی متصف باشد، که سازگار با عبودیت است، نظیر خضوع و خشوع و ذلت و استکانت و فقر در برابر ساحت عظمت و عزت و غنای خدای عز و جل. و اعمال و افعالش را طبق اراده او صادر کند، نه هر چه خودش خواست. و در هیچ یک از این مراحل دچار غفلت نشود، نه در ذاتش، و نه در صفاتش و نه در افعالش.

و همواره به ذات و افعالش نظیر تبعیت محض و مملوکیت صرف داشته باشد، و داشتن چنین نظری دست نمی‌دهد مگر با توجه باطنی به پروردگاری که بر هر چیز شهید و بر هر چیز محیط، و بر هر نفس قائم است. هر کس هر چه بکند او ناظر عمل او است و از او غافل نیست، و فراموشش نمی‌کند.

در این هنگام است که قلبش اطمینان و سکونت پیدا می‌کند، هم چنان که فرموده: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۱، و در این هنگام است که خدای سبحان را به صفات کمالش می‌شناسد، آن صفاتی که اسمای حسنائش حاکی از آن است. و در قبال این

^۱ رعد، آیه ۲۸.

شناسایی صفات عبودیت و جهات نقصش برایش
آشکار می‌گردد، هر قدر خدا را به آن صفات بیشتر
بشناسد خاضع‌تر، خاشع‌تر، ذلیل‌تر، و فقیرتر، و
حاجتمندتر می‌شود.

و معلوم است که وقتی این صفات در آدمی پیدا
شد، اعمال او صالح می‌گردد و ممکن نیست عمل
طالحمی از او سر بزند، برای اینکه چنین کسی دائماً
خود را حاضر درگاه می‌داند، و همواره به یاد
خداست، هم چنان که خدای تعالی فرموده: ﴿وَ اذْكُرْ
رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ

تَضَرُّعًا وَ خَيْفَةً وَ ذُؤُنَ الْجَهْرِ مِنْ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ
 الْأَصَالِ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا
 يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ ﴿١﴾،
 و نیز فرموده: ﴿فَإِنْ اسْتَكْبَرُوا فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ
 يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ هُمْ لَا يَسْنَأُونَ﴾ ﴿٢﴾.

و آیه شریفه ﴿لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ﴾ - تا آخر
 آیات مورد بحث - با در نظر گرفتن سیاقی که دارند،
 به همین معارفی که ما خاطر نشان کردیم - یعنی
 شناختن خدا به صفات کمالش، و شناختن نفس به
 صفاتی مقابل آن صفات، و به عبارتی دیگر: به
 صفات نقص و حاجت - اشاره می کنند.

امر به تقوی در اعمال و امر به محاسبه و نظر در اعمال، در آیه : ﴿يَا أَيُّهَا
 الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ﴾
 ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا
 قَدَّمَتْ لِغَدٍ...﴾

^۱ پروردگارت را در نفس خود و از روی تضرع و ترس و بدون سر و صدا
 صبح و شام بیاد آر، و از غافلان مباش. آنان که نزد پروردگار تواند از عبادت
 او سرپیچی نداشته، تسبیحش می گویند، و برایش سجده می کنند. - اعراف،
 آیه ۲۰۵ و ۲۰۶.

^۲ حال اگر استکبار ورزیدند باکی نیست، برای اینکه آنان که نزد پروردگار
 تواند او را شب و روز تسبیح گفته، و خسته نمی شوند. - حم سجده، آیه
 ۳۸.

در این آیه شریفه مؤمنین را به تقوی و پروای از خدا امر نموده، و با امری دیگر دستور می‌دهد که در اعمال خود نظر کنند، اعمالی که برای روز حساب از پیش می‌فرستند. و متوجه باشند که آیا اعمالی که می‌فرستند صالح است، تا امید ثواب خدا را داشته باشند، و یا طالح است. و باید از عقاب خدا بهراسند، و از چنان اعمالی توبه نموده نفس را به حساب بکشند.

اما امر اول، یعنی تقوی، که در احادیث به ورع و پرهیز از حرامهای خدا تفسیر شده، و با در نظر گرفتن اینکه تقوی هم به واجبات ارتباط دارد، و هم به محرمات، لا جرم عبارت می‌شود از: اجتناب از ترک واجبات، و اجتناب از انجام محرمات.

و اما امر دوم، یعنی نظر کردن در اعمالی که آدمی برای فردایش از پیش می‌فرستد، امری دیگری است غیر از تقوی. و نسبتش با تقوی نظیر نسبتی است که یک نظر اصلاحی از ناحیه صنعتگری در صنعت خود برای تکمیل آن صنعت دارد، همان طور که هر صاحب عملی و هر صانعی در آنچه کرده و آنچه

ساخته نظر دقیق می‌کند، ببیند آیا عیبی دارد یا نه، تا اگر عیبی در آن دید در رفع آن بکوشد، و یا اگر از نکته‌ای غفلت کرده آن را جبران کند، همچنین یک مؤمن نیز باید در آنچه کرده دوباره نظر کند، ببیند اگر عیبی داشته آن را برطرف سازد.

پس بر همه مؤمنین واجب است از خدا پروا کنند، و تکالیفی که خدای تعالی متوجه ایشان کرده به نحو احسن و بدون نقص انجام دهند، نخست او را اطاعت نموده، از نافرمانیش بپرهیزند، و بعد از آنکه اطاعت کردند، دوباره نظری به کرده‌های خود بیندازند، چون این

اعمال مایه زندگی آخرتشان است که امروز از پیش می‌فرستند، با همین اعمال به حسابشان می‌رسند تا معلوم کنند آیا صالح بوده یا نه. پس خود آنان باید قبلاً حساب اعمال را برسند تا اگر صالح بوده امید ثواب داشته باشند، و اگر طالح بوده از عقابش بترسند، و به درگاه خدا توبه برده، از او طلب مغفرت کنند.

و این وظیفه، خاص یک نفر و دو نفر نیست، تکلیفی است عمومی، و شامل تمامی مؤمنین، برای اینکه همه آنان احتیاج به عمل خود دارند، و خود باید عمل خود را اصلاح کنند، نظر کردن بعضی از آنان کافی از دیگران نیست. چیزی که هست در بین مؤمنین کسانی که این وظیفه را انجام دهند، بسیار کمیاب‌اند، به طوری که می‌توان گفت نایاب‌اند. و جمله «و لتَنْظُرْ نَفْسٌ» که کلمه نفس را مفرد و نکره آورده، به همین نایابی اشاره دارد.

پس اینکه فرمود: ﴿وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ﴾ خطابی است به عموم مؤمنین، و لیکن از آنجا که عامل به این دستور در بین اهل ایمان و حتی در بین

اهل تقوی از مؤمنین در نهایت قلت است، بلکه می‌توان گفت وجود ندارد، برای اینکه مؤمنین و حتی افراد معدودی که از آنان اهل تقوی هستند، همه مشغول به زندگی دنیایند، و اوقاتشان مستغرق در تدبیر معیشت و اصلاح امور زندگی است، لذا آیه شریفه خطاب را به صورت غیبت آورده، آن هم به طور نکره و فرموده: نفسی از نفوس باید که بدانچه می‌کند نظر بیفکند. و این نوع خطاب با اینکه تکلیف در آن عمومی است، به حسب طبع دلالت بر عتاب و سرزنش مؤمنان دارد. و نیز اشاره دارد بر اینکه افرادی که شایسته امتثال این دستور باشند در نهایت کمی هستند.

«ما قدمت لغد» - این جمله استفهامی از ماهیت عملی است که برای فردای خود ذخیره می‌کند، و هم بیانگر کلمه «نظر» است. ممکن هم هست کلمه «ما» را در آن موصوله بگیریم، و بگوییم موصول وصله‌اش متعلق به نظر است.

در صورت استفهام معنا چنین می‌شود: «باید نفسی از نفوس نظر کند چه عملی برای فردای خود از پیش فرستاده». و بنابراین که موصول وصله باشد

معنا چنین می‌شود: «باید نفسی از نفوس نظر کند در آنچه برای فردای خود از پیش فرستاده».

و مراد از کلمه «غد - فردا» روز قیامت است، که روز حسابرسی اعمال است. و اگر از آن به کلمه «فردا» تعبیر کرده برای این است که بفهماند قیامت به ایشان نزدیک است، آن چنان که فردا به دیروز نزدیک است، هم چنان که در آیه ﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَنَرَاهُ قَرِيباً﴾^۱ به این نزدیکی تصریح کرده است.

و معنای آیه چنین است: ای کسانی که ایمان آورده‌اید با اطاعت از خدا تقوی به دست آورید، اطاعت در جمیع اوامر و نواهی‌اش، و نفسی از نفوس شما باید در آنچه می‌کند نظر افکند، و ببیند چه عملی برای روز حسابش از پیش می‌فرستد، آیا عمل صالح است، یا عمل طالح. و اگر صالح است عمل صالحش شایستگی برای قبول خدا را دارد، و یا مردود است؟

و در جمله ﴿وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾^۱، برای بار دوم امر به تقوی نموده،

^۱ ایشان آن را دور می‌پندارند، ولی ما نزدیکش می‌بینیم. - معارج، آیه ۶.

می فرماید: علت اینکه می گویم از خدا پروا کنید این است که ﴿إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ او با خبر است از آنچه می کنید. و تعلیل امر به تقوی به اینکه خدا با خبر از اعمال است، خود دلیل بر این است که مراد از این تقوی که بار دوم امر بدان نموده، تقوای در مقام محاسبه و نظر در اعمال است، نه تقوای در اعمال که جمله اول آیه بدان امر می نمود، و می فرمود: ﴿اتَّقُوا اللَّهَ﴾.

پس حاصل کلام این شد که: در اول آیه مؤمنین را امر به تقوی در مقام عمل نموده، می فرماید عمل شما باید منحصر در اطاعت خدا و اجتناب گناهان باشد، و در آخر آیه که دوباره امر به تقوی می کند، به این وظیفه دستور داده که هنگام نظر و محاسبه اعمالی که کرده اید از خدا پروا کنید، چنان نباشد که عمل زشت خود را و یا عمل صالح ولی غیر خالص خود را به خاطر اینکه عمل شما است زیبا و خالص به حساب آورید.

اینجاست که به خوبی روشن می گردد که مراد از تقوی در هر دو مورد یک چیز نیست، بلکه تقوای اولی مربوط به جرم عمل است، و دومی مربوط به

اصلاح و اخلاص آن است. اولی مربوط به قبل از عمل است، و دومی راجع به بعد از عمل. و نیز روشن می‌گردد اینکه بعضی^۱ گفته‌اند: «اولی راجع به توبه از گناهان گذشته، و دومی مربوط به گناهان آینده است» صحیح نیست. و نظیر این قول گفتار بعضی^۲ دیگر است که گفته‌اند: امر دومی تاکید امر اولی است و بس.

بیان رابطه و ملازمه بین فراموش کردن خدا و فراموش کردن خود ﴿وَلَا

تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ...﴾

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ

أَنْفُسَهُمْ...﴾

کلمه «نسیان» که مصدر فعل «نسوا» است به

معنای زایل شدن صورت معلوم از صفحه خاطر

است، البته بعد از آنکه در صفحه خاطر نقش بسته

بود. این معنای اصلی «نسیان» است، ولی در

استعمال آن توسعه دادند، و در مطلق روگردانی از

چیزی که قبلاً مورد توجه بوده نیز استعمال نمودند.

آیه شریفه ﴿وَقِيلَ الْيَوْمَ نَنْسَاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶۵.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶۵.

يَوْمِكُمْ هَذَا وَ مَأْوَاكُمْ النَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ ﴿٣٤﴾^۱

در معنای دوم استعمال

شده.

آیه شریفه مورد بحث به حسب لب معنا، به منزله تاکید برای مضمون آیه قبلی است، گویا فرموده: برای روز حساب و جزاء عمل صالح از پیش بفرستید، عملی که جانهایتان با آن زنده شود، و زنده شدن خود را در آن روز فراموش نکنید. و چون سبب فراموش کردن نفس فراموش کردن خدا است، زیرا وقتی انسان خدا را فراموش کرد اسمای حسنی و صفات علیای او را که صفات ذاتی انسان ارتباط مستقیم با آن دارد نیز فراموش می کند، یعنی فقر و حاجت ذاتی خود را از یاد می برد، قهرا انسان نفس خود را مستقل در هستی می پندارد، و به خیالش چنین می رسد که حیات و قدرت و علم، و سایر کمالاتی که در خود سراغ دارد از خودش است، و نیز سایر اسباب طبیعی عالم را صاحب استقلال در

^۱ و گفته می شود: امروز ما شما را فراموش می کنیم، همان طور که شما در دنیا دیدار امروزتان را فراموش کرده بودید، در نتیجه منزلگاهتان آتش است، و از یاوران هیچ قسم یآوری نخواهید داشت. - جاثیه، آیه ۳۴.

تاثیر می‌پندارد، و خیال می‌کند که این خود آنهاست
که یا تاثیر می‌کنند و یا متاثر می‌شوند.

اینجا است که بر نفس خود اعتماد می‌کند، با
اینکه باید بر پروردگارش اعتماد نموده، امیدوار او و
ترسان از او باشد، نه امیدوار به اسباب ظاهری، و نه
ترسان از آنها، و به غیر پروردگارش تکیه و اطمینان
نکند، بلکه به پروردگارش اطمینان کند.

و کوتاه سخن اینکه: چنین کسی پروردگار خود
و بازگشتش به سوی او را فراموش می‌کند، و از
توجه به خدا اعراض نموده، به غیر او توجه می‌کند،
نتیجه همه اینها این می‌شود که خودش را هم
فراموش کند، برای اینکه او از خودش تصویری دارد
که آن نیست. او خود را موجودی مستقل الوجود، و
مالک کمالات ظاهر خود، و مستقل در تدبیر امور
خود می‌داند.

موجودی می‌پندارد که از اسباب طبیعی عالم
کمک گرفته، خود را اداره می‌کند، در حالی که انسان
این نیست، بلکه موجودی است وابسته، و سراپا
جهل و عجز و ذلت و فقر، و امثال اینها. و آنچه از

کمال از قبیل وجود، علم، قدرت، عزت، غنی و امثال آن دارد کمال خودش نیست، بلکه کمال پروردگارش است، و پایان زندگی او و نظائر او، یعنی همه اسباب طبیعی عالم، به پروردگارش است. حاصل اینکه^۱: علت فراموش کردن خویش فراموش کردن خدا است. و چون چنین بود آیه شریفه نهی از فراموشی خویشتن را به نهی از فراموش کردن خدای تعالی مبدل کرد، چون انقطاع مسبب به انقطاع سببش بلیغ تر و مؤکدتر است، و به این هم اکتفاء نکرد که از فراموش کردن خدا نهی کلی کند، و مثلاً بفرماید: «و لا تنسوا الله فی نسیکم انفسکم - زنهار خدا را

فراموش نکنید، که اگر بکنید خدا خود شما را از یادتان می برد» بلکه مطلب را به بیانی اداء کرد که نظیر اعطای حکم به وسیله مثال باشد، و در نتیجه مؤثرتر واقع شود، و به قبول طرف نزدیک تر باشد، لذا ایشان را نهی کرد از اینکه از کسانی باشند که خدا

^۱ چون فراموشی واقعی از جانب خدا محال است، و منظور از این فراموشی همین است که شما که مخلوق ما و مورد توجه ما بودید، امروز دیگر مورد اعراض ما قرار دارید. مترجم.

را فراموش کردند. و در این تعبیر اشاره‌ای هم به سرنوشت یهودیانی کرد که قبل از این آیه سرگذشتشان را بیان نموده بود، یعنی یهودیان بنی النضیر، و بنی قینقاع. و نیز منافقینی که حالشان در دشمنی و مخالفت با خدا و رسولش حال همان یهودیان بود.

و لذا فرمود: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ﴾ و دنبالش به عنوان نتیجه‌گیری فرمود: ﴿فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ﴾ که در حقیقت نتیجه‌گیری مسبب است از سبب. آنگاه دنبالش فرمود: ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ و با این جمله راهنمایی کرد بر اینکه چنین کسانی فاسقان حقیقی هستند، یعنی از زی عبودیت خارجند.

و آیه شریفه هر چند از فراموش کردن خدای تعالی نهی نموده، و فراموش کردن خویشتن را فرع آن و نتیجه آن دانسته، لیکن از آنجا که آیه در سیاق آیه قبلی واقع شده، با سیاقش دلالت می‌کند بر امر به ذکر خدا، و مراقبت او. ساده‌تر بگوییم: لفظ آیه از فراموش کردن خدا نهی می‌کند ولی سیاق به ذکر

خدا امر می نماید.

﴿لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ

أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ الْفَائِزُونَ﴾

راغب می گوید کلمه «فوز» به معنای دست یافتن به خیر با حصول سلامت است^۱ و سیاق آیه شهادت می دهد به اینکه مراد از «اصحاب نار» همان کسانی هستند که خدا را از یاد برده اند. و مراد از «اصحاب جنت» آنهاست که به یاد خدا و مراقب رفتار خویشند. و این آیه شریفه حجتی تمام بر این معنا اقامه می کند که بر هر کس واجب است به دسته یادآوران خدا و مراقبین اعمال پیوندد، نه به آنهایی که خدا را فراموش کردند. بیان این حجت آن است که این دو طائفه - یعنی یادآوران خدا و فراموشکاران خدا و سومی ندارند - و سایرین بالأخره باید به یکی از این دو طائفه ملحق شوند، و این دو طائفه یکسان نیستند تا پیوستن به هر یک نظیر پیوستن به دیگری باشد، و آدمی از اینکه به هر یک ملحق شود پروایی نداشته باشد، بلکه یکی از این دو طائفه راجح، و دیگری

^۱ مفردات راغب، ماده «فوز».

مرجوح است، و عقل حکم می کند که انسان طرف
راجح را بگیرد، و آن را بر مرجوح ترجیح دهد و آن
طرف یادآوران خدا است، چون تنها ایشان
رستگارند، نه دیگران، پس ترجیح در جانب ایشان
است، در نتیجه بر هر انسانی واجب است پیوستن به
آنان را اختیار کند.

﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا

مُتَّصِدًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ...﴾

در مجمع البیان گفته: کلمه «تصدع» به معنای پراکنده شدن بعد از التیام است. کلمه «تفطر» هم به همین معنا است.^۱

باید دانست که زمینه آیه شریفه زمینه مثل زدن است، مثلی که اساسش تخیل است، به دلیل اینکه در ذیل آیه می‌فرماید: ﴿وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ...﴾

و منظور آیه شریفه تعظیم امر قرآن است، به خاطر استعمالش بر معارف حقیقی و اصول شرایع و عبرتها و مواعظ و وعد و وعیدهایی که در آن است، و نیز به خاطر اینکه کلام خدا عظیم است. و معنای آیه این است که: اگر ممکن بود قرآن بر کوهی نازل شود، و ما قرآن را بر کوه نازل می‌کردیم، قطعا کوه را با آن همه صلابت و غلظت و بزرگی هیکل و نیروی مقاومتی که در برابر حوادث دارد، می‌دیدیم

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶۶.

که از ترس خدای عز و جل متاثر و متلاشی می‌شود، و وقتی حال کوه در برابر قرآن چنین است، انسان سزاوارتر از آن است که وقتی قرآن بر او تلاوت می‌شود و یا خودش آن را تلاوت می‌کند قلبش خاشع گردد. بنابراین، بسیار جای تعجب است که جمعی از همین انسانها نه تنها از شنیدن قرآن خاشع نمی‌گردند، و دچار ترس و دلواپسی نمی‌شوند، بلکه در مقام دشمنی و مخالفت هم برمی‌آیند.

در این آیه شریفه التفاتی از تکلم مع الغیر به غیبت به کار رفته، و این بدان جهت است که بر علت حکم دلالت کرده، بفهماند اگر کوه با نزول قرآن متلاشی و نرم می‌شود، علتش این است که قرآن کلام خدای عز و جل است.

﴿وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾

این جمله از باب به کار بردن حکمی کلی در موردی جزئی است تا دلالت کند بر اینکه حکم این مورد حکمی نو ظهور نیست، بلکه در همه موارد دیگری - که بسیار هم هست - جریان دارد.

پس اینکه فرمود: ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ

جَبَلٍ ﴿مَثَلِي﴾ است که خدای تعالی برای مردم در امر قرآن زده تا عظمت و جلالت قدر آن را از این نظر که کلام خدا است و مشتمل بر معارفی عظیم است به ذهن مردم نزدیک سازد تا در باره آن تفکر نموده، و آن طور که شایسته آن است با آن برخورد کنند، و در صدد تحقیق محتوای آن که حق صریح است برآمده، به هدایتی که از طریق عبودیت پیشنهاد کرده مهتدی شوند، چون انسانها برای رسیدن به کمال و سعادتشان طریقی بجز قرآن ندارند، و از جمله معارفش همان مساله مراقبت و محاسبه است که آیات قبلی بدان سفارش می کرد.

توضیحی در مورد اینکه خداوند عالم غیب و شهادت است. و معانی پاره‌ای

از اسماء حسناى دیگر خدا

﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ

هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾

این آیه با دو آیه بعدش هر چند در مقام شمردن طائفه‌ای از اسمای حسناى خدای تعالی و اشاره به این نکته است که او دارای بهترین اسماء و منزه از هر نقصی است، و آنچه را که در آسمانها و زمین است شاهد بر این معنا می‌گیرد، و لیکن اگر آن را با مضمون آیات قبل که امر به ذکر می‌کرد در نظر بگیریم، از مجموع، این معنا استفاده می‌شود که افرادی که یادآور خدایند او را با اسمای حسناى ذکر می‌کنند، و به هر اسمی از اسمای کمال خدا بر می‌خورند، به نقصی که در خویشان در مقابل آن کمال است پی می‌برند - دقت فرماید.

و اگر آن را با مضمون آیه قبلی و مخصوصا جمله

﴿مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ﴾ در نظر بگیریم، به علت خشوع

کوه و متلاشی شدن آن از ترس خدا پی می‌بریم. و

معنای مجموع آنها چنین می‌شود: چگونه کوه‌ها از

ترس او متلاشی نشود، با اینکه او خدایی است که

معبودی بجز او نیست، و عالم به غیب و آشکار و
چنین و چنان است.

﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ موصول «الذی»

وصله آن، مجموعاً اسمی از اسمای خدا را معنا
می‌دهد، و آن وحدانیت خدا در الوهیت و معبودیت
است. در سابق هم پاره‌ای مطالب راجع به معنای
تهلیل در تفسیر آیه شریفه ﴿وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ
إِلَّا هُوَ﴾^۱ آوردیم.

﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾ کلمه «شهادت» به

معنای چیزی است که مشهود و حاضر در نزد مدرک
باشد، هم چنان که غیب معنای مخالف آن را
می‌دهد. و این دو، معنایی اضافی و نسبی است، به
این بیان که ممکن است یک چیز برای کسی یا چیزی
غیب و برای شخصی و یا چیزی دیگر شهادت باشد.
در شهود، امر دائر مدار نوعی احاطه شاهد بر موجود
مشهود است، یا احاطه حسی، یا خیالی، یا عقلی، و
یا وجودی. و در غیب دائر مدار نبودن چنین احاطه
است.

^۱ بقره، آیه ۱۶۳.

و هر چیزی که برای ما غیب و یا شهادت باشد، از آنجا که محاط خدای تعالی و خدا محیط به آنست، قهراً معلوم او، و او عالم به آن است. پس خدای تعالی هم عالم به غیب و هم عالم به شهادت است، و غیر او هیچ کس چنین نیست، برای اینکه غیر خدا هر که باشد وجودش محدود است، و احاطه ندارد مگر بدانچه خدا تعلیمش کرده، هم چنان که قرآن کریم فرموده: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ﴾^۱ و اما خود خدای تعالی غیب علی الاطلاق است، و احدی و چیزی به هیچ وجه نمی تواند به او احاطه یابد،

هم چنان که باز قرآن کریم در این باره فرموده:

﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾^۲.

و اما جمله ﴿هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ از آنجا که در

سوره فاتحه در تفسیر این دو اسم سخن رفت، دیگر تکرار نمی کنیم.

﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ

^۱ خدایی که عالم به غیب است پس کسی را بر غیث احاطه نمی دهد، مگر رسولی را که بپسندد. - جن، آیه ۲۶ و ۲۷.

^۲ احاطه علمی به او پیدا نمی کنند. - طه، آیه ۱۱۰.

السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ... ﴿﴾

کلمه «ملک» - به فتح میم و کسره لام - به معنای مالک تدبیر امور مردم، و اختیاردار حکومت آنان است. و کلمه «قدوس» مبالغه در قدس و نزاهت و پاکی را افاده می‌کند. و کلمه «سلام» به معنای کسی است که با سلام و عافیت با تو برخورد کند، نه با جنگ و ستیز، و یا شر و ضرر. و کلمه «مؤمن» به معنای کسی است که به تو امنیت بدهد، و تو را در امان خود حفظ کند. و کلمه «مهیمن» به معنای فائق و مسلط بر شخصی و یا چیزی است.

و کلمه «عزیز» به معنای آن غالبی است که هرگز شکست نمی‌پذیرد، و کسی بر او غالب نمی‌آید. و یا به معنای کسی است که هر چه دیگران دارند از ناحیه او دارند، و هر چه او دارد از ناحیه کسی نیست. و کلمه «جبار» صیغه مبالغه از «جبر» یعنی شکسته بند و اصلاح کننده است، و بنابراین «جبار» کسی است که اراده‌اش نافذ است. و اراده خود را بر هر کس که بخواهد به جبر تحمیل می‌کند. و «متکبر» آن کسی است که با جامه کبریایی خود را بنمایاند.

﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ این جمله ثنائی

است بر خدای تعالی، هم چنان که در - سوره بقره
بعد از نقل این مطلب که کفار گفتند خدا فرزند
گرفته، فرمود: «سبحانه»^۱.

﴿هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ...﴾

کلمه «خالق» به معنای کسی است که اشیایی را با
اندازه‌گیری پدید آورده باشد. و کلمه «بارئ» نیز
همان معنا را دارد، با این فرق که «بارئ» پدید
آورنده‌ای است که اشیایی را که پدید آورده از
یکدیگر ممتازند. و کلمه «مصور» به معنای کسی
است که پدید آورده‌های خود را طوری صورتگری
کرده باشد که به یکدیگر مشتبه نشوند. بنابراین،
کلمات سه‌گانه هر سه متضمن معنای ایجاد هستند،
اما به اعتبارات مختلف که بین آنها ترتیب هست،
برای اینکه تصویر فرع این است که خدای تعالی
بخواهد موجودات را متمایز از یکدیگر خلق کند، و
این نیز فرع آنست که اصلاً بخواهد موجوداتی
بیافریند.

در اینجا سؤالی پیش می‌آید، و آن این است که

^۱ بقره، آیه ۱۱۶.

چرا در دو آیه قبل بعد از نام «اللَّهِ»

بلافاصله کلمه توحید «لا اله الا الله» را ذکر نمود
 و سپس اسمای خدا را شمرد، ولی در آیه مورد بحث
 بعد از نام «الله» به شمردن اسماء پرداخت، و کلمه
 توحید را ذکر نکرد؟ جوابش این است که بین
 صفاتی که در آن دو آیه شمرده شده که یازده صفت،
 و یا یازده نام است، با نامهایی که در آیه مورد بحث
 ذکر شده فرق است، و این فرق باعث شده که در آن
 دو آیه کلمه توحید را بیاورد و در این آیه نیاورد، و
 آن فرق این است که صفات مذکور در دو آیه قبل
 الوهیت خدا را که همان مالکیت توأم با تدبیر است
 اثبات می‌کند، و در حقیقت مثل این می‌ماند که
 فرموده باشد: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾ معبودی به جز خدا
 نیست، به دلیل اینکه او عالم به غیب و شهادت، و
 رحمان و رحیم و... است. و این صفات به نحو
 اصالت و استقلال خاص خدا است، و شریکی برای
 او در این استقلال نیست، چون غیر او هر کس هر
 چه از این صفات دارد، خدا به وی داده، پس قهرا
 الوهیت و استحقاق معبود شدن هم خاص او است،
 و به همین جهت در آخر آیه دوم فرمود: ﴿سُبْحَانَ

اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۱۰﴾. و با این جمله اعتقاد شرک را که مذهب مشرکین است رد نمود.

و اما صفات و اسمایی که در آیه مورد بحث آمده صفاتی است که نمی‌تواند اختصاص الوهیت به خدا را اثبات کند، چون صفات مذکور عبارتند از: خالق، باری و مصور، که مشرکین هم آنها را قبول دارند. آنان نیز خلقت و ایجاد را خاص خدا می‌دانند، و در عین حال مدعی‌اند که به غیر خدا ارباب و الهه دیگر هست که در استحقاق معبودیت شریک خدایند.

و اما اینکه در ابتدای هر سه آیه اسم جلاله «اللَّهُ» آمده، به منظور تاکید و تثبیت مقصود بوده، چون این کلمه علم (اسم خاص) است برای خدا، و معنایش ذات مستجمع تمامی صفات کمال است، و قهرا تمامی اسمای الهی از آن سرچشمه می‌گیرد.

﴿لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾ این جمله اشاره به بقیه اسمای حسنی است، چون کلمه «الاسماء» هم جمع است، و هم الف و لام بر سرش آمده، و از نظر قواعد ادبی جمع دارای الف و لام افاده عموم می‌کند.

﴿يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ یعنی هر

آنچه مخلوق که در عالم است حتی خود آسمانها و زمین تسبیح گوی اویند. و ما در سابق مکرر پیرامون اینکه تسبیح موجودات چه معنا دارد بحث کردیم.

این آیات سه گانه با جمله ﴿وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ ختم شده یعنی او غالبی است شکست ناپذیر، و کسی است که افعالش متقن است، نه گزاف و بیهوده. پس نه معصیت

گناه‌کاران او را در آنچه تشریح کرده و بشر را به
سویش می‌خواند عاجز می‌سازد، و نه مخالفت
معاندان، و نه پاداش مطیعان و اجر نیکوکاران در
درگاهش ضایع می‌گردد.

و همین عنایت که گفتیم باعث شد گفتار در سه
آیه با ذکر اسم «عزیز» و «حکیم» ختم شود، و به طور
اشاره بفهماند که کلام او هم عزیز و حکیم است،
باعث شد که در آغاز هر سه آیه نام الله تکرار شده،
و مقدم بر سایر اسماء ذکر شود. و نیز باعث شد که
اسم عزیز با اسم حکیم دوباره ذکر شود، با اینکه در
وسط آیه دوم ذکر شده بود.

و اینکه گفتیم توصیف خدا به دو وصف عزیز و
حکیم اشاره دارد به اینکه کلامش هم، عزیز و حکیم
است، از این بابت بود که در قرآن کریم کلام خود را
هم عزیز و حکیم خوانده، یک جا فرموده: ﴿وَإِنَّهُ
لَكِتَابٌ عَزِيزٌ﴾^۱، و جایی دیگر فرموده: ﴿وَ الْقُرْآنَ
الْحَكِيمَ﴾^۲.

بحث روایتی (روایاتی در باره بعضی اسماء و

^۱ حم سجده، آیه ۴۱.

^۲ یس، آیه ۲.

صفات خداوند، و در باره محاسبه نفس و نظر در

اعمال).

در مجمع البیان در تفسیر جمله ﴿عَالَمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ﴾ از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: غیب عبارت است از چیزی که تا کنون نبوده، و شهادت چیزهایی است که بوده.^۱

مؤلف: البته این تفسیر تفسیر به بعضی از مصادیق است، نه اینکه معنای غیب و شهادت تنها همین باشد که در روایت آمده. و ما روایاتی را که در تفسیر اسم جلاله و دو اسم رحمان و رحیم آمده در سوره فاتحه آوردیم.

و در توحید به سند خود از ابی بصیر از امام ابی جعفر باقر (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: خدای تعالی از ازل حی و زنده بوده، اما حی بدون حیات. و از ازل ملک و قادر بوده، حتی قبل از اینکه چیزی را ایجاد کرده باشد، و بعد از آنکه خلق را بیافرید ملکی جبار شد.^۲

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶۷.

^۲ توحید صدوق، ص ۱۷۳، ح ۲.

مؤلف: اینکه فرمود: «حی بدون حیات» معنایش

این است که حیات او مانند حیات موجودات زنده

چیزی غیر از ذات و زائد بر ذاتش نیست، بلکه

حیاتش عین ذات او

است. و اینکه فرمود «قبل از خلقت عالم ملکی قادر بود و بعد از خلقت ملکی جبار شد» در حقیقت خواسته است ملک را که از صفات فعل است، به قدرت ارجاع دهد، که از صفات ذات است تا تحققش قبل از ایجاد فرض داشته باشد.

و در کافی به سند خود از هشام جوالیقی روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) از معنای کلام خدا که می فرماید: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ﴾ پرسیدم که منظور از آن چیست؟ فرمود: منظور منزّه بودن خدا (از نواقص) است.^۱

و در نهج البلاغه است که: خدای تعالی خالق است، اما نه با حرکت و رنج.^۲

مؤلف: ما تعدادی از روایات وارده در اسمای حسنای خدا و شمار آنها را در بحث از اسمای حسنی در جلد ششم این کتاب آوردیم.

و در روایت نبوی معروف آمده که: **«حاسبوا**

انفسکم قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل ان توزنوا و

^۱ اصول کافی، ج ۱، ص ۱۱۸، ح ۱۱.

^۲ نهج البلاغه، خطبه ۱۵۲.

تجهزوا للعرض الاکبر - از نفس خود حسابکشی

کنید، قبل از آن که از شما حساب بکشند، و خود را بسنجید، قبل از آن که شما را بسنجند، و برای روز قیامت آماده شوید»^۱.

و در کافی به سند خود از ابی الحسن ماضی (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: کسی که روز به روز به حساب نفس خود رسیدگی نمی‌کند از ما نیست (آن کس از ما است که روز به روز به حساب خود برسد) اگر عمل نیکی داشت شکرش نسبت به خدا بیشتر شود و اگر عمل زشتی داشت از خدا طلب مغفرت نموده، توبه کند^۲.

مؤلف: قریب به این معنا روایاتی دیگر است، و ما روایاتی از ائمه اهل بیت (علیه السلام) در معنای ذکر خدا در ذیل تفسیر آیه ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ...﴾^۳ و آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا﴾^۴ نقل کردیم، اگر کسی بخواهد می‌تواند بدانجا

^۱ وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۳۸۰، ح ۹.

^۲ اصول کافی، ج ۲، ص ۴۵۳، ح ۲.

^۳ بقره، آیه ۱۵۲.

^۴ احزاب، آیه ۴۱.

سوره ممتحنه (۶۰)

سوره ممتحنه مدنی است و سیزده آیه دارد

[سوره ممتحنه (۶۰): آیات ۱ تا ۹]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا
تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَ
قَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَ
إِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ حَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي
سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا
أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ
ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ ۱ إِنْ يَثْقَفُوكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً وَ
يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَأَلْسِنَتَهُم بِالسُّوءِ وَوَدُّوا لَوْ
تَكْفُرُونَ ۲ لَنْ نَنْفَعَكُمْ أَرْحَامَكُمْ وَلَا أَوْلَادَكُمْ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۳ قَدْ
كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذِ
قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ

كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَأَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءُ أَبَدًا
حَتَّى تُوْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ
لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَ مَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ رَبَّنَا
عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَ إِلَيْكَ أُنَبِّئُكَ وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ ٤ رَبَّنَا لَا
تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَ اغْفِرْ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ٥ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ
كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ مَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ
الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ٦ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذِينَ
عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً وَ اللَّهُ قَدِيرٌ ٧ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ٧ لَا
يُنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ
يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ
اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ٨ إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ
قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَ ظَاهَرُوا
عَلَى إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ وَ

مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿٩﴾

ترجمه آیات

به نام خداوند رحمان و رحیم. ای کسانی که ایمان آورده‌اید دشمن مرا و دشمن خودتان را دوستان خود مگیرید، آیا مراتب دوستی خود را به ایشان تقدیم می‌کنید با اینکه به شریعتی که برای شما آمده و حق است کفر می‌ورزند و نیز رسول و شما را به جرم اینکه به خدا، پروردگارتان ایمان آورده‌اید بیرون می‌کنند؟! اگر برای رضای من و جهاد در راه من مهاجرت کرده‌اید نباید آنان را دوست خود بگیرید و پنهانی با ایشان دوستی کنید چون من بهتر از هر دانایی می‌دانم چه چیزهایی را پنهان می‌دارید و چه چیزهایی را اظهار می‌کنید و هر کس از شما چنین کند راه مستقیم را گم کرده (۱).

اگر کفار به شما دست پیدا کنند دشمنان شما خواهند بود و دست و زبان خود را به آزار شما دراز خواهند کرد و آرزومند آنند که شما هم کافر شوید (۲).

خویشاوند و اولاد شما (که به خاطر سلامتی آنان

با کفار دوستی می کنید) در روز قیامت به درد شما نمی خورند روز قیامت همه این روابط عاطفی قطع می شود، شما می مانید و عملتان، و خدا بدانچه می کنید بینا است (۳).

شما الگوی خوبی در ابراهیم و پیروان او دارید، به یاد آرید آن زمان را که به قوم خود گفتند ما از شما و از آنچه به جای خدا می پرستید بیزاریم، به شما کافریم و از همین امروز برای ابد اعلام قطع رابطه خویشاوندی و اعلام دشمنی و کینه می کنیم تا روزی که به خدای یگانه ایمان آورید. باقی می ماند سخنی که ابراهیم به پدرش گفت، و آن بود که من فقط می توانم از خدا برای طلب مغفرت کنم و از ناحیه خدا هیچ کار دیگری نمی توانم صورت دهم. و همگی گفتند پروردگارا بر تو توکل و به سوی تو انابه نمودیم که بازگشت به سوی تو است (۴).

پروردگارا تو ما را مایه امتحان و فتنه کسانی که کافر شدند قرار مده و ما را بیامرز که تو، آری، تنها تو عزیز و حکیمی (۵).

از میان شما آنهایی که امیدوار به خدا و روز جزایند همواره در ابراهیم و یارانش الگو داشته اند و

اما آنهایی که از شما هنوز هم کفار را دوست می‌دارند خدای تعالی بی‌نیاز و ستوده است (۶).

امید است که خدای سبحان بین شما و همان کفار (که به خاطر خدا با ایشان دشمنی کردید) مودت برقرار سازد و خدا توانا است و خدا آمرزگار رحیم است (۷).

(این فرمان تنها مربوط به کفاریست که شما را بیرون کردند و با شما جنگیدند) و اما آنهایی که

چنین نکردند خدا شما را از احسان به آنان و رفتار عادلانه با ایشان نهی نکرده زیرا خدا عدالت کاران را دوست می‌دارد (۸).

خدا تنها از دوستی کسانی نهی کرده که با شما سر جنگ دارند و تنها بر سر مساله دین با شما جنگیدند و شما را از دیارتان بیرون کردند و در بیرون کردنتان پشت به پشت هم دادند خدا شما را از اینکه آنان را دوست بدارید نهی فرموده و هر کس دوستشان بدارد پس آنها ستمکارند (۹).

بیان آیات بیان آیاتی که به سختی از دوستی

مؤمنین با کفار و مشرکین نهی می‌کند

این سوره متعرض مساله دوستی مؤمنین با کفار است، و از آن به سختی نهی می‌کند، هم در ابتدای سوره متعرض آنست، و هم در آخرش، و در خلال آیاتش متعرض احکامی در باره زنان مهاجر و بیعت زنان شده، و مدنی بودن این سوره روشن است.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ

أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ...﴾

از زمینه آیات استفاده می‌شود که بعضی از مؤمنین مهاجر در خفا با مشرکین مکه رابطه دوستی

داشته‌اند، و انگیزه‌شان در این دوستی جلب حمایت آنان از ارحام و فرزندان خود بوده، که هنوز در مکه مانده بودند. این آیات نازل شد و ایشان را از این عمل نهی کرد.

روایاتی هم که در شان نزول آیات وارد شده این استفاده را تایید می‌کند، چون در آن روایات آمده که حاطب بن ابی بلتعۃ نامه‌ای سری به مشرکین مکه فرستاد، و در آن از اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تصمیم دارد مکه را فتح کند به ایشان گزارش داد، و منظورش این بود که متنی بر آنان گذاشته و بدین وسیله ارحام و اولادی که در مکه داشت از خطر مشرکین حفظ کرده باشد. خدای تعالی این جریان را به پیامبر گرامی‌اش خبر داد، و این آیات را فرستاد. و - ان شاء الله - شرح این داستان در بحث روایتی آینده از نظر خواننده می‌گذرد.

کلمه «عدو» به معنای دشمن است که هم بر یک نفر اطلاق می‌شود، و هم بر جمع دشمنان، و مراد آیه شریفه جمع آن است، به قرینه اینکه فرموده «اولیاء

خود نگیرید» و نیز به قرینه ضمیر جمع در «الیهم» و قرائن دیگر. و منظور از این دشمنان مشرکین مکه‌اند، و دشمن بودنشان برای خدا به خاطر مشرک بودنشان است، به این علت که برای خدا شرکائی قائل بودند، و خدا را نمی‌پرستیدند، و دعوت او را نمی‌پذیرفتند، و رسول او را تکذیب می‌کردند. و دشمن بودنشان برای مؤمنین به خاطر این بود که مؤمنین به خدا ایمان آورده بودند، و مال و جان خود را در راه خدا فدا می‌کردند، و معلوم است کسانی که با خدا دشمنی

دارند، با مؤمنین هم دشمن خواهند بود.

خواهی گفت: در آیه شریفه ذکر دشمنی

مشرکین با خدا کافی بود، چه حاجت بود به اینکه

دشمنی با مؤمنین را هم ذکر کند. در پاسخ می‌گوییم:

از آنجا که زمینه آیه زمینه نهی مؤمنین از دوستی با

مشرکین بود، یادآوری دشمنی آنان با ایشان نهی و

تحدیر را تاکید می‌کند، گویا فرموده: کسی که با خدا

دشمنی کند، با خود شما هم دشمن است، دیگر چه

جا دارد که با آنان دوستی کنید.

کلمه «مودت» مفعول کلمه «تلقون» است، و

حرف «باء» که بر سر آن در آمده زائد است، همان

طور که در آیه ﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾^۱

چنین است. و مراد از «القاء مودت» اظهار مودت و

یا ابلاغ آن به مشرکین است، و این جمله، یعنی جمله

﴿تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ﴾ صفت و یا حال از فاعل ﴿لَا

تَتَّخِذُوا﴾ است.

﴿وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ﴾ منظور از

«حق» دین حق است، که کتاب خدا آن را توصیف

^۱ بقره، آیه ۱۹۵.

نموده، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم به سوی آن دعوت می‌کند، و این جمله جمله‌ای است حالیه.

﴿يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ﴾ این جمله نیز حالیه است. و منظور از اخراج رسول و اخراج مؤمنین این است که با بد رفتاری خود رسول و مؤمنین را ناچار کردند از مکه خارج شوند، و به مدینه مهاجرت کنند. و در جمله ﴿أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ﴾ لامی در تقدیر است، و جمله را متعلق به «یخرجون» می‌کند، و معنایش این است که: رسول و شما را مجبور به مهاجرت از مکه می‌کند، به خاطر اینکه به پروردگارتان ایمان آورده‌اید.

در این جمله نام «الله» را با کلمه «ربکم» توصیف کرده تا بفهماند مشرکین مکه مؤمنین را بر امری مؤاخذه می‌کنند که حق و واجب است، و جرم نیست، برای اینکه ایمان هر انسانی به پروردگارش امری است واجب، نه جرم قابل مؤاخذه.

﴿إِنْ كُنْتُمْ حَرَجْتُمْ جِهَاداً فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي﴾ این جمله متعلق است به جمله «لا تتخذوا» یعنی اگر مهاجرتتان جهاد در راه من، و به

منظور خشنودی من است، دیگر دشمنان مرا دوست
مگیرید. و در این جمله جزای شرط حذف شده،
برای اینکه همان «لا تتخذوا» می‌فهماند جزائی که
حذف شده یک «لا تتخذوا» ی دیگر است. و کلمه
«جهادا» مصدر است، و در اینجا مفعول له واقع شده.
و کلمه «ابتغاء» به معنای طلب است. و کلمه

«مرضاة» مانند کلمه «رضا» مصدر و به معنای

خشنودی است. و معنای جمله این است که:

اگر در راه رضای من و جهاد در راه من بیرون
شدید، دیگر دشمن مرا و دشمن خودتان را دوست
مگیرید.

شرطی که در آیه شریفه کرده از باب اشتراط
حکم به امری محقق الوقوع است، که هم نهی را
تاکید می کند، و هم ملازمه میان شرط و مشروط را
اعلام می دارد، مثل این می ماند که پدری به فرزند
خود بگوید «اگر پسر من هستی فلان کار را مکن»
که این تعبیر هم نهی را تاکید می کند، و هم می فهماند
میان شرط و مشروط ملازمه است، و کسی که فرزند
من است ممکن نیست فلان کار را بکند.

﴿تُسِرُّونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا
أَعْلَنْتُمْ﴾ وقتی گفته می شود «أسررت الیه حدیثاً»،
معنایش این است که من فلان قصه را پنهانی به فلان
کس رساندم، پس معنای ﴿تُسِرُّونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ﴾
این است که در خفا به مشرکین اطلاع می دهید که

دوستشان دارید - راغب^۱ این طور معنا کرده. و کلمه «اعلان» ضد اخفاء و به معنای آشکار ساختن است. و جمله ﴿أَنَا أَعْلَمُ﴾ حال از فاعل «تسرون» است. و کلمه «أعلم» اسم تفضیل است، (یعنی من داناترم). بعضی از مفسرین^۲ احتمال داده‌اند که «اعلم» صیغه متکلم وحده از مضارع باشد، که با حرف «باء» متعدی شده است، چون ماده «علم» گاهی با حرف «باء» متعدی می‌شود، و گاهی بدون آن.

این جمله استینافیه است، اما نه به طوری که ربطی به ما قبل نداشته باشد، بلکه بیان ما قبل است، گویا شنونده وقتی آیه قبلی را شنیده، پرسیده: مگر ما چکار کرده‌ایم؟ در این آیه پاسخ می‌دهد: شما پنهانی به مشرکین اطلاع می‌دهید که ما دوستان داریم، و حال آنکه من از هر کسی بهتر می‌دانم، و بهتر خبر دارم آنچه را که پنهانی و یا آشکارا انجام می‌دهید، یعنی من گفتار و کردار شما را به علمی می‌دانم که اخفاء و اظهار شما نسبت به آن یکسان

^۱ مفردات راغب، ماده «سرر».

^۲ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۶۸.

است.

پس معلوم می‌شود مجموع دو جمله ﴿بِمَا
أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ﴾ یک معنا را می‌رساند، و آن این
است که اخفاء و اظهار نزد خدا یکسان است، چون
او به آشکار و نهان یک جور احاطه دارد، پس دیگر
نباید ایراد کرد که آوردن جمله ﴿بِمَا أَخْفَيْتُمْ﴾ کافی
بود، و احتیاج به آن

جمله دیگر نبود، برای اینکه کسی به نهانها آگاه است، به طریق اولی به آشکارها عالم است.

و در جمله ﴿وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾ کلمه «ذلک» اشاره است به پنهان ساختن مودت با کفار، و به تعبیر دیگر: اشاره است به دوستی با آنان. و کلمه «سواء السبیل» از باب اضافه صفت به موصوف است، و معنایش «سبیل السواء» یعنی طریق مستقیم است. و کلمه مذکور مفعول «ضل» است البته احتمال این نیز هست که منصوب به حذف حرف جر باشد، و تقدیر آن «فقد ضل عن سواء السبیل» بوده باشد. و منظور از کلمه «سبیل»، «سبیل الله» است.

دوستی کردن با کفار از بغض و عداوت آنها نسبت به شما نمی‌کاهد و اگر به شما دست یابند...

﴿إِنَّ يَثْقَفُكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً...﴾

راغب گفته «ثقف» - به فتحه حرف اول، و سکون حرف دوم - به معنای حذاقت در ادراک و انجام چیزی است. و اضافه کرده که وقتی گفته می‌شود: «ثقت کذا» معنایش این است که من آن را با حذاقتی که در دید دارم دیدم. این معنای لغوی

کلمه است، ولی به عنوان مجاز در همه ادراکها هم استعمال می‌شود، هر چند که ثقافت و حذاقتی در بین نباشد^۱. و دیگران^۲ کلمه مذکور را به ظفر و دستیابی معنا کرده‌اند، و شاید این معنا را به کمک مناسبت مقام آیه فهمیده‌اند، و هر دو معنا بهم نزدیکند.

زمینه این آیه بیان این نکته است که پنهان کردن دوستی با کفار به منظور جلب محبت آنان، و رفع عداوتشان هیچ سودی به حالشان ندارد، و مشرکین علی‌رغم این مودتها که بعضی از مؤمنین اعمال می‌دارند، اگر به ایشان دست یابند دشمنی خود را اعمال می‌کنند، بدون اینکه دوستی‌های مؤمنین تغییری در دشمنی آنها داده باشد.

﴿وَيَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَالسِّتَّةُمْ بِالسُّوءِ وَ
وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ﴾^۱ این جمله به منزله عطف تفسیر است، برای جمله ﴿يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً﴾^۲. و «بسط ایدی بالسوء» کنایه است از کشتن و اسیر کردن و سایر شکنجه‌هایی که یک دشمن غالب نسبت به

^۱ مفردات راغب، ماده «ثقف».

^۲ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۶۸.

مغلوب روا می‌دارد. و «بسط زبانها به سوء» کنایه است از ناسزا و بدگویی.

و ظاهراً جمله ﴿وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ﴾ عطف باشد بر جزاء یعنی جمله ﴿يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً﴾، و ماضی «ودوا» معنای مضارع را می‌دهد، چون شرط و جزاء اقتضاء دارد که ماضی

مزبور به معنای مضارع باشد. و معنای آیه این است که: اگر مشرکین به شما دست یابند، دشمن شما خواهند بود، و دست و زبان خود را به بدی به سوی شما دراز می‌کنند، و دوست می‌دارند که شما کافر شوید، هم چنان که در مکه مؤمنین را شکنجه می‌دادند، و به این امید که شاید از دینشان برگردند - و خدا داناتر است.

بیان اینکه در قیامت رابطه اسباب و انساب وجود نخواهد داشت و مراد از اینکه فرمود خداوند بین شما و ارحام و اولادتان در قیامت جدایی می‌اندازد ﴿لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾

این آیه توهمی را که ممکن است به ذهن کسی برسد، دفع می‌کند، و آن توهم این است که پیش خود خیال کند دوستی با مشرکین مکه به خاطر حفظ ارحام و اولاد شرعا اشکالی نباید داشته باشد. آیه شریفه پاسخ می‌دهد: اگر این تشبثات دارای فایده‌ای می‌بود عیبی نداشت، اما اگر حفظ ارحام به قیمت عذاب دوزخ برایتان تمام شود چطور؟ قطعا و عقلا نباید در صدد حفظ آنان برآیید، برای اینکه ارحام و اولاد که به خاطر حفظ آنان امروز با دشمنان خدا

دوستی کردید، در روزی که کیفر معصیت و اعمال زشت خود را که یکی از آنها همین دوستی با کفار است می بینید به درد شما نمی خورند، و دردی از شما دوا نمی کنند.

﴿يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ﴾ یعنی روز قیامت خدای تعالی با از کار انداختن اسباب دنیوی، میان شما جدایی می اندازد، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ﴾^۱ و علت سقوط اسباب و از آن جمله خویشاوندی ظاهری این است که خویشاوندی که معنایش منتهی شدن نسبت دو نفر یا بیشتر به یک رحم (و یا یک صلب) است، تنها آثارش را در ظرف دنیا که ظرف حیات اجتماعی است بروز می دهد، و باعث مودت و الفت و معاضدت و عصیت، و یا خدمت و امثال آن می گردد، چون ظرف اجتماع است که بالطبع و بر حسب آراء و عقائد، انسان را محتاج به این امور می سازد، آراء و عقائدی که آن را هم فهم اجتماعی

^۱ وقتی در صور دمیده می شود، دیگر انساب و خویشاوندی بین آنان نخواهد بود. - مؤمنون، آیه ۱۰۱.

در انسان ایجاد می‌کند، و در خارج از ظرف حیات اجتماعی خبری از این آراء و عقائد نیست.

در قیامت وقتی حقائق آشکارا جلوه می‌کند، و رفع حجاب و کشف غطاء می‌شود، - اثری از آراء و پندارهای دنیایی نمی‌ماند، و رابطی که میان اسباب و مسببات بود، و آن استقلالی که ما در دنیا برای اسباب و تاثیرش در مسببات می‌پنداشتیم، به کلی از بین

می‌رود، هم چنان که قرآن کریم در جای دیگر فرموده: ﴿لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنتُمْ تَزْعُمُونَ﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ﴾^۲.

پس در قیامت رابطه اسباب و انساب وجود ندارد، و هیچ خویشاوندی از خویشاوندی‌اش بهره‌مند نمی‌شود، پس سزاوار انسان عاقل نیست که به خاطر خویشاوندان و فرزندان، به خدا و رسولش خیانت کند، چون اینان در قیامت دردی از او دوا نمی‌کنند.

وجوه دیگری که در معنای جمله ﴿يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ﴾ گفته شده است

بعضی از مفسرین^۳ گفته‌اند: مراد این است که روز قیامت خدای تعالی صحنه‌ای هول‌انگیز به پا می‌کند که هر کس از هر کس دیگر فرار می‌کند، هم چنان که قرآن کریم در جای دیگر فرموده: ﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ لِكُلِّ امْرِئٍ

^۱ رشته‌ها در بینتان از هم گسیخت، و آنچه را می‌پنداشتید نخواهید یافت. - انعام، آیه ۹۴.

^۲ عذاب را دیدند و رشته‌ها را گسیخته یافتند. - بقره، آیه ۱۶۶.

^۳ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۶۹.

مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ^۱، لیکن وجه سابق با مقام مناسب تر است.

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: مراد آیه این است که روز قیامت خدای تعالی شما را از یکدیگر جدا می‌سازد، اهل ایمان و اطاعت را داخل بهشت، و اهل کفر و معصیت را داخل جهنم می‌کند، در نتیجه یک خویشاوند بهشتی، خویشاوند دوزخی خود را نمی‌بیند، چون در آتش است.

این وجه هر چند در جای خود سخن صحیحی است، لیکن (همان طور که در وجه قبل گفتیم) با مقام آیه تناسب ندارد، برای اینکه در آیه شریفه سخنی از کفر ارحام و اولاد مؤمنین نرفته.

بعضی^۳ دیگر گفته‌اند: مراد از این فصل و جدا سازی، فصل قضاء است، و معنای آیه این است که: خدای تعالی در روز قیامت بین شما داوری می‌کند. این وجه هم همان اشکال را دارد که وجه قبلی

^۱ روزی که هر کس از برادرش، و مادر و پدرش، و رفیق و فرزندانش می‌گریزد، برای هر انسانی وصفی است که نمی‌گذارد به سایرین توجهی داشته باشد. - عبس، آیه ۳۴-۳۷.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷۰.

^۳ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷۰.

داشت، برای اینکه در جایی سخن از داوری می‌رود که مورد اختلاف باشد، و مقام آیه چنین مقامی نیست، و لذا در آیه شریفه ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾^۱ به خاطر اینکه سخن از اختلاف

رفته، کلمه «یفصل» را به داوری معنا می‌کنیم، و می‌گوییم معنایش این است که: پروردگار تو در قیامت بین آنان در آنچه در باره‌اش اختلاف می‌کند داوری خواهد کرد.

﴿وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾^۲ این جمله متمم جمله ﴿لَنْ تَنْفَعَكُمْ﴾^۳ و به منزله تاکید آن است، و معنایش این است که: روز قیامت ارحام و اولاد، شما را در برطرف کردن آثار این خیانت و امثال آن سودی نخواهند داشت، و خدا بدانچه می‌کنید بینا است و چیزی بر او پوشیده نیست، و به عظمت این خیانت شما آگاه است، و خواه ناخواه شما را بر آن مؤاخذه خواهد نمود.

اسوه بودن ابراهیم (علیه السلام) و پیروانش در تبری از مشرکین و توضیح

^۱ سجده، آیه ۲۰.

در باره استغفار ابراهیم (علیه السلام) برای پدر و اینکه استثنای ﴿إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ
لَأَبِيهِ...﴾ متصل است یا منقطع

﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ
مَعَهُ... أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾

در این جمله خطاب را متوجه مؤمنین کرده. و
جمله ﴿أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ﴾ معنایش اتباع و
اقتداء نیکو به ابراهیم است. و جمله ﴿وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾
به ظاهرش دلالت دارد بر اینکه غیر از لوط و همسر
ابراهیم کسانی دیگر نیز به وی ایمان آورده بودند.

﴿إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ
دُونِ اللَّهِ﴾ یعنی ما از شما و از بت‌های شما بیزاریم،
و این بیان همان چیزی است که باید در آن اسوه و
اقتداء داشته باشند.

﴿كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ
أَبَدًا حَتَّى تُوْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ﴾ این قسمت از آیه
برائت را به آثارش معنا می‌کند، و آثار برائت همین
است که به عقیده آنان کفر بورزند، و ما دام که
مشرکند با آنان دشمنی کند تا روزی که خدای واحد
سبحان را بپرستند.

و مراد از کفر ورزیدن به آنان، کفر ورزیدن به

شرک آنان است، به دلیل اینکه فرموده: ﴿حَتَّىٰ تُوْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ﴾ تا زمانی که به خدای واحد ایمان بیاورید» و معنای کفر به شرک آنان این است که با شرک آنان عملاً مخالفت شود، هم چنان که عداوت مخالفت و ناسازگاری قلبی است.

خود آنان برائتشان از مشرکین را به سه امر تفسیر کرده‌اند: اول مخالفت عملی با شرک آنان، دوم عداوت قلبی با ایشان، و سوم استمرار این وضع ما دام که بر شرک خود باقی‌اند. مگر اینکه دست از شرک برداشته، به خدای واحد ایمان آورند.

﴿إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ﴾ این جمله استثنایی است از کلیتی که جمله‌های قبل بر آن دلالت می‌کرد، و آن این بود که ابراهیم و مؤمنینی که با وی بودند، از قوم مشرک خود به طور کلی و مطلق، تبری جستند، و هر رابطه‌ای که ایشان را به آنان پیوسته کند قطع نمودند، به جز یک رابطه، و آن گفتار ابراهیم به پدرش بود که گفت: ﴿لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ...﴾.

و این جمله معنایش اظهار دوستی ابراهیم نسبت به پدر نیست، بلکه وعده‌ای است که به وی داده، تا شاید از شرک توبه کند، و به خدای یگانه ایمان آورد، به دلیل اینکه قرآن کریم در جای دیگر فرموده:

﴿وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ﴾^۱ که از آن استفاده می‌شود وقتی ابراهیم به پدرش وعده استغفار داده که برایش روشن نبوده که وی دشمن خدا است، و دشمنی با خدا در دلش رسوخ یافته، و در شرک ثابت قدم است، بدین جهت امیدوار بوده که از شرک به سوی خدا برگردد، و ایمان بیاورد. و وقتی برایش معلوم شد که عداوتش با خدا در دلش رسوخ یافته، و در نتیجه از ایمانش مایوس شد، از او بیزاری جست.

علاوه بر اینکه از آیه‌ای که داستان احتجاج ابراهیم با پدرش را نقل می‌کند، و می‌فرماید: ﴿قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا وَ

^۱ استغفار ابراهیم برای پدرش از در دوستی نبود، بلکه ناشی از وعده‌ای بود که به وی داده بود، ولی وقتی برایش روشن شد که او دشمن خدا است از او بیزاری جست. - توبه، آیه ۱۱۴.

أَعْتَزِلْكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ﴿١﴾ استفاده می شود که در همان مجلسی که وعده استغفار به پدرش می دهد، بلافاصله می گوید: من از شما و آنچه به جای خدا می خوانید کناره گیری می کنم، و اگر وعده استغفار از روی محبت و دوستی پدر بود، جا داشت بگوید «و من از قوم کناره گیری می کنم» نه اینکه بفرماید: «من از همه شما کناره گیری می کنم» و پدر را هم داخل قوم کند، و از همه کناره گیری کند که همان تبری است.

بنا بر آنچه گفتیم استثناء در آیه، استثناء متصل است، و مستثنی منه آن این است که نامبردگان با مشرکین سخنی نگفتند، مگر در باره تبری، در نتیجه معنایش این می شود که:

مؤمنین و ابراهیم به غیر از تبری هیچ سخنی با مشرکین نداشتند، الا سخنی که ابراهیم فقط با پدرش داشت، و آن این بود که گفت: ﴿لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ﴾، و معلوم است که این سخن نه تبری است و نه تولی، بلکه وعده ای است که به پدر داده، به این امید که

^۱ مریم، آیه ۴۸ و ۴۷.

شاید به خدا ایمان بیاورد.

لیکن در اینجا نکته‌ای هست که با در نظر گرفتن آن ناگزیر می‌شویم استثناء را منقطع بگیریم، و آن این است که از آیه سوره توبه استفاده می‌شود که تبری جازم و قاطع ابراهیم بعد از آن زمانی بوده که به او وعده استغفار داده، و بعد از آنکه فهمید پدرش دشمن خداست، به طور قاطع از او تبری جسته ﴿فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ﴾ و آیه مورد بحث از همین تبری قاطع خبر می‌دهد، و در آخر وعده ابراهیم به پدر را استثناء می‌کند. پس معلوم

می‌شود جمله آخر آیه، یعنی جمله استثناء، غیر از جنس جمله مستثنی منه است، و استثنای منقطع هم همین است.

و بنابراین فرض، ممکن است بگوییم جمله ﴿إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ﴾ استثناء از مضمون همه آیه است یعنی از اینکه فرمود: ﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾ با در نظر داشتن قیدی که به آن خورده، یعنی قید ﴿إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ﴾ و در نتیجه معنای آیه چنین می‌شود: به تحقیق برای شما اقتدایی نیکو است از ابراهیم، و آنان که با او بودند در اینکه از قوم مشرک خود تبری جستند (مگر قول ابراهیم که به پدرش وعده‌ای چنین و چنان داد).

و اما بر فرض اینکه استثناء متصل باشد، وجه اتصالش همانست که ما در سابق بیان کردیم. بعضی از مفسرین^۱ در وجه اتصال چنین گفته‌اند که: مستثنی منه، جمله ﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ﴾ است، و معنای مجموع آیه این است که: شما

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷۱.

مسلمانان در ابراهیم و مؤمنین به وی اقتدایی نیکو دارید، و باید در همه رفتار و صفات او اقتداء کنید، الا در یک خصلتش و آن این است که به پدرش چنین و چنان گفت.

ولی این وجه درست نیست، چون زمینه آیه مورد بحث که می‌فرماید ﴿لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ﴾ این نیست که بخواهد تاسی به ابراهیم (علیه السلام) را در تمامی خصالش بر مسلمانان واجب کند و استغفار یا وعده استغفار را استثناء کند، تا این یک خصلت از خصال ابراهیم مستثنی باشد، بلکه زمینه آیه این است که تنها مردم مسلمان را در خصوص بیزاری‌اش از قوم مشرک خود وادار به تاسی کند، و اما وعده به استغفار در صورتی که امید توبه و ایمان در بین باشد، از مصادیق تبری و بیزاری جستن نیست، تا استثنای آن از بیزاری جستن ابراهیم (علیه السلام) از قوم مشرکش استثنای متصل باشد، هر چند که از مصادیق تولی نیز نیست.

﴿وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ﴾ این جمله تتمه گفتار ابراهیم (علیه السلام) و بیان حقیقت امر در مساله طلب مغفرت است، و اینکه اگر از خدا

جهت پدر طلب مغفرت کردم، نه چون طلب هر طلبکار از بدهکار خویش بود، بلکه منشا آن فقر عبودیت، و ذلت آن در برابر غنای ربوبیت و عزت او است. و این خدای تعالی است که یا به وجه کریمش اقبال نموده و بر بنده اش ترحم می کند، و یا اعراض نموده از رحمت دریغ می دارد، چون احدی از

خدا مالک و طلبکار چیزی نیست، و او مالک هر چیز است، هم چنان که خودش فرموده: ﴿قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا﴾^۱.

و کوتاه سخن اینکه: جمله ﴿مَا أَمْلِكُ...﴾، یک نوع اعتراف به عجز در مقامی است که ممکن است کسی از شنیدن «لاستغفرن لک» بویی از اثبات قدرت استشمام کند، لذا برای دفع این توهم بلافاصله به عجز خود اعتراف کرد، نظیر کلام شعیب که بعد از گفتن ﴿إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ﴾ من جز این نمی‌خواهم که تا آنجا که بتوانم اصلاح کنم» بلافاصله گفت: ﴿وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ﴾ تا اصالت و استقلالی را که ممکن است کسی از جمله اولش استفاده کند از خود نفی کرده باشد، و بفهماند که هیچ گونه قدرت و استطاعتی از خود ندارد.

﴿رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾
این جمله نیز تتمه کلامی است که قرآن کریم از ابراهیم و مؤمنین به وی نقل کرده بود، و مسلمانان را به تاسی به وی وامی‌داشت. و این جمله دعائی است

^۱ بگو پس آن کیست که از خدا چیزی را مالک و طلبکار باشد؟. - مائده، آیه ۱۷.

از نامبردگان به درگاه پروردگارشان، و مناجاتی است
دنبال آن تبری که از قوم خود کردند، چون تبری
جستن آنهم به آن شدت، ممکن است اثار سویی به
بار آورد، و ایمان را از آدمی سلب کند، لذا دعا کردند
که پروردگارا به تو توکل می‌کنیم، و به سوی تو توبه
می‌آوریم، و بازگشت به سوی تو است.

جمله مذکور مقدمه‌ای است برای دعائی که بعدا
می‌آید، در حقیقت دعای خود را با این مقدمه افتتاح
کردند، و در آن مقدمه موقعیتی را که در بیزاری از
اعداء دارند ذکر نموده، گفتند «پروردگارا توکل ما بر
تو است، و به سوی تو برمی‌گردیم» و منظورشان این
بوده که ما در موقعیتی از زندگی قرار داریم که ممکن
است فکر کنیم زمام نفس ما در دست خود ما است،
و این خود ما هستیم که امور خود را تدبیر می‌کنیم،
ولی ما نسبت به نفس خود به تو رو می‌آوریم، و آن
را به تو رجوع می‌دهیم، و نسبت به امورمان که باید
تدبیرش کنیم، آن را هم به خود تو وا می‌گذاریم، و
خلاصه مشیت تو را جایگزین مشیت خود
می‌سازیم، تویی وکیل ما در امور، آن را به هر گونه

که خودت می خواهی تدبیر فرما.

آنگاه گفتند: ﴿وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾ و منظورشان این

بوده که بازگشت هر چیز چه فعل و چه فاعل فعل به

سوی تو است. و خلاصه اگر در انابه آوردنمان به

سوی تو خود را به تو سپردیم، و در توکلیمان بر تو

تدبیر امورمان را به تو واگذار نمودیم، راهی را پیش

گرفتیم که مطابق با

حقیقت امر است، چون حقیقت امر این است که بازگشت همه امور به تو است.

﴿رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَاجْفِرْ لَنَا رَبَّنَا﴾

این قسمت از آیه متن دعای ایشان است، و جملات قبلی همان طور که گفتیم مقدمه بود. در این دعای خود از خدا می‌خواهند که از آثار سوء تبریشان از کفار پناهِشان دهد، و ایشان را بیامرزد.

کلمه «فتنة» به معنای وسیله امتحان است، و معنای این که «فتنه برای کفار قرار گیرند» این است که کفار بر آنان مسلط شوند، تا مورد امتحان قرار گرفته، آنچه فساد در وسع خود دارند بیرون بریزند، ابراهیم و مؤمنین را به انواع آزارها شکنجه کنند که چرا به خدا ایمان آورده‌اید، و خدایان ما را رها کرده، از آنها و از عبادتشان بیزاری جسته‌اید.

ابراهیم (علیه السلام) و یارانش در دعای خود ندای «ربنا» را پی در پی تکرار کرده‌اند تا به این وسیله رحمت الهی را به جوش آورند.

﴿إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ یعنی تویی آن غالبی

که هرگز مغلوب نشود، و کسی که همه افعال او متقن

است، و از استجابت دعای ما عاجز نگردد تویی. و تنها تویی که می توانی ما را از کید دشمنان خود حفظ کنی، و می دانی از چه راهی حفظ کنی.

مفسرین در تفسیر این دو آیه نظرهای مختلفی غیر آنچه ما گفتیم دارند که به منظور رعایت اختصار از نقلش خودداری نمودیم، اگر کسی بخواهد باید به تفاسیر مطول مراجعه کند.

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ...﴾

در این آیه به منظور تاکید، مساله اسوه را تکرار کرده تا علاوه بر تاکید، این معنا را هم بیان کرده باشد که این اسوه تنها برای کسانی است که به خدا و روز جزا امید داشته باشند، و نیز تاسی این گونه افراد به ابراهیم (علیه السلام) تنها در بیزاری جستن از کفار نیست، بلکه در دعا و مناجات هم از آن جناب تاسی می کنند.

و ظاهراً مراد از امید خدا، امید ثواب خدا در برابر ایمان به او است. و مراد از امید آخرت، امید پادشاهی است که خدا وعده آن را به مؤمنین داده، پس امید به آخرت کنایه است از ایمان به آخرت.

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾ این

جمله بی‌نیازی خدای تعالی از امثال بندگان را می‌رساند، می‌فرماید بیزاری جستن از کفار به نفع خود شما است، و خدا از آن بهره‌مند نمی‌شود، چون خدای تعالی از مردم و از اطاعتشان غنای ذاتی دارد، و او در او امری که به ایشان می‌کند و در نواهی‌اش حمید، و دارای منت است، اگر امر و نهی می‌کند
برای

اصلاح حال خود مردم و برای سعادت
زندگیشان است، نه برای خودش.

﴿عَسَىٰ اللَّهُ أَن يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ

مِنْهُمْ مَوَدَّةً وَاللَّهُ قَدِيرٌ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

ضمیر در «منهم» به کفاری برمی‌گردد که
مسلمانان موظف شده‌اند با آنان دشمن باشند، و
ایشان کفار مکه بودند. و مراد از اینکه می‌فرماید:
«امید است خداوند بین شما مؤمنین و آنهایی که شما
دشمنشان داشتید مودت قرار دهد» این است که
خدای تعالی آن کفار را موفق به اسلام کند، هم چنان
که در جریان فتح مکه موفقشان کرد، پس منظور آیه
این نیست که خواسته باشد حکم دشمنی و تبری را
نسخ کند.

و معنای آیه این است که: از درگاه خدای تعالی
این امید هست که بین شما مؤمنین و کفاری که
دشمنشان داشتید - یعنی کفار مکه - مودت ایجاد
کند، به این طریق که آنان را موفق به اسلام بفرماید،
و معلوم است که وقتی مسلمان شدند آن دشمنی
مبدل به مودت خواهد شد، و خدای تعالی قدیر بر
این کار هست. و نیز آمرزگار گناهان بندگان خویش،

و رحیم به ایشان است. و در صورتی که از گناهان خود توبه کند، و به اسلام در آیند خدای تعالی از گذشته‌هایشان می‌گذرد، پس بر مؤمنین است که از خدا این امید را داشته باشند، و بخواهند تا به قدرت و مغفرت و رحمت خود این دشمنی را مبدل به دوستی و برادری کند.

نهی از دوستی با کفار به معنای نهی از عدالت و خوش رفتاری با کفار غیر حربی نیست

﴿لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ
وَلَمْ يُخْرِجُواكُم مِّن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا
إِلَيْهِمْ...﴾

در این آیه شریفه و آیه بعدش نهی وارد در اول سوره را توضیح می‌دهد. و مراد از آن کفاری که با مؤمنین بر سر دین قتال نکردند و مؤمنین را از دیارشان بیرون نساختند، کفار نقاط دیگر و غیر مکه است، مشرکینی است که با مسلمانان معاهده داشتند. و کلمه «بر» که مصدر فعل «تبروهم» است، به معنای احسان است. و کلمه «اقساط» که مصدر فعل «تقسطوا» است، به معنای معامله به عدل است. و جمله «أن تبروهم» بدل است از کلمه «الذین...».

جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ تعلیل است برای
جمله ﴿لَا يَنْهَاكُمْ...﴾.

و معنای آیه این است که: خدا با این فرمانش که
فرمود: «دشمن مرا و دشمن خود را دوست نگیرید»
نخواستہ است شما را از احسان و معاملہ بہ عدل با
آنہایی کہ با شما در دین قتال نکردند، و از دیارتان
اخراج نکردند، نہی کردہ باشد، برای اینکہ احسان بہ
چنین کفاری خود عدالتی است از شما، و خداوند
عدالت کاران را دوست می دارد.

بعضی از مفسرین^۱ گفته‌اند: این آیه شریفه با آیه ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾^۲ نسخ شده. لیکن این نظریه درست نیست، برای اینکه آیه مورد بحث با اینکه مطلق است، شامل غیر اهل ذمه و اهل معاهده نمی‌شود، و کفاری که با اسلام سر جنگ دارند مشمول این آیه نیستند، تا آیه سوره توبه توبه ناسخ آن باشد، چون آیه مذکور تنها به کفار حربی و مشرکین نظر دارد، با این حال چطور می‌تواند ناسخ آیه مورد بحث باشد، با اینکه هیچ مزاحمتی بین آن دو نیست.

﴿إِنَّمَا يَنْهَاكُمْ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَ ظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ...﴾

منظور از ﴿الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ...﴾ مشرکین مکه‌اند. و معنای ﴿ظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ﴾ این است که یکدیگر را در بیرون کردن شما کمک کردند. و جمله ﴿أَنْ تَوَلَّوْهُمْ﴾ بدل است از جمله ﴿الَّذِينَ

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷۲.

^۲ توبه، آیه ۵.

و در جمله ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ ﴿﴾
 قصر افراد به کار رفته (یعنی حکم کلی ﴿لَا تَتَّخِذُوا
 عَدُوِّي...﴾ ﴿﴾، را که به اطلاقش شامل دوستی با همه
 کفار می‌شد، منحصر کرد در یک طائفه از کفار، یعنی
 کفار مشرک مکه و یاوران ایشان)، در نتیجه معنای
 آیه چنین می‌شود: دوستداران مشرکین مکه و
 دوستداران یاران مشرکین که علیه مسلمین آنها را
 کمک کردند، تنها آنان ستمکار و متمردان از نهی
 خدایند، نه مطلق دوستداران کفار. ممکن هم هست
 جمله مورد بحث از باب قصر و حصر نباشد، بلکه
 تنها برای تاکید نهی ﴿لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي...﴾ باشد.

بحث روایتی [چند روایت راجع به نزول آیات

نهی از دوستی با کفار و مشرکین در ماجرای نامه

نوشتن حاطب بن ابی بلتعہ برای مشرکین مکه]

در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ...﴾ ﴿﴾

می‌گوید: این آیه در شان حاطب ابن ابی بلتعہ نازل

شده، هر چند لفظ آیه عام است، و لیکن معنایش

خاص به این شخص است، و داستانش بدین قرار

بود که: حاطب ابن ابی بلتعہ در مکہ مسلمان شد، و
به مدینہ ہجرت کرد، در حالی کہ عیالش در مکہ
ماندہ بودند. از سوی دیگر کفار قریش ترس آن را
داشتند کہ لشکر رسول خدا (صلی اللہ علیہ وآلہ

و سلم) بر سر آنان بتازد، ناچار نزد عیال حاطب رفته، از این خانواده خواستند تا نامه‌ای به حاطب بنویسند، و از وی خبر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را پرسند که آیا تصمیم دارد با مردم مکه جنگ کند یا نه؟

خانواده حاطب نامه‌ای به او نوشته، جویای وضع شدند. او در پاسخ نوشت: آری رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) چنین قصدی دارد، و نامه را به دست زنی به نام صفیه داد، و او نامه را در لای گیسوان خود پنهان نموده به راه افتاد. در همین میان جبرئیل نازل شد، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را از ماجرا خبر داد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) امیر المؤمنین علی (علیه السلام) و زبیر بن عوام را به طلب آن زن فرستاد، این دو تن خود را به او رساندند. امیر المؤمنین پرسید: نامه کجاست؟ صفیه گفت: نزد من چیزی نیست. حضرت علی و زبیر زن را تفتیش کردند، و چیزی همراه او نیافتند. زبیر گفت: حال که چیزی نیافتیم برگردیم. امیر المؤمنین فرمود: به خدا سوگند رسول خدا (صلی الله علیه

وآله و سلم) به ما دروغ نگفته، و جبرئیل هم به آن جناب دروغ نگفته، و او هم به جبرئیل دروغ نمی‌بندد، و جبرئیل هم به خدا دروغ نمی‌بندد، و به خدا سوگند ای زن یا نامه را در می‌آوری و می‌دهی، و یا سر بریده‌ات را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌برم. صفیه گفت: پس از من دور شوید تا در آورم. آنگاه نامه را از لای گیسوانش درآورد. امیر المؤمنین نامه را گرفت و نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آورد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از حاطب پرسید: این چکاری است؟ حاطب عرضه داشت: یا رسول الله! به خدا سوگند این کار را از روی نفاق نکردم، و چیزی تغییر و تبدیل ندادم، و من شهادت می‌دهم به اینکه جز خدا معبودی نیست، و اینکه تو رسول بر حق اویی، و لیکن اهل و عیال من از مکه به من نوشتند که قریش با ما خوشرفتاری می‌کنند، من خواستم در حقیقت حسن معاشرت آنان را با خدمتی تلافی کرده باشم. بعد از سخنان حاطب خدای تعالی این آیه را فرستاد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ... وَ اَللّٰهُ بِمَا
تَعْمَلُونَ بَصِيْرٌ ﴿١﴾.

و در الدر المنثور است که احمد، حمیدی، عبد
بن حمید، بخاری، مسلم، ابو داوود، ترمذی، نسایی،
ابو عوانه، ابن حیان، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی
حاتم، ابن مردویه، بیهقی، و ابو نعیم - هر دو در
کتاب دلائل - از علی (علیه السلام) روایت کرده‌اند
که فرمود: رسول خدا

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۱.

(صلی الله علیه وآله و سلم) من و زبیر و مقداد را
ماموریت داد، و فرمود: راه بیفتید تا برسید، به روضه
خاخ،^۱ در آنجا به زن مسافر برمی خورید، نامه‌ای با
او است از او بگیرید و برایم بیاورید.

ما از مدینه بیرون شدیم، و تا روضه رفتیم، در
آنجا به آن زن مسافر برخوردیم، و گفتیم نامه را
بیرون بیاور، گفت: نامه‌ای با من نیست. گفتیم نامه
را بیرون بیاور و گرنه مجبورت می‌کنیم لباسهایت را
بکنی. او نامه را از لای گیسوی خویش در آورد.

نامه را نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و
سلم) آوردیم، دیدیم حاطب در نامه‌اش پاره‌ای از
تصمیمات رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را
به جمعی از مشرکین گزارش داده. رسول خدا (صلی
الله علیه وآله و سلم) به حاطب فرمود: این چکاری
بود که کردی؟ عرضه داشت: علیه من اقدام فوری
مفرما یا رسول الله! من مردی هستم که با قریش
سخت پیوستگی دارم، ولی از آنان نیستم، و در میان
مهاجرینی که با تو هستند افرادی هستند که در مکه

^۱ محلی است بین مکه و مدینه.

خویشاوندانی مشرک دارند، و به وسیله آنان از مال و اولادی که در مکه دارند حمایت می‌کند، من نیز خواستم این موقعیت را از دست ندهم، و به خویشاوندان مشرکم احسانی کنم تا آنان متقابلاً خانواده‌ام را مورد حمایت قرار دهند، این نامه به این انگیزه نوشته شده، نه اینکه انگیزه‌اش کفر و یا ارتداد من از دینم باشد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را تصدیق کرد، و فرمود راست می‌گوید.

عمر گفت: یا رسول الله اجازه بده تا گردش را بزنم، حضرت فرمود: او در جنگ بدر شرکت داشت، و تو چه می‌دانی، شاید خدای تعالی نسبت به اهل بدر عنایت خاصی داشته باشد، و فرموده باشد: هر چه می‌خواهید بکنید، که شما را آمرزیده‌ام، پس آیه شریفه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ﴾ نازل شد.^۱

نقد و رد روایتی که در آن آمده است: شاید خداوند به شرکت کنندگان در

جنگ بدر گفته باشد هر چه می‌خواهید بکنید...!

مؤلف: این معنا در تعدادی از روایات از چند نفر

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۰۳.

از صحابه مانند انس، جابر، عمر، ابن عباس، و
جمعی از تابعین از قبیل حسن، و غیره آمده. لیکن از
نظر متن خالی از اشکال نیست.

برای اینکه اولاً از ظاهر آن - بلکه صریح آن -
برمی آید که حاطب ابن ابی بلتعه به خاطر عملی که
کرده بود مستحق اعدام و یا کیفری دیگر کمتر از
اعدام بوده، و تنها به خاطر شرکتش در جنگ بدر
مجازات نشده، چون بدریها در برابر هیچ گناهی
مجازات نمی شوند، برای اینکه بر حسب این روایت
رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به عمر
فرمود: «او در جنگ بدر شرکت داشته». و در روایت
حسن آمده که فرمود: اینها اهل بدرند از اهل بدر

حذر

کن، اینها اهل بدرند، از اهل بدر حذر کن، اینها اهل بدرند، از اهل بدر حذر کن^۱.

در حالی که روایات وارده در داستان افک معارض آنند، چون در آن روایات آمده بعد از آنکه آیه شریفه در براءت عایشه نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) یکی از تهمت زندگان به عایشه، یعنی مسطح بن اثاثه، را حد زد و کیفر کرد، با اینکه این مرد از سابقین اولین است، و از مهاجرین و از شرکت کنندگان در جنگ بدر است، و این روایات در صحیح بخاری و مسلم، و در روایات بی شماری که در تفسیر آیات افک رسیده آمده است. و ثانیاً اینکه در این حدیث آمده که خدای تعالی به اهل بدر فرموده «هر چه می خواهید بکنید، که من شما را آمرزیده‌ام» با هیچ منطقی درست در نمی آید، چون از این جمله فهمیده می شود که اهل بدر هر گناهی که بکنند آمرزیده‌اند و این حرف مستلزم آن است که اهل بدر هیچ تکلیف و وظیفه‌ای دینی نداشته باشند، نه چیزی بر آنان واجب باشد، و نه

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۰۴.

چیزی حرام و نه مستحبّ و نه مکروه، برای اینکه وقتی مخالفت تکلیف عقاب نداشته باشد، و انجام و ترک آن برابر باشد، تکلیف معنا ندارد، و اصلاً جمله مزبور صریح است در اینکه تمامی اعمال برای اهل بدر مباح است.

و لازمه این حرف این است که آمرزش اهل بدر شامل همه گناهان حتی گناهایی که عقل آنها را جز با توبه قابل عفو نمی‌داند بگردد، مانند بت پرستی، و رد بر خدا و رسول، و تکذیب رسالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، و افتراء بر خدا و رسول، و مسخره کردن دین و احکام ضروری آن، و گناهایی دیگر مثل آن، همچون کشتن یک انسان بی‌گناه از روی ظلم و فساد در زمین، و تباه ساختن حرث و نسل، و مباح دانستن جان و عرض و مال مردم

خواهید گفت: خداوند اهل بدر را از ارتکاب چنین گناهایی حفظ فرموده. در پاسخ می‌گوییم بحث ما در باره فعلیت این گونه اعمال نبود تا بگوییم اهل بدر چنین گناهایی مرتکب نشدند، و خدا آنان را از امثال آن گناهان حفظ کرده، بلکه در باره امکان

آمزش امثال این گناهان در فرض ارتکاب است.

و ثانيا کلام خدای تعالی اگر فرموده باشد: «هر چه می خواهید بکنید» باید تمامی عمومات را که در تمامی احکام شرعی یعنی عبادات و معاملات وارد شده، تخصیص بزند، و هیچ یک از آن عمومات شامل اهل بدر نشود، و اگر چنین چیزی وجود می داشت باید در بین صحابه معروف می شد، و برای آنان مسلم می بود که این دسته از صحابه که در جنگ بدر شرکت داشتند از تمامی تکالیف دینی هر قدر هم اهمیت داشته باشد آزادند، و حد اقل باید در

بین خود اهل بدر معروف باشد، و حال آنکه در روایات وارده در باره اخبار اهل بدر، و سرگذشت آنان، اثری از آن دیده نمی‌شود، بلکه از سیره اهل بدر، و مخصوصاً روشی که در فتنه‌های بعد از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) اتفاق افتاد، خلاف آن دیده می‌شود که احدی نمی‌تواند آن را انکار کند.

از همه اینها که بگذریم آزاد شدن یک گروه از بین همه مسلمانان و رهایی آنان از قید تکلیف، به طوری که هر کاری خواستند بکنند و هر مخالفتی را با خدا و رسول بتوانند مرتکب شوند هر قدر هم عظیم باشد، مناقض با مصلحتی است که دعوت دینی و فریضه امر به معروف و نهی از منکر و نشر معارف الهی از راه نشر روایات صادره از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر اساس تامین آن مصلحت بنا شده است، چون وقتی مردم بدانند که اصحاب جنگ بدر در گفتن هر نوع دروغ و افتراء و ارتکاب زشت‌ترین گناه و فحشاء آزادند، دیگر چگونه دعوت آنان به سوی دین را بپذیرند، و با چه

تامینی به گفته‌ها و نقل احادیث آنان اعتماد کنند.

عین این اشکال در مورد شخص رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) هم وارد می‌شود، به این بیان که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سید و سرور اهل بدر بود و خدا او را به عنوان شاهد و مبشر و نذیر فرستاد، و به حکم آیه ۴۵ و ۴۶ سوره احزاب داعی به سوی خدا به اذن خدا و سراج منیر بوده، و اگر قرار باشد اهل بدر هر کاری بخواهند بکنند و مسئولیتی نداشته باشند، یکی از اهل بدر شخص آن جناب بود، پس باید به حکم این روایت آن جناب هم در ارتکاب هر کذب و افتراء و فحشاء و منکری آزاد باشد، و اگر این طور باشد دلها و نفوس بشر چگونه بپذیرد که چنین شخصی شاهد و نذیر و مبشر و داعی الی الله و سراج منیر است، و اصلاً چگونه حکمت خدا اجازه می‌دهد پست شهادت و دعوت را به کسی واگذار کند که در هیچ حال و یا گفتارش امنیتی ندارد، و چگونه چنین کسی را سراج منیر خوانده، با اینکه به او اجازه داده که باطل را احیاء کند، همان طور که حق را روشن می‌سازد، و اذنش داده که همان طور که مردم را

هدایت می‌کند گمراه هم بکند، و خلاصه هر کاری
دلش خواست بکند، چه خوب و چه بد، و این از
حکمت خدا به دور است، و آیات کریمه قرآن هم
که متعرض عصمت انبیاء (علیه السلام) و متعرض
حفظ وحی و قرآن است با چنین چیزهایی
نمی‌سازد.

از این هم که بگذریم اصلاً چنین حرفی
خطابهای الهی را در بیشتر آیاتی که در آن به صحابه
رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین
عتاب شده - العیاذ باللّٰه - خطابهایی

بیهوده می‌سازد، زیرا صحابه‌ای که خود خدا
اجازه داده هر گناهی خواستند بکنند، دیگر نباید به
خاطر بعضی تخلفاتشان در آیاتی نظیر آیات مربوط
به داستان بدر، احزاب، حنین، و امثال آنها مورد
عتاب قرار دهد که چرا فرار کردید، و آنان را در
مقابل فرار از جنگ به آتش دوزخ تهدید کند.

یکی از روشن‌ترین آیات در این باب، آیات
مربوط به داستان افک است، یکی از آنها که مرتکب
شده بودند مسطح بن اثاثه بوده که خود یکی از
شرکت‌کنندگان در جنگ بدر بوده، و در این آیات
می‌خوانیم: ﴿لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ﴾^۱
و احدی از مرتکبین را استثناء نکرد، و فرمود: جز
آن کسی که در جنگ بدر شرکت داشته. و نیز
می‌خوانیم ﴿وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ﴾^۲ و باز می‌خوانیم:
﴿يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۳
یعنی مرتکب چنین کاری ایمان ندارد، هر چند که

^۱ هر یک از آنان که مرتکب افک شدند، به قدر جرمشان کیفر دارند. - نور،
آیه ۱۱.

^۲ افک نزد خدا از گناهان عظیم است. - نور، آیه ۱۵.

^۳ خدا شما را زنهار می‌دهد از اینکه بار دیگر چنین کاری را تکرار کنید،
البته اگر ایمان دارید. - نور، آیه ۱۷.

در جنگ بدر شرکت داشته باشد^۱.

و باز از روشن‌ترین آیاتی که این احادیث را رد می‌کند و لوازم معنای آنها را نمی‌پذیرد، خود آیاتی است که روایات مذکور در شان نزول آنها وارد شده، برای اینکه در این آیات در باره دوستی با کفار می‌خوانیم ﴿وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾^۲ می‌خوانیم ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾^۳.

پس معلوم می‌شود اگر آیات مورد بحث خطاب و عتاب را متوجه به عموم مؤمنین کرده، و همه را در برابر روابط پنهانی با کفار عتاب می‌کند به اعتبار این بوده که این عمل از بعضی از آنان - یعنی حاطب بن ابی بلتعنه - سرزده، و به اسلام و مسلمانان خیانت کرده، و آیات شریفه عمل بعضی را به همه نسبت

^۱ و شرکت در جنگ بدر و یا صحابی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بودن چیزی نیست که ایمان انسان را تا آخر عمر بیمه کند، به طوری که هر گناهی هم که مرتکب شود با ایمانش منافات نداشته باشد و جعل این روایات به منظور این بوده که از آنها مترسکی بسازند تا مسلمانان جرأت نکنند در برابر خلافاکاریهای خلفاء اعتراض کنند. مترجم.

^۲ هر کس از شما با کفار دوستی کند راه مستقیم را گم کرده‌اند. - ممتحنه، آیه ۱.

^۳ ممتحنه، آیه ۶۰.

داده، و تهدید را هم متوجه همه کرده، (تا بدانند عمل
بد برای همه بد است، نه تنها برای شخص معینی).
و اگر حاطب به خاطر اینکه بدری است در چنین
عملی آزاد بوده، و قلم تکلیف را از

او برداشته بودند، و به او فرموده بودند: «هر چه می خواهی بکن که تو آمرزیده‌ای» دیگر چرا باید او را راه گم کرده و ظالم بخوانند، و مورد عتاب و تهدید قرار دهند، بقیه مسلمانان هم که چنین کاری نکرده بودند، پس اصلاً چرا باید این آیات نازل شده باشد، و در آن عمل ناشایستی را که اگر از غیر حاطب سر زده بود ناشایست می شد و چون از او سر زده هیچ ناشایستگی ندارد، به همه مؤمنین نسبت دهند، و همه را مورد تهدید قرار دهند.

و کلام خدای عز و جل، أجل از این است که مردم را به خاطر عملی که نکرده‌اند، بلکه شخصی کرده که او هم اجازه داشته مورد عتاب و تهدید قرار دهد.

چند روایت در باره تجویز معاشرت و خوش رفتاری با کفار غیر محارب و

در باره حب و بغض بخاطر خدا

باز در همان کتاب است که بخاری، ابن منذر،

نحاس و بیهقی - در کتاب شعب الایمان - از اسماء

دختر ابی بکر روایت کرده که گفت: مادرم که زنی

مشرک بود و در عهد مشرکین قریش و پیمان ایشان

با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قرار

داشت، به دیدنم آمده بود من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسیدم آیا اجازه هست به دیدنش بروم، و صله رحم کنم؟ در پاسخ من بود که آیه شریفه ﴿لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ﴾ نازل شد، و حضرت فرمود: بله بدیدنش برو و صله کن^۱.

و نیز در همان کتاب آمده که ابو داود در تاریخ خود، و ابن منذر از قتاده روایت کرده‌اند که گفته است: آیه شریفه ﴿لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ﴾، به وسیله آیه ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾ نسخ شده است^۲.

مؤلف: خواننده عزیز توجه فرمود که گفتیم این حرف درست نیست، برای اینکه نسخ در جایی است که دو آیه دو دلالت ضد هم داشته باشند، و این دو آیه هیچ ضدیتی با هم ندارند، و هر یک در جای خودش درست است.

و در کافی به سند خود از سعید اعرج از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که گفت: امام

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۰۵.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۰۵.

فرمود: از محکم‌ترین دست‌آویزهای ایمان یکی این است که به خاطر خدا و در راه او دوستی کنی، و در راه او دشمنی کنی، در راه او بدهی، و در راه او از عطاء دریغ نمایی.^۱

و قمی به سند خود از اسحاق بن عمار از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: هر کسی را دیدید که دوستی‌اش به خاطر دین نبود، و دشمنی‌اش به خاطر دین نبود، بدانید که او دین ندارد.^۲

[سوره ممتحنه (۶۰): آیات ۱۰ تا ۱۳]

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ
مُهَاجِرَاتٍ فَاِمْتَحِنُوهُنَّ ۗ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ
عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ
حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَآتُوهُنَّ مَا أَنْفَقُوا وَلَا
جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ وَ
لَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ وَسَأَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَلَيْسَ لَكُمْ
مَا أَنْفَقُوا ذَلِكَمُ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ

^۱ اصول کافی، ج ۱، ص ۱۲۵، ح ۲.

^۲ اصول کافی، ج ۱، ص ۱۲۷، ح ۱۶.

حَكِيمٌ ۱۰ وَ إِنِ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِّنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ
فَعَاقِبْتُمْ فَاتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوَاجُهُمْ مِثْلَ مَا أَنْفَقُوا وَ
إِتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ ۱۱ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا
جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ
شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا
يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا
يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ
اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ۱۲ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا
غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَئِسَ
الْكُفَّارُ مِنَ أَصْحَابِ الْقُبُورِ ۱۳ ﴿

ترجمه آیات

ای کسانی که ایمان آورده‌اید زنانی که به عنوان
اسلام و ایمان (از دیار خود) هجرت کرده و به سوی
شما آمدند خدا (به صدق و کذب) ایمانشان داناتر
است شما از آنها تحقیق کرده و امتحانشان کنید اگر
با ایمانشان شناختید آنها را (بپذیرید) و دیگر به
شوهران کافرشان برنگردانید که هرگز این زنان
مؤمن بر آن کفار و آن شوهران کافر بر این زنان حلال
نیستند، ولی مهر و نفقه‌ای را که شوهران مخارج آن
زنان کرده‌اند

به آنها پردازید و باکی نیست که شما با آنان ازدواج کنید در صورتی که اجر و مهرشان را بدهید و هرگز تمسک نکنید به عصمتهای زنان کافر و شما (اگر زنانتان از اسلام به کفر برگشتند) از کفار مهر و نفقه مطالبه کنید آنها هم (اگر زنانشان ایمان آوردند) مهر و نفقه بطلبند، این حکم خداست میان شما بندگان و خدا به حقایق امور دانا و به مصالح خلق آگاه است (۱۰).

و اگر از زنان شما کسانی (مرتد شده) به سوی کافران رفتند شما در مقام انتقام برآید و به قدر همان مهر و نفقه‌ای که خرج کرده‌اید به مردانی که زنانشان رفته‌اند بدهید و از خدایی که به او ایمان آورده‌اید بترسید و پرهیزکار شوید (۱۱).

ای پیغمبر! چون زنان مؤمن آیند که با تو بر ایمان بیعت کنند که دیگر هرگز شرک به خدا نیاورند و سرقت و زنا نکنند و اولاد خود را به قتل نرسانند، و بر کسی افتراء و بهتان میان دست و پای خود نبندند (یعنی فرزندی که میان دست و پای خود پرورده و علم به آن از انعقاد نطفه دارند به دروغ به کسی نبندند) و با تو در هیچ امر به معروفی (که به آنها کنی)

مخالفت نکنند بدین شرایط با آنها بیعت کن و بر آنان از خدا آمرزش و غفران طلب کن که خدا بسیار آمرزنده و مهربانست (۱۲).

ای اهل ایمان هرگز قومی را که خدا بر آنان غضب کرده (یعنی جهودان) یار و دوستدار خود مگیرید که آنها از عالم آخرت به کلی مایوسند چنان که کافران از اهل قبور نومیدند (۱۳).

بیان آیات حکم زنانی که ایمان آورده به سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هجرت می کردند ازدواج با آنها و...

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ
مُهَاجِرَاتٍ فَاْمْتَحِنُوهُنَّ...﴾

سیاق و زمینه این آیه شریفه چنین می‌رساند که بعد از صلح حدیبیه نازل شده. و در عهدنامه‌هایی که بین رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و مردم مکه برقرار گردیده نوشته شده است که اگر از اهل مکه مردی ملحق به مسلمانان شد، مسلمانان موظفند او را به اهل مکه برگردانند، ولی اگر از مسلمانان مردی ملحق به اهل مکه شد اهل مکه موظف نیستند او را به مسلمانان برگردانند. و نیز از آیه شریفه چنین

برمی آید که یکی از زنان مشرکین مسلمان شده، و به سوی مدینه مهاجرت کرده و همسر مشرکش به دنبالش آمده و درخواست کرده که رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) او را به وی برگرداند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در پاسخ فرموده: آنچه در عهدنامه آمده این است که اگر مردی از طرفین به طرف دیگر ملحق شود باید چنین و چنان عمل کرد، و در عهدنامه در باره زنان چیزی نیامده، و به همین مدرک رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) آن زن را به شوهرش نداد، و حتی مهریه‌ای را

که شوهر به همسرش داده بود به آن مرد برگردانید. اینها مطالبی است که از آیه استفاده می‌شود، و آیه شریفه دلالت بر احکامی مناسب این مطالب نیز دارد، البته احکام مربوط به زنان.

پس اینکه در آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ﴾ زنان را قبل از امتحان و پی بردن به ایمانشان «مؤمنات» خوانده از این جهت بوده که خود آنان تظاهر به اسلام و ایمان می‌کردند.

﴿فَامْتَحِنُوهُنَّ﴾ یعنی ایمان آن زنان را بیازمایید، یا افرادی به ایمان آنان شهادت دهند، و یا خودشان سوگند یاد کنند به طوری که یقین و یا اطمینان پیدا کنید که به راستی ایمان آورده‌اند. و در اینکه فرمود:

﴿اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ﴾ اشاره است به اینکه شما مسلمانان نمی‌توانید به واقعیت امور علم پیدا کنید، چنین علمی خاص خدای تعالی است، و اما شما کافی است که علم عادی به دست آورید. و در جمله

﴿فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ﴾ می‌توانست بفرماید: «فان علمتموهن صادقات» ولی چنین نفرمود، بلکه صفت ایمان را

دوباره ذکر کرد، و فرمود: «اگر دیدید مؤمنند» و این برای آن است که به علت حکم اشاره نموده، فهمانده باشد اینکه گفتیم چنین زنانی را نزد خود نگهدارید، برای ایمان آنان است، چون ایمان باعث انقطاع علقه زوجیت بین زن مؤمن و مرد کافر است.

و دو جمله ﴿لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ﴾ و ﴿وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ﴾ مجموعاً کنایه است از همان انقطاع رابطه همسری، نه اینکه بخواهد حرمت زنان مؤمن بر مردان کافر و به عکس را توجیه کند.

﴿وَآتُوهُمْ مَّا أَنْفَقُوا﴾ یعنی شما مسلمانان مهریه‌ای را که مردان کافر به زنان مؤمن خود داده‌اند به آنان بدهید.

﴿وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ﴾ کلمه «أجر» در این آیه به معنای مهریه است، می‌فرماید: وقتی مهریه آن زنان را به همسران کافرشان دادید، دیگر مانعی برای ازدواج شما با آن زنان باقی نمی‌ماند.

﴿وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ﴾ کلمه «عصم» جمع «عصمت» است که به معنای عقد و ازدواج دائمی است، و بدین جهت آن را عصمت نامیده‌اند

که زن را حفظ و ناموسش را نگهداری می‌کند. و «امساک عصمت» به معنای این است که در صورت کافر بودن زن باز هم عقد ازدواج او را ابقاء دارند. پس به حکم این جمله مردان مسلمان باید در اولین روزی که به اسلام در می‌آیند، زنان کافر خود را رها کنند، چه اینکه زنان مشرک باشند، و یا یهود و یا نصاری و یا مجوس.

در سابق یعنی در تفسیر آیه شریفه ﴿وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَنَّ﴾^۱ و نیز در

تفسیر آیه شریفه ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾^۲ گفتیم که: بین این دو آیه و آیه مورد بحث نسخی واقع نشده.

﴿وَسُئِلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَلَيَسْئَلُوا مَا أَنْفَقُوا﴾ ضمیر جمع در کلمه «و اسئلوا» به مؤمنین، و ضمیر در «یسئلوا» به کفار برمی‌گردد، و معنای جمله مورد بحث این است که: اگر زنی از شما مسلمانان به کفار پیوست، شما نیز باید از کفار مهریه‌ای که به آن زن

^۱ بقره، آیه ۲۲۱.

^۲ مائده، آیه ۵.

داده‌اید مطالبه کنید، هم چنان که آنها می‌توانند مهریه زنی را که به شما مسلمانان پیوسته از شما مطالبه کنند، آیه شریفه با جمله‌ای ختم شده که در آن به این معنا اشاره شده است، که احکام مذکور در آیه حکم خداست، می‌فرماید: ﴿ذَلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾.

معنای آیه شریفه: ﴿وَإِنْ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ...﴾

﴿وَإِنْ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ فَعاقَبْتُمْ فَاتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوَاجُهُمْ مِثْلَ مَا أَنْفَقُوا...﴾

راغب گفته: کلمه «فوت» به معنای دور شدن چیزی از آدمی است، به نحوی که دسترسی به آن ممکن نباشد، و در آیه ﴿وَإِنْ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ﴾ به همین معنا است^۱ و کلمه «معاقبه» و «عقاب» به معنای رسیدن به آخر و عاقبت هر چیز تفسیر شده، و منظور از آن در آیه این است که اگر از کفار غنیمتی که عاقبت جنگ است به شما رسید. و بعضی^۲ گفته‌اند که: «عاقبت» با اینکه از باب

^۱ مفردات راغب، ماده «فوت».

^۲ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۷۹.

مفاعله است به معنای «عقبتم» - با تشدید قاف - از باب تفعیل است. بعضی^۱ دیگر گفته‌اند: از عقبه به معنای توبه گرفته شده.

و آنچه به ذهن نزدیک‌تر می‌رسد این است که مراد از کلمه «شیء» در آیه شریفه مهریه باشد، و حرف «من» در جمله «من ازواجکم» ابتدای غایت را برساند، و جمله «الی الکفار» متعلق باشد به جمله «فاتکم» و مراد از جمله ﴿الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوَاجُهُمْ﴾ بعضی از مؤمنین باشد، و ضمیر در «انفقوا» به همانان برگردد، در نتیجه معنای آیه چنین باشد: و اگر از شما مهریه‌ای از همسران کافرتان نزد کفار مانده و از دست رفته باشد، و همسرانتان به کفار پیوسته باشند، اگر مؤمنین در جنگ به غنیمتی رسیدند، مهریه این گونه افراد را به همان مقداری که از چنگشان رفته به آنان بدهند.

البته آیه شریفه به وجوهی دیگر نیز تفسیر شده، اما وجوهی است که از فهم دور است، و به همین جهت از نقل آنها چشم پوشیدیم.

^۱ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۷۹.

﴿وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ﴾ در این جمله

امر به تقوی نموده، و خدای تعالی را

با صله و موصول توصیف کرده، تا علت لزوم تقوی را بیان کرده باشد، در نتیجه معنایش این می‌شود که: از خدا پروا کنید، برای اینکه به او ایمان دارید.

حکم بیعت زنان مؤمن با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و شرایط

آن

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ...﴾

این آیه شریفه حکم بیعت زنان مؤمن با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را معین می‌کند، و در آن اموری را بر آنان شرط کرده است که بعضی مشترک بین زنان و مردان است، مانند شرک نوزیدن، و نافرمانی نکردن از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در کارهای نیک، و بعضی دیگر ارتباطش به زنان بیشتر است، مانند احتراز جستن از سرقت و زنا، و کشتن اولاد، و اولاد دیگران را به شوهر نسبت دادن که این امور هر چند به وجهی مشترک بین زن و مرد است، و مردان هم می‌توانند چنین جرائمی را مرتکب شوند، و لیکن ارتباط آنها با زنان بیشتر است، چون زنان به حسب طبع عهده‌دار تدبیر منزلند، و این زنانند که باید عفت

دودمان را حفظ کند، و اینها چیزهایی است که نسل پاک و فرزندان حلال‌زاده به وسیله آنان حاصل می‌شود.

بنابراین، جمله ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ﴾ جمله‌ای است شرطیه، و جواب شرط جمله ﴿فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ﴾ می‌باشد.

و جمله ﴿عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكَنَّ بِاللَّهِ شَيْئًا﴾ شرط اول را بیان می‌کند، می‌فرماید با ایشان شرط کن که هیچ چیزی را شریک خدا نگیرند، نه بت، و نه اوثان، و نه ارباب اصنام را. و این شرطی است که هیچ انسانی در هیچ حالی از این شرط بی‌نیاز نیست.

﴿وَلَا يَسْرِقَنَّ﴾ این شرط دوم است می‌فرماید: و نیز از شوهران و از غیر شوهران چیزی نددند. و از سیاق استفاده می‌شود که بیشتر، منظور نددیدن از شوهران مورد عنایت است. ﴿وَلَا يَزْنِينَ﴾ یعنی با گرفتن دوستان اجنبی و با هیچ کس دیگر زنا نکنند، و چنین نباشد که از راه زنا حامله شوند، آن وقت فرزند حرام‌زاده، را به شوهر خود ملحق سازند که این عمل کذب و بهتانی است، که با دست و پای خود مرتکب شده‌اند، چون زن وقتی بچه می‌آورد،

بچه‌اش بین دست و پایش می‌افتد، و این شرط غیر از شرط قبلی است که از زنا جلوگیری می‌کرد، چون دو عمل است و دو تا نهی لازم دارد.

﴿وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ﴾ در این جمله

فرموده تو را معصیت نکنند، و نفرموده خدا را معصیت نکنند، با اینکه معصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و نافرمانی نسبت به آن جناب هم، منتهی به نافرمانی خدا می‌شود، و این بدان جهت بوده که بفهماند آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در مجتمع اسلامی سنت و مرسوم می‌کند، برای جامعه

اسلامی عملی معروف و پسندیده می‌شود، و مخالفت با آن در حقیقت تخلف از سنت اجتماعی و بی‌اعتبار کردن آن است.

از این بیان روشن می‌شود که عبارت «معصیت در معروف» عبارتی است که هم شامل ترک معروف، از قبیل نماز، روزه، و زکات می‌شود، و هم شامل ارتکاب منکر، از قبیل تبرج، و عشوه‌گری زنان - که از رسوم جاهلیت اولی است - می‌شود.

﴿إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ این جمله بیان مقتضای مغفرت است، و هم حس امید را در آن زنان تقویت می‌کند.

یاد آوری شقاوت و هلاکت ابدی یهود (مغضوب علیهم) و نهی از دوستی با آنان

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ...﴾

مراد از این «قوم» یهود است که در قرآن مجید مکرر به عنوان ﴿الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ﴾ از ایشان یاد شده، از آن جمله در باره آنان فرموده: ﴿وَبَاؤُ بِغَضِبِ

مِنْ أَلَّهِ ﴿۱﴾ شاهد اینکه منظور یهود است ذیل آیه است که از ظاهر آن برمی آید که غیر از کفار سابق الذکر است.

﴿قَدْ يَسُؤُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَسُؤُا الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ﴾ مراد از آخرت، ثواب آخرت است، و مراد از «کفار» در این جمله همان طور که گفتیم کفار در آیه قبلی است که منکر خدا و قیامت بودند می فرماید: یهودیان مغضوب علیهم مانند کفار مشرک بت پرست منکر معادند. بعضی از مفسرین^۲ گفته اند: مراد از این کفار فقط مشرکین مکه اند، چون الف و لام در «الکفار» الف و لام عهد است، و حرف «من» در جمله ﴿مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ﴾ برای ابتدای غایت است. خدای تعالی می خواهد در این آیه شقاوت دائمی و هلاکت ابدی یهود را به یاد مؤمنین بیاورد تا از دوستی با آنان و نشست و برخاست با ایشان پرهیز کند، می فرماید: یهودیان از ثواب آخرت مایوسند، همان طور که منکرین قیامت از

^۱ بقره، آیه ۶۱.

^۲ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۸۲.

مردگان خود مایوسند، یعنی برای آنها وجود و حیاتی قائل نیستند، چون مرگ را هیچ و پوچ شدن می‌دانند.

بعضی از مفسرین^۱ گفته‌اند: مراد از کفار، معنای معروف آن نیست، بلکه منظور همه مردگان است که در قبر نهفته شده‌اند، چون کلمه «کفر» به معنای ستر و نهفتن است. در نتیجه به قول این مفسرین معنا چنین می‌شود: همانطور که نهفته شدگان در قبر مایوسند.

بعضی دیگر گفته‌اند:^۲ مراد از کفار همان کفار اصطلاحی است، و کلمه «من» بیانیه است، و معنای جمله این است که: یهودیان از ثواب آخرت مایوسند، همانطور که کفار مدفون

در قبور از میان همه اهل قبور مایوس از آنند، چون در آیه‌ای دیگر فرموده: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ﴾^۳.

بحث روایتی [روایاتی در باره زنان مهاجر،

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷۷.

^۲ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۸۲.

^۳ کسانی که کافر شدند، و با حالت کفر مردند، لعنت خدا شامل حالشان است. - بقره، آیه ۱۶۱.

امتحان ایمان آنها، بیعتشان با پیامبر (صلی الله

علیه و آله و سلم)، حکم ازدواج با آنها و...]

در مجمع البیان از ابن عباس روایت آورده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در حدیبیه با مشرکین مکه صلح کرد به اینکه هر کس از اهل مکه نزد مسلمانان آید، به اهل مکه برگردانند، و هر کس از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به مکه آید، اهل مکه او را به آن جناب برنگردانند، و این صلح نامه را نوشتند و مهر کردند.

بعد از این جریان، زنی به نام سبیعة دختر حارث اسلمیه در همان حدیبیه مسلمان شد، و نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد. به دنبالش شوهر کافرش - که بنا به روایتی نامش مسافر و از قبیله بنی مخزوم بوده، و به قول مقاتل، صیفی بن راهب بوده - به طلب همسرش آمد، و عرضه داشت: ای محمد! زن مرا به من برگردان، چون تو شرط کردی که هر کس از ما نزد تو آید به ما برگردانی، و مهر عهدنامه تو هنوز خشک نشده، در همین بین بود که آیه شریفه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ﴾ من دار الکفر الی دار

الاسلام - ﴿فَأَمْتَحِنُوهُنَّ﴾ نازل گردید.

ابن عباس می گوید: امتحان زنان نامبرده این بود که سوگند بخورند که بیرون آمدنشان از دار الکفر فقط به خاطر محبتی بوده که به خدا و رسولش داشته‌اند، نه اینکه از شوهرشان قهر کرده باشند، و یا مثلاً از زندگی در فلان محل بدشان می‌آمده، و از فلان سرزمین خوششان می‌آمده، و یا در مکه در مضیقه مالی قرار داشته‌اند، و خواسته‌اند در مدینه زندگی بهتری به دست آورند، و یا در مدینه عشق مردی از مسلمانان را در دل داشته‌اند، بلکه تنها و تنها انگیزه‌شان در بیرون آمدن عشق به اسلام بوده. و سوگند را به این عبارت یاد کنند «به خدایی که به جز او هیچ معبودی نیست، من جز به خاطر علاقه به اسلام از شهر خود بیرون نیامده‌ام» سبیه دختر حارث اسلمیه این سوگند را خورد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مهریه‌ای را که او از شوهر کافر خود گرفته بود به شوهرش داد. مخارجی هم که برای او کرده بود داد، و خود او را به وی رد نکرد، و عمر بن خطاب با وی ازدواج نمود.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هر مردی

که از طرف کفار به مدینه می آمد به

کفار پس می داد، ولی زنان را نگه می داشت تا امتحان کند، بعد از امتحان مهریه شان را به همسران کافرشان می رسانید.

سپس می گوید: زهری گفته است: وقتی این آیه نازل شد، که در آن می فرماید: ﴿وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ﴾ عمر بن خطاب دو تا از زنان خود را که در مکه و مشرک بودند، طلاق گفت، یکی از آن دو قرینه (و یا قریبه) دختر ابی امیه بن مغیره بود که بعد از طلاق عمر، معاویه بن ابی سفیان با او ازدواج کرد، و هر دو در مکه بودند، و مشرک می زیستند. و دیگری ام کلثوم دختر عمرو بن جریول خزاعی، مادر عبد الله بن عمر بود که بعد از طلاق عمر ابو جهم بن حذافة بن غانم که یکی از مردان قبیله خزاعه بود با وی ازدواج نموده، و مشرک در مکه زندگی کردند.

از آن جمله «اروی» دختر ربیعة بن حارث بن عبد المطلب، همسر طلحة بن عبید الله بود که اسلام بین آن دو جدایی انداخت، چون فرموده بود: ﴿وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ﴾ طلحه مسلمان شد، و مهاجرت کرد، و اروی هم چنان در مکه نزد فامیل

خود بماند، ولی چیزی نگذشت که مسلمان شد، و بعد از طلحه شوهر اولش خالد بن سعید بن عاص بن امیه با او ازدواج نمود. البته وی نیز از آن زنانی بود که از مکه فرار کرد و به سوی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مدینه آمد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را نگه داشت، و پس از چندی او را به عقد خالد در آورد.

یکی دیگر امیه دختر بشر بود که در مکه همسر ثابت بن دحاحه بود، و مسلمان شد و از مکه به سوی مدینه فرار کرد، چون شوهرش در آن ایام کافر بود. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را نگه داشت و به عقد سهل بن حنیف در آورد، و از سهل دارای فرزندی به نام عبد الله بن سهل شد.

باز می‌گوید: شعبی گفته: (یکی دیگر) زینب دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همسر ابو العاص بن ربیع بود، که مسلمان شد، و خود را در مدینه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسانید، و شوهرش ابو العاص مشرک و کافر در مکه بماند، و پس از چندی به مدینه آمد، و زینب به او

امان داد، و سرانجام مسلمان شد، و رسول خدا
(صلی الله علیه وآله و سلم) همسرش را به او
برگردانید.

و از جبائی نقل می‌کند که گفته: در مواد صلح
نامه حدیبیه بیش از این نیامده بود که اگر مردی از
کفار مکه به مدینه آمد باید مسلمانان او را به اهل مکه
برگردانند، و نامی از زنان برده نشده بود، و به همین
جهت وقتی ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط مسلمان
شد، و به مدینه

مهاجرت کرد، دو برادرش به مدینه آمدند، و از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خواستند خواهرشان را به ایشان رد کند، حضرت فرمود شرط میان ما و شما در خصوص مردان بود، و به همین دلیل ام کلثوم را به ایشان نداد.^۱

زنهایی که از اسلام خارج شدند و به کفار پیوستند

مؤلف: این معانی در روایت دیگر از طرق اهل سنت وارد شده، و بسیاری از آن روایات را سیوطی در تفسیر الدر المنثور خود آورده^۲ و نیز داستان امتحان این گونه زنان، و بر نگرداندن آنان به کفار، و دادن مهریه‌هایشان را به شوهرانشان در تفسیر قمی آمده^۳.

در آن تفسیر می‌گوید: زهری گفته: و اما زنانی که از حوزه اسلام گریختند و به کفار پیوستند، مجموعاً شش نفر بودند: ۱ - ام الحکم دختر ابی سفیان که همسر عیاض بن شداد فهری بود ۲ - فاطمه دختر ابی امیه بن مغیره، خواهر ام سلمه که

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷۳ و ۲۷۴.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۰۵-۲۱۱.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۶۳-۶۴.

همسر عمر بن خطاب بود، و داستانش چنین بود که وقتی عمر بن خطاب خواست مهاجرت کند فاطمه حاضر نمی‌شد، و در آخر از دین اسلام برگشت و در مکه باقی ماند ۳- بروع دختر عقبه همسر شماس بن عثمان ۴- عبده دختر عبد العزی بن فضله بود که همسر عمرو بن عبد ود بود ۵- هند دختر ابی جهل بن هشام، همسر هشام بن عاص بن وائل ۶- کلثوم دختر جروول، همسر عمر که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مهریه‌های این زنان را از غنیمت به شوهرانشان داد، و شوهرانشان، آن مهریه را به همسران سابق خود رساندند.^۱

چند روایت در باره ازدواج با زنان کافر و توضیحی در باره جمع بین آیه: ﴿وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ﴾ و آیه ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ...﴾ و در کافی به سند خود از زراره از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: سزاوار نیست مسلمان با اهل کتاب ازدواج کند. عرضه داشتم فدایت شوم! حرمت این عمل در کجای قرآن است. فرمود ﴿وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ﴾.^۲

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷۵.

^۲ کافی، ج ۵، ص ۳۵۸، ح ۷ و ۸.

مؤلف: این روایت بر این اساس درست است که «امساک بعصم» عمومیت داشته باشد و در نکاح دائمی، هم شامل حدوث آن باشد، و هم شامل بقائش.

و نیز در همان کتاب است که زراره از امام باقر (علیه السلام) معنای آیه ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾ را پرسید، فرمود: این آیه به وسیله آیه ﴿وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ﴾ نسخ شده^۱.

مؤلف: شاید مراد از نسخ آیه مذکور به وسیله آیه ﴿وَلَا تُمْسِكُوا...﴾ این باشد که آیه سوره مائده یعنی آیه ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ﴾ از دواج با زنان اهل کتاب هم به طور دائم را شامل می‌شده و هم به طور متعه را، و آیه ﴿وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ﴾ تنها نکاح دائم با آنان را نسخ کرده و اما نکاح متعه آنان هم چنان بر جواز خود باقی است. و بنابراین، پس منظور از نسخ، نسخ اصطلاحی نیست، بلکه منظور تخصیص است، و چطور می‌تواند نسخ

^۱ کافی، ج ۵، ص ۳۵۸، ح ۷ و ۸.

اصطلاحی باشد با اینکه آیه مورد بحث قبل از آیه سوره مائده نازل شده، و معنا ندارد آیه‌ای که قبلاً نازل شده، آیه‌ای را که بعداً نازل خواهد شد نسخ کند. خواهی گفت این اشکال در تخصیص هم وارد است. می‌گوییم: خیر، آیه‌ای که قبلاً نازل شده تنها یک قسم نکاح با زنان اهل کتاب را حرام می‌کرده، و آن نکاح دائمی بوده، و آیه سوره مائده آن قسم دیگرش را حلال کرده. علاوه بر این، آیه مائده در زمینه منت‌گذاری نازل شده، و خواسته است گشایشی به کار مؤمنان بدهد، و آیه‌ای که چنین زمینه‌ای دارد قابل نسخ نیست.

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ﴾ می‌گوید: ابی‌الجارود از امام ابی‌جعفر (علیه السلام) روایت کرده که این آیه به وسیله آیه ﴿وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَنَّ﴾ و نیز به وسیله آیه ﴿وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ﴾ نسخ شده است.^۱

مؤلف: این روایت غیر از ضعف راوی‌اش از یک

^۱ مجمع البیان، ج ۳، ص ۱۶۲.

جهت دیگر ضعیف است، و آن این است که آیه ﴿وَ لَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ...﴾، تنها شامل زنان مشرک از بت پرستان می شود، و آیه شریفه «و المحصنات...» این معنا را افاده می کند که ازدواج با زنان اهل کتاب جائز است، و بین این دو آیه منافات و معارضه ای نیست تا یکی از آن دو نسخ دیگری باشد. ما در سابق در باره نسخ شدن آیه «و المحصنات...» به وسیله آیه ﴿وَ لَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ﴾ بحث کردیم، و در تفسیر آیه ﴿وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾ نیز مطالبی گذشت که مفید مطالب این بحث است.

و در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام ابی جعفر (علیه السلام) آمده که در ذیل جمله ﴿وَ إِنْ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ﴾ فرمود: یعنی اگر زنانی از شما مسلمانان به طرف کفاری که با آنان عهدنامه نوشته‌اید رفتند، مهریه آنان را از ایشان بگیرید، و اگر از زنان کفار افرادی به شما پیوستند، شما هم مهریه آنان را به شوهران کافرشان بدهید.

این حکم خدای شما است که در بیتان مقرر نموده^۱.

مؤلف: از ظاهر این حدیث برمی آید که امام

(علیه السلام) خواسته است کلمه «شیء» را به «زن» تفسیر کند.

و در کافی به سند خود از ابان از امام صادق (علیه

السلام) روایت کرده که فرمود: بعد از آنکه رسول

خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مکه را فتح کرد با

مردان بیعت فرمود. سپس زنان آمدند تا بیعت کنند،

خدای تعالی این آیه را فرستاد ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا

جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ...﴾. هند گفت: خدا

شرط کرده که اولاد خود را به قتل نرسانیم و ما این

کار را کرده ایم، بچه‌هایی را بزرگ کردیم و بعد

کشتیم. ام حکیم دختر حارث بن هشام همسر

عکرمه بن ابی جهل هم عرضه داشت: یا رسول الله!

این معروفی که خدا شرط کرده تو را در مورد آن

معصیت نکنیم، چیست؟ فرمود: این است که لطمه

به صورت نزنید، و چهره خود را نخراشید، و موی

خود مکنید، و گریبان چاک نکنید، و جامه سیاه

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۳.

نپوشید، و صدا به واویلا بلند نکنید. زنان مکه پذیرفتند، و با آن جناب بر طبق این شرایط بیعت کردند.

هند پرسید: چه جور بیعت کنیم، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: من با زنان مصافحه نمی‌کنم، لذا دستور داد قدحی آب آوردند، خودش دست در آب نهاد، و بیرون آورد و فرمود حال دست خود را در این آب کنید.^۱

مؤلف: روایات در این معانی بسیار زیاد وارد شده، هم از طرق شیعه و هم از طرق اهل سنت.

و در تفسیر قمی به سند خود از عبد الله بن سنان روایت آورده که گفت: من از امام صادق (علیه السلام) از معنای جمله شریفه ﴿وَلَا يَعْصِيكَ فِي مَعْرُوفٍ﴾ سؤال کردم، فرمود: معروف همان اموری است که خدای تعالی بر زنان واجب کرده، مانند نماز و زکات و هر عمل خیر دیگری که به ایشان دستور داده.^۲

^۱ کافی، ج ۵، ص ۵۲۷، ح ۵.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۴.

مؤلف: این روایت شاهد روایاتی است که «معروف» را تفسیر می‌کرد به اینکه لطمه به صورت زنید، و چه نکنید و چه نکنید، و در بعضی از آنها آمده که فرمود: و عشوه‌گری‌های دوران جاهلیت را ترک کنید. و همه اینها از باب اشاره به بعضی از مصادیق آن است.

سوره صف (٦١)

سوره صف مدنی است و چهارده آیه دارد

[سوره صف (٦٠): آیات ١ تا ٩]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي
السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ١ يَا
أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ ٢ كَبُرَ مَقْتًا
عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ ٣ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ
يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ ٤ وَإِذِ
قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تَوَدُّونَنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي
رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَاللَّهُ لَا
يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ ٥ وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا
بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ
يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ
أَحْمَدٌ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ ٦ وَ
مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُوَ يُدْعَى إِلَى
الْإِسْلَامِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ٧ يُرِيدُونَ

لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ
الْكَافِرُونَ ۸ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ
الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ﴿٩﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان رحیم، آنچه در آسمانها و
آنچه در زمین است برای خدا تسبیح می گوید و او
خدایی عزیز و حکیم است (۱).

هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید چرا چیزهایی
که خود عمل نمی‌کنید به مردم می‌گویید (۲).

خشم بزرگی نزد خدا منتظر شما است اگر بگویند آنچه را که عمل نمی‌کنید (۳).

محققا خدا دوست می‌دارد کسانی را که در راه او به صف کارزار می‌ایستند تو گویی بنیانی ساخته شده از قلعد (۴).

و چون موسی به قوم خود گفت: هان ای قوم چرا مرا آزار می‌دهید با اینکه می‌دانید که من فرستاده خدا به سوی شمایم پس وقتی مردم از راه حق منحرف شدند خدا دل‌هایشان را منحرف کرد (انحراف ظاهریشان را به انحراف باطنیشان سرایت داد) و خدا مردم فاسق را هدایت نمی‌کند (۵).

و چون عیسی بن مریم به بنی اسرائیل گفت: من فرستاده خدا به سوی شمایم در حالی که کتاب آسمانی قبل از خود یعنی تورات را تصدیق دارم و به آمدن رسولی بعد از خودم که نامش احمد است بشارت می‌دهم ولی همین که آیات روشن برایشان آورد گفتند این سحری است آشکار (۶).

و چه کسی ستمکارتر است از کسی که دروغ را بر خدا افتراء ببندد با اینکه به سوی اسلام دعوت

می‌شود و خدا مردم ستمکار را هدایت نمی‌کند (۷).
می‌خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش
کنند و خدا تمام کننده نور خویش است هر چند که
کافران کراهت داشته باشند (۸).

او کسی است که رسول خدا را به هدایت و دین
حق فرستاد تا آن را بر همه ادیان غلبه دهد هر چند
که مشرکین کراهت داشته باشند (۹).

بیان آیات اشاره به مطالب این سوره مبارکه

این سوره، مؤمنین را ترغیب و تحریک می‌کند بر
اینکه در راه خدا جهاد نموده، با دشمنان دین او
کارزار نمایند. و خبر می‌دهد که این دین نوری است
درخشان از جانب خدای سبحان که کفار اهل کتاب
می‌خواهند آن را با دهان خود خاموش کنند، ولی
خدا نور آن را تمام می‌کند، هر چند که کافران
کراهت داشته باشند، و دین خود را بر تمامی ادیان
غلبه می‌دهد هر چند که مشرکین نخواهند. و این
پیغمبری که به وی ایمان آورده‌اند فرستاده‌ای است
از طرف خدای سبحان، او را فرستاده تا هدایت
باشد، و دین حق را به شما برساند، و این همان است
که عیسی بن مریم (علیه السلام) بنی اسرائیل را به

آمدنش بشارت داد.

پس بر مؤمنین است که کمر همت بر اطاعتش
ببندند، و آنچه امر می‌کند امتثال کنند، و در راه خدا
جهاد نموده، خدا را در دینش یاری کنند، تا خدای
تعالی به سعادت آخرتشان رسانیده، یاریشان کند، و
در دنیا فتح و پیروزی نصیبشان کند، و بر دشمنانشان
غالب و مسلط نماید.

و نیز بر مؤمنین است که هرگز آنچه را که خود عمل نمی‌کنند به دیگران نگویند، و در آنچه وعده می‌دهند تخلف ننمایند، که این گونه اعمال ایشان را مستوجب خشمی از خدا نموده، رسول را آزار می‌دهد. و این خطر را هم دارد که خدا دل‌هایشان را منحرف سازد، همان طور که با قوم موسی (علیه السلام) چنین کرد، چون با اینکه می‌دانستند آن جناب رسول خدا به سوی ایشان است، مع ذلک آزارش دادند. و خدا مردم ستمکار را هدایت نمی‌کند.

این سوره به شهادت زمینه آیاتش در مدینه نازل شده است.

﴿سَبِّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ
الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾

تفسیر این آیه در سوره حشر گذشت. و اگر سوره مورد بحث را با تسبیح و تنزیه خدا از هر نقص آغاز کرده برای این است که در این سوره سخن از بدیها و توبیخ مؤمنین به میان آمده که چرا چیزی را می‌گویند که خود عمل نمی‌کنند، و آنگاه تهدیدشان کرده به اینکه اگر به خود نیابند، دچار خشم خدا

گشته، و خدا دل‌های تب‌کاران را منحرف می‌سازد.

مقصود از خطاب توبیخی: «چرا می‌گویید آنچه را که عمل نمی‌کنید» با

توجه به سیاق و زمینه کلام

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾

کلمه «لم» مخفف کلمه «لما» است، و حرف «ما»

در آن استفهامی است، و حرف «لام» برای تعلیل

است. و گفتار آیه در زمینه توبیخ است، می‌خواهد

مؤمنین را به خاطر اینکه بدانچه می‌گویند عمل

نمی‌کنند توبیخ کند. و اینکه بعضی از مفسرین^۱

گفته‌اند «مراد از جمله» ای کسانی که ایمان آورده‌اید

«منافقین هستند و آیه شریفه این طائفه را سرزنش

می‌کند، نه مؤمنین را، زیرا مؤمنین از نظر قرآن

محترمند» درست نیست، و نباید به آن گوش فرا داد،

برای اینکه قرآن پر است از آیاتی که مؤمنین را توبیخ

و عتاب می‌کند، مخصوصاً آیاتی که در باره جنگها و

متعلقات آن نازل شده، از قبیل آیات راجع به جنگ

احد، احزاب، حنین، صلح حدیبیه و جنگ تبوک، و

مساله انفاق در راه خدا و امثال آن. و مؤمنین صالح

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷۸.

اگر صالح شدند و جلالت قدر یافتند، به خاطر همین توبیخ‌ها بوده که خدای تعالی از آنان نمود، و به این وسیله به تدریج تربیتشان کرد، و گرنه صلاح نفسانی و جلالت قدر را از پیش خود در نیافتند.

و مورد توبیخ در آیه مورد بحث هر چند بر حسب ظاهر لفظ آیه مطلق است، و در خصوص تخلف کردار از گفتار و خلف وعده، و نقض عهد است، و درست هم هست، چون وقتی ظاهر انسان موافق باطنش نشد، همه این اعمال از او سر می‌زند، و لیکن سیاق و زمینه

آیات مورد بحث که آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا﴾ در آن قرار گرفته، و آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ﴾ در آیات بعد از آن واقع شده، و همچنین آیاتی نظیر اینها که در آن است می‌فهماند که گویا بعضی از مؤمنین قبل از جنگ وعده پایداری داده بودند که به هیچ وجه پشت به جنگ نکنند، و پا به فرار نگذارند و یا از بیرون شدن برای جنگ تثاقل نورزند، و یا از انفاق در تهیه ابزار جنگ برای خود و دیگران مضایقه ننمایند، ولی در موقع عمل خلف وعده کرده‌اند.

﴿كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾

کلمه «مقت» به معنای خشم شدید است. این آیه می‌خواهد مضمون آیه قبلی را تعلیل کند، و بفرماید: خدای تعالی از همه اعمال انسان بیش از همه از این عملش سخت به خشم می‌آید که چیزی را بگویند که بدان عمل نمی‌کند، چون این خود از نشانه‌های نفاق است.

البته باید توجه داشت اینکه انسان چیزی را بگوید که بدان عمل نمی‌کند، غیر از آن است که

عمل نکند به آنچه که گفته است، (گاهی می‌شود که انسان موفق نمی‌شود بدانچه قبلاً گفته عمل کند، و یا رسماً خلف وعده می‌کند، و گاه می‌شود که از اول که وعده می‌دهد، بنای عمل نکردن به آن را دارد، این قسم دوم نفاق است نه اولی) چون قسم اول ناشی از ضعف اراده و سستی همت است که البته خود یکی از رذائل اخلاقی، و منافی با سعادت نفس انسانی است، چون خدای تعالی سعادت نفس بشر را بر این اساس تامین نموده که به اختیار خود اعمال خیر کند و حسناتی کسب نماید، و کلید کسب این حسنات داشتن عزم راسخ و همت بلند است، و اگر دیدیم کسی وعده می‌دهد ولی در مقام عمل سست می‌شود، و خلف وعده می‌کند، می‌فهمیم که مردی سست عنصر و ضعیف الاراده است، و از چنین انسانی امید خیر و سعادت نمی‌رود.

﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا﴾

﴿كَانَهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُورٌ﴾

کلمه «صف» - بنا به گفته راغب - به معنای این

است که چند چیز، مثلاً چند نفر انسان و یا درخت،

در خطی مستقیم قرار بگیرند^۱. این کلمه در آیه شریفه و در همه جا مصدری است که معنای اسم فاعل را می‌دهد، و به همین جهت است که جمع بسته نمی‌شود. و اگر منصوب آمده برای این است که حال از ضمیر فاعل در جمله «یقاتلون» می‌باشد. و معنای آیه این است که: خدا دوست می‌دارد کسانی را که در راه او قتال

می‌کنند، در حالی که به صف ایستاده‌اند.

کلمه «بنیان» به معنای بناء، و کلمه «مرصوص» به معنای ساختمانی است که با رصاص^۲ محکم کاری شده، به طوری که در مقابل عوامل انهدام، مقاوم باشد.

این آیه شریفه جنبه تعلیل را دارد - البته با دلالت التزامی - و توبیخ قبلی را تعلیل می‌کند. به این بیان که وقتی خدای تعالی از مقاتلان آن کسانی را دوست می‌دارد که چون کوه ایستادگی کنند، قهرا از مقاتلاتی که وعده پایداری می‌دهند، ولی پایداری نمی‌کنند و

^۱ مفردات راغب، ماده «صف».

^۲ رصاص سفید قلع، و رصاص سیاه سرب است.

پا به فرار می گذارند، خشمگین خواهد بود.

مراد از ایداء بنی اسرائیل پیامبرشان موسی (علیه السلام) را و نهی مسلمانان

از اینکه مانند آنها رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را بیازارند

﴿وَإِذِ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تَأْذُونَنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ...﴾

این آیه شریفه به طور اشاره می فهماند که بنی

اسرائیل با لجابت خود رسول خدا.

حضرت موسی را آزار داده بودند، تا جایی که

خدای تعالی به کیفر این رفتارشان دلهایشان را

منحرف ساخت. و این خود نهی است برای مؤمنین

از این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را

اذیت کند، و کارشان بدانجا انجامد که کار قوم

موسی بدانجا کشید، و دلهایشان منحرف گشت، هم

چنان که در آیه زیر به طور صریح روی سخن به امت

اسلام نموده، می فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ

رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا

مُهِينًا^۱.

و آیه مورد بحث بدان جهت که نهی الزامی در

^۱ کسانی که خدا و رسول را اذیت می کنند، خداوند در دنیا و آخرت لعنتشان کرده، و عذابی خوار کننده برایشان تهیه نموده است. - احزاب، آیه ۵۷.

آن هست، در معنای آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَىٰ فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا﴾^۱ می باشد.

این دو آیه از سوره احزاب که در مقام تبرئه موسی (علیه السلام) است، دلالت دارد بر اینکه منظور از اذیت آن جناب به عملی که خدا او را از آن عمل تبرئه نموده، نافرمانی خود بنی اسرائیل نسبت به دستورات وی، و بیرون شدن از اطاعت آن جناب نبوده، چون اگر این طور بود معنا نداشت خدا آن جناب را تبرئه کند، پس یقیناً بنی اسرائیل به آن جناب نسبت

^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چون کسانی مباشید که موسی را آزرده‌اند و خدا آن جناب را از آن تهمت که به وی زدند تبرئه نمود، و او نزد خدا آبرومند بود. ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا پروا کنید، و سخن سدید و سنجیده بگویید. - احزاب، آیه ۶۹ و ۷۰.

ناروایی داده بودند، که مایه آبروریزی آن جناب می‌شده، و او از این تهمت آزرده شده، و خدا از آن تبرئه‌اش کرده. آیه بعد هم که فرمود: «از خدا پروا کنید، و سخن سنجیده بگویید» مؤید این معنا است. باز مؤید این احتمال که بنی اسرائیل به موسی (علیه السلام) و امت اسلام به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تهمت زده بودند، و آیه مورد بحث به مسلمانان می‌فرماید مانند بنی اسرائیل نباشید، این است که خدای تعالی در همان سوره به پاره‌ای از مصادیق ایدای زبانی و عملی اشاره نموده، می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَىٰ طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ... وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ... وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا﴾^۱.

^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بدون اجازه داخل خانه‌های رسول الله شوید، مگر آنکه برای صرف طعامی دعوت شده باشید، در آن صورت هم به ظرف طعام آن جناب خیره مشوید، و لیکن هر وقت دعوت شدید داخل

پس تا اینجا به دست آمد که در جمله ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ﴾ اشاره‌ای است به نهی مسلمانان از ایدای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، به زبان و عمل، با علم به اینکه رسول خدا است. هم چنان که ذیل آیه هم که سخن از انحراف قلوب دارد، نوعی تخویف و تهدید مسلمین است به اینکه ایدای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فسقی است که چه بسا به انحراف دلها بینجامد.

معنای جمله: ﴿فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ...﴾ و بیان اینکه مقصود از ازاغ و اضلال خداوند چیست

﴿فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾ ماده «زیغ» که کلمه «زاغوا» ماضی ثلاثی مجرد و کلمه «أزاغ» ماضی باب افعال آن است، به معنای منحرف کردن از استقامت است که لازمه‌اش انحراف از حق به سوی باطل است.

و «ازاغه کردن خدای تعالی» به این است که

شوید، و به محضی که طعام خوردید پراکنده شوید، و سرگرم سخن گفتن نشوید، که این عملتان رسول خدا را آزار می‌دهد... و چون چیزی درخواست می‌کنید، از پشت پرده درخواست کنید... و این برای شما شایسته نیست که فرستاده خدا را اذیت کنید، و یا بعد از مرگش با همسرش ازدواج کنید، این عملتان نزد خدا جرمی بزرگ است. - احزاب، آیه ۵۳.

رحمت خود را از صاحبان چنین دلی دریغ داشته،
هدایت خود را از آنان قطع کند، چون از تعلیل، این
معنا به خوبی استفاده می‌شود، برای اینکه از اغه خدا
را تعلیل کرده به هدایت نکردن. البته باید توجه
داشت که این

ازاغه ابتدایی نیست، بلکه بر سبیل مجازات است، زیغ خود آنان را تثبیت کردن است، چون فسق آنان سبب این مجازات شده، هم چنان که گمراه کردن خدا هم هیچ وقت ابتدایی نیست. و اینکه فرموده: ﴿يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ﴾^۱ به خوبی گویای این حقیقت است که گمراه کردن خدا به وسیله قرآن کریم از باب مجازات فاسقان به خاطر فسقشان است، و گر نه ساحت خدای عز و جل منزّه از آن است که ابتدائاً و بدون جرم کسی را ازاغه و اضلال کند.

از اینجا فساد این گفتار روشن می شود که بعضی^۲ گفته اند: مراد از جمله ﴿أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ﴾ ازاغه از ایمان نیست، برای اینکه اولاً خدای تعالی کسی را از ایمان ازاغه نمی کند. و ثانیاً اگر منظور از آن را ازاغه از ایمان بدانیم، کلام از فایده ساقط می شود، چون اگر مسلمانی از ایمان ازاغه شد، دیگر مسلمان نیست، و معنا ندارد به یک کافر بگویند خدا او را به

^۱ خدا جمع زیادی را با آن گمراه و عده کثیری را هدایت می کند ولی تنها فاسقان را با آن گمراه می سازد. - بقره، آیه ۲۶.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷۹.

جرم اینکه کافر شده کافر می‌کند.

وجه فسادش این است که دلیل اولش به طور مطلق صحیح نیست، و نمی‌توان گفت به طور کلی هیچ کفری مستند به خدا نیست، آنچه بر خدا جائز نیست این است که بنده‌ای را ابتدائاً و بدون هیچ جرمی از نعمت ایمان محروم کند، و یا از راه راست گمراه سازد، و اما به عنوان مجازات چرا جایز نباشد؟ با اینکه برگشت معنای چنین از اغه و اضلال، در حقیقت به این است که خدا رحمت خود را از چنین کسی دریغ ندارد، و هدایت خود را از او قطع کند، به خاطر اینکه بنده با فسق و اعراض از رحمت او خود را از لیاقت رحمت و هدایت انداخته است، و چنین مجازاتی را نه عقل منع می‌کند و نه نقل.

و دلیل دومش که گفت «کلام از فایده داشتن ساقط می‌شود» به هیچ وجه درست نیست برای اینکه آنچه از زیغ منسوب به خود بنده است آن مقداری است که به خاطر فسقی که دارد در دلش پیدا می‌شود، و سبب حد معینی از کفر می‌گردد، و آنچه که به خدا نسبت داده می‌شود تثبیت و پا بر جا کردن این کفر در قلب بنده است پس زیغ بنده از

ایمان به خاطر فسق و پدید آمدن کفر در دلش مطلبی
است و تثبیت کفر در دل او بر طریق مجازات مطلبی
دیگر است.

دو بخش دعوت و رسالت عیسی (علیه السلام) : تصدیق پیامبر پیش از خود، و بشارت به آمدن پیامبر بعد از خود

﴿وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي إِسْمُهُ أَحْمَدُ﴾

در آغاز کلام گفتیم که این آیه و آیه قبلی اش و سه آیه بعدش در مقام این است که رسالت و نبوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را که نزد مردم با ایمان مسلم است، برای سایرین مسجل سازد و بفهماند که آن جناب را با هدایت و دین حق فرستاده تا بر همه ادیان غلبه اش دهد، هر چند که کافران از اهل کتاب را خوش نیاید، و نیز دینی که او آورده نوری ساطع از طرف خدای تعالی است، و مشرکین می خواهند آن را با دهنهایشان خاموش کنند، در حالی که خدا نور خود را تمام می کند، هر چند که مشرکین را خوش نیاید.

پس بر مؤمنین است که او را با اینکه می دانند فرستاده خدا به سویشان است، آزار ندهند، بلکه یاری اش کنند، و در راه پروردگارشان و برای احیای دین او و نشر کلمه توحید جهاد کنند.

از اینجا معلوم می شود که جمله ﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَىٰ
إِبْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ...﴾ به منزله مقدمه و
زمینه چینی است برای مطلب بعدی که می فرماید:
رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرستاده‌ای
است مبشر که عیسی (علیه السلام) به آمدنش
بشارت داده، و او کسی است که خدای تعالی او را
به هدایت و دین حق گسیل داشته، و دین او نوری
است که مردم با آن راه سعادت را می یابند.

و این مطلبی که قرآن کریم از عیسی (علیه
السلام) حکایت کرده، که فرمود «ای بنی اسرائیل من
فرستاده خدا به سوی شمایم، و تورات را که قبل از
من نازل شده تصدیق دارم، و من این بشارت را
آورده‌ام، که بعد از من رسولی می آید به نام احمد»،
خلاصه دعوتی است که آن جناب داشته. نخست با
جمله ﴿إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ﴾ اصل دعوت خود را
اعلام داشته، اشاره می کند به اینکه هیچ شانی و پستی
و امتیازی به جز این ندارد، که حامل رسالتی از طرف
خدا به سوی ایشان است، و آنگاه متن رسالت خود
را شرح می دهد تا رسالت خود را ابلاغ کرده باشد،

می گوید: ﴿مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا
بِرِسْوَلٍ...﴾ ، هم نبوت و کتاب قبل از خودم را
تصدیق می کنم و هم از نبوت بعد از خود خبر
می دهم.

پس اینکه گفت ﴿مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ
التَّوْرَةِ﴾ این معنا را بیان می کند که دعوتش مغایر با
دین تورات، و مناقض با شریعت آن دین نیست،
بلکه آن را تصدیق دارد، و احکامش را نسخ نمی کند،
مگر اندکی را. و تازه نسخ، معنایش مناقضت نیست،
بلکه معنایش این است که از سرآمد عمر منسوخ خبر
می دهد، و خلاصه می گوید فلان حکم تورات

از همان روز اول نزول تورات عمرش تا امروز بود، نه اینکه بگوید این حکم همیشگی تورات را من باطل می‌کنم، و به همین جهت بود که در گفتار خود (در سوره آل عمران) هم فرمود:

﴿مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ لِأَحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ﴾^۱ و به حکم آیه ﴿قَدْ جِئْتَكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَ لِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونَ﴾^۲ از میان مسائلی که مورد اختلاف بنی اسرائیل بود تنها پاره‌ای را بیان کرد.

﴿وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي إِسْمُهُ أَحْمَدُ﴾^۳
 این قسمت از آیه به قسمت دوم از رسالت آن جناب اشاره دارد، هم چنان که جمله ﴿مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ﴾^۴ به قسمت اول از رسالتش اشاره داشت.

توضیح اینکه مفهوم بشارت دادن عیسی (علیه السلام) به آمدن پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) این است که دین اسلام اتم و اکمل است

و این را هم می‌دانیم که بشارت عبارت است از خبری که شنونده از شنیدنش خوشحال گردد، و

^۱ تصدیق کننده آنچه پیش روی من است از تورات و تا حلال کنم بعضی چیزهایی را که بر شما حرام شده بود. - آل عمران، آیه ۵۰.
^۲ زخرف، آیه ۶۳.

معلوم است که چنین خبری چیزی جز از خیری که بشنونده برسد و عاید او شود، نمی‌تواند باشد، و خیری که از بعثت پیامبر و دعوت او انتظار می‌رود این است که با بعثتش باب رحمت الهی به روی انسانها باز شود، و در نتیجه سعادت دنیا و عقبایشان به وسیله عقائد حقه، و یا اعمال صالح، و یا هر دو تامین گردد. و بشارت به آمدن پیامبری بعد از پیامبری دیگر - با در نظر گرفتن اینکه پیغمبر سابق دعوتش پذیرفته شده، و جا افتاده، و با در نظر داشتن وحدت دعوت دینی در همه انبیاء - وقتی تصور دارد و دارای خاصیت بشارت است که پیامبر دوم دعوتی پیشرفته‌تر، و دینی کامل‌تر آورده باشد، دینی که مشتمل بر عقائد حقه بیشتر، و شرایع عادلانه‌تر برای جامعه، و نسبت به سعادت بشر در دنیا و آخرت فراگیرتر باشد، و گونه انسانها از آمدن پیامبر دوم چیز زائدی عایدشان نمی‌شود، و از بشارت آمدنش خرسند نمی‌گردند.

با این بیان روشن گردید که جمله ﴿وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنَ بَعْدِي﴾ هر چند از این نکته خبری نداده، اما معنایش می‌فهماند که آنچه پیامبر احمد

(صلی الله علیه وآله و سلم) می آورد پیشرفته تر و کاملتر از دینی است که تورات متضمن آن است، و آنچه عیسی (علیه السلام) بدان مبعوث شده در حقیقت واسطه‌ای است بین دو دعوت.

در نتیجه کلام عیسی بن مریم را این طور باید معنا کرد: ﴿إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا...﴾، من فرستاده‌ای هستم از ناحیه خدای تعالی به سوی شما تا شما را به سوی

شریعت تورات و منهاج آن دعوت کنم ﴿وَلِأَحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ﴾ : و بعضی از آنچه را که بر شما حرام شده برایتان حلال کنم، و این همان شریعتی است که خدای تعالی به دست من برایتان آورده، و به زودی آن را با بعثت پیامبری به نام احمد (صلی الله علیه و آله و سلم) که بعد از من خواهد آمد تکمیل می کند.

از نظر اعتبار عقلی هم مطلب از این قرار است، چون اگر در معارف الهی که اسلام بدان دعوت می کند، دقت کنیم خواهیم دید که از شریعت‌های آسمانی دیگر که قبل از اسلام بوده دقیق‌تر و کاملتر است، مخصوصاً توحیدی که اسلام بدان می خواند - و یکی از اصول عقائد اسلام است، و همه احکام اسلام بر آن اساس تشریح شده، و بازگشت همه معارف حقیقی بدانست - توحیدی است بسیار دقیق که ما در مباحث سابق این کتاب پاره‌ای مطالب در باره آن گذرانیدیم.

و همچنین شرایع و قوانین عملی اسلام که در دقت آن همین بس که از کوچکترین حرکات و سکنات فردی و اجتماعی انسان گرفته تا بزرگترین

آن را در نظر گرفته، و همه را تعدیل نموده، و از افراط و تفریط در یک یک آنها جلوگیری نموده، و برای هر یک حدی معین فرموده، و در عین حال تمامی اعمال بشر را بر اساس سعادت پایه‌ریزی کرده و بر اساس توحید تنظیم فرموده است.

آیه شریفه ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾^۱ نیز به همین نکته اشاره نموده است و نظیر این آیه آیات دیگری است که در توصیف قرآن آمده.

و این جمله، یعنی ﴿وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي﴾ هر چند تصریح به بشارت کرده، الا اینکه دلالت ندارد بر اینکه در کتاب عیسی (علیه السلام) وجود داشته، اما آیه سوره اعراف که در چند سطر

^۱ آنهایی که پیروی می‌کنند از پیامبری درس نخوانده که قبل از آمدنش نام او را در تورات و انجیل خود یافته بودند، و او ایشان را به همه نیکی‌ها امر می‌کند، و از همه بدیها نهی می‌کند، و همه پاکیزه‌ها را برایشان حلال، و همه پلیدیها را بر آنان حرام می‌سازد، و بارهای سنگین دوششان را می‌اندازد، و آن زنجیرهایی را که بر دست و پا دارند باز می‌کند. - اعراف، آیه ۱۵۷.

قبل نقل و ترجمه شد، از این ابهام پرده برداشت، و فرمود ﴿يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ﴾. و همچنین آیه ۳۹ سوره فتح که در وصف رسول خدا فرموده ﴿ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ﴾ بر این معنا دلالت دارد.

معروف بودن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به نام احمد

جمله «اسمه احمد» با کمک سیاق دلالت دارد بر اینکه این تعبیر را عیسی (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) کرده. و نیز دلالت دارد بر اینکه اهل تورات و انجیل آن جناب را به این نام و نیز به نام «محمد» می شناختند، و این دلالت روشن است، و خفایی در آن نیست.

حسان بن ثابت هم که گفته است:

صلی الاله و من یحف بعرشه *** و الطیبون علی المبارک احمد^۱

نیز مؤید این معنا است.

و همچنین شعر ابو طالب که می گوید:

و قالوا لاحمد أنت امرء *** خلوف اللسان ضعیف السبب
ألا ان أحمد قد جاءهم *** بحق و لم یاتهم بالكذب^۲

دلالت دارد بر این که در آن روز آن جناب را به نام احمد می شناختند.

و نیز در هنگامی که می خواست از دنیا برود، به برادرانش عباس، و حمزه، و فرزندانش جعفر، و علی چنین وصیت کرد:

^۱ درود خدای معبود و فرشتگان پیرامون عرشش، و همه پاکان بر احمد مبارک باد.

^۲ مردم در باره احمد گفتند تو مردی خلاف گو هستی که حرفهای بی پایه و اساس است. ولی بدانند که احمد دین حق را برایشان آورده، نه دروغ را.

و نیز شعر دیگر ابو طالب که در آن رسول خدا

(صلی الله علیه و آله و سلم) را به نام محمد نام برده:

ألم تعلموا أنا وجدنا محمدا *** نبیا کموسى خط فى أول الكتب^۲

و از این یک بیت شعر استفاده می شود که مردم

مکه نیز بشارت آمدن آن جناب را در کتب آسمانی

که در آن ایام نزد اهل کتاب بوده دیده اند.

و نیز مؤید دیگر گفتار ما این است که جمعی از

اهل کتاب از یهود و نصاری و در بین آنان علمایی از

ایشان مانند عبد الله بن سلام و غیر او به آن جناب

ایمان آوردند، چون آیات

^۱ مادرم و همه فرزندانى که به دنیا آورده فدایتان باد، در نصرت احمد و دفع دشمن از وی سپر او باشید.

^۲ مگر نمی دانید که ما محمد را پیامبری چون موسی یافتیم که در کتب آسمانی گذشته نامش و نبوتش نوشته شده بود.

قرآنی را که متعرض بشارت به آمدن رسول اسلام است شنیده بودند، و شنیده بودند که قرآن می‌گوید نام این پیامبر در تورات و انجیل آمده، در نتیجه آن آیات را قبول نموده، در مقام تکذیبش برنیامدند، چون شکی برایشان باقی نماند، به دلیل اینکه سخنی که حاکی از شک و تردیدشان باشد نگفته‌اند.

و اما اینکه انجیل‌های امروز خالی از بشارت عیسی است، و اثری از آنچه قرآن صریحا بیان داشته در آنها نمی‌بینیم، هیچ ضرری به حال ما ندارد، برای اینکه وضع قرآن - که معجزه‌ای است باقی - روشن، و وضع انجیل‌ها هم روشن است، و ما در باره سند این انجیل‌ها و اعتبارش در جلد سوم این کتاب بحث کردیم.

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾

ضمیر در کلمه «جاء» به کلمه «احمد» برمی‌گردد. و ضمیر «هم» به بنی اسرائیل، و یا به ایشان و غیر ایشان برمی‌گردد. و مراد از کلمه «بینات» بشارت و معجزه قرآن و سایر معجزات نبوت است.

و معنای جمله این است که: چون احمد که کتب آسمانی بشارت آمدنش را داده بود مبعوث شد، و برای بنی اسرائیل و یا برای آنان و سایرین معجزاتی روشن آورد که یکی از آنها همان بشارت عیسی (علیه السلام) بود، گفتند: این سحری است آشکار. البته جمله ﴿قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾^۱ به صورت «هذا ساحر مبین» نیز قرائت شده.

بعضی از مفسرین^۱ گفته‌اند: ضمیر در «جاء» به عیسی (علیه السلام) برمی‌گردد. و لیکن این معنا با سیاق آیه سازگار نیست.

وجه اینکه رد کننده دعوت به اسلام «ظالمترین» است

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُوَ يُدْعَىٰ إِلَى الْإِسْلَامِ...﴾

استفهام در این آیه شریفه انکاری است، می‌خواهد سخن کفار را که می‌گفتند ﴿هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾^۱ رد کند، چون معنای آن این بود که محمد رسول نیست، و دینی که به عنوان دین خدا تبلیغ می‌کند، دین خدای تعالی نیست.

^۱ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۸۷.

و مراد از «اسلام» آن دینی است که رسول اسلام
بشر را به سویش دعوت می فرمود، چون اساس این
دین تسلیم شدن در برابر فرامینی است که او
می خواهد و امر می کند از قبیل عقاید و اعمال. و
بدون تردید مقتضای ربوبیت و الوهیت خدای تعالی
هم همین است که بندگانش در برابر فرامینش تسلیم
مطلق باشند، پس در نتیجه دینی که اساسش این
تسلیم است، بدون شک دین حق است که عقل بر
هر انسانی تدین بدان را واجب می داند، پس

گفتن اینکه این دین سحری است آشکار،
گفتاری است باطل، و افترای است بر خدا.
و از همین جا روشن می‌شود که جمله ﴿وَهُوَ
يُدْعَىٰ إِلَىٰ الْإِسْلَامِ﴾ در حقیقت استدلالی است بر
بطالان سخن کفار، و اینکه سخن مزبور افترای است
بر خدای عز و جل.

و افتراء هم ظلمی است که عقل در ظلم بودن آن
هیچ تردیدی ندارد، و شرع هم از آن نهی کرده است،
و معلوم است که ظلم در مورد اشخاصی که به ایشان
ظلم می‌شود از نظر اهمیت مختلف می‌شود، یک
ظلم را اگر نسبت به یک فرد معمولی تصور کنیم،
زشتی‌اش به مقدار آن نیست که همان ظلم در باره
خدای تعالی واقع شده باشد، بنابراین ظالم‌تر از کسی
که بر خدا افتراء ببندد وجود ندارد.

و معنای آیه این است که: هیچ شخصی ظالم‌تر
از آن کس که بر خدا دروغ می‌بندد آنگاه که دعوت
می‌شود به اینکه دین اسلام را بپذیرد و در پاسخ دین
اسلام را از خدا نفی می‌کند، نیست، با اینکه دین
اسلام جز این که بندگان تسلیم خدا شوند چیزی
نمی‌گوید، و حتی چنین دینی بدون شک دین خدا

است، و خدا این ستمکاران را و هیچ ستمکار دیگری را هدایت نمی کند.

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ...﴾

کلمه «اطفاء» که مصدر فعل «يُطْفِئُوا» است، به معنای خاموش کردن نور، و از بین بردن تابش آن است. و خاموش کردن نور با دهان به این است که آن را با فوت خاموش کنند.

این آیه در سوره توبه نیز آمده، در آنجا می فرماید: ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ﴾^۱.

راغب در باره فرقی که آیه مورد بحث با آیه سوره توبه دارد گفته: معنای آیه ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا﴾ این

است که قصد خاموش کردن نور خدا را دارند، و در آیه ﴿لِيُطْفِئُوا﴾ این است که قصد دارند کاری بکنند

که به وسیله آن کار نور خدا را خاموش کنند.^۲ و حاصل گفتارش این است که: متعلق اراده در جمله

﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ﴾ خود اطفاء است، و در

آیه ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ﴾ متعلق اراده سببی

^۱ توبه، آیه ۳۲.

^۲ مفردات راغب، ماده «طفئ».

است که نتیجه‌اش خاموشی نور خداست، و آن عبارت است از پف کردن و خاموشی که غرض و غایت است، نه متعلق اراده.

این آیه و آیه بعدی‌اش به منزله شارحی است که معنای آیه قبلی را که ظلم کفار و نسبت سحر دادن به دعوت اسلامی را حکایت می‌کرد شرح می‌دهند، و حاصل این دو آیه این

است که: کفار با این سخنان خود که باد دهان ایشان است، می‌خواهند نور خدا را خاموش کنند، و لیکن خدا ایشان را به مقصدشان هدایت نمی‌کند، بلکه نور خود را تمام و دین خود را بر همه ادیان غلبه می‌دهد.

پس معنای اینکه فرمود: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ﴾ این است که کفار پنداشته‌اند نور خدا مانند نور شمع است که با یک پف خاموش گردد، و همین که آن را سحر بخوانند نورش خاموش گشته، رابطه‌اش با خدا قطع می‌شود.

ولی در پندار خود خطا کردند، چون دین، نور خدا است که به هیچ وجه خاموشی نمی‌پذیرد، نه تنها خاموش نمی‌شود که خدا تمامیت آن را اراده کرده، هر چند که کافران کراحت داشته باشند.

معنای اظهار دین حق بر همه ادیان

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾

اضافه کلمه «دین» به کلمه «حق» به طوری که گفته‌اند اضافه‌ای است بیانی، ولی ظاهراً این اضافه

در اصل اضافه لامیه بوده، و عنایت لطیفی در آن به کار رفته، و آن این است که هر یک از حق و باطل برای خود دینی دارند که مطابق اقتضای خاص آنها است، و خدای تعالی از بین آن دو، دین حق را پسندیده، برای اینکه خودش حق است و بدین جهت رسول خود را به ابلاغ دین حق گسیل داشته.

کلمه «اظهار» وقتی در مورد چیزی علیه چیز دیگر استعمال می شود، معنای غلبه را می دهد، وقتی می گوئیم دین اسلام را بر سایر ادیان اظهار داد، معنایش این است که آن را بر سایر ادیان غلبه داد. و منظور از همه ادیان، همه روش های غیر خدایی است که در بین بشر سلوک می شود. و این آیه در مقام تعلیل جمله ﴿وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ﴾ در آیه قبلی است، و معنایش این است که: خدا نور خود را تمام می کند، برای اینکه خدا آن کسی است که رسول خود را با نورش گسیل داشت، نوری که همان هدایت و دین حق است، تا آن را بر همه ادیان غلبه دهد، هر چند که مشرکین بت پرست نخواهند.

از این دو آیه استفاده می شود که دین حق نور خدا در زمین است، هم چنان که این معنا از جمله

﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ...﴾^۱ نیز استفاده

می‌شود، که تفسیرش در سوره نور گذشت.

بحث روایتی [(روایاتی در باره نام‌های پیامبر

اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، بشارت

عیسی، فاصله بین عیسی و پیامبر اسلام (صلی

الله علیه و آله و سلم)]

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ

يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ﴾^۲ گفته

است: یعنی چنان صف می‌بندند که گویی بنیانی

استوار و انهدام‌ناپذیرند.^۲

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ

لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُوذَوْنَ لِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ

إِلَيْكُمْ﴾^۳ گفته: در قصه قارون روایت شده که

توطئه‌ای علیه موسی (علیه السلام) چید، و آن این

بود که زنی را وادار کرد که بگوید موسی با من زنا

کرده. و نیز جمعی را وادار کرد که بگویند موسی

برادرش هارون را به قتل رسانده.^۳

^۱ نور، آیه ۳۵.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۵.

^۳ مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۷۹.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿و مَبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدٌ...﴾^۱، آمده که امام (علیه السلام) فرموده: بعضی از یهودیان - خدا لعنتشان کند - از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسیدند: چرا به نام احمد و محمد و بشیر و نذیر نامیده شدی. فرمود: اما محمد نامیده شدم، بدین جهت که من در زمین محمود (و از نظر دوست و دشمن ستوده‌ام). و اما أحمد نامیده شدم بدین جهت که من در آسمان احمد (و ستوده‌تر از ستودگیم در زمینم). و اما بشیر خوانده شدم به خاطر این که هر کس مرا اطاعت کند به بهشت بشارت دارد. و نذیر خوانده شدم چون خدا هر کسی را که نافرمانیم کند از آتش انداز کرده^۱.

و در الدر المثور است که ابن مردویه از عرباض بن ساریه روایت کرده که در باره همان آیه گفته است: من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدم که فرمود: من در ام الكتاب، عبد الله و خاتم النبیین بودم در حالی که آدم در بین آب و گل خود

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۵.

بود، و به زودی تاویل این سخن را می‌گوییم: من
دعای ابراهیم، و بشارت عیسی و رؤیای مادرم
هستم. ابراهیم دعا کرد که نبوت را در ذریه‌اش قرار
دهد، و عیسی به آمدنم بشارت داد، و مادرم در
خواب دید که نوری از او خارج شد، که با آن
کاخهای شام را برایش روشن کرد^۱.

و در عیون الاخبار به سند خود از صفوان بن
یحیی صاحب السابری روایت کرده که گفت: ابو قره
دوست جاثلیق از من درخواست کرد وسیله دیدارش
با امام رضا (علیه السلام) را

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۱۳.

فراهم سازم. از آن جناب اجازه خواستم فرمود:
بگو در آید. همین که بر آن جناب وارد شد، فرش
منزل آن جناب را بوسید، و گفت: در دین ما این
عمل در برابر اشراف و بزرگان اهل زمانمان واجب
است.

آنگاه عرضه داشت: خدا اصلاحت کند، چه
می‌فرمایی در باره فرقه‌ای که ادعایی کرده‌اند، و
فرقه‌ای دیگر که همه عادلند به نفع ایشان شهادت
دادند. فرمود: چنین ادعایی پذیرفته است. آنگاه
گفت: چه می‌گویی در باره فرقه‌ای دیگر که ادعایی
می‌کند، و فرقه‌های دیگر به نفع ایشان شهادت
نمی‌دهند؟ فرمود دعوی‌شان پذیرفته نیست.

آنگاه گفت: ما مسیحیان ادعاء داریم که عیسی
روح الله و کلمه او است، مسلمانان هم دعوی ما را
پذیرفتند، و بر صدق دعوی ما شهادت دادند. از
سوی دیگر مسلمانان ادعاء کردند: محمد پیغمبر
است، و ما پیرو آنان نشدیم، بنابراین کیش مسیحیت
را هر دو قبول داریم، و اسلام را یکی از ما، و آن دینی
که مورد اتفاق هر دو است بهتر است.

امام ابو الحسن رضا (علیه السلام) پرسید: نام تو

چیست؟ عرضه داشت: یوحنا. فرمود: ای یوحنا ما مسلمانان که عیسی را روح الله و کلمه خدا می دانیم هر عیسی نامی را، به این سمت نمی شناسیم. آن عیسایی را به این عنوان قبول داریم که به نبوت محمد ایمان داشته، و به آمدنش بشارت داده، و در باره شخص خودش هم اعتراف کرده، که بنده خدا و مربوب او است. حال اگر عیسایی که به نظر تو روح الله، و کلمه او است، آن عیسایی نیست که به محمد ایمان داشته، و به آمدنش بشارت داده، و در باره خودش اعتراف کرده به اینکه خدا یکی است، و او بنده خداست، ما از چنین عیسایی بیزاریم و دیگر هر دو طائفه بر سر یک کیش اتفاق نداریم. یوحنا برخاست و به صفوان بن یحیی گفت: بلند شو که این مجلس به درد ما نمی خورد^۱.

مؤلف: گویا منظورش از اینکه گفت «برخیز این مجلس به درد ما نمی خورد» این بوده که آن فایده‌ای که انتظار داشتم نداشت، برای اینکه حجتی که وی برای امام آورد کارگر نیفتاد.

^۱ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۳۲، باب ۵۶.

و در کمال الدین به سند خود از یعقوب بن
شعیب از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که
فرمود: بین عیسی و محمد (صلی الله علیهما) پانصد
سال فاصله بود که در مدت دویست و پنجاه سال آن
نه پیامبری بود، و نه عالمی معروف و ظاهر. عرضه
داشتم: پس مردم

در این مدت چه وضعی داشتند؟ فرمود به دین عیسی تمسک داشتند، پرسیدم: آیا این مردم در این تمسکشان مؤمن به شمار می‌رفتند؟ فرمود: بله مؤمن بودند. آنگاه فرمود: هیچ گروهی از آنان بدون عالم نبودند.^۱

مؤلف: منظور آن جناب از «عالم» امامی است که حجت است، و در این میان روایاتی^۲ در تفسیر آیه ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ﴾ و آیه ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينَ الْحَقِّ﴾ وارد شده که منظور از نور و هدای و دین حق، ولایت امیر المؤمنین است، که البته این قسم تفسیر یا از باب ذکر مصداق است، و یا از باب ذکر باطن قرآن است، نه تفسیر اصطلاحی. و اما اینکه در این حدیث فاصله بین عیسی و محمد (علیه السلام) را پانصد سال دانسته، مطلبی است که با تاریخ مشهور مخالفت دارد، ولی محققین گفته‌اند که تاریخ میلادی تاریخ معتبری نیست، و در آن اختلالی هست که ما در جلد

^۱ کمال الدین، ص ۱۶۱، ج ۲۰.

^۲ تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۲۹.

سوم این کتاب در این خصوص بحث کردیم.

[سوره صف (۶۰): آیات ۱۰ تا ۱۴]

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ ۱۰ تُوْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۱۱ يَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ يُدْخِلُكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَ مَسَاكِينٍ طَيِّبَةٍ فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ۱۲ وَ أُخْرَىٰ تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ بَشْرُ الْمُؤْمِنِينَ ۱۳﴾
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ فَأَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ كَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ ۱۴ ﴿

ترجمه آیات

هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید! آیا می‌خواهید شما را بر تجارتي راه‌نمایم که از عذابی دردناک نجاتتان می‌دهد؟ (۱۰).

آن تجارت این است که به خدا و رسولش ایمان آورید و در راه خدا با اموال و جانهایتان جهاد کنید

این برای شما خیر است اگر بدانید (۱۱).

(اگر چنین کنید) خدای تعالی گناهانتان را

می‌آمزد و به جناتی داخلتان می‌کند که از زیر

درختانش نهرها روان است و مساکنی طیب در

باغهایی عدن و جاودانه دارد و این خود رستگاری

عظیمی است (۱۲).

و سود دیگر این تجارت که مورد علاقه شما هم هست نصرتی از خدا و فتحی نزدیک است. و تو ای پیامبر مؤمنین را بشارت ده (۱۳).

هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یاران خدا باشید همان طور که عیسی بن مریم هم به حواریین گفت: از شما چه کسی مرا در راه خدا یاری می‌کند، حواریین گفتند: ما ایمان انصار خدا پس طائفه‌ای از بنی اسرائیل ایمان آوردند و طایفه‌ای کافر شدند و ما آنانی را که ایمان آوردند علیه دشمنانشان یاری کردیم و نیرومند و غالب شدند (۱۴).

بیان آیات

این آیات مؤمنین را به ایمان به خدا و رسول او و به جهاد در راه خدا دعوت نموده، و آنان را به مغفرت و جنت در آخرت، و نصرت و فتح در دنیا وعده‌ای جمیل می‌دهد، و ایشان را دعوت می‌کند به اینکه نسبت به وعده نصرت خدا و تایید او اعتماد کنند.

این دو معنایی که گفتیم غرض نهایی سوره است، و مطالبی که در آیات قبلی بود جنبه زمینه‌چینی برای این دو معنا را داشت.

تجارتی که شما را از عذاب الیم نجات می‌دهد و مغفرت و جنت و نصرت

و فتح در پی دارد

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ﴾

استفهام در این آیه جنبه پیشنهادی را دارد که در معنای امر است.

کلمه «تجارة» - به طوری که راغب گفته - به معنای تصرف در سرمایه به منظور به دست آوردن سود است، و در کلام عرب به غیر از این کلمه هیچ کلمه‌ای نیست که بعد از حرف «تا» حرف «جیم» آمده باشد.^۱

در این آیه شریفه ایمان و جهاد تجارت به حساب آمده که سرمایه‌اش جان آدمی، و ربح آن نجات از عذاب دردناک است، و آیه شریفه در معنای این آیه است: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ... فَاسْتَبَشِرُوا ببيعكم الذي بايعتم به﴾^۲.

^۱ مفردات راغب، ماده «تجارة».

^۲ خدای عز و جل از مؤمنین جان و مالشان را به این بها خرید که بهشت از آن آنان باشد، و به همین جهت است که در راه خدا کارزار می‌کنند، می‌کشند و کشته می‌شوند... پس بشارتتان باد به این معامله‌ای که کردید. - توبه، آیه

خدای عز و جل با نکره آوردن کلمه «تجارة» آن

را بزرگ داشته. فرمود: «شما را به

تجارتی راه بنمایم» یعنی به تجارتی مهم و عظیم و جلیل القدر. و در بیان ربح آن هم که همان نجات از عذاب است، بیان نکرد چه عذابی است، و فرمود «عذابی» تا بفهماند آن قدر بزرگ است که در بیان نمی‌گنجد.

و مصداق این نجات که وعده‌اش را داده، همان مغفرت و جنت است، و به همین جهت در نوبت دوم جمله ﴿يَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ يُدْخِلُكُمْ جَنَّاتٍ...﴾، را بدل از آن نجات آورد، و اما نصرت و فتح که آن دو را نیز وعده داده، مصداق نجات نبودند، بلکه خارج از آن بودند، و به همین جهت آن دو را جداگانه ذکر کرد، و فرمود: «یغفر لکم ذنوبکم و یدخلکم جنات و ینصرکم و یفتح لکم - نجات از عذاب همین است که گناهانتان را می‌آمرزد، و به جنات داخلتان می‌کند، و بر دشمنان پیروزتان نموده، فتح نصیبتان می‌کند» بلکه میان مغفرت و جنت و نصرت و فتح فاصله انداخت، و فرمود: ﴿وَ أُخْرَىٰ تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ﴾ پس خواننده عزیز باید از این نکته غافل نماند.

﴿تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ...﴾

این آیه شریفه جمله استینافی و جدید است، که می‌خواهد کلمه تجارت را که در آیه قبلی پیشنهاد کرده بود برای آنان تفسیر کند، گویا شخصی پرسیده این تجارت چیست؟ و در پاسخ فرمود این «تجارت این است که به خدا و رسولش ایمان آورده، در راه او با مال و جانتان جهاد کنید». و اگر ایمان به رسول را با ایمان به خدا ذکر کرد، برای این بود که بفهماند اطاعت رسول در آنچه دستور می‌دهد واجب است، و گرنه ایمان به خدا بدون ایمان به رسول معنا ندارد، چون این رسول است که به ایمان به خدا دعوت می‌کند، هم چنان که فرموده: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ... أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا﴾^۱.

﴿ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ یعنی این که

گفتیم: به خدا و رسولش ایمان بیاورید، و چنین و

^۱ کسانی که به خدا و فرستادگانش کفر ورزیده، می‌خواهند میان خدا و رسولش جدایی بیندازند... اینان همان کافران حقیقی هستند. - نساء، آیه ۱۵۰ و ۱۵۱.

چنان کنید، خیر خود شما را در نظر گرفتیم اگر به راستی از اهل علم باشید. و اما جاهلان، اعمالشان قابل اعتناء نیست، و معیار قرار نمی‌گیرد.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد این است که اگر

شما اهل علم و فهم باشید، خیر بودن این تجارت را درک می‌کنید.

﴿يَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلُكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ

تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ...﴾

این جمله جواب شرطی است که در ظاهر کلام نیامده، ولی از آیه قبلی فهمیده می‌شود، و تقدیر کلام این است که: «ان تؤمنوا بالله و رسوله و تجاهدوا فی سبيله يغفر لكم ذنوبكم...».

در آیه شریفه مورد بحث کلمه «ذنوبکم» مطلق آمده، یعنی نفرمود کدام گناه آمرزیده می‌شود. و از این اطلاق می‌توانیم نتیجه بگیریم که تمامی گناهان با شرایطی که ذکر شده آمرزیده می‌شود. اعتبار عقلی هم مساعد با این معنا است، چون این آمرزش در آیه شریفه مقدمه داخل شدن در بهشت جاودان ذکر شده، و معنای آنست که کسی داخل چنین بهشتی بشود، در حالی که پاره‌ای از گناهانش آمرزیده نشده باشد. و ای بسا به منظور اشاره به همین نکته بوده که دنبال آیه فرموده: ﴿وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ﴾ یعنی جناتی ثابت و دائمی. پس دائمی و ثابت بودن آن جنات خود اشاره است به اینکه مغفرت مزبور در آیه شامل همه گناهان می‌شود.

علاوه بر این، در آیه شریفه میان ثمن و مثنی

معامله، مقابله واقع شده. آنچه مؤمن به خدا می‌دهد، متاعِ قلیلِ دنیای ناپایدار است، و آنچه خدا به مؤمن وعده داده تا او را دلخوش سازد تا با طیب نفس و اراده‌ای قوی به این معامله اقدام کند و خود را قربانی نماید متاع و زندگی دائمی و باقی است، و به همین جهت به منظور تاکید این مطلب در آخر فرمود:

﴿ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾.

﴿وَأُخْرَى تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ...﴾

این آیه عطف است بر جمله ﴿يَغْفِرُ لَكُمْ...﴾ و

کلمه «اخری» صفتی است که در جای موصوف به

کار رفته، و نیز خبری است برای مبتدایی که حذف

شده، و جمله ﴿نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ﴾ بیان کلمه

«اخری» است، و تقدیر کلام این است: و لكم نعمة -

و یا خصلة - اخری تحبونها و هی نصر من الله و فتح

عاجل - و شما نعمتی - و یا خصلتی - دیگر دارید،

که دوستش دارید، و آن عبارت است از نصرتی از

خدا و فتحی نزدیک

و جمله ﴿وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ عطف است بر

چیزی که از جمله سابق فهمیده می‌شد، گویا

فرموده: «قل يا ايها الذين امنوا هل ادلكم...»، «و بشر المؤمنين».

این بشارت در مقابل بشارتی است که در آیه

شریفه زیر واقع شده، می فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ... فَاسْتَبَشِرُوا بَبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ

به ﴿۱﴾، و از این محاذات و مقابله روشن می‌شود که مژده‌ای هم که در آیه مورد بحث داده شده، در خصوص نصرت و فتح نیست، بلکه مجموع پادشاهی است که خدا در دنیا و آخرت می‌دهد. همه این مطالب اموری است که از آیه شریفه به کمک سیاق و اعراب کلماتش استفاده می‌شود، ولی مفسرین در معنای آیه سخنانی دیگر گفته‌اند که سیاق، آن طور که باید با آن مساعد نیست، و به همین جهت از نقل آن خودداری کردیم. بعضی هم احتمال داده‌اند که جمله ﴿وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ استینافی و جدید باشد.

معنای اینکه فرمود: ﴿كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ...﴾

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ...﴾

یعنی آن قدر دین خدا را یاری کنید که به این علامت شناخته شوید. بنابراین، آیه شریفه جنبه ترقی نسبت به آیه قبلی دارد که می‌فرمود ﴿هَلْ أَدُلُّكُمْ...﴾، در نتیجه برگشت معنای هر دو آیه به این می‌شود: با جان و مال خود تجارت کنید، و خدا

^۱ توبه، آیه ۱۱۱.

را با ایمان و جهاد در راه او یاری نمایید، و بر یاری خود دوام و ثبات داشته باشید.

و منظور از یاری کردن خدا یاری پیامبر خدا در پیش گرفتن راهی است که آدمی را با بصیرت به سوی خدا می‌کشاند، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾^۱.

دلیل بر اینکه منظور از یاری خدا، یاری دین خدا و پیامبر خدا است، این است که جمله ﴿كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ﴾ را تشبیه می‌کند به گفتار عیسی (علیه السلام)، می‌فرماید: «کما ﴿قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِّلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ﴾ همان طور که عیسی بن مریم به حواریین گفت: چه کسی یاور من به سوی خدا است؟ حواریین گفتند ما یم انصار خدا» پس انصار خدا بودن حواریین معنایش این بود که انصار عیسی بن مریم باشند در پیمودن راه خدا، و توجه به آن درگاه. و راه خدا همان توحید و اخلاص عبادت برای خدای سبحان

^۱ بگو این است راه من که مردم را به سوی خدا دعوت کنم در حالی که خودم و پیروانم با بصیرت باشیم. - یوسف، آیه ۱۰۸.

است. پس، از اینکه جمله ﴿نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ﴾
 محاذی و مقابل جمله ﴿مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ﴾ قرار
 گرفته، و مطابق آن واقع شده، معلوم می‌شود که
 معنای هر دو جمله یکی است، یعنی معنای جمله
 ﴿نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ﴾ هم ﴿مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ﴾
 است. پس اینکه مخاطبین در جمله ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
 آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ﴾ انصار خدا باشند، معنایش
 این است

که انصار رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در نشر دعوت و اعلائی کلمه حق باشند، و در این راه جهاد کنند، و این همان ایمان آوردن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، و اطاعت قاطع و صادق او در اوامر و نواهی او است، هم چنان که از سیاق آیات سوره هم همین معنا استفاده می شود.

﴿فَأَمَّنْتَ طَائِفَةً مِّنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرْتَ طَائِفَةً فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ﴾

این قسمت از آیه شریفه به ماجرا و سرانجام پیشنهاد عیسی (علیه السلام) اشاره نموده، بیان می کند که بنی اسرائیل دو طائفه شدند، یکی حواریین بودند که به وی ایمان آوردند، و طائفه‌ای دیگر که کفر ورزیدند، و خدای تعالی مؤمنین را بر کفار که دشمن ایشان بودند غلبه داد، و بعد از آنکه روزگاری دراز توسری خور آنان بودند، سرور ایشان شدند.

در این قسمت از آیه اشاره است به اینکه امت پیامبر اسلام هم عین این سرنوشت را دارند، آنها نیز مانند امت عیسی دو طائفه می شوند یکی مؤمن، و دیگری کافر. و اگر مؤمنین، خدای تعالی را که در مقام نصرت خواهی از آنان برآمده اجابت کردند، و

پاس حرمت دستورات او را نگه داشتند، خدای تعالی هم ایشان را علیه دشمنانشان نصرت داده، و همان طور که مؤمنین به عیسی بعد از روزگاری مذلت به آقایی رسیدند، ایشان را نیز بر دشمنان خود سروری می‌بخشد.

خدای تعالی در آخر داستانهای عیسی در سوره آل عمران به این داستان اشاره نموده، می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَىٰ مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ﴾^۱ و این قصه در شش آیه از آن سوره آمده که دقت در آنها معنای آیه مورد بحث را روشن می‌سازد.

بحث روایتی (چند روایت در باره تجارت نجات

دهنده، حواریون عیسی (علیه السلام) و...)

در تفسیر قمی در روایتی که ابی الجارود از امام ابی جعفر در تفسیر آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ﴾ نقل کرده فرموده: اصحاب گفتند: چه خوب بود می‌فهمیدیم

^۱ عیسی وقتی از مردم احساس کفر نمود، پرسید انصار من به سوی خدا کیانند، حواریون گفتند: ما انصار خداییم. - آل عمران، آیه ۵۲.

این تجارت چیست که اگر بفهمیم جان و مال و حتی

اولادمان را

هم در به دست آوردن آن می دادیم. خدای تعالی فرمود: ﴿تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ... ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^۱.

مؤلف: این معنا از طریق اهل سنت نیز روایت شده.^۲

و در همان تفسیر در ذیل آیه ﴿وَأُخْرَى تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ﴾ آمده که امام فرمود: یعنی فتح امام قائم. و در روایتی دیگر فرموده: یعنی فتح مکه.^۳

و در کتاب احتجاج از امیر المؤمنین (علیه السلام) آمده که در ضمن حدیثی فرمود: زمین هیچ وقت از عالمی که ما یحتاج خلق را بیان کند و متعلمی که در راه نجات به دنبال علماء می رود، خالی نبوده، هر چند که این دو طائفه همیشه در اقلیت بوده اند. و خدای تعالی این معنا را در امت های انبیای گذشته بیان نموده است، و آن امت ها را مثل برای آیندگان کرده، مثل این کلامش که در باره حواریین

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۵.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۱۴.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۶.

عیسی (علیه السلام) می فرماید: عیسی به سایر بنی اسرائیل گفت: ﴿مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْخَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَإِشْهَدُ بِأَنَا مُسْلِمُونَ﴾^۱.

مؤلف: این روایت هر چند در تفسیر آیه آل عمران وارد شده، ولی در باره آیه مورد بحث نیز فائده می دهد.

و در الدر المنثور است که ابن اسحاق و ابن سعد از عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به آن چند نفری که در عقبه دیدارش کردند فرمود: از بین خود دوازده نفر را به عنوان کفیل قوم خود به من معرفی کنید، همان طور که خواریون عیسی بن مریم کفیل قوم خود بودند.^۲

سوره جمعه (۶۲)

سوره جمعه مدنی است و بیست و یک آیه دارد

^۱ احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۳۶۸.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۱۴.

[سوره جمعه (۶۲): آیات ۱ تا ۸]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي
السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ
الْحَكِيمِ ۱ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا
عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ
إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ۲ وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا
يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ۳ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ
يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ۴ مَثَلُ الَّذِينَ
حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ
أَسْفَارًا بئسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ
لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ۵ قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ
زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ
إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ۶ وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيَهُمْ
وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ۷ قُلْ إِنْ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ
مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ
فِيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ۸

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشاینده مهربان. هر چه در زمین

و آسمانهاست همه به تسبیح و ستایش خدا که
پادشاهی منزه و پاک و مقتدر و داناست مشغولند
(۱).

اوست خدایی که میان عرب امی (یعنی قومی که
خواندن و نوشتن هم نمی دانستند) پیغمبری

بزرگوار از همان مردم برانگیخت تا بر آنان آیات
وحی خدا تلاوت کند و آنها را از لوث جهل و
اخلاق زشت پاک سازد و شریعت کتاب سماوی و
حکمت الهی بیاموزد با آنکه پیش از این همه در
ورطه جهالت و گمراهی بودند (۲).

و نیز قوم دیگری را (که به روایت از پیغمبر
(صلی الله علیه وآله و سلم) مراد عجمند) چون به
عرب (در اسلام) ملحق شوند هدایت فرماید که او
خدای مقتدر و همه کارش به حکمت و مصلحت
است (۳).

این (رسالت و نزول قرآن) فضل و کرامت
خداست که آن لطف را در حق هر که بخواهد می‌کند
و خدا را (بر خلق) فضل و رحمت نامتهاست (۴).

وصف حال آنان که تحمل (علم) تورات کرده و
خلاف آن عمل نمودند در مثل به حماری ماند که بار
کتابها بر پشت کشد (و از آن هیچ نفهمد و بهره نبرد)
آری قومی که مثل حالشان این است که آیات خدا را
تکذیب کردند بسیار مردم بدی هستند و خدا هرگز
(براه سعادت) ستمکاران را رهبری نخواهد کرد (۵).

ای رسول ما جهودان را بگو ای جماعت یهود
اگر پندارید که شما به حقیقت دوستداران خدائید نه
مردم دیگر پس تمنای مرگ کنید اگر راست
می‌گویید (که علامت دوستان خدا آرزوی مرگ و
شوق لقای به خداست) (۶).

و حال آنکه در اثر آن کردار بدی که به دست خود
(برای آخرت خویش) پیش فرستاده‌اند ابدًا آرزوی
مرگ نمی‌کنند (بلکه از آن ترسان و هراسانند) و خدا
از کردار ستمکاران آگاهست (۷).

ای رسول ما (به جهودان) بگو عاقبت مرگی که
از آن می‌گریزید شما را البته ملاقات خواهد کرد و
پس (از مرگ) به سوی خدایی که دانای پیدا و
پنهانست باز می‌گردید و او شما را به آنچه (از نیک
و بد) کرده‌اید آگاه می‌سازد (۸).

بیان آیات اشاره به مطالب سوره جمعه

این سوره به بیانی کاملاً انگیزنده، مسلمین را
و ادا می‌کند که نسبت به نماز جمعه اهتمام بورزند،
و آنچه در به پاداشتنش لازم است فراهم سازند،
چون نماز جمعه از شعائر بزرگ خداست که تعظیم
و اهتمام به امر آن، هم دنیای مردم را اصلاح می‌کند،

و هم آخرتشان را، و خدای تعالی بیان این مطلب را
با تسبیح و ثنای بر خود آغاز کرد که در میان قومی
امی رسولی از خود آنان مبعوث کرد تا آیات او را بر
آنان بخواند، و با اعمال صالح و اخلاق پاک تزکیه
شان کند، و کتاب و حکمتشان بیاموزد و به همین
منظور کتاب خدا و معارف دینش را به بهترین وجهی
بر آنان و افرادی که به آنان ملحق می‌شوند، و
نسل‌های بعد از آنان تحمیل

کرد، و زنهارشان داد از اینکه مثل یهود نباشند که خدای تعالی تورات را بر آنان تحمیل کرد، ولی آنان آن را حمل نکردند، و به معارف آن معتقد نشدند، و به احکامش عمل نکردند، در نتیجه مانند الاغی شدند که بارش کتاب باشد.

و در آخر به عنوان نتیجه دستور می دهد که وقتی بانک نماز جمعه بلند می شود بازار و دادوستد را رها نموده، به سوی ذکر خدا بشتابند. و نیز افرادی را که خلاف این دستور عمل می کنند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را در حالی که مشغول خطبه نماز است رها نموده، به سوی دادوستد می روند، سرزنش می کند، و این رفتار را نشانه آن می داند که این گونه افراد معارف کتاب خدا و احکامش را نپذیرفته اند. این سوره در مدینه نازل شده است.

معنای اینکه آنچه در آسمان و زمین است خدا را

تسبیح می کند

﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ

الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾

کلمه «تسبیح» به معنای منزه دانستن است. وقتی

می گوییم: «سبحان الله» معنایش این است که

طهارت و نزاهت از همه عیوب و نقائص را به او نسبت می‌دهیم.

و اگر از تسبیح، در آیه با صیغه مضارع تعبیر کرده، برای این است که استمرار را بفهماند. پس معنای آن این نیست که نامبردگان، در آینده تسبیح می‌کنند، بلکه معنایش این است که همواره و مستمرا تسبیح می‌کنند. و کلمه «ملک» - به فتح میم و کسر لام - کسی است که مقام حکمرانی در نظام جامعه مختص به او است. و کلمه «قدوس» صیغه مبالغه از «قدس» است، که آن نیز به معنای نزاهت و طهارت است. و کلمه «عزیز» به معنای مقتدری است که هرگز شکست نمی‌پذیرد. و کلمه «حکیم» به معنای متقن کار، و کسی است که هیچ عملی از وی از جهل و گزاف ناشی نمی‌شود، هر چه می‌کند با علم می‌کند، و برای آن مصالحتی در نظر می‌گیرد.

این آیه شریفه مقدمه و زمینه‌چینی است برای آیه بعدی، یعنی ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ...﴾ که متعرض مساله بعثت رسول الله است، و می‌فرماید: غرض از بعثت او این بود که مردم به کمال و به سعادت برسند، و

بعد از ضلالتی آشکار که داشتند هدایت گردند.

مقتضیات منزّه بودن خدای تعالی از هر نقص و حاجت

و اما اینکه چگونه آنچه در آسمانها و زمین است خدا را تسبیح می‌کنند؟ جوابش این است که موجودات آسمانی و زمینی (همان طور که با آنچه از کمال دارند از کمال صانع خود حکایت می‌کنند (همچنین) با نقصی که در آنهاست و جبران کننده آن خداست، و با حوائجی که دارند و برآورنده اش خداست، خدا را از هر نقص و حاجت منزّه می‌دارند، چون هیچ حاجت و نقصی نیست مگر آن که تنها کسی که امید برآوردن آن حاجت و جبران کردن آن نقص در او می‌رود خدای تعالی است، پس خود او مسبح و منزّه از هر نقص و

حاجت است، و در نتیجه حکمرانی در نظام تکوین در بین خلق و بر طبق دلخواه هم، تنها حق او است. و همچنین حکمرانی و تشریح قانون در نظام تشریح و در بندگانش به هر طور که صلاح بداند خاص او است، و او ملکی است که می‌تواند در اهل مملکتش حکم براند، و بر اهل مملکت است که او را اطاعت کنند.

یکی دیگر از مقتضیات نزاهتش این است که اگر در نظام تشریح برای خلق خود دینی تشریح می‌کند، از این جهت نیست که احتیاجی به عبادت و اطاعت آنان داشته باشد، و بخواهد با عبادت آنان نقصی از خود جبران و حاجتی از خود برآورد، چون او قدوس و منزّه از هر نقص و حاجت است.

یکی دیگر این است که اگر دینی برای خلقش تشریح کرد و آن را به وسیله رسولش به اطلاع خلق رسانید، و خلق دعوت آن رسول را نپذیرفتند، و در نتیجه خدا را اطاعت و عبادت نکردند، نقصی بر ساحت مقدسش عارض نمی‌شود، و بر دامن کبریایی‌اش گردی نمی‌نشیند، و نه چنان است که

خلق او را شکست داده باشند، چون او عزیز است، یعنی مقتدری است شکست ناپذیر.

و باز اگر به مقتضای ملک بودن و قدوس و عزیز بودنش دینی برای بندگانش تشریح می‌کند، ممکن نیست بیهوده و بدون نتیجه تشریح کرده باشد، برای اینکه او حکیم علی الاطلاق است، آنچه می‌کند جز به خاطر مصلحتی که دارد نمی‌کند، و نیز آنچه اراده می‌کند جز به نفع بندگانش و خیری که به خود آنان عاید شود نمی‌کند، تنها سعادت دنیا و آخرت آنان را در نظر دارد.

و کوتاه سخن اینکه: تشریح دین، و انزال کتب آسمانی، و بعث رسولان برای تلاوت آیات آن کتاب برای مردم، و تزکیه و تعلیم خلق، همه‌اش فضل و منتی است از خدا، و به همین جهت در آیه بعدی منت آن فضل را بر مردم می‌گذارد و می‌فرماید:

مقصود از «امیین» و اشاره به عدم منافات بین امی بودن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و مبعوث شدنش در امیین، با جهانی بودن دعوت آن جناب

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ...﴾

کلمه «امیین» جمع کلمه «امی» است، یعنی کسی که قادر بر خواندن و نوشتن نیست. و منظور از این

بی سوادان - به طوری که گفته شده - مردم عرب هستند، که در عصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیشترشان بی سواد بودند، و جز افرادی انگشت شمار قادر بر خواندن و نوشتن نبودند، و خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم صرف نظر از رسالتش از همان اکثریت بود، و لذا فرمود: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ﴾ : او کسی است که در میان مردمی بی سواد رسولی از جنس خود آنان و برای همه آنان مبعوث کرد.

بعضی احتمال داده‌اند که مراد از کلمه «امیین»
مشرکین باشند، یعنی غیر اهل کتاب، به شهادت
اینکه قرآن کریم از یهودیان نقل می‌کند که گفتند:
﴿لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ﴾^۱.

لیکن این احتمال درست نیست، برای اینکه در
ذیل آیه می‌فرماید: ﴿يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ﴾ یعنی او را
مبعوث کرد تا آیات خدا را بر آن امیین بخواند، و اگر
منظور از این کلمه مشرکین باشند، باید بگوییم که
آیاتی از قرآن تنها بر مشرکین خوانده می‌شده، و حال
آنکه هیچ آیه‌ای در قرآن نیست که مخصوص غیر
عرب، و غیر اهل کتاب باشد.

بعضی^۲ دیگر احتمال داده‌اند که منظور از امیین
اهل مکه باشد، برای اینکه مکه را «ام القری»
می‌گفتند. این نیز درست نیست، برای اینکه با مدنی
بودن سوره مناسبت ندارد، زیرا بوی آن می‌دهد که
ضمیر در «یزکیهم» و در «یعلمهم» به مهاجرین و
سایر مسلمانان اهل مکه که بعد از فتح، اسلام آوردند

^۱ یک مشت مردم بی‌کتاب نمی‌توانند بر ما حکومت کنند. - آل عمران، آیه
۷۵.

^۲ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۴.

و به نسل‌های بعد ایشان برگردد. و این از مذاق قرآن به دور است.

ممکن است از آیه شریفه این معنا به ذهن کسی خطور کند، که مبعوث شدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در بین مردم امی، و امی بودن خود آن جناب منافات دارد با اینکه آن جناب مبعوث بر آنان و بر عموم بشر باشد، لذا برای دفع این توهم می‌گوییم: خیر، هیچ منافاتی ندارد، که آن جناب در بین امی‌ها مبعوث شده باشد، و آیات خدا را به آنان تعلیم داده، تزکیه‌شان کند، و کتاب و حکمتشان بیاموزد، و کتابش هم به لغت آنان باشد، و در عین حال مبعوث به همه جهانیان باشد، برای اینکه همه آنچه که گفته شد مربوط به مرحله اول دعوت است، و به همین جهت در همان اوائل دعوت متعرض سایر ملل و سایر اقطار عالم نشد، همین که دعوتش مستقر گردید، و تا حدی حکومت اسلامی پایدار شد، آن وقت شروع کرد به دعوت یهود و نصاری و مجوس، و نامه‌نگاری به سران کشورهای آن روز.

هم چنان که می‌بینیم در دعای ابراهیم (و

اسماعیل) هم (که بعثت خاتم الانبیاء استجابت آن دعا است) بنا به حکایت قرآن آمده: ﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً... رَبَّنَا وَإِبعثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾^۱، و

دعای آن جناب شامل همه آل اسماعیل می شود، چه عرب مضر باشند، و چه نباشند، چه اهل مکه باشند، و چه نباشند، علاوه بر اینکه منافات ندارد که آن جناب مبعوث به سوی آل اسماعیل و غیر ایشان باشد.

﴿يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ﴾ یعنی آیات کتاب خدا را بر آنان بخواند با اینکه امی است، و این جمله صفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است.

مراد از تزکیه و تعلیم کتاب و حکمت و وجه مقدم آوردن تزکیه در جمله:

﴿وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾

﴿وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ کلمه

«تزکیه» که مصدر «یزکیهم» است، مصدر باب تفعیل

^۱ پروردگارا ما دو تن را تسلیم خود کن، و از ذریه ما امتی مسلمان پدید آور... پروردگارا و در بین آن امت رسولی برانگیز، تا آیات را بر آنان بخواند، و کتاب و حکمتشان آموخته، تزکیه شان کند. - بقره، آیه ۱۲۹.

است، و مصدر ثلاثی مجرد آن «زکات» است، که به معنای نمو صالح است، نموی که ملازم خیر و برکت باشد، پس تزکیه آن جناب مردم را به معنای آن است که ایشان را به نموی صالح رشد دهد، اخلاق فاضله و اعمال صالحه را عادتشان کند، در نتیجه در انسانیت خود به کمال برسند، و حالشان در دنیا و آخرت استقامت یابد، سعید زندگی کنند، و سعید بمیرند.

و منظور از «تعلیم کتاب» بیان الفاظ و تفسیر معانی مشکل، و مشتبه آنست. در مقابلش «تعلیم حکمت» است که عبارتست از معارف حقیقتی که قرآن متضمن آنست، و اگر از قرآن یک بار تعبیر به آیات کرده، و فرموده: ﴿يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ﴾ و بار دیگر تعبیر به کتاب نموده و فرموده ﴿وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ﴾ برای این بوده که - به گفته بعضی - بفهماند برای هر یک از این دو عنوان نعمتی است که خدا به سبب آن بر بشر منت نهاده.

در این آیه شریفه مساله تزکیه را قبل از تعلیم کتاب و حکمت ذکر کرده، و در دعای ابراهیم که

چند سطر قبل نقل شد تعلیم کتاب و حکمت را جلوتر از تزکیه ذکر کرد، و این بدان جهت بوده که آیه مورد بحث در مقام توصیف تربیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است مؤمنین امت را، و در مقام تربیت، تزکیه مقدم بر تعلیم علوم حقه و معارف حقیقیه است. و اما در دعای ابراهیم مقام مقام تربیت نبود، تنها دعا و درخواست بود، از خدا می خواست که این زکات و علم به کتاب و حکمت را به ذریه اش بدهد، و معلوم است که در عالم تحقق و خارج، اول علم پیدا می شود، بعد تزکیه، چون تزکیه از ناحیه عمل و اخلاق تحقق می یابد، پس اول باید به اعمال صالح و اخلاق فاضله عالم شد، و بعد به آنها عمل کرد تا به تدریج زکات (پاکی دل) هم به دست آید.

﴿وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ کلمه «ان»

در این جمله مخفف «ان» است. این جمله می خواهد بفرماید امت امی قبل از بعثت پیامبر در ضلالتی آشکار بودند. پس معلوم شد که آیه مورد بحث مشتمل است بر تسبیح، و سپس حمد و سیاقی که دارد سیاق منت

نهادن است که توضیحش خواهد آمد.

﴿وَ آخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَ هُوَ الْعَزِيزُ

الْحَكِيمُ﴾

«واو» اول آیه، کلمه «آخرین» را عطف می کند بر

«امیین» و ضمیر «منهم» به امیین برمی گردد، و حرف

«من» در آن برای تبعیض است. می فرماید: خدای

تعالی مبعوث کرد در میان مردم امی و مردمی دیگر

که هنوز به آنان ملحق نشده اند، و او عزیز است،

یعنی غالبی است که هرگز در اراده اش مغلوب

نمی شود. و حکیم است، یعنی هیچ وقت کار لغو و

گزاف نمی کند.

﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ

الْعَظِيمِ﴾

اشاره با کلمه «ذلک» به همان بعثت است، و به

خاطر اینکه آن را امری بزرگ و قابل احترام معرفی

کند با کلمه مذکور که مخصوص اشاره به دور است

مورد اشاره قرار داده. پس رسول خدا کسی است که

به چنین امری بزرگ و فضلی عظیم اختصاص یافته.

و معنای آیه این است که: این بعثت، و اینکه آن

جناب خدا را بخواند و مردم را تزکیه کند و کتاب و

حکمتشان بیاموزد، خود فضل و عطائی است از
خدای تعالی که به هر کس مشیتش تعلق گیرد
می‌دهد، و مشیتش تعلق گرفت که آن را به محمد
(صلوات الله علیه) بدهد، و خدا دارای فضلی عظیم
است.

البته این معنایی است که مفسرین برای آیه
کرده‌اند، و احتمال می‌رود کلمه «ذلک» اشاره به بعث
تنها نباشد، بلکه به بعث باشد با نسبتی که به اطرافش
دارد، یعنی به بعث کننده و بعث شده، و مردمی که
بعث برای آنها است، آن وقت معنای آیه چنین
می‌شود: این بعث از فضل خدا است که آن را به هر
کس بخواهد می‌دهد، و فعلا خواسته است محمد
(صلی الله علیه و آله و سلم) را به آن مخصوص کند،
در نتیجه او را برای رسالت خود اختیار کرد، و امت
او را برای این کار انتخاب نمود و پیامبر را از میان
آنان برگزید، و به سوی آنان گسیل داشت. این آیه و
دو آیه قبلش یعنی آیه ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ... الْعَظِيمِ﴾
لحن امتنان را دارد.

وجه ارتباط تشبیه یهود به حمار حامل اسفار با آیه مربوط به بعثت پیامبر
اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم)

﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ

الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا...﴾

راغب می گوید: کلمه «سفر» - به فتح سین و

سکون فاء - به معنای پرده برداری است که البته در

خصوص اعیان استعمال می شود، مانند «سفر عمامه»

یعنی برداشتن عمامه از سر، و «سفر خمار» یعنی

برداشتن نقاب از صورت - تا آنجا که می گوید: و

سفر - به کسر سین و سکون فاء - به معنای کتابی

است که از حقائق پرده برمی دارد، و در قرآن آمده:

﴿كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا﴾^۱.

و منظور از اینکه فرمود: «مثل آنهایی که تورات بر آنان تحمیل شد» به شهادت سیاق این است که تورات به آنان تعلیم داده شد. و مراد از اینکه فرمود «ولی آن را حمل نکردند» این است که به آن عمل نکردند، ذیل آیه هم که می‌فرماید ﴿بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ﴾ مؤید و شاهد بر این معنا است. و منظور از «کسانی که تورات تحمیلشان شد ولی آن را حمل نکردند» یهودیانی است که خدا تورات را بر پیامبر آنان موسی (علیه السلام) نازل کرد و او معارف و شرایع آن را تعلیمشان داد، ولی رهایش کردند، و به دستورات آن عمل ننمودند، لذا خدای تعالی برایشان مثلی زد، و آنها را به الاغی تشبیه کرد که کتابهایی بر آن بار شده، و خود آن حیوان هیچ آگاهی از معارف و حقائق آن کتابها ندارد، و در نتیجه از حمل آن کتابها چیزی به جز خستگی برایش نمی‌ماند.

وجه اتصال این آیه به آیه قبلش این است که بعد

^۱ مفردات راغب، ماده «سفر».

از آنکه خدای تعالی سخن را با مساله بعث پیامبری
امی آغاز کرد، و بر مسلمانان منت نهاد که از میان
همه اقوام امی پیامبر را در بین آنان مبعوث کرد، تا
کتاب را بر آنان بخواند، و تزکیه‌شان کند، و کتاب و
حکمتشان بیاموزد و در نتیجه از ظلمتهای گمراهی
به سوی نور هدایت بیرونشان نموده، از حسیض
جهل به اوج علم و حکمتشان برساند، و در آخر
سوره هم به طور عتاب و توبیخ به رفتار آنان اشاره
می‌کند، که به جای شکرگزاری در مقابل این منت
چگونه به سوی لهو و تجارت شتافتند، و پیامبر را در
حال خطبه جمعه تنها گذاشتند، با اینکه نماز جمعه
از بزرگترین مناسک دینی است.

در بین آن آغاز و این انجام سوره مثل مذکور را
برای یهودیان آورد که تورات تحمیلشان شد، ولی
آن را حمل نکردند، و چون خرابی شدند که بار
کتاب بر دوش دارند، و هیچ بهره‌ای از معارف و
حکمت‌های آن ندارند. پس مسلمانان باید به امر دین
اهتمام بورزند و در حرکات و سکنات خود مراقب
خدا باشند، و رسول او را بزرگ بدانند، احترام کنند،
و آنچه برایشان آورده ناچیز نگیرند، و بترسند از

اینکه خشم خدا آنان را بگیرد، همان طور که یهود را گرفت، و آنان را جاهلانی ستمگر خواند، و به خرابی که بار کتاب به دوش دارند تشبیهشان کرد.

در تفسیر روح المعانی وجه ارتباط آیه مورد بحث به آیه قبلش را چنین بیان داشته: آیه

مورد بحث متضمن اشاره به همان مطلبی است که آیات قبل بیان می‌کرد، و خلاصه اشاره می‌کند به اینکه این رسول مبعوث را خدای تعالی بر طبق همان صفاتی مبعوث کرد که در تورات و به زبان انبیای بنی اسرائیل بشارتش را داده بود، پس گویا فرموده: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ...﴾، آن خدایی است که پیامبر مبشر در تورات را به همان نشانی‌ها مبعوث کرد که یکی از آن نشانی‌ها امی بودن، و یکی دیگر مبعوث شدن در قومی امی است، و مثل یهودیانی که آن بشارتها را دیده بودند، و این پیامبر را هم دیدند و یقین کردند که این همان است و باز ایمان نیاوردند، مثل حمار است.^۱

ولی خواننده عزیز توجه دارد که این قول اولاً تحکم است و ثانیاً در سیاق آیه دلیلی بر صحت آن نیست.

استدلال علیه یهود با این بیان که اگر راست گوید آرزوی مرگ کنید

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾.

^۱ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۵۹.

در این آیه شریفه علیه یهود استدلال شده، استدلالی که دروغگویی یهود را در ادعایش که می‌گوید «ما اولیای خداییم و دوستان و پسران او هستیم» کاملاً آشکار می‌کند، و خدای تعالی ادعاهای آنان را در قرآن حکایت کرده، می‌فرماید ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ﴾^۱ و نیز می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِّنْ دُونِ النَّاسِ﴾^۲ و نیز فرموده: ﴿وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَن كَانَ هُودًا﴾^۳ که در آیه اولی خود را پسران و دوستان خدا، و در دومی مالکین منحصر خانه آخرت، و در سومی دارندگان حق ورود به بهشت معرفی کرده‌اند.

و حاصل معنای آیه این است که: یهودیان را مخاطب قرار بده، و به ایشان بگو: ای کسانی که کیش یهودی‌گری را به خود بسته‌اید، اگر معتقدید که تنها شما اولیای خدایید، و نه هیچ کس دیگر، و

^۱ یهود و نصاری گفتند: ما فرزندان و دوستان خدا هستیم. - مائده، آیه ۱۸.

^۲ و بگو اگر سرای دیگر در نزد خدا مخصوص شما است نه سایر مردم (پس آرزوی مرگ کنید). - بقره، آیه ۹۴.

^۳ آنها گفتند هیچ کس داخل بهشت نمی‌شود جز یهود و (نصاری). - بقره، آیه ۱۱۱.

اگر در این اعتقاداتان راست می‌گویید، آرزوی مرگ
کنید، و خریدار آن باشید، برای اینکه ولی خدا و
دوست او باید دوستدار لقای او باشد، شما که یقین
دارید دوست خدایید، و بهشت تنها از آن شما است،
و هیچ چیزی میان شما و بهشت و خدا حائل
نمی‌شود

مگر مردن، باید مردن را دوست بدارید، و با از بین رفتن این یک حائل به دیدار دوست برسید، و در مهمانسرای او پذیرایی شوید، و از دار دنیای پست که به جز هم و غم و محنت و مصیبت چیزی در آن نیست آسوده گردید.

بعضی از مفسرین^۱ گفته‌اند: اینکه کلمه «اولیاء» را اضافه به «الله» نکرد، و فرمود: «اولیاء الله» بلکه فرمود: «اولیاء لله» برای اشاره به این است که ادعای یهود خالی از حقیقت است.

﴿وَلَا يَتَمَنَّوْنَہٗ اَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ اَیْدِیْہِمۡ وَ اَللّٰهُ عَلِیْمٌ

بِالظَّالِمِیۡنَ﴾

خدای عز و جل بعد از پیشنهاد تمنای مرگ به یهودیان، به پیامبر خود خبر می‌دهد که این یهودیان هرگز تمنای مرگ نخواهند کرد، و این تمنا نکردنشان را تعلیل می‌کند به آنچه در دنیا مرتکب شده‌اند، می‌فرماید: یهودیان به خاطر ﴿بِمَا قَدَّمَتْ اَیْدِیْہِمۡ﴾ هرگز چنین آرزویی نمی‌کنند. و جمله ﴿بِمَا قَدَّمَتْ اَیْدِیْہِمۡ﴾ کنایه است از ظلم و فسوقی

^۱ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۹۵.

که در دنیا مرتکب شده‌اند. پس معنای آیه این است که: یهودیان به سبب ظلم‌هایی که کردند آرزوی مرگ نمی‌کنند، و خدا دانای به ظالمان است، می‌داند که ستمکاران هیچ وقت لقای خدا را دوست نمی‌دارند، چون دشمنان خداوند، و بین خدا و آنان ولایت و محبتی در کار نیست.

و این دو آیه در معنای آیه زیرند که می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ وَ لَنْ يَتَمَنَّوَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيهِمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾^۱.

﴿قُلْ إِنْ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

حرف فاء که در ابتدای جمله ﴿فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ﴾

در آمده، به جمله معنای جواب شرط می‌دهد، و در

^۱ بگو اگر خانه آخرت نزد خدا تنها از آن شما است، و هیچ کس دیگری از مردم از آن بهره ندارد، پس آرزوی مرگ کنید اگر راست می‌گویید، و هرگز و ابدا آرزویش را نمی‌کنند، به خاطر گناهایی که کرده‌اند، و خدا دانای به ظالمان است. - بقره، آیه ۹۴ و ۹۵.

آن یهودیان را تهدید به آمدن مرگی می‌کند که از آمدنش کراهت دارند، برای اینکه از آن می‌ترسند که به وبال اعمال زشتشان گرفتار شوند. می‌فرماید: مرگ به زودی آنان را دیدار می‌کند، چه بخواهند و چه نخواهند، آنگاه به سوی پروردگارشان که با ستمکاریها و دشمنی‌ها از زی‌بندگی‌اش خارج شده بودند، بر می‌گردند، و او به حقیقت اعمال آنان آگاه

است، چه اعمال ظاهریشان، و چه پنهانیشان، برای اینکه او عالم به غیب و شهادت است، و به زودی ایشان را به حقیقت اعمالشان و آثار سوء آن که همان انواع عذابها است خبر خواهد داد.

بنابراین، در آیه شریفه نخست به ایشان اعلام می‌کند که فرار از مرگ خطایی است که مرتکب می‌شوند، برای اینکه مرگ به زودی ایشان را در می‌یابد. و ثانیاً اعلام می‌دارد که اگر از مرگ کراهت دارند، برای این است که از لقاء الله کراهت دارند، و این هم خطای دومی است از ایشان، چون خواه ناخواه به سوی خدا برمی‌گردند، و خدا به حساب اعمالشان می‌رسد، و سزای بدیهایشان را می‌دهد. و ثالثاً اعلام می‌دارد که هیچ یک از اعمالشان بر خدا پوشیده نیست، چه اعمال ظاهریشان و چه پنهانی، و مکر و نیرنگشان جز به خودشان بر نمی‌گردد، چون او عالم به غیب و شهادت است.

پس در آیه شریفه چند اشاره هست: اول اشاره‌ای است به اینکه مرگ حق است و حتمی است، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿كُلُّ نَفْسٍ

ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ﴿١﴾، و باز فرموده: ﴿نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ﴾ ﴿٢﴾.

دوم اشاره می کند به اینکه برگشت به سوی خدا برای پس دادن حساب اعمال حق است، و در آن شکی نیست.

و سوم اشاره دارد به اینکه به زودی به حقیقت اعمالی که کرده اند واقف گشته، تمامی اعمالشان بدون کم و کاست به ایشان برمی گردد.

و چهارم اشاره دارد به اینکه چیزی از اعمال آنان بر خدای تعالی پوشیده نیست. و به خاطر اینکه به این معنا اشاره کرده باشد جمله ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ﴾ را به جای کلمه «الله» آورد، و گرنه می توانست بفرماید: «ثم تردون الى الله فينبئكم...».

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیه: ﴿هُوَ الَّذِي

بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ...﴾، اهل فارس و تحصیل

ایمان، و...)

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي

^۱ هر نفسی طعم مرگ را می چشد. - انبیاء، آیه ۳۵.

^۲ ما مرگ را بین شما تقدیر کرده ایم، و تدبیر کسی بر تقدیر ما پیشی نمی گیرد. - واقعه، آیه ۶۰.

الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ ﴿﴾ از پدرش، از ابن ابی عمیر، از
معاویة بن عمار، از امام صادق (علیه السلام) روایت
کرده که در ذیل آیه فرموده:

مردم عرب مشرک با سواد بودند، و لیکن کتابی آسمانی از ناحیه خدا، و پیغمبری که به سویشان مبعوث شده باشد نداشتند، و بدین جهت خدا آنان را امی خواند^۱.

و نیز در همان کتاب در ذیل جمله ﴿وَ آخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ﴾ فرموده: یعنی کسانی که بعد از اهل مکه داخل در اسلام شدند^۲.

و در مجمع البیان می‌گوید: روایت شده که پیغمبر این آیه را قرائت می‌کرد، شخصی پرسید: اینها چه کسانی هستند که بعد از ما اسلام می‌آورند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دست بر شانه سلمان گذاشت، و فرمود: اگر ایمان در ثریا باشد مردانی از نژاد این مرد آن را به دست می‌آورند^۳.

مؤلف: این روایت را سیوطی هم در الدر المنثور از تعدادی از کتب حدیث نقل کرده که از آن جمله است صحیح بخاری، و مسلم و ترمذی، و نسایی که همگی از ابی هریره از رسول خدا (صلی الله علیه

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۶.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۶.

^۳ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۴.

وآله و سلم) آن را نقل کرده‌اند. و در روایت نامبردگان آمده: دست خود را بر سر سلمان فارسی نهاد، و فرمود: به آن خدایی که جانم به دست او است اگر علم در ثریا باشد مردانی از این نژاد به آن دست می‌یابند.^۱

و نیز از سعید بن منصور و ابن مردویه از قیس بن سعد بن عباده روایت شده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: اگر ایمان در ثریا باشد مردانی از اهل فارس آن را به دست می‌آورند.^۲

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ﴾ می‌گوید: حمار کتابها را حمل می‌کند، ولی نمی‌داند که در آن کتابها چیست، و به دستورات آن کتابها عمل نمی‌کند، همچنین بنی اسرائیل که تورات بر آنان حمل شد، ولی مثل حمار آن را حمل کردند، نه فهمیدند که در آن چیست، و نه عمل کردند.^۳

و در الدر المنثور است که ابن ابی شیبہ، و طبرانی

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۱۵.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۱۵.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۶.

از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا
(صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: کسی که روز
جمعه در حالی که امام مشغول خواندن خطبه است
سخن بگوید، مانند الاغی است، که کتابها را به دوش
می‌کشد.

و حتی آن هم که به وی می‌گوید: ساکت باش،
جمعه‌اش جمعه نیست^۱.

مؤلف: در این روایت بیان قبلی ما که در وجه
اتصال این آیه به ما قبل داشتیم تایید شده است.
و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
هَادُوا﴾ آمده که در تورات نوشته شده بود: اولیای
خدا همواره آرزوی مرگ دارند^۲.

و در کافی به سند خود از عبد الله بن سنان از امام
صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: مردی
نزد ابو ذر آمد، و گفت: ای ابا ذر چرا ما از مرگ
بدمان می‌آید؟ فرمود: برای اینکه شما دنیا را آباد و
آخرت را خراب کرده‌اید، و لذا از انتقال از خانه آباد
به خانه خراب بدتان می‌آید^۳.

گفتاری در اینکه منظور از تعلیم حکمت چیست توضیحی در باره رابطه سنت‌های عملی با مبانی اعتقادی

انسان در زندگی محدودی که دارد، و سرگرم

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۱۶.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۶.

^۳ اصول کافی، ج ۲، ص ۴۵۸، ح ۲۰.

آبادی آن است، چاره‌ای ندارد جز اینکه در آنچه می‌خواهد و آنچه نمی‌خواهد تابع سنتی باشد، و حرکات و سکنات و تمامی مساعی خود را بر طبق آن سنت تنظیم نماید.

چیزی که هست این سنت در اینکه چه نوع سنتی باشد، بستگی به رأی و نظریه انسان، در باره حقیقت عالم و حقیقت خودش دارد، و خلاصه بستگی به جهان بینی و انسان بینی، و رابطه میان انسان و جهان دارد. به شهادت اینکه می‌بینیم اختلافی که امت‌ها و اقوام در جهان بینی و نفس بینی دارند، باعث شده که سنت‌هایشان هم مختلف شود.

آری، کسی که برای ما و رای عالم ماده وجودی قائل نیست، و هستی را منحصر در همین عالم ماده می‌داند، و پیدایش عالم هستی را مستند به اتفاق و تصادف می‌بیند، و انسان را موجودی می‌پندارد مادی محض، که هستی‌اش در فاصله بین تولد و مرگ خلاصه می‌شود، و برای خود سعادت‌تی به جز سعادت مادی، و در اعمالش هدفی به جز رسیدن به مزایای مادی از قبیل مال و اولاد و جاه و امثال آن دنبال

نمی‌کند، و به جز لذت‌گیری از متاع دنیا و رسیدن به
لذائد مادی و یا لذائذی که منتهی به مادیات می‌شود
آرزویی ندارد، و معتقد است که مهلتش

در این کامرانی تا مدتی است که در این دنیا
زندگی می‌کند، و بعد از مردن همه چیز تمام
می‌شود، چنین کسی و چنین قومی سنتی که به حکم
اجبار پیروی می‌کند غیر از آن سنتی است که یک
انسان و یا یک قوم معتقد به مبدأ و معاد پیروی
می‌کند.

کسی که معتقد است پیدایش و بقای عالم مستند
به نیرویی ما فوق عالم و منزّه از ماده است، و یقین
دارد که در ورای این خانه خانه‌ای دیگر، و بعد از
این زندگی زندگانی دیگری هست، چنین کسی - و
چنین قومی - در آنچه می‌کند، سعادت هر دو نشاء
را در نظر می‌گیرد، و به همین جهت صورت اعمال
این گونه مردم، و هدفهایی که دنبال می‌کنند، و آرای
که دارند با دسته اول مختلف است.

و چون بینش‌ها مختلف است سنت‌ها هم
مختلف می‌شود، مردمی که بت پرستند چه آنها که
برهمایی‌اند و چه آنها که بودایی‌اند به خاطر اینکه
معتقد به معاد نیستند، سنتی دارند.

و اهل کتاب، چه آنها که مجوسی و یا کلیمی و

یا مسیحی و یا مسلمانند، برای خود سنتی دارند که مخالف با سنت دیگران است.

و کوتاه سخن اینکه: در میان اقوام مزبور آنها که اهل ملت و دین آسمانی‌اند و به معاد معتقدند، به خاطر اینکه برای خود حیاتی جاوید و ابدی قائلند، در اتخاذ سنت، آراییی که مناسب با این حیات باشد اتخاذ می‌کنند. آنها ادعاء می‌کنند که بر هر انسانی لازم است که وسیله زندگی عالم بقاء را فراهم نموده، خود را برای توجه به پروردگارش مهیا سازد، و در اشتغال به کار زندگی دنیایی که فانی است، زیاده روی نکند. و اما کسانی که ملت و دینی ندارند و تنها در برابر مادیات خضوع دارند رفتاری غیر از این دارند. و همه اینها که گفته شد جای تردید نیست.

چیزی که هست انسان از آنجایی که به حسب طبع مادی‌اش رهین ماده و همه زد و بندش در اسباب ظاهری مادی است، یا اسباب را به کار می‌زند و یا از آن اسباب متأثر و منفعل می‌شود، و همیشه این سبب او را به دامن آن سبب پرتاب، و آن به دامن این متوسلش می‌کند، و هیچ وقت از آنها فراغت ندارد، لذا به خیالش چنین می‌رسد که حیات دنیای

فانی اصالت دارد، و دنیا و مقاصد و مزایایی که به زندگی دنیا مربوط می‌شود، هدف نهایی و غرض اقصای از وجود او است، و باید برای به دست آوردن سعادت آن زندگی تلاش کند.

پس زندگی دنیا چنین حیاتی است و آنچه در دست اهل دنیا از ذخیره، نعمت، آرزو، نیرو، و عزت هست حقیقتش همین است که گفتیم، و آنچه را که فقر، عذاب، محرومیت، ضعف، ذلت، مصیبت، و خسران می‌نامند نیز چنین چیزهایی است. و کوتاه

سخن اینکه: آنچه از خیر عاجل و یا نفع فانی در دنیا هست به نظر اهل دنیا خیر مطلق و نفع مطلق جلوه می‌کند، و آنچه را که دوست نمی‌دارد شر و ضرر می‌پندارد.

مردم دنیا که چنین وضعی دارند، آن دسته از آنان که اهل ملت و کتاب نیستند، عمری را با همین پندارهای خلاف واقع بسر می‌برند، و از ما و رای این زندگی خبری ندارند، ولی آنهایی که اهل ملت و کتابند، اگر هم بر طبق دسته اول عمل کنند، اعتراف دارند که حقیقت خلاف آن است، و همیشه بین قول و فعلشان ناهماهنگی هست هم چنان که خدای تعالی در این باره فرمود: ﴿كَلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا﴾^۱.

حال بینیم در این میان اسلام به چه چیز دعوت می‌کند؟ اسلام بشر را دعوت می‌کند به چراغی که فروکش شدن برایش نیست، و آن عقاید و دستور العملهایی است که از فطرت خود بشر سرچشمه می‌گیرد، هم چنان که فرموده: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ

^۱ هر گاه روشنی بینند در آن قدم بردارند و چون تاریک شود بایستند. - بقره، آیه ۲۰.

حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ
اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ﴿١﴾.

این وضع دعوت اسلام است. از سوی دیگر
ببینیم فطرت به چه دعوت می‌کند؟ به طور قطع
فطرت در مرحله علم و اعتقاد دعوت نمی‌کند مگر
به علم و عملی که با وضعش سازگار باشد، و کمال
واقعی و سعادت حقیقی‌اش را تامین نماید. پس، از
اعتقادات اصولی مربوط به مبدأ و معاد، و نیز از آراء
و عقائد فرعی، به علوم و آرایه‌های هدایت می‌کند که به
سعادت انسان منتهی شود، و همچنین به اعمالی
دستور می‌دهد که باز در سعادت او دخالت داشته
باشد.

حکمت عبارت است از علم و عمل حق و سرچشمه گرفته از فطرت، که
اسلام بدان دعوت می‌کند

و به همین جهت خدای تعالی این دین را که
اساسش فطرت است، در آیاتی از کلامش دین حق
خوانده، از آن جمله فرموده: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ

^۱ رو به سوی دینی آر که همه معارفش عادلانه و خالی از افراط و تفریط
است و از فطرتی سرچشمه می‌گیرد که خدای تعالی بشر را در آن فطرت
آفریده و این چنین دینی دین قیم است. - روم، آیه ۳۰.

بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ^۱، و نیز در باره قرآن که متضمن

دعوت دین است فرموده: ﴿يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ^۲﴾.

و حق، عبارت است از رأی و اعتقادی که ملازم

با رشد بدون غی، و مطابق با واقع باشد، و این همان

حکمت است، چون حکمت عبارت است از رأی و

عقیده‌ای که در صدقش

^۱ او کسی است که رسول خود را به هدایت و دین حق فرستاد. - صف، آیه ۹.

^۲ قرآن به سوی حق هدایت می‌کند. - احقاف، آیه ۳۰.

محکم باشد، و کذبی مخلوط به آن نباشد، و نفعش هم محکم باشد، یعنی ضرری در دنبال نداشته باشد، و خدای تعالی در آیه زیر به همین معنا اشاره نموده می‌فرماید: ﴿وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾^۱، و نیز در وصف کتاب خود که بر آن جناب نازل کرده می‌فرماید: ﴿وَ الْقُرْآنَ الْحَكِيمَ﴾^۲، و نیز رسول گرامی خود را در چند جا از کلام مجیدش معلم حکمت خوانده، از آن جمله فرموده: ﴿وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾^۳.

بنابراین پس تعلیم قرآنی که رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) متصدی آن و بیانگر آیات آنست، تعلیم حکمت است و کارش این است که برای مردم بیان کند که در میان همه اصول عقائدی که در فهم مردم و در دل مردم از تصور عالم وجود و حقیقت انسان که جزئی از عالم است رخنه کرده کدامش حق، و کدامش خرافی و باطل است، و نیز در سنتهای عملی که مردم به آن معتقدند، و از آن اصول

^۱ و خدا کتاب و حکمت بر تو نازل کرد. - نساء، آیه ۱۱۳.

^۲ یس، آیه ۲.

^۳ جمعه، آیه ۲.

عقائد منشا می‌گیرد، و عنوان آن غایات و مقاصد است، کدامش حق، و کدام باطل و خرافی است.

مثلاً بعضی از مردم - که همان منکرین ادیانند - معتقدند که حیات مادیشان اصالت دارد، و هدف نهایی است، حتی بعضی از آنان گفته‌اند: ﴿مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا﴾^۱ ولی قرآن متوجهشان می‌کند به اینکه:

﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنِّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ﴾^۲، و نیز مردم معتقدند که اسباب حاکم در دنیا تنها حیات و موت، صحت و مرض، غنی و فقر، نعمت و نعمت، و رزق و محرومیت است و می‌گویند: ﴿بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ﴾^۳، و قرآن متذکرشان می‌کند به اینکه: ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ﴾^۴، و نیز می‌فرماید: ﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ﴾^۵، و از این قبیل آیات راجع به حکم و تدبیر.

و نیز یک عده معتقدند که خودشان در مشیت و

^۱ ما به جز این زندگی مادی زندگانی نداریم. - جائیه، آیه ۲۴.

^۲ و این زندگی دنیا چیزی به جز لهو و بازی نیست، زندگی اصلی و حقیقی خانه آخرت است. - عنکبوت، آیه ۶۴.

^۳ تنها گردش روزگار است که چنین و چنان می‌کند. - سبا، آیه ۳۳.

^۴ ایجاد و تدبیر در آن تنها به دست خداست، و گردش روزگار هم به دست او است. - اعراف، آیه ۵۴.

^۵ حکم تنها از آن خدا است. - یوسف، آیه ۶۷.

خواست مستقل اند و هر چه بخواهند می کنند، ولی قرآن تخطئه شان کرده، می فرماید: ﴿وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾^۱، و یا معتقدند به اینکه اطاعت و معصیت و هدایت کردن و هدایت شدن به دست انسانها است، ولی خدای تعالی هشدارشان می دهد به اینکه ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾^۲.

باز جمعی معتقدند که نیرویشان از خودشان است، و خدای تعالی آن را انکار نموده، می فرماید: ﴿أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً﴾^۳ و یا معتقدند به اینکه عزتشان تنها با داشتن مال و فرزندان و یاوران حاصل می شود، و قرآن بر خلاف این پندار حکم می کند و می فرماید: ﴿أَيَّبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً﴾^۴، و نیز می فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَ

^۱ و نمی خواهند مگر آنکه خدا هم خواسته باشد. - انسان، آیه ۳۰.

^۲ تو نمی توانی هر کس را که دوست می داری هدایت کنی، بلکه خدا است که هر که را بخواهد هدایت می کند. - قصص، آیه ۵۶.

^۳ نیرو همه اش از خداست. - بقره، آیه ۱۶۵.

^۴ آیا عزت را از پیش خود طلب می کنند؟ عزت همه اش از خداست. - نساء، آیه ۱۳۹.

و نیز جمعی که همان دسته اول و منکرین ادیانند معتقدند که کشته شدن در راه خدا مرگ و نابودی است، ولی قرآن آن را حیات دانسته می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَ لَكِنَّ لَّا تَشْعُرُونَ﴾^۲.

و معارفی دیگر از این قبیل که منکرین ادیان و دنیاپرستان در باره آنها آراء و عقائدی دارند، و قرآن تخطئه‌شان نموده، به سوی معارفی دیگر دعوتشان می‌کند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در آیه شریفه ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ﴾^۳ مامور دعوت به آن شده است.

و این معارف که نمونه‌ای از آن ذکر شد معارف و علوم بسیار زیادی است که زندگی دنیا خلاف آن را در ذهن تصویر می‌کند، و همان خلاف را آن چنان آرایش می‌دهد که صاحب ذهن، آن را حقیقت

^۱ عزت تنها از آن خدا و رسول او و مؤمنین است. - منافقون، آیه ۸.

^۲ و به کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند نگویید مرده‌اند، بلکه زنده‌اند ولی شما زندگیشان را درک نمی‌کنید. - بقره، آیه ۱۵۴.

^۳ مردم را با حکمت و موعظتی نیکو به سوی راه پروردگارت دعوت کن. - نحل، آیه ۱۲۵.

می‌پندارد، و خدای تعالی در کتاب مجیدش و رسول

خدا به امر

خدا در تعلیمش مؤمنین را هشدار داده، دستور می‌دهد که مؤمنین یکدیگر را به آنچه حقیقت است سفارش کنند، هم چنان که فرموده: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصَوْا بِالْحَقِّ﴾^۱، و نیز فرموده: ﴿يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾^۲.

پس قرآن در حقیقت می‌خواهد انسان را در قالبی از علم و عمل بریزد که قالبی جدید و ریخته‌گری‌اش هم طرزی جدید است، قرآن می‌خواهد با این ریخته‌گری‌اش انسانی بسازد دارای حیاتی که به دنبالش مرگ نیست، و تا ابد پایدار است، و به همین معنا آیه زیر اشاره نموده، می‌فرماید: ﴿اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾^۳، و نیز می‌فرماید:

^۱ محققا همه انسانها در زیانکاری‌اند، مگر تنها کسانی که ایمان آورده اعمال صالح می‌کنند، و یکدیگر را به پیروی از حق سفارش می‌نمایند. - عصر، آیه ۳.

^۲ خداوند به هر کس بخواهد حکمت می‌دهد، و به کسی که حکمت داده شد خیری بسیار داده شده، ولی به جز خردمندان متذکر این معنا نمی‌شوند. - بقره، آیه ۲۶۹.

^۳ استجابت کنید دعوت خدا و رسول را وقتی شما را می‌خوانند تا زنده‌تان کنند. - انفال، آیه ۲۴.

﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَخْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا﴾^۱.

و ما وجه حکمت و معنای آن را در هر آیه‌ای که سخن از حکمت داشت ذکر کردیم، البته به آن مقداری که این کتاب مجال بحثش را داشت.

و از آنچه گذشت معلوم شد اینکه بعضی گفته‌اند: «تفسیر قرآن، تلاوت آنست، و اما غور و کنجکاوی در معانی آیات قرآن تاویل، و ممنوع می‌باشد» فاسد و سخنی بسیار دور از ذهن است.

^۱ آیا کسی که مرده بود پس ما زنده‌اش نموده، نوری برایش قرار دادیم تا با آن در بین مردم زندگی کند، در وصف، مثل کسی است که در ظلمتهایی قرار گرفته باشد که خروجی برایش نیست - انعام آیه ۱۲۲.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ
الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ
لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۙ فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا
فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ۙ ۱۰ وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا
انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ
اللَّهِوِ وَ
مِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ ۙ ۱۱﴾

ترجمه آیات

هان ای کسانی که ایمان آوردید هنگامی که در
روز جمعه برای نماز جمعه اذان داده می شود به
سوی ذکر خدا بشتابید و دادوستد را رها کنید، اگر
بفهمید این برای شما بهتر است (۹).

و چون نماز به پایان رسید در زمین پراکنده شوید
و از فضل خدا طلب کنید و خدا را بسیار یاد کنید تا
شاید رستگار گردید (۱۰).

و چون در بین نماز از تجارت و لهوی با خبر
می شوند به سوی آن متفرق گشته تو را در حال خطبه
سر پا رها می کنند بگو آنچه نزد خدا است از لهو و
تجارت بهتر است و خدا بهترین رازقان است (۱۱).

بیان آیات بیان آیات مربوط به نماز جمعه، امر به شتاب بدان و رها کردن هر کاری باز دارنده از آن

این آیات وجوب نماز جمعه و حرمت معامله را

در هنگام حضور نماز تاکید نموده، در

ضمن کسانی را که در حال خطبه نماز آن را رها
نموده، به دنبال لُهو و تجارت می‌روند عتاب نموده،
عملشان را عمل بسیار ناپسند می‌داند.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ
الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ...﴾

منظور از نداء برای نماز جمعه، همان اذان ظهر
روز جمعه است، هم چنان که در آیه ﴿وَإِذَا نَادَيْتُمْ
إِلَى الصَّلَاةِ اتَّخَذُوهَا هُزُوءًا﴾^۱، نیز مراد همین است.

کلمه «جمعه» - به ضم حرف جیم و میم، یا به
ضم جیم و سکون میم - به معنای یک روز از هفته
است، که عرب قدیم آن را «یوم العروبة» می‌گفته‌اند،
و سپس آن را جمعه خوانده‌اند، و این نام بیشتر مورد
استعمال قرار گرفت. و منظور از «نماز روز جمعه»
همان نمازی است که مخصوص روز جمعه تشریح
شده. و منظور از «سعی به سوی ذکر خدا» دویدن به
سوی نماز جمعه است. و مراد از «ذکر خدا» همان
نماز است، هم چنان که در آیه ﴿وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾^۲ به

^۱ و چون به سوی نماز نداء می‌زنید، نداء شما را مسخره می‌کنند. - مائده
آیه ۵۸.

^۲ ذکر خدا بزرگتر است - عنکبوت، آیه ۴۵.

طوری که گفته‌اند مراد نماز است.

ولی بعضی^۱ گفته‌اند: منظور از «ذکر خدا» در خصوص آیه مورد بحث خطبه‌های قبل از نماز است. و جمله ﴿وَذَرُوا الْبَيْعَ﴾ امر به ترک بیع است، و به طوری که از سیاق برمی‌آید در حقیقت نهی از هر عملی است که انسان را از نماز باز بدارد، حال چه خرید و فروش باشد، و چه عملی دیگر. و اگر نهی را مخصوص به خرید و فروش کرد، از این باب بوده که خرید و فروش روشن‌ترین مصداق اعمالی است که آدمی را از نماز باز می‌دارد.

و معنای آیه این است که: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! وقتی در روز جمعه برای نماز جمعه اذان می‌گویند، تندتر بدوید، و برای رسیدن به نماز از خرید و فروش و هر عملی که شما را از نماز باز می‌دارد دست بردارید.

و جمله ﴿ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ تشویق و تحریک مسلمانها به نماز و ترک بیعی است که بدان مامور شده‌اند.

^۱ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۰۲.

﴿فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا

مِنْ فَضْلِ اللَّهِ...﴾

منظور از «قضاء صلاة» اقامه نماز جمعه، و تمام

شدن آن است. و مراد از «انتشار در ارض» متفرق

شدن مردم در زمین و مشغول شدن در کارهای

روزانه برای به دست آوردن فضل

خدا- یعنی رزق و روزی - است. و اگر در میان همه کارهای روزانه فقط طلب رزق را نام برد، برای این بود که مقابل ترک بیع در آیه قلبی واقع شود، لیکن از آنجایی که ما در آیه قلبی گفتیم که منظور از ترک بیع همه کارهایی است که آدمی را از نماز باز می‌دارد، لا جرم باید بگوییم منظور از طلب رزق هم همه کارهایی است که عطیه خدای تعالی را در پی دارد، چه طلب رزق و چه عیادت مریض، و یا سعی در برآوردن حاجت مسلمان، و یا زیارت برادر دینی یا حضور در مجلس علم، و یا کارهایی دیگر از این قبیل.

جمله ﴿فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ﴾ امری است که بعد از نهی قرار گرفته، و از نظر ادبی و قواعد علم اصول تنها جواز و اباحه را افاده می‌کند، هر چند که امر همیشه برای افاده وجوب است، و همچنین جمله «و ابتغوا» و جمله «و اذکروا».

﴿وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ منظور از ذکر در اینجا اعم از ذکر زبانی و قلبی است، در نتیجه شامل توجه باطنی به خدا نیز می‌شود. و کلمه «فلاح»

به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاء است که در مورد آیه با در نظر گرفتن مطالب قبلی، یعنی مساله تزکیه و تعلیم، و مطالب بعدی، یعنی توبیخ و عتاب شدید، منظور همان زکات و علم خواهد بود، چون وقتی انسان زیاد به یاد خدا باشد، این یاد خدا در نفس آدمی رسوخ می‌کند، و در ذهن نقش می‌بندد، و عوامل غفلت را از دل ریشه‌کن ساخته، باعث تقوای دینی می‌شود که خود مظنه فلاح است، هم چنان که فرموده: ﴿وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾^۱.

معنای اینکه فرمود: «بگو آنچه نزد خدا است بهتر از لهُو و تجارت است...»

﴿وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا وَ تَرَكَوْكَ قَائِمًا...﴾

کلمه «انفضاض» که مصدر «انفضوا» است - به طوری که راغب^۲ گفته - به معنای شکسته شدن چیزی، و متلاشی شدن اجزای آن است، و در مورد آیه استعاره شده برای متفرق شدن مردم از محل نماز^۳.

^۱ از خدا پروا کنید شاید رستگار شوید - آل عمران آیه ۲۰۰.

^۲ مفردات راغب، ماده «فض».

^۳ شاید از این تعبیر بتوان نظریه‌ای را که آیات کریمه قرآن و احادیث در باره جامعه اسلامی دارد تایید نموده و چنین استفاده کرد که قرآن کریم جامعه

روایات وارده از ائمه اهل بیت^۱ (علیه السلام) و

از طرق اهل سنت^۲ متفقند در اینکه

کاروانی از تجار وارد مدینه شد، و آن روز روز جمعه بود، و مردم در نماز جمعه شرکت کرده بودند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مشغول خطبه نماز بود. کاروانیان به منظور اعلام آمدن خود، طبل و دایره کوبیدند، مردم داخل مسجد، نماز و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را رها نموده، به طرف کاروانیان متفرق شدند. این آیه شریفه بدین مناسبت نازل شد. و بنابراین منظور از «لهو» همان استعمال طبل و دایره و سایر آلات طرب به منظور جمع شدن مردم است. و ضمیر در «الیها» به تجارت برمی گردد، چون مقصود اصلی مردم از متفرق شدن همان رسیدن به تجارت بود، و طبل و دایره وسیله‌ای برای تجارت بوده، نه مقصود اصلی.

اسلامی را مانند یک ظرف و دارای یک وحدت علی حده می‌داند و متفرق شدن این جامعه را در بین نماز به منزله شکسته شدن آن ظرف و متلاشی شدن اجزایش به حساب می‌آورد - (مترجم).

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۷.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۲۰.

بعضی از مفسرین^۱ گفته‌اند: ضمیر «الیها» به کلمه «احدهما - یکی از لهو یا تجارت» که در تقدیر است برمی‌گردد، گویا فرموده: «انفضوا الی اللهو»، و «انفضوا الی التجارة» یعنی: یا به طرف سر و صدای طبل متفرق شدند، و یا به طرف تجارت، چون هر یک از این دو عامل سبب جداگانه‌ای بود، برای متفرق شدن مردم. و به همین جهت در آیه شریفه با آوردن کلمه «أو» بین آن دو تردید انداخت، و فرمود «تجارة و لهو»، و ضمیر مذکور هم صلاحیت برای برگشتن به هر دو عامل را دارد. خواهی گفت: باید ضمیر با مرجعش از نظر مذکر و مؤنث بودن مطابق باشد، و کلمه «لهو» مذکر، و ضمیر «الیها» مؤنث است. جواب می‌گوییم: بله، قاعده همین است، لیکن کلمه «لهو» چون در اصل مصدر است، لذا هم می‌شود ضمیر مذکر به آن برگردانید و هم مؤنث.

و باز به همین جهت است که ﴿مَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ را بهتر از هر دو دانسته، و فرموده: ﴿خَيْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ مِنَ التَّجَارَةِ﴾ و آن دو را جدا جدا ذکر کرد، و

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۹.

نفرموده: «خیر من اللهو و التجارة».

﴿قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِوِ وَمِنَ التَّجَارَةِ وَاللَّهُ

خَيْرُ الرَّازِقِينَ﴾ در این قسمت از آیه به رسول خدا

(صلی الله علیه و آله و سلم) امر می کند که مردم را به

خطایی که مرتکب شدند متنبه کند، و بفهماند که

کارشان چقدر زشت بوده. و مراد از جمله ﴿مَا عِنْدَ

اللَّهِ﴾ ثوابی است که خدای تعالی در برابر شنیدن

خطبه و موعظه در نماز جمعه عطاء می فرماید.

و معنای جمله این است که: به ایشان بگو آنچه

نزد خدا است از لهو و تجارت بهتر است، برای اینکه

ثواب خدای تعالی خیر حقیقی و دائمی، و بدون

انقطاع است، و اما آنچه در لهو و تجارت است اگر

خیر باشد خیری خیالی و غیر دائمی و باطل است. و

علاوه بر این، چه بسا خشم خدا را در پی داشته

باشد، هم چنان که لهو همیشه خشم خدای تعالی را

در پی دارد.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: کلمه «خیر» که در آیه استعمال شده معنای افعال التفضیل را ندارد (یعنی کلمه «خیر» به معنای «بهتر» نیست بلکه به معنای «خوب» است)، هم چنان که در آیه ﴿أَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرًا أَمْ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾^۱ این چنین است، و این گونه استعمالها در مورد کلمه مذکور شایع است.

و در آیه شریفه که می‌فرماید: ﴿وَإِذَا رَأَوْا...﴾، التفاتی از خطاب «فانتشروا - متفرق شوید» به غیبت ﴿وَإِذَا رَأَوْا﴾ و چون لهو و تجارتی می‌بینند، به کار رفته، و نکته آن تاکید مفاد سیاق - یعنی آن عتاب و استهجانی که در عمل آنان بود - است، و می‌خواهد بفهماند این مردم که از شرافت و افتخار گوش دادن به سخنان شخصی چون خاتم انبیاء اعراض می‌کنند، قابلیت آن را ندارند که پروردگارشان روی سخن به ایشان بکند.

در جمله ﴿قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ﴾ هم اشاره‌ای به این اعراض خدا هست، چون می‌توانست خدای

^۱ یوسف، آیه ۳۹.

تعالی را گوینده قرار دهد، و بفرماید «آنچه نزد ما است بهتر است» ولی به پیامبرش فرمود از قول او به ایشان بگوید «آنچه نزد خداست بهتر است» و در همین مقدار هم به پیامبرش فرمود «قل لهم - به ایشان بگو» تنها فرمود: «قل» هم چنان که اول آیه هم که فرمود «و اذا راوا» ضمیر آن را بدون داشتن مرجع آورد، چون قبلا نامی از ایشان نبرده بود، تا ضمیر به ایشان برگرداند، بلکه به دلالت سیاق اکتفاء نمود، و همه اینها شدت خشم و اعراض خدای تعالی را از ایشان می‌رساند. و کلمه «خیر الرازقین» یکی از اسمای حسنای خداست، نظیر رازق، که آن نیز نام او است. و ما در سابق در باره معنای رازقیت خدای تعالی بحث کردیم.

بحث روایتی (روایاتی در باره شتاب به سوی

نماز جمعه و تعطیل کارها، انتشار در زمین بعد از

نماز و طلب رزق، و...)

در کتاب فقیه روایت آمده که: در مدینه هر وقت

مؤذن در روز جمعه اذان می‌گفت: شخصی ندا

می‌داد دیگر خرید و فروش نکنید، حرام است، برای

اینکه حق تعالی فرموده ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ

لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُّوا

الْبَيْعَ^۱

مؤلف: این روایت را الدر المنثور هم از ابن ابی

شیبه، عبد بن حمید، و ابن منذر از میمون بن مهران

نقل کرده، و ترجمه عبارت روایت وی چنین است.

در مدینه رسم چنین بود

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۹۵، ح ۵۲.

که هر گاه مؤذن اذان روز جمعه را می‌گفت، در بازارها ندا در می‌دادند: بیع حرام شد، بیع حرام شد.^۱

و تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ گفته: «سعی» به معنای سرعت در راه رفتن است، و در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده که فرمود: وقتی گفته می‌شود «فاسعوا» معنایش این است که بروید و چون گفته می‌شود «اسعوا» معنایش این است که برای فلان هدف عمل کنید. و در آیه سوره جمعه معنایش این است که برای نماز جمعه شارب (سبیل) خود را کوتاه کنید، و موی زیر بغل را زائل سازید، ناخن بگیرید، غسل کنید، بهترین و نظیف‌ترین جامه را بپوشید، و خود را معطر سازید، اینها سعی برای نماز جمعه است. و سعی برای روز قیامت هم این است که آدمی خود را برای آن روز مهیا کند، هم چنان که فرموده: ﴿وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ﴾^۲.

مؤلف: منظور امام (علیه السلام) این است که

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۰.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۷.

کلمه «سعی» در همه جا به معنای دویدن نیست.

و در مجمع البیان می‌گوید: انس از رسول خدا

(صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که در ذیل

جمله ﴿فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ...﴾

فرمود: منظور متفرق شدن برای کسب و کار و طلب

دنیا نیست، بلکه منظور عیادت مریض و تشییع

جنازه، و زیارت برادر مؤمن است.^۱

مؤلف: این روایت را سیوطی هم در الدر المنثور

از ابن جریر، از انس از رسول خدا (صلی الله علیه

وآله و سلم)، و از ابن مردویه، از ابن عباس از آن

جناب نقل کرده.^۲

و در همان کتاب از امام صادق (علیه السلام)

روایت آورده که فرمود: نماز در روز جمعه، و انتشار

در روز شنبه است.^۳

مؤلف: در این معنا روایات دیگری نیز هست.

باز در آن کتاب است که عمر بن یزید^۴ از امام

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۸.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۲۰.

^۳ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۹.

^۴ در المیزان چنین است ولی در مجمع البیان عمرو بن زید می‌باشد.

صادق (علیه السلام) روایت کرده که

فرمود: درست می‌بینید که برای برآوردن حوائج

سوار می‌شوم، با اینکه خدای تعالی قضای حوائج را

تکفل فرموده، نه برای این است که در تکفل خدای

تعالی شک دارم، بلکه دوست دارم خدای تعالی مرا

در حال طلب رزق حلال ببیند مگر نشنیده‌ای که

خدای تعالی می‌فرماید ﴿فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا

فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ﴾

تو گمان می‌کنی اگر مردی داخل خانه‌ای شود، و

در آن راه روی خود گل بگیرد، و پیش خود بگوید:

رزق من برایم از بالا فرو می‌آید، آیا این منطق درست

است؟ هرگز درست نیست، و چنین شخصی یکی از

آن سه نفری است که دعایشان مستجاب نمی‌شود.

راوی می‌گوید عرضه داشتم: آن سه طائفه چه

کسانی هستند؟ فرمود: مردی که زنی دارد و مرگ او

را از خدا می‌خواهد، چنین دعایی مستجاب نیست،

برای اینکه عصمت آن زن به دست او است، می‌تواند

طلاقش داده آزادش کند. دوم مردی که با کسی

معامله‌ای کرده، و یا حقی بر او دارد، و در هنگام

حقدار شدن شاهی نگرفته، و آن شخص منکر حق او شده، و علیه او نفرین می‌کند، چنین کسی هم دعایش مستجاب نیست، برای اینکه به وظیفه خود عمل نکرده. سوم مردی که با سرمایه‌ای که دارد می‌تواند رزق خود را در آورد، ولی در خانه می‌نشیند و به طلب رزق بیرون نمی‌رود، و از خدا رزق نمی‌خواهد، تا همه سرمایه را بخورد، آن وقت دست به دعا برمی‌دارد، دعای او هم مستجاب نیست.^۱

چند روایت در باره پراکنده شدن مردم از نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در حالی که خطبه جمعه می‌خواند، و نزول آیه: ﴿إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا...﴾

و نیز در همان کتاب آمده که جابر بن عبد الله گفت: کاروانی وارد مدینه شد، در حالی که ما با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مشغول نماز بودیم، مردم (نماز را رها کرده) به سوی آن کاروان رفتند، و به جز دوازده نفر که یکی از ایشان من بودم کسی باقی نماند، و در این جریان بود که آیه شریفه ﴿وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا...﴾ نازل

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۹.

و از کتاب عوالی اللئالی حکایت شده که مقاتل بن سلیمان گفته: در بینی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در روز جمعه خطبه می خواند، دحیه کلبی با مال التجارة از شام آمد، و او هر وقت می آمد در مدینه هیچ کس باقی نمی ماند، همه به سوی او می آمدند، چون هر وقت مال التجارة می آورد، تمامی آنچه مردم بدان نیازمند بودند می آورد، از آرد و گندم و غیر آن، و نیز هر وقت می آمد طبل می زد تا مردم از آمدنش مطلع شوند و از او جنس بخرند

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۷.

آن روز که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در خطبه نماز جمعه بود، دحیه کلبی وارد شهر مدینه شد، و در آن ایام هنوز اسلام نیاورده بود، مردم آن جناب را بالای منبر تنها گذاشتند، و رفتند، و در مسجد به جز دوازده نفر کسی نماند. حضرت فرمود: اگر این دوازده نفر هم می رفتند خدای تعالی از آسمان سنگ بر آنان می بارید، اینجا بود که سوره جمعه بر آن حضرت نازل شد.^۱

مؤلف: این داستان به طرق بسیاری هم از طرق شیعه^۲ و هم از طرق اهل سنت^۳ روایت شده، و اخبار در عدد باقی ماندگان در مسجد از هفت تا چهل نفر اختلاف دارد.

و نیز در مجمع البیان است که جمله «انفضوا» به معنای این است که مردم متفرق شدند. و از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: به معنای «منصرف شدند» است. یعنی مردم به سوی تجارت

^۱ عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۵۷، ح ۱۵۳.

^۲ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۷.

^۳ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۲۰.

منصرف شده، و تو را سرپا بالای منبر تنها گذاشتند^۱.

جابر بن سمرة می گوید: من هیچگاه رسول خدا

(صلی الله علیه وآله و سلم) را ندیدم که نشسته خطبه

بخواند، پس اگر کسی برای حدیث کرد که آن

جناب نشسته خطبه خوانده دروغ گفته است^۲.

مؤلف: این معنا در روایاتی دیگر نیز آمده.

و در الدر المنثور است که ابن ابی شیبہ از

طاووس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی

الله علیه وآله و سلم) و ابوبکر و عمر و عثمان همگی

ایستاده خطبه می خواندند، و اولین کسی که بالای

منبر نشست، معاویة بن ابی سفیان بود^۳.

سوره منافقون (۶۳)

سوره منافقون مدنی است و یازده آیه دارد

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۹.

^۲ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۹.

^۳ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۲۲.

[سوره منافقون (۶۳): آیات ۱ تا ۸]

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ
قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ
وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ ۱ اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ
جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
۲ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا
يَفْقَهُونَ ۳ وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا
تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشْبٌ مُسْنَدَةٌ يَحْسَبُونَ كُلَّ
صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى
يُؤْفَكُونَ ۴ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ
اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ
۵ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ
يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ ۶ هُمُ
الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تَنْفِقُوا عَلَى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى
يَنْفَضُوا وَ لِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنَّ
الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ ۷ يَقُولُونَ لِنُنْزِلَنَّ إِلَى الْمَدِينَةِ
لِيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَ
لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ ۸﴾

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده مهربان. ای رسول ما چون

منافقان (ریاکار) نزد تو آمده گفتند که ما به یقین و
حقیقت گواهی می دهیم که تو رسول خدایی (فریب
منخور) خدا می داند که تو رسول اویی. و خدا گواهی

می‌دهد که منافقان (سخن به مکر و خدعه و) دروغ می‌گویند (۱).

قسم‌های (دروغ) خود را سپر جان خویش (و مایه فریب مردم) قرار داده‌اند تا بدینوسیله راه خدا را (بروی خلق) ببندند (بدانید ای اهل ایمان) که آنچه می‌کنند بسیار بد می‌کنند (۲).

برای آن (نفاق و دروغ) که آنها (بر زبان) ایمان آوردند و سپس (بدل) کافر شدند خدا هم مهر (قهر و ظلمت) بر دلهایشان نهاد تا هیچ (از حقایق ایمان) درک نکنند (۳).

ای رسول تو چون (از برون) کالبد جسمانی آن منافقان را مشاهده کنی (به آراستگی ظاهر) تو را به شگفت آرند و اگر سخن گویند (بس چرب زبانند) به سخنهایشان گوش فرا خواهی داد (ولی از درون) گویی که چوبی خشک بر دیوارند (و هیچ ایمان و معرفت ندارند و چون در باطن نادرست و بد اندیشند) هر صدایی بشنوند بر زبان خویش پندارند. ای رسول (بدانکه) دشمنان (دین و ایمان) به حقیقت اینان هستند از ایشان بر حذر باش، خدایشان بکشد چقدر (به مکر و دروغ) از حق باز می‌گردند (۴).

و هر گاه به آنها گویند بیاید تا رسول خدا برای شما از حق آمرزش طلبد سر بیچند و بنگری که با تکبر و نخوت روی می گردانند (۵).

ای رسول تو از خدا برای آنان آمرزش خواهی یا نخواهی به حالشان یکسان است، خدا هرگز آنها را نمی بخشد که همانا قوم نابکار فاسق را خدا هیچ وقت (به راه سعادت) هدایت نخواهد کرد (۶).

اینها همان مردم بد خواهند که می گویند بر اصحاب رسول انفاق مال مکنید تا از گردش پراکنده شوند در صورتی که خدا را گنجهای زمین و آسمانها است لکن منافقان درک آن نمی کنند (۷).

آنها (پنهانی) می گویند اگر به مدینه مراجعت کردیم البته باید (یهودیان) اربابان عزت و ثروت مسلمانان ذلیل را از شهر بیرون کنند و حال آنکه عزت مخصوص خدا و رسول و اهل ایمان است و لیکن منافقان از این معنی آگاه نیستند (۸).

بیان آیات

این سوره وضع منافقین را توصیف می کند، و آنان را به شدت عداوت با مسلمین متهم ساخته،

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را دستور می‌دهد، تا از خطر آنان بر حذر باشد، و مؤمنین را نصیحت می‌کند به اینکه از کارهایی که سرانجامش نفاق است پرهیزند، تا به هلاکت نفاق دچار نگردند، و کارشان به آتش دوزخ منجر نشود. این سوره در مدینه نازل شده است.

کاذب بودن منافقان در شهادت به رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

از باب کذب مخبری بوده است

﴿إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ

اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ

يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ ﴿١٢٥٣﴾

کلمه «منافق» اسم فاعل از باب مفاعله از ماده «نفاق» است، که در عرف قرآن به معنای اظهار ایمان و پنهان داشتن کفر باطنی است.

و کلمه «کذب» به معنای دروغ است که ضد راستی است. و حقیقتش عبارت است از اینکه خبری که گوینده می‌دهد با خارج مطابقت نداشته باشد، پس صدق و کذب وصف خبر است. ولی چه بسا مطابقت «در صدق» و مخالفت «در کذب» به حسب اعتقاد خبر دهنده را هم صدق و کذب می‌نامند، در نتیجه خبری که بر حسب اعتقاد خبر دهنده مطابق با واقع باشد، صدق می‌نامند، هر چند که در واقع مطابق نباشد، و مخالفت خبر به حسب اعتقاد خبر دهنده را دروغ می‌نامند، هر چند که در واقع مخالف نباشد. نوع اول را صدق و کذب خبری، و نوع دوم را صدق و کذب مخبری می‌گویند.

پس اینکه فرمود: ﴿إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ﴾ حکایت اظهار ایمان منافقین

است که گفتند شهادت می‌دهیم که تو حتما رسول
خدایی، چون این گفتار ایمان به حقانیت دین است
که وقتی باز شود ایمان به حقانیت هر دستوری است
که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آورده، و
ایمان به وحدانیت خدای تعالی و به معاد است، و
این همان ایمان کامل است.

و اینکه فرمود: ﴿وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ﴾
تثبیتی است از خدای تعالی نسبت به رسالت رسول
خدا (صلی الله علیه وآله و سلم). و اینکه با وجود
وحی قرآن و مخاطبت قرآن با رسول خدا (صلی الله
علیه وآله و سلم) که کافی در تثبیت رسالت آن جناب
بود و مع ذلک به این تثبیت تصریح کرد، برای این
است که قرینه‌ای صریح بر کاذب بودن منافقین باشد،
از این جهت که بدانچه می‌گویند معتقد نیستند، هر
چند که گفتارشان یعنی رسالت آن جناب صادق
است، پس منافقین در گفتارشان کاذبند به کذب
مخبری، نه به کذب خبری، پس جمله ﴿وَاللَّهُ يَشْهَدُ
إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ﴾ منظورش کذب مخبری است
نه کذب خبری.

﴿اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ...﴾

کلمه «ایمان» - به فتح همزه - جمع «یمین» است
و به معنای سوگند می‌باشد. و کلمه «جنة» - به ضمه
جیم - به معنای سپر است، و منظور از سپر معنای
مجازی آن است، یعنی هر چیزی که انسان با آن
حفظ شود. و کلمه «صد» - به تشدید دال - هم به
معنای جلوگیری می‌آید، و هم به معنای اعراض، و
بنا بر معنای دوم مراد این است که منافقین از راه خدا
- که همان دین باشد - اعراض نمودند. و گاهی هم
به معنای برگرداندن می‌آید. و بنا بر

این، مراد از جمله مورد بحث این می‌شود که:

منافقین عامه مردم را از راه دین برگرداندند، در حالی که خود را در پشت سپر سوگندهای دروغینشان حفظ کردند.

و معنای آیه این می‌شود که: منافقین سوگندهای دروغین خود را وقایه و سپر خود قرار داده، از راه خدا و دین او اعراض نمودند، و یا به مقداری که توانستند امور را فاسد و وارونه ساختند، و بدین وسیله مردم را از دین خدا برگرداندند.

و جمله ﴿إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ تفسیر اعمال منافقین است، اعمالی که به طور استمرار - یعنی از روزی که دچار نفاق شدند تا روز نزول سوره - مرتکب شده بودند.

منظور از اینکه در باره منافقین فرموده: ﴿آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَىٰ

قُلُوبِهِمْ...﴾

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ﴾

اشاره با کلمه «ذَلِك» - به طوری که گفته‌اند - به

زشتی اعمال ایشان است. بعضی هم گفته‌اند اشاره

به همه مطالب قبل است، یعنی دروغگویی، و سپر

قرار دادن سوگند دروغ، و برگرداندن مردم از راه خدا، و اعمال زشت منافقین.

و منظور از اینکه فرمود «ایمان آوردند» همان شهادت زبانی به یگانگی خدا و رسالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است، که سپس در باطن دل از ایمان به خدا کافر شدند، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ﴾^۱.

البته بعید هم نیست که در بین منافقین کسانی بوده باشند که ایمان اولشان حقیقی و جدی بوده، ولی بعداً از دین برگشته باشند، و این ارتداد خود را از مؤمنین پنهان نموده، در باطن به منافقین پیوسته باشند، و مثل آنان منتظر گرفتاری رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و مؤمنین شده باشند، هم چنان که از آیات سوره توبه نظیر آیه زیر همین معنا به نظر می‌رسد: ﴿فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَىٰ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ

^۱ و چون به مؤمنین برمی‌خورند می‌گویند ایمان آوردیم، و چون با شیطانهایشان دیدار می‌کنند، می‌گویند: ما با شما ایم، و مؤمنین را مسخره کرده‌ایم. - بقره، آیه ۱۴.

بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ^۱ و نیز در آیه زیر از منافقینی که از همان آغاز، ایمان در دلهایشان داخل نشده تعبیر کرده به اینکه ﴿وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ﴾^۲. بنابراین، پس ظاهر چنین به نظر می‌رسد که منظور از جمله ﴿آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا﴾ اظهار

^۱ در نتیجه این تکذیب (و نقض عهد) خدا هم دل آنها را ظلمتکده نفاق گردانید تا روزی که به کیفر بخل و اعمال زشت خود برسند. - توبه، آیه ۷۷.

^۲ بعد از گفتن شهادتین کافر شدند. - توبه، آیه ۷۴.

شهادتین باشد، اعم از اینکه از صمیم قلب و ایمان درونی باشد، و یا تنها گفتار بدون ایمان درونی، و کافر شدنشان بدین جهت بوده باشد که اعمالی نظیر استهزاء به دین خدا، و یا رد بعضی از احکام آن مرتکب شده باشند، و نتیجه‌اش خروج ایمان - اگر واقعا ایمان داشته‌اند - از دل‌هایشان بوده.

معنای اینکه خداوند بر دل‌های منافقین مهر زده

و جمله ﴿فَطَبَعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهَمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾^۱ نتیجه‌گیری عدم فهم منافقین است از مهری که به دل‌هایشان خورده، و این نتیجه‌گیری بر آن دلالت دارد که طبع و مهر به دل خوردن باعث می‌شود دیگر دل آدمی حق را نپذیرد، پس چنین دلی برای همیشه مایوس از ایمان و محروم از حق است.

حال ببینیم مهر به دل خوردن یعنی چه؟ یعنی همین که دل به حالتی در آید که دیگر پذیرای حق نباشد، و حق را پیروی نکند، پس چنین دلی قهرا تابع هوای نفس می‌شود، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ﴾^۱

^۱ خدا بر دل‌هایشان مهر زد، در نتیجه پیروی از هوای نفس خود کردند. -

و نیز نتیجه دیگرش این است که حق را نفهمد و نشنود، و به آن علم و یقین پیدا نکند، هم چنان که فرموده: ﴿وَطَبِعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿وَنَطَبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ﴾^۲، و نیز فرموده: ﴿وَطَبِعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۳ و به هر حال باید دانست که خدای تعالی ابتداء مهر بر دل کسی نمی‌زند، بلکه اگر چنین می‌کند به عنوان مجازات است، چون مهر بر دل زدن گمراه کردن است، و اضلال جز بر اساس مجازات به خدای تعالی منسوب نمی‌شود، که این معنا مکرر در این تفسیر بیان شد.

﴿وَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَ إِنِ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ...﴾

ظاهراً خطاب «و چون ایشان را ببینی» و «سخنان ایشان را می‌شنوی»، خطاب به شخص معینی نیست، بلکه خطابی است عمومی به هر کس که ایشان را

محمد، آیه ۱۶.

^۱ بر دل‌هایشان مهر زده شد و دیگر نمی‌فهمند. - توبه، آیه ۸۷.

^۲ بر دل‌هایشان مهر می‌زنیم و دیگر نمی‌شنوند. - اعراف، آیه ۱۰۰.

^۳ بر دل‌هایشان مهر زده شد، و دیگر علم پیدا نمی‌کنند. - توبه، آیه ۹۳.

ببند، و سخنان ایشان را بشنود، چون منافقین همواره سعی دارند ظاهر خود را بیارایند، و فصیح و بلیغ سخن بگویند. پس تنها رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مورد خطاب نیست. و منظور این است که بفهماند منافقین چنین وضعی به خود می‌گیرند: ظاهری فریبنده، و بدنی آراسته دارند به طوری که هر کس به آنان برخورد کند از ظاهرشان خوشش می‌آید، و از سخنان شمرده و

فصیح و بجای آنان لذت می‌برد، و دوست می‌دارد به آن گوش فرا دهد، از بس که شیرین سخن می‌گویند و گفتارشان نظمی فریبنده دارد.

﴿كَانَهُمْ خُشْبٌ مُّسْنَدَةٌ﴾ در این جمله منافقین را به حسب باطنی که دارند مذمت می‌کند. و کلمه «خشب» - به ضمه خاء و شین - جمع کلمه «خشبة» است، که به معنای چوب است. و مصدر «تسنید» که کلمه «مسندة» اسم مفعول آن مصدر است، به معنای آن است که چیزی را طوری نصب کنی که بر چیز دیگری نظیر دیوار و مثل آن تکیه داشته باشد.

جمله مورد بحث در مقام مذمت منافقین، و متمم جمله سابق است، می‌خواهد بفرماید: منافقینی که اجسامی زیبا و فریبنده و سخنانی جاذب و شیرین دارند، به خاطر نداشتن باطنی مطابق ظاهر، در مثل مانند چوبی می‌مانند که به چیزی تکیه داشته باشد و اشباحی بدون روحند، همان طور که آن چوب نه خیری دارد، و نه فائده بر آن مترتب می‌شود، اینان نیز همین طورند چون فهم ندارند.

﴿يَخْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ﴾ این جمله مذمت دیگری است از ایشان، می‌فرماید منافقین از آنجا که

در ضمیر خود کفر پنهان دارند، و آن را از مؤمنین پوشیده می‌دارند، عمری را با ترس و دلهره و وحشت بسر می‌برند که مبادا مردم بر باطنشان پی ببرند، به همین جهت هر صیحه‌ای که می‌شنوند خیال می‌کنند علیه ایشان است، و مقصود صاحب صیحه ایشان است.

﴿هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ﴾ یعنی ایشان در عداوت با شما مسلمانان به حد کاملند، برای اینکه بدترین دشمن انسان آن کسی است که واقعا دشمن باشد، و آدمی او را دوست خود بیندارد.

﴿قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾ این جمله نفرینی است بر منافقین به قتل، که شدیدترین شدائد دنیا است. و ای بسا اگر نفرمود «قتلهم الله - خدا آنان را بکشد» و باب مفاعله را بکار برد، برای همین افاده شدت بوده است.

ولی بعضی از مفسرین^۱ گفته‌اند: منظور از مقاتله در این آیه طرد و دور کردن از رحمت است. بعضی^۲

^۱ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۱۲.

^۲ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۱۲.

دیگر گفته‌اند: عبارت مورد بحث نفرین نیست، بلکه جمله‌ای است خبری می‌خواهد بفرماید: منافقین مشمول لعنت و طرد هستند، و این مشمولیت برای آنان مقرر و ثابت است. بعضی^۱ دیگر گفته‌اند: این کلمه به منظور برانگیختن تعجب در شنونده به کار می‌رود، مثلاً می‌گویند «قاتله الله ما أشعره - فلانی چه شاعر زبردستی است». ولی آنچه از

سیاق به دست می‌آید، همان وجهی است که ما بیان کردیم.

﴿أَنِّي يُؤْفَكُونَ﴾ این جمله برای انگیختن تعجب شنونده است، می‌فرماید: چگونه از حق روی برمی‌گردانند؟ بعضی^۲ هم گفته‌اند: صرف توبیخ و سرکوب کردن است، و جنبه استفهام ندارد.

اوصاف و احوالی دیگر از منافقین

﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ...﴾

کلمه «تلویة» که مصدر فعل «لوا» می‌باشد، مصدر باب تفعیل از ماده «لوی» و مصدر ثلاثی

^۱ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۱۲.

^۲ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۹۲.

مجردش «لی» است، که به معنای میل و انحراف است.

و معنای عبارت این است که: وقتی به منافقین گفته می‌شود بیایید تا رسول الله برای شما از خدا طلب آمرزش کند - این پیشنهاد وقتی به آنان داده می‌شده که فسقی یا خیانتی مرتکب می‌شدند و مردم از آن با خبر می‌گشتند - از روی اعراض و استکبار سرهای خود را بر می‌گردانند و تو آنان را می‌بینی که از پیشنهاد کننده روی گردانیده، از اجابت او استکبار می‌ورزند.

﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ...﴾

یعنی چه برای ایشان استغفار بکنی و چه نکنی، برایشان یکسان است. و یکسانی کنایه از این است که فائده‌ای بر این کار مترتب نمی‌شود. پس معنای آیه این است که: استغفار تو سودی به حالشان ندارد.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾ این جمله مضمون آیه را تعلیل نموده، می‌فهماند:

اگر گفتیم خدا هرگز ایشان را نمی‌آمرزد علتش

این است که آمرزش، خود نوعی هدایت به سوی سعادت و بهشت است، و منافقین فاسقند، و از زی عبودیت خدا خارجند، چون در نهان خود کفر پنهان کرده‌اند، و خدا بر دل‌هایشان مهر زده، و هرگز مردم فاسق را هدایت نمی‌کند.

﴿هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُوا...﴾

کلمه «ینفضوا» مضارعی است که از مصدر «انفضاض» گرفته شده، و انفضاض به معنای متفرق شدن است، و معنای آیه این است که: منافقین همان کسانی هستند که می‌گویند مال خودتان را بر مؤمنین فقیر که همواره دور رسول الله را گرفته‌اند انفاق نکنید، چون آنها دور او را گرفته‌اند تا یاریش کنند، و اوامرش را انفاذ، و هدف‌هایش را به کرسی بنشانند، و وقتی شما به آنها کمک نکردید از دور او متفرق می‌شوید و او دیگر نمی‌تواند بر ما

حکومت کند.

﴿وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ این جمله

پاسخ از گفته‌های منافقین است که گفتند «لا تنفقوا». می‌فرماید: دین، دین خدا است و خدا برای پیشبرد دین خود احتیاج به کمک منافقان ندارد. او کسی است که تمامی خزینه‌های آسمان و زمین را مالک است، از آن هر چه را بخواهد و به هر کس بخواهد انفاق می‌کند. پس اگر بخواهد می‌تواند مؤمنین فقیر را غنی کند، اما او همواره برای مؤمنین آن سرنوشتی را می‌خواهد که صالح باشد، مثلاً آنان را با فقر امتحان می‌کند و یا با صبر به عبادت خود وامی‌دارد، تا پاداشی کریمشان داده، به سوی صراط مستقیم هدایتشان کند، ولی منافقان این را نمی‌فهمند.

این است معنای «و لیکن منافقین نمی‌فهمند» یعنی وجه حکمت این را نمی‌دانند. ولی بعضی^۱ احتمال داده‌اند که معنای آیه این باشد که: منافقین نمی‌دانند خزائن عالم به دست خدا است، و او رازق

^۱ تفسیر مراغی، ج ۲۸، ص ۱۱۳.

همه است، و غیر او رازقی نیست، پس اگر بخواهد می تواند فقراء را غنی سازد لیکن منافقین پنداشته اند غنی و فقر به دست اسباب است، در نتیجه اگر به مؤمنین فقیر انفاق نکنند مؤمنین، رزقی پیدا نخواهند کرد.

﴿يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾

گوینده این سخن و همچنین سخنی که آیه قبل حکایتش کرد، عبد الله بن ابی بن سلول بود. و اگر نگفت «من وقتی به مدینه برگشتم چنین و چنان می کنم» و گفت «ما چنین و چنان می کنیم» برای این بوده که همفکران خود را که می داند از گفته او خوشحال می شوند با خود شریک سازد.

و منظورش از «آنکه عزیزتر است» خودش است، و از «آنکه ذلیل تر است» رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می خواسته با این سخن خود، رسول خدا را تهدید کند به اینکه بعد از مراجعت به مدینه آن جناب را از مدینه خارج خواهد کرد. ولی منافقین نمی دانند که عزت تنها خاص خدا و رسولش و

مؤمنین است، در نتیجه برای غیر نامبردگان چیزی به
جز ذلت نمی ماند، و یک چیز دیگر هم بار منافقین
کرد، و آن نادانی است، پس منافقین به جز ذلت و
جهل چیزی ندارند.



بحث روایتی (روایاتی در باره ماجرای رفتار و

گفتار منافقانه عبد الله ابن ابی و نزول آیات

مربوطه)

در مجمع البیان می گوید: این آیات در باره عبد الله بن ابی منافق و همفکرانش نازل شده، و جریان از این قرار بود که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خبر دادند قبیله بنی المصطلق برای جنگ با آن جناب لشکر جمع می کنند، و رهبرشان حارث بن ابی ضرار پدر زن خود آن حضرت، یعنی پدر جویریة، است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) چون این را بشنید با لشکر به طرفشان حرکت کرد، و در یکی از مزرعه های بنی المصطلق که به آن «مریسع» می گفتند، و بین دریای سرخ و سرزمین قدید قرار داشت با آنان برخورد نمود، دو لشکر به هم افتادند و به قتال پرداختند. لشکر بنی المصطلق شکست خورد، و پا به فرار گذاشت، و جمعی از ایشان کشته شدند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) اموال و زن و فرزندشان را به مدینه آورد.

در همین بین که رسول خدا (صلی الله علیه و آله

و سلم) بر کنار آن آب لشکرگاه کرده بود، ناگهان

آبرسان انصار از یک طرف، و اجیر عمر بن خطاب که نگهبان اسب او و مردی از بنی غفار بود از طرف دیگر کنار چاه آمدند تا آب بکشند. سنان جهنی آبرسان انصار و جهجاه بن سعید غلام عمر (به خاطر اینکه دلوشان به هم پیچید) به جان هم افتادند، جهنی فریاد زد ای گروه انصار، و جهجاه غفاری فریاد برآورد ای گروه مهاجر (کمک کمک).

مردی از مهاجرین به نام جعال که بسیار تهی دست بود به کمک جهجاه شتافت (و آن دورا از هم جدا کرد). جریان به گوش عبد الله بن اُبی رسید، به جعال گفت: ای بی حیای هتاک چرا چنین کردی؟ او گفت چرا باید نمی کردم، سر و صدا بالا گرفت تا کار به خشونت کشید، عبد الله گفت: به آن کسی که باید به احترام او^۱ سوگند خورد، چنان گرفتارت بکنم که دیگر، هوس چنین هتاک را نکنی.

عبد الله بن اُبی در حالی که خشم کرده بود به خویشاوندانی که نزدش بودند - که از آن جمله زید

^۱ توجه شود که نام خدا را ذکر نکرد و پیداست که ایمانی به خدا نداشته و منظورش از آن کس معبود خودش بوده.

بن ارقم بود - گفت: مهاجرین از دیاری دیگر به شهر
ما آمده‌اند، حالا می‌خواهند ما را از شهرمان بیرون
نموده با ما در شهر خودمان زورآزمایی می‌کنند، به
خدا سوگند مثل ما و

ایشان همان مثلی است که آن شخص گفت:
«سمن کلبک یا کلک - سگت را چاق کن تا خودت
را هم بخورد». آگاه باشید به خدا اگر به مدینه
برگشتیم تکلیفمان را یکسره خواهیم کرد، آن کس
که عزیزتر است ذلیل تر را بیرون خواهد نمود، و
منظورش از کلمه «عزیزتر» خودش، و از کلمه
«ذلیل تر» رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود.
سپس رو به حاضران کرد، و گفت: این کاری
است که شما خود بر سر خود آوردید، مهاجرین را
در شهر خود جای دادید، و امواتان را با ایشان تقسیم
کردید، امروز مزدش را به شما می دهند، به خدا اگر
پس مانده غذایتان را به جعالها نمی دادید، امروز
سوار گردنتان نمی شدند، و گرسنگی مجبورشان
می کرد از شهر شما خارج گشته به عشایر و دوستان
خود ملحق شوند.

در میان حاضران از قبیله عبد الله، جوان نوری
بود به نام «زید بن ارقم» وقتی او این سخنان را شنید
گفت: به خدا سوگند ذلیل و بی کس و کار تویی که
حتی قومت هم دل خوشی از تو ندارند، و محمد هم

از ناحیه خدای رحمان عزیز است، و هم همه مسلمانان دوستش دارند، به خدا بعد از این سخنان که از تو شنیدم تو را دوست نخواهم داشت. عبد الله گفت: ساکت شو کودکی که از همه کودکان بازیگوش تر بودی.

زید بن ارقم بعد از خاتمه جنگ نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رفت، و جریان را برای آن جناب نقل کرد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در حال کوچ کردن بود، شخصی را فرستاد تا عبد الله را حاضر کرد، فرمود: ای عبد الله این خبرها چیست که از ناحیه تو به من می رسد؟ گفت به خدایی که کتاب بر تو نازل کرده هیچ یک از این حرفها را من نزده ام، و زید به شما دروغ گفته. حاضرین از انصار عرضه داشتند: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) او ریش سفید ما و بزرگ ما است، شما سخنان یک جوان از جوانان انصار را در باره او نپذیر، ممکن است این جوان اشتباه ملتفت شده باشد، و سخنان عبد الله را نفهمیده باشد.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عبد الله را معذور داشت، و زید از هر طرف از ناحیه انصار

مورد ملامت قرار گرفت.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قبل از ظهر مختصری قیلوله و استراحت کرد و سپس دستور حرکت داد. اسید بن حضیر به خدمتش آمد، و آن جناب را به نبوت تحیت داد، (یعنی گفت السلام علیک یا نبی الله)، سپس گفت: یا رسول الله! شما در ساعتی حرکت کردی که هیچ وقت در آن ساعت حرکت نمی کردی؟ فرمود: مگر نشنیدی رفیقتان چه گفته؟

او پنداشته اگر به مدینه برگردد عزیزتر ذلیل تر را بیرون خواهد کرد. اسید عرضه داشت: یا رسول الله تو اگر بخواهی او را بیرون خواهی کرد، برای اینکه او به خدا سوگند ذلیل است و تو عزیز. آنگاه اضافه کرد: یا رسول الله! با او مدارا کن، چون به خدا سوگند خدا تو را وقتی گسیل داشت که قوم و قبیله این مرد داشتند مقدمات پادشاهی او را فراهم می کردند، تا تاج سلطنت بر سرش بگذارند، و او امروز ملک و سلطنت خود را در دست تو می بیند.

پسر عبد الله بن ابی - که او نیز نامش عبد الله بود - از ماجرای پدرش با خبر شد، نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد، و عرضه داشت: یا رسول الله! شنیده ام می خواهی پدرم را به قتل برسانی، اگر چنین تصمیمی داری دستور بده من سر او را برایت بیاورم، چون به خدا سوگند خزرج اطلاع دارد که من تا چه اندازه نسبت به پدرم احسان می کنم، و در خزرج هیچ کس به قدر من احترام پدر را رعایت نمی کند، و من ترس این را دارم که غیر مرا مامور این کار بکنی، و بعد از کشته شدن پدرم، نفسم کینه توزی کند، و اجازه ندهد قاتل پدرم را زنده ببینم

که در بین مردم رفت و آمد کند، و در آخر وادارم کند او را که یک مرد مسلمان با ایمان است به انتقام پدرم که مردی کافر است بکشم، و در نتیجه اهل دوزخ شوم. حضرت فرمود: نه، برو و هم چنان با پدرت مدارا کن، و ما دام که با ما است با او نیکو معامله نما.

می‌گویند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در آن روز تا غروب و شب را هم تا صبح لشکر را به پیش راند، تا آفتاب طلوع کرد و حتی تا گرمای آفتاب استراحت نداد، آنگاه مردم را پیاده کرد، و مردم آن قدر خسته بودند که روی خاک افتادند، و به خواب رفتند، و آن جناب این کار را نکرد مگر برای اینکه مردم مجال گفتگو در باره عبد الله بن ابی را نداشته باشند.

آنگاه مردم را حرکت داد تا به چاهی در حجاز رسید، چاهی که کمی بالاتر از بقیع قرار داشت، و نامش «بقعاء» بود. در آنجا بادی سخت وزید، و مردم بسیار ناراحت و حتی دچار وحشت شدند، و ناقه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در آن شب

گم شد. حضرت فرمود: منافقی عظیم امروز در مدینه مرد، بعضی از حضار پرسیدند: منافق عظیم چه کسی بوده؟ فرمود: رفاعه. مردی از منافقین گفت: چگونه دعوی می کند که من علم غیب دارم، آن وقت نمی داند شترش کجا است؟ آن کسی که به وحی برایش خبر می آورد چرا به او نمی گوید شتر کجا است؟ در همان موقع جبرئیل نزد آن جناب آمد، و گفتار آن منافق را و نیز محل شتر را به وی اطلاع داد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هر دو خبر را به اصحابش اطلاع داد، و فرمود: من ادعا نمی کنم که علم به غیب دارم، من غیب نمی دانم، و لیکن خدای

تعالی به من خبر داد که آن منافق چه گفت، و شترم کجا است. شتر من در دره است. اصحاب رفتند و شتر را در همانجا که فرموده بود یافته با خود آوردند، و آن منافق هم ایمان آورد.

و همین که لشگر به مدینه برگشت دیدند رفاعه بن زید در تابوت است، و او فردی از قبیله بنی قینقاع، و از بزرگان یهود بود که در همان روز مرده بود.

زید بن ارقم می گوید: بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به مدینه رسید من از شدت اندوه و شرم خانه نشین شدم، تا آنکه سوره منافقون در تصدیق زید، و تکذیب عبد الله بن ابی نازل شد. آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) گوش زید را گرفته او را از خانه اش بیرون آورد، و فرمود: ای پسر! زبانت راست گفت، و گوشت درست شنیده بود، و دلت درست فهمیده بود، و خدای تعالی در تصدیق آنچه گفتی قرآنی نازل کرد.

عبد الله بن ابی در آن موقع در نزدیکی های مدینه

بود، و هنوز داخل مدینه نشده بود، همین که خواست وارد شود، پسرش عبد الله بن عبد الله بن ابی سر راه پدر آمد، و شتر خود را در وسط جاده خوابانید، و از ورود پدرش جلوگیری کرد، و به پدر گفت: وای بر تو این چه کاری بود که کردی؟ و به پدر خود گفت: به خدا سوگند جز با اذن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نمی توانی و نمی گذارم داخل مدینه شوی، تا بفهمی عزیزتر کیست، و ذلیل تر چه کسی است. عبد الله شکایت خود از پسرش را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پیام داد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شخصی را فرستاد تا به پسر او بگوید مزاحم پدرش نشود. پسر گفت: حالا که دستور رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسیده کاری به کارت ندارم. عبد الله بن ابی داخل مدینه شد، و چند روزی بیش نگذشت که بیمار شد و مرد.

وقتی سوره منافقون نازل شد، و دروغ عبد الله برملا گشت، مردم به اطلاعش رساندند که چند آیه شدید اللحن در باره ات نازل شده، مقتضی است نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روی تا آن

جناب برایت استغفار کند، عبد الله در پاسخ سری
تکان داد، و گفت: به من گفتید به او ایمان آورم،
آوردم. تکلیف کردید زکات مالم را بدهم دادم، دیگر
چیزی نمانده که بگویید برایش سجده هم بکنم. و
در همین سر تکان دادنش این آیه نازل شد که: ﴿وَ
إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا
رُؤُسَهُمْ... لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱.

مؤلف: جزئیات این داستان که در این حدیث

آمده از چند روایت مختلف گرفته

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۹۲-۲۹۵.

شده که از زید بن ارقم و ابن عباس و عکرمة، و محمد بن سیرین، و ابن اسحاق، و دیگران نقل شده، و مضمون آنها در یکدیگر داخل شده است.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ...﴾، آمده که این آیات در جنگ مریسیع که جنگ با بنی المصطلق بود، و در سال پنجم هجرت اتفاق افتاد نازل شده. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خودش در این جنگ شرکت کرد و در مراجعت کنار چاهی کم آب فرود آمد.

انس بن سیار، همپیمان انصار و جهجاه بن سعید غفاری اجیر عمر بن خطاب در کنار چاه به هم برخوردند، و هر دو دلو در چاه انداخته تا آب بکشند، دلوها در چاه به هم پیچید. سیار گفت: دلو من، جهجاه هم گفت دلو من. و همین باعث درگیری بین آن دو شد، جهجاه به صورت سیار سیلی زد، و خون از روی او جاری شد. سیار قبیله خزرج را و جهجاه قریش را به کمک طلبید، هر دو گروه سلاح برگرفتند، و چیزی نمانده بود که فتنه‌ای به پا شود.

عبد الله بن ابي سرو صدا را شنید، پرسید: چه

خبر شده؟ جریان را برایش گفتند، و او سخت در خشم شد، و گفت: من از اول نمی خواستم این مسیر را بروم، و من امروز خوارترین مردم عرب هستم، و من هیچ پیش بینی نمی کردم که زنده بمانم و چنین سخنانی بشنوم، و نتوانم کاری بکنم، و وضع را به دلخواه خود تغییر دهم.

آنگاه رو کرد به اطرافیان خود و گفت: این کاری است که شما کردید، اینها را در منازل خود جای دادید، و مال خود را با آنان تقسیم نمودید، و با جان خود جانشان را از خطر حفظ کردید، و گردنهای خود را آماده شمشیر ساخته، زنان خود را بیوه و فرزندان را یتیم کردید (اینهم مزدی است که دریافت می دارید)، آن هم از مردمی که اگر شما بیرونشان کرده بودید وبال گردن مردمی دیگر می شدند. آنگاه گفت: «اگر به مدینه برگردیم، آن کس که عزیزتر است ذلیل تر را بیرون خواهد کرد».

یکی از حضار در آن مجلس زید بن ارقم بود که تازه داشت به حد بلوغ می رسید، و آن روز رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در هنگام گرمای

ظهر در سایه درختی با جمعی از اصحاب مهاجر و انصارش نشسته بود، زید از راه رسید، و سخنان عبد اللّٰه بن ابی را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گزارش داد. حضرت فرمود: ای پسر! شاید اشتباه شنیده باشی. عرضه داشت: به خدا سوگند اشتباه نکرده‌ام. فرمود: شاید از او خشمگین باشی. عرضه داشت: به خدا قسم هیچ دشمنی با او ندارم. فرمود: ممکن است خواسته سر بسرت بگذارد؟ عرضه داشت: نه به خدا سوگند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به
غلامش شقران فرمود: مرکب رازین، و آماده حرکت
کن، و فوراً سوار شد. مردم به یکدیگر خبر دادند
ولی کسی باور نمی کرد که در آن گرمای ظهر حرکت
کرده باشد، ولی بالأخره سوار شدند، و سعد بن عباده
خود را به آن جناب رسانیده، عرضه داشت: السلام
علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته. حضرت
فرمود:

و علیک السلام. عرضه داشت: شما هیچ وقت
در گرمای ظهر حرکت نمی کردید. فرمود: مگر
سخنان رفیقتان را نشنیده ای؟ پرسید: کدام رفیق یا
رسول الله؟ ما به غیر تو رفیقی نداریم؟ فرمود: عبد
الله بن ابی، او پیش بینی کرده که اگر به مدینه برگردد
آن کس که عزیزتر است ذلیل تر را از شهر بیرون کند.
سعد عرضه داشت: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله
و سلم) تو و اصحاب عزیزتر و او و اصحابش
ذلیل ترند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن روز
را تا به آخر به حرکت ادامه داد، و با احدی سخن

نگفت، قبیله خزرج نزد عبد الله بن ابی آمدند، و او را ملامت کردند. عبد الله قسم خورد که من هیچ یک از این حرفها را نزده‌ام. گفتند: اگر چنین حرفی نزده‌ای برخیز تا نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شویم تا از آن جناب عذرخواهی کنی، عبد الله سر و کله را تکان داد که نه.

شب شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آن شب را هم تا به صبح حرکت کرد، و اجازه استراحت نداد، مگر به مقدار نماز صبح. فردای آن روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پیاده شد، اصحاب هم پیاده شدند، در حالی که آن قدر خسته بودند که خاک زمین برایشان بهترین رختخواب شد، (و همه به خواب رفتند). عبد الله بن ابی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد، و سوگند یاد کرد که من این حرفها را نزده‌ام، و به وحدانیت خدا و رسالت آن حضرت شهادت داد، و گفت: زید بن ارقم به من دروغ بسته. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) عذرش را پذیرفت، آن وقت قبیله خزرج نزد زید بن ارقم رفته شماتتش کردند که تو چرا به بزرگ قبیله ما تهمت زدی.

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از آن منزل حرکت کرد زید با آن جناب بود، و می گفت: بار الها! تو می دانی که من دروغ نگفته‌ام، و به عبد الله بن ابی تهمت نزده‌ام. چیزی از راه را نرفته بودند که حالت وحی و برحاء^۱ به رسول خدا (صلی الله علیه وآله

و سلم) دست داد و آن قدر سنگین شد که نزدیک بود شترش زانو بزند و بخوابد، و خود او عرق از پیشانی مبارکش می چکید، و بعد از آن که به حالت عادی برگشت، گوش زید بن ارقم را گرفته، او را از روی بار و بنه‌اش (و یا از روی شتر) بلند کرد و فرمود: ای پسر سخت راست و دلت فراگیر است، و خدای تعالی قرآنی در باره‌ات نازل کرده.

و چون به منزل رسیدند و پیاده شدند، سوره منافقین را تا جمله ﴿وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۲ بر آنان خواند، و خدای تعالی عبد الله بن ابی را رسوا ساخت.^۲

^۱ برحاء حالتی است شبیه بیهوشی که در هنگام نزول وحی این حالت به رسول خدا دست می داده است.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۰.

و نیز در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده که در تفسیر جمله ﴿كَانَهُمْ خَشْبٌ مُسْنَدَةٌ﴾ فرمود: یعنی نه می شنوند و نه تعقل می کنند، ﴿يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ﴾، یعنی هر صدایی را دشمن خود می پندارند، ﴿هُمْ الْعَدُوُّ فَاحْذَرَهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾.

و پس از آنکه خدای تعالی رسول گرامی خود را از ماجرا خبر داد، قوم و قبیله منافقین نزد ایشان شدند، و گفتند وای بر شما، رسوا شدید، بیایید نزد رسول خدا تا برایتان طلب آمرزش کند. منافقین سری تکان دادند که نه، نمی آییم، و رغبتی به استغفار آن جناب نشان ندادند، لذا خدای تعالی فرمود: ﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ﴾^۱.

و در کافی به سند خود از سماعة از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: خدای تبارک و تعالی همه امور خود را به مؤمن واگذار کرده، ولی این که او خود را خوار کند به او واگذار ننموده، مگر

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۰.

ندیدی که خدای تعالی در قرآن کریم در این باره فرموده: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾ که به حکم این آیه مؤمن باید عزیز باشد، و ذلیل نباشد.^۱

مؤلف: کافی، این معنا را از داوود رقی، و حسن

احمسی و به طریقی دیگر از سماعه روایت کرده.^۲

و نیز به سند خود از مفضل بن عمر روایت کرده

که گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: سزاوار

نیست که مؤمن خود را ذلیل کند. عرضه داشتیم: به

چه چیز خود را ذلیل کند؟ فرمود: به اینکه کاری را

انجام دهد که در آخر مجبور به عذرخواهی شود.^۳

گفتاری پیرامون مساله نفاق در صدر اسلام اشاره

به خطر منافقین و فتنه انگیزی‌ها و توطئه‌هایشان

در صدر اسلام

قرآن کریم در باره منافقین اهتمام شدیدی

ورزیده، و مکرر آنان را مورد حمله قرار داده، و

زشتی‌های اخلاقی، دروغها، خدعه‌ها، دسیسه‌ها، و

فتنه‌هایشان را به رخشان می‌کشد. فتنه‌هایی که علیه

^۱ کافی، ج ۵، ص ۶۳، ح ۲.

^۲ کافی، ج ۵، ص ۶۳، ح ۱ و ح ۴ و ص ۶۴، ح ۶.

^۳ کافی، ج ۵، ص ۶۴، ح ۵.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مسلمانان
بپا کردند، و در سوره‌های قرآن کریم از قبیل سوره
بقره، آل عمران، نساء، مائده، انفال، توبه، عنکبوت،
احزاب، فتح، حدید، حشر، منافقین و تحریم سخن
از آن را تکرار نموده.

و نیز در مواردی از کلام مجیدش ایشان را به
شدیدترین وجه تهدید نموده به اینکه در دنیا مهر بر
دل‌هایشان زده، و بر گوش و چشمشان پرده می‌افکند،
و نورشان را از ایشان می‌گیرد، و در ظلمت‌هایشان
می‌کند، به طوری که دیگر راه سعادت خود را نبینند،
و در آخرت در درک اسفل و آخرین طبقات آتش
جایشان می‌دهد.

و این نیست مگر به خاطر مصائبی که این منافقین
بر سر اسلام و مسلمین آوردند. چه کیدها و مکرها
که نکردند؟ و چه توطئه‌ها و دسیسه‌ها که علیه اسلام
طرح نمودند، و چه ضربه‌هایی که حتی مشرکین و
یهود و نصاری به اسلام وارد نیاوردند. و برای پی
بردن به خطری که منافقین برای اسلام داشتند، همین
کافی است که خدای تعالی به پیامبرش خطاب
می‌کند که از این منافقین بر حذر باش، و مراقب باش

تا بفهمی از چه راههای پنهانی ضربات خود را بر اسلام وارد می‌سازند: ﴿هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرَهُمْ﴾^۱.

از همان اوائل هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به مدینه، آثار دسیسه‌ها و توطئه‌های منافقین ظاهر شد، و بدین جهت می‌بینیم که سوره بقره - به طوری که گفته‌اند - شش ماه بعد از هجرت نازل شده و در آن به شرح اوصاف آنان پرداخته، و بعد از آن در سوره‌های دیگر به دسیسه‌ها و انواع کیدهایشان اشاره شده، نظیر کناره‌گیری‌شان از لشکر اسلام در جنگ احد^۲، که عده آنان تقریباً ثلث

^۱ منافقون، آیه ۴.

^۲ در کتاب قصص قرآن - نوشته مترجم و استاد علی اکبر غفاری - صفحه ۴۷۷ آمده: رسول خدا با اصحاب خود مشورت کرد که چطور است شما مسلمانان در مدینه بمانید و کفار را واگذارید تا هر جا که دلخواهشان بود پیاده شوند اگر در همان جا (یعنی کنار شهر مدینه) ماندند که معلوم است کنار شهر مدینه جای ماندن ایشان نیست و اگر خواستند داخل شهر شوند آن وقت دست به شمشیر زده با آنان کارزار کنیم؟ عبد الله بن ابی بن سلول منافق مرحباگویان از جای برخاسته در میان اصحاب فریاد زد همین رأی را بگیرید. و در مقابل او آنهایی که خدا دل‌هایشان را علاقه‌مند به شهادت کرده بود بپا خاسته گفتند: یا رسول الله ما را به سوی دشمنانمان حرکت ده تا گمان نکنند ما از آنها ترسیده‌ایم. عبد الله بن ابی مخالفت کرده گفت: یا رسول الله در همین مدینه بمان و به سوی دشمن حرکت مکن، چه، من تجربه کرده‌ام که به سوی هیچ دشمنی نرفتیم مگر اینکه کشته دادیم و هیچ دشمنی به سوی ما نیامد مگر اینکه ما بر آنها پیروز شدیم. تا آنجا که می‌گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با هزار نفر از اصحاب خود حرکت کرد و ابن ام مکتوم را جانشین خود قرار داد تا در نبودن او در

لشکریان بود، و پیمان بستن با یهود، و تشویق آنان

به

لشکرکشی علیه مسلمین^۱ و ساختن مسجد
ضرار^۲ و منتشر کردن داستان افک (تهمت به عایشه)،
و فتنه به پا کردنشان در داستان سقاییت^۳ و داستان
عقبه^۴ و امثال آن تا آنکه کارشان

نماز بر مردم امامت کند هنوز لشکر اسلام به احد نرسیده بودند که عبد الله بن ابی یک سوم جمعیت را از رفتن به جنگ منصرف ساخت و این عده عبارت بودند از یک تیره از قبیله خزرج به نام بنو سلمه و تیره ای از اوس به نام بنی حادثه. عبد الله بهانه این شیطنت را این قرار داد که رسول خدا به حرف او اعتناء نکرد و گوش به حرف دیگران داد....

^۱ داستان این پیمان در تفسیر - حشر گذشت.
^۲ داستان این توطئه در تفسیر - توبه آیه ۱۰۷ گذشت.
^۳ منظور داستان نزاع اجیر عمر بن خطاب و سنان جهنی در کنار چاه بنی المصطلق است که در صفحات قبل بیان گردید.

^۴ پس از پایان یافتن مساله نصب امیر المؤمنین به خلافت (در گودال خم) منافقین که همه آرزویشان این بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از دنیا برود و کار امت مختل ماند تا بین اصحاب کشمکش پیدا شود (از مساله خلافت علی ع) ناراحت شده در صدد کشتن پیغمبر برآمدند لیکن خداوند که او را وعده فرموده بود تا از شر دشمنان محفوظ بدارد، حبیب خود را کفایت فرمود و از سوء قصدی که در باره وی داشتند نجاتش بخشید.

(داستان بدین قرار اتفاق افتاد که) وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عازم شد (از غدیر خم) به طرف مدینه حرکت کند گروهی از منافقان زودتر حرکت کردند و به عقبه هرشا (هرشی) رسیده خود را پنهان نمودند و همیانها را پر از ریگ ساخته منتظر عبور رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از آن محل شدند تا وقتی خواست از آنجا عبور کند همیانها را از بالا به طرف جاده رها کنند شاید به این وسیله ناقه آن حضرت را رم دهند و حضرت به زمین افتاده او را به قتل برسانند. حذیفه گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) من و عمار یاسر را نزد خود طلبید و به عمار فرمود تو

در افساد و وارونه کردن امور بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به جایی رسید که خدای تعالی به مثل آیه زیر تهدیدشان نموده فرمود: ﴿لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقُفُوا أُحْذُوا وَ قُتِلُوا تَقْتِيلًا﴾^۱.

روایات هم از بسیاری به حد استفاضه رسیده که عبد الله بن ابی سلول و همفکران منافقش، همانهایی

ناقه را از عقب بران و بمن فرمود تو هم مهار ناقه را محکم نگاهدار. من مهار ناقه را در دست داشتم و می کشیدم و می رفتیم تا نیمه شب به بالای عقبه (تنگه کوه) رسیدیم ناگاه همیانهایی پر از ریگ از بالای کوه به طرف تنگه پرتاب شد و شتر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رم کرد حضرت فرمود: ای ناقه آرام باش که باکی بر تو نیست.

حذیفه گوید: من گفتم یا رسول الله این جماعت کیانند؟ فرمود: اینها منافقین دنیا و آخرتند. در آن موقع برقی ساطع گشت که من همه آنها را دیدم نه تن از آنها قریشی و پنج تن از طوائف دیگر بودند. پیغمبر اکرم وقتی از تنگه سرازیر می شد که سفیده صبح دمید حضرت پیاده شد و وضوء ساخت و منتظر آمدن اصحاب گردید و آن چهارده تن نیز به نماز حاضر شدند حضرت فرمود: هیچ کس حق نجوی ندارد. نقل از قصص قرآن نوشته مترجم، صفحه ۶۵۸.

^۱ اگر منافقین و آنهایی که در دل بیماری دارند از آزار پیامبر و سوء قصد نسبت به زنان مسلمان و آنها که شایعه پراکنی می کنند از عمل خود دست برندارند بطور قطع تو را به سرکوبی آنان خواهیم گمارد تا جایی که دیگر در مدینه نمانند و همسایه تو در این شهر نباشند مگر در فرصتی اندک. ملعون هستند، هر کجا که یافت شوند باید دستگیر و به خواری کشته شوند. - احزاب، آیه ۶۰ و ۶۱.

بودند که امور را علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) واژگونه می کردند، و همواره در انتظار بلایی برای مسلمانان بودند، و مؤمنین همه آنها را می شناختند، و عده شان یک سوم مسلمانان بود، و همانهایی بودند که در جنگ احد از یاری مسلمانان مضایقه کردند، و خود را کنار کشیده، در آخر به مدینه برگشتند، در حالی که می گفتند: ﴿لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَا تَبْعَانَاكُمْ﴾ اگر می دانستیم قتالی واقع می شود با شما می آمدیم».

رد این سخن که نفاق بعد از هجرت پدید آمد و قبل از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برچیده شد! و اثبات اینکه قبل از هجرت و بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز انگیزه های نفاق وجود داشته است

و از همین جا است که بعضی نوشته اند حرکت نفاق از بدو وارد شدن اسلام به مدینه شروع و تا نزدیکی وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ادامه داشت. این سخنی است که جمعی از مفسرین گفته اند، و لیکن با تدبر و موشکافی حوادثی که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رخ داد و فتنه های بعد از رحلت آن جناب، و در نظر گرفتن طبیعت اجتماع فعال آن روز، علیه این نظریه حکم می کند.

برای اینکه اولاً: هیچ دلیل قانع کننده‌ای در دست
نیست که دلالت کند بر اینکه نفاق منافقین در میان
پیروان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و
حتی آنهایی که قبل از هجرت ایمان آورده بودند
رخنه نکرده باشد، و دلیلی که ممکن است در این
باره اقامه شود،

هیچ دلالتی ندارد. و آن دلیل این است که منشا نفاق ترس از اظهار باطن و یا طمع خیر است، و پیامبر و مسلمانان آن روز که در مکه بودند، و هنوز هجرت نکرده بودند، قوت و نفوذ کلمه و دخل و تصرف آن چنانی نداشتند که کسی از آنان بترسد و یا طمع خیری از آنان داشته باشد، و به این منظور در ظاهر مطابق میل آنان اظهار ایمان کنند و کفر خود را پنهان بدارند، چون خود مسلمانان در آن روز تو سری خور و زیر دست صناید قریش بودند. مشرکین مکه یعنی دشمنان سرسخت آنان و معاندین حق هر روز یک فتنه و عذابی درست می کردند، در چنین جوی هیچ انگیزه‌ای برای نفاق تصور نمی شود!

به خلاف بعد از هجرت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و مسلمانان یاورانی از اوس و خزرج پیدا کردند، و بزرگان و نیرومندان این دو قبیله پشتیبان آنان شده و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دفاع می نمودند، همان طور که از جان و مال و خانواده خود دفاع می کردند، و اسلام به داخل تمامی خانه‌هایشان نفوذ کرده بود، و به وجود همین

دو قبیله علیه عده قلیلی که هنوز به شرک خود باقی بودند قدرت‌نمایی می‌کرد، و مشرکین جرأت علنی کردن مخالفت خود را نداشتند، به همین جهت برای اینکه از شر مسلمانان ایمن بمانند به دروغ اظهار اسلام می‌کردند، در حالی که در باطن کافر بودند، و هر وقت فرصت می‌یافتند علیه اسلام دسیسه و نیرنگ به کار می‌بردند.

وجه اینکه گفتیم: این دلیل درست نیست، این است که علت و منشا نفاق منحصر در ترس و طمع نیست تا بگوییم هر جا مخالفین انسان نیرومند شدند، و یا زمام خیرات به دست آنان افتاد، از ترس نیروی آنان و به امید خیری که از ایشان به انسان برسد نفاق می‌ورزد، و اگر گروه مخالف چنان قدرتی و چنین خیری نداشت، انگیزه‌ای برای نفاق پیدا نمی‌شد، بلکه بسیاری از منافقین را می‌بینیم که در مجتمعات بشری دنبال هر دعوتی می‌روند، و دور هر ناحق و صدایی را می‌گیرند، بدون اینکه از مخالف خود هر قدر هم نیرومند باشد پروایی بکنند. و نیز اشخاصی را می‌بینیم که در مقام مخالفت با

مخالفین خود برمی‌آیند، و عمری را با خطر می‌گذرانند، و به امید رسیدن به هدف بر مخالفت خود اصرار هم می‌ورزند تا شاید هدف خود را که رسیدن به حکومت است به دست آورده، نظام جامعه را در دست بگیرند، و مستقل در اداره آن باشند، و در زمین غلو کنند. و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هم از همان اوائل دعوت فرموده بود که اگر به خدا و دعوت اسلام ایمان بیاورید، ملوک و سلاطین زمین خواهید شد.

با مسلم بودن این دو مطلب چرا عقلا جائز نباشد

که احتمال دهیم: بعضی از

مسلمانان قبل از هجرت به همین منظور مسلمان شده باشند؟ یعنی به ظاهر اظهار اسلام کرده باشند تا روزی به آرزوی خود که همان ریاست و استعلاء است برسند، و معلوم است که اثر نفاق در همه جا واژگون کردن امور، و انتظار بلا برای مسلمانان و اسلام، و افساد مجتمع دینی نیست، این آثار، آثار نفاقی است که از ترس و طمع منشا گرفته باشد، و اما نفاقی که ما احتمالش را دادیم اثرش این است که تا بتوانند اسلام را تقویت نموده، به تنور داغی که اسلام برایشان داغ کرده نان بچسبانند، و به همین منظور و برای داغ تر کردن آن، مال و جاه خود را فدای آن کنند تا به این وسیله امور نظم یافته و آسیای مسلمین به نفع شخصی آنان بچرخش در آید. بله این گونه منافقین وقتی دست به کارشکنی و نیرنگ و مخالفت می زنند که ببینند دین جلو رسیدن به آرزوها را که همان پیشرفت و تسلط بیشتر بر مردم است می گیرد که در چنین موقعی دین خدا را به نفع اغراض فاسد خود تفسیر می کنند.

و نیز ممکن است بعضی از آنها که در آغاز بدون

هدفی شیطانی مسلمان شده‌اند، در اثر پیشامدهایی در باره حقانیت دین به شک بیفتند، و در آخر از دین مرتد بشوند، و ارتداد خود را از دیگران پنهان بدارند، هم چنان که در ذیل جمله ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا...﴾ بدان اشاره نمودیم، و هم چنان که از لحن آیاتی نظیر آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ﴾^۱، نیز امکان چنین ارتداد و چنین نفاقى استفاده می‌شود.

و نیز آن افراد از مشرکین مکه که در روز فتح ایمان آوردند، چگونه ممکن است اطمینانی به ایمان صادق و خالصشان داشت؟ با اینکه بدیهی است همه کسانی که حوادث سالهای دعوت را مورد دقت قرار داده‌اند، می‌دانند که کفار مکه و اطرافیان مکه و مخصوصاً صنادید قریش هرگز حاضر نبودند به پیامبر ایمان بیاورند، و اگر آوردند به خاطر آن لشکر عظیمی بود که در اطراف مکه اطراق کرده بود، و از ترس شمشیرهای کشیده بر بالای سرشان بود، و چگونه ممکن است بگوییم در چنین جوی نور ایمان

^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید هر کس از شما از آیین خود باز گردد، خداوند در آینده جمعیتی را می‌آورد. - مائده، آیه ۵۴.

در دل‌هایشان تابیده و نفوسشان دارای اخلاص و
یقین گشته، و از صمیم دل و با طوع و رغبت ایمان
آوردند، و ذره‌ای نفاق در دل‌هایشان راه نیافت.

و ثانیاً اینکه: استمرار نفاق تنها تا نزدیکی رحلت
رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نبود، و چنان
نبوده که در نزدیکیهای رحلت نفاق منافقین از
دل‌هایشان پریده باشد، بله

تنها اثری که رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در وضع منافقین داشت، این بود که دیگر وحیی نبود تا از نفاق آنان پرده بردارد. علاوه بر این، با انعقاد خلافت دیگر انگیزه‌ای برای اظهار نفاق باقی نماند، دیگر برای چه کسی می‌خواستند دسیسه و توطئه کنند؟

آیا این متوقف شدن آثار نفاق برای این بوده که بعد از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تمامی منافقین موفق به اسلام واقعی و خلوص ایمان شدند، و از مرگ آن جناب تاثیری یافتند که در زندگی‌شان آن چنان متاثر نشده بودند، و یا برای این بوده که بعد از رحلت یا قبل از آن با اولیای حکومت اسلامی زدوبندی سری کردند. چیزی دادند و چیزی گرفتند، این را دادند که دیگر آن دسیسه‌ها که قبل از رحلت داشتند نکنند، و این را گرفتند که حکومت آرزوهایشان را برآورد، و یا آنکه بعد از رحلت مصالحه‌ای تصادفی بین منافقین و مسلمین واقع شد، و همه آن دو دسته یک راه را برگزیدند، و در نتیجه دیگر تصادم و برخوردی پیش نیامد؟

شاید اگر بقدر کافی پیرامون حوادث اواخر عمر

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دقت کنیم،
و فتنه‌های بعد از رحلت آن جناب را درست بررسی
نماییم، به جوانب کافی این چند سؤال برسیم، منظور
از ایراد این سؤالاتها تنها این بود که به طور اجمال راه
بحث را نشان داده باشیم.

[سوره منافقون (۶۳): آیات ۹ تا ۱۱]

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا
أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ
الْخَاسِرُونَ ۹ وَأَنْفِقُوا مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ
أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْ لَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ
قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَأَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ ۱۰ وَلَنْ يُؤَخَّرَ
اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ۱۱﴾

ترجمه آیات

هان ای کسانی که ایمان آوردید اموال و اولادتان
شما را از یاد خدا به خود مشغول نسازد و هر کس
چنین کند زیانکار است چون زیانکاران افرادی
اینچنینند (۹).

و از آنچه ما روزیتان کرده‌ایم انفاق کنید و تا مرگ
شما نرسیده فرصت را از دست ندهید و گرنه بعد از
رسیدن مرگ خواهد گفت پروردگارا چه می‌شد تا
اندک زمانی مهلت می‌دادی صدقه دهم و از صالحان
باشم (۱۰).

و لیکن خدای تعالی هرگز به کسی که اجلش
رسیده مهلت نخواهد داد و خدا از آنچه می‌کنید با
خبر است (۱۱).

بیان آیات نهی از دو صفت نفاق آور: سر گرمی

به مال و اولاد، و بخل ورزی

در این چند آیه مؤمنین را تذکر می دهد به اینکه

از بعضی صفات که باعث پیدایش

نفاق در قلب می‌شود بپرهیزند، یکی از آنها سرگرمی به مال و اولاد و غافل شدن از یاد خداست، و یکی دیگر بخل است.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا
أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ...﴾

کلمه «تلهی» از مصدر «الهاء» گرفته شده، و این کلمه به معنای مشغول و سرگرم شدن به کاری و غفلت از کاری دیگر است، و منظور از «الهاء اموال و اولاد از ذکر خدا» این است که اشتغال به مال و اولاد انسان را از یاد خدا غافل کند، چون خاصیت زینت حیات دنیا همین است که آدمی را از توجه به خدای تعالی باز می‌دارد هم چنان که فرمود: ﴿الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾^۱ و اشتغال به این زینت دل را پر می‌کند، و دیگر جایی برای ذکر خدا و یاد او باقی نمی‌ماند، و نیز غیر از گفتار بی‌کردار، و ادعای بدون تصدیق قلبی برایش نمی‌ماند، و فراموشی پروردگار از ناحیه عبد باعث آن می‌شود که پروردگارش هم او را از یاد ببرد، هم چنان که

^۱ مال و فرزندان، زینت حیات دنیا هستند. - کهف، آیه ۴۶.

فرمود: ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ﴾^۱ و این خود خسروانی است آشکار، هم چنان که باز در صفت منافقین فرمود: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَت تِّجَارَتُهُمْ﴾^۲.

و در آیه مورد بحث به همین معنا اشاره نموده، می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾.

در این آیه شریفه مال و اولاد را نهی کرده و فرموده: «مال و اولادتان شما را از یاد خدا غافل نسازد» در حالی که باید فرموده باشد: «شما سرگرم به مال و اولاد نشوید» و این به خاطر آن بوده که اشاره کند به اینکه طبع مال و اولاد این است که انسان را از یاد خدا غافل سازد، پس مؤمنین نباید به آنها دل ببندند، و گرنه مؤمنین هم مانند سایرین از یاد خدا غافل می‌شوند، پس نهی در آیه نهی کنایه‌ای است، که از تصریح مؤکدتر است.

پیش از مرگ انفاق کنید که چون اجل آمد آرزوی باز گشت اجابت نمی‌شود

^۱ توبه، آیه ۶۷.

^۲ اینان کسانی هستند که ضلالت را با سرمایه هدایت خریدند، و تجارتشان سود نکرد. - بقره، آیه ۱۶.

﴿وَأَنْفِقُوا مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ

الْمَوْتُ...﴾

در این جمله مؤمنین را امر می‌کند به انفاق در راه خیر، اعم از انفاق واجب مانند زکات و کفارات، و مستحبّ مانند صدقات مستحبی. و اگر قید ﴿مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ﴾ را آورد برای اعلام این حقیقت بود که دستور فوق درخواست انفاق از چیزی که مؤمنین مالکند و خدا مالک آن نیست نمی‌باشد، چون آنچه را که مؤمنین انفاق می‌کنند عطیه‌ای است که خدای تعالی به

آنان داده، و رزقی است که رازقش او است، و
ملکی است که او به ایشان تملیک فرموده، آن هم
تملیکی که از ملک خود او بیرون نرفته پس در هر
حال منت خدای تعالی راست.

﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ﴾ یعنی قبل از
آنکه قدرت شما در تصرف در مال و انفاق آن در راه
خدا تمام شود.

﴿فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ﴾ این
جمله عطف است بر جمله قبلی، و اگر کلمه «اجل»
را مقید به قید «قریب» کرد، برای این بود که اعلام
کند به اینکه چنین کسی قانع است به مختصری عمر،
به مقداری که بتواند مال خود را در راه خدا انفاق
کند، تقاضای اندکی می کند تا اجابتش آسان باشد. و
نیز برای این است که اجل و عمر هر قدر هم که باشد
اندک است هم چنان که رسول خدا (صلی الله علیه
وآله و سلم) فرمود: «کل ما هو آت قریب^۱ - هر آنچه
خواهد آمد نزدیک است».

﴿فَأَصْدَقَ وَ أَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾ در این جمله

^۱ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۸.

کلمه «اصدق» به نصب قاف خوانده می‌شود تا جواب تمنای «چه می‌شد مرا تا مدتی اندک مهلت می‌دادی» باشد، و کلمه «اکن» به سکون نون خوانده می‌شود تا جزای شرطی تقدیری باشد، و تقدیر «ان اتصدق اکن من الصالحین - اگر تصدق دهم از صالحان خواهم بود» می‌باشد.

﴿وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجْلُهَا﴾

در این جمله آرزومندان نامبرده را از اجابت دعایشان و هر کس دیگر را که از خدا تاخیر اجل را بخواهد مایوس کرده می‌فرماید: وقتی اجل کسی رسید، و نشانه‌های مرگ آمد، دیگر تاخیر داده نمی‌شود، و این معنا در کلام خدای تعالی مکرر آمده که اجل یکی از مصادیق قضای حتمی است، از آن جمله می‌فرماید: ﴿إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾^۱.

﴿وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ این جمله حال است

از ضمیر «أحدکم» ممکن هم هست عطف بر آغاز کلام باشد، و فایده تعلیل را دارد، و معنایش این

^۱ و چون اجلشان آید، نه می‌توانند درخواست تاخیرش را بکنند، و نه تقدیمش را. - یونس، آیه ۴۹.

است که از خدا بی خبر نشوید و انفاق کنید، برای
اینکه خدا به اعمال شما دانا است، طبق همان اعمال
جزایتان می دهد.

بحث روایتی (چند روایت در ذیل برخی آیات

گذشته)

در کتاب فقیه آمده که شخصی از امام (علیه السلام) از کلام خدا پرسید، آنجا که می‌فرماید:

﴿فَأَصَّدَقَ وَ أَكُنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾، فرمود: «اصدق» از

صدقه است، یعنی تا صدقه دهم، و منظور از جمله

﴿وَ أَكُنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾ حج است، یعنی تا حج خانه

خدا کنم^۱.

مؤلف: ظاهراً ذیل حدیث از قبیل اشاره به بعضی

از مصادیق صلاح باشد، نه اینکه بخواهد صلاح را

منحصر در حج کند.

و در مجمع البیان از ابن عباس نقل کرده که گفته

است: هیچ کس از کسانی که مال زکات نداده دارند،

و استطاعت حج داشتند و نرفته‌اند، از دنیا نمی‌رود

مگر اینکه هنگام مرگ از خدا درخواست بازگشتن

به دنیا می‌کند.

شنوندگانش گفتند: ای ابن عباس از خدا بترس،

این چه حرفی است که می‌گویی؟ ما این افراد کافر

^۱ فقیه، ج ۲، ص ۱۴۲، ح ۶۸.

را هم می‌بینیم که درخواست برگشتن به دنیا را می‌کنند؟ گفت: من از قرآن برایتان دلیل می‌آورم، آنگاه این آیه را خواند: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ... مِنْ الصَّالِحِينَ﴾ آنگاه گفت: صلاح در اینجا حج است. صاحب مجمع البیان این معنا را از امام صادق (علیه السلام) نیز روایت کرده^۱.

مؤلف: الدر المنثور هم آن را از عده‌ای از ارباب

کتب حدیث از ابن عباس روایت کرده است^۲.

و در تفسیر قمی به سند خود از ابی بصیر از امام

باقر (علیه السلام) روایت آورده که در ذیل کلام خدا

که فرموده: ﴿وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجْلُهَا﴾

فرموده: نزد خدا کتابها و مقدراتی است موقوف و

غیر حتمی، هر کدام را بخواهد عملی می‌کند، تا شب

قدر برسد، در آن شب همه چیزهایی را که تا سال

بعد باید رخ دهد نازل می‌کند، این است معنای آیه

﴿وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجْلُهَا﴾ یعنی وقتی که

خدا آن مقدر را در شب قدر نازل کرده باشد، و

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۹۶.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۲۶.

نویسندگان آسمانها آن را نوشته باشند، و این همان مقدری است که دیگر تاخیر داده نمی شود^۱.

سوره تغابن (۶۴)

سوره تغابن مدنی است و هجده آیه دارد

[سوره تغابن (۶۴): آیات ۱ تا ۱۰]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي
السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۱ هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْكُمْ كَافِرٌ وَ
مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ^۲ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ^۳ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ وَإِلَيْهِ
الْمَصِيرُ^۴ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا
تُسِرُّونَ وَمَا تُعْلِنُونَ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ^۵ أَلَمْ
يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَ
لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ^۶ ذَلِكَ بِأَنَّهُ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۰.

بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالُوا أَبَشْرٌ يَهْدُونَنَا فَكَفَرُوا وَتَوَلَّوْا وَاسْتَغْنَى
 اللَّهُ وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ ٦ زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا
 قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ وَذَلِكَ عَلَىٰ
 اللَّهِ يَسِيرٌ ٧ فَاٰمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا وَ
 اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ٨ يَوْمَ يَجْمَعُكُمُ لِيَوْمِ الْجَمْعِ
 ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ وَمَنْ يُؤْمِنِ بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحًا
 يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا
 الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ٩ وَالَّذِينَ
 كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ خَالِدِينَ
 فِيهَا وَبِئْسَ الْمَصِيرُ ١٠ ﴿

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. تسبیح می گوید هر

آنچه در آسمانها و زمین است خدای را و ملک

همه‌اش از او و حمد نیز همه‌اش برای او است و او بر هر چیز توانا است (۱).

او کسی است که شما را بیافرید، بعضی از شما کافر و بعضی مؤمنند و خدا بدانچه می‌کنید بینا است (۲).

آسمانها و زمین را به حق آفرید و شما را صورتگری کرد و صورتهایتان را زیبا کرد و بازگشت به سوی او است (۳).

او آنچه را که در آسمانها و زمین است می‌داند و نیز آنچه را که شما پنهان کنید و آنچه را آشکار سازید می‌داند و خدا دانای به درون دلها است (۴).

مگر خبر آن کسانی که قبل از این کافر شدند به شما نرسیده که چگونه در دنیا وبال کفر خود را چشیدند و در آخرت هم عذابی الیم دارند (۵).

و این بدان جهت بود که همواره پیامبران با آیات و معجزات روشن می‌آمدند ولی آنها می‌گفتند آیا یک فرد انسان، ما را هدایت کند؟ در نتیجه این تکبر کافر شدند و از پذیرفتن حق اعراض نمودند خدا هم از آنان و از ایمان آوردنشان اظهار بی‌نیازی کرد و خدا بی‌نیازی ستوده است (۶).

کسانی که کافر شدند پنداشتند که مبعوث نمی‌شوند، بگو چرا، به پروردگرم سوگند که به طور قطع مبعوث می‌شوید و بدانچه که کرده‌اید خبرتان خواهند داد و این برای خدا آسان است (۷).

پس به خدا و رسول او و نوری که ما نازل کرده‌ایم ایمان بیاورید و خدا بدانچه می‌کنید با خبر است (۸).

روزی که شما را جمع می‌کند برای «یوم الجمع»، آن روز روز تغابن است و کسی که به خدا ایمان آورده عمل صالح کرده باشد خدا گناهانش را می‌آمرزد و در جناتی داخلش می‌کند که از زیر درختانش نهرها روان است و در آن جنات تا ابد جاودانه خواهد بود و این خود رستگاری عظیمی است (۹).

و کسانی که کافر شدند و آیات ما را تکذیب کردند آنان اهل آتش و در آتش خالدند و چه سرانجامی است (۱۰).

بیان آیات

ذکر پاره‌ای از اسماء حسنی و صفات علیای خدای تعالی که وجود قیامت و بعث و جزا را اقتضاء دارند

این سوره از نظر سیاق و نظم شبیه به سوره حدید است، و گویی خلاصه‌ای از آن است، و غرض سوره این است که مؤمنین را تشویق و تحریک کند به اینکه در راه خدا انفاق کنند، و غرض دیگرش این است که ناراحتی‌ها و تاسف‌هایی که در اثر هجوم مصائب در دل‌هاشان نشسته برطرف سازد، و نوید دهد که اگر در راه ایمان به خدا و جهاد در راه او و انفاق

در آن راه مشقاتی را متحمل می‌شوند، همه به اذن خدا است.

و آیاتی که در صدر سوره واقع شده جنبه مقدمه و زمینه‌چینی برای بیان این غرض را دارد، در آن آیات بیان می‌کند که اسمای حسنی و صفات علیای خدا اقتضا می‌کند که برای بشر بعث و بازگشتی فراهم سازد، تا همه به سویش برگردند و در آن بازگشت اهل ایمان و عمل صالح به سوی بهشت جاودان هدایت شوند، و اهل کفر و تکذیب به سوی آتش ابدی رانده شوند، پس این مطالب مقدمه چینی است برای آیات بعد که می‌فرماید: باید خدا و رسول را اطاعت کنید و بر مصائب و نیز در برابر انفاق در راه خدا خویشتن دار باشید، بدون اینکه از منع موانع متاثر و از ملامت شماتت‌گران بیمی به خود راه دهید. و این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مدینه نازل شده.

﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لَهُ
الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾.

گفتار در معنای تسبیح و معنای ملک و حمد و

قدرت، و نیز اینکه مراد از آنچه در آسمانها و زمین است شامل خود آسمانها و زمین نیز می‌شود، در سوره جمعه گذشت.

اطلاق در جمله ﴿لَهُ الْمُلْكُ﴾ بر اطلاق ملک خدا، و عدم محدودیت آن به هیچ حد و قیدی و هیچ شرطی دلالت دارد پس هیچ حکم نافذی غیر حکم او نیست، و او هیچ حکمی ندارد مگر آنکه طبق اراده‌اش نافذ است.

و همچنین اطلاق در جمله ﴿وَ لَهُ الْحَمْدُ﴾ می‌فهماند که تمامی حمدهایی که از هر حامدی سر می‌زند به او برمی‌گردد، برای اینکه حمد عبارت است از ثنای در برابر عمل نیکی که به اختیار از کسی سر زده باشد، و وقتی خلائق همه از خداست، و امر و تدبیر خلائق هم از او است، پس هیچ ذاتی جمیل و صفتی جمیل و عملی جمیل از هیچ محمودی سر نمی‌زند، مگر آنکه از خدا سرزده است، همه آفرین و مرحبا و متشکرم‌ها نیز ثنای خدا است.

و همچنین جمله ﴿وَ هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ که آن نیز کلیت دارد، بر عمومیت متعلق قدرت او دلالت می‌کند، و می‌فهماند قدرت او محدود به هیچ

حد، و مقید به هیچ قید و شرطی نیست.

و وقتی آیات همانطور که اشاره کردیم در مقام اثبات معاد است قهرا آیه مورد بحث به منزله مقدمه اول برای اثبات معاد می‌شود، و می‌فهماند خدای عز و جل منزله از هر نقصی و هر نقطه ضعفی در ذات و صفات و افعالش است، او مالک حکم بر هر چیز و تصرف در آن است، هر طور که بخواهد و اراده کند، و معلوم است که به جز جمیل اراده نمی‌کند، و

قدرت

او هر چیزی را فرا گرفته، پس او می‌تواند در خلقش تصرف نموده و دوباره زنده‌اش سازد، همانطور که در آغاز تصرف کرد و ایجادش نمود، پس او می‌تواند مردگان را مبعوث کند، هر طوری که اراده‌اش تعلق گرفته باشد، که البته جز به حکمت تعلق نمی‌گیرد.

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْكُمْ كَافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَ
اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾

حرف «فاء» در کلمه «فمنکم» صرف ترتب کفر و ایمان بر خلقت را می‌رساند، یعنی تنها می‌فهماند اگر خلقتی نبود کفر و ایمانی هم نبود، پس حرف مذکور نمی‌خواهد بفهماند کفر و ایمان هم دو مخلوق خدای تعالی هستند و یا نیستند از این جهت ساکت است، تنها می‌خواهد بفهماند مردم بعد از آنکه خلق شدند دو دسته شدند، بعضی کافر و بعضی مؤمن، و اگر کافر را اول ذکر کرد برای اینکه همیشه اکثریت با کافران است.

و حرف «من» در دو کلمه «فمنکم» و «و منکم» برای تبعیض است و چنین معنا می‌دهد که بعضی از شما کافر و بعضی مؤمنند و با جمله ﴿وَ اللَّهُ بِمَا

تَعْمَلُونَ بَصِيرَةً ﴿۱۷﴾ توجه داد که تقسیم شدن مردم به دو قسم همانطور که گفتیم حق است، و آن دو نزد خدا از یکدیگر متمایزند، چون ملاک کفر و ایمان ظاهر و باطن اعمال است، که خدا به آن بینا است، نه چیزی از آن بر او پوشیده است، و نه به یکدیگر مشتبه می‌شوند.

این آیه مقدمه دوم برای اثبات معاد و حتمیت آن است، می‌فرماید: مردم مخلوق خدایند، و از نظر کفر و ایمان و اعمال خوب و بد برای او متمایزند.

﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ﴾

مراد از «حق» معنایی خلاف معنای باطل است، و باطل این است که آسمانها و زمین را بدون هدف و غرضی ثابت خلق کرده باشد، هم چنان که در جای دیگر در نفی چنین خلقتی باطل فرمود: ﴿لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهَوًا لَاتَّخَذْنَا مِنْ لَدُنَّا﴾^۱ و نیز فرمود: ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْبِينَ مَا

^۱ اگر می‌خواستیم اسباب بازی درست کنیم و برای خود سرگرمی فراهم سازیم، از پیش خود درستش می‌کردیم. - انبیاء، آیه ۱۷.

خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿١﴾.

و در جمله ﴿وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ﴾ منظور

از «تصویر» قلم به دست گرفتن و نقشه کشیدن

نیست، بلکه منظور، اعطای صورت است، و صورت

هر چیز قوام و نحوه وجود آن

^۱ ما آسمانها و زمین را به بازی خلق نکردیم، و آن دو را جز به حق نیافریدیم، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. - دخان، آیه ۳۸ و ۳۹.

است، هم چنان که در جای دیگر فرمود: ﴿لَقَدْ

خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾^۱.

و «حسن صورت» عبارت است از تناسب تجهیزات آن نسبت به یکدیگر، و تناسب مجموع آنها با آن غرضی که به خاطر آن غرض ایجاد شده، این است معنای حسن، نه خوشگلی و زیبایی منظر و یا نمکین بودن، چون حسن یک معنای عامی است که در تمامی موجودات جاری است هم چنان که فرمود: ﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾^۲.

و اگر در آیه مورد بحث تنها حسن صورت انسانها را نام برد، شاید برای این بوده که مردم را توجه دهد به اینکه خلقت انسانها طوری شده که با بازگشت آنان به سوی خدا سازگار است، برای اینکه وقتی خدای تعالی ملکی قادر علی الاطلاق است، می تواند به آنچه می خواهد حکم کند، و به هر طور که می خواهد در آن تصرف نماید. و او در افعالش منزله از هر نقص و عیب، و بلکه محمود و ستایش

^۱ انسان را در نیکوترین تقویم آفریدیم. - تین، آیه ۴.

^۲ خدایی که خلقت هر چیزی را نیکو کرد. - سجده، آیه ۷.

شده است، از سوی دیگر مردم از نظر کفر و ایمان مختلفند، و او به اعمال آنان بینا است، و خلقت هم لغو نیست، بلکه برای آن غایت و هدفی است، پس بر او واجب است که مردم را بعد از نشاء دنیا برای نشاء دیگر مبعوث کند، برای نشاء جاودانه و فناپذیر، تا در آن نشاء به مقتضای اختلافی که از نظر کفر و ایمان داشتند زندگی کنند، و این همان جزا است که مؤمن با آن سعادت‌مند، و کافر شقی می‌شود. و جمله ﴿وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ﴾ اشاره به همین نتیجه است.

﴿يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُسِرُّونَ وَمَا تُعْلِنُونَ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾

در این آیه شریفه شبهه منکرین معاد را که به جز استبعاد اساسی ندارد دفع می‌کند، شبهه آنان این است که چطور ممکن است موجودات فانی و متلاشی شده در عالم، دوباره برگردند؟ با اینکه حوادث عالم و اعمال و صفات قابل شمار نیست؟ بعضی ظاهر و علنی، و بعضی باطن و سری است، بعضی به چشم دیده می‌شود و بعضی جزو غیب به شمار می‌رود؟ آیه شریفه جواب می‌دهد که خدا

آنچه در آسمانها و زمین است - که آن نیز قابل شمار
نیست - می‌داند، و آنچه شما در باطن خود پنهان
می‌کنید و آنچه علنی می‌سازید همه را می‌داند.

و جمله ﴿وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾ به گفته
بعضی اعتراضی است که به عنوان دنباله سخن آورده
شد، تا شمول علم خدا به ﴿مَا تُسِرُّونَ﴾ و به ﴿مَا
تُعْلِنُونَ﴾ را کاملاً روشن

سازد، و معنایش این است که وقتی خدای تعالی محیط به مضمرات و اسرار نهفته در سینه‌های مردم است، اسراری که خودشان هم توجهی به آنها ندارند، آن وقت چگونه ممکن است ﴿مَا تُسِرُّونَ مَا تُعْلِنُونَ﴾ بر او پوشیده بماند.

و در جمله ﴿وَ اللَّهُ عَلِيمٌ...﴾، با اینکه می‌توانست بفرماید: «و هو علیم»، اگر به جای ضمیر، اسم ظاهر را آورد، برای این بود که به علت حکم اشاره کرده و فهمانده باشد اگر عالم به اسرار و آشکار شما است، برای این است که الله است، و نیز برای این بود که قاعده‌ای کلی باشد تا نظیر مثلی معروف همه به آن تمسک کنند.

﴿أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾

منظور از «وبال امر» آثار سوء کفر و فسق آنان است، و منظور از «امر» همان کفر و آثار کفر یعنی فسق است.

از آنجا که مقتضای اسمای حسنی و صفات علیای مذکور در آیات قبلی این بود که خدای عز و جل برای مردم معادی برقرار کند، و آنان را دوباره به

سوی خود برگرداند، لذا لازم بود این مقتضا را اعلام نماید، و نیز آنچه که بر مردم لازم است انجام دهند، و آنچه را که واجب است اجتناب کنند، و خلاصه شرع و دینی را که لازم است برای تامین سعادت معادشان داشته باشند، اعلام بدارد، و چون طرق این شرع رسالت است لذا لازم بود رسولانی بر اساس انذار از عقاب آخرت و تبشیر به ثواب آن و یا بگو بر اساس انذار از خشم خدا و تبشیر به رضای او، گسیل بدارد.

در آیه مورد بحث به منظور اشاره به این معنا سرگذشت اقوامی را به یاد می آورد که در زمانهای پیش زندگی می کردند، و نسبت به دین خدا کفر ورزیدند، و به همین جهت وبال امر خود را چشیدند، و در آخرت عذابی دردناک دارند، آنگاه از این یادآوری منتقل می شود به اینکه چرا کفر ورزیدند؟ و می فرماید: سبب کفرشان تکذیب رسالت بود، و سبب این تکذیبشان هم انکار بعث و معاد بود.

و در آخر نتیجه می گیرد که پس بر مردم حاضر

واجب است به خدا و رسولش و دینی که بر آن رسول نازل فرموده ایمان بیاورند. و مقدمه چینی‌های مذکور را با تبشیر و انذار ختم فرمود، البته به طور اشاره به آنچه برای مؤمنین تهیه دیده که همان بهشت جاودانه است، و آنچه برای کفار تکذیب‌گر مهیا نموده که همان آتش ابدی است.

پس اینکه فرمود: ﴿أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ﴾ خطابش به مشرکین است، و منظورش از «خبر آنهایی که قبلاً کافر شدند» داستانهای اقوام گذشته است، چون قوم نوح و

عاد و ثمود و دیگران است که خدا به کیفر گناهان
هلاکشان کرده بود، و جمله ﴿فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ﴾
اشاره است به آن عذاب بنیانکن که خدا بر آنان نازل
کرد و منصرفشان فرمود، و جمله ﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ
أَلِيمٌ﴾ اشاره است به عذاب اخروی آنان.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالُوا
بَشَرٌ يَهْدُونَنَا...﴾

این آیه علت آن عذاب انقراض و عذاب آخرت
را بیان می‌کند، و به همین جهت آیه را بدون عطف
آورد تا به منزله جوابی از سؤالی فرضی باشد، گویا
سائلی پرسیده: چرا آن عذابها بر سر آن اقوام نازل
شد؟ در جواب فرموده باشد: «ذلک»، این نزول
عذاب برای آن بود که آنها چنین و چنان کردند، پس
کلمه «ذلک» اشاره به عذابهایی است که در آیه قبل
ذکر شده بود.

و اگر از مساله آمدن رسولان و دعوت آنان تعبیر
کرد به جمله «کانت تأتیهم» - همیشه به سوی آنان
می‌آمدند»، و نیز از کفر کفار و سخنان ایشان تعبیر
کرد به «فقالوا» و «کفروا»، و «تولوا»، که به مقابله

دلالت بر نداشتن استمرار دارد، بدین جهت بود که بفرمانند کلمه و بهانه کفار در همه اعصار یک چیز بوده و بر سر همان یک کلمه پافشاری هم داشتند، و آن کلمه عبارت بود از عناد و لجبازی، و بنابراین، آیه شریفه در معنای آیه زیر است که می فرماید: ﴿تِلْكَ الْقُرَىٰ نَقِصٌ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِهَا وَ لَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِ الْكَافِرِينَ﴾^۱.

و نیز در معنای آیه شریفه زیر است که می فرماید:

﴿ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِ رُسُلًا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ فَجَاءُوهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ نَطْبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ﴾^۲.

﴿فَقَالُوا أَ بَشَرٌ يَهْدُونَنَا﴾ کلمه «بشر» هم به یک

نفر اطلاق می شود و هم بر جمع، و مراد از آن در

^۱ این قریه‌ها را - که نام بردیم - داستانهایش را برای تشریح دادیم، رسولانشان با آیات روشن به سویشان آمدند، ولی آنچه را که قبلاً تکذیب کرده بودند، به هیچ وجه نسبت به آن ایمان آور نبودند، آری خدا این چنین بر دلهای کفار مهر می زند. - اعراف، آیه ۱۰۱.

^۲ ما بعد از او یعنی بعد از نوح رسولانی به سوی قوم او فرستادیم، پس این رسولان به سوی قوم خود آمدند، و آیات بینات برایشان آوردند، ولی به هیچ وجه نسبت به چیزی که قبلاً تکذیب کرده بودند ایمان آور نبودند. و خدا این چنین بر دلهای تجاوزگران مهر می زند. - یونس، آیه ۷۴.

اینجا معنای دوم است، به دلیل اینکه دنبالش می‌فرماید: «یهدوننا - ما را هدایت کنند» و اگر کلمه «بشر» را نکره (بدون الف و لام) آوردند، به منظور تحقیر هدایتگران بوده، و استفهام در آیه انکاری است، می‌فرماید از در انکار پرسیدند: آیا افرادی از

بشر که هیچ برتری بر ما ندارند ما را هدایت
کنند؟

و این سخن از ایشان به جز کبرورزی منشا
دیگری نداشته، علاوه بر این، اکثر این امت‌ها که
هلاک شدند، وثنی مذهب بودند، و منکر نبوت (و
معاد)، که اساس دعوت انبیا است، و به همین جهت
خدای تعالی جمله ﴿فَكْفَرُوا وَتَوَلَّوْا﴾ را متفرع کرد
بر جمله ﴿أَبَشْرٌ يَهْدُونَنَا﴾، و فهماند که کفر و
اعراض خود را بر اساس تکبر خود بنا کردند.

معنای جمله: ﴿وَاسْتَعْنَى اللَّهُ﴾ و مراد از استغناى خدای سبحان

﴿وَاسْتَعْنَى اللَّهُ﴾ کلمه «استغناء» به معنای طلب
بی‌نیازی است، و استعمال آن در مورد خدای تعالی
به این معنا نیست، چون خدای عز و جل غنی بالذات
است، بلکه به معنای اظهار بی‌نیازی است، و بدین
جهت اظهار بی‌نیازی کرده که بت پرستان علم و نیرو
و استطاعت را خاص خود دانسته، می‌پنداشتند که
همین کمالات جمع آنان را از فنا نگه می‌دارد، و بقا
را برای آنان تضمین می‌کند گویا عالم وجود بی‌نیاز
از ایشان نیست، هم چنان که در جای دیگر قرآن از
آنان حکایت کرده که گفتند: ﴿مَا أَظْنُ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ

أَبْدَأُ ﴿۱﴾ و نیز فرموده: ﴿وَلَئِنِ أَدْقَنَاهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ

ضُرَّاءَ مَسَّتَهُ لَيَقُولَنَّ هَذَا لِي وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً ﴿۲﴾.

و مال این اعتقاد در حقیقت به این است که خدا

به آنان احتیاج دارد، و احتیاجی که دارد در دست

اینان است، و بنابراین، مراد از جمله ﴿وَاسْتَعْنَى

اللَّهُ﴾ همان بلای انقراض کفار خواهد بود، که جمله

﴿فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ﴾ نیز بر آن دلالت می‌کرد.

علاوه بر این، انسان طبعاً خودپسند است، و پیش

خود چنین می‌پندارد که خدای تعالی رهین منت

اوست، و او حق حرمتی نزد خدا دارد، و بر خدا

واجب است وی را هر جا که باشد مورد احسان قرار

دهد، مثل اینکه خدای تعالی احتیاج دارد به اینکه

سعادت او را تامین نموده و به وی احسان کند، هم

چنان که آیه زیر نیز به این پندار باطنی انسان اشاره

نموده می‌فرماید: ﴿وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِنِ

رُدِدْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا ﴿۳﴾، و نیز

^۱ من گمان نمی‌کنم اینها که دارم تا ابد از بین برود. - کهف، آیه ۳۵.

^۲ و قطعاً اگر رحمتی از خود را به او بچشانیم، با اینکه دچار بلا شده، باز می‌گوید: این از خود من بود، و من معتقد نیستم که قیامتی برپا شود. - سجده، آیه ۵۰.

^۳ من که هیچ احتمال نمی‌دهم قیامت بپا شود، و بر فرض هم که دوباره به

فرموده: ﴿وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِنْ رُجِعْتُ إِلَىٰ رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَىٰ﴾^۱.

و مال این پندار در حقیقت به این است که سعادت‌مند کردن آنان به هر طریق که خودشان بخواهند وظیفه خداست، مثل اینکه العیاذ باللّٰه دست خدا زیر سنگ ایشان است، و در دنیا چشاندن و بال این پندار، و در آخرت عذاب کردنشان در حقیقت اظهار بی‌نیازی او از ایشان است، بنابراین، مراد از استغناى خدای تعالی از ایشان همان مجموعی است که از جمله ﴿فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ استفاده می‌شود.

پس دو وجه در معنای استغناى خدای تعالی آوردیم، و معنای دوم عمومی‌تر است، به هر حال چه آن مراد باشد و چه این، از جمله مورد بحث عظمت و قدرتی استفاده می‌شود که بر هیچ کس پوشیده نیست، و این جمله در معنای آیه شریفه زیر است که

سوی پروردگارم برگردانند، آنجا هم منزلگاهی بهتر از اینجا خواهم یافت.
- کهف، آیه ۳۶.

^۱ من که فکر نمی‌کنم قیامتی بپا شود، و اگر هم که بشود و مرا به سوی پروردگارم برگردانند، نزد او بهتر از این را خواهم داشت. - حم سجده، آیه ۵۰.

می فرماید: ﴿ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا كُلًّا مَا جَاءَ أُمَّةً
رَسُولَهَا كَذَّبُونَهُ فَاتَّبَعْنَا بَعْضَهُمْ بَعْضًا وَجَعَلْنَاَهُمْ
أَحَادِيثَ فَبُعْدًا لِقَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۱.

و بعضی^۲ از مفسرین گفته اند: مراد از جمله مورد
بحث این است که خدای تعالی بی نیاز از استدلال و
اقامه برهان است و در نتیجه اتمام حجت بر آنان به
بیشتر از این است که آنان را ارشاد نموده به سوی
ایمان رهنمون شود.

بعضی دیگر گفته اند: مراد این است که خدای
تعالی از اطاعت و عبادت آنان از ازل تا ابد بی نیاز
است، برای این که او غنی بالذات است. ولی این دو
وجه به طوری که ملاحظه می کنید چندان دلچسب
نیست.

﴿وَ اللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾ این جمله جای تعلیل
مضمون آیه را گرفته، و آیه را چنین معنا می دهد:
خدای تعالی در ذاتش غنی و در افعالش محمود

^۱ سپس پیام آوران خود را یکی پس از دیگری فرستادیم، اما هر امتی که
پیامبرش به سویش آمد، تکذیبش کرد، و ما آن امت ها را یکی پس از دیگری
هلاک کرده، به صورت سرگذشت درآوردیم، پس دور باشند مردمی که
ایمان نمی آورند. - مؤمنون، آیه ۴۴.

^۲ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۹۸.

است پس آنچه بر سر کفار بیاورد، یعنی چشاندن
و وبال امر آنان، و تعدیبتان به عذاب الیم در مقابل کفر
و اعراضشان، همه از مقتضای غنای او و عدل او
است، چون به جز مقتضای عمل خود آنان را به آنان
برنگردانیده.

اشاره به آیاتی که در آنها برای وقوع و تحقق قیامت قسم یاد شده است

﴿زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي

لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ وَذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾

در این آیه رکنی دیگر از ارکان کفر بت پرستان را
بیان می‌کند، و آن این است که بت پرستان با انکار
معاد، ادیان آسمانی را منکرند، چون وقتی معاد را که
اثر دین است، و امر

و نهی و حساب و جزای دین بر پایه آن استوار است، منکر شدند خود دین را هم منکر گشته‌اند، تنها انکار معاد است که می‌تواند بهانه و علت انکار رسالت باشد، چون با انکار معاد، دیگر تبلیغ و انذار و تبشیر معنا ندارد.

و در آیه مورد بحث منظور از ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾^۱ عموم بت‌پرستان است که یک دسته آنان معاصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بودند، و از آن میان نیز جمعی در مکه و اطراف آن زندگی می‌کردند. ولی بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: منظور تنها مشرکین اهل مکه است.

و در جمله ﴿قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ﴾^۲ به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دستور فرموده از پندار مشرکین پاسخ دهد، و در جواب اینکه پنداشتند ﴿أَنْ لَنْ يُّبْعَثُوا﴾^۳ بفرماید ﴿بَلَىٰ وَرَبِّي لَتُبْعَثُنَّ﴾^۴ به پروردگرم سوگند که به طور یقین مبعوث خواهید شد» و در این جمله مطلب به چند وسیله تاکید شده، یکی کلمه «بلی» یکی سوگند

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۴۸.

«ربی» یکی لام تاکید، و چهارم نون تاکید ثقیله.

و کلمه «ثم» در جمله ﴿ثُمَّ لَتَنْبُوَنَّ﴾ تراخی و بعدیت را می‌رساند، البته بعدیت بر حسب رتبه کلام، و در این جمله اشاره‌ای هم به غرض بعث شده، و آن غرض رسیدگی به حساب خلق است، و معنای جمله ﴿وَذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾ این است که مبعوث کردن مردم و خبر اعمالشان را به ایشان دادن، برای خدای تعالی آسان است، و هیچ دشواری ندارد، و این رد اعتقاد مشرکین است که مساله بعث را محال دانسته می‌گفتند: ممکن نیست خدای تعالی چنین کاری بکند، و دلیلی به جز استبعاد نداشتند. و در جای دیگر قرآن از این آسانی بعث به مثل ﴿وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾^۱ تعبیر آورده، فرموده: او کسی است که خلق را بدون سابقه و از هیچ بیافرید، و سپس دوباره او را برمی‌گرداند، و برگرداندنش بر او آسان‌تر است.

و دلیل بر اینکه معاد برای خدای تعالی دشواری ندارد، همان اسماء و صفاتی است که در صدر آیات

^۱ روم، آیه ۲۷.

نام برد، یعنی خلق، ملک، علم، محمودیت، و منزّه بودن، که جامع همه آن اسماء و صفات کلمه «اللّه» است، که معنایش دارنده تمامی صفات کمال است.

از اینجا روشن می‌شود که چرا در جمله مورد

بحث نفرمود «و ذلک علیه یسیر»، و چرا

نام جلاله را آورد؟ خواست تا به علت حکم اشاره کرده باشد، و فرموده باشد اگر گفتیم: معاد برای خدا آسان است، برای این بود که او الله است، پس جمله مورد بحث یک حجت برهانی است، نه صرف ادعا.

مفسرین گفته‌اند: آیه مورد بحث سومین آیه‌ای است که پیغمبر گرامیش را برای وقوع معاد وادار به سوگند به پروردگار خود کرده، یکی دیگر از آن موارد آیه زیر است که می‌فرماید:

﴿وَيَسْتَنْبِئُونَكَ أَحَقُّ هُوَ قُلُّ إِي وَرَبِّي﴾^۱ و یکی دیگرش این است که می‌فرماید: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَأْتِينَا السَّاعَةُ قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ﴾^۲، و سومی آنها آیه مورد بحث ما است.

﴿فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾

این جمله نتیجه‌گیری از مضمون آیه قبلی است،

^۱ از تو خبر می‌پرسند که آیا قیامت حق است؟ بگو آری به پروردگارم سوگند. - یونس، آیه ۵۳.

^۲ آنها که کافر شدند گفتند قیامت هرگز به سراغ ما نمی‌آید بگو: چرا، به پروردگارم سوگند که به طور قطع و بدون شک خواهد آمد. - سبأ، آیه ۳.

به دلیل اینکه حرف «فاء» در اولش آمده، می‌فرماید:
وقتی مسلم شد که شما به طور یقین مبعوث خواهید
شد، و شما را به ریز و درشت آنچه کرده‌اید خبر
خواهند داد، پس واجب است بر شما که به خدا و
رسولش ایمان بیاورید و نیز به آن نوری که بر
رسولش نازل کرده که همان قرآن باشد که با نور
ساطع خود شما را به سوی صراط مستقیم هدایت
نموده و شرایع دین را بیان می‌کند، ایمان بیاورید.

در جمله ﴿وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا﴾، التفاتی از غیبت
﴿فَأْمِنُوا بِاللَّهِ﴾ به تکلم با غیر «أنزلنا» بکار رفته، و
شاید نکته این التفات تکمیل حجت باشد، و بخواهد
حجت قبلی را از راه شهادت که بهتر عذر را قطع
می‌کند تکمیل نماید، چون خیلی فرق هست بین
اینکه بگوییم «و النور الذی انزل» که یک جمله خبری
است، و اینکه بفرماید: ﴿وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا﴾ که
دیگر جمله خبری نیست بلکه شهادتی است از
خدای تعالی بر اینکه قرآن کتابی است آسمانی و
نازل از ناحیه او، و معلوم است که شهادت تاکیدش
از صرف خبر بیشتر است.

ممکن است در اینجا بررسی که: چه فایده‌ای در این شهادت است با اینکه مشرکین منکر این هستند که قرآن کلام خدای تعالی است و از ناحیه او نازل شده و اگر کفار این معنا را قبول داشتند همان حجت گذشته برای اثبات معاد کافی بود، و احتیاجی به این التفات نداشت؟

در پاسخ می‌گوییم: قبل از این آیات خدای تعالی چند نوبت به وسیله تحدی انکار مشرکین را باطل کرده و فرموده بود: اگر شک دارید که این قرآن از ناحیه خداست، و احتمال می‌دهید خود محمد که یک فرد بشر است آن را ساخته و پرداخته باشد، شما مشرکین هم بشرید، و عرب هم هستید، یک سوره و حد اقل یک آیه به مثل آن بیاورید، پس در مقام آیه چنین بهانه‌ای در کار نیست، و برای اقامه حجت شهادت مؤکدتر از صرف خبر است و حتی از خبری که مدلل است، نیز مؤکدتر است.

﴿وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾ این جمله علم خدای تعالی را به یاد آنان می‌آورد، علمش به دقائق اعمال آنان، می‌خواهد دستور «فامنوا» را به این وسیله تاکید کند، و معنای آن این است که: ایمان بیاورید، و در ایمان آوردن خود کوشش هم بکنید، برای اینکه خدا به دقائق اعمالتان عالم است، هرگز از هیچ یک از آن اعمال غافل نمی‌ماند، و او به طور قطع جزای اعمالتان را می‌دهد.

آیاتی که بر جمع شدن مردم در قیامت برای فصل قضاء دلالت می‌کنند

﴿يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ...﴾

کلمه «یوم» ظرف است برای جمله قبل که می‌فرمود: «به طور قطع مبعوث می‌شوید...» و منظور از «یوم جمع» روز قیامت است که مردم همگی جمع می‌شوند، تا خدای تعالی بینشان فصل قضا کند، هم چنان که فرمود: ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا﴾^۱.

و مساله جمع شدن برای روز قیامت در قرآن کریم مکرر آمده، و امثال آیه زیر آن را تفسیر می‌کند و می‌فرماید: ﴿إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾^۲ و نیز می‌فرماید: ﴿فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾^۳ و می‌فرماید: ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾^۴، که همه این آیات اشاره دارند به اینکه جمع شدن مردم در قیامت به منظور فصل

^۱ و در صور دمیده می‌شود و ما همه را جمع می‌کنیم. - کهف، آیه ۹۹.

^۲ پروردگارت در روز قیامت در بین آنان و آنچه مورد اختلافشان بود داوری می‌کند. - جاثیه، آیه ۱۷.

^۳ خدای تعالی در روز قیامت بین آنان در آنچه اختلاف داشتند حکم می‌کند. - بقره، آیه ۱۱۳.

^۴ محققا خود پروردگارت در روز قیامت بین آنان در آنچه همواره اختلاف می‌کردند داوری خواهد نمود. - سجده، آیه ۲۵.

القضاء و داوری است.

﴿ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ﴾ راغب می گوید: کلمه

«غبن» (که تغابن مصدر باب تفاعل آن

است) به معنای این است که وقتی با کسی معامله می‌کنی از راهی که او متوجه نشود کلاه سر او بگذاری، (اگر می‌خری پول کمتری بدهی، و اگر می‌فروشی پول بیشتری بگیری)، آنگاه می‌گوید: منظور از «یوم التغابن» که در قرآن آمده روز قیامت است، چون در آن روز برای همه مردم کشف می‌شود که در معامله‌ای که آیات زیر بدان اشاره نموده مغبون شده‌اند، و اینکه آن آیات: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾ بعضی از مردمند که جان خود را در برابر خوشنودیهای خدا می‌فروشند، ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ...﴾ خدا از مؤمنین جانهایشان را خریداری کرده...» و ﴿الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا﴾ آنهایی که با عهد خدا و سوگندهاشان بهای اندکی به دست می‌آورند».

در روز قیامت برای همه این معامله‌گران کشف می‌شود که مغبون شده‌اند، آن کس که معامله نکرده می‌فهمد که از معامله نکردن مغبون شده، و آن کس که در معامله‌اش بهای اندک دنیا به دست آورده می‌فهمد که از معامله کردنش مغبون شده، پس همه

مردم در آن روز مغبون خواهند بود.

چند وجه دربارهء وجه تسمیهء روز قیامت به «یوم التغابن»

و از بعضی از مفسرین وقتی سؤال شده که «یوم التغابن» به چه معنا است؟ گفته اند: به این معنا است که در آن روز تمام اشیاء بر خلاف معیارها و مقادیر دنیایی ظهور می کنند.^۱

و اینکه در آغاز کلامش گفت تغابن به معنای کلاه گذاری است، وقتی درست است که تغابن در آیه را به این معنا بگیریم که کفار معامله سودبخش را رها نموده معامله زیان آور را اختیار کردند، و هر چند این معنا معنای خوبی است، ولی با کلمه «تغابن» نمی سازد، چون این کلمه از باب مفاعله است، و مغبون کردن هر دو طرف یکدیگر را می رساند.

و آن وجه دوم که از بعضی نقل کرد وجه دقیق تری است، و آیات زیر هم آن را تایید می کند:

﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ﴾^۲، ﴿لَهُمْ

^۱ مفردات راغب، ماده «غبن».

^۲ هیچ کس نمی تواند بفهمد که چه قره العین ها برایشان تهیه دیده شده. - سجده، آیه ۱۷.

مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ ﴿١﴾، ﴿وَبَدَأَ لَهُمْ مِنْ آلِلّٰهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾ ﴿٢﴾.

و مقتضای این وجه عمومیت تغابن است، یعنی بنابراین وجه باید گفت که: هم کفار در قیامت تغابن دارند و هم مؤمنین، تغابن مؤمنین برای آن است که وقتی آن قره العین‌های در جوار رحمت حق را می‌بینند، ناراحت می‌شوند که چرا بیشتر عمل نکردند، و اما کفار تغابنشان برای این است که چرا اصلاً عمل نکردند، و وجهی که بین دو طایفه مشترک است، این است که چرا در دنیا آن طور که باید روز قیامت را نشناختند.

ولی این وجه هم مثل وجه قبلی با معنای تغابن نمی‌سازد، برای اینکه معنای تغابن مغبون کردن یکدیگر است.

البته در این میان وجه سومی هم هست، و آن این است که تغابن را تنها مخصوص گمراهان بدانیم و

^۱ ایشان در بهشت هر چه بخواهند در اختیار دارند و نزد ما نعمتهای اضافی دیگری هست (که به فکر هیچ کس نمی‌رسد). - ق، آیه ۳۵.

^۲ از ناحیه خدا چیزهایی برایشان پیدا می‌شود که به هیچ وجه نمی‌توانستند احتمالش را بدهند. - زمر، آیه ۴۷.

بگوییم: این دسته دو طایفه هستند که هر یک به دست دیگری مغبون می‌شوند، یکی طایفه گمراه کننده، دیگری گمراه شونده، طایفه گمراه کننده غابن هستند، زیرا پیروان خود را وادار به دنیاپرستی و ترک آخرت و در نتیجه وادار به گمراهی نموده، آنان را مغبون می‌سازند، و مغبون هستند، برای اینکه همان پیروان ضعیف، ایشان را با پیروی کورکورانه خود کمک نموده، استکبارشان را بیشتر می‌کنند، پس هر دو طایفه هم غابن‌اند و هم مغبون.

وجه چهارمی هم هست که طبق آن روایت هم وارد شده، و آن این است که بگوییم تمامی بندگان خدا چه خوب و چه بد در بهشت سهم و منزلی و در دوزخ هم منزلی دارند، بنده اگر اطاعت خدا کند به منزلی که در بهشت برایش فراهم شده داخل می‌شود، و اگر نافرمانی خدا را بکند، داخل منزلی که در آتش دارد می‌شود، و روز قیامت منزلهای بهشتی اهل دوزخ را به اهل بهشت می‌دهند، و منزل دوزخی اهل بهشت را به اهل دوزخ می‌دهند، پس در قیامت اهل بهشت دوزخیان را مغبون نموده، مؤمنین غابن

و کفار مغبون می شوند.

بعضی^۱ از مفسرین بعد از ایراد این وجه گفته‌اند:

تغابن در خود آیه با جمله ﴿وَمَنْ يُؤْمِنِ بِاللَّهِ... وَ
بِئْسَ الْمَصِيرُ﴾ تفسیر شده، ولی ما آن طور که باید
ظهوری در آیه ندیدیم، که چگونه آیه تغابن را تفسیر
نموده است.^۲

و اما جمله ﴿وَمَنْ يُؤْمِنِ بِاللَّهِ وَ يَعْمَلُ صَالِحاً...
وَ بئسَ الْمَصِيرُ﴾ از آنجا که در طول این تفسیر مکرر
معنا شده، دیگر به معنایش نمی‌پردازیم.

بحث روایتی [چند روایت در باره نام‌های روز

قیامت و «یوم التغابن» بودن آن و...]

در صحیح بخاری از ابو هریره از رسول خدا
(صلی الله علیه وآله و سلم) روایت آورده که فرمود:
هیچ بنده‌ای داخل بهشت نمی‌شود مگر آنکه منزلی
را که در دوزخ دارد می‌بیند منزلی را که اگر نافرمانی
کرده بود بدانجا می‌رفت، و برای این می‌بیند تا
شکرش بیشتر شود، و هیچ بنده‌ای داخل آتش

^۱ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۲۳ و ۱۲۴.

^۲ علاوه بر این که بنا بر وجه چهارم هم باب تفاعل معنا نشد چون تنها
مؤمنین غابن کفار و کفار مغبون مؤمنین شدند در حالی که بنا بر معنای تغابن
باید کفار هم غابن مؤمنین و مؤمنین مغبون کفار باشند مترجم.

نمی‌شود، مگر آنکه آن منزلی که در بهشت دارد، و اگر خوبی می‌کرد بدانجا منتقل می‌شد، می‌بیند تا حسرتش بیشتر شود^۱.

مؤلف: در این معنا روایات بسیاری از طرق عامه و خاصه وارد شده که بعضی از آنها در تفسیر اوائل سوره مؤمنون گذشت.

و در تفسیر برهان از ابن بابویه به سند خود از حفص بن غیاث از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: منظور از «یوم التلاق» روزی است که اهل آسمان و زمین به هم بر می‌خورند، و منظور از «یوم التناد» روزی است که اهل دوزخ اهل بهشت را نداء می‌کنند که: ﴿أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ﴾ کمی از آن آب و یا از آنچه خدا روزیتان کرده به ما افاضه کنید، و منظور از «یوم التغابن» روزی است که اهل بهشت اهل آتش را مغبون می‌کند، و منظور از «یوم الحسرة» روزی است که مرگ را می‌آورند و ذبح می‌کنند، دیگر کسی

^۱ صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۴۶.

دچار مرگ نمی‌شود^۱.

مؤلف: و در ذیل آیات اول سوره مورد بحث
عده‌ای از روایات وارد شده که آیات را مربوط به
شؤون ولایت دانسته، مانند روایتی که می‌گوید:
منظور از ایمان و کفر ایمان به ولایت و کفر به آن در
روز اخذ میثاق است^۲، و روایتی که می‌گوید: مراد از
بینات ائمه هدی (علیه السلام) هستند^۳، و روایاتی که
می‌گوید: مراد از نور، امام است^۴، و باید دانست که
همه این روایات به باطن آیات نظر دارند، و به هیچ
وجه جنبه تفسیر الفاظ آیه را ندارند.

[سوره تغابن (۶۴): آیات ۱۱ تا ۱۸]

﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۱۱ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلَىٰ رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ۱۲ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ عَلَىٰ اللَّهِ فَلْتَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ۱۳ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَ

^۱ تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۴۲، ح ۱.

^۲ نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۳۸.

^۳ نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۴۱.

^۴ نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۴۱.

اولادکم عدوًّا لکم فاحذروهم و إن تغفوا و تصفحوا
 و تغفروا فإن الله غفورٌ رحیمٌ ۱۴ إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ
 اولادکم فتنهٌ و الله عنده أجرٌ عظیمٌ ۱۵ فاتقوا الله ما
 استطعتم و اسمعوا و اطیعوا و أنفقوا خیراً لأنفسکم و
 من یوق شح نفسه فأولئک هم المفلحون ۱۶ إِنْ
 تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا یُضَاعِفْهُ لَكُمْ وَ یَغْفِرْ لَكُمْ وَ
 اللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ ۱۷ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ
 الْحَكِيمُ ۱۸ ﴿

ترجمه آیات

هیچ مصیبتی نمی رسد مگر به اذن خدا و کسی
 که به خدا ایمان آورد خدا دلش را هدایت می کند و
 خدا به هر چیزی دانا است (۱۱).

و خدای را اطاعت کنید و رسول را هم در هر
 فرمانی که می دهد اطاعت کنید که اگر اعراض کنید
 او مسئول نیست، زیرا به عهده رسول ما بیش از این
 نیست که پیام مرا به روشنی به شما برساند (۱۲).

الله معبودی است که جز او معبود به حقی نیست
 و باید مؤمنان تنها بر الله توکل کنند (۱۳).

هان ای کسانی که ایمان آوردید! بعضی از

همسران و فرزندان شما دشمن شما نیستند از آنان بر

حذر

باشید و اگر عفو کنید و از خطاهایشان بگذرید و بدیهایشان را ندیده بگیرید کاری خدایی کرده‌اید چون خدای تعالی هم غفور و رحیم است (۱۴).

جز این نیست که اموال و اولاد شما فتنه و مایه آزمایش شمایند و نزد خدا اجری عظیم هست (۱۵). پس تا آنجا که می‌توانید از خدا بترسید و بشنوید و اطاعت کنید و اگر انفاق کنید برای خودتان بهتر است و کسانی که موفق شده باشند از بخل نفسانی خویشان را حفظ کنند چنین کسانی رستگارانند (۱۶).

اگر به خدا قرضی نیکو بدهید خدا آن را برایتان چند برابر می‌کند و شما را می‌آمزد که خدا شکرگزار و حلیم است (۱۷).

عالم غیب و شهادت و عزیز و حکیم است (۱۸).

بیان آیات

در این آیات به بیان غرض سوره شروع نموده است، چون آیاتی که گذشت گفتیم همه جنبه مقدمه و زمینه‌چینی را دارد، و غرض سوره واداری مردم به انفاق در راه خدا، و صبر در برابر مصائبی است که

در خلال مجاهدات در راه او می‌بینند.

و در میان همه این اغراض اول مساله مصیبت‌ها،
و صبر در برابر آنها را ذکر فرموده تا ذهن شنونده
برای تاجر از سفارشات بعدی به انفاق آماده‌تر و
صاف‌تر گردد، و دیگر عذری باقی نماند.

مقصود از اذن که فرمود هیچ مصیبتی نمی‌رسد مگر به اذن خدا، اذن تکوینی

است نه اذن لفظی و نه اذن تشریحی

﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾

کلمه «مصیبت» به معنای صفت و حالتی است در

انسان که در اثر برخورد به هر حادثه به او دست
می‌دهد، چیزی که هست بیشتر در مورد حوادث
ناگوار استعمال می‌شود، حوادثی که با خود ضرر
می‌آورد و کلمه «اذن» به معنای اعلام رخصت و عدم
مانع است، و همواره ملازم با آگهی اذن دهنده نسبت
به عملی است که اجازه آن را صادر می‌کند، و اینکه
بعضی^۱ این کلمه را به معنای علم گرفته‌اند صحیح
نیست.

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۰۰.

پس از آنچه گفته شد چند نکته روشن گردید:

نکته اول اینکه: اذن در آیه اذن لفظی نیست، بلکه اذن تکوینی است، که عبارت است از بکار انداختن اسباب، و یا به عبارت دیگر برداشتن موانعی که سر راه سببی از اسباب است، چون اگر آن مانع را بر ندارد سبب نمی تواند اقتضای خود را در مسبب بکار گیرد، مثلا آتش، اقتضای حرارت و سوزاندن را دارد، و می تواند مثلا پنبه را بسوزاند، ولی به شرطی که رطوبت بین آن و بین پنبه فاصله نباشد، پس برطرف کردن رطوبت از بین پنبه و آتش با علم به اینکه رطوبت مانع است و برطرف کردنش باعث سوختن پنبه است، اذنی است در عمل کردن آتش در پنبه و به کرسی نشانیدن اقتضایی که در ذات خود دارد، یعنی سوزاندن.

و در عرف عام معمول بود که کلمه «اذن» را مختص به مواردی می دانستند که ماذون له (کسی که دیگری به او اذن داده) از عقلا باشد. چون عامه، معنای اعلام را در مفهوم اذن شرط می دانستند، مثلا می گفتند: «من به فلانی اذن دادم که چنین و چنان کند» و هرگز نمی گفتند: «من به آتش اذن دادم که پنبه را بسوزاند»، چون فکر می کردند آتش شعور ندارد،

و نمی‌شود چیزی را به آن اعلام نمود، و نیز نمی‌گفتند: «من به اسب اجازه دادم بدود».

ولی قرآن کریم در این موارد نیز استعمال کرده، در مورد عقلا فرموده: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۱، و در مورد غیر عقلا فرموده: ﴿وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ﴾^۲ و بعید نیست این تعمیم بر این اساس باشد که قرآن کریم علم و ادراک را مختص ذوی العقول نمی‌داند، بلکه چنین افاده می‌کند که علم و ادراک در تمامی موجودات جریان دارد، هم چنان که در تفسیر آیه شریفه ﴿قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾^۳ گفته شد^۳.

و به هر حال عمل از هیچ عامل و اثر از هیچ مؤثری بدون اذن خدای سبحان تمام نمی‌شود، پس هر سببی را که فرض کنی موانعی دارد که نمی‌گذارد در مسبب خود اثر کند، و اذن خدای تعالی به عمل کردن آن همین است که آن موانع را بردارد، و هر

^۱ هیچ رسولی را نفرستادیم مگر برای اینکه به اذن خدا اطاعت شود. - نساء، آیه ۶۴.

^۲ سرزمین پاک گیاهش به اذن پروردگارش می‌روید. - اعراف، آیه ۵۸.

^۳ گفتند: همان خدایی ما را به زبان آورد که تمامی اشیاء را به زبان آورده است. - حم سجده، آیه ۲۱.

سببی را فرض کنی که در سببیت تمام باشد، یعنی هیچ مانعی جلوگیری عملش نباشد، باز عملکردش به اذن خدا است و اذن خدا در آن این است که مانعی بر سر راهش نگذاشته باشد، پس تاثیر چنین سببی هم ملازم با اذن خدا است، در نتیجه هیچ سببی بدون اذن او در مسبب خود اثر نمی گذارد.

نکته دوم اینکه: مصائب عبارت است از حوادثی که آدمی با آن مواجه بشود، و در آدمی آثار سوء و ناخوشایندی بجای گذارد، و اینکه این گونه حوادث مانند حوادث خوب به اذن خدا می‌رسد، برای اینکه اذن خدای تعالی تمامی مؤثرها را فرا گرفته، هر اثری به اذن او از مؤثرش صادر می‌شود.

نکته سوم اینکه: این اذن، اذن تشریحی و لفظی یعنی حکم به جواز نیست، بلکه اذنی است تکوینی، پس اصابه مصیبت همواره با اذن خدا واقع می‌شود، هر چند که این مصیبت ظلمی باشد که از ظالمی به مظلومی برسد، و هر چند که ظلم از نظر تشریح ممنوع است، و شرع به آن اذن نداده است.

و به همین جهت است که بعضی از مصائب را نباید تحمل کرد، و صبر در برابر آنها جائز نیست، بلکه واجب است آدمی در برابرش تا بتواند مقاومت کند، مثل ظلمهایی که به عرض و ناموس آدمی و یا جان آدمی متوجه می‌شود.

و از اینجا روشن می‌شود که آن مصائب که قرآن مردم را به صبر در برابرش خوانده، مصائبی نیست

که دستور مقاومت در برابرش را داده و از تحمل آن نهی فرموده، بلکه مصائبی است که خود انسان در آن اختیاری ندارد، نظیر مصائب عمومی عالمی، از قبیل مرگ و میرها و بیماریها، و اما مصائبی که اختیار انسانها در آن مدخلیت دارد، از قبیل ظلمهایی که به نحوی با اختیار سر و کار دارد، در صورتی که به عرض و ناموس و جان آدمی متوجه شود، باید به مقدار توانایی در دفع آن کوشید.

مفاد جمله: ﴿وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ﴾ و رابطه بین اعتقاد به عمومیت علم و مشیت خدا با سکون و آرامش قلبی

﴿وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ﴾ از ظاهر سیاق بر می آید که جمله ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ می خواهد بفرماید: خدای تعالی به حوادثی که برای انسان ناخوش آیند و مکروه است، هم علم دارد و هم مشیت، پس هیچ یک از این حوادث به آدمی نمی رسد، مگر بعد از علم خدا و مشیت او، پس هیچ سببی از اسباب طبیعی عالمی مستقل در تاثیر نیست، چون هر سببی که فرض کنی جزو نظام خلقت است که غیر از خالقش ربی ندارد، و هیچ حادثه و واقعه ای رخ نمی دهد مگر به علم و مشیت ربش، آنچه او

بخواهد برسد ممکن نیست نرسد، و آنچه او نخواهد برسد ممکن نیست برسد.

و این حقیقتی است که قرآن کریم آن را به لسانی دیگر بیان نموده و فرموده: ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾^۱.

پس خدای سبحان که رب العالمین است لازمه ربوبیت عامه‌اش این است که او به تنهایی مالک هر چیز باشد، و مالک حقیقی دیگری غیر او نباشد، و نظام جاری در عالم هستی مجموعی از انحای تصرفات او در خلقش می‌باشد، پس هیچ متحرکی و هیچ چیز ساکنی بدون اذن او حرکت و سکون ندارد، و هیچ صاحب فعلی و هیچ قابل فعلی جز با سابقه علم و مشیت او فاعلیت و قابلیت ندارد، و علم و مشیت او خطاء نمی‌کند، و قضایش ردخور ندارد.

پس اعتقاد به اینکه خدای تعالی الله یگانه است، اعتقادات مذکور را به دنبال دارد، و انسان را به آن

^۱ هیچ مصیبتی در زمین و در خود شما نمی‌رسد، مگر آنکه قبل از آنکه حتمی‌اش کنیم در کتابی بوده، و این بر خدا آسان است. - حدید، آیه ۲۲.

حقایق رهنمون شده، قلب را آرامش می‌بخشد، به طوری که دیگر دچار اضطراب نمی‌شود، چون می‌داند اسباب ظاهری مستقل در پدید آوردن آن حوادث نیستند، زمام همه آنها به دست خدای حکیم است، که بدون مصلحت هیچ حادثه ناگواری پدید نمی‌آورد، و همین است معنای جمله ﴿وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ﴾.

ولی بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: معنای آن این است که هر کس به توحید خدا ایمان آورد و در برابر دستوراتش صبر کند، خدای تعالی قلبش را به گفتن ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ هدایت می‌کند. ولی این وجه درست نیست، برای اینکه صبر را در معنای ایمان اخذ کرده.

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: معنایش این است که هر کس به خدا ایمان آورد، خدا قلبش را به سوی آنچه که باید بکند هدایت می‌کند، در نتیجه در موارد ابتلا به گرفتاریها صبر می‌کند، و در موارد عطایا شکر می‌کند، و اگر ستمی به او برود طرف را می‌بخشد. و

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۰۰.

^۲ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۰۰.

این وجه قریب به همان معنایی است که ما برای جمله کردیم.

﴿وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ این جمله تاکید

استثنای گذشته است، ممکن هم هست اشاره باشد به آنچه آیه سوره حدید افاده می‌کرد، و می‌فرمود:

﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا﴾^۱.

اطاعت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) اطاعت خدا و نافرمانیش

نافرمانی او است

﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا

عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾

از ظاهر اینکه کلمه «اطیعوا» را دو بار آورد، و

نفرمود: «اطیعوا الله و الرسول»، بر می‌آید که منظور

از اطاعت خدا با اطاعت رسول دو چیز است، و با

هم اختلاف دارند، و از

^۱ حدید، آیه ۲۲.

این می فهمیم که مراد از «اطاعت خدا» منقاد شدن برای او است، در آنچه از شرایع دین که تشریح کرده، و پذیرفتن آن بدون چون و چرا است، و مراد از «اطاعت رسول» انقیاد و امتثال دستوراتی است که او به حسب ولایتی که بر امت دارد می دهد، ولایتی که خدا به او داده است.

و کلمه «تولی» در جمله ﴿فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلَىٰ رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾، به معنای اعراض، و کلمه «بلاغ» به معنای تبلیغ است.

و معنای جمله این است: که اگر شما از اطاعت خدا در آنچه از دین تشریح کرده، و یا از اطاعت رسول بدان جهت که ولی امر شما است در آنچه به شما دستور می دهد اعراض کنید، رسول ما نمی تواند شما را مجبور بر اطاعت کند، برای اینکه او مامور به این رفتار نشده بلکه تنها مامور شده که رسالت خدا را به شما برساند، که رسانید.

از اینجا روشن می شود که آنچه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) زاید بر احکام و شرایع قرآن دستور داده، چه او امرش و چه نواهیش، رسالت خدای تعالی است، و در حقیقت او امر و نواهی خدا

را رسانده، و اطاعت مردم در آن اوامر و نواهی نیز مانند اطاعت اوامر و نواهی قرآن اطاعت خدا است، هم چنان که اطلاق آیه زیر نیز بر این معنا دلالت می‌کند، چون می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۱، و ظاهرش این است که اطاعت رسول در آنچه امر و یا نهی می‌کند، به طور مطلق لازم است، چون آن جناب در آن اوامر و نواهی ماذون به اذن خدا، و اذن خدا در اطاعت رسول مستلزم علم و مشیت خدا به اطاعت اوست، و وقتی اطاعت اوامر و نواهی او را اراده کرده باشد، قهراً خود آن اوامر و نواهی را هم اراده کرده است، پس معلوم می‌شود امر و نهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از مصادیق امر و نهی خود خدا است، هر چند که در مورد غیر احکام و شرایعی باشد که خود خدا جعل کرده است.

و به خاطر همین که گفتیم برگشت اطاعت رسول به اطاعت خدای تعالی است، در آیه شریفه از غیبت به خطاب التفات شده با اینکه قبلاً خدا را

^۱ نساء، آیه ۶۴.

غایب فرض کرده، فرموده بود: «خدا را اطاعت کنید»
دنبالش خدا را متکلم به حساب آورده، می‌فرماید:
«رسول ما»، تا بفهماند گفته‌ها و دستورات رسول هم
دستورات ما است، و مع ذلک در ضمن سخن
تهدیدی هم کرده باشد، و به طور اشاره فهمانده باشد
که نافرمانی او نافرمانی ما است.

بیان اینکه اطاعت یک نحوه عبودیت است و فقط باید از خدا و فرستاده‌اش

اطاعت شود، و ایمان به خدا و اطاعت او یک نوع توکل بر او است

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾

این آیه در مقام بیان علت وجوب اطاعت

خداست، و علت اینکه چرا اطاعت رسول از

مصادیق اطاعت خداست. توضیح اینکه اطاعت که

عبارت است از گردن نهادن در برابر اوامر و نواهی

مولی، خود یکی از شؤون عبودیت و بردگی برای

مولی است، زیرا اگر مولی برده‌ای را مالک می‌شود،

هیچ منظوری ندارد جز اینکه مالک اراده و عمل برده

باشد، به طوری که برده‌اش اراده نکند مگر آنچه را

که مولی اراده می‌کند و هیچ عملی را انجام ندهد مگر

آنچه را که مولایش از او بخواهد انجام دهد، پس

طاعت مولی نحوه‌ای از عبودیت عبد است، هم چنان

که در آیه زیر هم بدان اشاره نموده می‌فرماید: ﴿أَلَمْ

أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ﴾^۱ با اینکه

هیچ کس شیطان را به عنوان خدایی نپرستیده، پس

منظور از پرستش شیطان همان اطاعت کردن اوست.

^۱ ای فرزندان آدم! آیا با شما عهد نکردم که زنهار، شیطان را عبادت نکنید؟

- یس، آیه ۶۰.

پس معلوم شد اطاعت کردن یک مطیع از مطاع خود عبادت آن مطاع است، و چون به جز خدای عز و جل معبودی نیست، پس طاعتی جز برای خدا، و یا هر کسی که خدا اطاعتش را واجب کرده باشد صحیح نیست. در نتیجه معنای آیه مورد بحث چنین می‌شود: خدای سبحان را اطاعت کنید، زیرا به جز معبود کسی نباید اطاعت شود، و معبود به حق هم به جز خدا کسی نیست، پس بر شما واجب است که او را عبادت کنید، و با اطاعت غیر او آن غیر را که یا شیطان است یا هوای نفس شریک خدا نسازید. و به این بیان روشن شد که چگونه جمله مورد بحث در مقام تعلیل است.

با آنچه که تا اینجا گفتیم وجه و نکته اینکه چرا فرمود: «لا رب غیره»، و خصوص الوهیت را انتخاب نمود نیز روشن می‌شود.

﴿وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ این جمله معنای جمله قبلی را که می‌فرمود: ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ تاکید می‌کند. توضیح اینکه «توکیل» که با «توکل» از یک ماده مشتقند، به معنای آن است که انسان شخص غیر خودش را قائم مقام خود کند تا او

امور انسان را اداره نماید، و لازمه این وکیل‌گیری این است که اراده وکیل قائم مقام اراده موکل، و فعل او فعل این باشد، و این به وجهی با معنای اطاعت منطبق است، چون مطیع هم اراده و عمل خود را تابع اراده و عمل مطاع می‌داند، و اراده مطاع قائم مقام اراده مطیع، و عمل مطیع متعلق اراده

مطاع می‌شود، گویی عمل از خود مطاع صادر شده، و بنابراین، اطاعت به وجهی به توکیل برگشت می‌کند، و توکیل به وجهی اطاعت است.

پس اطاعت بنده از پروردگار خود این است که اراده خود را تابع اراده پروردگارش کند، و عملی هم که می‌کند همین جنبه را داشته باشد. و به عبارتی دیگر بنده اراده خود را و آنچه را که متعلق اراده او است همه را فدای اراده و عمل پروردگارش نموده، و چنین ایثاری در راه او بکند.

پس اطاعت خدای تعالی در آنچه برای بندگانش تشریح کرده، و در متعلقات آن، خود نوعی از توکل بر خدا است، و چون اطاعت خدا برای هر خداشناس و مؤمن به خدا واجب است، پس توکل بر او نیز بر مؤمنین لازم است، و مؤمنین هم باید بر او توکل کنند و هم اطاعتش را گردن نهند، و اما کسی که او را نمی‌شناسد، و به او ایمان ندارد، اطاعت هم ندارد.

پس از آنچه گذشت روشن شد که ایمان و عمل صالح نوعی از توکل بر خدا است.

مقصود از اینکه خطاب به مؤمنین فرمود: برخی از همسران و فرزندان

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ
عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ...﴾

کلمه «من» در جمله «من ازواجکم» تبعیضی است، و معنای «بعضی از همسران شما» را می‌دهد، و سیاق خطاب به تعبیر ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ و نیز وابسته کردن دشمنی همسران را به مؤمنین مجموعاً علت حکم را می‌رساند و می‌فهماند که بعضی از همسران مؤمنین که با آنان دشمنی می‌ورزند بدان علت می‌ورزند که شوهرانشان ایمان دارند، و عداوت به خاطر ایمان جز این نمی‌تواند علت داشته باشد که این زنان بی‌ایمان می‌خواهند شوهران خود را از اصل ایمان، و یا از اعمال صالحه‌ای که مقتضای ایمان است، از قبیل انفاق در راه خدا و هجرت از دار الکفر، برگردانند و منصرف کنند، و شوهران زیر بار نمی‌روند، قهرا زنان با آنان دشمنی می‌کنند، و یا می‌خواهند کفر و معصیت‌های بزرگ از قبیل بخل و خودداری از انفاق در راه خدا را بر آنان تحمیل کنند، چون دوست می‌دارند شوهران بجای علاقه‌مندی به راه خدا و پیشرفت دین خدا و مواسات با بندگان

خدا، به اولاد و همسران خود علاقه‌مند باشند، و برای تامین آسایش آنان به دزدی و غصب مال مردم دست بزنند.

پس خدای سبحان بعضی از فرزندان و همسران را دشمن مؤمنین شمرده، البته دشمن ایمان ایشان، و از این جهت که دشمن ایمان ایشانند شوهران و پدران را وادار می‌کنند دست از ایمان به خدا بردارند، و پاره‌ای اعمال صالحه را انجام ندهند، و یا بعضی از گناهان کبیره و مهلکه را مرتکب شوند، و چه بسا مؤمنین در بعضی از خواسته‌های زن و فرزند به خاطر محبتی

که به آنان دارند اطاعتشان بکنند، و لذا در آیه شریفه می‌فرماید: از این گونه زنان و فرزندان حذر کنید، و رضای آنها را مقدم بر رضای خدا نگیرید.

﴿وَإِن تَعْفُوا وَتَصْفَحُوا وَتَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ

رَحِيمٌ﴾^۱ راغب در مفردات می‌گوید کلمه «عفو» به

معنای قصد برای گرفتن چیزی است، مثلاً وقتی

گفته می‌شود: «عفا»، و یا «اعتفا»، معنایش این است

که: قصد فلان چیز را کرد، در حالی که آنچه را نزد

خود داشت، به دست گرفته بود - تا آنجا که می‌گوید

- و چون گفته شود: «عفوت عنه» معنایش این است

که من گناه او را زایل کردم و از او چشم پوشیدم^۱.

آنگاه می‌گوید: و کلمه «صفح» به معنای ترک ملامت

است، و فرقی با عفو این است که از عفو بلیغ‌تر

است، و به همین جهت خدای تعالی در یک جمله

هر دو را ذکر کرده و فرموده: ﴿فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا

حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهَ بِأَمْرِهِ﴾^۲، چون گاهی می‌شود که انسان

عفو می‌کند، ولی صفح نمی‌کند^۲. و سپس گفته: و

^۱ مفردات راغب، ماده «عفا».

^۲ مفردات راغب، ماده «صفح».

کلمه «مغفرت» که از ماده «غفر» است، به معنای آن است که جامه‌ای در تن کسی بیوشانی که تن او را از آلودگی نگه بدارد، و از همین باب است که می‌بینی یکی به دیگری می‌گوید «اغفر ثوبک فی الوعاء» یعنی جامه‌ات را در خم رنگ بینداز و آن را رنگ کن تا چرکتاب شود، و دیرتر چرک را نشان دهد و غفران و مغفرت از ناحیه خدای تعالی به این است که بنده را از اینکه عذاب به او برسد حفظ فرماید و در قرآن فرموده: ﴿غُفْرَانَكَ رَبَّنَا﴾، و ﴿مَغْفِرَةً مِّنْ رَبِّكَ﴾، و ﴿وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ﴾^۱.

پس سه جمله ﴿تَغْفُوا وَتَصْفَحُوا وَتَغْفِرُوا﴾ می‌خواهند مؤمنین را تشویق کنند به اینکه اگر زن و فرزندان‌شان آثار دشمنی مذکور را از خود بروز دادند، صرف‌نظر کنند، و در عین حال بر حذر باشند که فریب آنان را نخورند.

﴿فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ اگر منظور از مغفرت و رحمت مغفرت و رحمت خاصه الهی باشد آن مغفرت و رحمتی که تنها به مؤمنین می‌رسد به

^۱ مفردات راغب، ماده «غفر».

همانهایی که در آیه مورد بحث مخاطب به خطابهای «تغفوا» و «تصفحوا» و «تغفروا» هستند و معنا این باشد که اگر شما مؤمنین از خطا و دشمنی زنان و فرزندان خود چشم‌پوشی کنید، خدای تعالی هم با شما به مغفرت و رحمت خود معامله می‌کند، در این صورت جمله مورد بحث وعده جمیلی به مؤمنین است در برابر رفتار صالحی که کرده‌اند، هم چنان که در آیه زیر همین وعده را به مؤمنین صاحب عفو و صفح داده

می فرماید: ﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ

يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ﴾^۱.

و اگر منظور مغفرت و رحمت عام الهی باشد، بدون اینکه مقید به مورد خطاب باشد، در این صورت دیگر جمله مورد بحث وعده نخواهد بود، بلکه می خواهد بفرماید: اگر مؤمنین چنین کنند خود را به صفات خدا متصف و به اخلاق خدایی متخلق کرده اند، چون خدا هم غفور و رحیم است.

﴿إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ

عَظِيمٌ﴾

کلمه «فتنه» به معنای گرفتاریهایی است که جنبه آزمایش دارد، و آزمایش بودن اموال و فرزندان به خاطر این است که این دو نعمت دنیوی از زینت های جذاب زندگی دنیا است، نفس آدمی به سوی آن دو آن چنان جذب می شود که از نظر اهمیت همپایه آخرت و اطاعت پروردگارش قرار داده، رسماً در سر دو راهی قرار می گیرد، و بلکه جانب آن دو را می چرباند، و از آخرت غافل می شود، هم چنان که

^۱ آنها باید عفو کنند و صرف نظر نمایند، آیا دوست نمی دارید خداوند شما را ببخشد؟! - نور، آیه ۲۲.

در جای دیگر فرمود: ﴿الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾^۱.

و تعبیر آیه مورد بحث کنایه از نهی است، می‌خواهد از غفلت از خدا به وسیله مال و اولاد نهی کند، و بفرماید: با شیفتگی در برابر مال و اولاد جانب خدا را رها نکنید، با اینکه نزد او اجری عظیم هست.

معنای اینکه فرمود: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ﴾ و جمع آن با آیه ﴿اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ﴾

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ...﴾

یعنی به مقدار استطاعتی که دارید از خدا پروا کنید - چون سیاق جمله سیاق دعوت و تشویق به اطاعت خدا و انفاق و مجاهده در راه او است - و جمله مورد بحث به خاطر حرف «فاء» تفریع شده بر جمله ﴿إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ...﴾ در نتیجه معنای آن چنین می‌شود که: به مقدار استطاعتتان از خدا بترسید و از ذره‌ای از آن مقدار را از تقوا و ترس خدا کوتاه نیابید. در نتیجه آیه شریفه همان مطلبی را می‌رساند که آیه شریفه ﴿اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ﴾^۲ در مقام افاده آن است

^۱ مال و فرزندان زینتی برای زندگی دنیا هستند. - کهف، آیه ۴۶.

^۲ آن چنان که حق تقوی و پرهیزکاری است از خدا بترسید. - آل عمران،

نه اینکه بخواهد بفرماید هر چه توانستید رعایت
تقوی را بکنید و هر مقدار که نتوانستید تقوی را رها
کنید چون خدای تعالی به حکم آیه ﴿وَلَا تَحْمِلْنَا مَا
لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ﴾^۱ به بیش از مقدار طاقت از

از ما نخواسته آری هر چند این معنا در جای خود
صحیح است، لیکن آیه مورد بحث ناظر به آن نیست.
از آنچه گذشت دو نکته روشن گردید.

نکته اول اینکه: میان آیه ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا
إِسْتَطَعْتُمْ﴾ و آیه ﴿اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ﴾ هیچ منافاتی
نیست، و اختلافی که بین آن دو هست چیزی نظیر
اختلاف به مقدار و کیفیت است، در جمله اولی
دستور می دهد تقوای شما همه مواردی را که در سعه
و قدرت شما است فرا بگیرد، و در دومی دستور
می دهد تقوای شما در همه موارد متصف به حقیقت
باشد، تقوای صوری و ظاهری نباشد، اولی راجع به
کمیت و مقدار تقوا است، دومی مربوط به کیفیت آن
است.

آیه ۱۰۲.

^۱ (پروردگارا) مجازاتی که طاقت تحمل آن را نداریم بر ما مقرر مدار. -
بقره، آیه ۲۸۶.

نکته دوم اینکه: سخن بعضی^۱ از مفسرین که گفته‌اند: جمله ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتِطَعْتُمْ﴾ ناسخ جمله ﴿اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ﴾ است، سخن درستی نیست، و فسادش روشن گردید.

معنای جمله: ﴿وَأَنْفِقُوا خَيْرًا لِّأَنْفُسِكُمْ﴾ و وجه منصوب بودن کلمه «خیرا»

﴿وَأَسْمَعُوا وَأَطِيعُوا وَأَنْفِقُوا خَيْرًا لِّأَنْفُسِكُمْ﴾ این قسمت از آیه جمله ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتِطَعْتُمْ﴾ را

تاکید می‌کند، و کلمه «سمع» به معنای استجابت و قبول پیشنهاد و دعوت است، که مربوط به مقام التزام قلبی است، به خلاف طاعت که انقیاد در مقام عمل است، و کلمه «انفاق» به معنای بذل مال در راه خدا است (نه هر بذلی دیگر)، و کلمه «خیرا» اگر منصوب آمده به گفته صاحب کشاف^۲ به خاطر عاملی است که حذف شده، و تقدیر آن «و انفقوا و امنوا خیرا لانفسکم - انفاق کنید و ایمان آورید به چیزی که برای خودتان خیر است» می‌باشد. احتمال هم دارد کلمه «انفقوا» در عین دلالت بر انفاق، متضمن معنای

^۱ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۲۷.

^۲ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۵۱.

«قدموا» و یا نظیر آن هم باشد، و معنا چنین باشد ﴿وَ
أَنْفِقُوا خَيْرًا لِّأَنْفُسِكُمْ﴾ - انفاق کنید و با انفاق خیری
را برای خود از پیش بفرستید» که در عبارت داخل
گیومه کلمه «انفاق» متضمن معنای «از پیش بفرستید»
شده، شما می‌توانید چیز دیگری را فرض کنید که
مقام آیه بر آن دلالت کند.

و اگر فرمود: «لأنفسکم» و نفرمود: «لکم»، برای
این بود که مؤمنین را بیشتر خوشدل سازد، و بفهماند
اگر انفاق کنید خیرش مال شما است، و به جز خود
شما کسی از آن بهره‌مند نمی‌شود، چون انفاق دست
و دل شما را باز می‌کند، و در هنگام رفع نیازهای
جامعه خود

دست و دلتان نمی لرزد^۱.

﴿وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾

تفسیر این جمله در تفسیر سوره حشر گذشت.

﴿إِن تَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُّضَاعِفْهُ لَكُمْ وَيَغْفِرْ

لَكُمْ وَاللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ﴾

منظور از «اقرض خدای تعالی» انفاق در راه خدا

است، و اگر این عمل را قرض دادن به خدا، و آن

مال انفاق شده را قرض حسن خوانده، به این منظور

بوده که مسلمین را به انفاق ترغیب کرده باشد.

جمله ﴿يُّضَاعِفْهُ لَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ﴾ اشاره است به

حسن جزایی که خدای تعالی در دنیا و آخرت به

انفاق‌گران می‌دهد، و اسمهای «شکور»، «حلیم»،

«عالم غیب و شهادت»، «عزیز» و «حکیم» پنج نام از

اسمای حسنای الهی هستند، که شرحش و وجه

مناسبتش با سمع و طاعت و انفاق که در آیه بدان

سفارش شده است روشن است.

^۱ خلاصه: انفاق در راه خدا که اسلام بدان سفارش کرده تنها برای این نیست که اختلاف طبقاتی از بین برود بلکه رژیم تربیتی و تمرینی است که با ممارست در آن فضیلت سخا و کرامت نفس در شما ورزیده می‌شود. (مترجم).

بحث روایتی [روایتی در باره دشمن بودن بعضی

از همسران و فرزندان مؤمنین و نزول آیه: ﴿إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ...﴾]

در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام باقر

(علیه السلام) روایت شده که در ذیل آیه ﴿إِنَّ مِنْ

أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ﴾ فرموده:

این آیه راجع به مسلمانانی است که وقتی

می خواستند از وطن کافر نشین خود به دار هجرت

مهاجرت کنند، زن و فرزندشان دست به دامنشان

انداخته، از رفتن بازشان می داشتند، و می گفتند: تو

را به خدا سوگند می دهیم که از ما دست بر مدار که

بعد از رفتنت از بین خواهیم رفت، بعضی از

مسلمانان تسلیم خواسته زن و فرزند خود می شدند،

و در دار الکفر می ماندند، و آیه شریفه آنان را از چنین

زن و فرزندان بر حذر داشته، از اطاعت آنان نهی

می فرماید، بعضی دیگر از مسلمانان تسلیم

نمی شدند، و راه خدا را پیش گرفته از زن و فرزند

دست بر می داشتند، و می گفتند: به خدا سوگند اگر

شما با من هجرت نکنید، و خدای تعالی روزی بین

من و شما در دار الهجرة جمع کرد، دیگر کاری به

کارتان نخواهم داشت، و تا ابد سودی به شما نخواهم رساند.^۱

ولی خدای تعالی دستور داد بعد از آنکه در دار هجرت به زن و فرزند خود رسیدند از سوگند خود صرفنظر نموده، به بهترین وجهی با آنان برخورد نمایند، و صله رحم را رعایت کنند.

﴿وَإِنْ تَعَفُّوا وَتَصْفَحُوا وَتَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^۲

مؤلف: این معنا در الدر المثنور هم از عده‌ای از صاحبان کتب حدیث از ابن عباس روایت شده.^۲

و در الدر المثنور است که ابن مردویه از عبادة بن صامت و عبد الله بن ابی اوفی، از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل کرده‌اند که در تفسیر جمله ﴿إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ﴾ فرموده‌اند: برای هر امتی، فتنه‌ای است، و فتنه امت من که به وسیله آن آزمایش می‌شوند مال است.^۳

اشکال وارد بر چند روایت حاکی از اینکه پیامبر

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۲.

^۲ الدر المثنور، ج ۶، ص ۲۲۸.

^۳ الدر المثنور، ج ۶، ص ۲۲۸.

(صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) راجع به حب خود
حسین را آیه ﴿إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ﴾ را
قرائت نموده است

مؤلف: نظیر این روایت را نیز از ابن مردویه از
کعب بن عیاض از رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ و
سلم) نقل کرده^۱.

و باز در همان کتاب است که ابن ابی شیبہ،
احمد، ابو داوود، ترمذی، نسایی، ابن ماجه، حاکم و
ابن مردویه، همگی از برید روایت کرده‌اند که گفت:
رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) مشغول
خطابه بود که حسن و حسین با پیراهنی قرمز وارد
شدند، و (به طرف آن جناب) می‌رفتند و می‌افتادند
رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) از منبر پایین
آمد و هر دو را بغل کرد یکی را به این طرف و یکی
را به آن طرف و به منبر بالا رفت، و سپس فرمود:
خدای تعالی درست فرموده: ﴿إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ﴾، من وقتی چشمم به این دو پسر افتاد
که می‌آیند و می‌افتند، نتوانستم طاقت بیاورم، و

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۲۸.

کلامم را قطع نکنم، بناچار برای گرفتن آن دو پایین
آدمم^۱.

مؤلف: این روایت بی‌اشکال نیست، برای اینکه
درست است که اموال و اولاد فتنه است، اما نه حتی
برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، که سید
انبیا و سرآمد مخلصین و معصوم و مؤید به روح
القدس است.

روایت دیگری هست که لحنش از این هم
شنیع‌تر است، و آن روایتی است که باز الدر المنثور
از ابن مردویه، از عبد الله عمر، نقل کرده که گفت:
رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در حالی که
داشت بالای منبر برای مردم ایراد خطبه می‌کرد
چشمش به حسین بن علی افتاد که داشت می‌آمد، پا
بر دامن خود نهاد و افتاد و گریه کرد، ناگزیر رسول
خدا

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۲۸.

(صلی الله علیه وآله و سلم) از منبر پایین آمد، مردم وقتی چنین دیدند، دویدند و حسین را برداشتند، و او را دست به دست گردانیده تا به رسول خدا رساندند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آنگاه فرمود: خدا شیطان را بکشد که فرزند چه فتنه‌ای است، به آن خدایی که جانم به دست اوست، من متوجه نشدم که از منبر پایین آمده‌ام^۱.

نظیر این روایت در شناعت لحن روایتی است که از ابن منذر، از یحیی بن ابی کثیر نقل شده که گفت: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) صدای گریه حسن و حسین را شنید، فرمود: اولاد فتنه است، برای اینکه گریه این دو کودک آن چنان مرا بی خود کرد که برخاستم در حالی که عقل از من سلب شده بود^۲. بنابراین یا باید این روایات را طرد نموده قبولش نکرد، و یا آنکه تاویل و توجیهش کرد.

روایتی در ذیل آیه: ﴿اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ﴾ و ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ﴾ و

روایتی در باره بخل ورزیدن

و در تفسیر برهان از ابن شهر آشوب از تفسیر

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۲۸.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۲۸.

وکیع روایت شده که گفت: سفیان بن مره همدانی از عبد خیر برایمان نقل کرد که گفته بود، من از علی بن ابی طالب از این کلام خدای تعالی پرسیدم که می‌فرماید: ﴿اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ﴾، فرمود: به خدا سوگند غیر از اهل بیت کسی به این دستور عمل نکرده، این ماییم که همواره به یاد خداییم، و هرگز فراموشش نمی‌کنیم، و ماییم که شکرش را به جای آورده، هرگز کفرانش نمی‌کنیم، و ماییم که او را اطاعت نموده، هرگز نافرمانیش نکرده‌ایم.

و چون این آیه نازل شد اصحاب گفتند ما توانایی چنین تقوایی را نداریم، خدای تعالی آیه ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ﴾ را نازل فرمود، (تا آخر حدیث) ^۱.

و در تفسیر قمی آمده که پدرم از فضل بن ابی مره برایم حدیث کرد که: من امام صادق (علیه السلام) را دیدم که از اول شب تا صبح طواف می‌کرد و می‌گفت: بار الها مرا از شر بخل نفسم نگه بدار. عرضه داشتم: فدایت شوم من امشب از شما به غیر از این دعا را نشنیدم. فرمود: چه بلایی بالاتر از بخل

^۱ تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۴۳.

نفس سراغ داری؟ خدای تعالی می فرماید: ﴿وَمَنْ

يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۱.

سوره طلاق (۶۵)

سوره طلاق مدنی است و دوازده آیه دارد

[سوره طلاق (۶۵): آیات ۱ تا ۷]

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ
النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ
رَبَّكُمْ لَا تَخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ
يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ
حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ
بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا ۱ فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ
بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَأَشْهِدُوا ذَوَى عَدْلٍ
مِنْكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ
يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۲.

مَخْرَجاً ٢ وَ يَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ
عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ
شَيْءٍ قَدْرًا ٣ وَاللَّائِي يَتَسَنَّ مِنْ الْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ
إِنْ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ وَاللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ وَ
أُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ وَ مَنْ يَتَّقِ
اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا ٤ ذَلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ
وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَ يُعْظِمْ لَهُ أَجْرًا ٥
أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وَجْدِكُمْ وَ لَا
تُضَارُّوهُنَّ لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ وَ إِنْ كُنَّ أُولَاتِ حِمْلٍ
فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ
فَأَتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ وَ أَمِّرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ وَ إِنْ
تَعَاسَرْتُمْ فَسْتَزْضِعْ لَهُ أُخْرَى ٦ لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ
وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ
نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا ٧ ❀

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. ای نبی اسلام! تو و امت وقتی زنان را طلاق می‌دهید در زمان عده طلاق دهید (زمانی که از عادت ماهانه پاک شده و با همسرشان نزدیکی نکرده باشند) و حساب عده را نگه دارید و از خدا، پروردگارتان بترسید، آنان را از خانه‌هایشان بیرون مکنید خودشان هم بیرون نشوند مگر اینکه گناهی علنی مرتکب شوند که در این صورت می‌توانید بیرونشان کنید. و اینها همه حدود خدا است و کسی که از حدود خدا تجاوز کند به نفس خود ستم کرده تو چه می‌دانی شاید خدا بعد از طلاق و قبل از سر آمدن عده حادثه‌ای پدید آورد و شوهر به همسرش برگردد (۱).

پس وقتی به اواخر عده رسیدند یا این است که به خوبی و خوشی آنان را نگاه می‌دارید و یا به خوبی و خوشی از آنان جدا می‌شوید و در هر حال دو نفر از مردم خود را که معروف به عدالت باشند شاهد بگیرید و شاهد هم برای خدا اقامه شهادت کند، اینها که به شما گفته شد اندرزهایی است که افرادی از آن موعظه می‌شوند که به خدا و روز جزا ایمان دارند و

کسی که از خدا بترسد خدا برایش راه نجاتی از گرفتاریها قرار می‌دهد (۲).

و از مسیری که خود او هم احتمالش را ندهد رزقش می‌دهد و کسی که بر خدا توکل کند خدا همه کاره‌اش می‌شود که خدا دستور خود را به انجام می‌رساند و خدا برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده (۳).

و از زنان شما آن زنانی که حیض نمی‌بینند اگر به شک افتادید که از پیری است و یا به خاطر عارضه‌ای است که عده طلاقشان سه ماه است. و همچنین آنهایی که از اول حیض ندیدند. و اما زنان آبستن عده طلاقشان این است که فرزند خود را بزنند. و هر کس از خدا بترسد خدا امور دنیا و آخرتش را آسان می‌سازد (۴).

این امر خدا است که خدا آن را به سویتان نازل کرده و کسی که از خدا بترسد خدا گناهانش را تکفیر و اجرش را عظیم می‌کند (۵).

زنان طلاق خود را در همان منزلی که بر حسب توانایی خود می‌نشینید سکنی دهید و به ایشان به

منظور تنگنا نهادن ضرر نرسانید و اگر دارای حملند
نفقه‌شان را بدهید تا حمل خود را بزایند حال اگر
بچه شما را شیر دادند اجرت‌شان را بدهید و با یکدیگر
به خوبی و خوشی مشورت کنید و اگر در باره اجرت
سخت‌گیری کردید زنی دیگر آن کودک را شیر دهد
(۶).

و باید مرد توانگر بقدر توانگریش و مرد فقیر
بقدر تواناییش و خلاصه هر کس از آنچه خدایش
داده انفاق کند که خدا هیچ کس را تکلیف نمی‌کند
مگر به مقدار قدرتی که به او داده و خدا بعد از هر
سختی

گشایشی قرار می‌دهد (۷).

بیان آیات بیان آیات راجع به حکم طلاق، عده، رجوع و...

این سوره مشتمل بر بیان کلیاتی از احکام طلاق است، و به دنبال آن مقداری اندرز و تهدید و بشارت، و این سوره به شهادت سیاقش در مدینه نازل شده.

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ...﴾

در آغاز سوره نخست خطاب را متوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌کند، چون او است که به سوی امت فرستاده شده و پیشوای امت است، پس می‌شود مطالب مربوط به همه امت را به شخص او خطاب کرد، و این گونه خطابها در استعمال شایع است، خطابی است مخصوص بزرگ قوم، و مقدم بر همه آنان، ولی منظور عموم پیروان و زیردستان او است، پس دیگر وجه و دلیلی ندارد که مثل بعضی از مفسرین بگوییم تقدیر آیه «یا ایها النبی قل لامتك اذا طلقتن النساء» است، یعنی ای پیامبر به امت بگو که وقتی زنان را طلاق دادید چنین و چنان

کنید.

و معنای اینکه فرموده: «و چون زنان را طلاق دادید با عده طلاق دهید» این است که چون خواستید طلاق بدهید و نزدیک شد این کار را انجام دهید چنین و چنان کنید، چون معنا ندارد که بعد از طلاق دادن دوباره طلاق دهند، پس در حقیقت این تعبیر نظیر تعبیر در آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا﴾^۱، یعنی چون خواستید به نماز بایستید چنین کنید.

و «عده» عبارت از این است که زن در آن مدت از ازدواج جدید، خودداری کند، تا آن مدت که شرع معین کرده تمام شود، و مراد از «طلاق دادن برای عده» طلاق دادن برای زمان عده است، به طوری که زمان عده را از روز وقوع طلاق حساب کنند، و این بدین صورت می‌شود که طلاق در طهری واقع شود که در آن طهر عمل جنسی انجام نشده باشد، از آن تاریخ حساب عده را نگه می‌دارد تا سه بار حیض دیدن و پاک شدن، که بعد از آن می‌تواند شوهر کند.

^۱ و چون به نماز ایستادید دست و صورت خود را بشویید. - مائده، آیه ۶.

﴿وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ﴾ یعنی عدد حیض‌ها و پاک

شدن‌ها را که معیار عده است بشمارید و

حسابش را داشته باشید. و منظور از این دستور نگه داری زن است، چون زن در این مدت حق نفقه و سکنی را دارد، و همسرش باید مخارجش را بدهد، و نمی‌تواند از خانه بیرونش کند، البته حقی هم شوهر به او دارد، و آن این است که می‌تواند به طلاق خود رجوع نموده، زندگی با او را از سر گیرد.

﴿وَ اتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تَخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ﴾

ظاهر سیاق این است که جمله «بیرونشان نکنید»، بدل باشد از جمله «از خدا پروردگارتان بترسید» و خاصیت این بدل آوردن تاکید نهی در جمله «بیرونشان نکنید» است، و منظور از «من بیوتهن - از خانه‌هایشان» همان خانه‌هایی است که زنان قبل از طلاق در آن سکنی داشتند، و به همین جهت فرموده: «خانه‌هایشان» با اینکه خانه مال شوهر است.

و جمله ﴿وَلَا يَخْرُجْنَ﴾ نهی از بیرون رفتن خود زنان از خانه است، هم چنان که جمله قبلی نهی شوهران بود از بیرون کردن آنان.

﴿إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ﴾ یعنی مگر آنکه

گناهی ظاهر و فاش از قبیل زنا و یا ناسزا و یا اذیت اهل خانه مرتکب شوند، هم چنان که در روایات

وارده از ائمه اهل بیت (علیه السلام) وارد شده که «فاحشه» عبارت از گناهان مذکور است.

﴿وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ

ظَلَمَ نَفْسَهُ﴾ یعنی هر کس از احکامی که برای طلاق

ذکر شده که حدود خدا است تجاوز کند، چنین و

چنان می شود، آری تمامی احکام الهی حدود اعمال

بندگان است، و کسی که از آن احکام تجاوز کند در

حقیقت از حدود خدا تجاوز کرده و آن را رعایت

ننموده، و کسی که چنین کند یعنی نافرمانی

پروردگار خود کند، به خود ستم کرده است.

﴿لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا﴾ یعنی

تو نمی دانی، چه بسا خدای تعالی بعد از این امری

پدید آورد، یعنی امری که وضع این زن و شوهر را

عوض کند، و رأی شوهر در طلاق همسرش عوض

شده، به آشتی با وی متمایل گردد، چون زمام دلها به

دست خداست، ممکن است محبت همسرش در

دلش پیدا شود، و به زندگی قبلی خود برگردد. ﴿فَإِذَا

بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ

بِمَعْرُوفٍ... وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾

مراد از «بلوغ أجل زنان» این است که به آخر
زمان عده نزدیک و مشرف شوند، نه اینکه به کلی
عده‌شان سر آید، چون اگر عده سر بیاید دیگر جمله
«فامسکوهن» معنا نخواهد داشت، زیرا منظور از این
جمله همان رجوع است که بعد از عده دیگر رجوعی
نیست و منظور از جمله «فارقوهن» این است که در
این چند روزه آخر عده رجوع نکند، تا عده سر آید
و جدایی به

کلی حاصل گردد.

و مراد از اینکه فرمود: «امساک و نگهداری زن به طور معروف باشد»، این است که اگر شوهر خواست برگردد، و از جدایی با زن صرفنظر کند، باید که از آن به بعد با او نیکوکاری نموده، حقوقی را که خدا برای زن بر مرد واجب کرده رعایت نماید. و مراد از «مفارقت به نحو معروف» هم این است که حقوق شرعی زن را احترام بگذارد. پس تقدیر کلام چنین می شود «فامسکوهن بمعروف من الشرع او فارقوهن بمعروف من الشرع».

﴿وَأَشْهِدُوا ذَوَىٰ عَدْلٍ مِّنكُمْ﴾ یعنی دو نفر مرد عادل از خودتان شاهد بر طلاق بگیرید. و توضیح معنای عدالت در تفسیر سوره بقره گذشته.

﴿وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ﴾ توضیح این جمله نیز در سوره بقره بیان شد.

﴿ذَلِكُمْ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ﴾ کلمه «ذلک» اشاره به مطالب قبل است، می فرماید: این امر به تقوا و پرهیز از خدا، و اقامه شهادت برای خدا، و این نهی از تعدی در باره حدود

الهی که گفتیم چنین و چنان است. ممکن هم هست بگوییم اشاره است به همه مطالب گذشته، چه احکامی که بیان شد، و چه امر به تقوی و به اخلاص در شهادت و نهی از تعدی در حدود خدا، می‌فرماید: همه اینها مطالبی است که مؤمنین به وسیله آنها موعظه می‌شوند، به حق رکون نموده از باطل دل کنده می‌شوند، و این تعبیر در عین حال اشاره‌ای هم به این معنا دارد که اعراض از این احکام، و یا تغییر دادن آن خارج شدن از ایمان است.

معنای جملات آیهء شریفهء ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا...﴾ با توجه

به سیاق و موضع آن

﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ... قَدْرًا﴾

می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ﴾ و هر کس از محرّمات الهی به خاطر خدا و ترس از او بپرهیزد، و حدود او را نشکند، و حرمت شرایعش را هتک ننموده، به آن عمل کند ﴿يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا﴾ خدای تعالی برایش راه نجاتی از تنگنای مشکلات زندگی فراهم می‌کند، چون شریعت او فطری است، و خدای تعالی بشر را به وسیله آن شرایع به چیزی

دعوت می‌کند که فطرت خود او اقتضای آن را دارد،
و حاجت فطرتش را بر می‌آورد، و سعادت دنیایی و
آخرتیش را تامین می‌کند، و از همسر و مال و هر چیز
دیگری که مایه خوشی زندگی او و پاکی حیاتش
باشد، از راهی که خود او احتمالش را هم ندهد و
توقعش را نداشته باشد روزی می‌فرماید، پس مؤمن
این ترس را به خود راه ندهد که اگر از خدا بترسد و
حدود او را محترم بشمارد و به این جهت از آن
محرمات کام نگیرد، خوشی زندگیش تامین نشود، و
به تنگی معیشت دچار گردد، نه، اینطور نیست، برای
اینکه رزق از ناحیه خدای تعالی ضمانت شده و خدا
قادر است که از عهده ضمانت خود بر آید.

﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾ و کسی که بر خدا توکل

کند، از نفس و هواهای آن، و فرمانهایی که می‌دهد، خود را کنار بکشد و اراده خدای سبحان را بر اراده خود مقدم بدارد، و عملی را که خدا از او می‌خواهد بر عملی که خودش دوست دارد ترجیح بدهد، و به عبارتی دیگر به دین خدا متدین شود و به احکام او عمل کند.

﴿فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ چنین کسی خدا کافی و کفیل او

خواهد بود، و آن وقت آنچه را که او آرزو کند، خدای تعالی هم همان را برایش می‌خواهد، البته آنچه را که او به مقتضای فطرتش مایه خوشی زندگی و سعادت خود تشخیص می‌دهد، نه آنچه را که واهمه کاذبش سعادت و خوشی می‌داند.

و اینکه فرمود: خدا کافی و کفیل او است، علتش این است که خدای تعالی آخرین سبب است، که تمامی سبب‌ها بدو منتهی می‌شود، در نتیجه وقتی او چیزی را اراده کند بجا می‌آورد و به خواسته خود می‌رسد، بدون اینکه اراده‌اش دگرگونی پذیرد، او

است که می گوید: ﴿مَا يُبَدِّلُ الْقَوْلَ لَدَيَّ﴾^۱، و چیزی بین او و خواسته اش حائل نمی گردد، چون او است که می گوید: ﴿وَ اللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ﴾^۲، و اما سایر اسباب که انسانها در رفع حوائج خود متوسل بدانها می شوند، سببیت خود را از ناحیه خدا مالکند، و آن مقدار را مالکند که او به آنها داده، و هر صاحب قدرتی آن مقدار قدرت دارد که به آن داده، در نتیجه در مقام فعل آن مقدار می تواند عمل کند که او اجازه اش داده باشد.

پس تنها خدا برای هر کس که بر او توکل کند کافی است، و هیچ سبب دیگر چنین نیست، ﴿إِنَّ اللَّهَ بِأَلْبَاحِ أَمْرِهِ﴾ خدا به هر چه بخواهد می رسد، او است که فرموده: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۳، و نیز فرموده: ﴿قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا﴾ پس هیچ چیز نیست مگر آنکه قدری معین و حدی محدود دارد، و خدای سبحان موجودی است

^۱ نزد من سخن دگرگونه نمی شود. - ق، آیه ۲۹.

^۲ خدای تعالی حکم می کند، و چیزی نمی تواند حکمش را عقب اندازد. - رعد، آیه ۴۱.

^۳ امر او هنگامی که چیزی را اراده کرده باشد تنها این است که بگوید باش و آن چیز موجود شود. - یس، آیه ۸۲.

که هیچ حدی او را تحدید نمی کند، و هیچ چیزی به او احاطه نمی یابد، و او خودش محیط به هر چیز است.

شرح مفاد آیهء کریمهء فوق

این معنای آیه بود، از نظر اینکه در بین آیات طلاق واقع شده و با مورد طلاق منطبق می شود، و اما اگر از سیاق و مورد صرف نظر کنیم، و اطلاق خود آیه را در نظر بگیریم، جمله ﴿وَ

مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا

يَحْتَسِبُ ﴿﴾ این مفاد را به دست می‌دهد که هر کس از خدا بترسد و به حقیقت معنای کلمه پروا داشته باشد - که البته چنین تقوایی حاصل نمی‌شود مگر با معرفت نسبت به خدا و اسما و صفات او - و سپس به خاطر رعایت جانب او از محرمات و ترک واجبات - که لازمه آن این است که اراده نکند مگر فعل و ترکی را که او اراده کرده باشد، و لازمه این هم آن است که اراده‌اش در اراده خدای تعالی مستهلک شده باشد - چنین کسی هیچ عملی انجام نمی‌دهد مگر از اراده‌ای از خدا.

لازمه این نیز آن است که خود را و متعلقات خود از مشخصات و افعالش را ملک خدای تعالی بداند، آن هم ملک طلق او، و او را مالک علی الاطلاق خود بداند، مالکی که به هر نحو بخواهد می‌تواند در ملکش تصرف کند، و این ملکیت همان ولایت خدایی است که خدا با آن ولایت متولی امر بنده‌اش می‌باشد، پس برای بنده از ملک حقیقی چیزی باقی نمی‌ماند مگر آنچه که خدای سبحان تملیکش کرده

باشد، تازه همان را هم که او دارد باز به ملکیت خدا باقی است، و ملک همه‌اش از خدای عز و جل است.

اینجاست که خدای تعالی چنین بنده‌ای را به حکم ﴿يَجْعَلُ لَهُ مَخْرَجًا﴾ از تنگنای وهم و زندان شرک نجات می‌دهد، دیگر به اسباب ظاهری دل بسته نیست و به حکم ﴿وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾ از جایی که او احتمالش را هم ندهد رزق مادی و معنویش را فراهم می‌کند، اما رزق مادیش را بدون پیش بینی خود او می‌رساند، برای اینکه او قبل از رسیدن به چنین توکلی رزق خود را حاصل دسترنج خود و اثر اسباب ظاهری می‌دانست، همان اسبابی که دل به آن بسته بود، و از آن اسباب هم که بسیار زیادند جز به اندکی اطلاع نداشت، و مثلش مثل کسی بود که در شبی بس ظلمانی نور بسیار ضعیفی پیش پایش را روشن کرده باشد، و از ما ورای آن فضای اندک بی‌خبر باشد، و لیکن خدای سبحان از همه اسباب خبر دارد، و او است که اسباب و مسببات را پشت سر هم می‌چیند، و هر طوری که بخواهد نظام می‌بخشد، و به هر یک از آن اسباب بخواهد اجازه تاثیر می‌دهد تاثیری که خود بنده چنان تاثیری

برای آن سراغ نداشته.

و اما رزق معنوی را - که رزق حقیقی هم همانست، چون مایه حیات جان انسانی است، و رزقی است فنا ناپذیر - بدون پیش بینی خود او می‌رساند، دلیلش این است که انسان نه از چنین رزقی آگهی دارد و نه می‌داند که از چه راهی به وی می‌رسد.

و کوتاه سخن اینکه: خدای سبحان که ولی و عهده‌دار سرپرستی بنده متوکل خویش است، او را از پرتگاه هلاکت بیرون می‌کشد، و از طریقی که خود او پیش بینی آن را

نمی‌کند، روزی می‌دهد، و چنین بنده‌ای به خاطر اینکه بر خدای تعالی توکل کرده، و همه امور خود را به او واگذار نموده، هیچ چیز از کمال و از نعمت‌هایی را که قدرت به دست آوردن آن را در خود می‌بیند از دست نمی‌دهد، خلاصه آنچه را که امیدوار بود به وسیله سعی و کوشش خود به دست آورد همان را خدای تعالی برایش فراهم می‌کند، برای اینکه او به وی توکل کرد، و کسی که بر خدا توکل کند، خدا همه‌کاره او می‌شود، و هیچ سبب از اسباب ظاهری اینطور نیست، برای اینکه هر سببی را که در نظر بگیری یک بار کارگر می‌افتد بار دیگر نمی‌افتد، ولی خدای تعالی این طور نیست، ﴿إِنَّ اللَّهَ بِأَلْبَاحِ أَمْرِهِ﴾، چون خدا به کار خود می‌رسد و تمامی امور در حیطه قدرت خدای تعالی است ﴿قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا﴾ و وقتی حدود و اندازه هر موجودی را خدای تعالی معین می‌کند، بنده متوکل هم یکی از موجودات است، او نیز از تحت قدرت خدا خارج نیست، پس اندازه‌ها و حدود او نیز به دست خدا است.

و چنین مقامی تنها نصیب صالحین از اولیای این

امت می‌شود، و اما افراد پایین‌تر یعنی افراد متوسط از اهل تقوی که درجات پایین‌تری از حیث معرفت و عمل دارند، از موهبت ولایت خدایی هم آن مقداری برخوردارند که با اخلاص ایمان و اعمال صالحشان مطابقت دارد، و چنان نیست که هیچ بهره‌ای از این موهبت نداشته باشند، چگونه محروم باشند با اینکه خدای عز و جل فرموده: ﴿وَاللَّهُ وَلِيُّ﴾^۱ و جای دیگر به طور مطلق فرموده: ﴿وَالْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ و جای دیگر به طور مطلق فرموده: ﴿وَالْمُتَّقِينَ﴾^۲.

آری همین که به دین حق متدین هستند، و این سنت حیات را پذیرفته، ورود و خروجشان در امور ناشی از اراده خدای تعالی است، خود تقوی الله و توکل بر او است، برای اینکه این گونه افراد مؤمن و متقی اراده خدای تعالی را در جای اراده خودشان قرار داده‌اند، در نتیجه به همان مقدار از سعادت زندگی برخوردار می‌شوند، و خدای تعالی برایشان از هر ناملایمی مخرجی قرار می‌دهد، و از جایی که

^۱ و خداوند ولی و سرپرست مؤمنان است. - آل عمران، آیه ۶۸.

^۲ خداوند یار و یاور پرهیزکاران است، - جاثیه، آیه ۱۹.

خود آنان به فکرشان نرسد روزیشان می‌دهد، و پروردگارشان کافی ایشان است، و او به کار خود می‌رسد و اراده خود را به کرسی می‌نشانند، و چگونه چنین نباشد با اینکه او است که برای هر چیزی قدر و مقداری معین کرده است.

و این مؤمنین از محرومیت از سعادت هم آن مقدار سهم دارند که شرک در ایمان و

عملشان رخنه کرده باشد، و رخنه هم می‌کند، چون همانطور که در بالا گفتیم غیر از صالحان از اولیای خدا، آنها که از رتبه پایین‌ترند از شرک خالی نیستند، هم چنان که فرمود: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾^۱ و از سوی دیگر به طور مطلق فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾^۲.

و نیز فرموده: ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا﴾^۳، یعنی هر کسی که از شرک توبه کند، و باز به طور مطلق فرموده: ﴿وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^۴.

پس مؤمن به هیچ درجه از درجات ولایت الله بالا نمی‌رود مگر با توبه از شرک خفی که هر مرحله از آن پایین‌تر از درجه ولایت آن مرحله است. آیه مورد بحث از آیات برجسته قرآن است، و

^۱ بیشترشان به خدا ایمان نمی‌آورند، مگر آنکه در عین حال مشرکند. - یوسف، آیه ۱۰۶.

^۲ خدا این گناه را که به وی شرک بورزند نمی‌آمرزد. - نساء، آیه ۴۸.

^۳ و من به طور قطع آمرزنده هر کسی هستم که توبه کند، و ایمان آورده عمل صالح انجام دهد.

- طه، آیه ۸۲.

^۴ از خدا طلب مغفرت کنید که خدا آمرزنده مهربان است. - مزمل، آیه ۲۰.

مفسرین در باره جمله جمله آن سخنانی پراکنده دارند، که از نقلش صرف نظر می کنیم.

مدت عده طلاق

﴿وَاللَّائِي يَأْسِنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنْ إِرْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ...﴾

کلمه «ارتیاب» که مصدر فعل «ارتبتم» است به معنای شک و تردید، و در خصوص آیه منظور شک در یائسه شدن است، چون ممکن است زنی حیض نبیند، ولی شک داشته باشد که حیض ندیدنش به خاطر کبر سن است، یا به خاطر عارضه‌ای مزاجی است. پس معنای آیه این است که آن زنانی که از حیض یائسه می شوند، اگر در علت یائسه شدنشان شک داشتید که آیا به خاطر رسیدن به حد یائسگی است، یا به خاطر عارضه مزاجی است در صورتی که طلاقشان دادید باید سه ماه عده نگه بدارند.

﴿وَاللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ﴾ این جمله عطف است بر جمله ﴿وَاللَّائِي يَأْسِنَ...﴾، و معنایش این است که زنانی که در سن حیض دیدن حیض ندیدند نیز عده طلاقشان سه ماه است.

﴿وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ﴾

یعنی منتهای زمان عده زنانی که آبستن هستند و طلاق گرفته‌اند، روزی است که وضع حمل کرده باشند.

﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا﴾ یعنی

کسی که از خدا بترسد، خدای تعالی

برایش آسانی قرار می‌دهد، یعنی شتاید و مشقت‌هایی را که برایش پیش می‌آید آسان می‌سازد. و بعضی^۱ گفته‌اند: معنایش این است که امور دنیا و آخرت را برایش آسان نموده، یا فرجی دنیایی برایش می‌فرستد، و یا عوضی آخرتی به او می‌دهد.

﴿ذَلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ...﴾

یعنی آنچه خدای تعالی در آیات قبلی بیان کرد احکامی است که او به سوی شما نازل کرد، و در اینکه فرمود: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَكْفُرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُعْظِمْ لَهُ أَجْرًا﴾ دلالتی هست بر اینکه پیروی اوامر خدا خود مرحله‌ای است از تقوی، مانند اجتناب از محرّمات که آن هم مرحله‌ای دیگر از تقوی است، و شاید این دلالت برای آن باشد که امثال اوامر هم ملازم با اجتناب از حرام است، و آن حرام عبارت است از ترک امثال.

و معنای «تکفیر سیئات» پوشاندن آن به وسیله مغفرت است، و مراد از «سیئات» گناهان صغیره است، در نتیجه تقوی تنها برای گناهان کبیره باقی

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۰۷.

می ماند، و مجموع جمله ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَكْفُرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُعْظِمُ لَهُ أَجْرًا﴾ در معنای آیه شریفه زیر می باشد که فرموده: ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نَكُفَّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا﴾^۱، و از این دو آیه شریفه بر می آید که مراد معصوم (علیه السلام) هم که در تعریف تقوی فرمود: «عبارت است از ورع از محارم خدا» همان گناهان کبیره است.

و نیز بر می آید که مخالفت با احکامی که خدای تعالی در باره طلاق و عده نازل فرموده از گناهان کبیره است چون تقوایی که در آیه شریفه ذکر شده مشتمل بر مسائل مذکور نیز می شود، و ممکن نیست که مسائل خود آیه را شامل نگردد، پس مخالفت مذکور جزو سیئات قابل تکفیر نیست، و گرنه نظم و معنای آیه مختل می شود.

﴿أَسْكِنُوهُمْ مِّنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وَجْدِكُمْ...﴾

راغب در مفردات می گوید: کلمه «من وجدکم»

^۱ اگر از گناهان بزرگ آنچه از آن نهی شده‌اید اجتناب بورزید، ما گناهان (کوچک) تان را تکفیر می کنیم، و در مدخلی آبرومند داخلتان می کنیم. - نساء، آیه ۳۱.

به معنای تمکن و مقدار توانگریتان است، چون غنی را «و جدان» و «جدة» می خوانند، و بعضی قرائت کلمه «وجد» را هم به فتحه واو حکایت کرده اند هم به ضمه و هم به کسره^۱.

ضمیر «هن» به مطلقات، یعنی زنان طلاق بر

می گردد، و این معنا را سیاق تایید

^۱ مفردات راغب، ماده «وجد».

می‌کند. و معنای آیه این است که زنانی را که طلاق داده‌اید باید در همان مسکن که خودتان ساکنید سکنی بدهید، البته هر کس به مقدار وجدش، آن کس که توانگر است به قدر توانگریش، و آنکه فقیر است باز به مقدار توانایش.

﴿وَلَا تُضَارُّوهُنَّ لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ﴾ یعنی حق ندارید ضرری متوجه آنان کنید تا ماندن در آن سکنی برایشان دشوار شود، و از نظر لباس و نفقه در مضیقه‌شان قرار دهید.

تکلیف بچه شیر خوار زن مطلقه

﴿وَإِنْ كُنَّ أَوْلَاتٍ حَمَلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ﴾ معنای این قسمت از آیه روشن است، می‌فرماید: اگر زنان طلاق‌ی حامله باشند، باید نفقه آنان را بدهید تا فرزند خود را بزنند.

﴿فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾ یعنی اگر حاضر شدند نوزاد خود را شیر دهند، بر شما است که اجرت شیر دادنشان را بدهید، چون اجرت رضاعت در حقیقت نفقه فرزند است، که به گردن پدر است.

﴿وَأْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ﴾ «ائتمار» که فعل

«ائتمروا» از آن مشتق است، وقتی در مورد چیزی استعمال می‌شود، معنای مشورت کردن در باره آن چیز را می‌دهد، به طوری که طرفهای مشورت به یکدیگر امر کنند، و در آیه مورد بحث که ائتمار به صیغه امر آمده و فرموده «ائتمار بکنید»، خطابش به زن و مرد است، می‌فرماید: در باره فرزند خود مشورت کنید تا به نحوی پسندیده و عادی به توافق برسید، به طوری که هیچ یک از شما و فرزندان متضرر نشوید، نه مرد با دادن اجرت زیادتر از حد معمول متضرر شود، و نه زن با کمتر گرفتن، و نه فرزند با کمتر از دو سال شیر خوردن متضرر گردد، و همچنین ضررهای دیگری که ممکن است پیش آید به هیچ یک از شما متوجه نشود.

﴿وَإِنْ تَعَاَسَرْتُمْ فَسْتَزِيعُ لَهُ الْآخِرَى﴾ هر چند

معنای تحت اللفظی این جمله این است که اگر یکی از شما خواست به طرف دیگر ضرر برساند، و اختلافتان برطرف نگردید، به زودی زنی دیگر غیر از مادر طفل او را شیر خواهد داد، ولی منظور این است که باید به زودی و قبل از آنکه کودک گرسنه

شود، زنی دیگر آن کودک را شیر دهد.

﴿لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِّنْ سَعَتِهِ﴾

باید صاحب سعه از سعه خود انفاق کند. و انفاق از سعه به معنای توسعه دادن در انفاق است، و امر در این جمله متوجه توانگران است، می‌فرماید مردان توانگر وقتی همسر بچه‌دار خود را طلاق می‌دهند، باید در ایام عده و ایام شیرخواری کودکان، به زندگی مطلقه و کودک خود توسعه دهند.

﴿وَمَنْ قَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ﴾ «قدر

رزق» به معنای تنگی روزی است، و کلمه «ایطاء» به معنای عطا کردن است، می‌فرماید: و کسی که فقیر و در تنگنای معیشت است، و نمی‌تواند به زندگی همسر طلاق‌ی و کودک شیرخوارش توسعه دهد، هر قدر که می‌تواند از مالی که خدای تعالی به او عطا کرده به ایشان انفاق کند.

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا﴾ یعنی خدای

تعالی هیچ کسی را تکلیف ما لا یطاق نمی‌کند، هر کسی را به قدر توانایش تکلیف می‌فرماید، در مساله مورد بحث هم به مرد تهی دست تکلیف توسعه نکرده است، بنابراین، جمله مورد بحث می‌خواهد حرج را از تکالیف الهی که یکی از آنها انفاق همسر مطلقه است نفی کند.

﴿سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا﴾ در این جمله به

اشخاص تهی دست تسلیت و دلداری داده، مژده می‌دهد که به زودی خدای عز و جل بعد از تنگدستی و سختی، گشایش و رفاه می‌دهد.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیات طلاق، راجع به احکام طلاق، عده، رجوع و...)

در الدر المنثور است که: ابن مردویه از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: سوره نساء کوتاه، هفت سال بعد از سوره نسایی که جنب سوره بقره است نازل گردید.^۱

مؤلف: منظور از سوره نساء کوتاه، همین سوره طلاق است.

و در همان کتاب آمده که مالک، شافعی، عبد الرزاق، (در کتاب المصنف)، احمد، عبد بن حمید، بخاری، مسلم، ابو داوود، ترمذی، نسایی، ابن ماجه، ابن جریر، ابن منذر، ابو یعلی، ابن مردویه، و بیهقی، (در کتاب سنن خود) همگی از پسر عمر روایت کرده‌اند که خود او گفت: همسر خود را در حال حیض طلاق دادم، و جریان را برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گفتم، حضرت در خشم شد و فرمود: باید برگردی و او را نگه بداری تا از حیض پاک شود، و دوباره حیض ببیند و باز پاک شود، آن وقت اگر خواستی طلاقش دهی، یعنی در حال طهارتش و قبل از آنکه با او عمل زناشویی

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۳۶.

انجام دهی طلاق بدهی، این است آن عده‌ای که
خداى تعالى در باره‌اش فرمود: ﴿فَطَلَّقُوهُنَّ
لِعَدَّتِهِنَّ﴾، آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و
سلم) آیه را اینطور خواند که: «يا ايها النبى اذا

طلقتم النساء فطلقوهن فى قبل

مؤلف: اینکه آیه را «فی قبل عدتهن» نقل کرده،
قرائت خود ابن عمر است، و در قرآن کریم
«لعدتهن» آمده.

و در همان کتاب آمده که ابن منذر، از ابن سیرین
نقل کرده که در باره جمله ﴿لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ
ذَلِكَ أَمْرًا﴾ گفته: این جمله در باره حفصه دختر
عمر نازل شد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و
سلم) او را یک بار طلاق داد، و آیه شریفه ﴿يَا أَيُّهَا
النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ... يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا﴾ نازل
شد، و به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)
دستور داد که به طلاق خود رجوع کند.^۲

و در کافی به سند خود از زراره از امام باقر (علیه
السلام) روایت کرده که فرمود: هر طلاقی که بر طبق
سنت و یا بر عده نباشد اعتبار ندارد. زراره اضافه
کرده که به امام باقر عرض کردم «طلاق سنت» و
«طلاق عده» را برایم تفسیر کن، فرمود: اما طلاق

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۲۹.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۲۹.

سنت این است که مردی که می‌خواهد همسرش را طلاق دهد، او را زیر نظر بگیرد تا حیض شود، و سپس از حیض پاک گردد، آنگاه بدون اینکه با او جماع کرده باشد یک بار طلاق دهد، و دو نفر را هم بر طلاق دادن خود شاهد بگیرد، و سپس زیر نظرش داشته باشد تا دو بار خون حیض ببیند و پاک شود، که اگر برای بار سوم خون ببیند، عده‌اش تمام شده، و رابطه زوجیت بین آن دو به کلی قطع گردیده، به طوری که اگر بخواهد دوباره با او ازدواج کند، مثل سایر مردان اجنبی خواستگاری است از خواستگاران، اگر خواست می‌تواند با او ازدواج کند، و اگر نخواست نمی‌کند، و در آن مدت که او را زیر نظر داشت تا از عده در آید، نفقه و سکنايش را باید بدهد، و نیز در آن مدت اگر مرد بمیرد، زن (مطلقه در عده‌اش) از او ارث می‌برد، و اگر زن بمیرد، مرد از او ارث می‌برد، ولی بعد از تمام شدن عده نه دیگر نفقه‌ای هست، و نه ارثی.

سپس فرمود: و اما طلاق عده که خدای تعالی در

باره‌اش فرمود: ﴿فَطَلَّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَ أَحْصُوا

الْعِدَّةَ﴾، چنین است که اگر مردی از شما خواست

همسرش را طلاق عده دهد، باید او را زیر نظر بگیرد تا حیض شود، و سپس از حیض در آید، آنگاه یک بار طلاقش دهد، بدون اینکه بعد از پاک شدن با او جماع کرده باشد، و دو نفر شاهد عادل هم گواه بر طلاق بگیرد، و اگر خواست همان روز یا بعد از چند روز البته قبل از آنکه همسرش حیض ببیند، به او رجوع کند، و بر رجوع خود شاهد هم بگیرد، و با او جماع کند، و نزد خود نگه بدارد، تا حیض ببیند، و

بعد

از حیض دیدن و از حیض خارج شدن، یک بار دیگر طلاقش دهد، بدون اینکه با او جماع کرده باشد، و شاهد هم بر طلاق دادنش بگیرد، و باز هر وقت خواست البته تا قبل از حیض دیدن به او رجوع کند، و بر رجوع خود شاهد هم بگیرد، و بعد از رجوع با او جماع کند، و نزد خود نگه‌داری کند، تا برای بار سوم حیض ببیند، و چون از حیض خارج شد، قبل از آنکه با او جماع کرده باشد طلاقش دهد، و بر طلاق دادنش گواه هم بگیرد، در این صورت دیگر رابطه زناشویی بین او و همسرش به کلی قطع شده، و دیگر نمی‌تواند در عده به او رجوع کند، (و یا در خارج عده او را عقد کند)، مگر بعد از آنکه آن زن با مردی دیگر ازدواج بکند، اگر او طلاقش داد آن وقت می‌تواند دوباره عقدش کند.

زراره می‌گوید: شخصی پرسید: اگر زن از کسانی باشد که هیچ خون نمی‌بیند چه باید کرد؟ فرمود مثل چنین زنی را باید به طلاق سنت طلاق داد.^۱

^۱ کافی، ج ۶، ص ۶۵، ح ۲.

و صاحب قرب الاسناد به سند خود از صفوان روایت کرده که گفت: من شنیدم از امام صادق (علیه السلام) که مردی به خدمتش آمد، و این مساله را پرسید که من همسرم را در یک مجلس سه بار طلاق دادم، فرمود اعتبار ندارد، آنگاه فرمود مگر کتاب خدا را نمی خوانی که می فرماید ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ﴾.

آنگاه فرمود: آیا نمی بینی که می فرماید: ﴿لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا﴾ و سپس فرمود: هر چیزی که مخالف کتاب خدا و سنت باشد، باید به کتاب خدا و سنت برگردانده شود^۱.

و در تفسیر قمی در معنای جمله ﴿لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ﴾، فرموده: این عمل برای مرد حلال نیست، که زنش را بعد از آنکه طلاق داد - و در مدتی که می تواند به او رجوع کند - از خانه خود خارج سازد، و بر خود زن

^۱ قرب الاسناد، ص ۳۰.

نیز حلال نیست که از خانه شوهرش بیرون رود، مگر آنکه زن گناهی آشکار مرتکب شود که در آن صورت مرد می‌تواند او را بیرون کند.

و کلمه «فاحشة» به معنای آن است که زن نامبرده یا زناکار باشد و یا از خانه شوهر سرقت کند، و یکی هم از مصادیق فاحشه سلیطه شدن بر شوهر است، که اگر زن طلاق‌ی یکی

از این اعمال را مرتکب شود، مرد می تواند او را از خانه خود خارج سازد^۱.

و در کافی به سند خود از وهب بن حفص، از یکی از دو امام صادق و باقر (علیه السلام) روایت آورده که در باره زن طلاقى که در عده است فرموده: عده اش را در خانه اش نگه می دارد، و در آن ایام زینت خود را برای شوهرش ظاهر می سازد، ﴿لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا﴾ تا شاید خدای تعالی دوباره محبت وی را در دل شوهرش بیفکند، و نفرت و کینه او را از دل شوهرش بیرون سازد^۲.

چند روایت در باره تقوی، توکل و کفایت خداوند، در ذیل آیه شریفه: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا...﴾

مؤلف: در این معانی و معانی جمله جمله دو آیه مورد بحث روایات دیگری از ائمه اهل بیت (علیه السلام) رسیده است.

و باز در آن کتاب به سند خود از معاویه بن وهب، از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: کسی که خدای تعالی سه چیز به او داده

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۴.

^۲ کافی، ج ۶، ص ۹۱، ح ۱۰.

باشد، از سه چیز دیگرش دریغ نمی‌دارد: کسی که توفیق دعایش داده باشند از اجابت دعایش دریغ نمی‌دارند، و کسی که توفیق شکرش دادند از زیادتر کردن نعمتش دریغ نمی‌دارند، و کسی که نعمت توکلش دادند از موهبت کفایتش مضایقه نمی‌کنند.

آنگاه فرمود: آیا کتاب خدای عز و جل را خوانده‌ای که می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ کسی که بر خدا توکل کند او وی را کافی خواهد بود»، ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾ به طور قطع اگر شکرگزاری کنید نعمتان را زیاد می‌کنم، و ﴿ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را^۱.

و نیز در همان کتاب به سند خود از محمد بن مسلم روایت آورده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) از کلام خدای عز و جل پرسیدم که می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾، فرمود: یعنی در دنیایش به او این چنین رزق می‌دهد^۲.

^۱ اصول کافی، ج ۲، ص ۵۳، ح ۶.

^۲ نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۵۵ به نقل از کافی.

و در الدر المنثور است که: عبد بن حمید و ابن جریر و ابن ابی حاتم، از سالم بن ابی الجعد، روایت کرده‌اند که گفت: این آیه، یعنی آیه ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ...﴾ در باره مردی از قبیله اشجع نازل شد که دچار فقر و بلایی شده بود، دشمن پسرش را اسیر گرفته بود، نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شد، حضرت فرمود: «اتق الله و اصبر - از خدا بترس و صبر کن» و

پس از چندی پسرش که اسیر شده بود برگشت،
خدای تعالی آزادش کرد، به خانواده‌اش ملحق شد،
در بین راه به چند رأس بز دست یافته بود، آنها را هم
آورده بود، و جریان را به حضور رسول خدا (صلی
الله علیه وآله و سلم) عرضه داشت، در همین بین
خدای تعالی این آیه را نازل کرد، حضرت فرمود: آن
بزها مال خودت باشد.^۱

و باز در همان کتاب است که ابو یعلی و ابو نعیم
و دیلمی، از طریق عطاء بن یسار، از ابن عباس
روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه
وآله و سلم) در تفسیر آیه ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ
مَخْرَجًا﴾ فرمود: یعنی از شبهه‌های دنیا و از سکرات
مرگ و از شدائد روز قیامت برایش مخرجی قرار
می‌دهد.^۲

و نیز در همان کتاب است که حاکم (وی حدیث
را صحیح دانسته)، و ابن مردویه و بیهقی، از ابو ذر
روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه
وآله و سلم) آیه ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۳۲.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۳۲.

يَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ ﴿﴾ را تلاوت کرد، و آن قدر تکرار کرد تا چرتش گرفت، و آنگاه فرمود: ای ابو ذر اگر تمامی مردم به این آیه تمسک می‌کردند، خدا همه‌شان را کفایت می‌کرد^۱.

و نیز در همان کتاب آمده که ابن ابی حاتم و طبرانی و خطیب، از عمران بن حصین، روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: کسی که امید خود را از خلق برید، و همه امیدش را به خدا بست، خدا هر مئونه از مئونه‌هایش را کفایت می‌کند، و از جایی که خود او احتمالش را هم ندهد روزی می‌دهد، و کسی که همه امیدش به دنیا باشد، خدا او را به همان دنیا واگذار می‌نماید^۲.

و نیز آمده که: ابن ابی حاتم، از ابن عباس، و او بدون واسطه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرمود: هر کس دوست می‌دارد نیرومندترین مردم باشد، بر خدا توکل کند،

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۳۳.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۳۳.

و هر کس میل دارد بی‌نیازترین مردم باشد، باید به آنچه در دست خدا دارد، اعتمادش بیشتر از آنچه در دست خود دارد بوده باشد، و کسی که میل دارد محترم‌ترین مردم باشد از خدا بترسد^۱.

مؤلف: در سابق در ذیل بحث پیرامون همین آیات مورد بحث معنایی برای این گونه روایات کردیم.

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۳۴.

و در کافی به سند خود از حلبی، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: عده زنی که حیض نمی‌بیند، و مستحاضه‌ای که خونش قطع نمی‌شود، سه ماه است، و عده زنی که حیض می‌بیند، ولی حیضش منظم نیست، سه نوبت حیض دیدن و پاک شدن است. حلبی می‌گوید: از آن جناب معنای جمله ﴿إِنْ إِرْتَبْتُمْ﴾ را پرسیدم، و عرضه داشتم: منظور از این شک و ریبه چیست؟ فرمود: حیضی که بیشتر از یک ماه طول بکشد ریبه است، و صاحبش باید سه ماه عده نگه دارد، نه اینکه معیار را حیض دیدن قرار دهد (تا آخر حدیث).^۱

و نیز در همان کتاب به سند خود از محمد بن قیس از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: عده زن حامله‌ای که مطلقه شده وضع حملش است، و بر همسر او است که در این مدت نفقه او را به طور معروف و معمول بدهد تا فرزندش را بزاید.^۲

^۱ کافی، ج ۶، ص ۱۰۰، ح ۸.

^۲ کافی، ج ۶، ص ۱۰۳، ح ۱ و ۲.

و نیز در آن کتاب به سند خود از ابی الصباح
کنانی از ابی عبد الله امام صادق (علیه السلام) روایت
کرده که گفت: هر گاه مردی همسرش را که آبستن
است طلاق دهد، باید نفقه او را بپردازد، تا فرزند به
دنیا آید، همین که فرزندش را زائید مزد شیر دادنش
را می دهد، و نباید به او ضرر بزند، مگر آنکه زن
شیردهی پیدا شود که مزد کمتری بگیرد، اگر مادر
طفل حاضر شد به آن مزد کمتر فرزندش را شیر دهد
البته او مقدم بر بیگانه است، چون مادر کودک است،
لذا تا روزی که بچه از شیر گرفته می شود مزد
می گیرد و شیر می دهد.^۱

و صاحب کتاب فقیه به سند خود از ربیع بن عبد
الله و فضیل بن یسار، از امام صادق (علیه السلام)
روایت کرده که در تفسیر جمله ﴿وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ
رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ﴾ فرمود: اگر به مقداری که
از گرسنگی نمیرد به او داد، و جامه اش را هم تامین
کرد، که هیچ، و گرنه باید (حاکم شرع) بین شوهر و
زن طلاقش جدایی بیندازد.^۲

^۱ کافی، ج ۶، ص ۱۰۳، ح ۱ و ۲.

^۲ فقیه، ج ۳، ص ۲۷۹، ح ۶.

مؤلف: این روایت را صاحب کافی هم به سند

خود از ابی بصیر از آن جناب روایت کرده^۱.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿وَ اُولَاتُ

الْاِحْمَالِ اَجْلُهُنَّ اَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ﴾، آمده که: زن

حامله اگر مطلقه شد، سرآمد عده‌اش همان وقتی

است که بزاید، و آنچه در شکم دارد بگذارد، حتی

اگر بین طلاق و زائیدنش یک روز فاصله شود، پس

بعد از زائیدن و پاک شدن

^۱ کافی، ج ۵، ص ۵۱۲، ح ۷.

می‌تواند شوهر کند، و همچنین به عکس، اگر بین طلاق و زائیدن نه ماه طول بکشد، عده‌اش نه ماه است، و نمی‌تواند شوهر کند، مگر بعد از وضع حمل^۱.

و در کافی به سند خود از عبد الرحمن بن حجاج از ابی الحسن (علیه السلام) روایت کرده که گفت: من از آن جناب از زن آبستنی سؤال کردم که شوهرش طلاقش داده، و او بچه‌اش را سقط کرده، آیا عده‌اش با سقط جنین تمام شده یا نه؟ و اگر سقط به صورت مضغه باشد چطور؟ فرمود: هر چه را که انداخته باشد، در صورتی که مشخص باشد که همان حمل است که انداخته، چه تمام باشد و چه ناقص، عده طلاقش همان سقط است، و در عده طلاق لازم نیست خلقت بچه‌ای که می‌آورد تمام شده باشد^۲.

و در الدر المنثور است که ابن منذر از مغیره روایت کرده که گفت من به شعبی گفتم نمی‌توانم گفتار علی بن ابی طالب را بپذیرم، که گفته است: عده زن شوهر مرده آخر دو أجل است. شعبی گفت:

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۴.

^۲ کافی، ج ۶، ص ۸۲، ح ۹.

اتفاقاً نه تنها باید آن را بپذیری، بلکه مانند روشن‌ترین مطالبی که پذیرفته‌ای، باید بپذیری، برای اینکه همین علی بن ابی طالب بارها فرمود: آیه شریفه ﴿وَ اُولَاتُ الْاَحْمَالِ اَجْلُهِنَّ اَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهِنَّ﴾^۱، تنها مربوط به زنان مطلقه^۱ است.^۲

و نیز در الدر المنثور است که عبد الرزاق، از عبید الله بن عبد الله بن عتبة، روایت کرده که گفت: ابو عمرو بن حفص ابن مغیره با علی بن ابی طالب به سفر یمن رفت، از یمن نامه‌ای به همسرش فاطمه دختر قیس نوشت، که من تو را طلاق داده‌ام (و این سومین بار بود که او را طلاق داد) و به هشام و عباس بن ابی ربیع نوشت که نفقه او را بدهند، فاطمه آن نفقه را اندک شمرد و اعتراض کرد، نام‌بردگان به او گفتند: به خدا سوگند تو اصلاً نفقه نداری مگر این که حامله باشی، که نیستی، فاطمه نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت، و مساله خود را با

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۳۷.

^۲ جا داشت شعبی اضافه کند که عده زن شوهر مرده در جای دیگر قرآن آمده، و فرموده: ﴿وَالَّذِينَ يَتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ اَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ وَعَشْرًا﴾ (مترجم).

آن جناب در میان نهاد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: تو نفقه نمی‌بری. از آن جناب اجازه خواست تا از منزل شوهرش منتقل شود، و حضرت اجازه‌اش داد^۱.

مروان نزد فاطمه فرستاد، و جریان او را پرسش نمود، فاطمه جریان را برای مروان شرح داد، مروان گفت: من تا کنون چنین چیزی نشنیده‌ام، مگر از یک زن، و ما با این حرفها حاضر نیستیم ناموس خود را رها کنیم، این مطلبی است که هیچ یک از مردم حاضر به آن نیستند، و خلاصه تو باید هم چنان در خانه شوهرت بمانی، فاطمه گفت: حاکم بین من و شما کتاب خداست، و خدای تعالی فرموده: ﴿وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ﴾^۱، تا رسید به اینجا که می‌فرماید: ﴿لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا﴾^۱، آنگاه فاطمه گفت: این حکم برای زنانی است که ممکن است شوهرانشان در ایام عده پشیمان شده، دو باره به زنان خود برگشته، بخواهند با آنان زندگی کنند، و این بار سوم است که همسر من مرا

^۱ و این بدان جهت است که طلاق بار سوم طلاقی نیست که شوهر بتواند به او رجوع کند و نفقه مخصوص طلاق رجعی است. (مترجم).

طلاق داده، دیگر منتظری چه حادثه‌ای حادث شود
چطور وقتی سخن از نفقه می‌شود می‌گویید: چون
حامله نیست نفقه نمی‌برد، و وقتی سخن از آزادی
می‌شود می‌گویید: نه باید در خانه حبس باشد، برای
چه حبسش می‌کنید.

حکم خدا این است که وقتی کسی بخواهد
همسر خود را طلاق دهد، او را زیر نظر بگیرد، تا
حیض شود، و از حیض پاک گردد، آنگاه یک بار
طلاق دهد، در صورتی که حیض می‌بیند سه بار باید
حیض ببیند، و اگر حیض نمی‌بیند عده‌اش سه ماه
است، و اگر حامله باشد عده‌اش وضع حمل او
است، و اگر شوهر در ایام عده خواست رجوع کند
می‌تواند رجوع کند، و دو شاهد هم بر رجوع خود
بگیرد، هم چنان که خدای تعالی فرمود: ﴿وَأَشْهِدُوا
ذَوَىٰ عَدْلٍ مِّنكُمْ﴾، و این دو شاهد را هم در هنگام
طلاق دادن بگیرد، و هم هنگام رجوع کردن.

حال اگر در ایام عده رجوع کرد که همسر او
است، و شوهرش دو بار دیگر می‌تواند او را طلاق
دهد، و اگر رجوع نکرد، تا عده‌اش سر آمد، دیگر

نمی‌تواند رجوع کند، بلکه با همان یک طلاق رابطه‌اش به کلی قطع شده، و زن اختیار خود را دارد که با چه کسی ازدواج بکند، با شوهر سابقش و یا با غیر او^۱.

[سوره طلاق (۶۵): آیات ۸ تا ۱۲]

﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ فَحَاسَبْنَاهَا حِسَابًا شَدِيدًا وَعَذَّبْنَاهَا عَذَابًا نُكَرًا ۸ فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا وَكَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْرًا ۹ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا ۱۰ رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مَبِينَاتٍ لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحًا يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُ رِزْقًا ۱۱ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا ۱۲﴾

ترجمه آیات

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۳۱.

و چه بسیار قریه‌ها که مردمش از دستورات پروردگارشان سرپیچی کردند و فرمان پیامبران او را گردن ن نهادند در نتیجه ما آنها را به حساب سختی محاسبه نموده به عذابی عجیب گرفتار کردیم (۸).

آن مردم وبال سرپیچی‌های خود را چشیدند و عاقبت امرشان خسران شد (۹).

تازه این عذاب و خسران دنیای آنان بود و خدای تعالی برای آخرت آنان عذابی سخت تهیه دیده، پس ای خردمندان از مؤمنین از خدا بترسید، چون خداوند چیزی که مایه تذکر شما است بر شما نازل کرده (۱۰).

رسولی فرستاده تا آیات خدا را برای شما بخواند، آیاتی که روشن است، تا خدا آنهایی را که ایمان

آورده و اعمال صالح می‌کند از ظلمت‌ها به سوی نور بیرون کند. و کسی که به خدا ایمان می‌آورد و عمل صالح می‌کند خدا او را به بهشت‌هایی داخل می‌کند که نه‌رها از زیر درختانش جاری است بهشت‌های جاودانه که ایشان تا ابد در آن خواهند بود و خدا چه نیکو کرده است رزق چنین کسان را (۱۱).

خدایی که هفت آسمان و از زمین هم مثل آن را بیافرید و امر او در بین آنها پیوسته نازل می‌شود تا معلوم گردد که خدا بر هر چیزی توانا است و اینکه خدای تعالی به هر چیزی احاطه علمی دارد (۱۲).

بیان آیات مقصود از شدت حساب در جمله

﴿فَحَاسِبْنَهَا حِسَابًا شَدِيدًا﴾

این آیات موعظه و تهدید و بشارت است، و با این اندرزها توصیه به تمسک به احکام خدا را تاکید می‌کند، و یکی از آن احکام همان احکام طلاق و عده است، و در قرآن کریم هیچ توصیه‌ای در باره هیچ حکمی به قدر احکام راجعه به زنان تاکید نشده، و این نیست مگر به خاطر اینکه دنبال این احکام و این توصیه‌ها خبری هست.

﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ﴾

فَحَاسِبْنَهَا حِسَابًا شَدِيدًا وَعَذِّبْنَاهَا عَذَابًا نَكْرًا﴾

راغب می گوید: مصدر «عتو» که فعل «عتت» از آن مشتق است، به معنای سرباز زدن از اطاعت است.^۱ و بنا به گفته راغب کلمه «عتو» قریب المعنای با استکبار است. و نیز در باره کلمه «نکر» گفته: این کلمه به معنای زیرکی و تیزهوشی و سیاستمداری است، و نیز به معنای پیشامد بسیار دشواری است که در انظار غیر معروف و غیر معمولی باشد.^۲ و مراد از آن در خصوص آیه شریفه معنای دوم است.

و در مجمع البیان گفته: «نکر» به معنای منکر و کار بسیار زشتی است که نظیرش از کسی دیده نشده باشد.^۳

و مراد از «قریه»، اهل قریه است، که به نحو مجاز از اهل قریه به قریه تعبیر می کنند، نظیر آیه ﴿وَ سَأَلِ الْقَرْيَةَ﴾^۴، که منظور سؤال از اهل قریه است، و جمله

^۱ مفردات راغب، ماده «عتو».

^۲ مفردات راغب، ماده «نکر».

^۳ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۰۹.

^۴ از قریه پیرس. - یوسف، آیه ۸۲.

﴿عَتَّ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ﴾ اشاره است به اینکه
اهل قریه به خدا کفر ورزیدند و مرتکب شرک
شدند، و کفر

دیگری به رسولان خدا ورزیدند، و دعوت آنان
را تکذیب کردند، علاوه بر این، به خدا کفر ورزیدند
و شرایع او را ترک کردند، و به رسولان او کفر
ورزیدند و ولایت آنان را نپذیرفتند، با اینکه مامور به
ولایت آنان بودند، هم چنان که نظیر این معنا در آیه
﴿وَاطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلَىٰ

رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾^۱ گذشت و شدت حساب در
جمله ﴿فَحَاسَبْنَاهَا حِسَابًا شَدِيدًا﴾ عبارت است از
سخت گیری در حساب، و به اصطلاح مته به
خشخاش گذاشتن، به منظور پاداش یا کیفر تمام و
دقیق دادن، کیفر و پاداشی که مو به مو با وضع
صاحب عمل تطبیق کند. و مراد از این حساب،
حساب دنیا است، نه حساب آخرت، به دلیل اینکه
در جای دیگر می فرماید: ﴿وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ

^۱ و اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر او را و اگر رویگردان شوید
رسول ما جز ابلاغ آشکار و وظیفه ای ندارد. - تغابن، آیه ۱۲.

فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَغْفُوا عَنْ كَثِيرٍ ﴿١﴾ ، و نیز می فرماید: ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^۲.

پس آنچه مصیبت به انسان می رسد - البته آنچه که در نظر دین مصیبت است - معدل و نتیجه محاسبه اعمال آدمی است، و خدای تعالی از بسیاری از اعمال عفو نموده، مسامحه و سهل انگاری می کند، و مته به خشخاش نمی گذارد، بلکه از این سخت گیری در مورد مستکبرین صرف نظر ننموده، آنهایی که عارشان می آید امر خدا و رسولان خدا را اطاعت کنند، حسابشان را سخت می گیرد، و هیچ یک از گناهانشان را از قلم نمی اندازد، در نتیجه عذابی می کند که بی سابقه و ناشناخته باشد.

و معنای آیه این است که: چه بسیار قریه ها که اهلش از امر پروردگارشان گردنکشی نموده، از

^۱ آنچه مصیبت به شما می رسد به خاطر اعمالی است که خودتان کردید، تازه خدا بسیاری از گناهان شما را عفو می کند. - شوری، آیه ۳۰.

^۲ و اگر اهل قریه ها ایمان آورده و تقوی داشته باشند، برکاتی از آسمان و زمین به رویشان می گشاییم، ولی تکذیب کردند، و ما هم ایشان را گرفتیم به اعمالی که می کردند. - اعراف، آیه ۹۶.

اطاعت پیامبر خود استکبار ورزیدند، و در نتیجه ما حساب شدیدی از آنها کشیدیم، و در محاسبه اعمالشان به سختی مناقشه کردیم، و در آخر به عذابی سخت مبتلاشان نمودیم، عذابی که معهود نبود و سابقه نداشت، و آن عبارت بود از انقراض نسلشان در دنیا.

و اینکه بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: مراد عذاب آخرت است، و اگر با فعل ماضی «عذبنا» تعبیر کرده، از نظر تحقق و حتمیت وقوع بوده، سخن درستی نیست.

این را هم بگوییم که در جمله ﴿فَحَاسِبُنَاهَا حِسَابًا شَدِيدًا وَعَذَّبْنَاهَا﴾ التفاتی از غیبت ﴿عَتَّ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا﴾ به تکلم بکار رفته، در اول آیه، خدای تعالی غایب فرض شده، و در آخر خود خدا گوینده شده است، و نکته این التفات این است که بر عظمت عذاب دلالت کند.

﴿فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا وَكَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْرًا﴾
مراد از اینکه فرمود: «اهل قریه وبال امر خود را

^۱ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۴۱.

چشیدند»، این است که وبال همان عتو و استکبار خود را چشیدند، و معنای آیه این است که عقوبت عتو و استکبارشان به ایشان رسید، و عاقبت عتو خسارت است، پس در حقیقت اطاعت را فروخته و عتو را در عوض گرفتند، و سود این معامله‌شان همان خسران گردید.

﴿أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا﴾

این جمله از کیفر آخرت آنان خبر می‌دهد، هم چنان که جمله ﴿فَحَاسِبُنَاهَا حِسَابًا شَدِيدًا وَ عَذَّبْنَاهَا عَذَابًا نُّكْرًا فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا﴾، از کیفر دنیایی آنان خبر می‌داد، و اگر جمله مورد بحث را با او عاطفه عطف به ما قبل ننموده، آن را از ما قبل جدا ساخت، برای این بود که این جمله در مقام پاسخ از سؤالی بود که ممکن است به ذهن کسی در آید، و گویا شنونده بعد از شنیدن جمله ﴿وَ كَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْرًا﴾، پرسیده منظور از خسران چیست؟ فرموده: این است که خدا برایشان عذابی سخت فراهم کرده است.

تقوای خدا و بیم از وبال عتو و استکبار در برابر او مقتضای عقل و نقل است

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنزَلَ

اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا﴾

این قسمت از آیه مورد بحث نتیجه‌گیری از خطاب قبلی است، به مؤمنین می‌فرماید: باید بر حذر باشید و نفستان را از اینکه در مقابل امر پروردگارتان عتو و استکبار کند، و از اطاعت او شانه خالی نماید، جلوگیری کنید، تا وبال عتو و خسران عاقبت که به اهل آن قریه‌ها رسید به شما نرسد.

و در این جمله مؤمنین را اولی الالباب (خردمندان) خوانده، فرموده: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ یعنی حال که وضع اهل قریه‌ها چنین شد، پس شما از خدا بترسید، ای خردمندانی که ایمان آورده‌اید. و منظور از این تعبیر این بود که از عقل مؤمنین کمک بگیرد تا تقوایی که از آنان خواسته محقق شود، چون وقتی مؤمنین بشنوند که مردمی از امر پروردگارشان استکبار ورزیدند و به حساب سختی محاسبه، و به عذاب نکری و بی‌سابقه‌ای گرفتار شدند، و وقتی بفهمند که عاقبت استکبار خسران است، بعد بشنوند که این سرنوشت مخصوص یک قوم و دو قوم نبوده، بلکه هر قومی

که آن چنان بوده‌اند، به این چنین

سرنوشتی دچار شده‌اند، عقلشان حکم می‌کند به اینکه عتو و استکبار از امر خدا، در حقیقت به استقبال عذاب شدید خدا رفتن است، و به همین جهت ایشان را هشدار می‌دهد، و عقلشان را بیدارتر می‌سازد تا به حکم عقلشان به تقوی گرایند، مخصوصاً مؤمنینی که خدای تعالی برایشان کتابی تذکرآور فرستاده، آنچه نفعشان هست معین و آنچه به ضررشان هست تذکر داد، و به سوی حق و طریق مستقیم هدایتشان کرده، دیگر عقل آنان به هیچ وجه اجازه نمی‌دهد از چنین هدایتی منحرف گشته، راه آن قوم را بروند، و به سرنوشت آنان دچار گردند.

وجه اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را «ذکر» نامید و از بعثت

او تعبیر به انزال فرمود

﴿رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مَبِينَاتٍ...﴾

این آیه عطف بیان است برای کلمه «ذکرا»، و ممکن هم هست بدل از آن کلمه باشد. پس مراد از ذکری که خدا نازلش کرده، همان رسول است و اگر رسول را ذکر نامیده، به خاطر آن است که رسول وسیله تذکر است، خدا و آیات او و راه دعوت به سوی دین حق را یادآوری می‌کند، منظور از «رسول»

شخص خاتم الانبیاء محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و ظاهر جمله «یتلوا علیکم آیات الله مبینات»، این معنا را تایید می کند، و بنابراین، مراد از انزال رسول، بعثت او از ناحیه عالم غیب، و ظهور او برای بشر به عنوان رسالت از ناحیه خداست، بعد از سالها که از چنین نعمتی بی بهره بودند، و احتمال رسیدن به آن را هم نمی دادند، هم چنان که در باره خلقت آهن هم این تعبیر را آورده و فرموده: ﴿وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ﴾^۱، و معلوم است که نمی خواهد بفرماید آهن را از آسمان انداختیم، بلکه می خواهد بفرماید: این نعمت از ناحیه ما است.

و این تعبیر که در آیه شریفه در باره رسول آمده، صاحب کشاف را بر آن داشته که کلمه «رسولا» را به جبرئیل تفسیر کند، آنگاه منظور از جمله «یتلوا علیکم...» - تا آیات روشن خدای را به روشنی برایتان تلاوت کند»، این می شود که جبرئیل آیات خدا را بر پیغمبر بدان جهت که رهبر و متبوع شما

^۱ ما آهن را نازل کردیم. - حدید، آیه ۲۵.

است تلاوت می‌کند^۱. ولی ظاهر جمله ﴿يَتْلُوا
عَلَيْكُمْ...﴾ غیر این معنایی است که صاحب کشف
گفته.

این احتمال هم هست که کلمه «رسولا» با فعلی
تقدیری منصوب شده باشد، و تقدیر کلام «ارسل
رسولا يتلوا عليكم ايات الله» باشد، و مراد از ذکری
که بر امت نازل شده قرآن

^۱ تفسیر کشف، ج ۴، ص ۵۶۰.

کریم، و یا احکام و معارف آن باشد.

﴿لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ تفسیر این آیه در آیات نظیر آن گذشت.

﴿وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحاً يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً﴾ این قسمت از آیه کسانی را که به خدا ایمان آورده عمل صالح انجام دهند، وعده جمیل و بشارت به بهشت می دهد.

﴿قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُ رِزْقاً﴾ در این جمله احسان خدا را در آنچه به ایشان روزی کرده می ستاید، و مراد از «رزق» ایمانی است که به ایشان روزی کرده، و همچنین عمل صالحی که توفیقش را به ایشان داده، و بهشتی که در آخرت به ایشان می دهد. ولی بعضی^۱ از مفسرین گفته اند: مراد از رزق تنها بهشت است.

مقصود از اینکه خداوند زمین را مانند آسمانها هفت تا آفرید

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ...﴾

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۱۰.

بیانی است که مضمون آیات قبل را که همانا مساله ربوبیت خدای تعالی و بعثت رسول بود تاکید می‌کند، می‌فرماید خدایی برای شما رسول فرستاده، و ذکر نازل کرده، تا او را اطاعت کنید و به احکام ذکرش عمل کنید، و نیز خدایی شما را تهدید کرده به اینکه اگر تمرد کنید و مخالفتش نمایید، حسابی شدید از شما خواهد کشید و به عذابی الیم دچار خواهد ساخت، و باز خدایی شما را بشارت داده که اگر اطاعتش کنید، به بهشت جاودانتان خواهد برد، که هفت آسمان و هفت زمین را آفریده، خدایی است قدیر و علیم.

مطالبی که می‌توان در تفسیر جمله ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ﴾ گفت، در تفسیر سوره حم سجده گذشت.

و از ظاهر جمله ﴿وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ﴾ بر می‌آید که مراد از «مثل» مثلث عددی است، یعنی همانطور که آسمان هفت تا است، زمین هم مثل آن هفت تا است، حال باید دید منظور از هفت تا زمین چیست؟ در این باب چند احتمال هست: اول اینکه بگوییم منظور از هفت تا زمین هفت عدد از کرات

آسمانی است، که ساختمانش از نوع ساختمان زمینی است که ما در آن زندگی می‌کنیم. دوم اینکه بگوییم منظور از آن تنها زمین خود ما است، که دارای هفت طبقه است، که (چون طبقات پیاز) رویهم قرار دارند، و به تمام کره احاطه دارند، و ساده‌ترین طبقاتش همین طبقه اولی است که ما روی آن قرار داریم. سوم

اینکه

بگوییم منظور از زمین‌های هفتگانه اقلیم‌ها و قسمت‌های هفتگانه روی زمین است، که (علمای جغرافی قدیم) بسیط زمین را به هفت قسمت (و یا قاره) تقسیم کرده‌اند این چند وجه و جوهی است که هر یک طرفدارانی دارد، و چه بسا با مراجعه به مطالبی که در تفسیر سوره حم سجده گذشت، بتوان به احتمال چهارم دست یافت.

و چه بسا گفته باشند که مراد از جمله ﴿وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ﴾، این است که خدای تعالی از زمین چیزی خلق کرده، مثل آسمانهای هفتگانه، و آن عبارت است از انسان که موجودی است مرکب از ماده زمینی، و روحی آسمانی، که در آن روح نمونه‌هایی از ملکوت آسمانی است.

مراد از امر و نزول آن بین آسمان‌ها و زمین در جمله: ﴿يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ...﴾

و از ظاهر جمله ﴿يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ﴾، بر می‌آید که ضمیر در آن به کلمه «سماوات» و «ارض» هر دو بر می‌گردد، و منظور از کلمه «امر» همان امر الهی است که آیه شریفه ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ

لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿١﴾ تفسیرش کرده، می‌فرماید امر خدا همان کلمه ایجاد است، و آن وقت منظور از تنزل امر بین آسمانها و زمین، شروع کردن به نزول از مصدر امر به طرف آسمانها است که از یکی به سوی دیگری نازل می‌شود تا به عالم ارضی برسد، تا آنچه خدای عز و جل اراده کرده تکون یابد، چه اعیان موجودات و چه آثار و چه ارزاق و چه مرگ و زندگی و چه عزت و ذلت و چه غیر اینها، هم چنان که در جای دیگر قرآن آمده: ﴿وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا﴾^۱، و نیز فرموده: ﴿يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ﴾^۲.

بعضی^۳ از مفسرین گفته‌اند: مراد از امر دستورات شرعی است، که ملائکه وحی آنها را از آسمان به

^۱ فرمان نافذ خدا (در عالم) چنین است که هر گاه اراده خلقت چیزی را بکند به محض اینکه بگوید باش، موجود می‌شود. - یس، آیه ۸۲.

^۲ در هر آسمانی امر آن آسمان را وحی کرد. - حم سجده، آیه ۱۲.

^۳ از آسمان تا زمین تدبیر امر می‌کند، آن گاه به سوی آن عروج می‌نماید، در روزی که مقدارش هزار سال از سالهایی است که شما می‌شمارید. - الم سجده، آیه ۵.

^۴ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۱۱.

سوی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وحی می‌کنند، چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در زمین قرار داشت، لیکن این مفسرین آیه را بدون هیچ دلیلی تخصیص زده‌اند و کلمه «امر» را منحصر در اوامر تشریعی نموده‌اند، علاوه بر این، ذیل آیه شریفه که می‌فرماید: ﴿لَتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ...﴾ با این تخصیص نمی‌سازد.

﴿أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾ این قسمت از آیه یکی از نتایج مترتب بر خلقت آسمانهای هفتگانه و از زمین مثل آن را ذکر می‌کند، و در آن خلقت و امر به خدای تعالی نسبت داده شده و مخصوص آن جناب شده است، و همین طور هم هست، چون هیچ متفکری که در مساله خلقت غور کند، در این معنا شکی برایش باقی نمی‌ماند که قدرت خدای تعالی شامل هر چیز و علمش محیط به هر چیز است، پس بر چنین کسی یعنی بر همه خردمندان مؤمن واجب است که از مخالفت امر او بپرهیزند، چون سنت این خدای قدیر علیم بر این جاری شده که مطیعان اوامرش را پاداش، و اهل عتو و استکبار را مجازات

فرماید، هم چنان که خودش در باره این سنت فرموده: ﴿وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ﴾^۱.

بحث روایتی (دو روایت در ذیل جمله ﴿قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا...﴾ و در باره خلقت سماوات و ارضین)

در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه ﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ﴾، آمده که: منظور از قریه اهل قریه است.^۲

و در تفسیر برهان از ابن بابویه نقل شده که وی به سند خود از ریان بن صلت از حضرت رضا (علیه السلام) روایت کرده که در گفتگوش با مامون فرموده: منظور از ذکر، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و ما اهل آن جناب هستیم، و این معنا در کتاب خدا هم آمده، آنجا که در سوره طلاق فرموده: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مَبِينَاتٍ﴾ که در آن منظور از ذکر را رسول خدا (صلی

^۱ و این چنین است اخذ پروردگارت، وقتی که اهل قریه‌ای را در حال ظلم گرفتار می‌کند، که اخذ او دردناک و شدید است. - هود، آیه ۱۰۲.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۵.

الله علیه وآله و سلم) دانسته، پس ذکر، رسول خدا
(صلی الله علیه وآله و سلم) و ما اهل بیت او هستیم.
و در تفسیر قمی است که پدرم از حسین بن خالد
از ابی الحسن رضا (علیه السلام) برایم حدیث کرد
که وی گفت: من به آن جناب عرضه داشتم: مرا از
معنای کلام خدای عز و جل آنجا که می فرماید: ﴿وَأَسْمَاءُ ذَاتِ الْحُبُوبِ﴾ خبر بده، فرمود: آسمان
محبوک به زمین

است، آنگاه امام انگشتان خود را در هم کرد و فرمود: اینطور محبوك به زمین است، عرضه داشتم: چطور آسمان محبوك به زمین است، با اینکه خدای تعالی می فرماید: ﴿رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا﴾ خدا آسمان را بدون ستونهایی که به چشم شما بیاید بر افراشته»، (و معلوم است که از این آیه بر می آید آسمان به زمین تکیه ندارد، پس چگونه شما می گوید آسمان و زمین به هم فرو رفته اند؟) فرمود: سبحان الله مگر این خدای سبحان نیست که می فرماید: «بدون ستونهایی که به چشم شما بیاید؟» عرضه داشتم: بله. فرمود: پس معلوم می شود ستونهایی هست، ولی به چشم شما نمی آید.

عرضه داشتم: خدا مرا فدایت کند، آن ستونها چگونه است؟ حسین بن خالد می گوید: امام (علیه السلام) کف دست چپ خود را باز کرد و دست راست خود را در آن قرار داد و فرمود: این زمین دنیا است، و آسمان دنیا بر بالای زمین قبه‌ای است، و زمین دوم بالای آسمان دنیا، و آسمان دوم قبه‌ای است بر بالای آن، و زمین سوم بالای آسمان دوم قرار

گرفته، و آسمان سوم قبه‌ای است بر بالای آن، و زمین چهارم بالای آسمان سوم است، و آسمان چهارم بر بالای آن قبه است، و زمین پنجم بالای آسمان چهارم است، و آسمان پنجم قبه‌ای است روی آن، و زمین ششم بر بالای آسمان پنجم است، و آسمان ششم قبه‌ای است روی آن، و زمین هفتم بالای آسمان ششم واقع است، و آسمان هفتم قبه‌ای است بالای آن، و عرش رحمان تبارک و تعالی بر بالای آسمان هفتم قرار دارد، و این کلام خدای تعالی است که می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ﴾.

و اما منظور از صاحب امر، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و وصی بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است، که قائم بر وجه زمین است، که امر الهی تنها به سوی او نازل می‌شود، یعنی از آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه فرود می‌آید.

عرضه داشتم: ما که بیش از یک زمین زیر پای خود نمی‌بینیم، فرمود: آری زیر پای ما تنها یک زمین

است، و آن شش زمین دیگر فوق ما قرار دارند^۱.

مؤلف: و از طبرسی از عیاشی از حسین بن خالد
از حضرت رضا (علیه السلام) نظیر این روایت
حکایت شده^۲.

و این حدیث در باب خودش حدیثی نادر است،
و با در نظر گرفتن ذیل آن که سخن از تنزل امر دارد،
این معنا به ذهن نزدیکتر می‌رسد که امام خواسته‌اند
از باطن عالم خبر دهند نه از ظاهر آن و خلقت
مادیش، و خدا داناتر است.

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۸.

^۲ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۱۱.

سوره تحریم (۶۶)

سوره تحریم مدنی است و دوازده آیه دارد

[سوره تحریم (۶۶): آیات ۱ تا ۹]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ
مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ
رَحِيمٌ ۱ قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ
مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ۲ وَإِذْ أَسْرَأَ النَّبِيُّ إِلَى
بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ
عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ
مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ ۳ إِنْ تَتُوبَا إِلَى
اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ
مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ
ظَهِيرٌ ۴ عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا
مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ
سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأُنْكَارًا ۵ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا
أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا

مَلَائِكَةُ غِلَاطٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ
مَا يُؤْمَرُونَ ٦ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا
تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ٧ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى
اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ
وَيُدْخِلَكُم جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يَوْمَ لَا
يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ
أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتِمِّمْ لَنَا نُورَنَا وَاجْفِرْ
لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ٨ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ
الْكَفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ

بئسَ المصيرُ ﴿٩﴾

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. ای پیامبر! چرا به منظور خوشدل ساختن همسرانت حرام می‌کنی آنچه را که خدا برایت حلال کرده؟ و خدا آمرزنده و رحیم است (۱).

خداوند راه چاره شکستن سوگند را برای شما بیان کرد و خدا سرپرست شما است و او دانای حکیم است (۲).

و چون پیامبر مطلبی را سری به بعضی از همسران خود گفت و همسر نامبرده آن سر را فاش ساخت و خدا پیامبر خود را از این افشاگری همسرش خبر داد و پیامبر گوشه‌ای از این خیانت را به وی اعلام داشت و از همه جزئیات آن خودداری کرد وقتی به او فرمود تو چنین کردی پرسید: چه کسی از این عمل من به تو خبر داد؟ فرمود خدای علیم خبیر به من خبر داد (۳).

و شما دو زن اگر به سوی خدا توبه ببرید (امید است خدا دل‌هایتان را از انحراف به استقامت برگرداند)، چون دل‌های شما منحرف گشته و اگر هم چنان علیه پیامبر دست به دست هم بدهید بدانید که

خداوند مولای او و جبرئیل و مؤمنین صالح و ملائکه هم بعد از خدا پشتیبان اویند (۴).

امید است پروردگار او اگر او شما را طلاق دهد همسرانی بهتر از شما روزیش کند همسرانی بدل از شما که مسلمان، مؤمن، ملازم بندگی و خشوع، تائب و عابد و صائم باشند، که یا بیوه باشند و یا بکر (۵).

هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خود و اهل خود را از آتشی که آتش‌گیرانه‌اش مردم و سنگ است حفظ کنید، آتشی که فرشتگان غلاظ و شداد موکل بر آنند فرشتگانی که هرگز خدا را در آنچه دستورشان می‌دهد نافرمانی ننموده بلکه هر چه می‌گوید عمل می‌کنند (۶).

ای کسانی که کفر ورزیدید! امروز دیگر معذرت نخواهید برای اینکه کیفر شما جز آنچه می‌کردید چیز دیگری نیست (۷).

ای کسانی که ایمان آوردید به سوی خدا توبه ببرید توبه‌ای خالص شاید پروردگارتان گناهانتان را تکفیر نموده در جناتی داخلتان کند که نهرها از زیر

درختانش روان است در روزی که خدا نبی و مؤمنین
با او را خوار نمی سازد نورشان جلوتر از خودشان در
حرکت است از جلو و طرف راست حرکت می کند
می گویند پروردگارا نور ما را تمام کن و ما را بیمارز
که تو بر هر چیز توانایی (۸).

ای پیامبر! با کفار و منافقین جهاد کن و بر آنان
سخت بگیر و خشونت به خرج ده و جایگاه ایشان
در جهنم است که چه بد بازگشت گاهی است (۹).

بیان آیات

این سوره با داستانی که بین رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و بعضی از همسرانش اتفاق افتاد آغاز شده، و آن این بود که به خاطر حادثه‌ای که شرحش می‌آید پاره‌ای از حلالها را بر خود حرام کرد، و بدین سبب در این آیات آن جناب را مورد عتاب قرار می‌دهد که چرا به خاطر رضایت بعضی از همسرانت، حلال خدا را بر خود حرام کردی، و در حقیقت و به طوری که از سیاق بر می‌آید عتاب متوجه همان همسر است، و می‌خواهد رسول گرامی خود را علیه آن همسر یاری کند.

بعد از نقل این داستان مؤمنین را خطاب می‌کند به اینکه جان خود را از عذاب آتشی که آتش‌گیرانه‌اش انسان و سنگ است نگه بدارند، و بدانند که به جز اعمال خود آنان به ایشان جزایی نمی‌دهند، جز ایشان خود اعمالشان است، و معلوم است که هیچ کس نمی‌تواند از عمل خود بگریزد پس هیچ کس از این جزا خلاصی ندارد، مگر پیغمبر و آنهایی که به وی ایمان آوردند، آنگاه بار دیگر

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را به جهاد با کفار و منافقین خطاب می‌کند. در آخر، سوره را به آوردن مثلی ختم می‌کند، مثلی از زنان کفار، و مثلی از زنان مؤمنین، و در اینکه سیاق سوره ظهور در مدنیت آن دارد حرفی نیست.

مقصود از تحریم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آنچه را که خدا برایش حلال کرده ﴿لَمْ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ﴾

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

خطابی است آمیخته با عتاب، که چرا آن جناب پاره‌ای از حلالهای خدا را بر خود حرام کرده، ولی تصریح نکرده که آنچه حرام کرده چیست، و قصه چه بوده؟ چیزی که هست جمله «آیا خشنودی همسرانت را می‌خواهی؟» اشاره دارد بر اینکه آنچه آن جناب بر خود حرام کرده، عملی از اعمال حلال بوده، که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را انجام می‌داده، و بعضی از همسرانش از آن عمل ناراضی بوده، آن جناب را در مضیقه قرار می‌دادند و اذیت می‌کرده‌اند، تا آن جناب ناگزیر شده سوگند بخورد که دیگر آن عمل را انجام ندهد.

پس اگر در جمله ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ﴾ خطاب را
متوجه آن جناب بدان جهت که نبی است کرده، و نه
بدان جهت که رسول است، دلالت دارد که مساله
مورد عتاب مساله شخصی آن جناب بوده، نه
مساله‌ای که جزو رسالت‌های او برای مردم باشد، و
معلوم است که وقتی

صحیح و مناسب بود بفرماید: «یا ایها الرسول»
که مساله مورد بحث مربوط به یکی از رسالت‌های آن
جناب باشد.

و مراد از «تحریم» در جمله ﴿لَمْ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ
اللَّهُ لَكَ﴾، تحریم از طرف خدا نبوده، بلکه تحریم به
وسیله نذر و سوگند بوده، آیه بعدی هم بر این معنا
دلالت دارد، چون در آنجا سخن از سوگند کرده
می‌فرماید: ﴿قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ﴾
معلوم می‌شود آن جناب با سوگند آن حلال را بر
خود حرام کرده، چون خاصیت سوگند همین است
که وقتی به عملی متعلق شود آن را واجب می‌کند، و
چون به ترک عملی متعلق شود آن عمل را حرام
می‌سازد، پس معلوم می‌شود آن جناب سوگند به
ترک آن عمل خورده، و آن عمل را بر خود حرام
کرده، اما حرام به وسیله سوگند.

آری منظور از تحریم چنین تحریمی است، نه
اینکه حرمت آن عمل را برای شخص خودش تشریح
کرده باشد، چون پیغمبر نمی‌تواند چیزی را که خدا
حلالش کرده بر خود و یا بر همه تحریم کند، و چنین
اختیاری ندارد.

﴿تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ﴾ یعنی تو با این

تحریم می‌خواهی رضای زنان خود را به دست بیاوری، و این جمله بدل است از جمله «لم تحرم». ممکن هم هست حال از فاعل آن باشد، و این جمله خود قرینه‌ای است بر اینکه عتاب مذکور در حقیقت متوجه زنان آن حضرت است، نه خود او، جمله ﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا...﴾ و نیز جمله ﴿وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ این معنا را تایید می‌کند.

﴿قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾

راغب گفته: هر جا کلمه «فرض» در مورد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در قرآن آمده، و با حرف «علی» متعدی شده، دلالت دارد بر وجوب آن عمل بر همه امت، که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم داخل آنان است، و هر جا این کلمه در مورد آن جناب به وسیله حرف «لام» آمده، دلالت دارد بر اینکه آن عمل برای آن جناب ممنوع و حرام نیست، مثلاً وقتی می‌بینیم فرموده: ﴿مَا كَانَ عَلَى

النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ^١، و یا فرموده: ﴿قَدْ
فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ^١﴾، باید بفهمیم که آن
جناب در این موارد منعی ندارد^١.

و کلمه «تحلة» در اصل «تحللة» بر وزن تذكرة و

تكرمة بوده، و این کلمه مانند

^١ مفردات راغب، ماده «فرض».

کلمه «تحلیل» مصدر است. راغب گفته: معنای آیه ﴿قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ﴾^۱ این است که خدای تعالی راه چاره شکستن سوگند را که همان دادن کفاره است برای شما بیان کرده^۱.

در نتیجه معنای آیه چنین می شود: خدای تعالی برای شما تقدیر کرد - گویی شکستن سوگند سود و بهره‌ای است که خدای تعالی به انسان داده، و از آن منع نفرموده، چون فرمود:

«لکم»، و نفرمود: «علیکم» - که سوگند خود را با دادن کفاره بشکنید، و خدا ولی شما است، چون تدبیر امورتان به دست او است، و او است که برایتان تشریح احکام می کند و هدایتتان می نماید، و او است دانای فرزانه.

این آیه دلالت دارد بر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به ترک عملی سوگند خورده بوده، و به وی دستور می دهد سوگند خود را بشکند، چون فرموده: ﴿فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ﴾^۱، و نفرمود «فرض الله لكم حنث ایمانکم»، و «تحلة» از حل به

^۱ مفردات راغب، ماده «حل».

معنای گشودن است، معلوم می‌شود سوگندی که آن جناب خورده بود آزادیش را سلب کرده بوده، و این با سوگند بر ترک عملی مناسب است، نه سوگند بر انجام فعلی.

توضیح آیاتی که افشای سر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) توسط یکی از همسرانش (حفصه دختر عمر) و آزار شدن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را حکایت می‌کند و از پشتیبانی خدا و جبرئیل و صالح مؤمنین و ملائکه از آن جناب خبر می‌دهد

﴿وَ إِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ... قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ﴾

کلمه «سر» به معنای مطلبی است که در دل خود پنهان کرده باشی و نخواهی دیگران از آن خبردار شوند، و کلمه «اسرار» که باب افعال همان «سر» است، به معنای این است که همان مطلب را برای کسی فاش سازی و سفارش کنی که آن را پنهان بدارد و به کسی اطلاع ندهد، و ضمیر در «نبات به» به همان بعض ازواج بر می‌گردد، و ضمیر «به» به حدیث، و ضمیر در «أظهره» به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، و ضمیر «علیه» به «انباء» یعنی افشای سر، و ضمیر در «عرف» و در «أعرض» به رسول خدا (صلی

الله علیه وآله و سلم)، و ضمیر در «بعضه» به حدیث
بر می‌گردد، و اشاره به «هذا» به «انباء» یعنی افشای
سراست.

و حاصل معنای آیه این است که: و زمانی که
رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سری از
اسرار خود را نزد بعضی از همسرانش - یعنی حفصه
دختر عمر بن خطاب - افشا کرد، و به وی سفارش
فرمود که این مطلب را به کسی نگوید، همین که
حفصه آن سر را

بر خلاف دستور آن جناب به دیگری گفت، و قسمتی از سر آن جناب را فاش نموده از فاش کردن بقیه آن سر خودداری نمود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) جریان را به عنوان اعتراض به خود او خبر داد، یعنی خبر داد که تو سر مرا فاش کردی، آن زن پرسید چه کسی به تو خبر داد که من این کار را کرده‌ام، و سر تو را فاش ساخته‌ام؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود خدای علیم و خبیر به من خبر داد، و او خدایی است که عالم به سر و علانیه، و با خبر از سرائر و اسرار است.

﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾

یعنی: اگر شما دو زن به سوی خدا برگردید که هیچ، وسیله توبه خود را فراهم کرده‌اید، و اگر علیه آن جناب دست به دست هم دهید، بدانید که مولای او خدا است...

تمامی روایات اتفاق دارند بر اینکه منظور از آن دو زن حفصه و عایشه دو همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هستند.

و کلمه «صغت» فعل ماضی از ماده «صغو» است، و «صغو» به معنای میل است، که البته در اینجا منظور میل به باطل و خروج از حالت استقامت است. خوب، پس مسلم شد که این دو زن، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را آزرده و علیه او دست به دست هم دادند، و دست به دست هم دادن علیه آن جناب از گناهان کبیره است، به دلیل اینکه فرموده: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا﴾^۱، و نیز فرموده: ﴿وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾^۲.

در این آیه خطاب را متوجه دو تا از همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) کرده، و با اینکه دو نفر دو تا قلب دارد، قلب را به صیغه جمع آورده^۳ و این صرف استعمالی

^۱ کسانی که خدا و رسول را آزار می دهند، خدای تعالی در دنیا و آخرت لعنتشان کرده و برایشان عذابی خوار کننده آماده کرده است. - احزاب، آیه ۵۷.

^۲ و کسانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را آزار می دهند، عذابی دردناک دارند. - توبه، آیه ۶۱.

^۳ و این یا به خاطر آن است که قلب حالات گوناگون دارد، حالاتی که

است که نظائرش بسیار است، (در فارسی هم خطاب به دو نفر می‌گوییم: مگر دل‌هایتان چدنی است، و نمی‌گوییم مگر دو دل شما چدنی است).

﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ...﴾ کلمه

«تظاهر» به معنای پشت به پشت هم دادن، و کمک کردن است، و اصل این کلمه «تظاهرا» بوده، و ضمیر فعل «هو» برای این آورده شده که بفهماند خدای سبحان عنایت خاصی به آن جناب دارد، و به همین جهت بدون هیچ واسطه‌ای از مخلوقاتش خود او وی را یاری می‌کند، و متولی امور او می‌شود، و کلمه «مولی» به معنای ولی و سرپرستی است که عهده‌دار امر «متولی علیه» باشد و او را در هر خطری که تهدیدش کند یاری نماید.

و کلمه «جبریل» عطف است بر اسم جلاله (الله)، و کلمه «صالح المؤمنین» عطف است بر کلمه «جبریل»، و منظور از «صالح المؤمنین» - به طوری

واقعیت‌های گوناگون به صاحبش می‌دهد، آن چنان که گویی صاحب دل امروز آن شخص دیروزی نیست، به کلی دگرگون شده، و انسانی دیگر شده است. (مترجم).

که گفته‌اند^۱ - صلحای از مؤمنین است، و اگر کلمه «صالح» را مفرد آورده، معنای جمع از آن اراده کرده است، هم چنان که خود ما نیز می‌گوییم: هیچ آدم حسابی چنین کاری نمی‌کند، که منظورمان از آدم جنس انسان است، و منظورمان از کار هم جنس آن کار است نه یک کار. و نیز می‌گوییم: من در سامر و حاضر بودم، با اینکه کلمه «سامر» در عین اینکه مفرد است به معنای جماعتی است که در شب در بیابان پیاده شوند و به گفتگو پردازند، و کلمه «حاضر» به معنای جمعیتی است که این کار را در شهر انجام دهند، پس این دو کلمه مفرد است، و معنای جمعیت را می‌دهد.

ولی این سخن درست نیست، صاحب این قول مضاف به جمع - صالح المؤمنین - را مقایسه کرده با مفرد دارای الف و لام، از قبیل الصالح و السامر و الحاضر، و گمان کرده همانطور که مفرد دارای الف و لام جنس را می‌رساند، مضاف به جمع هم همین طور، در حالی که چنین نیست، و ظاهر «صالح

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۱۶.

المؤمنين» معنایی است غیر آن معنایی که عبارت «الصالح من المؤمنین» آن را افاده می‌کند دومی افاده جنس می‌کند، ولی اولی جنسیت و کلیت را نمی‌رساند.

و در روایت وارده از طرق اهل سنت هم آمده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: مراد از صالح المؤمنین تنها علی (علیه السلام) است، و این معنا در روایات وارده از طرق شیعه از ائمه اهل بیت (علیه السلام) نیز آمده، که به زودی از نظر خواننده گرامی خواهد گذشت، ان شاء الله. و مفسرین در اینکه منظور از صالح المؤمنین کیست اقوالی دیگر

دارند، که چون هیچ یک دلیل نداشت از نقلش صرف نظر کردیم.

لحن و بیان عجیبی که در آیات متضمن پشتیبانی و تایید رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) به کار رفته است

﴿وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾ کلمه «ملائکه»

مبتدا، و کلمه «ظهير» خبر آن است، و اگر خبر را مفرد آورده با اینکه مبتدا جمع می باشد برای این است که بفهماند ملائکه در پشتیبانی پیامبر متحد و متفقند، گویی در صف واحدی قرار دارند، و مثل تن واحدند، و اگر فرمود: «ملائکه بعد از خدا و جبریل و صالح مؤمنین پشتیبان اویند» برای این بود که پشتیبانی ملائکه را بزرگ جلوه دهد، گویی نامبردگان در اول آیه یک طرف، و ملائکه به تنهایی یک طرف قرار دارند.

و در آیه شریفه در اظهار و پیروز ساختن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر دشمنان، و تشدید عتاب به آنهایی که علیه او پشت به پشت هم داده اند، لحنی عجیب بکار رفته، اولاً خطاب را متوجه خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نموده، او را به خاطر اینکه حلال خدا را حرام کرده عتاب نموده،

بعد دستور می دهد سوگندش را بشکند، و این لحن در حقیقت تایید و نصرت آن جناب است به صورت عتاب.

خدای تعالی در آیه بعدی خطاب را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به سوی مؤمنین برگردانیده، فرمود: ﴿وَ إِذِ اسْرَأَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ﴾ تا به وسیله این التفات قصه را برای مؤمنین نقل کند، و در نقل قصه نامی از آن همسر نبرد، و مطلب را مبهم ذکر کرد، و این نام نبرد، و نیز تاییدی که قبل از نقل قصه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کرده بود، و همچنین اصل پرده برداری از این ماجرا، و نیز نقل آن به طور سربسته همه و همه نوعی تایید بیشتر از آن جناب به شمار می رود.

و سپس التفاتی دیگر بکار برده، خطاب را از مؤمنین برگردانیده، متوجه آن دو زن کرد، و به آن دو فرمود: دلهایتان در اثر عملی که کردید منحرف شده، و به جای اینکه به آن دو دستور دهد که توبه کنند، خاطر نشان ساخت که شما دو نفر بین دو امر قرار گرفته اید، یا اینکه از گناه خود توبه کنید، و یا علیه

کسی که خدا مولای او است، و جبرئیل و صالح
مؤمنین و ملائکه پشتیبان اویند، به اتفاق یکدیگر
توطئه کنید، آنگاه اظهار امید کرده که اگر پیامبر
طلاقتشان دهد، خدای تعالی زنان بهتری نصیب آن
جناب فرماید، و سپس به پیامبر امر می کند که با کفار
و منافقین بجنگد، و آنان را در فشار قرار دهد.

و در آخر رشته کلام بدینجا منتهی می شود که دو
تا مثل بیاورد، یکی برای کفار، و یکی برای مؤمنین.
خدای تعالی بعد از آنکه در آیه ﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ

فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا

عَلَيْهِ... ﴿ متعرض حال آن دو زن گردید، کلام خود را بین دو طرف ایمان و کفر به دوران انداخت، در یک آیه خطاب به مؤمنین کرد و فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ...﴾ و یکی را خطاب به کفار کرد و فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَذِرُوا...﴾، دو باره خطاب را به مؤمنین کرد و فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا...﴾، و بار دیگر خطاب را از مؤمنین برگردانیده متوجه رسول گرامی خود نمود و فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ...﴾، و باز خطاب را متوقف نموده مثالی برای کفار زد و فرمود: ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا...﴾، و مثالی برای مؤمنین زد و فرمود: ﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا...﴾.

اشاره به اینکه همه همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیکوکار و ماجور نبوده‌اند و بیان اینکه ملاک بهتر و برتری مفاد ﴿أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ﴾ توبه و قوت (اطاعت) است

﴿عَسَىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ...﴾

در این آیه بی‌نیازی خدا را خاطر نشان ساخته، می‌فرماید: هر چند شما به شرف زوجیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مشرف شده‌اید، لیکن

کرامت نزد خدا به این حرفها نیست، بلکه تنها به تقوی است و بس، هم چنان که در جای دیگر نیز فرموده: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا﴾ یعنی خدای تعالی اگر برای شما زنان پیامبر اجر عظیم مهیا ساخته، برای این نیست که همسر اوید، بلکه برای این است که نیکوکارید، پس هر یک از شما که نیکوکار نباشد، نزد خدا پاداشی ندارد. خواننده گرامی کلمه «منکن» را از نظر، دور ندارد، چون حرف «من» برای تبعیض است، می فرماید: اجر عظیم مخصوص بعضی از شما همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و آن بعض همان نیکوکاران است، معلوم می شود همسران آن جناب همه نیکوکار نبوده اند.

و نیز می فرماید: ﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا وَمَنْ يَقْتُمْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُؤْتِيهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَ أَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا

^۱ احزاب، آیه ۲۹.

کَرِیماً ﴿۱﴾ از این آیه و مخصوصاً از کلمه «منکن» نیز
بر می آید که همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله
و سلم) از نظر هدایت و ضلالت و خوبی و بدی دو
جور بودند، و همه یکسان نبودند.

و به همین جهت بود که دنبال اظهار بی نیازی
خدا اظهار امید کرد، که اگر آن

^۱ ای زنان پیامبر! هر یک از شما عملی کند که زشتیش واضح باشد، عذابش
دو چندان خواهد بود، و این بر خدا آسان است، و هر یک از شما تسلیم
خدا و رسولش باشد، و عملی صالح کند، او اجر او را نیز دو بار می دهند، و
ما برای او رزقی کریم آماده کرده ایم. - احزاب، آیه ۳۰ و ۳۱.

جناب طلاق‌تان دهد خدای تعالی زنانی بهتر از شما به او روزی کند، زنانی که مسلمان، مؤمن، عابد، توبه‌کار، قانت و سائح (روزه‌گیر) باشند، زنانی بیوه یا دوشیزگانی بکر.

پس هر زنی که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ازدواج می‌کرد، و متصف به مجموع این صفات بوده، بهتر از آن دو زن بوده، و این بهتری نبود مگر به خاطر اینکه دارای قنوت و توبه بودند، و یا دارای قنوت به تنهایی بوده و در سایر صفات با سایر زنان اشتراک داشتند و قنوت عبارت است از ملازمت به اطاعت و خضوع.

این معنایی که برای قنوت کردیم با جمله‌ای که در آخر سوره در باره مریم آمده که ﴿وَكَانَتْ مِنْ الْقَانِتِينَ﴾ تایید می‌شود، پس قنوت همان چیزی است که بعضی از زنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فاقد آن بودند، و آن عبارت بود از اطاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، که اطاعت خدا هم در آن است و آن دو زن نداشتند، و نیز تقوی از نافرمانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)

و سلم)، و پرهیز از آزار او، که باز فاقد آن بودند.

با بیانی که گذشت فساد این گفتار روشن می‌شود که بعضی گفته‌اند: وجه بهتری زنان فعلی از زنان قبلی آن حضرت این است که زنان فعلی آن جناب دارای شرافت همسری با آن جناب هستند، و زنان قبلی به خاطر جدایی از آن جناب این شرافت را از دست دادند، وجه فساد این سخن این است که اگر ملاک بهتری که در آیه شریفه آمده صرف همسری با آن جناب باشد، باید هر زنی که با آن جناب ازدواج می‌کرده افضل و اشرف از زنان مطلقه آن جناب باشد، هر چند آن صفاتی که در آیه ملاک کرامت و برتری است نداشته باشد، و در این صورت شمردن آن صفات در آیه شریفه هیچ مورد نداشته، (و چون خدای عز و جل منزله از بی‌مورد سخن گفتن است، پس ملاک برتری، زوجیت و همسری نیست، بلکه همان صفاتی است که در آیه ذکر شده).

در کشف آمده که اگر بررسی چرا در این آیه صفات را بدون «واو» عاطفه شمرده، و تنها بین دو صفت «ثیب» و «بکر» واو عاطفه آورده، در پاسخ می‌گوییم: صفاتی که در اول آیه شمرده، مانعة الجمع

نیستند، و ممکن است همه آنها در یک نفر یافت شود، و به همین جهت واو عاطفه لازم نداشت، به خلاف دو صفت ثیب و بکر، ممکن نیست در آن واحد در یک فرد جمع شود، زیرا زنان یا بیوه‌اند، و یا دوشیزه^۱.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ...﴾

کلمه «قوا» جمع امر حاضر از مصدر وقایه است، و «وقایه» به معنای حفظ کردن چیزی است از هر خطری که به آن صدمه بزند، و برایش مضر باشد، و کلمه «وقود» - به فتحه واو - اسم هر چیزی است که با آن آتش را بگیرانند، چه آتش هیزم و چه مانند آن، و مراد از کلمه «نار» آتش جهنم است، و اگر انسانهای معذب در آتش دوزخ را آتش گیرانه دوزخ خوانده، بدین جهت است که شعله گرفتن مردم در آتش دوزخ به دست خود آنان است، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ﴾^۲، در نتیجه

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۶۷.

^۲ و سپس در آتش افروخته می‌شوند. - مؤمن، آیه ۷۲.

جمله مورد بحث یکی از ادله تجسم اعمال است هم چنان که ظاهر آیه بعدی هم که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَدُوا...﴾^۱، همین معنا است، برای اینکه در آخرش می‌فرماید: تنها و تنها اعمال خودتان را به شما به عنوان جزا می‌دهند. و اما کلمه «حجارة» را بعضی^۱ تفسیر کرده‌اند به بت‌ها.

مراد از توصیف ملائکه موکل بر جهنم به غلاظ و شداد بودن و اینکه: ﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾

﴿عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاطٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾ یعنی بر آن آتش ملائکه‌ای موکل شده‌اند تا انواع عذاب را بر سر اهل دوزخ بیاورند، ملائکه‌ای غلاظ و شداد.

کلمه «غلاظ» جمع «غلیظ» است، و غلیظ ضد رقیق است، و مناسب‌تر با مقام این است که منظور از «فرشته غلیظ» و «فرشتگان غلاظ» فرشتگانی باشد که خشونت عمل دارند، (چون فرشتگان مثل ما آدمیان قلب مادی ندارند تا متصف به خشونت و رقت شوند) در آیه‌ای هم که بعداً می‌آید غلظت را

^۱ مجمع البیان، ج ۱، ص ۶۴.

عبارت از غلظت در عمل دانسته، فرموده: ﴿جَاهِدِ
الْكَفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ﴾ کلمه «شداد» هم
جمع شدید است، که به معنای پهلوان و قهرمان و
نیرومند در تصمیم و عمل است.

و جمله ﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا
يُؤْمَرُونَ﴾ به منزله تفسیری است برای جمله «غلاظ
شداد»، می‌فرماید: منظور از غلاظ و شداد این است
که فرشتگان نامبرده ملازم آن ماموریتی هستند که
خدای تعالی به آنان داده، و غیر از خدا و اوامرش
هیچ عامل دیگری از قبیل رقت و ترحم و امثال آن
در آنان اثر نمی‌گذارد، و خدا را با مخالفت و یا رد،
عصیان نمی‌کنند، هر چه را مامور باشند مو به مو اجرا
می‌کنند، بدون اینکه چیزی از خود آنان فوت شود،
و یا به خاطر ضعف و خستگی از ماموریت کم کنند،
(نتیجه عذابی که آنان به انسانها می‌دهند عذابی است
که اگر انسانی آن را انجام می‌داد، می‌گفتیم فلانی
شکنجه‌گری

غلاظ و شدید، و مردی بی رحم و بی شفقت است، و خلاصه اینکه) وقتی عمل چنین عملی بود، می توان صاحب عمل را غلیظ و شدید خواند.

توضیحی راجع به مکلف بودن ملائکه

و با این بیان روشن می شود که جمله ﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ﴾ ناظر به این است که این فرشتگان ملتزم به تکلیف خویشند، و جمله «يفعلون» ناظر به این است که عمل را طبق دستور انجام می دهند، پس شما خواننده عزیز مانند بعضی^۱ از مفسرین خیال نکنید که جمله دومی تکرار جمله اول است، خیر، جمله اول راجع به دست نکشیدن از کار است، و جمله دوم راجع به این است که کار را مو به مو طبق دستور خدا انجام می دهند.

فخر رازی در تفسیر کبیر خود در ذیل آیه شریفه مورد بحث گفته: در این آیه اشاره ای است به اینکه ملائکه در آخرت مکلف به تکالیف می شوند (همانطور که ما انسانها در دنیا مکلف هستیم) آنها در آخرت مورد تکالیف و اوامر و نواهی می گردند، و

^۱ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۵۷.

عصیان ملائکه به همین است که با امر و نهی خدا
مخالفت کند^۱

ولی این حرف درست نیست، چون در آیه چنین
اشاره‌ای وجود ندارد آیه شریفه تنها می‌خواهد
بفرماید: ملائکه محض اطاعتند، و در آنها معصیت
نیست، و به اطلاقش شامل دنیا و آخرت هر دو
می‌شود، پس ملائکه نه در دنیا عصیان دارند و نه در
آخرت، پس هیچ وجهی ندارد که رازی تکلیف
ملائکه را مختص به آخرت بداند.

و نیز تکلیف ملائکه از سنخ تکلیف معهود در
مجتمع بشری ما نیست، چون در بین ما انسانهای
اجتماعی تکلیف عبارت از این است که تکلیف
کننده اراده خود را متعلق به فعل مکلف کند، و این
تعلق امری است اعتباری، که دنبالش پای ثواب و
عقاب به میان می‌آید، یعنی اگر مکلف موجودی
دارای اختیار باشد، و به اختیار خود اراده تکلیف
کننده را انجام بدهد، مستحق پاداش می‌شود، و اگر
ندهد سزاوار عقاب می‌گردد، و در چنین ظرفی یعنی

^۱ تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۴۶.

ظرف اجتماع، و نسبت به چنین تعلقی یعنی تعلق
اعتباری البته، هم فرض اطاعت هست و هم فرض
معصیت، هم ممکن است مکلف فعل مورد اراده
تکلیف کننده را بیاورد و هم ممکن است نیارد.

اما در غیر ظرف اجتماع مثلاً در بین ملائکه که
زندگیشان اجتماعی نیست، و اعتبار در آن راه ندارد،
تا فرض اطاعت و معصیت هر دو در آن راه داشته
باشد، تکلیف هم معنای دیگری دارد، آری ملائکه
خلقی از مخلوقات خدایند، دارای ذواتی ظاهره و
نوریه، که اراده

نمی‌کنند مگر آنچه خدا اراده کرده باشد، و انجام
 نمی‌دهند مگر آنچه او مامورشان کرده باشد، هم
 چنان که فرمود: ﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ
 وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾^۱، و به همین جهت در عالم
 فرشتگان جزا و پاداشی نیست، نه ثوابی و نه عقابی،
 و در حقیقت ملائکه مکلف به تکالیف تکوینی‌اند،
 نه امر و نهی‌های تشریحی، و تکالیف تکوینیشان هم
 به خاطر اختلافی که در درجات آنان هست مختلف
 است، هم چنان که در جای دیگر قرآن آمده: ﴿وَمَا
 مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ﴾^۲، و نیز از خود ملائکه نقل
 کرده که می‌گویند: ﴿وَمَا نَنْزَلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا
 بَيْنَ أَيْدِينَا وَ مَا خَلْفَنَا﴾^۳.

و آیه شریفه مورد بحث بعد از آیات قبلی جنبه
 تعمیم بعد از تخصیص را دارد، چون خدای تعالی
 نخست با بیانی خصوصی همسران رسول خدا
 (صلی الله علیه و آله و سلم) را ادب می‌آموزد، و در

^۱ بلکه ایشان (فرشتگان) بندگان شایسته او هستند و از او در سخن پیشی
 نمی‌گیرند، و به دستوراتش عمل می‌کنند. - انبیاء، آیه ۲۷.

^۲ هیچ یک از ما نیست مگر آنکه مقامی معلوم دارد. - صفات، آیه ۱۶۴.

^۳ ما نازل نمی‌شویم مگر به امر پروردگار تو، که پشت روی هستی ما از او
 است. - مریم، آیه ۶۴.

آخر، خطاب را متوجه عموم مؤمنین می‌کند، که خود و اهل بیت خود را ادب کنید، و از آتشی که آتش‌گیرانه‌اش خود دوزخیانند حفظ نمایید، و می‌فهماند که همین اعمال بد خود شما است، و در آن جهان بر می‌گردد، و آتشی شده به جان خودتان می‌افتد، آتشی که به هیچ وجه خلاصی و مفری از آن نیست.

در قیامت جزا عبارت است از خود عمل و عذر خواهی در آن روز بلا اثر

است

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ
مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

این آیه شریفه خطابي است عمومی به همه کفار،

خطابی است که بعد از رسیدن کفار به آتش دوزخ

(و زبان به عذر خواهی گشودن، که اگر کفر

ورزیدیم، و یا گناه کردیم عذرمان این بود و این بود)

به ایشان می‌شود که امروز سخن عذر خواهی به میان

نیاورید، چون روز قیامت روز جزا است و بس.

علاوه بر این، جزایی که به شما داده شد عین اعمالی

است که کرده بودید، خود اعمال زشت شما است که

امروز حقیقتش برایتان به این صورت جلوه کرده

است، و چون عامل آن اعمال خود شما بودید، عامل
بودنتان قابل تغییر نیست، و با عذرخواهی نمی‌توانید
عامل بودن خود را انکار کنید، چون واقعیت، قابل
تغییر نیست، و کلمه عذاب که از ناحیه خدا علیه شما
محقق شده باطل نمی‌شود. این معنایی است که از
ظاهر خطاب در آیه استفاده می‌شود.

ولی بعضی^۱ گفته‌اند: عذرخواهی کفار بعد از داخل شدن در آتش است، و عذرخواهی خود نوعی توبه است، و بعد از داخل شدن در آتش، دیگر توبه قبول نمی‌شود، و در معنای جمله ﴿إِنَّمَا تُجْزَوْنَ...﴾ گفته‌اند: معنایش این است که در مقابل اعمالی که کرده‌اید آن جزایی را به شما می‌دهند که حکمت لازمش می‌داند.

و در اینکه آیه مورد بحث دنباله آیات سابق قرار گرفت، و در آن خطابی قهرآمیز و تهدیدی جدی شد، اشاره‌ای هم به این حقیقت هست که نافرمانی خدای تعالی و رسول او چه بسا کار آدمی را به کفر بکشاند.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا
عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيُدْخِلَكُمُ جَنَّاتٍ
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ...﴾

کلمه «نصوح» از ماده نصح است که به معنای جستجو از بهترین عمل و بهترین گفتاری است که صاحبش را بهتر و بیشتر سود بخشد، و این کلمه

^۱ تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۴۶.

معنایی دیگر نیز دارد، و آن عبارت است از اخلاص، وقتی می‌گویی: «نصحت له الود» معنایش این است که من دوستی را با او به حد خلوص رساندم، و این معنایی است که راغب برای این کلمه کرده^۱. و بنا بر گفته وی، توبه نصوح می‌تواند عبارت باشد از توبه‌ای که صاحبش را از برگشتن به طرف گناه باز بدارد، و یا توبه‌ای که بنده را برای رجوع از گناه خالص سازد، و در نتیجه، دیگر به آن عملی که از آن توبه کرده بر نگردد.

بعد از آنکه مؤمنین را امر فرمود که خود و اهل بیت خود را از آتش حفظ کنند، در این آیه برای نوبت دوم - البته به طور عمومی - به همه مؤمنین می‌فرماید: توبه کنند، و سپس با تعبیر «عسی» این امید را که خدا گناهانشان را بپوشاند، و آنان را داخل بهشتهایی کند که نهرها از زیر آن روان است، متفرع بر آن فرمان کرده است.

دو احتمال در معنای جمله: ﴿يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ...﴾

﴿يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ﴾

^۱ مفردات راغب، ماده «نصح».

راغب می‌گوید: وقتی در باره کسی گفته می‌شود: «خزی الرجل»، که دچار انکسار شده باشد، یا انکسار از ناحیه خودش و یا از ناحیه دیگران، انکساری که از ناحیه خود شخص به او دست می‌دهد، همان حیای مفرط و برون از حد اعتدال است، که مصدرش «خزایت» می‌آید، و انکساری که از ناحیه دیگران به او می‌رسد، که نوعی خوار شمردن هم نامیده می‌شود، مصدرش «خزی» است و اما «اخزاء» هم از «خزایت» می‌آید و هم از «خزی»، آنگاه می‌گوید: نظیر این مطلب که در باره کلمه

«خزی» گفتیم، در دو کلمه «ذل» و «هان» می آید، ذلت و هوانی که خود آدمی در نفس خود ایجاد می کند، و فضیلتی پسندیده است، مصدرش «هون» - به فتحه ها -، و «ذل» - به فتحه ذال - است، و ذلت و هوانی که از ناحیه غیر به انسان می رسد، و یکی از رذائل اخلاقی است، مصدرش «هون» - به ضمه هاء - و «ذل» - به ضمه ذال - است.^۱

بنابراین، کلمه «یوم» در آیه شریفه ظرف است برای مطالب قبل. و معنای آیه این است که به سوی خدا توبه کنید که امید است خدای تعالی گناهان شما را بپوشاند و داخل بهشتان کند، در روزی که خداوند شخصیت پیغمبر و مؤمنین را نمی شکند، یعنی ایشان را از کرامت محروم نمی سازد، و وعده های جمیلی که به آنان داده بود خلف نمی کند.

﴿النَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ﴾ در این آیه مطلب مقید شده به مؤمنین که با پیامبرند، و اعتبار معیت و با پیامبر بودن برای این است که بفهماند صرف ایمان آوردن در دنیا کافی نیست، باید لوازم ایمان را هم

^۱ مفردات راغب، ماده «خزی».

داشته باشند، و آن این است که ملازم با پیامبر باشند،
و او را به تمام معنای کلمه اطاعت کنند، و مخالفت
و بگو مگو با وی نداشته باشند.

احتمال هم دارد که جمله ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ مبتدا
باشد، و کلمه «معه» خبر آن، و جمله ﴿نُورُهُمْ
يَسْعَى...﴾ خبر دومش، و جمله ﴿يَقُولُونَ...﴾، خبر
سومش باشد، و معنای آیه چنین باشد: روزی که
خدا پیامبر خود را خوار نمی‌کند، و روزی که
﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ایمان آورندگان» با اویند، و از او جدا
نمی‌شوند، و آن جناب هم از ایشان جدا نمی‌شود. و
این احتمال، احتمال خوبی است، و لازمه‌اش این
است که از خاصیت‌های سه‌گانه عدم خزی، سعی
نور، و درخواست اتمام آن، اولی مخصوص پیامبر،
و دومی و سومی مخصوص مؤمنین با او باشد، مؤید
این احتمال آیه سوره حدید است که مساله به راه
افتادن نور در پیش پای طرف راست را خاص
مؤمنین می‌دانست، و می‌فرمود: ﴿يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ
وَ الْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ

بِأَيْمَانِهِمْ... ﴿۱﴾. احتمال هم دارد که کلمه «معه» متعلق باشد به جمله «امنوا» و جمله ﴿نُورُهُمْ يَسْعَى...﴾، اولین خبر و آن دیگری دومین خبر برای «الذین» باشد، که بنابراین، معنا چنین می شود: روزی که خدا پیامبرش را خوار نمی کند، و کسانی که به او ایمان آوردند، و در نتیجه با او هستند، اولاً نورشان در جلو و در دست راستشان در حرکت است، و ثانياً می گویند پروردگارا نور ما را کامل کن.

﴿نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ﴾ عین این مضمون در آیه شریفه ﴿يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ﴾ بود، و ما در آنجا مقداری پیرامونش بحث کردیم، در اینجا تنها این را اضافه می کنیم که احتمال دارد نوری که در پیش روی آنان به حرکت در می آید نور ایمان باشد، و نور دست راستشان نور عمل باشد.

مقصود از دعای مؤمنین در قیامت: ﴿رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا...﴾ و مراد از امر به

^۱ (این پاداش بزرگ) در روزی است که مردان و زنان با ایمان را می نگری که نورشان پیش رو و در سمت راستشان به سرعت حرکت می کند... - حدید، آیه ۱۲.

^۲ حدید، آیه ۱۲.

﴿يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَ إِغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ

كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ از سیاق بر می آید مغفرتی که

مؤمنین درخواست می کنند سبب تمامیت نور و یا

حد اقل ملازم با تمامیت نور باشد، در نتیجه آیه

شریفه می رساند که مؤمنین در آن روز نور خدا را

ناقص می بینند، و چون نور آن روز ایمان و عمل

صالح امروز است، معلوم می شود نقصی در درجات

ایمان و عمل خود می بینند، و یا می بینند که آثار

گناهان در نامه اعمالشان جای عبودیت را گرفته، و

در آن نقاط عمل صالحی نوشته نشده، و آمرزش

گناهان که درخواست دوم ایشان است، تنها باعث آن

می شود که گناهی در نامه نماند، ولی جای خالی آن

گناهان را چیزی پر نمی کند، لذا درخواست می کنند،

خدا نورشان را تمام کند، یعنی آن نقاط خالی را هم

پر کند، و آیه شریفه ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ

أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ

وَنُورُهُمْ﴾^۱ هم به این معنا اشاره دارد.

^۱ کسانی که به خدا و رسولان او ایمان دارند، صدیقین و شهادینند، و نزد خدا اجر و نور صدیقین و شهاداء را دارند. - حدید، آیه ۱۹.

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاعْلُظْ

عَلَيْهِمْ وَمَاوَاهُمْ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾

مراد از «جهاد با کفار و منافقین» بذل جهد و کوشش در اصلاح امر از ناحیه این دو طایفه است، و خلاصه منظور این است که با تلاش پی گیر خود جلو شر و فسادى که این دو طایفه برای دعوت دارند بگیرد، و معلوم است که این جلوگیری در ناحیه کفار به این است که حق را برای آنان بیان نموده، رسالت خود را به ایشان برساند، اگر ایمان آوردند که هیچ، و اگر نیاوردند با ایشان جنگ کند. و در ناحیه منافقین به این است که از آنان دلجویی کند و تالیف قلوب نماید، تا به تدریج دل‌هایشان به سوی ایمان گرایش یابد. و اگر هم چنان به نفاق خود ادامه دادند، جنگ با منافقان (که شاید ظاهر آیه شریفه هم همین باشد)، سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر آن جاری نشده، و آن جناب در

تمام عمر با هیچ منافقی نجنبیده، ناگزیر باید کلمه «جاهد» را به همان معنایی که کردیم بگیریم. بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: منظور از جهاد، سخت‌گیری با آنان در اقامه حدود است، چون بیشتر کسانی که در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) حد می‌خوردند، همین منافقین بودند. ولی خواننده عزیز خودش به نادرستی این سخن واقف است.

بحث روایتی [روایاتی در ذیل آیات نخست

سوره تحریم و شان نزول آن آیات]

قمی در تفسیر خود به سندی که به ابن السیار دارد، از او از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ﴾ فرموده است: عایشه و حفصه روزی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در خانه ماریه قبطیه بودند به گوش نشستند، و بعدا به آن جناب اعتراض کردند که چرا به خانه ماریه رفتی، حضرت سوگند خورد که و الله دیگر

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۱۹.

نزدیک او نمی‌شوم، خدای تعالی در این آیه آن جناب را عتاب کرد که چرا حلال خدا را بر خود حرام کردی، کفاره قسم را بده، و هم چنان به همسرت سر بزن^۱.

و در کافی به سند خود از زراره از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که گفت: من از آن جناب از مردی پرسیدم که به همسرش گفته: تو بر من حرامی، حضرت فرمود: اگر من حاکم مبسوط الید بودم توی سرش می‌زدم و می‌گفتم خدا او را بر تو حلال کرده، به چه اجازه‌ای بر خود حرامش می‌کنی؟ بله این مرد سخنی که گفته هیچ اثری ندارد، و زنش هم چنان زن او است، تنها دروغی به زبان خود رانده، و به حلال خدا گفته که تو بر من حرامی، و گرنه با این کلام نه طلاق واقع شده و نه کفاره‌ای لازم می‌شود.

عرضه داشتم: پس آیه شریفه ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ﴾، چه می‌گویید؟ این آیه کفاره را واجب کرده است؟ فرمود: رسول خدا (صلی الله

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۵.

علیه و آله و سلم) ماریه را در عین اینکه همسرش بود بر خود حرام کرد، و سوگند خورد که به او نزدیک نشود، و کفاره‌ای که بر آن جناب واجب شد کفاره سوگند بود، نه کفاره تحریم^۱.

و در الدر المنثور است که ابن منذر و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابن مردویه، به سندی صحیح از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هر وقت به خانه همسرش سوده می‌رفت، در آنجا شربتی از عسل می‌نوشتید، روزی از منزل سوده در آمد و به خانه عایشه رفت، عایشه گفت: من از تو بویی می‌شنوم، از آنجا به خانه حفصه رفت، او هم گفت من از تو بویی می‌شنوم. حضرت فرمود: به گمانم بوی شربتی باشد که من در خانه سوده نوشیدم، و و الله دیگر نمی‌نوشم، خدای تعالی این آیه را فرستاد که ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ...﴾^۲.

مؤلف: این حدیث به طرق مختلف و الفاظی مختلف نقل شده، لیکن به روشنی با آیات مورد

^۱ کافی، ج ۶، ص ۱۳۴، ح ۱.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۳۹.

بحث که همه در یک سیاق قرار دارند تطبیق نمی‌شود.

و نیز در آن کتاب است که ابن سعد و ابن مردویه، از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: عایشه و حفصه خیلی به هم علاقمند بودند و با هم می‌جوشیدند، روزی حفصه به خانه پدرش عمر رفت، و با پدر گرم گفتگو شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی خانه را از حفصه خالی دید، فرستاد کنیزش بیاید، و با کنیزش در خانه حفصه بود، و اتفاقاً آن روز روزی بود که باید رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به خانه عایشه می‌رفت، عایشه آن جناب را با کنیزش در خانه حفصه یافت، منتظر شد تا بیرون بیاید، و سخت دچار غیرت شده بود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) کنیزش را بیرون کرد، و حفصه وارد خانه شد و گفت: من فهمیدم که چه کسی با تو بود، به خدا سوگند تو با من بدی می‌کنی. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود. به خدا سوگند راضیت می‌کنم، و من نزد تو سری می‌سپارم آن را حفظ کن. پرسید آن سر

چيست؟ فرمود: آن اين است كه به خاطر رضايست
 تو اين كنيزم بر من حرام باشد و تو شاهد آن باش.
 حفصه چون اين را شنيد نزد عايشه رفت و سر
 رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) را نزد او فاش
 ساخت، و مژده‌اش داد كه رسول خدا (صلى الله عليه
 وآله وسلم) كنيز خود را بر خود حرام كرد، همين
 كه حفصه اين عمل خلاف را انجام داد، خداى تعالى
 پيامبر گراميش را بر آن واقف ساخت، و در آخر
 فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تَحَرَّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ﴾^۱.

مؤلف: اين روايت هم آن طور كه بايد به روشنى
 با آيات مورد بحث و مخصوصا با جمله ﴿عَرَفَ
 بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنِ بَعْضٍ﴾^۱ نمى سازد، زيرا ظاهر اين
 عبارت اين است كه خداى تعالى بعضى از
 خلافاكاريهاى آن دو زن را بيان كرد، و همه را بيان
 نكرد، و ظاهر عبارت ﴿يَا

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۳۹.

أَيُّهَا النَّبِيُّ ﷺ این است که همه آن اسرار را برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فاش ساخت، و به آن جناب عتاب کرد که چرا چیزی را که پروردگارت برایت حلال کرده بر خود حرام می‌کنی.

و نیز در آن کتاب است که طبرانی و ابن مردویه، از ابن عباس روایت کرده‌اند که در تفسیر آیه ﴿وَإِذْ أَسْرَأَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا﴾ گفته: حفصه در خانه خودش به درون اطاق رفت و دید که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در حجره او با ماریه کنیزش عمل زناشویی انجام می‌دهد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به حفصه فرمود: جریان را به عایشه خبر مده تا من به تو بشارتی بدهم، و آن بشارت این است که پدرت بعد از من و بعد از ابو بکر زمامدار مسلمانان می‌شود.

حفصه بلافاصله خبر را به عایشه رسانید، عایشه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید: چه کسی به تو خبر داد که پدر من و پدر حفصه بعد از تو زمامدار می‌شوند؟ فرمود: خدای علیم و خبیر،

عایشه گفت: من دیگر به روی تو نظر نمی‌کنم تا ماریه را بر خود حرام کنی، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هم او را بر خود حرام کرد، و اینجا بود که آیه شریفه ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ...﴾ نازل گردید.^۱

مؤلف: روایات در این باب بسیار زیاد، و بسیار مختلف است، و در بیشتر آنها آمده که ماریه را به خاطر کلام حفصه بر خود حرام کرد، نه به خاطر کلام عایشه، و گوینده ﴿مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا﴾ چه کسی این را به تو خبر داد» حفصه بود، نه عایشه، و منظور حفصه از این سؤال این بود که چه کسی به تو خبر داد که من جریان ماریه را به عایشه رساندم.

و این روایات با همه کثرتش در عین حال، ابهامی را که در جمله ﴿عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ﴾ هست، برطرف نکرده و روشن نکرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برای چه کسی بعضی از داستان را تعریف کرد، و از بعضی دیگرش صرفنظر نمود. بله در روایتی که ابن مردویه از علی (علیه

^۱ الدرالمشور، ج ۶، ص ۲۴۱.

السلام) نقل کرده آمده است که هیچ انسان بزرگواری به خود اجازه نمی‌دهد ته و توی یک ماجرا را در آورد، برای اینکه خدای عز و جل (در باره رسول گرامیش) می‌فرماید: ﴿عَرَفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنِّ بَعْضٌ﴾ قسمتی از داستان را با پی‌گیری کشف کرد، و از بقیه آن صرف‌نظر نمود^۱. و نیز در روایتی که ابن ابی حاتم، از مجاهد^۲ و ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده‌اند^۳ آمده که آن قسمتی را که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پی‌گیری و کشف کرد مساله ماریه بود، و آنچه را که از پی‌گیریش صرف‌نظر نمود

مساله زمامداری ابو بکر و عمر بعد از رحلت خود بود، چون ترسید اشاعه پیدا کند.

اشکالی که متوجه این دو روایت است این است که کجای این کار کرامت و بزرگواری است، آیا افشا کردن ماجرای ماریه (که یک مساله خانوادگی است بزرگواری است)؟! و یا پنهان کردن زمامداری ابو

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۴۱.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۴۱.

^۳ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۴۱.

بکر و عمر بزرگواری است؟ یا اینکه اگر کرامتی باشد در عکس این قضیه است؟ یک انسان بزرگوار همواره مسائل خانوادگی و ناموسی خود را پنهان می‌دارد، و مسائل اجتماعی را در اطلاع همه می‌گذارد.

علاوه بر این، سبب نزول آیه از عمر بن خطاب به چند طریق روایت شده، و در روایات او اسمی از این ماجرا برده نشده، مثلاً در عده‌ای از کتب حدیث نظیر بخاری^۱ و مسلم^۲ و ترمذی^۳ از ابن عباس روایت شده که گفت: من همواره حریص بودم، از عمر جریان دو نفر از همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را که آیه ﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا﴾ در باره آنان نازل شده بپرسم: تا آنکه سالی عمر به حج رفت، من نیز با او حج کردم، در بین راه عمر از جاده منحرف شد، (من حس کردم می‌خواهد دست به آب برساند) مشک آب را گرفتم، و با او رفتم، دیدم بله در نقطه‌ای نشست، ایستادم تا کارش

^۱ صحیح بخاری، ج ۷، ب ۸۳، کتاب نکاح، ص ۳۶.

^۲ صحیح مسلم، ج ۱۰، کتاب طلاق، ص ۹۰.

^۳ صحیح ترمذی، ج ۵، ب ۶۶، ص ۴۸.

تمام شد، بعد آب به دستش ریختم تا وضو بگیرد،
(و یا دست خود را بشوید).

آنگاه گفتم: ای امیر المؤمنین آن دو زن از زنان
رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) که خدای
تعالی در باره‌شان فرموده: ﴿إِنَّ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ
صَغَتْ قُلُوبُكُمَا﴾ کیانند؟ گفت: این از تو عجب
است، ای ابن عباس، آن دو زن عایشه و حفصه
بودند، آنگاه شروع کرد جریانشان را برایم نقل کرد.
و گفت: ما مردم قریش و اهل مکه زنان را
توسری خور خود داشتیم، و بر آنان مسلط بودیم، و
چون به مدینه مهاجرت کردیم، به مردمی برخوردیم
که توسری خور زنان خود هستند، و زنانشان بر آنان
تسلط دارند، رفته رفته زنان ما هم شروع کردند از
زنان مدینه چیز یاد گرفتن، روزی من به همسرم
غضب کردم، و با او قهر نمودم، ولی او مرتب از در
آشتی در می‌آمد، و من آشتی نمی‌کردم، همسرم
گفت چرا آشتی نمی‌کنی، (تو که از پیغمبر بالاتر
نیستی)، به خدا قسم زنان پیغمبر اگر بین یکی از آنها
با پیغمبر اختلافی بیفتد، این کدورت بیش از یک

روز طول نمی‌کشد، روز قهر می‌کند و شب آستی.

گفتم: زنان پیغمبر هم هر کدامشان چنین

کنند زیانکارند.

آنگاه گفتم: و منزل من در مدینه در محله عوالی بود، و مرا همسایه‌ای از انصار بود، که با او نوبت گذاشته بودم، یک بار او به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌رفت و خبر وحی و اخبار دیگر را برای من می‌آورد، و یک نوبت من می‌رفتم. در این بین چند روزی داشتیم با آن همسایه صحبت می‌کردیم، که قبیله غسان دارند اسب‌های خود را نعل می‌کنند که به جنگ ما بیایند، روزی به طرف خانه آمد و درب خانه مرا کوبید و گفت: حادثه مهمی رخ داده، پرسیدم: آیا قبیله غسان آمده؟ گفت نه، حادثه‌ای که از حمله غسان مهم‌تر است، و آن این است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) زنان خود را طلاق داده. من در دلم گفتم ای داد و بیداد حفصه دخترم بیچاره شد، و من این را همیشه پیش بینی می‌کردم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نتواند با دختر من زندگی کند، و سرانجام او را طلاق دهد، همین که نماز صبح را خواندیم، لباس خود را پوشیدم و به طرف خانه

حفصه روان شدم، دیدم حفصه گریه می‌کند.
پرسیدم آیا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)
تو را طلاق داد؟ گفت: نمی‌دانم، ولی از من کناره
گیری کرده و در مشربه (نام باغی است که ماریه در
آن منزل داشت، و به همین مناسبت آن باغ را مشربه
ام ابراهیم می‌گفتند) عزلت گزیده. من به طرف
مشربه رفتم، در آنجا به غلامی سیاه برخورددم، گفتم
از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اجازه بگیر
داخل شوم غلام سیاه برگشت و گفت اجازه گرفتم،
لیکن حضرت چیزی نفرمود، ناگزیر به طرف مسجد
رفتم و پیرامون مسجد جمعیتی را دیدم که
می‌گریستند، پهلوی آنها نشستم.

ولی نتوانستم خود را آرام کنم، دوباره برخاستم
نزد غلام سیاه آمده گفتم برایم اجازه بگیر. غلام به
درون رفت و برگشت، و گفت اجازه گرفتم، لیکن
حضرت چیزی نگفت، همین که خواستم برگردم،
غلام صدایم زد که برگرد و داخل شو، حضرت
اجازه فرمودند، داخل منزل شدم دیدم رسول خدا
(صلی الله علیه وآله و سلم) به حصیری تکیه کرده و
خشونت حصیر در بدنش اثر گذاشته. عرض کردم:

یا رسول الله آیا زنان خود را طلاق گفته‌ای؟ فرمود:
نه، عرض کردم: الله اکبر، یا رسول الله ما مردم
قریش همواره مسلط بر زنان خود بودیم، از روزی
که وارد مدینه شده‌ایم زنان ما بد هوا شده‌اند، چون
در مدینه زنان بر مردان مسلطند، روزی من به
همسرم خشم کردم، ولی او بدون اینکه پروایی داشته
باشد و به خشم من اعتنایی نکند با من گفت و شنود
و نشست و برخاست کرد، من به او پرخاش کردم
که مثلاً چقدر پررویی گفت: پررویی ندارد، به خدا
سوگند زنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)
همینطورند، اگر کدورتی پیش بیاید بیشتر از یک روز
طول نمی‌کشد، شبش با آن حضرت گفت و شنود

می‌کنند، من در پاسخ هم‌سر من گفتم زنان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم بد می‌کنند، هر کس این کار را بکند زیانکار است، بعداً روزی به خانه دخترم حفصه رفتم، از او پرسیدم آیا شما زنان پیامبر اینطورید که سر به سر آن جناب می‌گذارید، و اگر قهر هم بکنید تا شب بیشتر ادامه نمی‌دهید؟ حفصه گفت: آری، گفتم: هر کس از شما چنین کند بدبخت و زیانکار است، برای اینکه چه امنیتی دارید، از اینکه خدای تعالی به خاطر خشم رسولش بر شما خشم کند؟ و آیا بعد از خشم خدا جز هلاکت چه خواهد بود، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) چون این را شنید تبسم کرد.

عرض کردم من همواره به حفصه سفارش کردم سر به سر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نگذار، و از او چیزی درخواست مکن، هر چه خواستی به خود من بگو تا برایت فراهم کنم، و اگر هوویت از تو قشنگ‌تر بود، و نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) محبوب‌تر بود تحریک نشوی، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بار دیگر تبسم کرد.

(من چون آن جناب را خوشحال دیدم) عرض کردم اجازه می‌دهی خودمانی و آزاد بنشینم؟ فرمود بله. همین که اجازه داد سرم را بلند کردم و نگاهی به اطراف خانه افکندم، بجز سه قطع پوست دباغی نشده چیزی نیافتم، عرض کردم: یا رسول الله دعا بفرما و از خدا وسعتی برای امت درخواست کن، مردم فارس و روم با اینکه خدا را نمی‌پرستند چه زندگی مرفه و گشاده‌ای دارند، تا این را گفتم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برخاست و نشست، آنگاه فرمود: ای پسر خطاب آیا (از دارایی روم و فارس و تهی‌دستی من و امتم نسبت به حقانیت دین من) به شک افتادی؟ آخر آنها مردمی کافرند، و خدای تعالی هر سهمی که از خوشی زندگی داشته‌اند همه را در دنیا به آنان داده. و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) (در همان ایام) سوگند یاد کرده بود که به خانه همسران خود نرود، و خدا او را در این باب مورد عتاب قرار داده، و برایش کفاره سوگند را واجب کرده بود.

مؤلف: این داستان از عمر بن خطاب به طور

مختصر و مفصل به چند طریق نقل شده، - و لیکن به طوری که ملاحظه می‌کنید - این روایت هیچ سخنی در باره اینکه سری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به بعضی از همسرانش سپرده بود چه بوده؟ ندارد، و نیز در آن نیامده که آنچه افشا کرد چه بوده و آنچه از افشایش اعراض فرمود چه بوده، با اینکه مهم به دست آوردن این معانی است.

و در عین حال از ظاهر این روایت برمی‌آید که مراد از تحریم حلال در آیه شریفه این است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تمامی زنان خود را بر خود حرام کرده بوده، با اینکه آیه شریفه غیر این را می‌فرماید، چون آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه آن جناب در صدد

تحصیل رضای همسرانش بوده، و به خاطر دلخوشی آنان چیزی را بر خود حرام کرده، علاوه بر این در این روایات نیامده که چرا مساله توبه را به دو نفر از زنان آن حضرت اختصاص داد و فرمود: ﴿إِنَّ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ...﴾.

روایاتی راجع به اینکه منظور از «صالح المؤمنین» علی (علیه السلام) است و اینکه چگونه اهل خود را از آتش حفظ کنیم ﴿قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا...﴾

و در تفسیر قمی به سند خود از ابی بصیر روایت آورده که گفت: من از امام باقر (علیه السلام) شنیدم می فرمود: منظور از صالح المؤمنین در آیه شریفه ﴿إِنَّ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.^۱

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از اسماء بنت عمیس روایت کرده که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدم آیه ﴿إِنَّ تَتُوبَا...﴾ را تلاوت می کرد تا می رسید به جمله «و صالح

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۷.

المؤمنين» و می فرمود: صالح المؤمنین علی بن ابی طالب است^۱.

مؤلف: صاحب تفسیر برهان بعد از نقل روایت ابی بصیر که در سابق نقل کردیم گفته است: محمد بن عباس در این معنا پنجاه و دو حدیث از طرق خاصه و عامه جمع آوری کرده، آنگاه خود صاحب برهان مقداری از آن احادیث را نقل کرده است^۲.

و در کافی به سند خود از عبد الاعلی مولای آل سام از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: وقتی آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا﴾ نازل شد، مردی از مؤمنین نشست و شروع کرد به گریه کردن، و گفتن اینکه من از نگهداری نفس خودم عاجز بودم، اینک مامور نگهداری از زن و فرزند خود نیز شده‌ام. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به او فرمود: در نگهداری اهلت همین بس است که به ایشان امر کنی آنچه را که به خودت امر می کنی، و ایشان را نهی کنی از آنچه

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۴۴.

^۲ تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۵۳، ح ۲.

که خودت را نهی می کنی.^۱

و نیز در کافی به سند خود از سماعه از ابی بصیر روایت کرده که ذیل آیه ﴿قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً﴾ گفته: از امام پرسیدم چگونه زن و فرزند را از آتش دوزخ حفظ کنم؟ فرمود: آنها را امر کن بدانچه که خدا امر کرده، و نهی کن از آنچه خدا نهی کرده، اگر اطاعت کردند که تو ایشان را حفظ کرده‌ای، و به وظایف عمل نموده‌ای، و اگر نافرمانیت کردند خودشان گنهکارند، تو آنچه را بر عهده داشته‌ای ادا کرده‌ای.^۲

مؤلف: این روایت را به طرقتی دیگر از ذرعه از ابی بصیر از آن امام بزرگوار نقل کرده.^۳

و در الدر المنثور است که: عبد الرزاق، فاریابی، سعید بن منصور، عبد بن حمید، ابن جریر، ابن منذر، حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته)، و بیهقی در کتاب «المدخل»، از علی بن ابی طالب روایت آورده‌اند که در تفسیر آیه ﴿قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ

^۱ کافی، ج ۵، ص ۶۲، ح ۱ و ۲.

^۲ کافی، ج ۵، ص ۶۲، ح ۱ و ۲.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۷.

نَاراً ﴿ فرمود: خود و زن و بچه خود را تعلیم خیر دهید، و آنان را ادب نمایید.^۱

و نیز در همان کتاب است که ابن مردویه از زید بن اسلم روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آیه شریفه ﴿قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً﴾ شش را تلاوت کرد، و سپس در پاسخ کسانی که پرسیدند چگونه اهل خود را از آتش حفظ کنیم؟ فرمود: بدانچه خدا دوست می دارد امرشان کنید، و از آنچه خدا کراهت دارد نهی کنید.^۲

چند روایت پیرامون مراد از توبه نصوح و راجع به نور مؤمنین در روز قیامت و در کافی به سند خود از ابی الصباح کنانی روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم آیه شریفه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحاً﴾ به چه معنا است؟ فرمود: به اینکه بنده خدا از گناهی توبه کند، و دیگر آن گناه را مرتکب نشود (این توبه نصوح و خالص است). محمد بن فضیل می گوید: من از حضرت ابی الحسن (علیه السلام) از این آیه پرسیدم. فرمود: اینکه از گناه توبه

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۴۴.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۴۴.

کند و دیگر آن را تکرار نکند (تا آخر حدیث)۱.

و در الدر الممتثور است که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که گفت: معاذ بن جبل بن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرضه داشت: یا رسول الله توبه نصوح چیست؟ فرمود: اینکه بنده خدا از گناهی که کرده پشیمان شود و به درگاه خدا عذرخواهی کند، و دیگر آن گناه را مرتکب نشود، همانطور که شیر بعد از دوشیدن دیگر به پستان برنمی‌گردد.

مؤلف: روایات در این معنا از طرق شیعه و سنی بسیار است.

و در کافی به سند خود از صالح بن سهل همدانی روایت آورده که گفت: امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه ﴿يَسْعَىٰ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ﴾ فرمود: اینان امامان مؤمنینند، که در روز قیامت نورشان جلو پای مؤمنین و طرف راست آنها به حرکت در می‌آید. در نسخه‌ای دیگر آمده که خود امامان جلو مؤمنین و طرف راست آنان به حرکت در

۱ اصول کافی، ج ۲، ص ۴۳۲، ح ۳.

می آیند، و با نور خود راه مؤمنین را روشن می کنند، تا آنان را به منزلهای اهل بهشت برسانند^۱.

و در تفسیر قمی آمده که ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) نقل کرده که در تفسیر آیه بالا فرموده: هر کس آن روز نور داشته باشد نجات می یابد، و البته هر مؤمنی در آن روز نور دارد^۲.

[سوره تحریم (۶۶): آیات ۱۰ تا ۱۲]

﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ ۱۰ وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِنَ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ۱۱ وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَ صَدَقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَ كُتِبَ عَلَيْهَا إِذْ وَقَفَ عَلَىهَا رَبُّهَا مِنَ الْقَوْلِ طَهِيرًا ۱۲ وَ كَانَتْ مِنَ الْمُقَاتِلِينَ﴾

ترجمه آیات

خدای تعالی برای کسانی که کافر شدند مثلی زده

^۱ الدر المثور، ج ۶، ص ۲۴۵.

^۲ اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۵، ح ۴.

و آن همسر نوح و همسر لوط است که در تحت فرمان دو نفر از بندگان صالح ما بودند، و این دو زن به آن دو بنده صالح خیانت کردند و همسریشان با پیامبران هیچ سودی برایشان نکرد و از عذاب خدا جلوگیری نشد و به ایشان گفته شد داخل آتش شوید همانطور که بیگانگان با انبیا داخل می‌شوند (۱۰).

و نیز خدای تعالی برای کسانی که ایمان آوردند مثلی می‌زند و آن داستان همسر فرعون است که گفت: پروردگارا نزد خودت برایم خانه‌ای در بهشت بنا کن و مرا از فرعون و عمل او نجات بده و از مردم ستمکار برهان (۱۱).

و داستان مریم دختر عمران است که بانویی پاک بود، و ما در او از روح خود دمیدیم و او کلمات پروردگار خود و کتب او را تصدیق کرد و از خاشعان بود (۱۲).

**بیان آیات تعریض شدید به دو همسر پیامبر
(حفصه و عایشه) با ذکر دو مثل بیانگر اینکه هیچ
سبب و نسبی ملاک کرامت و برتری نیست.**

این آیات کریمه متضمن دو تا مثل است، یکی
مثلی که خدا به وسیله آن حال کفار را مجسم می‌کند،
و یکی هم مثلی که بیانگر حال مؤمنین است، مثل
اول وضع کفار را در شقاوت و هلاکت روشن
نموده، بیان می‌کند که اگر چنین شدند به خاطر
خیانتی بود که به خدا و رسولش کردند، و سرانجام
خیانت به خدا و رسول همین است، از هر کس که
می‌خواهد سر بزند، هر چند از کسی سر بزند که
وابسته و متصل به انبیا باشد، و مثل دومی بیانگر این
حقیقت است که سعادت و رستگاری مؤمنین هم
تنها به خاطر ایمان خالصشان به خدا و رسول و
قنوتشان و حسن اطاعتشان بوده، و اتصال و
خویشاوندی که با کفار داشتند ضرری به حالشان
نداشت، پس معلوم می‌شود ملاک کرامت نزد خدا
تنها و تنها تقوی است و بس.

و برای مجسم کردن این معنا نخست حال این
طایفه اول را به حال دو تا زن تاریخ مثل می‌زند، که

هر دو همسر دو پیامبر بزرگوار بودند، دو پیامبری که خدای تعالی عبد صالحشان نامیده - و چه کرامتی بزرگتر از این - و با این حال این دو زن به آن دو بزرگوار خیانت کردند، و در نتیجه فرمان الهی رسید که با سایر دوزخیان داخل دوزخ گردند، پس این دو زن همسر و هم بستر دو پیامبر بزرگوار بودند، اما همسری آنان سودی به حالشان نبخشید، و بدون کسب کمترین امتیازی در زمره هالکان به هلاکت رسیدند.

و طایفه دوم را به دو زن دیگر تاریخ مثل می‌زند، یکی همسر فرعون است، که درجه کفر شوهرش بدانجا رسید که در بین مردم معاصر خود (با کمال بی‌شرمی و جنون) فریاد زد: «رب اعلاى شما منم»، اما این همسر به خدا ایمان آورد، و ایمانی خالص آورد، و خدای تعالی او را نجات داد و داخل بهشتش کرد، و قدرت همسری چون فرعون و کفر او نتوانست به ایمان وی خدشه‌ای وارد سازد، دومی مریم دختر عمران است، مریم صدیقه و قائمه که خدایش به کرامت خود گرامیش داشت، و از روح

خود در او بدمید.

و در این تمثیل تعریض و چوبکاری سختی به دو همسر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شده، که آن دو نیز به آن جناب خیانت کردند و سر او را فاش ساخته، علیه او دست به دست هم دادند و اذیتش کردند، و مخصوصاً وقتی می بینیم سخن از کفر و خیانت و فرمان (داخل دوزخ شوید) دارد، می فهمیم که این تعریض تا چه حد شدید است.

سر انجام بد همسر نوح (علیه السلام) و همسر لوط (علیه السلام) با اینکه

همسر پیامبر بودند

﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ

امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ

عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا... ❁

راغب می‌گوید: کلمه «خیانت» و کلمه «نفاق» هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاقی بکار می‌برند که در مورد عهد و امانت بورزند، و نفاق را در خصوص خیانتی بکار می‌برند که در مورد دین بورزند، این معنای اصلی و موارد استعمال اصلی این دو کلمه بود، ولی بعدها درهم و برهم شد، پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله نقض سری عهد است، و مقابل خیانت امانت است، هم گفته می‌شود: «خنت فلانا - من به فلانی خیانت کردم» و هم گفته می‌شود: «خنت امانة فلان - من به امانت فلانی خیانت کردم»^۱.

در باره جمله ❁ لِلَّذِينَ كَفَرُوا ❁ دو احتمال هست، یکی اینکه این جمله متعلق باشد به مثل، که در آن صورت معنا چنین می‌شود: خدای تعالی مثلی زده که با آن حال کسانی را که کافر شدند ممثل کند، و بفهماند که خویشاوندیشان به بندگان صالح سودی به حالشان ندارد، هم چنان که سودی به حال همسر

^۱ مفردات راغب، ماده «خان».

نوح و همسر لوط نداشت. و احتمال دوم اینکه متعلق به فعل «ضرب» باشد، که در آن صورت معنا چنین می‌شود: خدای تعالی زن نوح و لوط و سرگذشت آنان را مثل زده برای کفار تا عبرت بگیرند، و بفهمند که اتصال و خویشاوندی با صالحان از بندگان خدا سودی به حالشان نداشت، اینها نیز با خیانتی که نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) کردند اهل آتش خواهند بود.

دو کلمه «امرات نوح» و «امرات لوط» مفعولند برای فعل «ضرب»، و منظور از اینکه فرمود: این دو زن در تحت دو نفر از بندگان صالح ما بودند این است که همسر آن دو بودند.

﴿فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا﴾ ضمیر تشبیه اولی به کلمه «عبدین»، و تشبیه دومی به کلمه «امراتین» برمی‌گردد، و معنای جمله این است که آن دو بنده صالح ما ذره‌ای از عذاب خدا را که متوجه آن دو زن شد از آنان دور نکردند.

﴿وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ﴾ یعنی به ایشان گفته شد، داخل آتش شوید همانطور که سایرین و بیگانگان از انبیا داخل می‌شوند. و منظور از

«داخلین» قوم نوح و قوم لوط است، هم چنان که آیه زیر هم که در باره همسر نوح است به این معنا اشاره دارد، می فرماید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا اِحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ﴾^۱، و آیه‌ای دیگر که راجع به همسر لوط است، و می فرماید: ﴿فَأَسْرِبْ بِأَهْلِكَ

بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ﴾^۲، ممکن هم هست منظور از جمله «مع الداخلین»، خصوص کفار از قوم نوح و لوط نباشد، بلکه عموم کفار باشد (ولی به هر حال لطف این جمله را از نظر دور مدار، که می خواهد اشاره کند: شما با همه اتصالی که با نوح و لوط داشتید، امروز با سایر دوزخیان هیچ فرقی ندارید، و اتصال و همسری با انبیا خردلی در سرنوشت شما دخالت ندارد).

^۱ تا آنکه عذاب ما رسید، و تنور جوشیدن آغاز کرد، بدو گفتیم از هر جنسی دو فرد رای سوار کشتی کن، اهل خودت رای نیز، مگر آن کسی که قلم قضای ما بر هلاکتش رانده شده. - هود، آیه ۴۰.

^۲ خاندان خود را شبانه در پاسی از شب بیرون ببر، و زنهار، کسی متوجه رفتن شما نشود، اما همسرت را مبر، که او نیز به همان عذابی گرفتار می شود که قوم می شوند. - هود، آیه ۸۱.

و اگر این خطاب را در قالب «قیل - گفته شد» آورد، و نیز داخلین را مطلق ذکر کرد، برای این بود که به بی‌مقداری آن دو زن، و همه کفار اشاره کند، و بفهماند نزد خدا هیچ ارزش و کرامتی ندارند، و خدای تعالی هیچ باک و پروایی ندارد، که آن دو در کجا و به چه سرنوشتی هلاک می‌شوند.

شرح دعای همسر فرعون و درخواست‌هایش از پروردگار متعال

﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ...﴾

بحثی که باید در باره جمله ﴿لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾ داشته باشیم، همان بحثی است که در جمله ﴿لِلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ داشتیم.

و در جمله ﴿إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ﴾، خدای سبحان تمامی آرزوهایی را که یک بنده شایسته در مسیر عبودیتش دارد خلاصه نموده، برای اینکه وقتی ایمان کسی کامل شد ظاهر و باطنش هماهنگ، و قلب و زبانش هماواز می‌شود، چنین کسی نمی‌گوید مگر آنچه را که می‌کند، و نمی‌کند مگر آنچه را که می‌گوید، و در دل آرزویی را نمی‌پروراند، و در زبان درخواست آن را نمی‌کند،

مگر همان چیزی را که با عمل خود آن را می‌جوید.
و چون خدای تعالی در خلال تمثیل حال این
بانو، و اشاره به منزلت خاصه‌ای که در عبودیت
داشت، دعایی را نقل می‌کند که او به زبان رانده،
همین خود دلالت می‌کند بر اینکه دعای او عنوان
جامعی برای عبودیت او است، و در طول زندگی هم
همان آرزو را دنبال می‌کرده، و درخواستش این بوده
که خدای تعالی برایش در بهشت خانه‌ای بنا کند، و
از فرعون و عمل او و از همه ستمکاران نجاتش دهد.
پس همسر فرعون جوار رحمت پروردگارش را
خواسته، خواسته است تا با خدا نزدیک باشد، و این
نزدیکی با خدا را بر نزدیکی با فرعون

ترجیح داده، با اینکه نزدیکی با فرعون همه لذات را در پی داشته، در دربار او آنچه را که دل آرزو می‌کرده یافت می‌شده، و حتی آنچه که آرزوی یک انسان بدان نمی‌رسیده، در آنجا یافت می‌شده، پس معلوم می‌شود همسر فرعون چشم از تمامی لذات زندگی دنیا دوخته بوده، آن هم نه به خاطر اینکه دستش به آنها نمی‌رسیده، بلکه در عین اینکه همه آن لذات برایش فراهم بوده، مع ذلک از آنها چشم پوشیده، و به کراماتی که نزد خدا است، و به قرب خدا دل بسته بوده، و به غیب ایمان آورده، و در برابر ایمان خود استقامت ورزیده، تا از دنیا رفته است.

و این قدمی که همسر فرعون در راه بندگی خدا برداشته، قدمی است که می‌تواند برای همه پویندگان این راه، مثل باشد، و به همین جهت خدای سبحان حال او و آرزوی او و عمل در طول زندگی او را در دعایی مختصر خلاصه کرد، دعایی که جز این معنا نمی‌دهد که او از تمامی سرگرمی‌های دنیا و هر چیزی که آدمی را از خدا بی‌خبر می‌کند قطع رابطه کرده، و به پروردگار خود پناهنده شده، و جز این آرزویی نداشته که با خدا نزدیک باشد، و در دار

کرامت او منزل گزیند.

می فرماید: «امرات فرعون»، برای مؤمنین همسر فرعون را مثل می زند، نام آن جناب به طوری که در روایات آمده آسیه بوده: ﴿إِذْ قَالَتْ رَبِّ اِنَّ لِيْ عِنْدَكَ بَيْتًا فِى الْجَنَّةِ﴾، در این دعا خانه‌ای درخواست کرده که هم نزد خدا باشد و هم در بهشت، و این بدان جهت است که بهشت دار قرب خدا و جوار رب العالمین است، هم چنان که خود خدای تعالی فرموده: ﴿اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُوْنَ﴾^۱ علاوه بر این، حضور در نزد خدای تعالی و نزدیکی او کرامتی است معنوی، و استقرار در بهشت کرامتی است صوری، پس جا دارد که بنده خدا هر دو را از خدا بخواهد.

﴿وَ نَجِّنِيْ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِيْنَ﴾ منظورش از قوم ظالمین همان قوم فرعون است و این دعا در حقیقت بیزاری دیگری است از فرعونیان، و از خدای تعالی درخواست می کند، او را از جامعه‌ای ستمکار نجات

^۱ شهیدان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می خورند. - آل عمران، آیه ۱۶۹.

دهد، هم چنان که جمله قبلی درخواست نجات از
مجتمع خاص خانوادگی بود.

اوصاف و فضائل مریم (علیها السلام)

﴿وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا

فِيهِ مِنْ رُوحِنَا...﴾

این آیه عطف است به جمله «امرات فرعون»، و
تقدیرش این است که: «و ضرب الله مثلا للذین امنوا
مریم... - خداوند مریم را مثل زده برای کسانی که
ایمان آورده‌اند...».

در خصوص مریم (علیه السلام) می‌بینیم که به
نام مبارکش تصریح نموده، ولی در باره همسر
فرعون چنین کاری نکرد، اصولاً در قرآن کریم جز
مریم نام هیچ زنی برده نشده، تنها آن

جناب است که در حدود بیست و چند سوره و در سی و چند آیه نام او را برده است.

﴿الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا﴾ در این قسمت از آیه مریم را به خاطر عفتش می ستایید، و ستایش مریم (علیه السلام) در قرآن کریم مکرر آمده، و شاید این به خاطر رفتار ناپسندی باشد که یهودیان نسبت به آن جناب روا داشته، و تهمتی باشد که ایشان به وی زدند، و قرآن کریم در حکایت آن می فرماید: ﴿وَقَوْلِهِمْ عَلَىٰ مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا﴾^۱ و در سوره انبیاء هم نظیر این قصه آمده می فرماید: ﴿وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا﴾^۲.

﴿وَصَدَقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا﴾ یعنی مریم کلمات پروردگار خود را که به قول بعضی^۳ همان وحی انبیا باشد، تصدیق کرد. بعضی^۴ دیگر گفته اند: مراد از کلمات خدای تعالی در اینجا وعده و تهدید و امر و نهی خداست. ولی این وجه درست نیست، زیرا

^۱ و بهتان بزرگی که به مریم زدند، - نساء، آیه ۱۵۶.

^۲ و به یاد آور زنی را که دامان خود را از آلودگی به بی عفتی پاک نگهداشت و ما از روح خود در او دمیدیم. - انبیاء، آیه ۹۱.

^۳ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۶۴.

^۴ روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۶۴.

بنابراین، دیگر احتیاج نبود نام کتب خدا را ببرد، چون کتب آسمانی همان وعده و وعید و امر و نهی است.

«و کتبه» - منظور از کتب خدای تعالی همان کتبی است که شرایع خدای تعالی در آن است، شرایعی که از آسمان نازل شده، مانند کتاب تورات و انجیل، و اصطلاح قرآن هم در کتب آسمانی همین است، و شاید منظور از تصدیق کلمات پروردگارش و تصدیق کتب خدای تعالی این باشد که مریم (علیه السلام) صدیقه بوده، هم چنان که در آیه زیر فرموده:

﴿مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ﴾^۱.

﴿وَ كَانَتْ مِنَ الْقَانِتِينَ﴾ یعنی مریم از زمره مردمی بود که مطیع خدا و خاضع در برابر اویند، و دائما بر این حال هستند، و اگر مریم (علیه السلام) را با اینکه زن بود، فردی از قانتین خواند با اینکه کلمه مذکور جمع مذکر است، بدین جهت بود که بیشتر قانتین مردان هستند.

^۱ مسیح پسر مریم غیر از فرستاده‌ای نبود، فرستاده‌ای که قبل از او هم فرستادگانی بودند و مادرش صدیقه و راستگو بود. - مائده، آیه ۷۵.

مؤید اینکه قنوت به این معنا است این است که قنوت به همین معنا در آیه‌ای دیگر، در خصوص مریم (علیه السلام) آمده، آنجا که ملائکه به حکایت قرآن کریم مریم را ندا داده می‌گویند: ﴿يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾^۱.

ولی بعضی^۲ از مفسرین احتمال داده‌اند مراد از قانتین خصوص قوم و قبیله خود مریم باشد، چون آن جناب از خاندان و از بیتی به وجود آمد که عموماً اهل صلاح و طاعت بودند.

ولی این احتمال بعید است، اولاً به خاطر وجهی که قبلاً ذکر کردیم، و ثانیاً به خاطر اینکه آیه شریفه در مقام تعریض به دو تن از زنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است، و در چنین مقامی مناسب آن است که منظور از قانتین عموم اهل طاعت و خضوع برای خدا باشد.

بحث روایتی (روایاتی پیرامون فضیلت فاطمه (علیها السلام)، خدیجه، مریم و آسیه و در باره

^۱ ای مریم! برای پروردگارت قنوت و سجده کن، و باراکعان رکوع کن. - آل عمران، آیه ۴۳.

^۲ تفسیر قرطبی، ج ۱۸، ص ۲۰۴.

نحوه کشته شدن همسر فرعون

در تفسیر برهان از شرف الدین نجفی، و او بدون ذکر سند از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در شان نزول آیه شریفه ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ...﴾ فرموده: این مثل را خدای تعالی برای عایشه و حفصه زده، که علیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و در دشمنی با آن جناب دست به دست هم داده، سر او را فاش کردند.^۱

و در مجمع البیان از ابو موسی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرمود: از مردان، بسیاری به حد کمال رسیدند، ولی از زنان به جز چهار نفر به حد کمال نرسیدند، اول آسیه دختر مزاحم همسر فرعون، و دوم مریم دختر عمران، و سوم خدیجه دختر خویلد، و چهارم فاطمه دختر محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) بودند.^۲

و در الدر المنثور است که احمد و طبرانی و حاکم، (وی حدیث را صحیح دانسته)، از ابن عباس

^۱ تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۵۸.

^۲ تفسیر مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۰.

روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده: افضل زنان اهل بهشت، خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)، و مریم دختر عمران، و آسیه دختر مزاحم همسر فرعون است، و در فضیلت او همین بس که خدای تعالی داستانش را در قرآن برای ما ذکر کرده که گفت: ﴿رَبِّ اِبْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ﴾^۱.

و در همان کتاب آمده که طبرانی از سعد بن جناده روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: خدای تعالی مریم دختر عمران و همسر فرعون و خواهر موسی را در بهشت به ازدواج من در آورد.^۲

مؤلف: به طوری که از روایات برمی آید آسیه همسر فرعون به دست همسرش فرعون کشته شد، چون فرعون به دست آورده بود که وی به خدای یگانه ایمان آورده، و اما اینکه به چه صورت کشته شده، روایات اختلاف دارند.

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۴۶.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۴۶.

در بعضی از آنها آمده که: وقتی فرعون مطلع شد که همسرش به خدا ایمان آورده، به او تکلیف کرد که به کفر برگردد، و او زیر بار نرفت و حاضر نشد جز خدا کسی را پرستد، فرعون دستور داد سنگ بسیار بزرگی بر سرش بیفکنند، به طوری که زیر سنگ خرد شود، و مامورینش همین کار را کردند.^۱

و در بعضی دیگر آمده که: وقتی او را برای عذاب حاضر کردند، دعایی کرد که خدای تعالی آن را در قرآن کریم حکایت نموده، و آن این بود که گفت ﴿رَبِّ اِبْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ...﴾، و خدای تعالی دعایش را مستجاب نمود، و قبل از شهادت خانه خود را در بهشت دید آنگاه جان شریفش از کالبد جدا شد، و سپس صخره بسیار بزرگی را بر جسد بیجانش انداختند.^۲

و در بعضی دیگر آمده که فرعون او را با چهار میخ به زمین کوبید، و از ناحیه سینه شکنجه‌اش داد، و در آخر سنگ آسیایی روی سینه‌اش گذاشت، و در

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۴۵ و ۲۴۶.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۴۵ و ۲۴۶.

برابر تابش خورشید رهایش کرد^۱ - و خدا داناتر است.

سوره ملک (۶۷)

سوره ملک مکی است و سی آیه دارد

[سوره ملک (۶۷): آیات ۱ تا ۱۴]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ
الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۱ الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ
وَالْحَيَاةَ لِيُبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ
۲ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ
الرَّحْمَنِ مِن تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِن فُطُورٍ
۳ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَ
هُوَ حَسِيرٌ ۴ وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَ
جَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ وَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ
۵ وَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۴۵ و ۲۴۶.

٦ إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهِيقًا وَ هِيَ تَفُورُ ٧ تَكَادُ
 تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ
 يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ ٨ قَالُوا بَلَىٰ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَقُلْنَا مَا
 نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ ٩ وَقَالُوا
 لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ ١٠
 فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحْقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ ١١ إِنَّ
 الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ ١٢
 وَأَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ
 ١٣ أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ١٤ ﴿

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر، پر برکت
 است خدایی که ملک به دست اوست و او بر هر
 چیزی توانا است (۱).

کسی که موت و حیات را آفریده تا شما را
بیازماید که کدامتان خوش رفتارترید و او عزیزی
آمرزنده است (۲).

آن خدایی که هفت طبقه آسمان را آفرید تو در
خلق رحمان هیچ تفاوتی نمی بینی به دقت نظر کن
آیا هیچ فطور و اختلالی در نظام عالم به چشمت
می خورد؟ (۳).

نه، مسلماً اگر دوباره هم نظر بیندازی پلک
چشمت از خستگی می افتد و اختلالی نخواهی یافت
(۴).

ما آسمان دنیا را با چراغهایی زینت دادیم و آنها
را وسیله رجم شیطانها قرار دادیم (تا برای شنیدن
اخبار غیبی به آسمان نزدیک نشوند) و برای آن
شیطانها عذابی دردناک تهیه کرده ایم (۵).

و کسانی هم که به پروردگار خود کافر شدند
عذاب جهنم دارند و چه بد بازگشت گاهی است
(۶).

زمانی که در آتش افکنده می شوند از آتش صدای
نفسی می شنوند که با همان نفس ایشان را چون هوا

به داخل خود می کشد در حالی که فوران می کند (۷).

گویی از شدت غضب می خواهد متلاشی شود

هر فوجی که داخل آن می شود خازنان آتش

می پرسند مگر پیامبری بیم رسان برایتان نیامد؟ (۸).

می گویند چرا آمد ولی ما تکذیب کردیم و گفتیم

خدا هیچ پیامی نازل نکرده و شما با سایرین هیچ

فرقی ندارید جز اینکه در ضلالتی بزرگ هستید (۹).

و نیز می گویند (وا حسرتا) اگر گوش داده بودیم

و تعقل می کردیم از دوزخیان نمی بودیم (۱۰).

و در آخر به گناه خود اعتراف می کنند، پس خرد

و نابود باد یاران دوزخ (۱۱).

محققا کسانی که از پروردگار خود با اینکه او را

ندیده اند حساب می برند و نگرانی دارند آمرزش و

اجری کبیر دارند (۱۲).

و شما سخن خود را چه فاش بگویند و چه پنهان

بدارید، او دانای به اسرار نهفته در سینه ها است

(۱۳).

آیا کسی که موجودات را آفریده از حال آنها آگاه

نیست؟ در حالی که او از اسرار دقیق با خبر و نسبت

به همه چیز عالم است (۱۴).

بیان آیات اشاره به غرض سوره مبارکه ملک

غرض این سوره بیان عمومیت ربوبیت خدای

تعالی برای تمامی عالم است، در مقابل

مسلک وثنی‌ها که معتقدند برای هر یک از نواحی عالم ربی جداگانه است که یا از خیل فرشتگان است، و یا از مخلوقات دیگر، و خدای عز و جل رب همه عالم نیست، بلکه تنها رب آن ارباب است و بس.

و به همین جهت در این سوره بسیاری از نعمت‌های الهی از خلقت و تدبیر را نام می‌برد، چون در حقیقت ذکر این نعمت‌ها استدلالی است بر ربوبیت عامه الهی.

و نیز به همین مناسبت است که سخن را با کلمه «تبارک» آغاز کرده، چون این کلمه به معنای کثرت صدور برکات از ناحیه خدای عز و جل است، و نیز مکرر جناب ربوبی را به صفت رحمان که مبالغه در رحمت است می‌ستاید، چون رحمت، همان عطیه در قبال استدعای حاجتمند است، و در این سوره سخنی هم از انذار و تهدید آمده، و در آخر به مساله حشر و قیامت منتهی می‌گردد.

و مضامین آیات آن به دو مساله خلاصه می‌شود: یکی دعوت به اینکه یگانگی او در ربوبیت را بپذیرند، و دوم اینکه به معاد معتقد شوند و این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مکه نازل شده است.

﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ

قَدِيرٌ﴾

کلمه «تبارک» در باره هر چیزی استعمال شود از کثرت صدور خیرات و برکات از آن چیز خبر می دهد.

و جمله ﴿الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ﴾ از آنجا که مطلق است شامل تمامی ملک‌ها می گردد، و این تعبیر یعنی «خدایی که ملک به دست اوست» استعاره به کنایه است، می خواهد به طور کنایه از کمال تسلط خدا بر ملک خبر دهد، و بفهماند آن چنان ملک در مشیت او است که به هر نحو بخواهد در آن تصرف می کند، همانطور که یک انسان نیرومند موم را در دست خود به هر شکل بخواهد در می آورد و می چرخاند، پس خدای تعالی به نفس خود مالک هر چیز و از هر جهت است، و نیز مالک ملک هر مالک دیگر است. پس توصیف خدای عز و جل به اینکه ملک به دست اوست، توصیفی است وسیع تر از توصیف او

به «ملیک» در جمله ﴿عِنْدَ مَلِیْکٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۱ ، و صریح‌تر و مؤکدتر است از توصیف او در جمله ﴿لَهُ الْمُلْکُ﴾^۲ .

و جمله ﴿وَ هُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ﴾ اشاره است به اینکه قدرت خدای تعالی محدود

^۱ قمر، آیه ۵۵.

^۲ تغابن، آیه ۱.

به هیچ حدی و منتهی به هیچ نهایی نیست، و لازمۀ اطلاق ملک هم به حسب سیاق همین است، هر چند که صرف نظر از سیاق، مطلق آوردن ملک (که از صفات فعل است) از لوازم اطلاق قدرت است که از صفات ذات است.

در این آیه شریفه علاوه بر آنچه افاده نمود، اشاره‌ای هم به حجتی دارد که با آن حجت بر امکان معاد استدلال می‌شود، و توضیحش به زودی می‌آید.

وجه اینکه فرمود: ﴿خَلَقَ الْمَوْتَ...﴾

﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ﴾

کلمه «حیات» در مورد چیزی بکار می‌رود که آن چیز حالتی دارد که به خاطر داشتن آن حالت دارای شعور و اراده شده است. و کلمه «موت» به معنای نداشتن آن حالت است، چیزی که هست به طوری که از تعلیم قرآن برمی‌آید معنای دیگری به خود گرفته، و آن عبارت از این است که همان موجود دارای شعور و اراده از یکی از مراحل زندگی به مرحله‌ای دیگر منتقل شود، قرآن کریم صرف این

انتقال را موت خوانده با اینکه منتقل شونده شعور و اراده خود را از دست نداده، هم چنان که از آیه ﴿نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ... فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱ این معنا استفاده می‌شد، بنابراین دیگر نباید پرسید: چرا در آیه مورد بحث فرموده: «خدا موت و حیات را آفریده» مگر مرگ هم آفریدنی است؟ چون گفتیم: از تعلیم قرآن برمی‌آید که مرگ به معنای عدم حیات نیست، بلکه به معنای انتقال است. امری است وجودی که مانند حیات خلقت‌پذیر است.

علاوه بر این اگر مرگ را امر عدمی بگیریم، همانطور که عامه مردم هم چنین می‌پندارند، باز خلقت‌پذیر هست، چون این عدم با عدمهای صرف فرق دارد و مانند کوری و تاریکی، عدم ملکه است، که حظی از وجود دارد.

مفاد اینکه در تعلیل آفرینش موت و حیات فرمود: ﴿لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ

عَمَلًا﴾

جمله ﴿لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ بیانگر هدف

از خلقت موت و حیات است، و با در نظر گرفتن

^۱ ما در میان شما مرگ را مقدر ساختیم... در آنچه که نمی‌دانید. - واقعه، آیه ۶۰ و ۶۱.

اینکه کلمه «بلاء» (که مصدر لیبلو کم است) به معنای امتحان است، معنای آیه چنین می شود: خدای تعالی شما را اینطور آفریده که نخست موجودی زنده باشید، و سپس بمیرید، و این نوع از خلقت مقدمی و امتحانی است، و برای این است که به این وسیله خوب شما از بدتان متمایز شود، معلوم شود کدامتان از دیگران بهتر عمل می کنید، و معلوم است که این امتحان و این تمایز برای هدفی دیگر است، برای پاداش و کیفری است که بشر با آن مواجه خواهد شد.

آیه مورد بحث علاوه بر مفادی که گفتیم افاده می‌کند، اشاره‌ای هم به این نکته دارد که مقصود بالذات از خلقت رساندن جزای خیر به بندگان بوده، چون در این آیه سخنی از گناه و کار زشت و کیفر نیامده، تنها عمل خوب را ذکر کرده و فرموده خلقت حیات و موت برای این است که معلوم شود کدامیک عملش بهتر است. پس صاحبان عمل نیک مقصود اصلی از خلقتند، و اما دیگران به خاطر آنان خلق شده‌اند.

ذیل آیه هم که می‌فرماید: ﴿وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ﴾ مطالب صدر را تایید نموده می‌فهماند او عزیز است، چون ملک مطلق و قدرت مطلقه خاص او است، پس هیچ کس نیست که بر او غالب شود، و اگر مخالفین و عاصیان خود را قدرت مخالفت و عصیان داده به منظور آزمایش بوده، و به زودی از آنان انتقام می‌گیرد. و نیز می‌فهماند او غفور است، چون از بسیاری گناهان در دنیا عفو می‌کند، و بسیاری از آنها را به طوری که وعده داده در آخرت می‌آمرزد.

و در عین حال با آوردن این دو نام، هم عاصیان را تخویف کرد و هم تطمیع نمود، چون وقتی این دو

نام در سیاق دعوت ذکر شوند، تخویف و تطمیع را می‌رساند.

این را هم باید دانست که مضمون آیه شریفه صرف ادعای بدون دلیل نیست، و آن طور که بعضی پنداشته‌اند نمی‌خواهد مساله خلقت مرگ و زندگی را برای آزمایش، در دلها تلقین کند. بلکه مقدمه‌ای بدیهی و یا نزدیک به بدیهی است که به لزوم و ضرورت بعث برای جزا حکم می‌کند. برای اینکه انسانی که به زندگی دنیا قدم نهاده، دنیایی که دنبال آن مرگ است، ناچار عملی و یا به عبارتی اعمالی دارد که آن اعمال هم یا خوب است یا بد ممکن نیست عمل او یکی از این دو صفت را نداشته باشد، و از سوی دیگر به حسب فطرت مجهز به جهازی معنوی و عقلایی است، که اگر عوارض سویی در کار نباشد او را به سوی عمل نیک سوق می‌دهد، و بسیار اندکند افرادی که اعمالشان متصف به یکی از دو صفت نیک و بد نباشد و اگر باشد در بین اطفال و دیوانگان و سایر مهجورین است.

و آن صفتی که بر وجود هر چیزی مترتب

می‌شود، و در غالب افراد سریان دارد، غایت و هدف آن موجود به شمار می‌رود، هدفی که منظور آفریننده آن از پدید آوردن آن همان صفت است، مثل حیات نباتی فلان درخت که غالبا منتهی می‌شود به بار دادن درخت، پس فلان میوه که بار آن درخت است هدف و غایت هستی آن درخت محسوب می‌شود، و معلوم می‌شود منظور از خلقت آن درخت همان میوه بوده، و همچنین حسن عمل و صلاح آن، غایت و هدف از خلقت انسان است، و این نیز معلوم است که صلاح و حسن عمل اگر مطلوب است برای خودش مطلوب نیست، بلکه بدین جهت مطلوب است که در به هدف رسیدن موجودی دیگر

دخالت دارد. آنچه مطلوب بالذات است حیات طیبه‌ای است که با هیچ نقصی آمیخته نیست، و در معرض لغو و تاثیر قرار نمی‌گیرد، بنابراین بیان، آیه شریفه در معنای آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ نَبَلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً﴾^۱.

﴿الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا...﴾

آن خدایی که هفت آسمان را آفرید، در حالی که طباق هستند، یعنی مطابق و مثل همدند. البته مفسرین اینطور احتمال داده‌اند. و ما در تفسیر سوره «حم سجده» مطالبی که می‌توانستیم در این باره ایراد کنیم ایراد نمودیم.

بیان اینکه مقصود از نبودن تفاوت در خلق ارتباط و اتصال اجزاء عالم و وحدت نظام جاری در آن است

﴿مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَاوُتٍ﴾ راغب می‌گوید: کلمه «فوت» به معنای دور شدن چیزی است از انسان، به طوری که دست یافتن به آن دشوار باشد. و در قرآن کریم آمده که: ﴿وَ إِن فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِّنْ أَرْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ﴾ اگر از زنان شما چیزی نزد

^۱ هر نفسی چشنده مرگ است و ما شما را به فتنه‌های خیر و شر می‌آزماییم. - انبیاء، آیه ۳۵.

کفار مانده باشد» آنگاه می‌گوید: کلمه «تفاوت» که مصدر باب «تفاعل» از ماده «فوت» است، به معنای اختلاف دو چیز در اوصاف و خصوصیات است، گویا این از آن دور و آن از این دور است، خصوصیات این در آن نیست و خصوصیات آن در این نیست، این کلمه هم در قرآن آمده می‌فرماید: ﴿مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَاوُتٍ﴾ در خلقت خدا چیزی که از مقتضای حکمت خارج باشد وجود ندارد.^۱

پس منظور از نبودن تفاوت در خلق، این است که تدبیر الهی در سراسر جهان زنجیروار متصل به هم است، و موجودات بعضی به بعض دیگر مرتبند، به این معنا که نتایج حاصله از هر موجودی عاید موجود دیگر می‌شود، و در نتیجه دانش به موجوداتی دیگر وابسته و نیازمند است. در نتیجه اصطکاک اسباب مختلف در عالم خلقت، و برخوردشان نظیر برخورد دو کفه ترازو است که در سبکی و سنگینی دائما در حال مقابله می‌باشند، این

^۱ مفردات راغب، ماده «فوت».

می‌خواهد سبکی کند او نمی‌گذارد، او می‌خواهد سنگینی کند این نمی‌گذارد، این می‌خواهد بلند شود او نمی‌گذارد، او می‌خواهد بلند شود این مانع می‌شود، و نتیجه این کشمکش آن است که ترازودار بهره‌مند می‌شود. پس دو کفه ترازو در عین اختلافشان در به دست آمدن غرض ترازودار اتفاق دارند، و یا به عبارتی دیگر اختلاف آنها است که باعث می‌شود ترازودار جنس کشیدنی خود را بکشد و وزن آن را معلوم کند.

پس منظور از نبودن تفاوت در خلق این شد که

خدای عز و جل اجزای عالم خلقت را

طوری آفریده که هر موجودی بتواند به آن هدف و غرضی که برای آن خلق شده برسد، و این از به مقصد رسیدن آن دیگری مانع نشود، و یا باعث فوت آن صفتی که برای رسیدنش به هدف نیازمند است نگردد.

خطاب در جمله ﴿مَا تَرَىٰ﴾ نخواهی دید» خطاب به شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نیست، بلکه خطاب به هر کسی است که می‌تواند ببیند، و اگر کلمه «خلق» را به کلمه «رحمان» اضافه کرد، و به نام مقدس رحمان نسبت داد، برای این است که اشاره کند به اینکه غایت و هدف از خلقت، رحمت عام او است، و اگر کلمه «تفاوت» را نکره - بدون الف و لام - آورد، با در نظر گرفتن این که این نکره در سیاق نفی قرار دارد و نکره در سیاق نفی عمومیت را می‌رساند، در نتیجه معنا چنین می‌شود که: در سراسر جهان هیچ تفاوتی نمی‌بینی.

﴿فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِنْ فُطُورٍ﴾ کلمه «فطور» به معنای اختلال و بی‌نظمی است. و مراد از «ارجاع بصر»، تکرار نظر است، و این کنایه است از اینکه اگر

بخواهی یقین کنی که در سراسر خلقت تفاوتی نیست باید با دقت نظر کنی.

﴿ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ﴾^۲

کلمه «خاسئ» اسم فاعل از ماده «خسا» است، و این ماده به معنای نارسایی در دید چشم، و یا به قول راغب^۱ سرسری دیدن و گذشتن است. راغب در معنای کلمه «حاسر» گفته: این ماده به معنای خستگی در اثر تمام شدن نیرو است، به چنین کسی، هم حاسر می گویند و هم محسور، اما حاسر به این تصور که خود او خودش را خسته کرده، و اما محسور به این تصور که تمام شدن نیرو خسته‌اش کرده. و اینکه فرمود: ﴿يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ﴾^۲ هم ممکن است به معنای حاسر باشد، و هم به معنای محسور^۲.

و کلمه «کرتین» تشبیه کرة است که به معنای رجعت و برگشتن است، و اگر به صیغه تشبیه آورده

^۱ مفردات راغب ماده «خسا».

^۲ مفردات راغب، ماده «حسر».

صرفاً برای این بوده که تکثیر و تکرار را برساند، و چنین معنا دهد که در خلقت آسمانها و زمین بنگر، آیا هیچ تفاوت و ناسازگاری در بین موجودات آن می‌بینی؟ و دوباره و سه باره و چند باره برگرد و نظر بیفکن، که اگر چنین کنی نظرت خسته می‌شود و از کار می‌افتد، و هیچ تفاوتی نخواهی دید.

پس در این دو آیه به این نکته اشاره شده که نظام

جاری در عالم نظامی است واحد و

متصل الاجزاء و مرتبط الأبعاض .

اشاره به مراد از اینکه فرمود ستارگان را رجوم برای شیاطین قرار دادیم

﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ...﴾

کلمه «مصایح» جمع مصباح (چراغ) است، و اگر ستارگان را چراغ نامیده به خاطر نوری است که از آنها تالئو می کند، و ما قبل - در سوره حم سجده - در این باره بحث کردیم.

﴿وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ﴾ یعنی ما ستارگان

را که آسمان را با آنها زینت دادیم رجم‌هایی - تیرها - قرار دادیم، و با آنها شیاطینی را که به آسمان نزدیک می شوند تا خبرهای آسمانی را استراق سمع کنند، تیرباران می کنیم، هم چنان که در جای دیگر فرمود: ﴿إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ﴾^۱، و نیز فرموده: ﴿إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ﴾^۲.

بعضی از مفسرین گفته‌اند جمله مورد بحث

^۱ مگر کسی که استراق سمع کند، که تیرهای شهاب دنبالش می کند. - حجر، آیه ۱۸.

^۲ مگر شیطانی که بخواهد چیزی برباید که شهاب فروزان دنبالش می کند. - صافات، آیه ۱۰.

دلالت دارد بر اینکه مراد از کواکب که آسمان را زینت داده تمامی ستارگان آسمان است، چه ثوابت و سیارات، و چه شهاب‌ها، چون ثوابت و سیارات هر یک در جای خود، و در مدار خود قرار دارد، و نمی‌تواند منظور از رجوم باشد، و دو کلمه «کواکب» و «نجم»، همانطور که بر ستارگان فعلی اطلاق می‌شود، بر شهابها نیز اطلاق می‌شود.

بعضی^۱ دیگر گفته‌اند: شهابها تکه‌هایی هستند که از کواکب جدا می‌شوند، و به وسیله آنها شیطانها رجم می‌شوند، و اما خود کواکب به هیچ وجه فرو نمی‌ریزند، مگر وقتی که خدا بخواهد همه را فانی سازد. این وجه با نظریه‌های علمی امروز موافق‌تر است، و اما اینکه رجم شیطانها به وسیله شهابها چه معنا دارد، قبلاً مختصری در باره‌اش بحث کرده‌ایم.

﴿وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ﴾ یعنی ما برای شیطانها که همانا اشرار از جنیان هستند عذاب دوزخ را تهیه کرده‌ایم که آتشی است مشتعل.

﴿وَاللَّذِينَ كَفَرُوا بَرِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۳.

بعد از آنکه پاره‌ای از نشانیهای ربوبیت خدای
تعالی را ذکر کرد، به دنبالش تهدید کافران و منکران
به ربوبیت او را آورد، و قرار این سوره بر همین
منوال است که حجت‌ها را آمیخته با تهدید و انذار
بیاورد.

و مراد از ﴿لِّلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ عموم کسانی هستند که به ربوبیت خدا کافر باشند، چه وثنی‌های بت‌پرست، که به کلی ربوبیت خدا را برای عالم منکرند، و می‌گویند خدای تعالی تنها رب اربابهای ایشانست، و چه آنهایی که اصلاً منکر ربوبیت هستند، و چه آنهایی که مثل یهود و نصاری بین خدا و پیامبرانش جدایی انداخته، یکی آن خدایی را قبول دارد که موسی را فرستاده، و آن دیگری خدایی را می‌پرستد که عیسی را فرستاده، و هر یک به خدا و پیغمبر دیگری کافر شدند.

آیه شریفه در عین اینکه جنبه تداخل را دارد، چنان هم نیست که نسبت به ما قبل خود مربوط و متصل نباشد بلکه هم به آیه ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ﴾ اتصال دارد (چون در آن سخن از مرگ و مغفرت رفته، و در این سخن از عذاب جهنم رفته است) و هم به آیه قبلیش اتصال دارد. چیزی که هست نسبت به آیه قبلیش جنبه تعمیم بعد از تخصیص را دارد، در آیه قبلی عذاب سعیر را در خصوص شیطانها ذکر می‌کرد، و در این آیه عذاب

جهنم را شامل عموم کافران می‌داند.

وصف جهنم و حکایت سؤال و جواب ملائکه موکل بر دوزخ با دوزخیان

﴿إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهيقاً وَ هِيَ تَفُورٌ تَكَادُ

تَمَيِّزٌ مِنَ الْغَيْظِ﴾

راغب می‌گوید: کلمه «شهیق» به معنای طولانی

شدن زفیر است، و «زفیر» به معنای رد نفس، و به

عبارت دیگر «بازدم» است، البته بازدمی کشیده^۱.

و «فوران» که مصدر فعل «تفور» است، بنا به گفته

صاحب مجمع البیان^۲ به معنای ارتفاع جوشش است.

و کلمه «تمیز» به معنای تقطع و تفرق است، و کلمه

غیظ به معنای شدت خشم است.

و معنای آیه این است که: وقتی کفار در جهنم

ریخته می‌شوند، صدای شهیقی از آن می‌شنوند،

شهیقی که چون مغناطیس آنان را به داخل خود

می‌کشاند، همانطور که با شهیق هوا داخل سینه

کشیده می‌شود، در حالی که جهنم جوشان است، و

ایشان را مانند نخودی که در دیک جوشان بالا و

^۱ مفردات راغب، ماده «شهیق».

^۲ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۴.

پائین می شود بالا و پائین می کند، به طوری که گویی
از شدت غضب می خواهد متلاشی شود.

﴿كَلَّمَا أَلْقَىٰ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ

نَذِيرٌ﴾

هر دسته‌ای که داخل جهنم می شوند خازنان

جهنم از ایشان می پرسند: مگر برای شما

پیامبری نیامد، و شما را از چنین عذابی انداز نکرد؟ کلمه «فوج» - به طوری که راغب^۱ می گوید - به معنای جماعتی است که به سرعت از جایی عبور کنند، و در این جمله اشاره است به اینکه کفار دسته دسته داخل دوزخ می شوند، هم چنان که آیه زیر هم به این معنا اشاره نموده، می فرماید: ﴿وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا﴾^۲، و این به خاطر آن است که هر متبوعی با تابعین گمراه خود داخل می شوند، هم چنان که در آیه زیر فرموده: ﴿وَيَجْعَلُ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلَىٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمُهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ﴾^۳، که در ذیل آیه‌ای از سوره انفال توضیح این معنا گذشت.

کلمه «خزنة» جمع خازن است، که به معنای نگهبان چیزی است که ذخیره‌اش کرده باشند، و منظور از خزنه ملائکه‌ای است که موکل بر آتشند، و انواع عذابهای جهنم را تدبیر می کنند و در باره همانها

^۱ مفردات راغب، ماده «فوج».

^۲ کسانی که کافر شدند دسته دسته به سوی دوزخ سوق داده می شوند. - زمر، آیه ۷۱.

^۳ خبیث‌ها را روی هم قرار داده، جمع می کند، و در جهنم قرار می دهد. - انفال، آیه ۳۷.

است که می فرماید: ﴿عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاطٌ شِدَادٌ﴾^۱،

و نیز می فرماید: ﴿وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرٌ... عَلَيْهَا تِسْعَةَ

عَشْرٍ وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً﴾^۲.

و معنای آیه این است که: هر دسته‌ای که در جهنم ریخته می شوند و یا به سوی آن سوق داده می شوند، ملائکه موکل بر دوزخ و نگهبانان آن از در توبیخ می پرسند: مگر برای شما نذیر، یعنی پیامبری که شما را از چنین عذابی بترساند نیامده؟!

﴿قَالُوا بَلَىٰ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا...﴾

این جمله حکایت پاسخی است که دوزخیان به فرشتگان خازن دوزخ می دهند، و در آن اعتراف می کنند به اینکه نذیر برایشان آمد، و از آتش دوزخ اندازشان کرد، ولی تکذیبش کردند و افترا به او بستند.

﴿وَقُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ﴾ این جمله بیان

تکذیب ایشان است، و همچنین جمله ﴿إِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا

^۱ آتشی که بر آن فرشتگانی موکلند که خیلی سخت گیر و خشن هستند. - تحریم، آیه ۶.

^۲ و تو نمی دانی دوزخ چیست؟! ... نوزده نفر (از فرشتگان عذاب) بر آن گمارده شده اند! ما کسی را به جز ملائکه صاحبان دوزخ نکردیم. - مدثر، آیات ۲۷-۳۱.

فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ ﴿١﴾.

ولی بعضی^۱ گفته‌اند: جمله دومی کلام فرشتگان

نامبرده است، که به دوزخیان - بعد

از آنکه اعتراف کردند - می‌گویند: شما در

ضاللتی روشن بوده‌اید. ولی این احتمال و همچنین

احتمال دیگری که بعضی^۲ داده‌اند که: جمله مذکور

کلام ملائکه نامبرده از زبان پیامبران آن کفار باشد، از

سیاق آیه بعید است.

موارد استعمال «سمع» و وجه اینکه دوزخیان در جواب فرشتگان گفتند:

﴿لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ...﴾ ﴿١﴾

﴿وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ

السَّعِيرِ﴾ ﴿٢﴾

کلمه «سمع» گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن

اطلاق می‌شود، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن

سخن دارند، و غرض عقلا از شنیدن سخن این است

که به مقتضای آن ملتزم شوند، اگر مقتضای آن این

است که کاری را انجام دهند یا ترک کنند انجام داده

و یا ترک کنند، و اما ماده «عقل» بیشتر در نیروی

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۴.

^۲ تفسیر ابی سعود، ج ۶، ص ۵.

تشخیص خیر از شر و نافع از مضر استعمال می شود، البته گاهی هم در غایت و غرض از این تشخیص به کار می رود، و غرض از تشخیص خیر و شر این است که آدمی به مقتضای آن عمل کند، و به آن ملتزم و معتقد باشد، در مقام به دست آوردن خیر و نافع برآید، و شر و مضر را ترک کند. آیه شریفه زیر، عقل و سمع را در غرض از عقل و سمع استعمال کرده، می فرماید: ﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾^۱، چون معنای این کلام این است که با این وسائل درک، مطالب را درک می کنند، ولی به مقتضای آن ملتزم نیستند، و عمل نمی کنند.

و چون بیشتر مردم تنها از نیروی سمع استفاده می کنند، نه از نیروی عقل، چون از درک دقائق امور و ادراک حقیقت آن و راهیابی به مصالح و مفاسد واقعی عاجزند، و از نیروی عقل تنها خواص از مردم بهره مند می شوند، لذا در آیه اول کلمه «نسمع» را و

^۱ دل و عقل دارند، ولی با آن نمی فهمند، و چشم دارند با آن نمی بینند و گوش دارند با آن نمی شنوند، آنان چون چارپایان و بلکه گمراه تر از آنهایند. - اعراف، آیه ۱۷۹.

سپس «نعقل» را آورد.

﴿لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ﴾ منظور از «سمع»،

استجابت دعوت رسولان، و التزام به مقتضای سخن ایشان است، که خیرخواهان امینند، و منظور از «عقل»، التزام به مقتضای دعوت به حق ایشان است، تا آن را تعقل کنند و با راهنمایی عقل بفهمند که دعوت ایشان حق است، و باید انسان در برابر حق خاضع شود.

و معنای آیه این است که: دوزخیان در پاسخ فرشتگان می‌گویند: اگر ما در دنیا رسولان را در نصایح و مواعظشان اطاعت کرده بودیم، و یا حجت حق آنان را تعقل می‌کردیم،

امروز در زمره اهل جهنم نبودیم، و همانند ایشان در آتش جاودانه، معذب نمی شدیم.

بعضی^۱ از مفسرین گفته اند: اگر در آیه، هم سمع را آورد و هم عقل را، برای این بود که تکالیف دینی دائر مدار ادله سمعی و عقلی است.

﴿فَاَعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحِقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾

جمله قبلی را از روی ندامت گفتند، ندامت از اینکه چرا در برابر خدای تعالی کوتاهی نموده و خیری را که خدا برایشان در نظر گرفته بود از دست دادند و در این جمله اعتراف می کنند به اینکه آنچه کرده اند اثرش همین است که امروز داخل آتش شوند، و جا داشت که آن طور عمل نکنند، و آن گناه و ذنبی که به آن اعتراف می کنند همین است.

و اگر کلمه «ذنب» را مفرد آورد، از این بابت است که منظور از آن معنای مصدری است، هر چند که در اصل مصدر است و کلمه «سحق» در جمله ﴿فَسُحِقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾^۲ به طوری که راغب^۲ گفته - به معنای آن است که چیزی را با دست تکه

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۷۹.

^۲ مفردات راغب، ماده «سحق».

تکه و خرد کنی، و این جمله نفرینی است به آنان.

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ

أَجْرٌ كَبِيرٌ﴾

بعد از آنکه حال کفار و جزایی که در برابر کفر دارند بیان کرد، در مقابل آن حال مؤمنین به غیب را بیان کرد تا تقسیم را تمام کرده باشد، و از اوصاف مؤمنین خصوص خشیت و ترس از خدا را آورد، چون مقام، مقام انذار و وعید بود، و اگر خشیت آنان را خشیت به غیب خواند، برای این است که آن عذابی که به آن ایمان آورده‌اند و از آن می‌ترسند عذابی است در پرده غیب، نه عذابی که امروز با حواس خود آن را احساس کنند.

جواب به شبهه‌ای در باره معاد، با بیان علم فراگیر و احاطه مطلق خداوند بر

اعمال و احوال موجودات

﴿وَأَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ

الْصُّدُورِ﴾

در این جمله شبهه‌ای را که ممکن بود در دلها خلجان کند برطرف نموده و آن شبهه به غیر از استبعاد، اساسی ندارد. توضیح اینکه: بعد از آنکه رشته سخن به بیان ربوبیت برای تمامی موجودات

کشیده شد، و معلوم شد که همین معنا مستلزم بعث
قیامت برای کیفر و پاداش است، و نیز بعد از آنکه
سخن از ملک مطلق و قدرت مطلقه خدا و خلقت و
تدبیر او به میان آمد، و سخنی از آگاهی خدا و احاطه
به احوال و اعمال موجودات نرفت، با اینکه مساله
بعث و جزا بدون علم خدا تصور ندارد، لذا جا
داشت کسی توهم کند که اعمال موجودات با کثرت
بیرون از شماری که دارد چگونه برای خدا ممکن
است همه آنها را ضبط کند،

مخصوصاً نیات درونی انسانها که راهی برای به دست آوردن آن نیست، چگونه به حساب می‌آید؟ و این توهم ناشی از این است که انسان هر چیزی را با وضع خودش مقایسه می‌کند، و با سنگ و ترازوی خودش می‌سنجد، و چون خودش قادر به چنین آمارگیری و ضبط گسترده‌ای نیست، تا چه رسد به ضبط نیات درونی که اعمال قلب و پنهان در زوایای دل است، لذا از خود می‌پرسد خدا چطور این‌ها را ضبط می‌کند؟!.

آیه شریفه این شبهه را دفع نموده، می‌فرماید: سخن چه آهسته باشد و چه با صوت بلند، نسبت به خدای تعالی یکسان است، چون او دانای به نیات است. سیاق آیه شهادت می‌دهد به اینکه منظور از این یکسانی، یکسانی همه اعمال ظاهری و پنهانی نسبت به خدای تعالی است چه سخنان و چه اعمال دیگر نه تنها سخنان آهسته و بلند. و اگر آن را در خصوص سخنان ذکر کرد از این جهت بود که معنای پنهان و آشکار در سخنان روشن‌تر بود، (یک عمل را اگر بخواهیم پنهانی انجام دهیم باید مکانی خلوت

پیدا کنیم، و به زحمت بیفتیم، لیکن یک سخن را به آسانی می‌توان پنهان و آشکار کرد، و بیش از این هزینه‌ای ندارد که آن را با صدای بلند و یا آهسته و بیخ گوش طرف بگوید).

﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾

استفهامی است انکاری، که حجتی را بر علم خدا به اعمال ظاهری و باطنی، و سری و علنی خلق در بر دارد. بیان آن حجت این است که اعمال خلق - که یکی از آنها اعمال اختیاری خود او است - هر چند که نسبتی به خود او دارد، و لیکن در حقیقت این خدای سبحان است که آن عمل را اراده و از طریق اختیار بنده‌اش و اقتضای سایر اسباب ایجاد می‌کند، پس در حقیقت خالق آن اعمال هم خدا است، چون او است که صاحب عمل را آفریده، و صاحب عمل با همه آثار و اعمالش و روابطی که بین او و بین آثارش موجود است، و او را به آثارش می‌رساند و آثارش را از او ظاهر می‌کند، همه و همه مخلوق خدایند، ﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ

شَيْءٍ وَكَيْلٌ^۱، ﴿الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ﴾^۲، پس خدای سبحان محیط به خلائق است، هم به عین و جسم آنها، و هم به آثار و اعمالشان، چه ظاهرش و چه باطنش، چه اینکه پنهان بدارند، و چه آشکار کنند، و چگونه تصور دارد که محیط باشد ولی آگاه نباشد؟!

در ضمن در این آیه اشاره‌ای است به اینکه خلقت خدا تنها شامل جرم موجودات نیست، بلکه آثار و اعمال آنها هم مخلوق او است، برای اینکه در این آیه برای اثبات علم خدا به آثار و احوال و اعمال یک مخلوق استدلال کرده است به اینکه به خود آن مخلوق علم دارد، و اگر آثار و احوال و اعمال یک موجود از وجود خود آن موجود خارج بود، این استدلال تمام نبود.

علاوه بر این، احوال و اعمال یک موجود از مقتضیات خود آن موجود است، (و معنای فلان موجود همین است که دارای فلان احوال و اعمال

^۱ خدا آفریننده هر چیز است و هر چیزی به او تکیه دارد. - زمر، آیه ۶۲.
^۲ خدای تعالی کسی است که آفرید، و تمام عیار آفرید، و مقدر و سپس هدایت کرد. - اعلی، آیه ۲ و ۳.

باشد، و گر نه موجودی دیگر می بود) و بنابراین، وقتی خود موجود منسوب به خداست، قهرا احوال و اعمالش هم منسوب به اوست.

﴿وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ یعنی خدای تعالی در باطن اشیا هم نفوذ دارد، (حتی از نور هم لطیف تر است)، و به جزئیات وجود اشیا و آثارش آگاه است، جمله مورد بحث جمله‌ای است حالیه که مطالب قبل خود را تعلیل می کند و دو اسم لطیف و خبیر از اسمای حسناى خدا است، که در آخر آیه آمده، تا مضمون آن را تاکید کند.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل جمله: ﴿لِيُبْلُوَكُمْ أَئِيَّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ و در ذیل برخی دیگر از آیات گذشته)

در کافی به سند خود از سفیان بن عیینه از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه ﴿لِيُبْلُوَكُمْ أَئِيَّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ فرموده منظور این نیست که معلوم کند کدامیک بیشتر عمل می کنید، بلکه منظور این است که معلوم کند عمل شما کدامش صواب تر و درست تر است، و درستی عمل به خشیت از خدا و نیت صادق است، (خلاصه

منظور مقدار نیست بلکه کیفیت است).

آنگاه فرمود: و مهم هم همان کیفیت است، انجام خود عمل خیلی دشوار نیست، این دشوار است که انسان آن را خالص انجام دهد، و هم چنان خالص باقیش بدارد، و آگاه باشید که عمل خالص آن عملی است که نخواهی مردم تو را در برابر آن بستایند، و جز خدا کسی را منظور نداشته باشی. آری نیت مهم‌تر از عمل است، آگاه و هوشیار باشید که ارزش عمل به همان نیت است. و در پایان این آیه را تلاوت کردند: ﴿كُلُّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ﴾ یعنی هر کسی بر نیت خود عمل می‌کند.^۱

و در مجمع البیان آمده که ابو قتاده گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از جمله ﴿أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ پرسیدم، که منظور از آن چیست؟ فرمود: منظور این است

^۱ اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳، ح ۴.

که کدام یک از شما عقل بهتری دارید. آنگاه فرمود: عقل آن کس از شما کاملتر است که خوفش از خدا بیشتر باشد، و بهتر در اوامر و نواهی او نظر کند، هر چند که عمل مستحبی او کمتر باشد.^۱

و نیز در همان کتاب از ابن عمر نقل کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آیه ﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ... أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ را تلاوت کرد، و در معنای جمله آخر فرمود: یعنی کدامتان از حرامهای خدا بیشتر می‌پرهیزد، و واجبات خدا را سریع‌تر انجام می‌دهد.^۲

و در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه ﴿الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا﴾ آمده که یعنی روی هم قرار گرفته‌اند.^۳

و در همان کتاب در باره جمله «من تفاوت» فرموده: یعنی از فساد.^۴

و نیز در همان کتاب در ذیل جمله ﴿ثُمَّ ارْجِعِ

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۲.

^۲ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۲.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۸.

^۴ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۸.

الْبَصَرَ ﴿۱﴾ آمده که: در ملکوت آسمانها و زمین نظر بیفکن.^۱

و در همان کتاب در باره جمله «بمصایح» آمده که: یعنی به ستارگان.^۲

و در همان کتاب در باره جمله ﴿سَمِعُوا لَهَا شَهيقاً﴾ آمده: یعنی صدای افتادن در آتش را می شنوند.^۳

و در همان کتاب در رابطه با جمله ﴿تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ﴾ آمده: یعنی غیظ بر دشمنان خدا.^۴

و در همان کتاب در باره جمله ﴿وَ قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾ آمده که فرمود: منظور این نیست که گوشها نشنیدند، و فهمها درک نکردند، نه، هم شنیدند و هم درک کردند، ولی اطاعت نکردند و نپذیرفتند، دلیل بر اینکه هم شنیدند و هم فهمیدند این است که می فرماید: ﴿فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحِقاً لِأَصْحَابِ

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۸.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۸.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۸.

^۴ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۸.

مؤلف: معنی این آیه دلالت دارد بر اینکه منظور از نشنیدن و تعقل نکردن همان اطاعت نکردن و پذیرفتن بعد از شنیدن و فهمیدن است، و خدای تعالی همین جمله «اگر می شنیدیم و می فهمیدیم» را اعتراف به گناه خواند، و معلوم است که وقتی عملی گناه می شود که فاعلش به بدی آن عمل علم داشته باشد، یا علم سمعی یعنی دلیل نقلی، و یا علم عقلی یعنی دلیل عقلی.

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۸.

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَأَمْشُوا فِي
 مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ ۱۵ أَمْ أَنْتُمْ مَنْ
 فِي السَّمَاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ الْأَرْضَ فَإِذَا هِيَ تَمُورُ ۱۶
 أَمْ أَنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا
 فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ ۱۷ وَلَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ
 فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ ۱۸ أَمْ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ
 صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ إِنَّهُ بِكُلِّ
 شَيْءٍ بَصِيرٌ ۱۹ أَمْنَ هَذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ يَنْصَرُّكُمْ
 مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ إِنَّ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ ۲۰ أَمْنَ
 هَذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَ
 نُفُورٍ ۲۱ أَمْنَ يَمْشِي مَكْبًا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى أَمْنَ
 يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۲۲﴾

ترجمه آیات

او است آن کسی که زمین را برای شما رام کرده
 پس در اقطار آن آمد و شد کنید و از رزق آن بخورید
 و بدانید که زنده شدن بار دیگر شما به سوی او است
 (۱۵).

چگونه خاطرتان جمع و ایمن از این است که

فرشتگان آسمان، زمین را در زیر پایتان بشکافند یا اینکه اگر چنین کنند زمین چون گهواره درمی‌آید؟ (۱۶).

و آیا ایمن هستید از اینکه آنان که در آسمانند سنگ پاره‌ها را بر سرتان ببارند اگر اینطور است پس به زودی خواهید فهمید که تهدید چیست (۱۷).

این غفلت تنها از شما نیست کسانی هم که قبل از شما بودند پیامبران را تکذیب کردند و نمی‌دانند که به چه عقوبتی گرفتار شدند (۱۸).

مگر پرواز مرغان بر بالای سر خود را ندیدند که چگونه پر و بال خود را باز و بسته می‌کنند و جز رحمان کسی آنها را در فضا نگه نمی‌دارد. آری او به هر چیزی بینا است (۱۹).

آیا چه کسی است آن کسی که شما او را به جای رحمان یاور و لشکر خود می‌پندارید تا شما را یاری کند؟ نه، کافران هیچ یک از آنچه گفتیم ندارند تنها سرمایه آنان غرور است و بس (۲۰).

و یا کسی را که خدا می‌داند اگر الله به شما رزق ندهد او می‌دهد؟ نه، هرگز، بلکه این کفار با روشن شدن حق از آن دوری می‌کنند و در گریز از آن لجاجت می‌ورزند (۲۱).

پس آیا کسی که با صورت روی زمین می‌خزد هدایت یافته‌تر است و یا آن کس که استوار و راست قامت در صراط مستقیم گام برمی‌دارد؟ (۲۲).

بیان آیات پاره‌ای از نشانه‌های تدبیر الهی

در این آیات پشت سر هم، نشانه‌های تدبیر الهی را ذکر می‌کند، تدبیری که ربوبیت آن جناب را اثبات می‌نماید، و این نشانه‌ها را با انذار و تخویف ذکر نموده، می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا﴾، دنبالش می‌فرماید: ﴿أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ﴾، که بعد از انذار در آیه ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ﴾ و آیه ﴿الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ...﴾ و آیه ﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا...﴾ قرار گرفته.

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَاَمْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ﴾

کلمه «ذلول» در مرکب‌ها به معنای مرکب رام و راهوار است، مرکبی که به آسانی می‌توان سوارش شد، و اضطراب و چموشی ندارد. و کلمه «مناکب» جمع منکب است، که نام محل برخورد استخوان بازو با شانه است، و اگر نقاط مختلف زمین را منکب‌ها خوانده، استعاره است. راغب^۱ می‌گوید استعاره آوردن منکب برای زمین، مثل استعاره آوردن «ظهر - پشت» برای زمین در آیه ۴۵ سوره فاطر

^۱ مفردات راغب، ماده «نکب».

است: ﴿مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ﴾ هیچ جنبنده‌ای بر پشت زمین زنده و باقی نمی‌گذاشت. و اگر زمین را - چون اسبی - رام خواند، و قطعات آن را «پشت»، (گرده) و منکب (شانه) نامید، به این اعتبار بود که زمین برای انواع تصرفات انسان رام است، نه چموشی - زلزله - دارد، و نه از تصرفات بشر امتناع می‌ورزد. مفسرین دیگر در توجیه ذلول بودن و منکب داشتن زمین توجیحات مختلفی دارند که تمام آنها به همین توجیه ما برمی‌گردد.

امر در جمله «بخورید از رزق آن» امر و جویی نیست، بلکه تنها جواز و اباحه را می‌رساند. و کلمه «نشور» و همچنین کلمه «نشر» به معنای احیای مردگان بعد از مردن است، و اصل این کلمه به معنای نشر طومار و جامه، یعنی گشودن آن بعد از جمع کردن و پیچیدن آن است.

و معنای آیه این است که خدای تعالی آن کسی است که زمین را منقاد و رام شما کرد، تا بتوانید بر پشت آن قرار بگیرید، و از این قطعه به آن قطعه‌اش

بروید، و از رزقش که او برایتان مقدر فرموده
بخورید، و به انواع مختلفی برای به دست آوردن آن
رزق در زمین تصرف کنید.

﴿وَإِلَيْهِ النُّشُورُ﴾ یعنی طومار زندگی مردگان که
با مرگ پیچیده شده، دوباره در قیامت در محضر او
باز می‌شود، مردگان را از زمین درمی‌آورد، و برای
حساب و سپس جزا زنده می‌کند، پس به همین دلیل
رب و مدبر امر زندگی دنیایان او است، که در زمین
جایگزیتان نموده، به راه و روش زندگی در آن
هدایتان کرد، و نیز حکومت بر شما در میراندن و
زنده کردن و حساب و جزاء برای او است.

و در نامیدن زمین به نام ذلول، و تعبیر اینکه بشر
روی شانه‌های آن قرار دارد، اشاره‌ای است روشن به
اینکه زمین نیز یکی از سیارات است، و این همان
حقیقتی است که علم هیئت و آسمان‌شناسی بعد از
قرنها بگو مگو و بحث به آن دست یافته.

﴿أَأَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ الْأَرْضَ
فَإِذَا هِيَ تَمُورُ﴾

بعد از آنکه در آیه قبل اقامه حجت کرد بر
ربوبیت خدای سبحان، اینک در این آیه بشر را

تهدید می‌کند، و نیز در برابر بی‌اعتنایی و سهل‌انگاریش در مساله ربوبیت، او را توبیخ می‌نماید که تا کی از خدا بی‌خبرید، و شکر نعمت‌هایش را به جا نمی‌آورید؟ یعنی در برابر ربوبیتش خاضع نمی‌شوید و شریک‌های خود تراشیده را دور نمی‌ریزید؟

و مراد از کلمه ﴿مَنْ فِي السَّمَاءِ﴾ آن کس که در آسمان است «فرشتگانی هستند که موکل بر آسمان و حوادث عالمند، و اگر ضمیر مفرد - یخسف - به کلمه «من» برگردانده، با اینکه این کلمه در معنا جمع است، به این جهت است که کلمه مذکور در لفظ مفرد است. و وقتی گفته می‌شود: «خسف الارض بقوم کذا» معنایش این است که زمین زیر پای فلان قوم -

شکافته شد، و همه را در شکم خود فرو برد. و کلمه «مور» که مصدر فعل «تمور» است، به طوری که صاحب مجمع گفته به معنای تردد درآمد و شد است، نظیر کلمه «موج» که آن نیز به همین معنا است.^۱

و معنای آیه این است که چگونه با خاطر جمع و دل آسوده به ربوبیت خدای تعالی کفر ورزیده‌اید، و چه ایمنی از ملائکه ساکن آسمان و موکل بر امور عالم دارید از اینکه زمین را زیر پایتان بشکافند، و به امر خدا شما را در شکم زمین پنهان سازند، در حالی که زمین هم چنان متزلزل و مضطرب باشد و چون گهواره آمد و شد داشته باشد؟.

بعضی^۲ از مفسرین گفته‌اند: مراد از «کسی که در آسمان است» خدای سبحان، و منظور از «در آسمان بودن خدا» این است که سلطنت و تدبیر امور خدا در آسمان است، و گر نه معنا ندارد خدا در مکان بگنجد، و آسمان و عالمی از عوالم او را در خود جای دهد. ولی از نظر ما هر چند معنای بی‌اشکالی

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۷.

^۲ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۷.

است لیکن خلاف ظاهر آیه است.

﴿أَمْ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا
فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ﴾

کلمه «حاصب» به معنای باد تندی است که ریگ و شن و سنگ با خود بیاورد. و معنای آیه این است که: «آیا از ملائکه آسمان ایمن شده‌اید، که باد سنگ و ریگ‌دار بر شما بفرستند» همانطور که بر قوم لوط فرستادند، و قرآن جریانشان را چنین حکایت کرده:

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا إِلَّا آلَ لُوطٍ﴾^۱.

﴿فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ﴾ کلمه «نذیر» مصدر به معنای انداز است، و این جمله به خاطر اینکه حرف «فاء» بر سر دارد، متفرع بر مطلبی است که از آیات قبل استفاده می‌شود، و آن عبارت است از اینکه مشرکین به ربوبیت خدای تعالی کافر شدند، و از عذاب او ایمن گشتند، لذا در جمله مورد بحث می‌فرماید: پس به زودی خواهند فهمید معنای انداز چیست، و معنای آیه روشن است.

^۱ ما بر آنان باد تندی فرستادیم، تنها آل لوط و فرزندان نجات یافتند. -
قمر، آیه ۳۴.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: کلمه «نذیر» صفت
مشبهه و به معنای بیم‌رسان است. که منظور از آن
رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است، لیکن
این سخن بی پایه است.

﴿وَلَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ﴾

مراد از کلمه «نکیر» عقوبت و دگرگون شدن
نعمت است، ممکن هم هست به

^۱ تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۷۰.

معنای انکار باشد، و این آیه نظیر شاهی است که بر صدق جمله ﴿فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرٍ﴾ شهادت داده، وعید و تهدید آن را تصدیق می‌کند.

و معنای آیه این است که امت‌های منقرض گذشته آیات مرا تکذیب کردند، پس چگونه بود عقوبت من و دگرگون ساختن نعمتم؟ و یا چگونه بود انکار من بر آنان که هلاک و منقرضشان کردم؟ در این آیه التفاتی از خطاب به غیبت به کار رفته، در آیات جلوتر مردم کافر مورد خطاب قرار گرفته بودند، و در این آیه غایب به حساب آمده‌اند ﴿مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ قبل از ایشان»، و نکته این التفات برای آن است که اشاره کند به اینکه کفار به خاطر جهالت و اهمالشان در تدبر در آیات ربوبیت خدا، و بی‌باکیشان نسبت به خشم پروردگارشان کوچکتر از آنند که خدا با آنان سخن بگوید، و آنان را به چنین شرافتی مشرف سازد، بدین جهت از آنان روی گردانیده معارفی را که می‌خواست بیان کند، به پیامبرش خطاب کرد.

ذکر آیت پرواز پرندگان ﴿أَوْ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ...﴾ و بیان وجه اینکه فرمود

جز خدا کسی طیور را در فضا نگه نمی‌دارد

﴿أَوْ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَفَاتٍ وَيَقْبِضْنَ﴾

مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ ﴿﴾

منظور از اینکه «طیر فوق انسانها باشند» این است

که بالای سر انسان در هوا پرواز می‌کند، و منظور از

کلمه «صافات» و کلمه «یقبضن» این است که مرغان

در هوا بال خود را باز می‌کنند، و سپس می‌بندند، و

اگر این دو کلمه را به صیغه جمع آورد، با اینکه

سخن از طیر - مفرد - داشت نه طیور، بدان جهت

بود که مراد از کلمه «طیر» جنس مرغان است، نه یک

مرغ.

و جمله ﴿مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ﴾ به منزله

جواب است از سؤالی تقدیری و فرضی، گویا

شخصی پرسیده: منظور قرآن از اینکه توجه مردم را

به سوی پرواز طیور و باز و بسته شدن بالهای آنها در

هوا جلب کرده چیست؟ در این جمله پاسخ داده که

منظور این است که بفهمند جز خدا کسی طیور را در

فضا نگه نمی‌دارد.

گو اینکه ماندن طیور در فضا و ساقط نشدن آنها

مستند به اسبابی طبیعی است، هم چنان که ماندن

انسان در زمین هم همین طور است، و ماندن و شنا

کردن ماهی‌های سنگین وزن در روی آب نیز اینطور است، و همه امور طبیعی همین طور مستند به اسباب و علل طبیعی است، و لیکن همه این علل طبیعی به خدای تعالی منتهی می‌شود، و به همین جهت صحیح است که ماندن مرغان در هوا را به خدا نسبت دهیم. خواهی گفت: این اختصاص به مرغان ندارد، چرا در آیه خصوص مرغان را نام برد؟ جوابش این است که بعضی از اسباب طبیعی

برای همه شناخته شده نیست، مثل ماندن مرغان در فضا و آمد و شد کردن در هوا، که در بدو نظر سؤال انگیز است، و به محض مشاهده آن انسان را منتقل به خدای سبحان می‌کند، و می‌فهماند سبب حقیقی و اعلا‌ی پیدایش مرغان، خداست، و پروازشان هم مستند به او است. و بعضی دیگر اینطور نیستند، نظیر ایستادن و زندگی کردن انسان در روی زمین، که انسان معمولی را منتقل به این معنی نمی‌کند، و لذا می‌بینیم خدای سبحان در کلامش نظر بندگان خود را به آن گونه امور جلب می‌کند، تا زودتر و بهتر به وحدانیت خدای تعالی در ربوبیت پی ببرند.

و در کلام الهی نمونه‌های بسیاری از این قبیل امور آمده، نظیر نگهداشتن آسمانها بدون ستون، و نگه داشتن زمین از متلاشی شدن، و نگه داری کشتی‌ها بر روی آب، و اختلاف میوه‌ها و رنگها و زبانها و امثال آن، که سبب طبیعی نزدیک آنها از نظرها پنهان است، و در نگاه اول ذهن از توجه به آن امور به آسانی منتقل می‌شود به اینکه خدا آنها را ایجاد کرده، و اگر بعدها در اثر دقت و تحقیق متوجه

سبب طبیعی و نزدیک آن گردد، آن وقت در پدید
آورنده سبب طبیعیش فکر می‌کند، تا در آخر باز به
خدای تعالی منتهی شود، و بفهمد که ﴿إِلَىٰ رَبِّكَ
الْمُنْتَهَىٰ﴾.

در تفسیر کشاف در پاسخ اینکه چرا در مقابل
کلمه «صافات» نفرمود: «قابضات»، و به جای آن فعل
﴿يَقْبِضْنَ﴾ را آورد؟ می‌گوید: علتش این است که
اصل در طیران و پرواز، گشودن بالها است نه جمع
کردن آنها، چون طیور در فضا مانند ماهیان در دریا
شناورند، و اصل در شناوری باز کردن و گشودن بال
است، و اما جمع کردن و بستن آن برای این است که
به این وسیله جلو برود، و از بالی که زده بود نتیجه
بگیرد، پس اصل در پرواز و شنا همان بال زدن است،
و بدین جهت عمل اصلی را به صیغه اسم فاعل
(صافات) آورد، و عمل غیر اصلی را به صیغه فعل
مضارع (يقبضن) تا بفهماند عمل طیور مانند ماهیان
همان بال زدن است، و اما بال جمع کردن برای
نتیجه‌گیری از بال زدن است، و خودش مقصود

اصلی نیست^۱.

و این سخن وقتی درست است که آیه شریفه
بخواهد یکی از آیات الهی را خاطرنشان سازد، آیتی
که از مجموع جمله ﴿صَافَّاتٍ وَ يَقْبِضْنَ﴾ استفاده
می‌شود، و آن مساله طیران است، ولی احتمال دارد
آیه شریفه بخواهد دو آیت را ارائه دهد، یکی نیفتادن
مرغان در حال بال زدن،

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۸۱.

و یکی نیفتادندشان در حال بال جمع کردن.

و در اینکه بعد از یادآوری ذلول بودن زمین، و

سوار بودن انسان بر منکب‌های زمین، مساله پرواز

طیور در هوا را آورد، لطفی نهفته است که بر کسی

پوشیده نیست.

﴿أَمَّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ يَنْصُرُكُمْ مِنْ دُونِ

الرَّحْمَنِ إِنَّ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ﴾

این آیه توبیخ و سرکوبی کفار است، که به جای

خدای تعالی معبودهایی دیگر گرفتند تا یاریشان

کنند، و به همین جهت سیاق آیه قبلی را که سیاق

غیبت بود به سیاق خطاب برگردانید تا توبیخ و

سرکوبی رخ به رخ انجام گیرد، و سرزنش دردناک‌تر

شود.

و معنای جمله ﴿أَمَّنْ هَذَا الَّذِي...﴾، این است

که: نه، بلکه می‌پرسم. آن چه کسی است که به آن

اشاره می‌شود، که این یاور شما و لشکر شما است

غیر از رحمان، اگر خدای رحمان سرنوشت شومی

و یا عذابی برای شما مقدر کرده باشد آیا آن یاور،

شما را یاری می‌کند؟ نه، پس غیر از خدا کسی نیست

که شما را یاری کند. و این بیان اشاره است به اینکه پندار مشرکین خطا است، مشرکین بت‌ها را نمی‌پرستند، مگر به خاطر همین که آنان را در شدائد یاری کنند، با اینکه این مشرکین و خدایانشان هر دو ملک خدایند، و بت‌ها نه برای خود، مالک نفع و ضرری هستند، و نه برای دیگران.

و چون مشرکین از این توبیخ و سرکوبی خدا پاسخی نداشتند بدهند، لذا خود خدای تعالی از آن سؤال ملامت‌آمیز جواب داد، که: ﴿إِنَّ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ﴾ یعنی غرور آن چنان به آنان حمله‌ور شده که از هر طرف احاطه‌شان کرده، خیال کرده‌اند اعتقادشان به الوهیت آلهه اعتقاد درستی است.

﴿أَمَّنْ هَذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَنُفُورٍ﴾

کلمه «أم» در اینجا نیز به معنای «بلکه» است، می‌فرماید: بلکه می‌پرسم آن چه کسی است که به آن اشاره می‌شود، و گفته می‌شود: این است آنکه شما را روزی می‌دهد، و آیا اگر خدا روزی خود را از شما دریغ بدارد، آن کس به جای خدا شما را روزی می‌دهد؟ آنگاه خود خدای سبحان پاسخ می‌دهد به

اینکه: ﴿بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ﴾، یعنی حق برای آنان روشن شده ولی در برابر آن خاضع نمی‌شوند تا تصدیقش کنند، و آنگاه پیرویش نمایند، بلکه در دور شدن از حق و نفرت از آن هم چنان ادامه داده، و بیشتر جلو می‌روند.

تمثیلی برای بیان حال مؤمن طالب بصیرت و کافر جاهل و لجوج

﴿أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾

کلمه «مکب» اسم فاعل از «إكباب» (باب افعال)

است، و «إكباب الشيء على وجهه» به

معنای آن است که کسی را به رو به زمین
ببندازد، در کشاف گفته معنای عبارت «أكب» این
است که داخل شد در کب و دارای کب شد^۱.

آیه مورد بحث استفهامی است انکاری از یکسان
بودن دو حالت سر پا راه رفتن و با صورت روی
زمین خزیدن، و این تعریض و توییحی است از کفار،
که در ضمن روی سخن را هم از آنان برگردانید، و
از شرافت حضور و خطاب محرومشان کرد، ساده‌تر
بگوییم در آیه قبلی کفار را مخاطب قرار داده بود،
ولی بعد از آنکه در آخر آن آیه سخن از لجاجت
ایشان رفت، در آیه مورد بحث دیگر خطاب را ادامه
نداد، بلکه آنان را غایب فرض کرد، و این خود مزید
بر تعریض است، و منظور آیه این است که کفار در
لجاجت و سرکشی عجیبی که دارند، و در نفرتشان
از حق مثل کسی می‌مانند که راهی را که می‌خواهد
طی کند با خزیدن روی زمین، آنهم به صورت، طی
کند، و معلوم است که چنین کسی نه بلندیهای مسیر
خود را می‌بیند نه پستی‌ها را، و نه نقاط پرتگاه و

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۸۲.

سراشیبی‌ها را، پس چنین کسی هرگز نظیر آن کس دیگر که سر پا و مستقیم راه می‌رود نمی‌تواند باشد، چون او جای هر قدم از قدمهای خود را می‌بیند، و احيانا اگر موانعی هم سر راهش باشد مشاهده می‌کند، و علاوه بر این می‌داند که این راه به کجا منتهی می‌شود، و این کفار راه زندگی خود را مثل آن شخص خزنده طی می‌کنند، اینها با اینکه می‌توانند مستقیم راه بروند، خوابیده روی زمین می‌خزند، یعنی با اینکه حق را تشخیص می‌دهند متعمدا چشم خود را از شناختن آنچه که باید بشناسند می‌بندند، و خود را به ندیدن می‌زنند و با اینکه می‌توانند طبق وظیفه‌ای که باید عمل کنند از عمل کردن به وظیفه چشم می‌پوشند در برابر حق خاضع نمی‌شوند، و در نتیجه بصیرتی به امور ندارند، به خلاف مؤمنین که راه زندگی را تشخیص می‌دهند، و بر صراط مستقیم پایدار و استوارند، و در نتیجه از هلاکت ایمنند.

از آنچه گذشت روشن گردید که مثل آورده شده در آیه، مثلی است برای عموم، حال هر کافر جاهل و لجوج را که به جهل خود ادامه می‌دهد، و حال هر

مؤمن طالب بصیرت و جویای حق را مثل می سازد.

بحث روایتی (روایتی دال بر اینکه قلب بر چهار
قسم است، در ذیل آیه ﴿أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ
وَجْهِهِ...﴾)

در کافی به سند خود از سعد از ابی جعفر (علیه

السلام) روایت کرده که فرمود: قلب

چهار قسم است، قلبی است که در آن هم نفاق است و هم ایمان، و قلبی است به کلی منکوس و زیر و رو شده، و قلبی است مطبوع و مهر شده، و قلبی است ازهر، پرسیدم قلب ازهر کدام است؟ فرمود قلبی است که در آن نوری چون چراغ هست.

و اما قلب مطبوع قلب منافق است، و قلب ازهر قلب مؤمن است، اگر خدا به او نعمتی دهد شکر می‌گزارد، و اگر مبتلایش کند صبر می‌کند. و اما قلب منکوس قلب مشرک است، آنگاه این آیه را در معنای قلب منکوس تلاوت کرد: ﴿أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۱، و اما قلبی که هم نفاق در آن هست و هم ایمان قلب مردمی است که در طایف بودند، اگر أجل یکی از آنها در حال نفاق می‌رسید، هلاک شده بود، و اگر در حال ایمان می‌مرد نجات می‌یافت.^۱

مؤلف: این روایت را تفسیر برهان هم از ابن بابویه و او به سند خود از فضیل از سعد خفاف از ابی جعفر (علیه السلام) نقل کرده، در نقل وی آمده:

^۱ اصول کافی، ج ۲، ص ۳۰۹، ح ۲.

قلب چهار قسم است تا آخر این حدیث نقل کرده و لیکن در «قلب ازهر» کلمه «انور» را زیادی دارد، (قلب ازهر انور)^۱.

و اما اینکه امام فرمود: «قلب مردمی است که در طائف بودند» منظور از طائف چند فرسنگی مکه معظمه نیست بلکه منظور از طائف شیطانی است که بسیار به سراغ دل آدمی می آید، و پیرامون دل طواف می کند، هم چنان که فرمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾^۲، پس معنای روایت چنین است که قومی با طائف شیطانی زندگی می کنند، و شیطان لحظه به لحظه پیرامون دلشان طواف می کند تا بمیرند، اگر در حالی که همان شیطان طوافگر با ایشان باشد بمیرند، هلاک شده اند، و اگر در حال ایمان بمیرند نجات یافته اند.

این را هم باید دانست که در اینجا روایاتی است

^۱ تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۶۴، ح ۴.

^۲ کسانی که از خدا می ترسند، وقتی طائفی از شیطان با آنان تماس پیدا می کند، به یاد خدا می افتند، و ناگهان دارای بصیرت می شوند. - اعراف، آیه ۲۰۱.

که جمله شریفه ﴿أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ...﴾

را بر منحرفین از ولایت علی (علیه السلام) و پیروان

ولایت او، و دوستانش تطبیق می‌کند، که البته جنبه

تفسیر ندارد، بلکه از باب تطبیق کلی بر مصداق

است.

﴿قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ
 الْأَبْصَارَ وَ الْآفِئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ ۲۳ قُلْ هُوَ الَّذِي
 ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ۲۴ وَ يَقُولُونَ مَتَى
 هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ۲۵ قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ
 وَ إِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ ۲۶ فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سَيِّئَتْ وُجُوهُ
 الَّذِينَ كَفَرُوا وَ قِيلَ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ ۲۷ قُلْ أ
 رَأَيْتُمْ إِنْ أَهْلَكَنِي اللَّهُ وَ مَنْ مَعِيَ أَوْ رَحِمَنَا فَمَنْ يُجِيرُ
 الْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ ۲۸ قُلْ هُوَ الرَّحْمَنُ أَمَّنَّا بِهِ وَ
 عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ۲۹ قُلْ
 أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ
 ﴿۳۰﴾

ترجمه آیات

بگو او همان کسی است که شما را هستی داد و
 برایتان گوش و چشم و دل قرار داد ولی شکر شما
 اندک است (۲۳).

بگو او همان کسی است که شما خاکیان را در
 زمین خلق کرد و به سوی او محشور می شوید (۲۴).
 و (به خاطر همان عتو و نفور و ناسپاسیشان)
 می گویند این وعده‌ای که می دهید چه وقت انجام

می‌شود اگر راست می‌گویید؟ (۲۵).

بگو علم آن تنها و تنها نزد خداست و اما من فقط

بیم‌رسانی روشن‌گرم (۲۶).

همین که آن وعده را نزدیک ببینند اثر نومی‌دی و خسران در چهره کفار نمایان می‌شود و به ایشان گفته می‌شود این است آنچه قبلاً وعده‌اش را به شما دادند (و شما می‌پرسیدید پس کی می‌رسد) (۲۷).

بگو به من خبر دهید اگر (فرضا) خدا، من و پیروان مرا هلاک کند و یا بر ما رحم کند (چه دخالتی در سرنوشت شما کفار دارد و) کافران را چه کسی از عذاب دردناک پناه می‌دهد (۲۸).

بگو آن کس همان رحمان است که ما به وی ایمان آوردیم و بر او توکل کردیم پس به زودی خواهید دانست چه کسی در ضلالت آشکار است (۲۹).

بگو اگر آبی که شما به وسیله آن زنده‌اید در طبقات زمین فرو برود چه کسی است که آبی گوارا برایتان بیاورد؟ (۳۰).

بیان آیات

این آیات نشانه‌های دیگری از ربوبیت خدای تعالی را به مشرکین تذکر می‌دهد تا به وسیله آن به وحدانیت خدا در خلقت و تدبیر رهنمونشان شود، و در آن مطالب را توأم با تخویف و تهدید بیان

می‌کند، هم چنان که گفتیم همه سوره اینطور است، چیزی که هست باید این را در نظر بگیریم که خدای تعالی بعد از آنکه در جمله ﴿بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَ نَفُورٍ﴾ به لجاجت و عناد آنان در باره حق اشاره کرد، سیاق را از خطاب به آنان برگردانید، و روی سخن از ایشان برتافته خطاب را متوجه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) کرد، و فرمود: حالا تو با آنان سخن بگو، و بگوششان بخوان، و آیات و نشانه‌های ربوبیت من در خلقت و تدبیر را که همه بر یگانگی من در ربوبیت دلالت دارند به یادشان بیاور، و از عذاب من اندارشان کن ﴿قُلْ هُوَ الَّذِي...﴾، ﴿قُلْ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ...﴾، ﴿قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ...﴾، ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَهْلَكَنِیَ اللَّهُ...﴾، ﴿قُلْ هُوَ الرَّحْمَنُ...﴾، ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَأْوُكُمْ غَوْرًا...﴾ که در همه این آیات می‌فرماید: تو بگو چنین و چنان.

مقصود از انشاء بشر ﴿هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ...﴾

﴿قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْآفِئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ﴾

کلمه «انشاء» به معنای ایجاد ابتدایی چیزی و

تربیت آن است، و در اینکه در آخر این آیه بشر را
عتاب کرده به اینکه ﴿قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ﴾ چه کم
است شکرگزاریتان» و همچنین در آخر نظیر این آیه
مانند آیه ۷۸ سوره مؤمنون و آیه ۹ سوره الم سجده
دلالت دارد بر اینکه انشای بشر و ایجاد او و مجهز
کردنش به جهاز حس و فکر، از اعظم نعمت‌های
الهی

است، که با هیچ مقیاسی نمی‌توان عظمت آن را اندازه‌گیری کرد.

و منظور از انشای بشر صرف خلقت او نیست، بلکه منظور خلقت بدون سابقه او است، یعنی حتی در ماده هم سابقه نداشت، و در ماده چیزی به نام انسان نبود، هم چنان که در آیه زیر خلقت جسم و ماده بشر را سابقه‌دار می‌داند، و از پدید آوردن جسمش تعبیر به خلقت می‌کند، ولی وقتی به خود او می‌رسد از ایجادش تعبیر به انشاء نموده، می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً... ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾^۱.

که از آن فهمیده می‌شود انسان سمیع و بصیر، و متفکر شدن مضغه به وسیله ترکیب شدن نفس بشر با آن مضغه، خلقتی دیگر است، و سنخیتی با خلقت انواع صورتهای مادی قبل، یعنی صورت خاکی و

^۱ ما انسان را از چکیده‌ای از گل آفریدیم، سپس او را نطفه کرده در جایی محفوظ قرار دادیم، سپس نطفه را علقه خلق کردیم، و علقه را مضغه خلق کردیم... و سپس او را موجودی دیگر انشا نمودیم.
- مؤمنون، آیات ۱۲-۱۴.

گلی و نطفه‌ای و علقه‌ای و مضغه‌ای ندارد، اینها همه اطواری است که ماده انسان به خود گرفته، و اما خود انسان دارای شعور در هیچ یک از این اطوار وجود نداشته، و شبیه به هیچ یک از آنها نیست، و این همان انشا است.

و نظیر آیه سوره مؤمنون ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ﴾^۱ است، (کلمه «اذا - ناگهان» را از نظر دور ندارید).

پس اینکه فرمود: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ﴾ اشاره است به خلقت انسان، و جمله ﴿وَجَعَلَ لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ﴾ اشاره است به مجهز شدن انسان به جهاز حس و فکر^۲، و منظور از جعل، جعل انشایی سمع و بصر و افئده است، هم چنان که جعل نفس آدمی انشایی است، و در جای دیگر در باره انشایی بودن آنها فرموده ﴿وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمْ السَّمْعَ وَ

^۱ و یکی از نشانه‌های ربوبیت منحصره او این است که شما را از خاک خلق کرد، و سپس ناگهان بشری شدید، و منتشر گشتید. - روم، آیه ۲۰.

^۲ پنج جهاز برای حس می‌باشد: لامسه، ذائقه، شامه، سامعه، وبصر هو پنج جهاز نیز برای حواس باطنی، که همه ابزار فکرنده می‌باشد: حس مشترک، خیال، واهمه، حافظه و متصرفه - مترجم.

الْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ ﴿١﴾.

پس انسان هر چند که به صفات بسیاری از قبیل حواس پنجگانه ظاهری و باطنی از سایر موجودات، یعنی جمادات و نباتات ممتاز است، ولی در آیه به دو صفت سمع و بصر اکتفاء کرده، و این یا به خاطر این بوده که این دو مهم‌تر از سایر امتیازات است، و یا احتمالاً برای این بوده که اصلاً منظور از آن دو همه صفات و حواس ظاهری است، و در آیه بر جزء اطلاق شده و کل اراده شده است، و منظور از کلمه «افئدة» که جمع «فؤاد - قلب» است، نفس متفکر آدمی است که انسان با این امتیاز از سایر حیوانات ممتاز می‌شود.

﴿قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ﴾ یعنی کم شکر می‌گزارید، شکری که شایسته این نعمت و یا همه نعمت‌های عظمای الهی باشد، بنابراین کلمه «ما» زایده و کلمه «قلیلاً» مفعول مطلق است، و تقدیر کلام «تشکرون شکر اقلیلاً» می‌باشد.

^۱ او کسی است که برای شما سمع و أبصار و افئده انشا کرد، و چه اندک است شکر شما.

و بعضی^۱ از مفسرین کلمه «ما» را مصدریه گرفته‌اند، که بنابراین، معنای جمله «قلیلاً شکرکم» می‌شود.

﴿قُلْ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾

مصدر «ذراء» که فعل «ذرائکم» از آن مشتق است، به معنای خلقت است، و منظور از خلق کردن ایشان در زمین این است که خلقتشان وابسته به زمین است، و کمال آنان جز به اعمالی وابسته به ماده زمینی تمام نمی‌شود، آری خدای تعالی مواد زمینی را در دل بشر زینت داده، به طوری که دلها به سوی آن مجذوب شود، و به این وسیله افراد صالح از طالح ممتاز گردند، هم چنان که فرمود: ﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا﴾^۲.

و جمله ﴿وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾ اشاره است به مساله

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۹.

^۲ این ماییم که آنچه روی زمین است زینت زمین کردیم تا ایشان را بیازماییم، کدامشان بهتر عمل می‌کنند، و ما به زودی آنچه روی زمین است چون خاک خشک از نظرشان می‌اندازیم. - کهف، آیه ۷ و ۸.

بعث و جزا و قیامت و وعده‌ای است قطعی.

﴿وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْوَعْدِٰٓءِ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾

منظور از این وعده همان قیامت موعود است. در

این جمله سخن کفار و منکرین معاد را حکایت

می‌کند که در آمدن آن عجله کردند، البته استعجالشان

به منظور استهزا بوده.

﴿قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾

این جمله، جواب از استعجال ایشان است که

می‌گفتند «پس این وعده کی

می‌رسد...»، و حاصل جواب این است که علم به اینکه قیامت چه وقت می‌رسد نزد خدا است، و غیر از خدای تعالی کسی را از آن آگاهی نیست هم چنان که خودش در جای دیگر قرآن فرموده: ﴿لَا يُجَلِّئُهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ﴾^۱ و من بجز اینکه نذیری آشکار هستم مسئولیت و اختیاری ندارم، من تنها مامورم به شما خبر دهم که به زودی به سوی خدا محشور می‌شوید، و اما اینکه چه وقت محشور می‌شوید، نمی‌دانم.

این معانی از آیه و سیاقی که آیه در آن قرار دارد یعنی سیاق سؤال و جواب استفاده می‌شود، و بنابراین، لام در کلمه «العلم» لام عهد است و مراد، علم به وقت حشر است، و اما اگر الف و لام را برای جنس بدانیم، هم چنان که از جمله ﴿إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ﴾ با قطع نظر از چیز دیگری همین جنس استفاده می‌شود، در نتیجه معنایش این می‌شود که به طور کلی حقیقت علم نزد خداست، و احدی به هیچ مقدار از آن علم احاطه نمی‌یابد، مگر به اذن خدای

^۱ کسی جز او آن را به موقع خود آشکار نمی‌کند. - اعراف، آیه ۱۸۷.

تعالی، هم چنان که فرمود: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ﴾^۱ و خدا نخواسته که من از آن علم بی کرانش جز این را بدانم که شما به زودی محشور می شوید، و شما را از آن روز انداز کنم، و اما اینکه وقت رسیدن آن روز چه زمانی است علمی بدان ندارم.

﴿فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا...﴾

کلمه «زلفه» به معنای «قرب - نزدیکی» است. و مراد از آن «قریب - نزدیک» است، و ممکن هم هست از باب «زید عدل» باشد، و ضمیر در جمله «رأوه» به وعد، و به قول بعضی^۲ به عذاب برمی گردد. و معنای آیه این است که: وقتی آن وعده و یا عذاب را نزدیک ببینند آن وقت روی کسانی که کفر ورزیدند ترش می شود، و در سیمایشان اثر خسران و نومیدی هویدا می گردد.

﴿وَقِيلَ هَذَا الَّذِي كُنتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ﴾^۳ بعضی^۳ از

^۱ کسی از علم او آگاه نمی گردد مگر به مقداری که خود او بخواهد. - بقره، آیه ۲۵۵.

^۲ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۹.

^۳ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۹.

علمای لغت گفته‌اند: «تدعون» بدون تشدید دال و «تدعون» با تشدید، هر دو به یک معنا است، مثل دو کلمه «تدخرون» بی تشدید و «تدخرون» با تشدید. و معنای جمله این است که به ایشان گفته می‌شود: این عذاب که می‌بینید همان وعده‌ای است که به شما دادند، و شما همواره می‌پرسیدید پس آن قیامت و عذاب چه وقت است، و با گفتن ﴿مَتَىٰ هَذَا الْوَعْدُ﴾ در آمدنش عجله می‌کردید، و از ظاهر

سیاق برمی‌آید که گوینده این کلام ملائکه‌اند، که به امر خدا به اهل دوزخ خطاب می‌کنند. بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند گوینده آن خود کفارند که به یکدیگر می‌گویند.

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَهْلَكَنِیَ اللَّهُ وَ مَنْ مَعِیَ أَوْ رَحِمَنَا فَمَنْ یُجِیرُ الْکَافِرِینَ مِنْ عَذَابِ أَلِیمٍ﴾

حرف «ان» شرطیه است، که شرط و جزا می‌خواهد، شرط آن جمله ﴿أَهْلَكَنِیَ اللَّهُ﴾ و جزایش جمله ﴿فَمَنْ یُجِیرُ الْکَافِرِینَ...﴾ است، می‌فرماید به ایشان بگو: به من خبر دهید بینم اگر خدا مرا و

^۱ تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۷۵.

مؤمنین را که با منند هلاک کند، و یا به ما رحم
نموده، هلاکمان نکند، چه کسی کافران را - که همین
شما هستید و به خدا کفر می‌ورزید، و مستحق عذاب
دردناک اوید، - از عذاب دردناک او پناه می‌دهد؟ و
در این جمله به طور قاطع کفار را تهدید می‌کند به
اینکه هلاک شدن ما و هلاک نشدنمان هیچ سودی
به حال شما ندارد، و عذابی را که به طور قطع و به
خاطر کفرتان به شما خواهد رسید از شما برطرف
نمی‌سازد.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: کفار مکه رسول خدا
(صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین را به مردن
نفرین می‌کردند، لذا خدای تعالی مامورش کرد به
ایشان بگوید: چه خدا ما را هلاک کند و چه باقی
بدارد، به هر حال سرنوشت ما به دست اوست، و ما
از زحمت او امید خیر داریم، و اما شما چه می‌کنید،
چه کسی را دارید که از عذاب الیم خدا که به خاطر
کفرتان به خدا مستحق آن شده‌اید، پناهتان دهد؟

﴿قُلْ هُوَ الرَّحْمَنُ أَمَّنَّا بِهِ وَعَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا فَسَتَعْلَمُونَ﴾

^۱ تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۷۶.

مَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿١٠﴾

ضمیر به خدایی برمی‌گردد که رسول الله مامور شده بشر را به توحید او دعوت کند، و کفار همان خدا را می‌خوانند تا او را هلاک سازد. و معنای آیه این است که بگو آن خدایی که من شما را به توحید او می‌خوانم، و شما او را به نفرین من و علیه مؤمنین می‌خوانید، همان رحمانی است که نعمتش هر چیزی را فرا گرفته، و ما به او ایمان آورده بر او توکل کرده‌ایم، بدون اینکه به چیزی غیر او متمایل شویم، و یا اعتماد کنیم، پس ای مردم کافر! به زودی خواهید فهمید چه کسی در ضلالت آشکار است؟ ما و یا شما؟

در کشف گفته: اگر بررسی چرا مفعول فعل «امنا» را که ضمیر در «به» باشد، بعد از فعل آورد، و مفعول فعل «توکلنا» را که ضمیر در «علیه» باشد جلوتر از فعل آورد، و خلاصه

چرا نفرمود: «امنا به و توكلنا عليه»؟ در پاسخ می‌گوییم: علتش این بود که کلمه «آمنا» در مقام تعریض به کافران بود، که قبلاً ذکرشان به میان آمده بود، پس گویا فرموده: ایمان آوردیم به رحمان، و مثل شما به او کفر نورزیدیم، آنگاه فرمود: و بر خصوص او توکل کردیم - چون مقدم شدن کلمه (بر او) انحصار را می‌رساند - و توکل نکردیم بر آنچه شما بر آن توکل نمودید، شما بر رجال و امواتان توکل کردید، و ما بر خدای رحمان و بس^۱.

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ

بِمَاءٍ مَعِينٍ﴾

کلمه «غور» به معنای فرو رفتن آب در زمین است، و منظور از این مصدر اسم فاعل - غائر - است، و کلمه «معین» به معنای آب جاری در روی زمین است. و معنای آیه این است که: مرا خبر دهید اگر آب شما به زمین فرو رود، و روی زمین آبی نماند، چه کسی است که در روی زمین برایتان آب جاری سازد؟

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۸۳.

در این باره روایاتی است که آیه شریفه را بر ولایت علی (علیه السلام) و دشمنی آن جناب تطبیق می‌کند، که البته منظور از آنها تفسیر نیست بلکه تطبیق کلی بر مصداق است^۱.

سوره قلم (۶۸)

سوره قلم مکی است و پنجاه و دو آیه دارد

[سوره قلم (۶۸): آیات ۱ تا ۳۳]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ن وَالْقَلَمِ وَمَا
يَسْطُرُونَ ۱ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةٍ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ۲ وَإِنَّ لَكَ
لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ ۳ وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ۴
فَسْتَبْصِرْ وَتُبْصِرُونَ ۵ بِأَيْكُمُ الْمَفْتُونُ ۶ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ
أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ ۷ فَلَا
تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ ۸ وَاذُوا لَوْ تَدَّهِنُ فَيُدْهِنُونَ ۹ وَلَا تُطِعْ
كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ ۱۰ هَمَّازٍ مَشَاءٍ بِنَمِيمٍ ۱۱ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۹.

مُعْتَدٍ أَثِيمٍ ١٢ عُتْلٌ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ ١٣ أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَ
بَنِينَ ١٤ إِذَا تُلِيَ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ١٥
سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرُطُومِ ١٦ إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا
أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ ١٧ وَلَا
يَسْتَشْنُونَ ١٨ فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَهُمْ
نَائِمُونَ ١٩ فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ ٢٠ فَتَنَادُوا مُصْبِحِينَ
٢١ أَنْ أَعْدُوا عَلَى حَرِّكُمْ إِنَّكُمْ صَارِمِينَ ٢٢
فَانطَلَقُوا وَهُمْ يَتَخَفَتُونَ ٢٣ أَنْ لَا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ
عَلَيْكُمْ مِسْكِينَ ٢٤ وَغَدُوا عَلَى حَرْدٍ قَادِرِينَ ٢٥ فَلَمَّا
رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ ٢٦ بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ ٢٧ قَالَ
أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لَا تُسَبِّحُونَ ٢٨ قَالُوا سُبْحَانَ
رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ ٢٩ فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ
يَتَلَاوَمُونَ ٣٠ قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ ٣١ عَسَى رَبُّنَا
أَنْ يُبَدِّلَنَا خَيْرًا مِنْهَا إِنَّا إِلَى رَبِّنَا رَاغِبُونَ ٣٢ كَذَلِكَ
الْعَذَابُ وَالْعَذَابُ الْأَخِيرَةُ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿٣٣﴾

ترجمه آیات

- به نام خدا که در دنیا رحمتی برای عموم و در آخرت رحمتی بیکران برای خواص از بندگان دارد.
- ن، سوگند به قلم و آنچه با قلم می‌نویسند (۱).
- که تو به خاطر لطفی که پروردگارت به تو کرده دیوانه نیستی (۲).
- و اینکه برای تو اجری است غیر مقطوع (۳).
- و اینکه تو ملکات اخلاقی بس بزرگی داری که بر آن مسلطی (۴).
- پس به زودی خواهی دید و آنها نیز خواهند دید (۵).
- که کدامتان مبتلا به جنونید (۶).
- محققا پروردگارت داناتر است به اینکه چه کسی از راه او دور و چه کسانی راه یافتگانند (۷).
- پس تکذیب‌گران را اطاعت مکن (۸).
- آنان همین را می‌خواهند که تو سازش کنی و آنها هم با تو بسازند (۹).
- و نیز هر فرومایه عیب‌جو که برای هر حق و باطلی سوگند می‌خورد اطاعت مکن (۱۰).
- و کسی را که در بین مردم سخن چینی و افساد

می کند (۱۱).

و کسی را که مانع رسیدن خیر به خلق می شود و تجاوزگر و گناهکار است (۱۲).

کسی که علاوه بر همه آن عیب‌ها، بد دهن و خشن است و مردم پدری برایش نمی شناسند (۱۳). کسی که تنها مایه غرورش این است که صاحب مال و فرزندان است (۱۴).

هنگامی که آیات ما بر او خوانده می شود می گوید افسانه‌های قدیمی است (۱۵).

ما در برابر غرورش به نهایت درجه، خوارش می‌سازیم (۱۶).

آری ما ایشان را می‌آزماییم هم چنان که صاحبان آن باغ را آزمودیم که قسم خوردند و به هم قول دادند فردا میوه باغ را بچینند (۱۷).

بدون اینکه ان شاء الله بگویند (و یا بدون اینکه از آن استثنا کنند) (۱۸).

در نتیجه بلایی فراگیر از ناحیه پروردگارت باغ را دور زد در حالی که ایشان در خواب بودند (۱۹). و در نتیجه باغ سوخت و چون شب سیاه شد

صبح زود (قبل از بیدار شدن فقرا) یکدیگر را

صدا زدند (۲۱).

که اگر به وعده دیشبتان پای بندید برخیزید و به

سوی زراعت خود بروید (۲۲).

این را آهسته می گفتند و آهسته به سوی باغ روانه

شدند (۲۳).

تا در آن روز هیچ مسکینی داخل باغشان نشود
(۲۴).

به قصد نیامدن فقرا و زیاد شدن درآمد
سحرگاهان بیرون شدند (۲۵).

تا به باغ رسیدند، همین که وضع باغ را دیدند
گفتند: محققا راه را عوضی آمده‌ایم (۲۶).

یکی از آن میان گفت: نه، بلکه محروم شده‌ایم
(۲۷).

آنکه میانه‌روتر از همه بود گفت مگر به شما
نگفتم (چرا باغ را رازق خود می‌دانید و) خدا را از
داشتن شریک در رزاقیت منزه نمی‌دارید؟ (۲۸).

گفتند منزه است پروردگار ما که به راستی ما
ستمکارانی بودیم (۲۹).

آنگاه رو به یکدیگر کرده گناه را به گردن یکدیگر
نهادند (۳۰).

گفتند: وای بر ما که به راستی مردمی طغیانگر
بودیم (۳۱).

امید است پروردگارمان باغی بهتر از آن به ما
بدهد، که ما دل به سوی پروردگارمان نهادیم (۳۲).

آری عذاب چنین است و البته عذاب آخرت
بزرگتر است اگر مردم بنای فهمیدن داشته باشند
(۳۳).

بیان آیات محتویات سوره مبارکه قلم و محل نزول آن

این سوره رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را به دنبال تهمت‌های ناروایی که مشرکین به وی زده و او را دیوانه خوانده بودند، تسلیت و دلداری می‌دهد، و به وعده‌های جمیل و پاسداری از خلق عظیمش دلخوش می‌سازد، و آن جناب را به شدیدترین وجهی از اطاعت مشرکین و مداهنه با آنان نهی نموده، امر اکید می‌کند که در برابر حکم پروردگارش صبر کند.

سیاق همه آیات این سوره سیاق آیات مکی است، و از ابن عباس و قتاده نقل شده که گفته‌اند: اوایل این سوره تا آیه ﴿سَنَسِمْهُ عَلَى الْخُرْطُومِ﴾ که شانزده آیه است - در مکه نازل شده، و ما بعد آن تا جمله ﴿لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ که هفده آیه است در مدینه نازل شده، و نیز بعد از آن جمله تا جمله «یکتبون» که پانزده آیه است در مکه و ما بعد آن تا

آخر سوره که چهار آیه است در مدینه نازل شده^۱ این
نقل نسبت به هفده آیه یعنی از جمله ﴿إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ﴾
تا جمله ﴿لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ بی وجه نیست، زیرا به
آیات مدنی شبیه تر است تا آیات مکی.

«ن»

در تفسیر سوره شوری در باره حروف مقطعه
اوایل سوره‌ها بحث کردیم.

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۰.

وجوهی که در باره قسم به «قلم» و «ما یسطرون» گفته شده است

﴿وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

معنای «قلم» معلوم است، و اما مصدر «سطر» (که فعل «یسطرون» مشتق از آن است) به فتحه سین و سکون طاء - و بنا به گفته راغب گاهی به دو فتحه نیز خوانده می شود - به معنای صفی از کلمات نوشته شده، و یا از درختان کاشته شده، و یا از مردمی ایستاده است، و وقتی گفته می شود: (سطر فلان کذا) معنایش این است که فلانی سطر سطر نوشت^۱.

خدای سبحان در این آیه به قلم و آنچه با قلم می نویسند سوگند یاد کرده، و از ظاهر سیاق برمی آید که منظور از قلم مطلق قلم، و مطلق هر نوشته‌ای است که با قلم نوشته می شود، و از این جهت این سوگند را یاد کرده که قلم و نوشته از عظیم‌ترین نعمت‌های الهی است، که خدای تعالی بشر را به آن هدایت کرده، به وسیله آن حوادث غایب از انظار و معانی نهفته در درون دلها را ضبط می کند، و انسان به وسیله قلم و نوشتن می تواند هر حادثه‌ای را که در

^۱ مفردات راغب، ماده «سطر».

پس پرده مرور زمان و بعد مکان قرار گرفته نزد خود حاضر سازد، (مثل اینکه حادثه قرن‌ها قبل، همین الآن دارد اتفاق می‌افتد، و حوادث هزاران فرسنگ آن طرف‌تر در همین جا دارد رخ می‌دهد) پس قلم و نوشتن هم در عظمت، دست کمی از کلام ندارد.

و در عظمت این دو نعمت همین بس که خدای سبحان بر انسان منت نهاده که وی را به سوی کلام و قلم هدایت کرده، و طریق استفاده از این دو نعمت را به او یاد داده، و در باره کلام فرموده: ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾^۱ و در باره قلم فرموده: ﴿عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾^۲.

بنابراین، سوگند خوردن خدای تعالی به قلم، و آنچه می‌نویسند سوگند به یکی از نعمت‌ها است، و این تنها قلم نیست که به آن سوگند یاد کرده، بلکه در کلام مجیدش به بسیاری از مخلوقات خود بدان جهت که نعمتند سوگند یاد فرموده، مانند آسمان، زمین، خورشید، ماه، شب، روز، و امثال اینها تا برسد

^۱ انسان را آفرید و به او بیان را تعلیم کرد. - الرحمن، آیه ۳ و ۴.

^۲ به قلم تعلیم داد، به انسان چیزی را تعلیم داد که از آن آگهی نداشت. - علق، آیه ۴ و ۵.

به انجیر و زیتون.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: کلمه «ما» در جمله «و ما یسطرون» مصدریه است، و مراد از آن خود نوشتن است.

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: مراد از قلم، قلم اعلی، یعنی قلم آفرینش است، که در حدیث آمده که اولین موجودی است که خدایش آفریده. و منظور از «ما یسطرون» آن اعمالی است که فرشتگان حفظه و کرام الکاتبین می‌نویسند.

و بعضی^۳ این احتمال را هم داده‌اند که تعبیر به صیغه جمع در «یسطرون» صرفاً برای تعظیم باشد، نه کثرت. لیکن این احتمال درست نیست.

و نیز بعضی^۴ احتمال داده‌اند که: منظور آن چیزی باشد که در آن می‌نویسند، و آن لوح محفوظ است. بعضی دیگر احتمال داده‌اند: مراد از قلم و آنچه می‌نویسند صاحبان قلم، و نوشته‌های ایشان باشد.

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۸۴.

^۲ تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۷۸ و ۷۹.

^۳ تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۷۸ و ۷۹.

^۴ تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۷۸ و ۷۹.

اما همه این احتمالات واهی و بی اساس است.

مراد از نعمت در آیه: ﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾

﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾

این جمله آن مطلبی است که خدای تعالی برای اثباتش سوگند خورده، و خطاب در آن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و حرف «باء» در کلمه «بنعمة» بای سببیت و یا مصاحبت است. و معنای جمله این است که تو به خاطر نعمتی - و یا با نعمتی - که خدا به تو ارزانی داشته مجنون نیستی. و سیاق آیه دلالت دارد بر اینکه مراد از این نعمت، نعمت نبوت است، چون ادله‌ای که دلالت بر نبوت آن جناب می‌کند، هر گونه اختلال روانی و عقلی را از آن جناب دفع می‌کند، زیرا اگر دفع نکند بر نبوت هم دلالت ندارد، و اگر نکند هدایت الهی که لازمه نظام حیات بشری است پا نمی‌گیرد، و این آیه در مقام رد تهمتی است که به آن جناب می‌زدند و مجنونش می‌خواندند. و در آخر همین سوره تهمت ایشان را حکایت کرده، می‌فرماید: ﴿وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ﴾.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: مراد از نعمت، فصاحت بیان، عقل کامل، سیرت مرضیه، و برائت آن جناب از هر عیب و اتصافش به هر صفت پسندیده است، چون ظهور این صفات خود دلیل قطعی است بر اینکه چنین کسی مجنون نیست، لیکن بیان گذشته ما در حجیت قاطع‌تر است، و آیه مورد بحث و آیات بعدش به طوری که ملاحظه می‌فرمایید در مقام تسلیت دادن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و دلخوش ساختن آن جناب است، می‌خواهد آن جناب را تایید کند، و در عین حال سخن کفار را تکذیب نماید.

معنای اینکه فرمود پیامبر اجر غیر ممنون دارد و بر «خلق عظیم» است

﴿وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾

کلمه «ممنون» از ماده «من» و اسم مفعول آن است، و مصدر «من» به معنای قطع است، وقتی گفته می‌شود: «منه السیر منا» معنایش این است که پیاده‌روی او را از رفتن قطع و ناتوان کرد، البته باید توجه داشت که کلمه «ممنون» اسم مفعول از منت

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۳.

نیز می‌آید، و منت به معنای آن است که نعمتی را که به کسی داده‌ای با زبان خود آن را بر آن شخص سنگین سازی، کلمه مذکور در آیه مورد بحث به معنای اول است. و مراد از «اجر»، اجری است که رسالت نزد خدا دارد، و این جمله در مقام دلخوش ساختن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است، می‌فرماید: تو زحمات رسالت خدا را تحمل کن، که اجرت نزد پروردگار قطع نمی‌شود، و زحمات هدر نمی‌رود.

و چه بسا که کلمه «من» را به معنای همان منت نهادن گرفته‌اند، به این بیان که آنچه خدای تعالی به رسول گرامیش به عنوان پاداش می‌دهد، در حقیقت اجرتی است در مقابل زحماتی که کشیده، پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مستحق آن اجرت و طلبکار آن از خدای تعالی است، و خدای تعالی منتی بر او ندارد. ولی این معنا درست نیست، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هم مانند همه خلائق بنده و مملوک خدا است، آن هم مملوک به حقیقت معنای ملک، هم ذاتش مملوک او است و

هم صفاتش و هم اعمالش، پس اگر خدای عز و جل چیزی از آنچه ذکر شد به بنده‌اش می‌دهد عطیه‌ای است از ناحیه او، نه اینکه دینی است که پرداخت می‌کند، و بنده خدا آنچه را که دارد موهبت و عطیه خدا است، و به تملیک خدا مالک شده است، و در همان حال که او مالک شده باز مالک حقیقی خود او و آنچه فعلا مالک است و آنچه قبلا مالک بوده، و یا بعدا مالک می‌شود، خدا است، پس آنچه خدا به بنده‌اش می‌دهد تفضلی است از ناحیه او، و اگر تفضل و عطایی را که در مقابل عمل بنده‌اش اجر و پاداش نامیده، و قراری را که بین اجر خود و عمل بنده‌اش دارد، معامله نامیده، این نیز تفضل دیگری است از او، پس منت تنها برای خدا است، او است که بر تمامی خلائق خود از انبیا گرفته تا پایین تر منت دارد، و انبیا و پائین تر از انبیا در این معنا برابرند.

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾

کلمه «خلق» به معنای ملکه نفسانی است، که افعال بدنی مطابق اقتضای آن ملکه به آسانی از آدمی سر می‌زند، حال چه اینکه آن ملکه از فضائل باشد، مانند عفت و شجاعت و امثال آن، و چه از رذائل

مانند حرص و جبن و امثال آن، ولی اگر مطلق ذکر
شود، فضیلت و

خلق نیکو از آن فهمیده می‌شود.

راغب می‌گوید: کلمه «خلق» چه با فتحه «خاء»

خوانده شود، و چه با ضمه آن، در اصل به یک معنا

بوده، مانند کلمه «شرب» و «صرم» که چه با فتحه اول

خوانده شوند و چه با ضمه یک معنا را می‌دهند، و

لیکن در اثر استعمال بیشتر فعلا چنین شده که اگر به

فتحه خاء استعمال شود معنای صورت ظاهر و قیافه

و هیئت را که با بصر دیده می‌شود می‌رساند، و اگر

به ضمه خاء استعمال شود معنای قوا و سجایای

اخلاقی را که با بصیرت احساس می‌شود افاده

می‌کند، پس اینکه قرآن کریم فرموده: ﴿إِنَّكَ لَعَلَىٰ

خَلْقٍ عَظِيمٍ﴾^۱، معنایش این است که تو - ای پیامبر -

سجایای اخلاقی عظیمی داری^۱.

و این آیه شریفه هر چند فی نفسها و به خودی

خود حسن خلق رسول خدا (صلی الله علیه وآله و

سلم) را می‌ستاید، و آن را بزرگ می‌شمارد، لیکن با

در نظر گرفتن خصوص سیاق، به خصوص اخلاق

پسندیده اجتماعیش نظر دارد، اخلاقی که مربوط به

^۱ مفردات راغب، ماده «خلق».

معاشرت است، از قبیل استواری بر حق، صبر در مقابل آزار مردم و خطاکاریهای اراذل و عفو و اغماض از آنان، سخاوت، مدارا، تواضع و امثال اینها، و ما قبلاً در آخر جلد ششم این کتاب احادیثی را که محاسن اخلاقی آن جناب را می‌شمارد نقل کردیم.

و از آنچه گذشت روشن گردید اینکه بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: مراد از کلمه «خلق» دین - اسلام - است. تفسیر درستی نیست، مگر اینکه منظور خود را طوری توجیه کنند که به بیان ما برگشت کند.

﴿فَسْتَبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ بِأَيِّكُمْ الْمَفْتُونُ﴾

این جمله به خاطر اینکه حرف «فاء» در اولش آمده، نتیجه‌گیری از خلاصه مطالب گذشته است، می‌فرماید: حال که معلوم شد تو دیوانه نبودی، بلکه دارای مقام نبوت و متخلق به خلق عظیمی هستی، و از ناحیه پروردگارت اجری عظیم خواهی داشت، اینک بدان که به زودی اثر دعوت روشن خواهد گشت، و برای دیدگان ظاهری و باطنی خلق معلوم

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۳.

خواهد شد که مفتون به جنون کیست، آیا تویی و یا

تکذیب‌گران تو که تهمت دیوانگی به تو می‌زنند؟

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: کلمه «مفتون»

مصدری است که وزن اسم مفعول دارد، نظیر کلمات

«معقول»، «میسور» و «معسور» که وقتی می‌گویند:

«فلان لیس له معقول»

معنایش این است که فلانی عقل ندارد. و عبارت

«خذ میسوره و دع معسوره» به معنای این است که از

فلان کار، آنچه آسان است انجام بده، و مقدار

دشوارش را رها کن. و حرف «باء» در کلمه «بایکم»

به معنای حرف «فی» است، و معنای جمله این است

که به زودی تو می‌بینی و ایشان هم می‌بینند که فتنه

در کدام یک از دو طرف مخالف است.

﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ

بِالْمُهْتَدِينَ﴾

بعد از آنکه با بیانات قبلی فهماند که بالأخره در

این میان ضلالت و هدایتی هست، و اشاره می‌کند به

اینکه تهمت زندگان به رسول خدا (صلی الله علیه

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۸۵.

وآله و سلم) به اینکه او دیوانه است خودشان مفتون و گمراهند، و به زودی گمراهیشان روشن گشته، و نیز معلوم می‌شود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هدایت یافته است و هدایت او و گمراهی آنان به بیانی از خدای سبحان ثابت شد، اینک در این جمله مطلب را چنین تاکید می‌کند که خدا بهتر می‌داند چه کسی از راه او به بیراهه رفته، و چه کسی راه او را یافته است، چون راه، راه او است و امر هدایت هم به دست او است، و معلوم است که صاحب راه و راهنما بهتر می‌داند چه کسی در راه او است، و چه کسی در آن نیست.

﴿فَلَا تَطِعِ الْمُكَذِّبِينَ﴾

این جمله به دلیل اینکه فای تفریع در آغاز آن در آمده نتیجه‌گیری از خلاصه معنای آیات سابق است، و الف و لام در «المکذبین» الف و لام عهد است، و منظور از کلمه ﴿فَلَا تَطِعِ﴾ مطلق موافقت است، چه عملی و چه زبانی، و معنای جمله این است که حال که معلوم شد تکذیب‌گران سابق الذکر مفتون و گمراهند، پس با ایشان به هیچ وجه نه زبانی و نه

عملی موافقت مکن.

﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ﴾

کلمه «یده‌نون» از مصدر «ادهان» است که مصدر باب افعال از ماده «دهن» است، و «دهن» به معنای روغن، و ادهان و مداهنه به معنای روغن مالی، و به اصطلاح فارسی «ماست مالی» است، که کنایه است از نرمی و روی خوش نشان دادن. و معنای آیه این است که این تکذیب‌گران دوست می‌دارند تو با نزدیک شدن به دین آنان روی خوش به ایشان نشان دهی، ایشان هم با نزدیک شدن به دین تو روی خوش به تو نشان دهند، و خلاصه اینکه دوست دارند کمی تو از دینت مایه بگذاری، کمی هم آنان از دین خودشان مایه بگذارند، و هر یک در باره دین دیگری مسامحه روا بدارید، هم چنان که نقل شده که کفار به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پیشنهاد کرده بودند از تعرض به خدایان ایشان کوتاه

بیاید، و ایشان هم متقابلاً متعرض پروردگار او نشوند.

با آنچه گذشت روشن گردید که متعلق مودت کفار مجموع ﴿لَوْ تَدَّهِنُ فَيُدْهِنُونَ﴾ بوده، و حرف «فاء» در کلمه دوم فای نتیجه‌گیری است، نه سببیت.

صفات رذیله برخی از دشمنان دین که دارای مال و فرزند هستند و خدا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را از اطاعت آنها و از مداهنه و مماشات با آنها نهی فرموده است

﴿وَلَا تَطْعَمْ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ... زَنِيمٍ﴾

کلمه «حلاف» به معنای کسی است که بسیار سوگند می‌خورد، و لازمه بسیار سوگند خوردن در هر امر مهم و غیر مهم و هر حق و باطل، این است که سوگند خورنده احترامی برای صاحب سوگند قائل نباشد، و چون سوگندها به نام خدا بوده، پس معلوم می‌شود سوگند خورنده، عظمتی برای خدای عز و جل قائل نیست، و همین بس است برای رذلی او، و رذالت این صفت.

و کلمه «مهین» از مصدر مهانت یعنی حقارت است، و منظور از آن، حقارت رأی و کوتاهی فکر

است. ولی بعضی^۱ گفته‌اند: به معنای کسی است که بسیار شرارت کند. بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: به معنای کذاب است.

و کلمه «هماز» صیغه مبالغه از ماده «همز» است، و این ماده به معنای عیب‌جویی و طعنه زنی است، پس هماز یعنی بسیار عیب‌جو و طعنه‌زن. و بعضی^۳ گفته‌اند: «همز» به معنای خصوص طعنه زدن با اشاره چشم است. بعضی^۴ دیگر گفته‌اند: به معنای غیبت کردن است.

و جمله ﴿مَشَاءَ بَنِمِيمٍ﴾ به معنای سعایت و دو به هم زنی است، و «مشاء» به معنای نقل کننده سخنان مردمی به سوی مردمی دیگر، به منظور ایجاد فساد و تیرگی آن دو است، و «مناع خیر» به معنای کسی است که منع خیرش بسیار باشد، یا از همه مردم منع خیر می‌کند، و یا نسبت به اهلش چنین است و نمی‌گذارد چیزی به آنان برسد.

^۱ روح المعانی، ج ۲۹، ص ۲۷.

^۲ روح المعانی، ج ۲۹، ص ۲۷.

^۳ روح المعانی، ج ۲۹، ص ۲۷.

^۴ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۴.

و کلمه «معتدی» اسم فاعل از اعتداء است، که به معنای از حد گذراندن ظلم و بیداد است. و کلمه «أثم» به معنای کسی است که اثم و گناه بسیار کند، به حدی که کار همیشگی و دائمیش شود و از آن دست بر ندارد. و کلمه «اثم» به معنای عمل زشتی است که باعث شود آن چیزی که قرار است برسد دیرتر برسد. و کلمه «عتل» - با ضمه عین و ضمه تاء و تشدید لام - به معنای اشتلم فارسی است، یعنی سخن خشن و درشت، ولی در آیه مورد بحث به شخص بد اخلاق و جفا کار تفسیر شده، کسی که در راه باطل به سختی خصومت می کند، و

نیز به کسی تفسیر شده که خود بسیار می خورد،
و از خوردن دیگران جلوگیری می نماید، و نیز به
کسی تفسیر شده که مردم را با بهانه گیریهای خود به
زندان و شکنجه می کشاند.

و کلمه «زنیم» به کسی گفته می شود که اصل و
نسبی نداشته باشد. بعضی^۱ گفته اند به معنای کسی
است که از زنا متولد شده، و خود را به قومی ملحق
کرده باشد، و در واقع از آن قوم و دودمان نباشد.
بعضی^۲ دیگر گفته اند: زنیم کسی است که به لئامت
و پستی مشهور باشد. بعضی^۳ دیگر گفته اند: کسی
است که در شرارت علامتی داشته باشد، که با آن
شناخته شود، و چون در محفلی سخن از شرارت
رود، او قبل از هر شروری دیگر به ذهن در آید، و
این چند معنا همه به هم نزدیکند.

پس این نه صفت رذیله، اوصافی است که خدای
تعالی بعضی از دشمنان دین را که پیامبر (صلی الله
علیه وآله و سلم) را به اطاعت خود و مداهنه دعوت

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۴.

^۲ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۴.

^۳ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۴.

می‌کردند توصیف کرده، و در حقیقت جامع همه
رذائل است.

﴿عُتْلٌ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ﴾ معنایش این است که
شخص مورد نظر بعد از آن معایب و رذائلی که
برایش ذکر کردیم عتل و زنیم هم نیز هست. بعضی^۱
از مفسرین گفته‌اند از تعبیر «بعد ذلک» فهمیده
می‌شود که دو صفت اخیر از سایر رذائلی که برایشان
شمرده بدتر است.

و ظاهراً در این جمله اشاره‌ای است به اینکه
شخص مورد نظر آن قدر دارای صفات خبیث است
که دیگر جا ندارد در امر حق از او اطاعت شود، و بر
فرض هم که از آن خبائث صرف نظر شود، وی فردی
تندخو و خشن و بی‌اصل و نسب است که اصلاً نباید
در جوامع بشری به مثل او اعتنا شود، باید از هر
جامعه‌ای طرد شود، و افراد جامعه نه به سخن او
گوش دهند و نه در عملی پیرویش کنند.

﴿أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ﴾

ظاهراً کلمه «أن» حرف لام در تقدیر دارد، و

^۱ روح المعانی، ج ۲۹، ص ۲۷.

تقدیر آن «لان» باشد، و این جار و مجرور متعلق به فعلی است که از مجموع صفات رذیله مذکور استفاده می‌شود، و معنایش این است که: «او چنین و چنان می‌کند برای اینکه مالدار است». و خلاصه مالداری یاغیش کرده، به نعمت خدا کفران می‌ورزد، و در نتیجه بیگانگی از خدا، تمامی رذائل خبیثه در دلش پیدا شده، بجای اینکه شکر خدا را در برابر آن اموال بجا آورد، و نفس خود را اصلاح کند کفران می‌ورزد، و بنابراین، آیه شریفه در افاده مذمت و تهکم، جاری مجرای آیه شریفه

زیر است که می فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ

إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ﴾

بعضی^۱ گفته اند: کلمه «أَنْ» متعلق به جمله «لَا

تَطَع» است، و معنایش این است که ای پیامبر او را به

خاطر اینکه مالدار است اطاعت مکن، و خلاصه مال

و اولادش تو را به اطاعت و اندارد. ولی معنای قبلی

عمومی تر و به ذهن نزدیک تر است.

بعضی^۲ دیگر گفته اند: نمی تواند متعلق به کلمه

«قال» در جمله شرطیه ﴿إِذَا تَتْلَى...﴾ باشد، برای

اینکه از نظر علمای نحو هیچ وقت ما بعد شرط در

ما قبل آن عمل نمی کند.

﴿إِذَا تَتْلَى عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾

کلمه «اساطیر» جمع اسطوره است، و اسطوره به

معنای داستانهای خرافی است، و آیه شریفه جنبه

تعلیل دارد و کلمه ﴿لَا تَطَعُ﴾ را تعلیل می کند.

﴿سَنَسِمْهُ عَلَى الْخُرْطُومِ﴾

مصدر «وسم» و همچنین «سمة» به معنای

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۸۸.

^۲ تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۸۵.

علامت گذاری است، و کلمه «خرطوم» به معنای بینی است.

بعضی^۱ گفته‌اند: اطلاق خرطوم بر بینی آن شخص کافر، با اینکه خرطوم تنها بینی فیل و خوک است، در حقیقت نوعی توبیخ و ملامت است، و در این آیه تهدیدی است به آن شخص، به خاطر عداوت شدیدی که با خدا و رسول او و دینی که بر رسولش نازل کرده، می‌ورزیده است.

و ظاهراً منظور از علامت گذاری در بینی او این باشد که بی‌نهایت او را خوار می‌کنیم، و ذلتی نشاندار به او می‌دهیم، به طوری که هر کس او را ببیند با آن علامت او را بشناسد، چون بینی در قیافه و صورت انسان یکی از مظاهر عزت و ذلت است، هم می‌گوییم فلانی باد به دماغش انداخته، و هم می‌گوییم من دماغ فلانی را به خاک مالیدم، و یا دماغش را خرد کردم، و ظاهراً عمل علامت گذاری در دماغ آن شخص در قیامت واقع می‌شود نه در دنیا. هر چند که بعضی^۲ از مفسرین آن را حمل بر رسوایی

^۱ روح المعانی، ج ۲۹، ص ۲۹.

^۲ روح المعانی، ج ۲۹، ص ۲۹.

در دنیا کرده، و برای توجیه این نظریه خود را به
زحمت انداخته است.

تهدید مکذبان متمول زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با ذکر داستان
صاحبان باغی که به مال دل بستند و از خدا غافل گشتند و از فقرا دریغ کردند و
باغشان نابود شد و...

﴿إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ...
كَالصَّرِيمِ﴾

کلمه «بلاء» که مصدر «بلونا» است به معنای
امتحان، و نیز به معنای پیش آوردن

مصیبت است، و کلمه «صرم» به معنای چیدن میوه از درخت است، و کلمه «استثناء» که مصدر فعل «یستثنون» است، به معنای این است که بعضی از افراد کل را از حکم کل کنار بگذاریم، و نیز به معنای گفتن کلمه «ان شاء الله» در هنگام وعده قطعی و یا هر سخن قطعی دیگر است، و اگر این کلمه را هم استثناء خوانده‌اند، بدین جهت است که وقتی می‌گویی:

«فردا ان شاء الله به سفر می‌روم» معنایش این است که من فردا در همه احتمالات به سفر می‌روم مگر یک احتمال، و آن این است که خدا نخواهد به سفر بروم.

و منظور از «طائف عذاب»، آن عذابی است که در شب رخ دهد، و کلمه «صریم» به معنای درختی است که میوه‌اش را چیده باشند. بعضی^۱ گفته‌اند: به معنای شب بسیار تاریک است. بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: ریگزاری بریده از ریگزار دیگر است که در آن چیزی نمی‌روید، و هیچ فایده‌ای ندارد.

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۵ و ۳۳۶.

^۲ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۵ و ۳۳۶.

آیات مورد بحث یعنی آیه ﴿إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ﴾ تا هفده آیه، تکذیب‌گران نبوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را که به آن جناب تهمت جنون می‌زدند تهدید می‌کند، و تشبیهی که در آن آمده دلالت دارد بر اینکه این تکذیب‌گران هم به طور قطع عذاب خواهند شد، و بلکه هم اکنون یعنی در ایام نزول آیات، عذاب در راه بوده، چیزی که هست خود کفار از آن غافل بودند، و به زودی می‌فهمند، امروز سرگرم و حریص در جمع مال و زیاد کردن فرزندان، و به یکدیگر به کثرت مال و اولادشان فخر می‌فروشد، و همه اعتمادشان به مال و فرزندان و سائر اسباب ظاهری است، که فعلا به کام آنان و طبق هواهایشان در جریان است، بدون اینکه در برابر این نعمت‌ها شکر پروردگارش را به جای آورده، راه حق را پیش گیرند و پروردگارش را عبادت کنند. و همچنین به این وضع خود ادامه می‌دهند تا عذاب آخرتشان و یا عذاب دنیایشان به ناگهانی و بی‌خبر از ناحیه خدا برسد، هم چنان که در روز جنگ بدر رسید، و به چشم خود دیدند که همه آن

اسبابهای ظاهری بی خاصیت شد، و اموال و فرزندان
کمترین سودی به حالشان نبخشید، و در آخرت هم
اهل بهشت نظیر این وضع را می بینند، آن وقت کفار
از کرده‌های خود پشیمان می شوند، و به سوی
پروردگار خود متمایل می گردند، اما این رغبت و
تمایل، عذاب خدا را بر نمی گرداند، و این پشیمانی
نظیر پشیمانی صاحبان باغ است، که پشیمان شدند،
و یکدیگر را ملامت نمودند و به سوی پروردگارشان
متمایل شدند، و این تمایل به درد ایشان هم نخورد،
عذاب خدا این چنین است، و عذاب آخرت سخت
عظیم تر

است اگر بنای فهمیدن داشته باشند، این معنایی که کردیم در صورت اتصال آیه به ما قبل خود، و در فرضی بود که با آنها یکباره نازل شده باشد.

و اما بنا بر آنچه در روایات آمده، که آیات مورد بحث در مورد نفرینی نازل شد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) علیه مشرکین کرد، و عرضه داشت: «پروردگارا! رفتار ملایمت را علیه قبیله مضر مبدل به شدت فرما، و آن را به صورت قحطی بنما، نظیر قحطی یوسف». در این صورت منظور از بلاء در جمله ﴿إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ﴾ خصوص قحطی خواهد بود، و اینکه بلای آنان را تشبیه کرد به بلای صاحبان باغ، برای همین بوده که باغ مذکور در اثر بلاء خشک شد. اما مطلبی که هست، این است که آخر داستان صاحبان باغ که یکدیگر را ملامت کردند، و قرآن فرمود: ﴿فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَلَوْمُونَ﴾ با داستان قحطی مکه آن طور که باید منطبق نیست.

و به هر حال معنای جمله ﴿إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ﴾ این شد که ما ایشان را به بلاء مبتلا کردیم، ﴿كَمَا بَلَوْنَا﴾. هم چنان که مبتلا کردیم «اصحاب الجنة» صاحبان باغ

را، که مردمی یمنی بودند، و باغی در آنجا داشتند که داستان‌شان در بحث روایتی آینده می‌آید ان شاء الله. کلمه «اذ» ظرف زمان است برای فعل «بلونا» یعنی در زمانی مبتلاشان کردیم که «أقسموا» سوگند خوردند، که ﴿لَيَصْرِمُنَّهَا﴾ به زودی میوه‌های باغ‌شان را می‌چینند، «مصبحین» در همین صبح فردا خواهند چید.

از این جمله برمی‌آید که قبل از رسیدن فردای مذکور دور هم جمع شده مشورت کرده‌اند که صبح همان شب میوه را بچینند ﴿وَلَا يَسْتَثْنُونَ﴾ بدون اینکه بگویند: ان شاء الله می‌چینیم، بلکه همه اعتمادشان بر نفس خودشان و بر اسباب ظاهری بود، ممکن هم هست منظور از جمله ﴿وَلَا يَسْتَثْنُونَ﴾ این باشد که مقداری از میوه‌ها را برای فقرا و مساکین استثناء نکردند.

﴿فَطَافَ عَلَيْهَا﴾ پس دور زد و دوره کرد آن باغ را «طائف» بلایی دور زن، که شبانه همه اطراف باغ را احاطه نمود، «من ربك» از ناحیه پروردگارت، ﴿وَهُمْ نَائِمُونَ﴾ در حالی که صاحبان باغ در خواب بودند ﴿فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ﴾، باغ مانند درختی شد

که میوه‌اش را چیده باشند. و ممکن است به این معنا باشد که آن باغ مانند شب تار سیاه شد، چون در اثر آتشی که خدا به سوی آن فرستاد درختانش سوخت. و یا به این معنا باشد که باغ مذکور مانند بیابانی ریگزار شد، که هیچ گیاهی در آن نمی‌روید و هیچ فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌شود.

﴿فَتَنَادُوا مُصْبِحِينَ... قَادِرِينَ﴾

کلمه «تنادی» که مصدر فعل «تنادوا» است به

معنای ندا کردن یکدیگر است، این

او را ندا کند و او این را. و کلمه «اصباح» که مصدر اسم فاعل «مصبحین» است، به معنای داخل در صبح شدن است. و کلمه «صارمین» از ماده «صرم» است که به معنای چیدن میوه از درخت است، و مراد از این کلمه در آیه، خود چیدن نیست بلکه اراده چیدن است. و جمله «فتنادوا مصبحین» به معنای این است که چون داخل صبح شدند یکدیگر را به قصد رفتن به باغ و چیدن میوه صدا کردند. و کلمه «حرث» به معنای زرع، و نیز به معنای درخت است. و کلمه «خفت» که مصدر «تخافت» باب تفاعل آن است، به معنای کتمان و پنهان کردن چیزی است، و کلمه «حرد» به معنای منع و کلمه «قادرین» از ماده «قدر» است که به معنای تقدیر و اندازه‌گیری است.

و معنای آیه این است که «فتنادوا» یکدیگر را صدا زدند، «مصبحین» در حالی که داشتند داخل صبح می‌شدند ﴿أَنْ اُعْدُوا عَلَىٰ حَرْثِكُمْ﴾ این جمله ندای طرفینی را معنا می‌کند، و می‌فهماند که در ندا چه می‌گفتند؟ - می‌گفتند: صبح شد برخیزید به سوی باغ خود روان شوید، و بنابراین کلمه «اغدوا»

که صیغه امر و به معنای صبح زود به طرف کار و کسب رفتن است، متضمن معنای «اقلوا - روی آورید» نیز هست، و به همین جهت بود که با حرف «علی» متعدی شده، و گرنه با حرف «الی» متعدی می شد - هم چنان که زمخشری نیز به این نکته اشاره کرده است -^۱ ﴿إِنْ كُنْتُمْ صَارِمِينَ﴾ یعنی اگر قصد و تصمیم بر صرم و چیدن میوه دارید.

﴿فَانْطَلِقُوا﴾ یعنی روانه شدند و به سوی باغشان رفتند، ﴿وَهُمْ يَتَخَفَتُونَ﴾ در حالی که به طور آهسته و مخفیانه با یکدیگر مشورت می کردند، و می گفتند: ﴿أَنْ لَا يَدْخُلْنَهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مَسْكِينٌ﴾، امروز رفتتان به باغ را از انظار مخفی بدارید، تا فقرا و مساکین خبردار نشوند، و گرنه آنها هم داخل باغ می شوند، و ناچارتان می کنند سهمی از میوه ها را به آنان اختصاص دهید، «و غدوا» صبح زود به طرف باغ روان شدند، «علی حرد» در حالی که قرارشان بر این بود که مسکینان را منع کنند، «قادرین»، در دلهای خود چنین فرض و تقدیر می کردند که به زودی

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۹۰.

میوه‌ها را خواهند چید، و حتی یک دانه آن را به مسکینان نخواهند داد.

﴿فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ بَلْ نَحْنُ

مَخْرُومُونَ﴾

ولی همین که باغ را بدان وضع مشاهده کردند،

و دیدند که چون صریم شده، و طائفی

از ناحیه خدا دور آن طواف کرده و نابودش ساخته، با خود گفتند ﴿إِنَّا لَصَالُّونَ﴾ ما چه گمراه بودیم، که به خود وعده دادیم میوه‌ها را می‌چینیم و یک دانه هم به فقرا نمی‌دهیم.

بعضی^۱ اینطور معنا کرده‌اند که: نکند راه باغمان را گم کرده‌ایم.

﴿بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ﴾ این جمله اعراض از جمله سابق است، و معنایش این است که نه تنها گمراهیم بلکه از رزق هم محروم شدیم.

﴿قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لَا تَسْبَحُونَ... رَاغِبُونَ﴾

﴿قَالَ أَوْسَطُهُمْ﴾ آنکه از سایرین میانه‌روتر و معتدل‌تر بود چون او همواره مردم خود را به حق یادآوری می‌کرد، هر چند که در مقام عمل از آنان پیروی می‌نمود بعضی^۲ از مفسرین گفته‌اند: منظور از اوسط کسی است که سن و سال متوسطی داشته.

لیکن این حرف درست نیست - ﴿أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ﴾ آیا

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۷.

^۲ روح المعانی، ج ۲۹، ص ۳۲.

به شما نگفتم - معلوم می‌شود قبلا به آنان نصیحت کرده بود، و اگر قرآن کریم آن را نقل نکرده، برای این بود که جمله مورد بحث به خواننده می‌فهمانید که چنین نصیحتی قبلا شده بوده، دیگر احتیاج به ذکر آن نبود - ﴿لَوْ لَا تُسَبِّحُونَ﴾، چرا تسبیح خدا نمی‌گویید، و او را از داشتن شریکها منزه نمی‌دارید؟ و چرا بر قدرت خود و سایر اسباب ظاهری اعتماد می‌کنید و سوگند می‌خورید، که حتما فردا میوه‌ها را می‌چینیم، و ان شاء الله نمی‌گویید و خدا را به کلی از دخالت و سببیت و تاثیر معزول می‌کنید و همه تاثیرها را به خود و سایر اسباب ظاهری منسوب می‌کنید؟ این همان شرک است، که شما را از ارتکابش زنه‌ار دادم.

آری اگر گفته بودند «لِیَصْرَمَنَّهَا مَصْبِحِينَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» معنایش این می‌شد که خدا هیچ شریکی ندارد، اگر به چیدن میوه موفق می‌شدند به اذن خدا شده بودند، و اگر نمی‌شدند باز به مشیت خدا نشده بودند، پس همه امور به دست خداست، و او را شریکی نیست.

بعضی^۱ گفته‌اند: منظورشان از تسبیح خدا یاد خدا و توبه به درگاه او بوده، چون گناهی از ایشان سر زده بود، و آن این بود که نیت کردند مسکینان را از میوه‌های چیده شده محروم سازند، این وجه بد نیست البته در صورتی که منظور از استثناء کنار گذاشتن سهمی از میوه برای فقراء باشد.

﴿قَالُوا سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾

این جمله حکایت تسبیح صاحبان باغ مذکور است که بعد از ملامت آن شخص میانه‌رو متوجه خطای خود شده، خدا را تسبیح کردند، و گفتند: خدا را از شرکایی که در سوگند خود برایش اثبات کردیم منزه می‌داریم، تنزیهی نگفتنی، و اعتراف داریم که یگانه رب ما اوست و او است که با مشیت خود امور ما را تدبیر می‌کند، آری ما در اثبات شریکها برای او ستمکار بودیم. بنابراین، جمله مورد بحث ما هم تسبیح خدا است، و هم اعترافشان است به اینکه در اثبات شرکا بر نفس خود ستم کرده‌اند. و بنا بر آن قول دیگر که نقل کردیم جمله مورد

^۱ روح المعانی، ج ۲۹، ص ۳۲.

بحث توبه و اعتراف ایشان است به اینکه هم به خود
ستم کردند و هم به فقرا.

﴿فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَاوَمُونَ﴾

پس رو به یکدیگر نهاده بعضی بعض دیگر را به
خاطر ظلمی که مرتکب شدند به باد ملامت گرفتند.

﴿قَالُوا يَا وَيْلَنَا... رَاغِبُونَ﴾

کلمه «طغیان» که اسم فاعل «طاغی» از آن مشتق
شده به معنای تجاوز از حد است و ضمیر در «منها»
به کلمه «جنة» آن هم به اعتبار میوه‌اش برمی‌گردد،
چون منظورشان این بوده که امید است پروردگار ما
چیزی بهتر از میوه‌هایی که سوختند به ما بدهد.

و معنای آیه این است که: صاحبان باغ بعد از
آنکه به ظلم و طغیان خود متوجه شدند گفتند: ای
وای بر ما که ما مردمی متجاوز از حد بودیم، و پا از
گلیم عبودیت فراتر نهادیم، برای اینکه برای
پروردگار یکتای خود اثبات شریک کردیم، و او را
یگانه در ربوبیت ندانستیم، و ما امیدواریم
پروردگارمان بهتر از آن جنت که طائفی از عذاب،
سیاهش کرد و سوزاند، چیزی به ما بدهد، چون ما
دیگر از هر چیزی دیگری دل بریدیم، و دل به او

﴿كَذَلِكَ الْعَذَابُ وَالْعَذَابُ الْأَخِيرَةُ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا

يَعْلَمُونَ﴾

کلمه «العذاب» مبتدای مؤخر، و کلمه «کذلک» خبر مقدم است، و تقدیرش «العذاب کذلک» است، یعنی نمونه عذابی که ما بشر را از آن زنهار می‌دهیم عذاب اصحاب باغ است. و حاصلش این شد که خدای تعالی انسان را با مال و اولاد امتحان می‌کند، و انسان به وسیله همین مال و اولاد طغیان نموده مغرور می‌شود و خود را بی‌نیاز از پروردگار احساس نموده، در نتیجه اصلاً پروردگار خویش را فراموش می‌کند، و اسباب ظاهری و قدرت خود را شریک خدا می‌گیرد، و قهراً جرأت بر معصیت پیدا می‌کند، در حالی که غافل است

از اینکه عذاب و وبال عملش دورادور او را گرفته، و اینطور عذابش آماده شده، تا ناگهان بر سرش بتازد، و با هول‌انگیزترین و تلخ‌ترین شکل رخ بنماید، آن وقت از خواب غفلتش بیدار می‌شود، و به یاد نصیحت‌هایی می‌افتد که به او می‌کردند و او گوش نمی‌داد، آن وقت نسبت به کوتاهی‌های خود اظهار ندامت می‌کند، از ظلم و طغیان خود شرم‌منده می‌شود، و از پروردگارش درخواست برگشتن نعمت می‌کند، تا این بار شکر او را به جای آورد، عینا همانطور که سرگذشت صاحبان باغ به آن انجامید. بنابراین قرآن می‌خواهد با نقل این داستان یک قاعده کلی برای همه انسانها بیان کند.

و اینکه فرمود: «و هر آینه عذاب آخرت بزرگتر است اگر بفهمند»، علتش این است که عذاب آخرت از قهر الهی منشا دارد، و چیزی و کسی نمی‌تواند در برابرش مقاومت کند، عذابی است که خلاصی از آن نیست، حتی مرگی هم به دنبال ندارد، به خلاف عذابهای دنیوی که هم در بعضی اوقات قابل جبران است، و هم با مرگ پایان می‌پذیرد، عذاب آخرت از تمامی جهات وجود، محیط به انسان است، و دائمی

و بی انتها است، نه چون عذابهای دنیا که بالأخره تمام می‌شود.

بحث روایتی [روایاتی در باره مراد از «ن»، «قلم» و «ما یسطرون»]

در کتاب معانی به سند خود از سفیان بن سعید ثوری روایت کرده که از امام صادق (علیه السلام) تفسیر حروف مقطعه اول سوره‌ها را پرسیده، و آن جناب فرموده: اما حرف «نون» که در اول سوره «ن» است، نهری است در بهشت، که خدای تعالی به آن دستور داد منجمد شود، و منجمد گشته مداد شد، و به قلم فرمود تا بنویسد، قلم آنچه بوده و تا روز قیامت خواهد شد در لوح محفوظ سطر به سطر نوشت، پس مداد مدادی است از نور، و قلم هم قلمی است از نور، و لوح هم لوحی است از نور.

سفیان می‌گوید به او گفتم: یا بن رسول الله امر لوح و قلم و مداد را برایم بیشتر شرح بده، و از آنچه خدا به تو آموخته تعلیمم بفرما. فرمود: ای ابن سعید اگر نبود که تو اهلیت پاسخ را داری پاسخت نمی‌دادم، بدانکه «نون» فرشته‌ای است که به قلم گزارش می‌دهد، و قلم فرشته‌ای است که به لوح

گزارش می‌دهد، لوح هم فرشته‌ای است که به
اسرافیل گزارش می‌دهد، و او نیز فرشته‌ای است که
به میکائیل گزارش می‌دهد و میکائیل هم به جبرئیل،
و جبرئیل به انبیا و رسولان. آنگاه فرمود ای سفیان
برخیز برو که بیش از این را صلاح است

نمی دانم.^۱

و در همان کتاب به سند خود از ابراهیم کرخی روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) از معنای لوح و قلم پرسیدم، فرمود: دو فرشته اند.^۲

و نیز در همان کتاب به سند خود از اصبع بن نباته از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾ فرمود: منظور از قلم، قلمی است از نور، و کتابی از نور که در لوح محفوظ قرار دارد، و مقربین درگاه خدا شاهد آنند، ﴿وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً﴾.^۳

مؤلف: در معانی گذشته روایاتی دیگر از امامان اهل بیت (علیه السلام) وارد شده، و ما در تفسیر آیه ﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ﴾^۴ حدیثی را که قمی از عبد الرحیم قصیر از امام صادق (علیه السلام) در باره لوح و قلم روایت کرده نقل کردیم، در آن آمده بود که سپس مهر بر دهان قلم زد، و دیگر از آن به

^۱ معانی الاخبار، ص ۲۲.

^۲ معانی الاخبار، ص ۳۰.

^۳ معانی الاخبار، ص ۴۶، حدیث ۲.

^۴ جائیه، آیه ۲۹.

بعد تا ابد قلم سخن نگفت، و نخواهد گفت، و آن عبارت است از کتاب مکنون که همه نسخه‌ها از آنجا است.^۱

و در الدر المنثور است که ابن جریر از معاویة بن قره از پدرش روایت کرده که گفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در معنای ﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾ فرمود: لوحی از نور و قلمی از نور است که بر تمامی آنچه شده و تا قیامت می‌شود جریان یافته و همه را نوشته است.^۲

مؤلف: در معنای این حدیث روایاتی دیگر نیز هست و اینکه در حدیث فرمود: «جریان یافته»، منظور این است که آنچه از حوادث در متن کائنات رخ می‌دهد، مطابق همان چیزی است که در آن کتاب نوشته شده. نظیر این تعبیر تعبیری است که در روایت ابو هریره آمده، که فرمود: «سپس بر دهان قلم مهر نهاد، در نتیجه دیگر سخن نگفت، و تا قیامت هم سخن نخواهد گفت»^۳.

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۹. و تفسیر برهان ج ۴، ص ۳۶۸، ش ۴.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۵۰.

^۳ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۵۰.

روایاتی در باره مراد از ﴿خُلِقَ عَظِيمٌ﴾، مراد از ﴿كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ...﴾ و...

و در معانی به سند خود از ابی الجارود از امام ابی

جعفر (علیه السلام) روایت کرده

که در تفسیر آیه ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَّ خُلِقَ عَظِيمٌ﴾

فرمود: خلق عظیم همین اسلام است.^۱

و در تفسیر قمی از ابی الجارود از حضرت امام

باقر (علیه السلام) نقل شده است که در باره جمله

﴿إِنَّكَ لَعَلَّ خُلِقَ عَظِيمٌ﴾ فرمود یعنی «علی دین

عظیم»^۲.

مؤلف: منظور این بوده که دین اسلام مشتمل بر

کمال هر خلق پسندیده هست و رسول خدا (صلی

الله علیه وآله و سلم) دارای آن بوده، و در روایت

معروف از آن جناب نقل شده که فرمود: «بعثت

لا تتم مکارم الاخلاق»^۳.

و در مجمع البیان به سندی که به حاکم رسانده،

و او با سندی که به ضحاک رسانده روایت کرده که

گفت وقتی قریش دیدند که رسول خدا (صلی الله

علیه وآله و سلم) علی (علیه السلام) را بر سایرین

مقدم داشت، و او را تعظیم کرد، شروع کردند به

^۱ معانی الاخبار، ص ۱۸۸، حدیث ۱.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۲.

^۳ من مبعوث شده‌ام تا مکارم اخلاق را به حد کمال برسانم. نهج الفصاحه،

ح ۹۴۴.

بدگویی از علی (علیه السلام)، و گفتند: محمد
 مفتون علی شده. خدای تعالی در پاسخ آنان این آیه
 را نازل کرد: ﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾، و در آن
 خدای تعالی سوگند خورد به اینکه ﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ
 رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾ تو به خاطر اینکه خدا انعامت کرده
 مجنون نیستی، ﴿وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ وَإِنَّكَ
 لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ﴾ و تو اجری انقطاع ناپذیر داری، و
 تو دارای خلقی عظیم هستی، که منظور همان قرآن
 است - تا آنجا که فرمود - ﴿بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ﴾،
 که منظور از این گمراه، عده‌ای بودند که آن سخن را
 گفته بودند، ﴿وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾، (و او علی بن
 ابی طالب را بهتر می‌شناسد)¹.

مؤلف: این روایت را صاحب تفسیر برهان نیز از
 محمد بن عباس نقل کرده، و او به سند خود از
 ضحاک که به همین منوال حدیث را ادامه داده تا در
 آخر گفته است: و سبیل خدا همان علی بن ابی طالب
 است.²

¹ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۴.

² البرهان، ج ۴، ص ۳۷۰، ح ۲.

و باز در همان کتاب در تفسیر آیه ﴿وَلَا تُطِعْ كُلَّ

حَلَّافٍ...﴾ آمده که: بعضی - گفته‌اند منظور از

حلاف، ولید بن مغیره است، که به رسول خدا (صلی

الله علیه و آله و سلم) پیشنهاد کرد مال زیادی به آن

جناب بدهد، و آن حضرت دست از دین خود

بردارد، بعضی دیگر گفته‌اند: منظور اخنس بن شریق

است، (نقل از عطاء) بعضی دیگر گفته‌اند اسود بن

عبد

یغوث بوده، (نقل از مجاهد)¹.

مؤلف: در این باره روایاتی دیگر در تفسیر الدر
المنثور و غیر آن آمده، که ما از نقل آنها صرفنظر
کردیم، خواننده محترم می‌تواند به کتب حدیث
مراجعه نماید².

و نیز در همان کتاب از شداد بن اوس روایت
کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و
سلم) فرمود: هیچ «جواظ» و «جعظری»، و «عتل
زنیم» داخل بهشت نمی‌شود پرسیدم جواظ یعنی
چه؟ فرمود: کسی که زیاد جمع می‌کند و هیچ انفاق
نمی‌کند. پرسیدم بفرما جعظری چه معنا دارد؟
فرمود: کسی که خشن و درشت خو باشد. پرسیدم
عتل زنیم کیست؟ فرمود: هر شکم باره بد اخلاق
است که بسیار می‌خورد و می‌نوشد، و بسیار خشم
می‌گیرد و ستم می‌کند و زنیم است³.

و در معنای زنیم بعضی⁴ گفته‌اند: کسی است که

¹ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۴.

² الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۵۱.

³ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۴.

⁴ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۴.

اصل و نسب نداشته باشد.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿عُتِلُّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ﴾ آمده که «عتل» به معنای کسی است که کفرش عظیم باشد، و «زنیم» آن کسی است که پدرش معلوم نباشد، و او را فرزند غیر پدرش بخوانند.^۱

ماجرای صاحبان باغی که به عذاب الهی نابود گشت

و باز در همان کتاب است که ابی الجارود از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه ﴿إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ﴾ فرمود: اهل مکه مبتلا شدند به گرسنگی، همانطور که صاحبان آن باغ مبتلا شدند، و آن باغ در دنیا در ناحیه یمن بود، در نه میلی صنعا قرار داشت، و به آن رضوان می گفتند.^۲

و نیز در همان کتاب است که شخصی به ابن عباس گفت جمعی از همین امتند که معتقدند اگر بنده خدا گناه کند از رزق محروم می شود، ابن عباس گفت به آن خدایی که غیر او معبودی نیست، این مطلب در کتاب خدا از آفتاب نیم روز روشن تر

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۰.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۱ و ۳۸۲.

است، و خدا آن را در ضمن قصه صاحبان باغ در
سوره ﴿ن وَالْقَلَمِ﴾ آورده.

جریان چنین بوده که پیر مردی باغی داشت، و
هیچ میوه‌ای از آن باغ به خانه‌اش برده نمی‌شد، مگر
آنکه حق هر صاحب حقی را از آن می‌داد بعد از آنکه
از دنیا رفت، فرزندان

آن باغ را به ارث بردند، و آنان پنج پسر بودند، در همان سالی که پدرشان از دنیا رفت آن باغ آن قدر حاصل آورد که در هیچ سالی آن طور نیآورده بود، جوانان بعد از نماز عصر به طرف باغ روانه شدند، میوه و رزقی بسیار زیاد دیدند که تا آن روز و در حیات پدرشان چنان حاصلی به آن باغ ندیده بودند. وقتی حاصل بسیار را دیدند طاغی و یاغی شده به یکدیگر گفتند: پدر ما پیر و خرفت شده و عقلش را از دست داده بود، بیایید با هم قرار بگذاریم امسال به احدی از فقرای مسلمین چیزی از این میوه‌ها ندهیم، تا اموالمان زیاد شود آنگاه سال‌های بعد روش پدر را دنبال کنیم، چهار نفر از برادران قبول کردند، و پنجمی ایشان در خشم شد و او همان بود که بعد از سوخته شدن باغ گفت ﴿أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لَا تُسَبِّحُونَ﴾ آیا به شما نگفتم چرا خدای را تسبیح نمی‌گویید؟».

همین شخصی که از ابن عباس سؤال کرده بود، پرسید: آیا نفر پنجمی اوسط از حیث سن و سال بود؟ ابن عباس گفت: نه اتفاقاً از حیث سن و سال از همه کوچکتر بود، بلکه منظور از کلمه «اوسط»

این است که از همه بهتر و عاقل تر بود، به دلیل اینکه قرآن کریم در باره امت محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) که از همه امت‌ها کوچکتر است به خاطر همین که از همه امت‌ها بهتر است فرموده: ﴿وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا﴾.

﴿قَالَ أَوْسَطُهُمْ﴾ بهترین آن برادران به سایرین گفت از خدا بترسید، و طریقه پدر را پیش بگیرید تا سالم باشید و سود ببرید، برادران بر او خشم کردند، و او را به کتک گرفته سخت کوبیدند، وقتی آن برادر یقین کرد که برادران قصد کشتن او را دارند، تسلیم گفتارشان شد، و به اکراه و بدون رضایت درونی رأی آنان را تصویب کرد.

از آنجا به خانه‌های خود برگشته، هم سوگند شدند که هر وقت خواستند میوه بچینند صبح خیلی زود بچینند، و در این سوگند خود ان شاء الله هم نگفتند، خدای تعالی به خاطر این جرمشان مبتلاشان نموده، بین آنان و آن رزق حائل شد، رزقی که ایام چیدنش بسیار نزدیک بود، مع ذلک حتی یک دانه هم عایدشان نشد، و این داستان را در قرآن کریم

آورده فرمود: ﴿إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ
إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ وَلَا يَسْتَشُونَ فَطَافَ
عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّنْ رَبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ فَأَصْبَحَتْ
كَالصَّرِيمِ﴾ یعنی مثل باغی که درختانش آتش گرفته
باشد.

سائل پرسید: ای ابن عباس، «صریم» چیست؟
گفت: صریم به معنای شب بسیار تاریک است، آنگاه
گفت شبی که هیچ نور و ضوئی در آن نباشد.

برادران وقتی صبح برخاستند یکدیگر را صدا
زدند که زودتر به باغتان بروید، اگر

می خواهید بچینید (تا کسی با خبر نشده) بچینید، برادران به طرف باغ روانه شدند، «و هم يتخافتون» سائل پرسید: ای ابن عباس «تخافت» به چه معنا است؟ گفت به معنای تشاور است، با یکدیگر مشورت می کردند و آهسته سخن می گفتند که کسی صدایشان را نشنود، و سخن آهسته شان این بود که ﴿لَا يَدْخُلْنَهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مَسْكِينٌ وَ غَدَوَا عَلَى حَرْدٍ قَادِرِينَ﴾، احدی از فقرا نباید داخل باغتان شود، همه فکرشان در پیاده کردن این نقشه بود که چگونه میوه ها را بچینند که هیچ یک از فقرا خبردار نشود، «قادرین» مسلم و خاطر جمع بودند که میوه را خواهند چید، و هیچ احتمال نمی دادند که میوه و باغی در کار نباشد، و عذاب خدا و خشم او ایشان را گرفته باشد.

﴿فَلَمَّا رَأَوْهَا﴾ وقتی دیدند که چه بلایی بر آنان نازل شده ﴿قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ﴾ آری خدای تعالی از آن رزق محرومشان کرد، و این به خاطر جرمی بود که کردند و خدا به ایشان ظلم نکرد.

﴿قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لَا تُسَبِّحُونَ قَالُوا
سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ
يَتَلَاوَمُونَ﴾ ابن عباس گفت: یعنی خود را ملامت
می‌کردند که این چه تصمیمی بود که ما گرفتیم،
﴿قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ عَسَى رَبُّنَا أَنْ يُبَدِّلَنَا خَيْرًا
مِنْهَا إِنَّا إِلَى رَبِّنَا رَاغِبُونَ﴾ و در آخر فرمود: ﴿كَذَلِكَ
الْعَذَابُ وَالْعَذَابُ الْآخِرَةُ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾^۱.

مؤلف: قریب به این مضمون و مضمون حدیث
قبل از آن روایاتی دیگر رسیده، و در بعضی^۲ از آنها
آمده که باغ مورد بحث از مردی از بنی اسرائیل بوده،
که بعد از مردنش پسرانش آن را ارث بردند و بعد
دچار این سرنوشت شدند.

[سوره قلم (۶۸): آیات ۳۴ تا ۵۲]

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٍ النَّعِيمِ ۳۴﴾^۱ فَجَعَلُ
الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ ۳۵ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ۳۶
أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ ۳۷ إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ
۳۸ أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِاللَّغَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۲.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۵۳.

لَمَّا تَحْكُمُونَ ۳۹ سَلِّمُوا إِلَيْهِمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ ۴۰ أَمْ لَهُمْ
شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ ۴۱ يَوْمَ
يُكْشَفُ عَن سَاقٍ وَ يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا
يَسْتَطِيعُونَ ۴۲ خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَ قَدْ
كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَ هُمْ سَالِمُونَ ۴۳ فَذَرْنِي وَ
مَنْ يَكْذِبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا
يَعْلَمُونَ ۴۴ وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنْ كَيْدِي مَتِينٌ ۴۵ أَمْ تَسْأَلُهُمْ
أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ ۴۶ أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ
يَكْتُبُونَ ۴۷ فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ
الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَ هُوَ مَكْظُومٌ ۴۸ لَوْ لَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ
مِنْ رَبِّهِ لَنُبَذَ بِالْعُرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ ۴۹ فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ
مِنَ الصَّالِحِينَ ۵۰ وَ إِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ
بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ ۵۱
وَ مَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ ﴿۵۲﴾

ترجمه آیات

محققا برای مردم پرهیزکار در نزد پروردگارشان

بهشت‌ها و باغهای پر از نعمت است (۳۴).

آیا ما با مسلمانان چون مجرمان رفتار می‌کنیم؟
(۳۵).

شما را چه می‌شود و این چه حکمی است که
می‌کنید؟ (۳۶).

آیا کتابی دارید که از آن درس می‌خوانید؟ (۳۷).
که آنچه را شما انتخاب می‌کنید از آن شما است؟
(۳۸).

و یا ما سوگندهای مؤکد به نفع شما و علیه خود
خورده‌ایم که تا روز قیامت می‌توانید هر حکمی
برانید؟ (۳۹).

ای پیامبر از ایشان بپرس که این کتاب بر
کدامشان نازل شده؟ (۴۰).

نکند شرکایی دارند که در قیامت با شفاعت آنها
دارای سرنوشتی مساوی با مسلمین می‌شوند اگر
چنین است پس شرکایشان را معرفی کنند اگر راست
می‌گویند (۴۱).

روزی که شدت به نهایت می‌رسد و خلق به
سجده دعوت می‌شوند ولی اینان نمی‌توانند سجده
کنند (چون کبر و نخوت ملکه ایشان شده است)
(۴۲).

در حالی که سیمای ذلت از چشم‌هایشان و از سرپایشان هویدا می‌شود و این بدان جهت است که در دنیا که سالم بودند دعوت به سجده می‌شدند و اجابت نمی‌کردند (۴۳).

پس کیفر کسانی که به این قرآن تکذیب می‌کنند به خود من واگذار، ما به زودی از راهی که خودشان نفهمند تدریجا به سوی عذاب پیش می‌بریم (۴۴).
و من به ایشان مهلت می‌دهم که کید من سخت ماهرانه است (۴۵).

نکند تو از ایشان مزدی خواسته‌ای و ایشان در این بدهکاری گرانبار شده‌اند؟ (۴۶).
و یا از عالم غیب اختیار دار و نویسنده قضا و قدر شده‌اند؟ (۴۷).

پس تو در برابر حکم پروردگارت صبر کن و چون یونس صاحب داستان ماهی مباش که دلگیر و خشمین ندا کرد (۴۸).

و اگر نعمتی از ناحیه پروردگارش او را در نمی‌یافت هر آینه با حالتی نکوهیده در بیابان بی‌سقف می‌افتاد (۴۹).

ولی پروردگارش او را برگزید و از صالحینش
کرد (۵۰).

و محققا نزدیک است کسانی که کافر شده‌اند بعد
از شنیدن قرآن تو را با چشم زخم خود سرنگون کنند
و می‌گویند او مجنون است (۵۱).

در حالی که قرآن نیست مگر تذکر برای عالمیان
(۵۲). ***

بیان آیات

این آیات دنباله تهدیدهایی است که در باره تکذیب‌گران رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) کرده بود، و عذاب آخرتی آنان را به این بیان مسجل می‌سازد که مردم با تقوی در بهشت‌های نعیم هستند، و اینکه تکذیب‌گران و متقین یکسان نیستند، پس نمی‌توانند امید کرامتی از خدا داشته باشند، و چون مجرمند آنچه هم از نعمت‌های دنیا در اختیار دارند استدراج و املاء^۱ است نه نعمت و کرامت، و نیز در این آیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را امر می‌کند به اینکه در برابر حکم پروردگارش صبر کند و این امر را تاکید می‌نماید.

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٍ النَّعِيمِ﴾

این آیه شریفه بشارت و بیان حال متقین در آخرت است، در مقابل بیانی که از حال و روز آخرتی تکذیب‌گران کرده بود.

و اگر فرمود: «عند ربهم» و فرمود: «عند الله»

^۱ معنی استدراج و املاء در تفسیر آیه ﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾ و آیه ﴿أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾ خواهد آمد.

برای این بود که اشاره کند به رابطه‌ای که تدبیر و رحمت بین خدا و متقین دارد، و اینکه اگر متقین چنین نعمتی نزد خدا دارند، به خاطر این است که در دنیا ربوبیت را منحصر در او می‌دانستند، و عبادت را خالص برای او انجام می‌دادند.

و اگر کلمه «جنات» را به کلمه «نعیم» که به معنای نعمت است اضافه کرد، برای این بود که آنچه از نعمت‌ها در بهشت است خالص نعمت است، نه چون دنیا که نعمتش آمیخته با نقت و لذتش مخلوط با الم باشد، و ان شاء الله به زودی در تفسیر آیه ﴿ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾^۱ خواهد آمد که مراد از کلمه «نعیم»، ولایت است.

شرح مفاد آیه ﴿أَفَجَعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ﴾ و آیات بعد از آن که در مقام نفی حکم مکذبان به اینکه بر فرض وجود قیامت، با مسلمانان برابرند می‌باشد

﴿أَفَجَعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ﴾

در بدو نظر این احتمال به نظر می‌رسد که آیه شریفه می‌خواهد حجتی را بر مساله معاد اقامه کند، همانطور که آیه ﴿أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا

^۱ سپس در آن روز همه شما از نعمتهایی که داشته‌اید سؤال خواهید شد. - تکاثر، آیه ۸.

الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ ﴿۱﴾ در این مقام است، که تفسیرش گذشت.

و نیز این احتمال هم به نظر می‌رسد که می‌خواهد کلام تکذیب‌گران را رد کند، که به مؤمنین می‌گفتند: اگر مساله بعث و معادی در بین باشد، در آنجا نیز مانند دنیا ما متنعم خواهیم بود، و خدای تعالی این گفتارشان را در آیه زیر حکایت فرموده که: ﴿وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِنْ رُجِعْتُ إِلَىٰ رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَىٰ﴾^۲.

و ظاهر سیاق آیات بعدی که حکم تساوی تکذیب‌گران و متقین را رد می‌کند، احتمال دوم را تایید می‌نماید، در روایت هم آمده که مشرکین وقتی داستان بعث و معاد را شنیدند، گفتند اگر آنچه محمد و پیروانش می‌گویند صحیح باشد باز هم حال ما بهتر از حال آنان خواهد بود، همانطور که در دنیا بهتر است، و حد اقل این است که برابر با حال آنان باشد.

^۱ آیا کسانی را که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند همچون مفسدان در زمین قرار دهیم. یا پرهیزکاران را همچون فاجران؟! - ص، آیه ۲۸.

^۲ من گمان نمی‌کنم قیامتی قیام کند، تازه بر فرض هم که به سوی پروردگارم برگردم، نزد او هم زندگی خوشی خواهم داشت. - فصلت، آیه ۵۰.

لیکن این اشکال متوجه احتمال دوم هست، که اگر بخواهد سخن و ادعای کفار را رد کند که می‌گفتند: در آخرت هم یا بهتر از آنان زندگی خواهیم داشت و یا مساوی آنان، جا داشت تطابق بین رد و مردود را رعایت کند، و در مقابل گفتار مردود آنان بفرماید «اَفَنَجْعَلُ الْمَجْرِمِينَ كَالْمُسْلِمِينَ» نه اینکه بفرماید: ﴿أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ﴾.

دقت در سیاق، این معنا را دست می‌دهد که هر چند آیه شریفه می‌خواهد تساوی را رد کند، و لیکن نه تنها از این جهت که مجرمین با آن همه جرم مساوی با مسلمانان نیستند، بلکه نکته‌های اضافی دیگری را هم به طور اشاره می‌فهماند، و آن این است که احترام مسلمین اجازه نمی‌دهد که مجرمین با ایشان برابر باشند، گویا فرموده: اینکه شما کفار می‌گویید در آخرت هم ما و مسلمانان یکسان هستیم سخن باطلی است، برای اینکه خدا راضی نمی‌شود که مسلمانان را با آن همه احترامی که نزدش دارند مانند مجرمین قرار دهد، و شما مجرمید پس با آنان

حال و روز یکسانی نخواهید داشت.

بنابراین، آیه شریفه می‌خواهد علیه مساوات دو طایفه اقامه حجت کند، و حجتش این است که مساوات آن دو با احترامی که مسلمانان نزد خدا دارند منافات دارد، نه اینکه این مساوات با عدالت خدا نمی‌سازد.

و مراد از «مسلمین» کسانی هستند که تسلیم فرمان خدایند، و جز آنچه او اراده کرده پیروی نمی‌کنند، اگر انجام کاری را اراده کرده انجام می‌دهند، و اگر ترک کاری را خواسته ترک می‌کنند، در مقابل این تسلیم همان کلمه «اجرام» است، و آن به این معنا است که کسی عمل زشت مرتکب بشود، و مطیع فرمان خدا نباشد.

این آیه و آیه بعدش تا جمله ﴿أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ﴾ در مقام رد مساله تساوی مجرمین و مسلمین است، که از طرف کفار ادعا شده بود، و چون این ادعا احتمالاتی داشت، یکی یکی آنها را ایراد نموده و به صورت استفهام انکاری رد می‌کند. بیان حجت چنین است که یکسان بودن مجرمین و مسلمین که کفار چنین پنداشته‌اند یا از طرف خدای تعالی و موهبت و رحمتی از او است، و یا از ناحیه او نیست.

اگر از ناحیه او باشد قطعاً باید یا عقل خود ما انسانها هم بدان حکم کند، که می‌بینیم عقل چنین حکمی ندارد، قرآن کریم هم به همین معنا اشاره

نموده می فرماید: ﴿مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾.

و یا دلیلی نقلی بر آن دلالت کند، که چنین دلیلی هم نیست، و قرآن کریم به نبود این چنین دلیل نقلی اشاره نموده، می فرماید: ﴿أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ...﴾ نکند کتابی (و دلیلی نقلی و آسمانی) در دست دارید...، و یا این است که دلیل بر این حکم که کفار کرده اند نه عقل است و نه نقل، بلکه گفت و شنودی شفاهی است که خدا با آنان کرده، و آنها از خدا قول گرفته اند که در قیامت بین آنان و اهل تسلیم و عبادت به مساوات رفتار کند، این هم که معقول نیست، زیرا مردم عادی مانند انبیا نیستند، تا خدا شفاهی با آنان سخن بگوید. خوب تا اینجا سه تا احتمال را آوردیم، و جوابش را هم گفتیم.

احتمال چهارم اینکه: اصلاً آن حکم از ناحیه خدا نباشد در اینجا نیز چند احتمال هست: یکی اینکه حکم تساوی بین مجرمین و مسلمین حکمی جدی باشد. و دیگر اینکه صرف بهانه‌ای باشد برای فرار از مسئولیت، در صورت جدی بودن سه احتمال هست، یکی اینکه حکمی که می‌کنند مستند به خودشان باشد، به این معنا که خودشان کارگردان صحنه

قیامت باشند و امور قیامت را به نفع خود بچرخانند،
از آن جمله خود را با مسلمانان یکسان سازند هر
چند که خدا نخواهد قرآن کریم از این احتمال
جواب داده که: ﴿سَلُّهُمْ أَيُّهُمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ﴾ از ایشان
بپرسید کدامشان زعیم و متولی در تدبیر امور قیامت
هستند؟ و یا این است که حاکم در این حکم شرکاء
و خدایان ایشانند، از این هم پاسخ داده که ﴿أَمْ لَهُمْ
شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ﴾ نکند حاکم بر این حکم
شرکاء ایشانند، اگر چنین است بگو تا شرکای خود
را

بیاورند.

احتمال سوم این است که نه خود را مستقل در این حکم بدانند، و نه شرکایشان را، بلکه زمام غیب به دست ایشان باشد، قضا و قدر همه امور مردم منوط به مشیت آنها باشد، هر چه آنها در غیب بنویسند همان می شود، و خودشان برای خود چنین نوشته اند، که در عین اینکه مجرمند با مسلمانان برابر باشند. در آیات مورد بحث این احتمال رد شده می فرماید: ﴿أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُمُونَ﴾ این هم سه احتمال دیگر.

و اما اگر این حکمشان حکمی جدی نباشد، بلکه همانطور که گفتیم بهانه ای باشد برای فرار از مسئولیت برای پذیرفتن دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، چون فکر می کنند رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فردا از ایشان مزد مطالبه می کند که از بیغوله ضلالت به راه هدایتشان کرده، آن وقت زیر بار سنگین آن مزد خرد خواهند شد، از این هم پاسخ داده، به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خطاب می کند که ﴿أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ﴾ این هم هفتمین احتمال.

این بود آنچه که از تدبر در آیات مورد بحث در باره اینکه چرا مرتب در آنها تردید شده و یکی پس از دیگری فرمود «یا اینکه، یا اینکه»، استفاده می شود. ولی مفسرین دیگر در ضبط این تردیدها سخنانی دیگر دارند، اگر کسی بخواهد می تواند به تفسیرهای مطول مراجعه کند.

﴿مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾

این جمله در مقام این است که تعجب هر کسی را از حکم آنان برانگیزد، که چطور حکم کردند به اینکه مجرم و مسلم در قیامت یک وضع دارند! و این اشاره است به اینکه عقل از چنین حکمی امتناع دارد، و چنین حکمی نمی کند، و در حقیقت معنایش این است که چه اختلالی در فکر شما رخ داده، و رأی و نظریه شما را فاسد کرده که اینطور حکم می کنید؟

﴿أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَّا تَخِيرُونَ﴾

این آیه اشاره است به اینکه برای حکمی که کردند هیچ دلیلی نقلی ندارند، هم چنان که آیه قبلی به نداشتن دلیلی عقلی بر طبق حکمشان اشاره می کرد، و منظور از کلمه «کتاب»، کتاب آسمانی است، که از

ناحیه خدای تعالی نازل شده باشد، که البته چنین کتابی حجت است، و معنای «تدرسون»، «تقرؤن» است یعنی کتابی که در آن این حکم را خوانده باشید، و کلمه «تخیر» و «اختیار» که یکی از باب تفاعل و دیگری از باب افتعال است، به یک معنا است. و جمله ﴿إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ﴾ در مقام مفعول است برای جمله

«تخیرون» و استفهام در آیه انکاری است، و معنایش این است که: نه، آن طور نیست، شاید این طور باشد که کتابی آسمانی داشته باشید، و در آن خوانده باشید که ای مشرکین اختیار با شما است، هر چه دلتان خواست و در باره دنیا و آخرت و یا تنها آخرت خود اختیار کردید بکنید، و خلاصه هر نامربوطی خواستید از دهانتان بیرون بریزید، اختیار سعادت و آخرتتان با خودتان است، هر چه شما بخواهید و بگویید همان می شود.

﴿أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْغَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لِمَا تَحْكُمُونَ﴾

این آیه اشاره است به اینکه: نه، چنین اختیاری ندارند، و خدا با عهد و سوگندی شفاهی چنین پیمانی با ایشان نبسته.

کلمه «ایمان» جمع یمین است، که به معنای سوگند است، و کلمه «بلوغ» که کلمه «بالغه» اسم فاعل آن است به معنای رسیدن به انتهای کمال است، پس «ایمان بالغه» به معنای سوگندهایی است که تاکید را به نهایت رسانده باشد، و بنابراین، جمله

﴿إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ ظرفی است (به اصطلاح) مستقر

و متعلق به مقدر، و تقدیر کلام «ام لكم علينا ايمان كائنة الى يوم القيامة، مؤكدة نهاية التوكيد» است، یعنی نه، آن هم نیست، بلکه شاید این باشد که شما قسمتی به گردن ما داشته باشید، و خلاصه ما سوگند بسیار مؤکد خورده باشیم سوگندی که تا روز قیامت اعتبار داشته باشد که اختیار قیامت را به شما واگذار می‌کنیم، هر حکمی خواستید بکنید.

بعضی^۱ از مفسرین کلمه «ایمان» را به عهد و پیمان معنا کرده‌اند، در نتیجه از باب اطلاق لازم و اراده ملزوم و تعبیری به کنایه می‌باشد.

بعضی^۲ هم احتمال داده‌اند از باب اطلاق جزء، و اراده کل باشد.

و جمله ﴿إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ﴾ جواب قسم است، و همان چیزی است که معاهده فرضی بر آن واقع شده، و استفهام در آن انکاری است، و معنایش این است که نه، آن هم نیست، شاید این باشد که شما ما را قسم مؤکد داده باشید، و از ما پیمان گرفته باشید

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۹.

^۲ روح المعانی، ج ۲۹، ص ۳۴.

پیمانی که تا قیامت دوام داشته باشد، که ما تسلیم
شما باشیم، و هر حکمی که خواستید برانید.

﴿سَلِّمُوا إِلَيْهِمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ﴾

در این جمله دیگر روی سخن با ایشان نیست،
گویا از آنان روی گردانیده، خطاب را متوجه رسول
خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کرد، تا بفهماند
اینگونه افراد از اینکه لایق

خطاب باشند ساقطند، و به همین جهت در بقیه
سؤالها که چهار سؤال است ایشان را غایب فرض
کرد، و فرمود: «از ایشان پرس کدامشان مسئول این
تسویه شده؟» کلمه «زعیم» به معنای کسی است که
قائم به امری و متصدی انجام آن باشد. و استفهام در
جمله انکاری است.

معنی آیه این است که: از ایشان پرس وقتی ثابت
شد که خدا بین دو طایفه را تسویه نمی‌کند، چون
چنین دلیلی در کار نیست، آن کدامیک از شما است
که بر حسب ادعایی که می‌کنید متصدی امر تسویه
شده باشد؟ آیا اگر چنین کسی باشد از میان این
مشرکین است؟ اگر هست کیست؟ و کدامیک‌شان
است؟ و بطلان این ادعا آن قدر واضح است که کسی
بجز دیوانگان چنین سخنی نمی‌گوید.

مراد از شرکای مشرکین در آیه: ﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ...﴾

﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا

صَادِقِينَ﴾

ین جمله رد بر مشرکین است، بنا بر آن فرضی
که حکمشان به تساوی مجرمین و مسلمین بر اساس
این ادعایشان باشد که معبودهایشان اولاً معبودند،

ثانیا با خدا در ربوبیت شریکند، و ثالثا در قیامت نزد خدا شفاعتشان می‌کند، و در نتیجه ایشان را با مسلمین برابر خواهد کرد. و استفهام در آیه انکاری است و می‌فهماند اولاً معبودهای ایشان معبود نیستند، و ثانیا شریک با خدا در ربوبیت نیستند، و ثالثاً چنان شفاعتی نمی‌توانند بکنند.

و جمله ﴿فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ...﴾ کنایه است از نبود شرکا، و نفی در جمله ﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ﴾ را تاکید می‌کند.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: مراد از شرکا، خدایان دروغین ایشان نیست، بلکه مراد هر کسی است که در این اعتقاد باطل شریک ایشان باشد، و اینها اگر راست می‌گویند آن شریکهای خود را بیاورند. ولی خواننده متوجه است که این معنا مناسب مقام محاجه نیست.

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند مراد از شرکا، شهدا و گواهان هستند، و معنا این است که نه، بلکه شاید بر

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۹۳.

^۲ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۹.

این قول گواهانی دارند، خوب، اگر دارند و راست می‌گویند بیاورند.

لیکن این تفسیری است که از جهت الفاظ آیه دلیلی بر آن ندارند، علاوه بر این، جمله مورد بحث به خاطر کلمه «ام» استدراک و اعراض از ما قبل است، و باید مطلبی غیر مطلب ما قبل را افاده کند، و مساله شهادت اگر در بین باشد لا بد شاهدانی خواهند بود که از ناحیه خدا کتابی و یا وعده و یا پیمانی دارند، و این دو احتمال یعنی داشتن کتاب و داشتن پیمان

قبلا رد شده بود.

بعضی^۱ دیگر گفته‌اند مراد از شرکا، شرکای در الوهیتی است که خود آنان معتقد بودند، لیکن منظور از آوردن آن شرکا این است که این مشرکین آن شرکا را در قیامت بیاورند، تا بر صدق اعتقاد آنان شهادت دهند، و یا نزد خدای تعالی شفاعتشان کنند. ولی خواننده محترم می‌داند که این بیان قانع کننده خصم نیست.

معنای از شرکای مشرکین در آیه: ﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ﴾

﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ... وَهُمْ سَالِمُونَ﴾

کلمه «یوم» ظرفی است متعلق به فعلی تقدیری، از قبیل «اذکر - بیاد آر» و امثال آن، و تعبیر «کشف از ساق» مثلی است برای افاده نهایت درجه شدت، چون وقتی انسان به سختی دچار زلزله یا سیل یا گرفتاری دیگر می‌شود، شلووار را بالا کشیده کمر را می‌بندد، تا بهتر و سریع‌تر به تلاش پردازد، و وسیله فرار از گرفتاری را فراهم سازد، زمخشری در کشاف

^۱ تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۹۳.

گفته معنای ﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ﴾، «روزی که شدت امر به نهایت می‌رسد» است، و گر نه در آن روز نه ساق پایی در بین است، و نه شلواری که از آن بالا بکشند، هم چنان که در باره یک فرد شدید البخل فرومایه می‌گویی: «او دستش در غل و زنجیر بسته است»، با اینکه نه دستی مطرح است، و نه بسته شدن با غل و زنجیر، و آن عبارت تنها مثلی است که در مورد بخیل می‌زنند^۱.

این آیه تا پنج آیه بعد، مطلب معترضه‌ای است که در بین واقع شده چون سخن از شرک مشرکین به میان آمده بود، و اینکه آنها معتقد بودند شرکا در روز قیامت اگر قیامت و حسابی باشد ایشان را به سعادت می‌رسانند، لذا در این چند آیه معترضه فرمود نه خدای تعالی شریکی دارد، و نه در آن روز این شرکای خیالی شفاعتی دارند، و تنها راه احراز سعادت در آخرت سجود است، یعنی خاضع شدن برای خدای سبحان و یگانگی او در ربوبیت، در دنیا را پذیرفتن، آنهم آن چنان پذیرفتنی که آدمی را دارای

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۹۴.

صفت خضوع سازد، و روز قیامت سعادت‌مند کند.

و اما این تکذیب‌گران مجرم که در دنیا برای خدا سجده نکردند، در آخرت هم نمی‌توانند برای او سجده کنند، در نتیجه سعادت‌مند نمی‌شوند پس حال آنان با حال مسلمانان به هیچ وجه نمی‌تواند یکسان باشد، بلکه خدای سبحان به خاطر استکباری که کردند در دنیا معامله استدراج و مماشات با ایشان می‌کند، تا شقاوتشان به حد نهایت برسد، و مستحق عذاب الیم آخرت گردند.

پس معنای اینکه فرمود: ﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ
وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ﴾ این شد که ای
پیامبر به یاد آر روزی را که بر این کفار بسیار سخت
خواهد شد، و چون دعوت می‌شوند برای خدا
سجده کنند نمی‌توانند بکنند، چون حالت خضوع
برای خدا در دل ندارند، و در دنیا به خاطر تکبری که
داشتند چنین ملکه‌ای کسب نکردند، روز قیامت هم
روز کشف باطن آدمی است، وقتی باطن در دنیا
باطنی بوده که نگذاشته ایشان خاضع شوند، در
آخرت هم نخواهد گذاشت.

﴿خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ﴾ این دو جمله
برای نائب فاعل در جمله «یدعون» که همان کفار
مجرم باشند دو حال هستند که می‌فرماید: در حالی
که چشمهایشان از شرم به زیر افتاده است، و در
حالی که ذلت قهری سراپای آنان را فرا گرفته. و اگر
خشوع را به چشم‌ها نسبت داده برای این است که
اولین عضوی که خشوع قلبی را حکایت می‌کند
چشم است.

﴿وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ﴾
مراد از «سالم بودن»، سالم بودنشان از آفات و

امراضی است که در آن روز به خاطر استکبار، گریبانشان را گرفت و نگذاشت حق را بپذیرند، و یا منظور مطلق استطاعت و قدرت بر سجود در دنیا است، می‌فرماید: آن روز که دعوت می‌شدند در برابر خدای سبحان سجده کنند با اینکه سالم بودند و می‌توانستند سجده کنند و بهترین تمکن را داشتند سجده نکردند و به دعوت انبیا اعتنا نمودند.

بعضی^۱ گفته‌اند: منظور از سجود نماز است. ولی درست نیست، (چون دلیلی بر آن نیست).

﴿فَذَرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ﴾ منظور از کلمه «هذا الحدیث» قرآن کریم است، و جمله ﴿فَذَرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ...﴾، کنایه است از اینکه خدای تعالی به تنهایی برای عذاب آنان کافی است، و دست از ایشان بر نخواهد داشت، و این تعبیر خود نوعی تسلیت برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و تهدیدی برای کفار نیز هست.

معنای استدراج کفار و مکذبان ﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾

﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۳۹.

این جمله، جمله‌ای است استینافی و مستقل، و در آن کیفیت أخذ خدا و عذاب کردنشان را بیان می‌کند، عذاب کردنی که اجمالش از آیه «فذرنی...» استفاده می‌شد، و کلمه «استدراج» که مصدر فعل «نستدرجهم» است، به این معناست که درجه کسی را به تدریج و خرده خرده پایین بیاورند، تا جایی که شقاوت و بدبختیش به نهایت برسد و در ورطه هلاکت بیفتد، خدای تعالی وقتی بخواهد با کسی چنین معامله‌ای بکند، نعمت پشت سر

نعمت به او می‌دهد، هر نعمتی که می‌دهد به همان مقدار سرگرم و از سعادت خود غافل می‌شود، و در شکر آن کوتاهی نموده، کم کم خدای صاحب نعمت را فراموش می‌کند، و از یاد می‌برد.

پس استدراج، دادن نعمت دنبال نعمت است به متنعم تا درجه به درجه پایین آید، و به ورطه هلاکت نزدیک شود، و قید ﴿مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾ برای این است که این هلاکت از راه نعمت فراهم می‌شود، که کفار آن را خیر و سعادت می‌پندارند، نه شر و شقاوت.

﴿وَأْمَلِي لَهُمْ إِنْ كَيْدِي مَتِينٌ﴾

کلمه «املاء» که فعل «املی» از آن مشتق شده به معنای مهلت دادن است، و کلمه «کید» به معنای نوعی حيله‌گری است، و کلمه «متین» به معنای قوی و محکم است.

و معنای آیه این است که: من به کفار مهلت می‌دهم تا در نعمت ما با گناه بغلتند، و هر جور دلشان خواست گناه کنند، که کید من قوی است.

و اگر در این آیه سیاق را از «ما» که عظمت را

می‌رساند و می‌فهماند به هر نعمت ملکی موکل است به «من» برگردانیده، در آیه قبلی می‌فرمود: ما چنین و چنان می‌کنیم، و در این آیه می‌فرماید: من چنین و چنان می‌کنم، برای این است که املا و مهلت دادن همان تاخیر اجل است، و در قرآن کریم هر جا سخن از اجل به میان آمده، به غیر خدای سبحان نسبتش نداده، مثلاً فرموده: ﴿ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ﴾^۱.

﴿أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَّغْرَمٍ مُّثْقَلُونَ﴾

کلمه «مغرم» به معنای غرامت است، و کلمه «اثقال» - به کسر همزه - به معنای تحمیل ثقل است، و این جمله عطف است بر جمله ﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ...﴾^۲، و معنایش این است که شاید تو از این مجرمین که حکم کرده‌اند به اینکه در قیامت با مسلمین یکسانند، مطالبه اجر کرده‌ای، و ایشان فکر کرده‌اند در برابر دعوت تو باید مزد سنگینی پردازند، و بدین جهت برای خلاصی از آن غرامت این حرفها را می‌زنند، نه اینکه راستی سخنی جدی بوده باشد.

^۱ پس اجلی مقدر کرد و اجل نزد او معین شده است. - انعام، آیه ۲.

﴿أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُمُونَ﴾

از ظاهر سیاق برمی آید که مراد از غیب، غیب عالم است که همه امور با اندازه گیری محدود نازل می شود و در منصفه ظهور مستقر می گردد، و بنابراین، مراد از «نوشتن»، همان اندازه گیری و قضا، و مراد از «نزد ایشان بودن غیب» این است که مسلط بر غیب باشند، و عالم غیب ملکشان باشد.

در نتیجه معنای آیه این می‌شود که مگر امر قضا و قدر به دست ایشان است و ایشانند که هر جور بخواهند قضا می‌رانند، و برای خود چنین خواسته‌اند که در قیامت با مسلمین وضعی برابر داشته باشند؟ بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: مراد از اینکه غیب نزد ایشان باشد، تنها این است که علم به غیب داشته باشند، آن هم نه همه غیب، بلکه همین که حکمی که در باره خود کرده‌اند صحیح و مطابق غیب باشد، و مراد از کتابت هم همان معنای ظاهری کلمه است، و معنای آیه این است که: مگر علم غیب دارند به اینکه حکمی که کرده‌اند صحیح است، و این علم را تنها آنان دارند، و هیچ کس دیگر ندارد؟ و یا علمی است که به صورت نوشته‌ای نزد ایشان است، و به ارث به ایشان رسیده، و باید امروز آن را در مقابل دعوت تو اظهار بدارند؟ لیکن این معنا بعید است، بلکه اصلاً نباید دنبالش را گرفت، احتمالات دیگری که در این آیات ذکر شده جایی برای این احتمال باقی نگذاشته.

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۴۱.

و اگر قرآن کریم این احتمال را بعد از دیگر
احتمالها ذکر کرد، و حتی از احتمال ﴿أَمْ تَسْأَلُهُمْ
أَجْرًا﴾ هم مؤخر ذکر نمود، با اینکه ظاهر اقتضا
می کرد از این یکی جلوتر ذکر شود، برای این بود که
احتمال مورد بحث از همه آنها ضعیف تر و بعیدتر
بود.

امر به رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) به صبر و نهی از اینکه چون
یونس (علیه السلام) ناشکیبا باشد

﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ
إِذْ نَادَىٰ وَهُوَ مَكْظُومٌ﴾

منظور از صاحب حوت - ماهی - حضرت
یونس پیغمبر (علیه السلام) است، و کلمه «مکظوم»
از مصدر کظم غیظ است که به معنای فرو بردن خشم
است، و به همین جهت مکظوم را تفسیر کرده اند به
کسی که خشم گلویش را گرفته باشد، و او نتواند به
هیچ وسیله ای آن را خالی کند، در این آیه رسول خدا
(صلی الله علیه و آله و سلم) را نهی می کند از اینکه
مانند یونس (علیه السلام) باشد، که در هنگام
مناجات با خدا مالا مال از خشم بوده، می فرماید تو
اینطور مباش، و این در حقیقت نهی از سبب خشم

است، و سبب خشم این است که آدمی کم حوصله باشد، و در آمدن عذاب برای دشمنانش عجله کند.

و معنای آیه این است که: ای پیامبر! تو در برابر قضایی که پروردگارت رانده، که از راه استدراج هلاکشان کند صابر باش، و مانند صاحب حوت مباش، تا مثل او مالا مال از اندوه و غیظ نشوی، و در آخر خدای را به تسبیح و اعتراف به ظلم ندا نکنی، و خلاصه صبر کن و از این معنا که مبتلا به سرنوشتی چون سرنوشت یونس و ندایی چون ندای او در شکم ماهی بشوی بر حذر باش، او به طوری که در سوره انبیاء آمده در شکم حوت گفت: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا

أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿١﴾.

و بعضی^۲ گفته‌اند: لام در جمله «لحکم ربک» به

معنای «الی - تا» است، می‌خواهد در عین اینکه با

رسول گرامیش سخن می‌گوید، قوم او را تهدید کند

به اینکه به زودی خدا بین او و ایشان حکم خواهد

کرد، می‌فرماید: تا زمانی که خدا حکم کند صبر کن.

ولی وجه قبلی با سیاق آیات قبلی مناسب‌تر

است.

بیان عدم منافات بین آیه: ﴿لَوْ لَا أَنْ تَدَارَكَ نِعْمَةً مِنْ رَبِّهِ...﴾ با آیه: ﴿فَلَوْ

لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ...﴾

﴿لَوْ لَا أَنْ تَدَارَكَ نِعْمَةً مِنْ رَبِّهِ لُنْبَذَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ

مَذْمُومٌ﴾

این آیه شریفه نهی سابق (که می‌فرمود چون

صاحب حوت مباش) را تعلیل می‌کند، و کلمه

«تدارک» به معنای رسیدن و پیوستن به چیزی است،

و در این آیه کلمه نعمت به قبول توبه تفسیر شده، و

واژه «نبد» به معنای پرت کردن و دور انداختن است،

و کلمه «عراء» به معنای زمین لخت و بدون سقف و

^۱ معبودی به جز تو نیست تو منزهی و من از ستمکارانم. - انبیاء، آیه ۸۷.

^۲ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۴۱.

یا گیاه است، و مذموم از ذم است که مقابل مدح را معنا می‌دهد.

و معنای آیه این است که: اگر یونس (علیه السلام) نعمت توبه‌ای را از پروردگارش در نمی‌یافت، و مافاتش را جبران نمی‌کرد، در بیابانی بدون سقف و گیاه افکنده می‌شد، در حالی که به خاطر عملی که کرده بود مذمت هم می‌شد.

در اینجا ممکن است بگویی: این آیه شریفه با آیه ﴿فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾^۱ منافات دارد، برای اینکه مقتضای عمل یونس به حکم این آیه آن بود که تا قیامت در شکم ماهی بماند، و به حکم آیه مورد بحث، مقتضای عملش این بوده که جسدش در بیابانی بی‌سقف و گیاه، و در حالی که مذموم هم باشد بیفتد، و این دو مقتضا با هم جمع نمی‌شوند.

در پاسخ می‌گوییم دو آیه مذکور هر یک از یک مقتضای خاصی حکایت می‌کند، که هر یک از آن دو اثری جداگانه دارد، آیه سوره صافات این معنا را

^۱ اگر نبود که وی از تسبیح کنندگان بود، هر آینه تا روزی که مردم مبعوث می‌شوند در شکم ماهی می‌ماند. - صافات، آیه ۱۴۴.

خاطرنشان می‌سازد که: اگر مداومت یونس در تسبیح خدای عز و جل در طول زندگیش و قبل از ابتلایش نبود چنین و چنان می‌شد، چون کلمه «مسبحین» مداومت در تسبیح را می‌رساند، و آیه مورد بحث از این معنا خبر می‌دهد که خدا در شکم ماهی او را دریافت و توبه‌اش را قبول کرد، و به همین جهت ماهی او را در بیابان نینداخت.

در نتیجه مجموع دو آیه دلالت می‌کند بر اینکه بیرون رفتن یونس با خشم اقتضای این را داشته که تا روز قیامت در شکم ماهی بماند، و لیکن تسبیح دائمیش قبل از افتادن در شکم ماهی و بعد از آن از این اقتضا منع کرده، و باعث شده که مقدرش طوری دیگر شود، و آن این است که ماهی او را در بیابان بیندازد، و نیز مقتضای عملش این بود که او را به صورتی زشت و مذموم بیندازد، و لیکن مانعی دیگر از آن جلوگیری نمود، و آن نعمتی از پروردگارش بود، که او را دریافت، و نه تنها مذموم نشد، بلکه پروردگارش او را اجتبا کرد و از صالحانش قرار داد، پس بین دو آیه منافاتی نیست.

و ما در بحث‌های گذشته مکرر گفتیم که: حقیقت نعمت، همانا ولایت و سرپرستی خداست، و بنابراین به طور متعین جمله ﴿لَوْ لَا أَنْ تَدَارَكَ نِعْمَةً مِنْ رَبِّهِ﴾ معنایی دیگر خواهد داشت.

﴿فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾

توضیح این جمله یعنی معنای «اجتبا» و «صلاح» در مباحث گذشته گذشت.

اشاره به اینکه دلیلی بر نفی چشم زخم و خرافی بودن آن نیست

﴿وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا

سَمِعُوا الذِّكْرَ﴾

کلمه «ان» بدون تشدید، مخفف «ان» است، و

کلمه «زلق» به معنای زلل و لغزش است، و «ازلاق»

به معنای ازلال، یعنی صرع است، و کنایه است از

کشتن و هلاک کردن. و معنای آیه این است که:

محققا آنها که کافر شدند وقتی قرآن را شنیدند

نزدیک بود با چشم‌های خود تو را به زمین بیندازند،

یعنی با چشم زخم خود تو را بکشند.

و مراد از این «ازلاق به ابصار» - به طوری که همه

مفسرین گفته‌اند - چشم زدن است، که خود نوعی

از تاثیرات نفسانی است و دلیلی عقلی بر نفی آن

نداریم، بلکه حوادثی دیده شده که با چشم زدن

منطبق هست، و روایاتی هم بر طبق آن وارد شده، و

با این حال علت ندارد که ما آن را انکار نموده بگوییم

یک عقیده خرافی است.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: معنای آیه این است

که وقتی ذکر را یعنی قرآن را از تو می‌شنوند با نظری

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۴۱.

سرشار از کینه و خشم به تو نظر می کنند، به طوری
که می خواهند با همان نگاه تیزشان تو را بکشند.

﴿وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ

لِلْعَالَمِينَ﴾

نسبت دیوانگی به آن جناب دادن در هنگامی که
قرآن را از او می شنوند، خود دلیل بر این است که
می خواسته اند بگویند قرآن از القائنات شیطانها و جن
است، و به همین جهت خدای تعالی وقتی می خواهد
پاسخشان بدهد، می فرماید: قرآن به جز ذکر برای
عالمیان نیست.

و در آغاز سوره نسبت جنون به خود آن جناب
را رد کرد، و فرمود: ﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾^۱
در آخر سوره هم همان سخن آغاز سوره را آورد، تا
آغاز و انجام با هم منطبق باشد.

بحث روایتی [روایاتی در ذیل آیه: ﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ...﴾]

مؤلف: کتاب معانی الاخبار به سند خود از
حسین بن سعید، از ابی الحسن (علیه السلام) روایت
کرده که در تفسیر آیه ﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَ
يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ﴾ فرموده: در قیامت حجابی از
نور هست که وقتی کنار زده می شود مؤمنین همه به
سجده می افتند، اما منافقین با اینکه می خواهند
سجده کنند لیکن پشتشان خم نمی شود^۱.

و در همان کتاب به سند خود از عبید بن زراره از
امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: از
آن جناب معنای کلام خدای عز و جل را پرسیدم که
می فرماید: ﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ﴾ فرمود: آیا خدا

^۱ توحید صدوق، ص ۱۵۴، ط تهران.

جامه خود را بالا می‌زند؟! سبحان ربی الاعلیٰ^۱.

مؤلف: صدوق (رحمة الله عليه) بعد از نقل این

حدیث می‌گوید: منظور از جمله «سبحان ربی

الاعلیٰ» تنزیه خدای سبحان است از اینکه ساق پا و

جامه‌ای داشته باشد^۲. و در این معنا روایتی دیگر نیز

از حلبی از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده^۳.

باز در همان کتاب به سند خود از معلی بن خنیس

نقل کرده که گفت: به امام صادق (علیه السلام)

عرضه داشتم: منظور خدای تعالی از اینکه فرمود:

﴿وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ﴾

چیست؟ فرمود: یعنی در دنیا می‌توانستند سجده

کنند، و نکردند^۴.

و در الدر المنثور است که بخاری، ابن منذر و ابن

مردویه، از ابی سعید روایت آورده‌اند که گفت: از

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدم

می‌فرمود: پروردگاران ساق پای خود را بالا می‌زند،

^۱ توحید صدوق، ص ۱۵۵، ط تهران.

^۲ توحید صدوق، ص ۱۵۵، ط تهران.

^۳ توحید صدوق، ص ۱۵۴، ط تهران.

^۴ تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۹۶ به نقل از توحید.

در همان هنگام تمامی زن و مرد با ایمان به سجده می‌افتند، باقی می‌ماند کسانی که در دنیا به ریا و خودنمایی سجده کرده بودند، آن روز می‌خواهند سجده کنند ولی پشتشان (مانند یک تخته) یک پارچه می‌شود.^۱

و در همان کتاب است که ابن منده در رد بر جهمی مذهببان از ابی هریره روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آیه: ﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ﴾ را تلاوت کرد، و فرمود خدا ساق پایش را برهنه می‌کند.^۲

و نیز در همان کتاب است که اسحاق بن راهویه (در مسند خود)، عبد بن حمید، ابن ابی الدنيا، طبرانی، و آجری، در کتاب «الشریعة»، و دارقطنی در کتاب «الرؤية»، و حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته) و ابن مردویه، و بیهقی در کتاب «البعث»، همگی از عبد الله بن مسعود از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده‌اند که فرمود: خدای

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۵۴.

^۲ الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۵۴.

تعالی روز قیامت همه مردم را یک جا جمع می کند،
و خود خدا در چند تکه ابر پایین می آید، آنگاه یک
منادی ندا در می دهد که ایها الناس؟ آیا از
پروردگارتان راضی نشده اید، با اینکه شما را بیافرید،
و صورت گری کرد و رزق داد و چنین مقرر کرد که
امروز هر انسانی در تحت سرپرستی ولی باشد که
در دنیا او را ولی خود می دانست، و عبادتش می کرد؟
آیا این قرار از پروردگارتان عادلانه نیست؟ همه
می گویند: بله هست.

آنگاه فرمود: پس هر انسانی از شما به طرف
معبودی می رود که در دنیا می پرستید، و همان معبود
در آن روز برایشان ممثل و مجسم می شود، (مثلا)
برای کسانی که عیسی را می پرستیدند شیطان عیسی
ممثل می شود، و برای کسانی که عزیر را
می پرستیدند شیطان عزیر ممثل می شود، تا آنجا که
برای دسته ای درخت، و برای جمعی چوب خشک،
و برای عده ای سنگ ممثل می شود.

تنها اهل اسلام بدون معبود، ایستاده باقی
می ماند، در این هنگام خدای تعالی برایشان ممثل
می شود، و به ایشان می گوید: چرا مثل بقیه مردم به

راه نمی‌افتید؟ می‌گویند: ما پروردگاری داریم که هنوز او را ندیده‌ایم تا به طرفش راه بیفتیم، می‌فرماید: پروردگار خود را اگر ببینید به چه علامتی می‌شناسید؟ می‌گویند: ما ربی داریم که بین ما و او علامتی است، اگر او را ببینیم به آن علامت می‌شناسیم، می‌پرسد آن چه علامتی است؟ می‌گویند: او ساق خود را بالا می‌زند!

در این هنگام خدا پای خود را برهنه می‌کند، همه آنهایی که در دنیا برایش سجده می‌کردند، به خاک می‌افتند، مگر جمعیتی که پشت‌هایشان برای سجده خم نمی‌شود، و مانند شاخ گاو یکپارچه می‌شود، نمی‌توانند سجده کنند (تا آخر حدیث)۱.

مؤلف: این سه روایت اساسش تشبیه است، که

براهین عقلی و همچنین قرآن عزیز

۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۵۶.

آن را رد می‌کند و به همین جهت یا باید آنها را دور انداخت، و یا تاویل کرد.

روایاتی در باره املاء و استدراج گنهکاران، چشم زخم، و...

و در کافی به سند خود از سفیان بن سمط روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: خدای تعالی وقتی خیر بنده‌ای را بخواهد، هر گاه گناهی مرتکب شود، به دنبالش به یک گرفتاری مبتلایش می‌کند، و به این وسیله استغفار را به یادش می‌اندازد، و وقتی شر بنده‌ای را بخواهد، هر گاه گناهی مرتکب شود دنبالش نعمتی به او می‌دهد تا استغفار را از یادش ببرد، و در نتیجه گنهکاری را ادامه بدهد، این همان است که خدای عز و جل در باره‌اش می‌فرماید: ﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾ و منظور این است که به وسیله نعمت خود و گناه او وی را استدراج می‌کند.^۱

مؤلف: در سابق یعنی در تفسیر آیه

﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۲، هم پاره‌ای از روایات استدراج را آوردیم.

^۱ اصول کافی، ج ۲، ص ۳۲۷، ح ۱.

^۲ اعراف، آیه ۱۸۲.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه ﴿إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ﴾ در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که می فرمود: مکظوم به معنای مغموم است.^۱

و نیز در همان کتاب در ذیل آیه ﴿لَوْ لَا أَنْ تَدَارِكُهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ﴾ فرمود: منظور از نعمت، رحمت است.^۲

و در معنای کلمه «عراء» فرموده جایی است که سقف نداشته باشد.^۳

و در الدر المنثور است که بخاری از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در تفسیر آیه ﴿وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ فرمود: مساله چشم زخم حق است.^۴

و در همان کتاب است که ابو نعیم در کتاب «الحلیه» از جابر روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود چشم زخم، مرد

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۳.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۳.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۳.

^۴ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۵۸.

سالم را در قبر و شتر سالم را در دیگ قرار می‌دهد.^۱

مؤلف: در این میان روایاتی هست که آیات سابق

را با مساله ولایت تطبیق می‌کند، که البته جنبه جری

و تطبیق مصداق بر کلی دارد، نه اینکه تفسیر آن آیات

باشد، و به همین جهت از ایراد آن خودداری کردیم.

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۵۸.

سوره الحاقه (۶۹)

سوره الحاقه مکی است و پنجاه و دو آیه دارد

[سوره الحاقه (۶۹): آیات ۱ تا ۱۲]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْحَاقَّةُ ۱ مَا الْحَاقَّةُ ۲ وَ
مَا اُذْرَاکَ مَا الْحَاقَّةُ ۳ کَذَّبَتْ ثَمُوْدُ وَ عَادُ بِالْقَارِعَةِ ۴
فَاَمَّا ثَمُوْدُ فَاهْلٰکُوْا بِالطَّاغِیَةِ ۵ وَ اَمَّا عَادُ فَاهْلٰکُوْا بِرِیْحِ
صَرْصَرٍ عَاتِیَةٍ ۶ سَخَّرَهَا عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیَالٍ وَ ثَمٰنِیَةَ اَیَّامٍ
حُسُوْمًا فَتَرٰی الْقَوْمَ فِیْهَا صَرَعی کَانَتْهُمْ اَعْجَازُ نَخْلٍ
خَاوِیَةٍ ۷ فَهَلْ تَرٰی لَهُمْ مِنْ بَاقِیَةٍ ۸ وَ جَآءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ
قَبْلَهُ وَ الْمُؤْتَفِکَاتُ بِالْخَاطِئَةِ ۹ فَعَصَوْا رَسُوْلَ رَبِّهِمْ
فَاَخَذَهُمْ اَخْذَةً رَابِیَةً ۱۰ اِنَّا لَمَّا طَغٰی الْمَآءُ حَمَلْنَاکُمْ
فِی الْجَارِیَةِ ۱۱ لِنَجْعَلَهَا لَکُمْ تَذْکِرَةً وَ تَعِیْهَا اُذُنٌ وَّاعِیَةٌ

۱۲

ترجمه آیات

به نام الله که هم رحمان است و هم رحیم آن

روزی که مسلما واقع می شود (۱).

چه روز واقع شدنی است؟ (۲).

تو خبر نداری که آن روز تحقق یابنده چیست

(۳).

قوم ثمود و عاد قیامت کبری و عذاب کوبنده را

تکذیب کردند (۴).

اما قوم ثمود به وسیله صیحه (و یا زلزله) یا

صاعقه هلاک شدند (۵).

و اما قوم عاد به وسیله بادی بسیار سرد و تند و

طغیان گر و ویران ساز به هلاکت رسیدند (۶).

خداوند آن را هفت شب و هشت روز بر آنان

مسلط کرد تو (اگر آنجا بودی) آن مردم را می دیدی

که مانند کنده های درخت خرما سرنگون شده اند

(۷).

آن وقت می‌پرسیدی آیا احدی از این قوم باقی ماند؟ (۸).

فرعون و یاغیان قبل از او و قراء قوم لوط هم از راه عبودیت خطا رفتند (۹).

در نتیجه فرستاده پروردگارشان را نافرمانی نمودند پس خدای تعالی ایشان را به عقوبتی بس شدید بگرفت (۱۰).

(در داستان نوح این ما بودیم که) شما را در هنگامی که آب طغیان کرد بر کشتی نشانیدیم (۱۱).
تا آن را برای شما مایه تذکر و برای آیندگان عبرت گیر مایه عبرت قرار دهیم (۱۲).

بیان آیات تسمیه قیامت به «حاقه» و «قارعه» و اشاره به هلاکت اقوامی که آن را تکذیب کردند
این سوره مساله «حاقه» یعنی قیامت را به یاد می‌آورد، در اینجا قیامت را حاقه نامیده، در جای دیگر قارعه و واقعه خوانده است، و در این آیات سخن را در سه فراز سوق داده، در فصلی به طور اجمال سرانجام امت‌هایی را ذکر می‌کند که منکر قیامت بودند، و خدای تعالی آنان را به «اخذی رابیه» (عقوبتی شدید) بگرفت. و در فصلی اوصاف حاقه

را بیان می‌کند، و اینکه در آن روز مردم دو گروهند، یکی اصحاب یمن، و یکی اصحاب شمال، یکی اهل سعادت و دیگری اهل شقاوت. و در فصل سوم در راستی و درستی خبرها و سخنان قرآن تاکید نموده، آنها را حق الیقین معرفی می‌کند، و این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مکه نازل شده.

﴿الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحَاقَّةُ﴾

گفتیم: مراد از کلمه «الحاقه» روز قیامت کبری است و اگر به این نامش نامید، برای این بود که روزی است حق و ثابت، و غیر قابل تخلف و تردید ناپذیر، و کلمه «الحاقه» از مصدر «حق» است، که به معنای ثابت و مقرر واقعی است، و کلمه «ما» در جمله ﴿مَا الْحَاقَّةُ﴾ استفهامی است که به منظور بزرگ شمردن قیامت آمده، (در فارسی هم می‌گوییم فلانی دانشمند است و چه دانشمندی) و درست به همین جهت بود که با آوردن ضمیر اکتفاء نکرد، و فرمود: «الحاقه و ما هی» بلکه دو باره کلمه «الحاقه» را تکرار کرد. و این جمله استفهامیه خبر است برای کلمه «الحاقه».

بنابراین، جمله ﴿الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ﴾ به غیر از

بزرگداشت قیامت چیز دیگری نمی خواهد بفهماند،
و با تکرار نام آن این تفخیم و بزرگداشت را افاده
می کند.

﴿وَمَا أَذْرَاكَ مَا الْحَاقَّةُ﴾ خطاب در این جمله به

هر کسی است که قابل خطاب

باشد، و در آن علم به حقیقت روز قیامت را از همه مخاطبین نفی می‌کند، می‌فرماید: تو نمی‌دانی قیامت چیست؟ و این تعبیر کنایه است از کمال اهمیت آن روز و نهایت درجه عظمتش، و شاید منظور از روایتی هم که از ابن عباس نقل شده همین باشد، او گفته: هر جا در قرآن جمله «ما ادراک - تو نمی‌دانستی» آمده رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن را درک کرده و هر جا جمله «ما یدریک - تو نمی‌دانی» آمده آن جناب آن مطلب را واقعا نمی‌داند خلاصه کلام اینکه اولی کنایه است از عظمت مطلب و دومی تصریح است.

﴿كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ﴾

کلمه «قارعه» نیز یکی از اسامی قیامت است، و بدین جهت آن را «قارعه - کوبنده» نامیده که آسمانها و زمین را به هم می‌کوبد، و به آسمان و زمینی دیگر تبدیل می‌کند، کوه‌ها را به راه می‌اندازد، خورشید را تیره و ماه را منخسف می‌کند، ستارگان را می‌ریزد و تمامی اشیا به قهر خدای تعالی دگرگون می‌شوند، که قرآن به همه اینها ناطق است، چیزی که هست مقتضای ظاهر کلام این بود که بفرماید: «کذبت ثمود

و عاد بها - عاد و ثمود به آن تکذیب کردند»، ولی به جای ضمیر، کلمه «قارعه» را آورد، تا باز هم امر قیامت را بزرگ جلوه دهد.

این آیه و آیات بعدش تا نه آیه هر چند در صدد بیان اجمالی از داستان نوح، عاد، ثمود و فرعون و طاغوت‌های قبل از او و مؤتفکات، و هلاکت آنان است، و لیکن در حقیقت می‌خواهد به پاره‌ای از اوصاف «الحاقه - قیامت» اشاره کند، و بفرماید: خدای تعالی امت‌های بسیاری را به خاطر تکذیب قیامت هلاک کرد، پس در حقیقت این آیات جواب «ما»ی استفهامیه است، هم چنان که جمله ﴿فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ...﴾ جواب دیگری است.

و حاصل معنا این است که قیامت همان کوبنده‌ای است که ثمود و عاد و فرعون و طاغوت‌های قبل از او و مؤتفکات و قوم نوح تکذیبش کردند، و خدا به اخذی شدید ایشان را بگرفت، و به عذاب انقراض هلاکشان کرد.

﴿فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ﴾

این جمله اثر تکذیب ثمود را به طور مفصل بیان

می کند، و در اینکه مراد از «طاغیه» چیست، آیا صیحه آسمانی است و یا زلزله است و یا صاعقه؟ آیات قرآن مختلف است، در سوره هود سبب هلاکتشان را صیحه دانسته، فرموده: ﴿وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ﴾^۱ و در سوره

اعراف زلزله دانسته فرموده: ﴿فَأَخَذَتْهُمْ

الرَّجْفَةَ﴾^۲ و در حم سجده صاعقه دانسته فرموده:

﴿فَأَخَذَتْهُمْ صَاعِقَةُ الْعَذَابِ الْهُونِ﴾^۳.

بعضی^۴ گفته اند: کلمه «طاغیه» مانند کلمه

«طغیان» و کلمه «طغوی» مصدر است، نه اسم فاعل.

و معنای آیه این است که: اما ثمود به سبب طغیانشان

هلاک شدند. آیه شریفه «کذبت ثمود بطغویها»^۵ نیز

مؤید این سخن است. و لیکن وجه اول با سیاق آیات

بعدی مناسب تر است، چون آیات بعد در مقام بیان

کیفیت هلاکت آنان است، که از میان چند طریقه

اهلاک زیر یعنی اهلاک به وسیله باد، و یا اخذ رابیه

^۱ و آنها را که ستم کرده بودند صیحه (آسمانی) فرا گرفت. - هود، آیه ۶۷.

^۲ سرانجام زمین لرزه آنها را فرا گرفت. - اعراف، آیه ۷۸.

^۳ پس آنها را صاعقه عذاب خواری و هلاکت فرا گرفت. - فصلت، آیه ۱۷.

^۴ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۵۹۹.

^۵ قوم ثمود بر اثر طغیان (پیامبرشان را) تکذیب کردند. - شمس، آیه ۱۱.

و شدید، و یا طغیان آب، با کدام طریق هلاک شدند.
پس آیه مورد بحث هم باید در مقام بیان اهلاک ثمود
به وسیله عذاب طاغیه باشد، و بخواید کیفیت
اهلاک آنان را بیان کند، در نتیجه کلمه «طاغیه»
صفت عذاب است، نه صفت مردم ثمود.

﴿وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ﴾

کلمه «صرصر» به معنای بادی سخت سرد و
بسیار تند است، و کلمه «عاتیه» از مصدر «عتو» به
معنای طغیان و سرپیچی از اطاعت و ناسازگاری
است.

﴿سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا
فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ﴾

تسخیر باد صرصر بر قوم عاد به معنای مسلط
کردن آن بر آنان است، و کلمه «حسوم» جمع حاسم
است، هم چنان که کلمه «شهود» جمع شاهد است،
و حاسم از ماده «حسم» است، که به معنای داغ کردن
مکرر چند بار پشت سر هم است، و این کلمه صفت
است برای کلمه «سبع»، و جمله را چنین معنا
می دهد: باد صرصر را در هفت شب و هشت روز

پشت سر هم بر آنان مسلط کرد و کلمه «صرعی»
جمع صریع (به خاک افتاده) است، و کلمه «اعجاز»
- با فتحه همزه - جمع «عجز» - با فتحه عین و ضمه
جیم - (آخر و دنباله هر چیز) است، و کلمه «خاویة»
به معنای چیز تو خالی است که آن را دور انداخته
باشند، و معنای آیه این است که خدا باد صرصر را
در هفت شب و هشت روز پی در پی بر آنان مسلط
کرد، و تو (اگر بودی) آن مردم را می دیدی که مانند
ریشه های تو خالی درخت خرما به زمین افتاده اند.

﴿فَهَلْ تَرَىٰ لَهُم مِّنْ بَاقِيَةٍ﴾

یعنی «من نفس باقیه»، این جمله کنایه است از اینکه عذاب تمامی آنان را فرا گرفت، می‌فرماید: «آیا هیچ نفسی از آنان را باقی مانده می‌بینی؟» یعنی حتی یک نفر را نمی‌بینی که زنده مانده باشد.

بعضی^۱ گفته‌اند: کلمه «باقیه» هر چند به شکل اسم فاعل است، لیکن به معنای مصدر است، و گاهی به معنای «بقیه» استعمال می‌شود، لیکن معنایی که ما کردیم به ذهن نزدیک‌تر است.

﴿وَ جَاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَن قَبْلَهُ وَ الْمُؤْتَفِكَاتُ

بِالْخَاطِئَةِ﴾

منظور از کلمه «فرعون» خصوص فرعون زمان موسی است، و منظور از «من قبله» امت‌های قبل از وی هستند، که چون او خدا را تکذیب می‌کردند، و مراد از کلمه «مؤتفکات» دهات قوم لوط و اهالی آن قریه‌ها است، و کلمه «خاطئة» باز مصدر در قیافه اسم فاعل است، و مراد از اینکه فرمود: فرعون و امت‌های قبل از او و قریه‌نشینان قوم لوط خاطئه

^۱ تفسیر قرطبی، ج ۱۸، ص ۲۶۱.

آوردند، این است که طریق عبودیت را به خطا
پیمودند، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿فَعَصُوا رَسُولَ رَبِّهِمْ فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رَابِيَةً﴾

ضمیر در (عصوا) به فرعون و آن دو طایفه دیگر
برمی گردد، و مراد از رسول جنس رسول است، و
کلمه «رابیه» از مصدر «رباء» به معنی زیاده است، و
منظور «از گرفتن آنان به گرفتنی رابیه» عقوبت شدید
است.

بعضی^۱ گفته اند عقوبتی زیادتر از سایر عقوبت‌ها
است.

بعضی^۲ گفته اند: منظور از آن عقوبتی خارق
العاده است.

﴿إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ﴾

این آیه اشاره است به طوفان نوح، و کلمه
«جاریه» به معنای کشتی است، در این جمله خطاب
را متوجه افرادی کرده که در کشتی نوح سوار بودند،
که در حقیقت خطاب به عموم بشر است، که
نیاکانشان همانها بودند که به وسیله کشتی نوح از

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۴۴.

^۲ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۴۴.

غرق نجات یافتند، چون این اخلاف و آن اسلاف
یک نوعند، و می‌توان حال بعضی از آنان را به همه
نسبت داد، و بقیه الفاظ آیه روشن است. (می‌فرماید:
این ما بودیم که آن زمان که آب طغیان کرد شما را
سوار کشتی کردیم، و از غرق نجات دادیم).

توضیحی در باره اینکه یکی از سنن الهی به کمال رساندن همه موجودات است و انسان علاوه بر کمال تکوینی، با سنت تشریح به سوی کمال هدایت شده است

﴿لَنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَتَعِيهَا أذُنٌ وَأَعْيَةٌ﴾

این آیه بیان می‌کند که چرا ایشان را در کشتی‌های نجات سوار کرد، پس ضمیر در «نَجْعَلَهَا» به کلمه «حمل» که از جمله «حملناکم» استفاده می‌شود برمی‌گردد، به اعتبار اینکه حمل مذکور رفتاری است از خدا با بشر، پس در حقیقت معنای جمله این است که اگر ما این رفتار را با شما کردیم برای این بود که این رفتار خود را تذکره‌ای - مایه تذکری - برای شما قرار دهیم، تا از آن عبرت بگیرید، و اندرز شوید.

و کلمه «تعیها» از مصدر «وعی» است، و «وعی» به معنای ریختن چیزی در ظرف است، و مراد از «وعی اذن برای آن حمل» این است که: مردم داستان حمل کشتی نوح را در گوش و هوش خود جای دهند و از یادش نبرند، تا اثر و فایده‌اش که همان تذکر و اندرز گرفتن است مترتب شود.

در این آیه با هر دو جمله‌اش به هدایت ربوبی به هر دو نوعش یعنی «ارائه طریق» و «رساندن به

مطلوب» اشاره شده است، توضیح اینکه یکی از سنت‌های عامه ربوبی که در سراسر عالم جاری است این است که هر نوع از انواع موجودات را به کمال لایقش و آن هدف نهایی که بر حسب وجود خاص به خودش متوجه آن است برسد، و به همین منظور آن موجود را به جهازات و ابزاری مجهز کرده که او را در رسیدن بدان هدف کمک کند، هم چنان که قرآن کریم فرمود: ﴿الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ﴾^۱، و نیز فرموده: ﴿الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ﴾^۲، که توضیح آن در تفسیر دو سوره طه و اعلی و غیر آن دو گذشت.

انسان هم در اینکه استکمالی تکوینی و راهی به سوی کمال وجودیش دارد، مانند سایر انواع موجودات مادی است، که همه به هدایت ربوبی به سوی کمال وجودیشان سوق داده می‌شوند، چیزی که هست انسان به هدایت دیگری اختصاص یافته،

^۱ پروردگار من کسی است که هر چیزی را که خلقتش داد هدایتش هم کرد. - طه، آیه ۵۰.

^۲ خدایی که خلق کرد و تمام عیار و بی‌نقص خلق کرد، و اندازه‌گیری نموده سپس هدایت کرد. - اعلی، آیه ۲ و ۳.

و آن هدایت تشریحی است، آری نفس انسانی
استکمالی از طریق افعال اختیاری خود دارد، چون
این افعال اختیاری در اثر تکرار، اوصاف و حالات
درونی در او پدید می‌آورد، و در زندگی دنیائیش
دارای ملکات و احوالی می‌شود که همین ملکات
غایت و نتیجه زندگی او است، و با این ملکات
سرنوشت زندگی ابدیش معین می‌شود.

و همین معنا باعث شده که در بین تمامی

موجودات خصوص او، مورد عنایت بیشتری

قرار بگیرد و از راه ارسال رسولان و انزال کتب آسمانی برایش سنت دینی مقرر کنند، و به سوی آن سنت راهنمایش کنند، تا بعد از فرستادن رسولان، دیگر مردم علیه خدای تعالی حجتی نداشته باشند، ﴿لئلاَّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾^۱ که تفصیل این معنا در بحث‌هایی که پیرامون مسأله نبوت (در جلد دوم این کتاب، و در جاهای دیگر) داشتیم گذشت.

و همه اینها، هدایت به معنای راه نشان دادن و اعلام صراط مستقیم است، که خود انسان بدون راهنمایی خدای تعالی نمی‌تواند آن را پیدا کند، هم چنان که فرمود: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾^۲، حال اگر این راه را دنبال نکند، و از آن منحرف نشود، به زندگی طیب و سعیدی خواهد رسید، و اگر از دستش بدهد و از آن اعراض کند به شقاوتی دائمی می‌رسد، و حجت خدایی به هر حال

^۱ تا برای مردم، بعد از این پیامبران، بر خدا حجتی باقی نماند. - نساء، آیه ۱۶۵.

^۲ ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا کفران کند. - دهر، آیه ۳.

علیه او تمام می شود، هم چنان که فرمود: ﴿لِيَهْلِكَ

مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَىَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾^۱.

حال که این معنا روشن شد معلوم گردید که یکی

از سنت های الهی این است که بشر را از راه ارائه

طریق به سوی سعادت حیاتش هدایت کند. جمله

﴿لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً﴾^۱ به همین معنا اشاره می کند

چون تذکره به معنای این است که راه سعادت او را

به یادش بیاورند، و این مستلزم آن نیست که آدمی

تذکر هم پیدا بکند، و حتما راه سعادت را پیش

بگیرد، ممکن است تذکر در او اثر بکند، و ممکن هم

هست اثر نکند.

یکی دیگر از سنت های الهی این است که همه

موجودات را به سوی کمالشان هدایت کند، و به

سوی آن نقطه به حرکتشان در آورد، و به آن نقطه

برساند، جمله ﴿وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَّاعِيَةٌ﴾^۱ به همین معنا

اشاره دارد، چون «وعی» - فرا گرفتن - یکی از

مصادیق هدایت شدن به هدایت ربوبی است و اگر

خدای تعالی این وعی را به خودش نسبت نداد،

^۱ تا هر کس هلاک می شود دانسته هلاک شود، و آن کس هم که زنده می گردد با دلیل زنده شود. - انفال، آیه ۴۲.

همانطور که تذکره را به خود نسبت داد، برای این بود که منظور از تذکره اتمام حجت است که کار خداست، و اما وعی و فرا گرفتن، کار مستقیم او نیست، هر چند که هم ممکن است به او نسبت داده شود و هم به خود انسان، و لیکن سیاق آیه سیاق دعوت و بیان اجر و ثواب است، اجری که بر اجابت دعوت مترتب می‌شود، و اجر و مثبت از آثار وعی است البته بدان جهت که فعل

انسان و مستند به اوست، نه بدان جهت که توفیقی الهی و منسوب به آن جناب است.

از آیه شریفه برمی آید که حوادث خارجی در اعمال انسان اثر می گذارد، هم چنان که از آیه شریفه ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾^۱.

عکس این مطلب استفاده می شود، یعنی از آن برمی آید که اعمال انسان در حوادث خارجی اثر دارد که در تفسیر همین آیه در سوره اعراف مقداری در این باره سخن رفت.

بحث روایتی (روایاتی متعدد دال بر اینکه امیر المؤمنین (علیه السلام) ﴿أُذُنٌ وَّاعِيَةٌ﴾ بوده است)
در الدر المنثور است که: ابن منذر از ابن جریح روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً﴾ گفته است: این تذکره برای امت محمد (صلوات الله علیه) است، و چه بسیار کشتی ها که در گذشته در دریا غرق شده بود، و آثاری که از بین رفته بود، و بعد از قرن ها امت محمد (صلی الله علیه وآله و سلم)

^۱ مردم قریه ها اگر ایمان بیاورند و تقوی پیشه کنند برکاتی از آسمان و زمین به رویشان می گشائیم. - اعراف، آیه ۹۶.

آن آثار را یافتند، مثلاً آثار کشتی نوح را در کوه جودی یافتند.^۱

مؤلف: در تفسیر سوره هود در خلال داستان نوح (علیه السلام) مطالبی رفت که مؤید این روایت است.

و در همان کتاب است که سعید بن منصور، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، و ابن مردویه، از مکحول روایت کرده‌اند که گفت: وقتی آیه: ﴿وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَّاعِيَةٌ﴾ نازل شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: من از پروردگارم خواستم این اذن واعیه را علی بن ابی طالب قرار دهد، مکحول می‌گوید: بعد از این دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) علی (علیه السلام) بارها می‌گفت: هیچ نشد چیزی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بشنوم و فراموش کنم.^۲

و نیز در همان کتاب است که ابن جریر، ابن ابی حاتم، واحدی، ابن مردویه، ابن عساکر، و ابن

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۶۰.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۶۰.

النجاری همگی از برده روایت کرده‌اند که گفت:
رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به علی
فرمود: خدایم دستور فرموده تو را نزدیک کنم و
دورت ندارم، و به تو تعلیم دهم و تو فراموش نکنی،
و این حق برایت ثابت شده که آنچه را تعلیمت
می‌دهم فرا بگیری، به

دنبال این فرمایش آیه ﴿وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَّاعِيَةٌ﴾ نازل

شد.^۱

و در همان کتاب است که ابو نعیم در کتاب حلیه

از علی (علیه السلام) نقل کرده که گفت: رسول خدا

(صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: یا علی خدا مرا

دستور داده که تو را نزدیک کنم، و تعلیمت دهم تا

تو فرا بگیری، پس از آن این آیه نازل شد: ﴿وَتَعِيهَا

أُذُنٌ وَّاعِيَةٌ﴾ پس ای علی تو هستی اذن واعیه (گوش

فرا گیرنده) علم من.^۲

مؤلف: این معنا در تفسیر برهان هم از سعد بن

عبد الله آمده که او به سند خود از امام صادق (علیه

السلام) آن را روایت کرده.^۳ و نیز از کلینی^۴ است که

او به سند خود از آن جناب نقل کرده. و نیز از ابن

بابویه^۵ است که او هم به سند خود از جابر از امام

صادق (علیه السلام) نقل کرده است.

و باز همین مطلب را از ابن شهر آشوب از حلیه

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۶۰.

^۲ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۶۰.

^۳ تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۷۵.

^۴ اصول کافی، ج ۱، ص ۳۵۰.

^۵ تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۷۵.

الاولياء از عمر بن علی آورده، و از واحدی در کتاب اسباب النزول از بریده آورده، و از ابی القاسم بن حبیب، در تفسیر خود از زر بن حبیش از علی (علیه السلام) نقل کرده است.^۱

و کوتاه سخن اینکه: صاحب غایة المرام این مطلب را از طرق شیعه و سنی در شانزده حدیث آورده.^۲ و صاحب تفسیر برهان گفته: محمد بن عباس در این باره سی حدیث از طرق شیعه و سنی آورده است.^۳

[سوره الحاقه (۶۹): آیات ۱۳ تا ۳۷]

﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْحَةٌ وَاحِدَةٌ ۚ وَاحِدَةٌ ۚ ۱۳ وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً ۚ ۱۴ فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ ۚ ۱۵ وَ انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ ۚ ۱۶ وَ الْمَلَكُ عَلَى أَرْجَائِهَا وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ ۚ ۱۷ يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَى مِنْكُمْ خَافِيَةٌ ۚ ۱۸ فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ مِمَّا كَتَبْتُ بِهِ ۚ ۱۹ إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيَةَ ۚ ۲۰ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ

^۱ تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۷۶، ح ۹.

^۲ غایة المرام، باب ۶۹، ص ۳۶۶.

^۳ تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۷۶.

رَاضِيَةً ٢١ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ ٢٢ قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ ٢٣ كُلُوا وَ
 اشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ ٢٤ وَ أَمَّا مَنْ
 أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتِ كِتَابِيَهُ ٢٥ وَ
 لَمْ أَذِرْ مَا حِسَابِيهِ ٢٦ يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ ٢٧ مَا أَغْنَىٰ
 عَنِّي مَالِيهِ ٢٨ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيهِ ٢٩ خذُوهُ فَغُلُّوهُ ٣٠
 ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ٣١ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ
 ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ ٣٢ إِنَّهُ كَانَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ ٣٣ وَ
 لَا يَحْضُرُ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ ٣٤ فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا
 حَمِيمٌ ٣٥ وَ لَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ ٣٦ لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا
 الْخَاطِئُونَ ٣٧ ﴿

ترجمه آیات

پس زمانی که نفخه واحدهای در صور دمیده شود

(۱۳).

و قدرت الهی بر زمین و کوهها احاطه یافته آن را
در یک لحظه متلاشی و زیر و رو کند (۱۴).

آن وقت است که واقعه قیامت رخ می‌دهد!
(۱۵).

و آسمان می‌شکافد که در چنین روزی صولت و
رفعتش مبدل به ضعف می‌گردد (۱۶).

و فرشتگان در پیرامون آن ایستاده عرش
پروردگارت را آن روز هشت نفر حمل می‌کند (۱۷).

آن روز همگی شما بر خدا عرضه می‌شوید و از
شما هیچ سر پنهانی بر خدا مخفی نمی‌ماند (۱۸).

اما کسی که نامه عملش را به دست راستش داده
باشند از خوشحالی فریاد می‌زند بیاید نامه‌ام را

بخوانید که به سعادت من حکم می‌کند (۱۹).

من در دنیا یقین داشتم که روزی حسابم را
می‌بینم (۲۰).

پس او در عیشی است که از آن خشنود است
(۲۱).

در بهشتی است دارای مرتبتی بلند (۲۲).

میوه‌های رسیده‌اش نزدیک (۲۳).

بخورید و بنوشید که گوارایتان باد به خاطر آن

اعمال نیکی که در ایام گذشته کرده بودید (۲۴).

و اما کسی که نامه عملش را به دست چپش داده باشند می گوید ای کاش نامه‌ام را به من نداده بودند (۲۵).

و حسابم را نمی‌دیدم که چیست (۲۶).

ای کاش همان مرگ اولی نابودم کرده بود (۲۷).

نه مالم امروز به دردم خورد (۲۸).

نه قدرتم بجای ماند (۲۹).

(پس خطاب می‌رسد) بگیری او را و دست و

پایش را ببندید (۳۰).

و سپس در آتشش افکنید (۳۱).

و آنگاه او را به زنجیری که طولش هفتاد ذراع

است ببندید (۳۲).

که او در دنیا به خدای عظیم ایمان نمی‌آورد

(۳۳).

و بر اطعام مسکین تشویق نمی‌کرد (۳۴).

در نتیجه امروز در اینجا هیچ دوستی حمایت

کننده ندارد (۳۵).

و به جز چرک و خون دوزخیان هیچ طعامی

ندارد (۳۶).

چرک و خونی که خوراک خطاکاران است و بس

*** (۳۷).

بیان آیات پاره‌ای از نشانه‌ها، مقدمات و وقایع قیامت : نفخ در صور، کوبیده شدن زمین، کوه‌ها، انشقاق آسمان، و...

این آیات فصل دومی است که حاقه را با پاره‌ای از نشانیها و مقدماتش و شمه‌ای از وقایعی که در آن روز رخ می‌دهد معرفی می‌کند.

﴿فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةً وَاحِدَةً﴾

در سابق گفتیم که تعبیر «دمیدن در صور» کنایه است از مساله قیامت (هم چنان که رسم است برای اعلان مردم به اینکه مثلاً فلان مال التجاره آمده، و یا فلان سفر در پیش است، همه حاضر شوید شیپور می‌زنند)، دمیدن در شیپور نیز کنایه است از حاضر کردن مردم برای رسیدگی به حسابهایشان، و اگر آن را به صفت «واحدة» توصیف کرده، برای اشاره به این معنا بوده که مساله حتمی است و قضائش رانده شده و امر معلقی نیست که احتیاج به تکرار نفخه داشته باشد، و آنچه از سیاق آیات به ذهن می‌آید این است که منظور از این نفخه واحده، نفخه دوم است که در آن مردگان زنده می‌شوند.

﴿وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً﴾

کلمه «دک» - با تشدید کاف - مصدر فعل مجهول «دکتا» است، و معنایش کوبیدن سخت است، به طوری که آنچه کوبیده می‌شود خرد گشته به صورت اجزایی ریز در آید، و منظور از حمل شدن زمین و جبال این است که قدرت الهی بر آنها احاطه می‌یابد، و اگر مصدر «دک» را (با تاء و حذت «دکة» آورد، و علاوه بر آن) با کلمه «واحدة» توصیف کرد، برای این بود که به سرعت خرد شدن آنها اشاره کند، و بفهماند خرد شدن کوه‌ها و زمین احتیاج به کوبیدن بار دوم ندارد.

﴿فِيَوْمٍ مِّنْذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ﴾

یعنی در چنین روزی قیامت پیاپی می‌شود.

﴿وَإِنْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ﴾

کلمه «انشقاق» در هر چیز استعمال شود معنای جدا شدن قسمتی از آن را می‌دهد، و کلمه «واهیة» از ماده «وهی» است، که به معنای ضعف. و به قولی به معنای پاره شدن چرم و جامه و امثال آن است.

ممکن هم هست آیه شریفه ﴿وَإِنْشَقَّتِ السَّمَاءُ

فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ وَالْمَلَكُ عَلَى أَرْجَائِهَا﴾ در معنای

آیه زیر باشد که می‌فرماید: ﴿وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ

بِالْغَمَامِ وَنُزِّلَ الْمَلَائِكَةُ

﴿وَالْمَلَكُ عَلَى أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ

فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةً﴾

راغب می گوید: «رجای چاه» و «رجای آسمان» و رجای هر چیز دیگر به معنای کناره آن است، و جمع آن أرجاء می آید، یعنی اطراف، هم چنان که در قرآن آمده: ﴿وَالْمَلَكُ عَلَى أَرْجَائِهَا﴾^۲ و کلمه «ملک» به طوری که گفته شده، هم در مورد یک نفر اطلاق می شود، و هم در مورد جمع، و مراد از آن در این آیه جمع است، و ضمیر «هم» در جمله ﴿وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةً﴾ به طوری که از مقتضای سیاق ظاهر می شود به ملائکه برمی گردد. ولی بعضی^۳ گفته اند به همه خلایق برمی گردد.

و از ظاهر کلام خدای تعالی برمی آید که عرش در آن روز حاملینی از ملائکه دارد، هم چنان که از ظاهر آیه زیر نیز این معنا استفاده می شود می فرماید:

^۱ و روزی که آسمان به ابرها پاره پاره می شود، و ملائکه به طور ناگفتنی نازل می گردند. - فرقان، آیه ۲۵.

^۲ مفردات راغب ماده «رجا».

^۳ روح المعانی، ج ۲۹، ص ۴۵.

﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾^۱، و در روایات آمده که این حاملان عرش چهار فرشته‌اند، و از ظاهر آیه مورد بحث برمی‌آید حاملان عرش در آن روز هشت نفرند، و اما اینکه این چهار نفر و یا هشت نفر از جنس ملائکه بودند، و یا غیر ایشان؟ آیه شریفه ساکت است، هر چند که سیاق آن از اشعار به اینکه از جنس ملک می‌باشند، خالی نیست.

ممکن هم هست - همانطور که اشاره کردیم -

غرض از ذکر انشقاق آسمان، و بودن ملائکه در اطراف آن، و اینکه حاملین عرش در آن روز هشت نفرند، این باشد که بفرماید در آن روز ملائکه و آسمان و عرش برای انسانها ظاهر می‌شوند، هم چنان که قرآن در این باره فرموده: ﴿وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ﴾^۲.

مقصود از اینکه فرمود در قیامت عرضه می‌شوید، بروز و افشای حقایق

^۱ کسانی که عرش را حمل می‌کنند، و کسانی که پیرامون عرش هستند، پروردگار خود را به حمد تسبیح می‌گویند، و به او ایمان می‌آورند، و برای همه کسانی که ایمان آورده‌اند استغفار می‌کنند. - مؤمن، آیه ۷.

^۲ ملائکه را می‌بینی که پیرامون عرش را حلقه‌وار گرفته‌اند، و پروردگار خود را به حمد تسبیح می‌گویند. - زمر، آیه ۷۵.

﴿يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَىٰ مِنكُمْ خَافِيَةٌ﴾

از ظاهر کلام برمی آید که مراد از جمله «تعرضون - عرضه می شوید» عرضه شدن بر خدای تعالی باشد، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿وَعُرِضُوا عَلَىٰ رَبِّكَ صَفًّا﴾^۱، و کلمه «عرض» در لغت به معنای این است که فروشنده جنس خود را جلو مشتری بگسترد و به او نشان دهد، در نتیجه معنای عرض بر خدای تعالی در روز قیامت که روز جدایی حق از باطل، و روز داوری است این است که: آنچه نزد هر انسان از عقیده و عمل هست برای خدای تعالی فاش و سفره دل آدمی باز می گردد، به طوری که هیچ عقیده و هیچ فعلی از او برای خدا پنهان نماند، و همه غیبها شهادت و همه سرها علن و آشکار گردد، و این از خصائص قیامت است، آری قیامت ﴿يَوْمَ تَبْلَىٰ السَّرَائِرُ﴾^۲ است، و ﴿يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَىٰ اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ﴾^۳ است، روزی است که سریرهها

^۱ به صف بر پروردگارت عرضه می شوند. - کهف، آیه ۴۸.

^۲ در آن روز که اسرار پنهان آشکار می شود. - طارق، آیه ۹.

^۳ آن روزی که همه (نیک و بد) خلق پدید آید و هیچ کرده آنها بر خدا پنهان نباشد. - مؤمن، آیه ۱۶.

آشکار و همه مردم برای خدا ظاهر می‌شوند، و از آنان چیزی بر خدا پوشیده نمی‌ماند.

و ما در بحث‌های سابق خود گفتیم که آنچه در قرآن از خصائص قیامت آمده اختصاص به قیامت ندارد، مثلاً اگر فرموده روز قیامت ملک مخصوص خداست، معنایش این نیست که در دنیا غیر خدا کسانی دیگر نیز مالک باشند، و اگر فرموده: آن روز امر به دست خداست، و یا از عذاب او برای کسی پناهگاهی نیست، و یا خلائق برایش بارز و ظاهر می‌شوند و یا چیزی از خلائق بر او پوشیده نمی‌ماند، و خصائص دیگر، معنایش این نیست که خدا تنها در روز قیامت چنین است، زیرا این صفات دائماً برای خدا هست، بلکه مراد این است که: مردم آن روز فاش و هویدا می‌بینند که خدای تعالی چنین خدایی است.^۱ پس معنای آیه این می‌شود که: در آن روز برای شما آشکار می‌شود که در دنیا هم، در معرض

^۱ در دنیا خیال می‌کردند انسانها هم مالکند، و نمی‌توانستند آن طور که باید باور کنند که غیر خدا کسی مالک نیست، ولی در قیامت به این حقیقت واقف می‌شوند، در دنیا خیال می‌کردند خدا از نیات و صفات درونی و اعمالی که در خلوت انجام می‌دهند بی‌خبر است، ولی در قیامت کاملاً پی می‌برند، که هیچ چیز بر خدا پوشیده نبوده و نخواهد بود. مترجم.

علم خدا بودید، و آن روز همه فعل‌هایتان ظاهر می‌گردد، و هیچ یک از آنها پنهان نمی‌ماند.

وصف حال آن کس که در آن روز کتابش به دست راستش داده می‌شود و آنکه کتابش به دست چپش داده می‌شود، و نقل آنچه می‌گویند

﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ مَا

كِتَابِي﴾

در مجمع‌البیان گفته: کلمه «هاؤم» امر به چند نفر است و به منزله «هاکم» است، و اگر طرف مرد باشد، می‌گویی «هاء یا رجل»، و به دو مرد می‌گویی «هاؤما یا رجلا»، و به جمعیتی می‌گویی «هاؤم یا رجال»، و به یک زن می‌گویی «هاء یا امرأة» - و همزه را کسره می‌دهی و بعد از همزه حرف «یاء» نمی‌آوری - و به دو زن می‌گویی «هاؤما»، و به چند زن می‌گویی «هاؤن»، و این لغت اهل حجاز است.

و اهل نیمیم و قیس، در مفرد مذکر مثل اهل حجاز می‌گویند: «هاء» و به دو نفر می‌گویند: «هاءا» و به جماعت مردان می‌گویند: «هاؤا»، و به یک زن «هائی»، و به چند زن «هاؤن».

و بعضی از قبایل عرب بجای همزه کاف می‌آورند، می‌گویند: «هاک، هاکما، هاکم، هاک،

هاکما، هاکن» و در همه این زبانها این کلمه به معنای

«بگیر» است، و این امری است که نهی ندارد^۱.

این آیه شریفه و ما بعدش تا کلمه «خاطئون» بیان

تفصیلی اختلاف حال مردم در روز قیامت است،

اختلافی که از حیث سعادت و شقاوت دارند، و ما

در سابق در تفسیر ﴿مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ﴾ گفتاری

در معنای دادن کتاب به دست راست اصحاب یمین

داشتیم، و ظاهراً خطاب در جمله ﴿هَآؤُمْ اِقْرَؤْا

كِتَابِيَهٗ﴾ به ملائکه باشد، و هاء در کلمه «کتابیه» و

همچنین در آخر همه آیات بعدی، های وقف است،

که اصطلاحاً آن را های استراحت می نامند.

و معنای آیه این است که: اما کسی که کتابش به

دست راستش داده شده رو به فرشتگان می کند و

می گوید: بیاید نامه عمل مرا بگیرید و بخوانید که

چگونه به سعادت من حکم می کند.

﴿اِنِّی ظَنَنْتُ اَنِّی مُلَاقٍ حِسَابِيَهٗ﴾

کلمه «ظن» در اینجا به معنای یقین است، و آیه

^۱ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۴۵.

^۲ اسراء، آیه ۷۱.

مورد بحث آنچه را از آیه قبل فهمیده می شد تعلیل
می کند، و حاصل این تعلیل این است که اگر گفتم
کتاب من کتاب یمین است، و به سعادت من حکم
می کند، برای این بود که من در دنیا به چنین روزی
یقین داشتم، و یقین داشتم که به زودی حساب خود
را ملاقات می کنم، و به پروردگارم ایمان

آوردم، و عمل خود را اصلاح کردم.

﴿فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ﴾

یعنی چنین کسی زندگی می‌کند به عیش راضیه، به عیشی که خودش آن را بپسندد، پس اگر رضایت را به عیش نسبت داده از باب مجاز عقلی است.

﴿فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ... الْخَالِيَةِ﴾

یعنی او در بهشتی است که دارای مقامی عالی است، و او در آن بهشت لذاتی دارد، که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده باشد، و نه بر قلب کسی خطور کرده باشد.

﴿قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ﴾ کلمه «قطوف» جمع قطف - به

کسره قاف و سکون طاء - است، که به معنای میوه‌ای است که به حد چیدن رسیده باشد، و معنای جمله این است که میوه‌های آن بهشت به وی نزدیک است، به طوری که هر جور بخواهد می‌تواند بچیند.

﴿كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ

الْخَالِيَةِ﴾ یعنی به ایشان گفته می‌شود: بخورید و بنوشید، از همه آنچه خوردنی و نوشیدنی در بهشت است، در حالی که گوارایتان باشد، و این پاداش آن

ایمان و عمل صالحی است که در دنیای گذرا و ناپایدار برای امروزتان تهیه دیدید.

﴿وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتِ كِتَابِيَهُ وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيهِ﴾

صاحبان این سخن طایفه دومند، یعنی اشقیای مجرم که نامه اعمالشان را به دست چپشان می دهند، و معنای اینکه چرا نامه اعمال مجرمین را به دست چپشان می دهند، در سوره اسراء گذشت، این طایفه در قیامت آرزو می کنند که ای کاش نامه اعمال خود را نمی دیدند، و نمی فهمیدند حسابشان چیست، و این آرزویشان از این جهت است که می بینند چه عذاب الیمی برایشان آماده شده.

﴿يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ﴾

مفسرین^۱ گفته اند: ضمیر در «لیتها» به «موتة الاولى» ی تقدیری برمی گردد، آن مرگ اولی که انسان را از دنیا خارج می کند.^۲

^۱ روح المعانی، ج ۲۹، ص ۴۹.

^۲ و به عالم برزخ می آورد، در مقابل مرگ دوم که در هنگام نفخه صور رخ می دهد، و برزخیان می میرند، تا در نفخه دوم زنده شده در عرصه محشر حاضر گردند - مترجم.

و معنای آیه این است که: ای کاش همان مرگ
اول که ما آن را چشیدیم و از دنیا خارج شدیم کار ما
را یکسره کرده بود، و ما را نابود می ساخت و دیگر
مبعوث نمی شدیم، و در

این ورطه عذاب همیشگی قرار نمی‌گرفتیم و آنچه را می‌بینیم نمی‌دیدیم.

﴿مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهٗ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهٗ﴾

این دو جمله دو کلمه حسرت است که در آن روز بعد از بی‌نتیجه دیدن کوشش‌های دنیایی خود می‌گویند، چون او تا در دنیا بود می‌پنداشت کلید سعادتش در زندگی مال و قدرت است، و این دو تمامی ناملازمات احتمالی را از او دفع می‌کنند، و بر هر محبوب و لذتی مسلطش می‌سازند، و به همین خیال خام بود که تمامی سعی و توان خود را صرف به دست آوردن مال و قدرت کرد، و قهرا از یاد پروردگار خود و از هر سخن حقی که به سوی آن دعوت می‌شد اعراض نمود، و دعوت کننده را تکذیب می‌کرد، همین که سر از قبر برداشت، و دید که تمامی سبب‌ها از کار افتاده‌اند، و امروز دیگر مال و فرزندان بکار نمی‌آیند، می‌فهمد که مالش فایده‌ای نداشت، و قدرتش هم باطل شد، لذا از در حسرت و درد این دو جمله را می‌گویند، اما چه سودی از گفتن؟!!

﴿خَذُوهُ فَعْلُوهُ... فَاسْلُكُوهُ﴾

این جملات دستور خدا به ملائکه را حکایت می‌کند، که بگیریید او را و در آتش بیفکنید. پس تقدیر کلام «یقال للملائكة خذوه...» است، یعنی «به ملائکه گفته می‌شود بگیریید او را...» و کلمه «غلوه» امر از مصدر «غل» است، که به معنای بستن با غل و زنجیر است که دست و پای اسیر را به گردنش می‌بندد.

﴿ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ﴾ یعنی او را داخل آتش عظیم کنید، چون جحیم به معنای آتش عظیم است، و «صلوا» امر از ماده «صلو» است، که به معنای ملازم قرار دادن آدمی است با آتش.

﴿ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ﴾ کلمه «سلسله» به معنای زنجیر و قید است، و کلمه «ذرع» به معنای طول است، و کلمه «ذراع» به معنای فاصله بین آرنج و نوک انگشتان است، که خود یک واحد طولی است، و سلوک مجرم در سلسله‌ای که طولش هفتاد ذراع باشد به معنای آن است که وی را در چنین زنجیری پیچند. و حاصل کلام این است

که او را در چنین قیدی مقید کنید^۱.

﴿إِنَّهُ كَانَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ وَلَا يَحُضُّ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ﴾

مصدر «حَضَّ» که فعل «يَحُضُّ» مضارع از آن است، به معنای تحریک و تشویق کردن است، و دو آیه مورد بحث در مقام بیان علت دستور قبلی (بگیرید و ببندید و در آتش بیفکنید) است، می‌فرماید بدین علت چنین دستور دادیم که وی به خدای عظیم ایمان نمی‌آورد، و مردم را به اطعام مسکینان تشویق نمی‌کرد، بلکه در این باره مسامحه می‌کرد، و از رنج بینوایان احساس ناراحتی نمی‌نمود.

﴿فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ... الْخَاطِئُونَ﴾

کلمه «حمیم» به معنای دوست است، و آیه

^۱ در اینجا ممکن است به ذهن خواننده خطور کند که هفتاد ذراع بودن سلسله چه خصوصیتی دارد؟ اگر عرض بیشتر معذب شدن است، که مجرم به کمتر از هفتاد ذراع هم بسته می‌شود، چرا فرمود: هفتاد ذراع؟ در پاسخ می‌گوییم شاید عدد هفتاد صرفاً به منظور تکثیر آورده شده باشد، در فارسی نیز به هم‌کلام خود می‌گوییم صد بار گفتم که چنین و چنان مکن، و به خرجت نرفتکه در این گونه تعبیرات عدد صد صرفاً مبالغه را می‌رساند، احتمال دارد در آیه شریفه هم عدد هفتاد به همین منظور آورده شده باشد. مترجم.

شریفه به خاطر حرف «فاء» که در آغاز آن آمده نتیجه‌گیری از جمله ﴿إِنَّهُ كَانَ لَا يُؤْمِنُ...﴾ است. و حاصل کلام این است که او از آنجا که به خدا ایمان نمی‌آورد در نتیجه امروز در این عرصه، دوستی که سودش ببخشد یعنی شفيعی که برایش شفاعت کند ندارد، چون کافر آمرزش ندارد، در نتیجه شفاعتی هم نخواهد داشت.

﴿وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غَسْلِينٍ﴾ کلمه «غسلین» به معنای چرکاب است، و گویا مراد از آن چرک و کثافتی است که از تن اهل دوزخ می‌ریزد، و آیه شریفه عطف است به کلمه «حمیم» در آیه قبلی، و نتیجه‌گیری از جمله ﴿وَلَا يَحُضُّ...﴾ است، و حاصل معنایش این است که او از آنجا که کسی را به اطعام مسکینان تشویق نمی‌کرد، امروز طعامی به جز غسلین اهل دوزخ ندارد، و جمله ﴿لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ﴾ کلمه «غسلین» را تعریف می‌کند، و خاطون عبارتند از کسانی که گناه و خطا کاری، عادتشان شده باشد.

بحث روایتی (روایاتی راجع به حمله عرش در

قیامت، کسانی که کتابشان به دست راست یا

چپ داده می‌شود، و...)

در الدر المنثور است که ابن جریر، از ابن زید

روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه

وآله و سلم) در معنای آیه ﴿وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ

فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةَ﴾ فرمود: امروز عرش خدا را

چهار نفر حمل می‌کنند، و روز قیامت هشت نفر^۱.

مؤلف: در اینکه خدای تعالی حاملین عرش را

در آیه شریفه مقید کرده به «یومئذ

^۱ الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۶۱.

امروز» اشعار و بلکه ظهور روشنی است در اینکه هشت نفر بودن حاملان مخصوص آن روز است. و در تفسیر قمی آمده که امام (علیه السلام) در حدیثی دیگر فرمود: عرش را هشت نفر حمل می‌کنند، چهار نفر از اولین و چهار نفر از آخرین، اما چهار نفر اولین عبارتند از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی (علیه السلام)، و اما چهار نفر آخرین عبارتند از محمد و علی و حسن و حسین (علیه السلام).^۱

مؤلف: در روایات بسیاری آمده که هشت نفر مخصوص روز قیامت است، و در بعضی آمده که حاملین عرش خدا - با در نظر گرفتن اینکه عرش خدا همان علم او است - چهار نفر از ما هستند و چهار نفر از هر کس که خدا بخواهد.

و در تفسیر عیاشی از ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) روایت آمده که فرمود: چون روز قیامت بشود هر دسته از مردم به نام امامشان خوانده می‌شوند، امامی که در عصر آن امام مرده‌اند، اگر نام امام خود را بدانند و او را به امامت شناخته باشند نامه

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۴.

عملشان به دست راستشان داده می‌شود، برای اینکه
 خدای تعالی فرموده: ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ
 فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ﴾^۱ و
 کلمه «یمین» به معنای معرفت و اثبات امام است،
 چون کتاب او همان امام او است، که می‌خواند - تا
 آنجا که امام فرمود - و کسی که امام خود را شناسد،
 از اصحاب شمال است، همان کسانی که خدای
 تعالی در باره‌شان فرموده: ﴿وَأَصْحَابُ الشُّمَالِ مَا
 أَصْحَابُ الشُّمَالِ فِي سَمُومٍ وَ حَمِيمٍ وَ ظِلٌّ مِنْ
 يَحْمُومٍ...﴾^۲.

مؤلف: و در برخی از روایات، آیه ﴿فَأَمَّا مَنْ
 أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ...﴾ بر علی (علیه السلام) تطبیق
 شده، و در بعضی بر آن جناب و بر شیعیانش، و
 همچنین آیه ﴿وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ...﴾ بر
 دشمنان آن جناب تطبیق شده، که همه این روایات
 از باب تطبیق کلی بر مصداق است، نه از باب تفسیر.

^۱ روزی که هر دسته از مردم را به نام امامشان صدا می‌زنیم، پس کسانی که
 نامه عملشان به دست راستشان داده شد چنین کسانی نامه خود را
 می‌خوانند. - اسراء، آیه ۷۱.

^۲ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۰۲، ح ۱۱۵.

و در الدر المثلثون است که: حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته) از ابی سعید خدری از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرمود: اگر یک دلو از غسلین به روی دنیا بریزند، تمام اهل دنیا را می‌گنداند.^۱

و در همان کتاب است که بیهقی در کتاب شعب ایمان از صعصعة بن صوحان روایت کرده که گفت مردی بادیه‌نشین به حضور علی بن ابی طالب رسید، و پرسید: این آیه چه معنا دارد که می‌فرماید: ﴿لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ﴾، با اینکه تمامی مردم خطوه و قدم زدن دارند، علی (علیه السلام) تبسمی کرد و فرمود: ای اعرابی: ﴿لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ﴾ نه «الا الخاطئون»، مرد عرب عرضه داشت: بله به خدا درست فرمودی ای امیر المؤمنین، خداوند بنده خود را تسلیم عذاب نمی‌کند.

آنگاه رو کرد به جانب ابی الاسود و فرمود: عجم‌ها همه داخل دین شدند، تو برای مردم قاعده‌ای وضع کن تا به وسیله آن سخن گفتن خود

^۱ الدر المثلثون، ج ۶، ص ۲۶۳.

را اصلاح کند، و غلط حرف نزنند. ابو الاسود هم
برایشان حرکت ضمه و نصب و جر را ترسیم کرد،
و معین کرد در کجا کلمه با ضمه خوانده شود و کجا
با فتحه و کجا با کسره^۱.

و در تفسیر برهان از ابن بابویه نقل کرده که در
کتاب «الدروع الواقعية» از رسول خدا (صلی الله علیه
وآله و سلم) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود:
اگر یک ذراع از آن سلسله‌ای که خدا در کتاب خود
یادآور شده بر روی همه کوه‌های دنیا بگذارند، از
شدت حرارت آن آب می‌شوند^۲.

[سوره الحاقه (۶۹): آیات ۳۸ تا ۵۲]

﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ ۳۸ وَ مَا لَا تَبْصِرُونَ ۳۹
إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ۴۰ وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا
تُؤْمِنُونَ ۴۱ وَ لَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ ۴۲
تَنْزِيلٌ مِّنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۴۳ وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ
الْأَقَاوِيلِ ۴۴ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ۴۵ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ
الْوَتِينَ ۴۶ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ ۴۷ وَ إِنَّهُ

^۱ الدر المثور، ج ۶، ص ۲۶۳.

^۲ تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۷۹، ح ۲.

لَتَذَكَّرَ لِّلْمُتَّقِينَ ٤٨ وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُّكَذِّبِينَ ٤٩ وَ
إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ ٥٠ وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ ٥١
فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ ﴿٥٢﴾

ترجمه آیات

(هر چند حاجتی به سوگند نیست با اینحال)

سوگند به همه آنچه که شما می بینید (۳۸).

و آنچه نمی بینید (۳۹).

که قرآن سخن رسول بزرگواری است (۴۰).

و هرگز سخن یک شاعر نیست راستی چرا کم

هستند ایمان آورندگان شما (۴۱).

سخن کاهن هم نیست و چه اندک هستند تذکر

پذیران شما (۴۲).

بلکه نازل شده از ناحیه پروردگار عالم است

(۴۳).

و اگر پیامبر حتی یک کلمه از پیش خود جعل

کند و به ما نسبت دهد (۴۴).

با دست توانای خود او را می گیریم (۴۵).

و سپس او را هلاک می کنیم (۴۶).

آن وقت کسی از شما نمی تواند جلو ما را از او بگیرد (۴۷).

و باز سوگند می خورم که قرآن مایه تذکر مردم با تقوی است (۴۸).

و ما می دانیم که بعضی از شما تکذیب کننده اید (۴۹).

و همین قرآن مایه حسرت کافران است (۵۰).

و محققا حق الیقین است (۵۱).

پس به نام پروردگار عظیمت تسبیح گوی و نام او را منزّه بدار (۵۲).

بیان آیات قسم به «آنچه می بینید و آنچه

نمی بینید» سوگند به مجموع خلائق است. چند

وجه دیگر در باره این قسم

این دسته از آیات، فصل سوم از آیات سوره است

که مطالب سابق مربوط به حاقه را به لسان تصدیق

قرآن تاکید می کند، تا با تصدیق قرآن حقانیت

خبرهایی که از مساله قیامت داد ثابت شود.

﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ وَ مَا لَا تُبْصِرُونَ﴾

از ظاهر آیه برمی آید که با سوگند خوردن به آنچه

دیدنی و آنچه نادیدنی است، و یا به عبارت دیگر به غیب و شهادت، در حقیقت به مجموع خلایق سوگند خورده، لیکن این سوگند شامل ذات متعالیه خدای تعالی نمی‌شود، زیرا از ادب قرآن به دور است که خدای تعالی و خلایق او را در یک صف قرار دهد، و هر دو را به یک نحو و در عرض واحد تعظیم کند.

به طور کلی در سوگند خوردن به هر چیزی، نوعی تعظیم مورد آن سوگند است، و خلق خدا که در این آیات مورد سوگند قرار گرفته بدان جهت که دست‌پرورده خدا است، جلیل و جمیل است، چون خود او جمیل است، و به جز جمیل نمی‌آفریند و چگونه چنین نباشد با اینکه خود او خلقت و فعل خود را ستوده، و خویشتن را بدان ثنا گفته و فرموده:

﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾^۱، و نیز فرموده:

﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾^۲، پس موجودات از ناحیه خدای تعالی جز خوبی ندارند، و هر بدی که

^۱ خدایی که خلقت هر چیز را نیکو کرد. - الم سجده، آیه ۷.

^۲ پس چه بزرگ و پربرکت است خدا که بهترین آفریننده است. - مؤمنون، آیه ۱۴.

در آنها باشد از ناحیه خودشان است، و یا از ناحیه مقایسه یکی با دیگری است.

در اینکه برای اثبات حقانیت قرآن در میان همه سوگندها سوگند به «ما تبصرون و ما لا تبصرون» را انتخاب فرموده، مناسبتی با مقام هست، که بر کسی پوشیده نیست، برای اینکه نظام واحد حاکم بر عالم، نظامی که اجزای جاری آن همه به هم مربوطند، حکم می‌کند بر اینکه صانع همه یکی است، و همه به سوی او در حرکتند، و نیز حکم می‌کند به صحت همه آثار و احکام توحید، از مساله بعث رسل و انزال کتب گرفته، تا اینکه قرآن بهترین کتاب آسمانی است، چون تمامی دعوت‌هایش به سوی حق و به سوی طریق مستقیم است.

از آنچه گذشت روشن شد که آنچه بعضی از مفسرین در تفسیر جمله ﴿بِمَا تُبْصِرُونَ وَ مَا لَا تُبْصِرُونَ﴾ گفته‌اند، و ذیلاً از نظر خواننده می‌گذرد، درست نیست.

بعضی^۱ گفته‌اند: منظور از جمله اول خلائق، و از

^۱ روح المعانی، ج ۲۹، ص ۵۲.

جمله دوم خالق است. ولی سیاق با این تفسیر سازگاری ندارد.

بعضی^۱ دیگر گفته‌اند: مراد از اولی نعمت‌های ظاهری، و از دومی نعمت‌های باطنی است.

و بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: مراد از اولی جن و انس و از دومی ملائکه و یا مراد از اولی اجسام و از دومی ارواح است، و یا از اولی دنیا و از دومی آخرت، و یا از اولی آثار دیدنی قدرت خدا و از دومی آثار ندیدنی قدرت او و اسرار خلقت است. وجه نادرستی این اقوال این است که لفظ آیه از همه اینها عمومی‌تر است.

وجه اینکه قرآن را قول رسولی کریم خواند

﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾

ضمیر «انه» به قرآن برمی‌گردد، و آنچه از سیاق برمی‌آید این است که منظور از «رسول کریم» پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و این آیه می‌خواهد در مقابل سخنان کفار که او را شاعر و یا

^۱ روح المعانی، ج ۲۹، ص ۵۲.

^۲ روح المعانی، ج ۲۹، ص ۵۲.

کاهن می خواندند رسالت آن جناب را تصدیق کند.
و اگر قرآن را قول رسولی کریم خوانده، باعث
هیچ اشکالی نمی شود چون این نسبت به شخص آن
جناب نیست، بلکه به عنوان رسالت او است، و
معلوم است که رسول بدان جهت که رسول است
سخنی از خود ندارد، آنچه می گوید از ناحیه فرستنده
خود می گوید، و این معنا را با بیانی بیشتر در جمله
﴿تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۱ توضیح داده.

بعضی^۱ گفته اند: مراد از رسول کریم، جبرئیل
است. لیکن سیاق آن را تایید نمی کند، برای اینکه
اگر مراد جبرئیل بود جا داشت بفرماید: این قرآن را
شیطانها نازل

نکرده اند، همان طور که در سوره شعرا اینطور
فرمود، علاوه بر این آیه بعدی که می فرماید: ﴿وَلَوْ
تَقَوْلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ﴾^۱، و همچنین آیات بعدش
که سخن از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)
دارد با این احتمال مناسبت دارد، که منظور از رسول
کریم، پیامبر عظیم الشان باشد.

^۱ روح المعانی، ج ۲۹، ص ۵۲.

﴿وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُوْمِنُوْنَ﴾

در این آیه شعر بودن قرآن را نفی می کند، چون آورنده آن که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است تا به آخر عمر حتی یک شعر نسرود، تا چه رسد به اینکه شاعر باشد، و جمله ﴿قَلِيلًا مَّا تُوْمِنُوْنَ﴾ توبیخ مجتمع ایشان است، که اکثریت آنان ایمان نداشته، و بجز اندکی از ایشان ایمان نیاوردند.

﴿وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَّا تَدْكُرُوْنَ﴾

در این جمله کهنات بودن قرآن و کاهن بودن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) انکار شده است، و «کهنات» به عقیده کاهنان عبارت است از اینکه کاهن پیامها و اطلاعاتی را از جن دریافت کند. و جمله ﴿قَلِيلًا مَّا تَدْكُرُوْنَ﴾ نیز توبیخ مجتمع مشرکین است.

﴿تَنْزِيلٌ مِّنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾

یعنی قرآن از ناحیه رب العالمین نازل شده است، نه اینکه خود رسول آن را پرداخته و به دروغ به خدا نسبت داده باشد، که در سابق هم به این معنا اشاره فرمود.

مفاد تهدید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به اینکه ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ...﴾

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ... حَاجِزِينَ﴾

وقتی کسی می گوید: فلانی بر من «تقول» کرد، معنایش این است که سخن و قولی از ناحیه خود تراشید و به من نسبت داد. و کلمه «وتین» - به طوری که راغب^۱ گفته - به معنای رگی است که به جگر، خون وارد می کند، و اگر قطع شود صاحبش می میرد.

بعضی^۲ دیگر گفته اند: به معنای رگ قلب است.

و معنای این آیات این است که: اگر این پیامبر کریم که ما رسالت خود را به دوش او نهادیم، و با قرآن کریم به سوی شما فرستادیم، پاره ای اقوال را از پیش خود بتراشد و به ما نسبتش دهد، ﴿لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ﴾ ما او را مانند مجرمین دست بسته می کنیم، و یا ما دست راست او را قطع می کنیم، و یا با دست خود که همان قدرت ما است او را گرفته انتقام از او

^۱ مفردات راغب، ماده «وتن».

^۲ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۵۰.

می‌ستانیم. که این احتمال اخیر در روایت قمی هم آمده^۱. ﴿ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ و سپس او را به جرم اینکه دروغ به ما بسته می‌کشیم، ﴿فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ﴾، آن وقت هیچ کس از شما نیست که بتواند او را از ما پنهان کند، و ما را از انتقام گیری از وی مانع شود، و در نتیجه از عقوبت و اهلاک ما برهاند.

این آیات تهدیدی است به پیامبر بر فرضی که آن جناب سخنی را که از خدا نیست به خدا نسبت دهد، و چگونه ممکن است این فرض تحقق یابد، با اینکه او فرستاده‌ای است از ناحیه خدا، و خدای تعالی او را به نبوت گرامی داشته و به رسالت خود برگزیده؟! پس آیات مورد بحث در معنای آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿وَلَوْ لَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتُمْ تَرَكُّنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا إِذَا لَأَذِقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا﴾^۲، و نیز در معنای آیه زیر

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۴.

^۲ و اگر تو را به مدد غیبی خود حفظ نمی‌کردیم، نزدیک بود اندکی به طرف آنان متمایل شوی و اعتماد کنی، که اگر می‌کردی، در دنیا دو چندان و در آخرت دو چندان عذابت می‌کردیم، آن وقت کسی را نمی‌یافتی که تو را علیه ما یاری کند. - اسراء، آیه ۷۵.

که بعد از ذکر نعمت‌های بزرگی که به انبیايش داده می‌فرماید: ﴿وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۱.

پس دیگر ایراد نشود که مقتضای آیات این است که هر کس به دروغ ادعای نبوت کند و سخنانی به خدا نسبت دهد خدا او را هلاک می‌کند، و در دنیا به شدیدترین عقاب گرفتار می‌سازد، و این با آنچه در خارج می‌بینیم منافات دارد، زیرا چه بسیار کسانی که به دروغ ادعای نبوت کردند، و به چنین عقابی هم مبتلا نشدند.

نادرستی این ایراد بدین جهت است که تهدید در آیه مورد بحث متوجه شخص رسول صادق است، چنین رسولی که در ادعای رسالتش صادق است، اگر چیزی به دروغ به خدا نسبت دهد خدا با او چنین معامله‌ای می‌کند، نه تهدید به مطلق مدعیان نبوت، و مفتریان بر خدا در ادعای نبوت و در خبر دادن از ناحیه خدای تعالی.

﴿وَإِنَّهُ لَتَذِكْرَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ﴾

^۱ و اگر شرک بورزند آنچه عمل خیر داشتند حبط و بی‌اجر می‌شود. - انعام، آیه ۸۸.

در این جمله کرامت تقوای آنان، و کرامت
معارف الهی و معاد و حقائق آن را خاطر نشان
ساخته، درجاتی را که متقین نزد خدا و در آخرت در
بهشت دارند یادآوری می‌کند، و قرآنی که سخنش
این است تقول و افترا نیست، بنابراین آیه شریفه در
مقام بیان

حجتی است بر اینکه قرآن منزّه از تقول و افترا است.

﴿وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ وَإِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَيَّ
الْكَافِرِينَ﴾

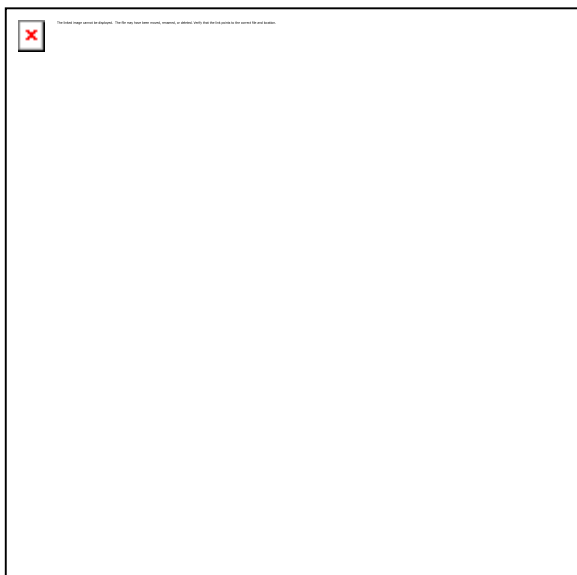
یعنی ما می‌دانیم که بعضی از شما تکذیب‌گرند،
و همین تکذیبشان حسرتی خواهد بود برای آنان، که
این حسرت را در روزی که محشور می‌شوند
احساس خواهند کرد.

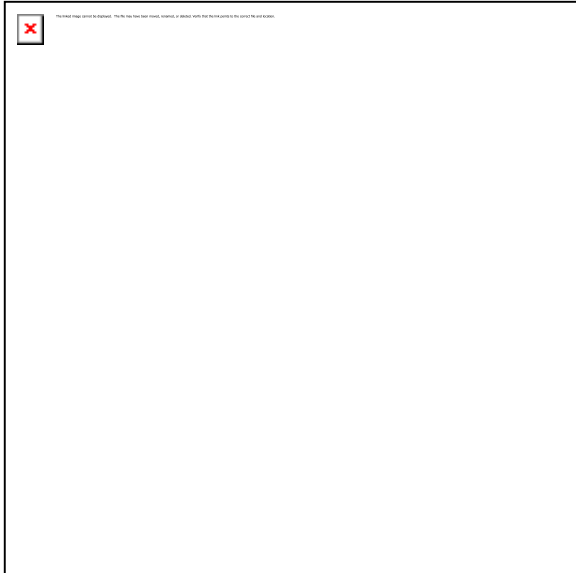
﴿وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ﴾

در آخر سوره واقعه نظیر این دو آیه گذشت، و
در باره‌اش سخن گفته شد، و این دو سوره یعنی
واقعه و حاقه هر دو یک غرض را دنبال می‌کنند، و
آن بیان اوصاف روز قیامت است، سیاق هر دو و آخر
آنها نیز یکی است، و آیه مورد بحث سوگندی است
بر حقانیت قرآن، که از روز قیامت خبر می‌دهد، و
این دو سوره هر دو با این نکته ختم می‌شوند که قرآن
و آنچه خبر داده که در قیامت واقع می‌شود حق
الیقین است، و آنگاه رسول گرامی خود را دستور
می‌دهد به اینکه اسم پروردگار عظیم خود را تسبیح
گویید، یعنی منزّه بدارد از اینکه عالم را به باطل

بیافریند، و برای آن هدفی به نام معاد قرار ندهد، و
از اینکه معارف حقی را که قرآن در امر مبدأ و معاد
بیان می‌کند باطل سازد.

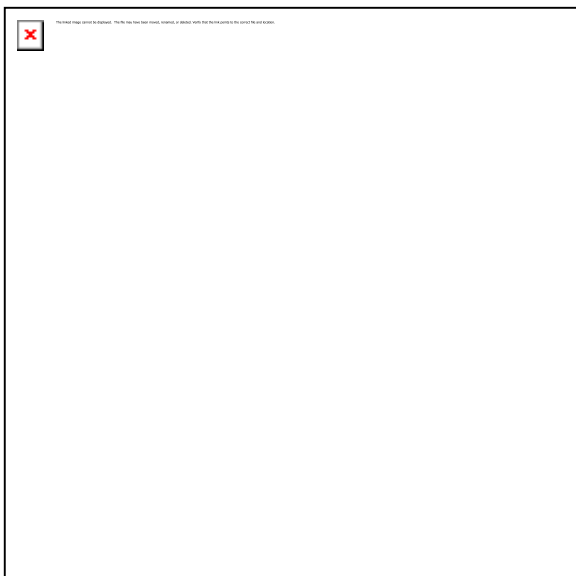
فهرست مطالب جلد نوزدهم

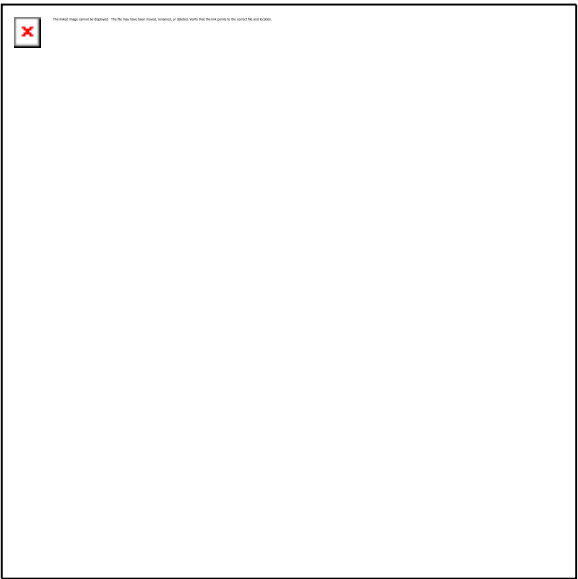
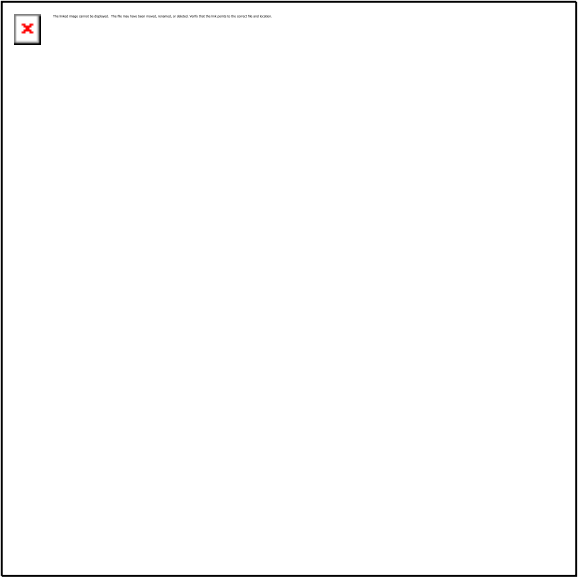






This field may contain sensitive information. The file has been scanned, analyzed, and indexed by McAfee VirusScan Engine for the presence of malware and/or unwanted applications. The file is safe.







This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



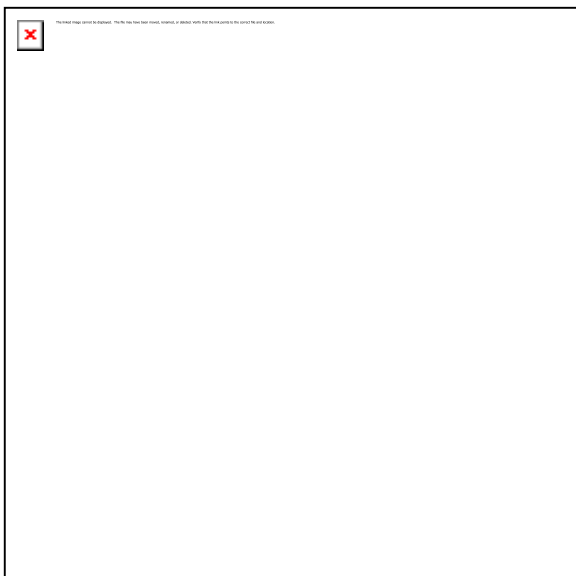
This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

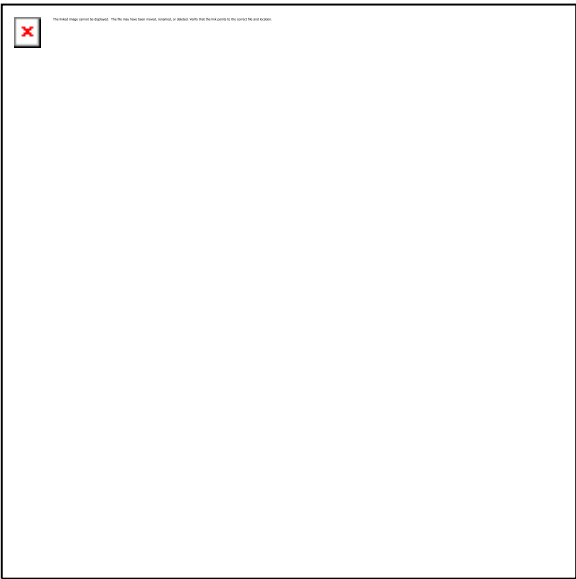
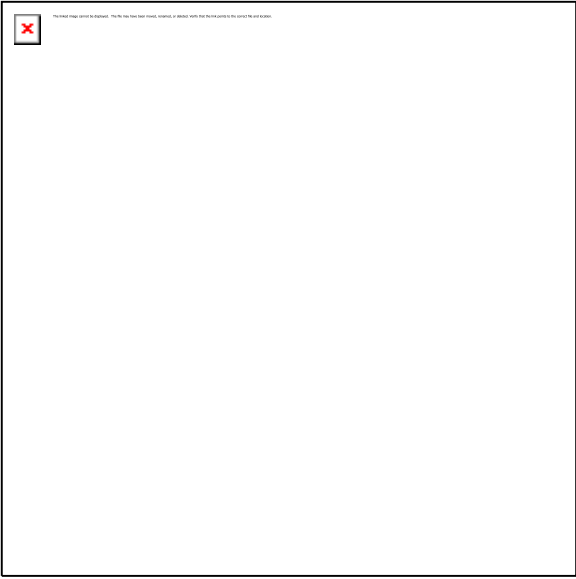


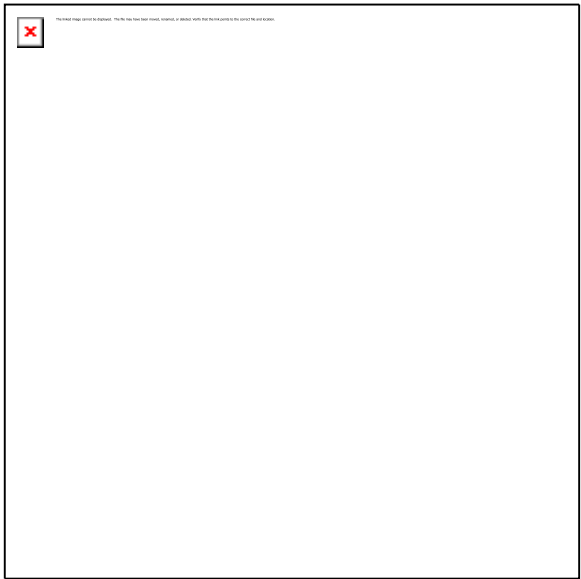
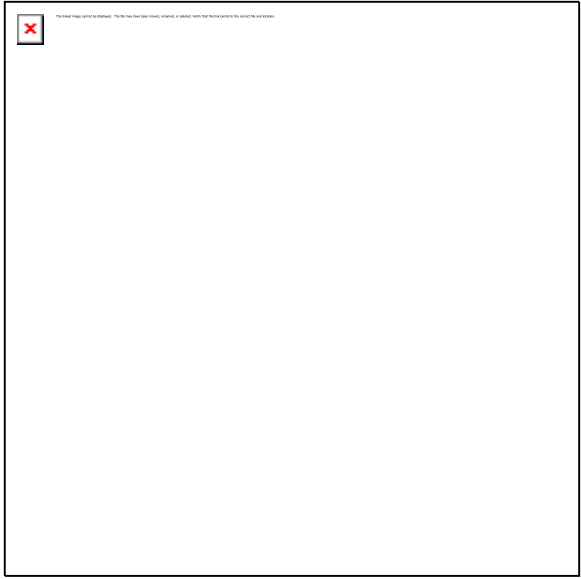
This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.









This field may contain sensitive information. The field may have been removed, obscured or hidden. Only the field content is visible to the user.

